جلد هجدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد هجدهم

گفتگو با

نعمت میرزا زاده، احمد میرفندرسکی، فتح الله مین باشیان

هما ناطق، حسن نزیه، حبیب نفیسی

فهرست

گفتگو با آقای نعمت میرزازاده

متخلص به م.آزرم

شاعر و فعال سیاسی

از اعضای موسس کانون نویسندگان

روایت‌کننده : آقای نعمت میرزازاده م. آزرم

تاریخ مصاحبه : ۲۵ می ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای نعمت میرزازاده م. آزرم در روز ۴ اردیبهشت ۱۳۶۳ برابر با ۲۵ مـی ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، فرانسه.

س- آقای آزرم میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه یک شرح حال مختصری از خودتان برای‌ما بفرمائید که در کجا بدنیا آمدید ، کجا تحصیلاتتان را انجـــام دادید و از چه تاریخی وارد فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شدید.

ج- من در اسفند ۱۳۱۷ هجری شمسی در مشهد بدنیا آمدم در یک‌خانواده فقر و فرهنـگ ، این اشاره بخاطر اینستکه بعد در صحبت‌هایم خواهم گفت که چرا در آثار من مسائلی‌از مشروطیت ایران همواره منعکس‌است. من تحصیلاتم را مشهد کردم مدرسه دبیرستان کـــه میرفتم ایران مشهد بوده . در سالهای آخر دبیرستان و پیش‌از حدود سالهای ۱۳۴۰ در مشهد ابتدا فعالیت‌های من در زمینه فعالیت‌های ادبی واجتماعی بوده بمعنای آن‌که‌در روزنامه‌های"خراسان"و"آفتاب شرق" آن سالها به اتفاق بسیاری دیگر چندین تا دیگر از دوستان که برخی از آنها از نام آوران امروز مسائل هنری و تحقیق ادبیات ایـــران هستند مثل آقای دکتر شفیع کدکنـــــی آنجا برنامه‌های انتشارات ادبیات‌داشتیـــم شماره‌های ویژه ادبیات‌همراه با روزنامه" خراسان " یا " آفتاب شرق " دو روزنامـــه معروف آن سالهای مشهد را در میآوردیم . کارنامه من در واقع ما از نسلی هستیم کـه در سالهای اول دبیرستان با وقایع سیاسی آشنا شدیم چرا که اوج نهضت مقاومت‌ملـــی بود و بعد این در ذهن من تأثیرات بسیار گذاشته که درهمه آثار شعری من درسالهـــای بعد این خـــودش‌را آشکار میکند ، فعالیت‌های ادبی من بعنوان شاعر، نویسنده‌ازهمان سالهای ۱۳۴۰ در مشهد شروع میشود . در پائیز ۱۳۴۹ وقتی که مجموعه شعر من " سحوری "

که مجموعه شعر مشهوری شد و منتشــــر شد و چون بفاصله چند وقت بعد مبارزات مسلحانه آغاز شد من دستگیر شدم در مشهد و محکوم شـدم و در زندان بودم . بطورکلی فاصلــــه سالهای ۱۳۵۰ تا بهمن ۱۳۵۸ که سال پیروزی انقلاب مردم ایران علیه نظام سلطنتی بـوده است من بنوبت در زندان های مشهد و تهران و دربدری های این میان بودم . آخرین بار هم در دولت ازهاری در حکومت نظامی ازهاری زندانی شدم . بموجب اسنادی که دو هفتـه بعد از پیروزی انقلاب در روزنامه‌ها منتشر شد نام من هم جزو آن چهل و یک نفر آدمـی بود که قرار بود در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مطابق یک برنامه مشترک تنظیم شده از ســوی ساواک و سیـــا بگونه‌ای که در روزنامه‌ها منتشر شد ، من نیز در شمار همان چهل ویک نفری بودم که قرار بود که ظرف بیست‌و چهار ساعت دونفر دونفر کشته بشوند و خبـــر کشته شدن اینها را هم رادیو اعلام بکند و بعد از آن یک لشکر گارد بیاید توی تهـران و یک کشتار کور دوسه‌هزارتائی بکند و به اصطلاح شاه باز گردد . این آنچه بود که در کیهان و اطلاعات وسیعا " منتشر شد . اینجا بد نیست کهضمن اینکه به شرح احوال مـــن مربوط نیست اما توی مصاحبه خیلی بدرد میخورد اصلا" نکته‌اش مهم است اینستکه شــما بدانید که من تأکید کنم که در آن چهل و یک نفر جز مرحوم طالقانی در شمار آن چهـــل و یک نفری که قرار بود که برای ارعاب عمومی کشته بشوند و کشته شدن این ها دوساعت دو ساعت از رادیو اعلام بشود جز آیت‌اله طالقانی هیچ روحانی دیگری در آن شمـــار نبود آنچه بودند برخی از افراد جبهه ملی بودند از قدیمی ها مثل آقای دکتر سنجابـی و اینها و جوان ترها که جوان ترهایش به آدم هائی مثل آقای هزارخانی و بنده واینها میرسید ، آقای سید جوادی و اینها بیشتر نویسندگان بودند آنهائی که آن روزهـــــا بعنوان نویسنده، شاعر، متفکر، روشنفکر، درجریـــان ذهنیت انقلابی مردم آن هنگام خیلی حضور داشتند. اما آخوند که همیشه باید خودش را ممتاز بداند از ما رعیت‌ها وقتی که دید که این ها چاپ شده و او در شمار این ها نیست یعنی از علمای اعلام جز آقـــای طالقانی هیچکس وسط اینها نیست آقایان فکری کردند و دو روز بعد اعلام کردند، گویـا به آنها برخورده بود که چطور شده که اینها هم شخصیت‌های انقلابی اند هم ســـاواک

و سیا این ها را نمیخواسته بکشد اینها اعلامیه دادند که " لیست آقایان علماء جداگانه است ." لیست آقایان علماء برای هنگام کشته شدن جداگانه بود. این یک خاطره‌ای بود فقط یادم افتاد بگویم من از بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ تا تعطیلی دانشگاهها در خرداد ۵۹ بدعوت شوراهای دانشگاهی که تشکیل شده بود و نظام دانشگاهی عوض شده بود در دانشگاه ملی ایران دانشکده هنر ادبیات معاصر و تاریخ و هنر وفرهنگ ایران را درس‌دادم . من بعد از انقلاب در اسفند ۱۳۵۸ مجموعه شعر " گلخون " را منتشر کردم که پیش‌از اینکه این مجموعه چاپ بشود اکثر آن شعرها در روزنامه " آزادی " ارگان جبهه دموکراتیک جائی که من فعالیت میکردم چاپ و منتشر شدند . مجموعه بعدی"گل خشم" بود که در پائیز ۱۳۶۰ در چاپخانه زر در خیابان‌لاله‌زار تهران چاپ‌شده بود داشت صحافی میشد که یکی از ، البته مخفیانه، کارگران چاپخانه که معلوم شد بعدا" از افراد حزب توده است این را گزارش‌داده بود و پاسدارها ریختند به خانه ما. من البته مخفی زندگی میکردم به من دسترسی پیدا نشد . من در زمستان همان سال ۱۳۶۰ ناگزیر طریق پاکستان آمدم به خارج از کشور. بعد در خارج از کشور کتاب ،" به هوای میهن " که قریب یک‌سال پیش اینجا منتشر شد کارنامه ۱۵ ماهه اول تبعید منست که بیشتر شعرهایش در فرانسه گفته شده و اندکی از آنها در آلمان که بودم . در غیاب من خانه ما که فرزندانم و همسرم که بعد همسرم رؤیا نویسنده خوب که دو سه تا کتاب هم دارد و بسیاری از کارهایش منتشر نشده، خود در شمار قربانیان جمهوری اسلامیست خودش به قصه‌ها پیوست آن نویسنده خوب ، فرزندانم آواره شدند و هنوز در این آوارگی باقی هستند. خانه ما هم مصادره شد ، خانه‌ای که درواقع از آن بانک بود و میبایستی قسط هایش‌را میدادیم . اما این نکته از این باب میگویم که توی تاریخ ایران خیلی کم اتفاق افتاده بوده که خانه شاعر مصادره بشود . حاصل بیست‌سال زندگی من چند تا فرش و مقداری حداقل اسباب زندگی یک‌خانواده بود و البته به اضافه دوهزار و پانصد تا سه هزار تا کتاب که ما بعد از انقلاب با این گمان که دیگر لابد هر چه پیش‌بیاید کتابخانه شاعر غارت

نخواهد شد و دیگر این کتاب ها لااقل ایمن خواهندبود این کتابخانه را با خون دل تنظیم کرده بودیم . این ها همه به غارت جمهوری اسلامی رفت. مجموعه کارنامه من از نظر ادبی تا الان که اینجا نشستم ۹ مجموعه شعر است به اضافه چند تا تألیف که یکی از این ها کتاب شعر میرزا خراسان همراه با آقای شفیع کدکنی کردیم سال ۱۳۴۳ مقدمه حماسه آرش و مقداری مقالات تحقیقی که در مجلات سنگین آن وقت ها که منتشر میشد مثل راهنمای کتاب ، مثل سخن، مثل یغما هست. فکر میکنم دیگر بیشتر از شرح احوال کوتاه من صحبت کردم .

س - خواهش میکنم . من میخواهم از شما تقاضا بکنم که برگردیم از این فعالیت های اولیه سیاسی تان را ، دلیلی که شما زندانی شدید در زندان مشهد چه بود آقای آزرم؟

ج - دقیقا" انتشار مجموعه شعر " سحوری " مجموعه شعری که در پائیز ۱۳۴۹ منتشر شد. البته در ادعانامه ای که سازمان امنیت نوشته بود چیزهای دیگری هم عنوان کرده بودند که از جمله رسما" در متنی را که ساواک فرستاده بود واسه دادگاه نظامی اتهام های دیگری را هم عنوان کرده بودند مثلا" از جمله اتهام تشکیل شاخه سیاهکل در خراسان. این اتهام از این جا سبب درست کرده بود که امیرپرویز پویان ، مسعود احمدزاده جوانانی که هرکدام هفت هشت ده سالی از من کوچکتر بودند با من روابط خیلی نزدیک داشتند و بخصوص امیر پرویز پویان که دارای ذوق و ذائقه ادبی قوی بود و آن موقع " هیرمند " ادبی را ما منتشر میکردیم و من سردبیر بودم و این ها مطلب دارند آن تو ترجمه دارند آن تو .

س - کجا منتشر میکردید ؟

ج - مشهد ."هیرمند " نام این روزنامه هفتگی بود . در مشهد سه روزنامه مهم وجود داشت یکی"خراسان " یکی " آفتاب شرق " ، این ها روزانه بودند صبح " خراسان" در میآمد عصرها " آفتاب شرق ". "هیرمند"هفتگی بود منتهی ما از امتیاز " هیرمند" استفاده میکردیم یک نشریه ادبی در میآوردیم بجز روزنامه " هیرمند" یعنی"هیرمند"ماه یا "هیرمند"ماهانه . این ها بیشتر صرف مسائل ادبی و تحقیقی همین چیزهای مربوط

به شعر و ادبیات معاصر بودند . بله، اتهام رسمی یعنی سنگینی اصل قضیه انتشارکتاب " سحوری " بود.بخاطر همین بود که در دادگاه نظامی ماده ۸۱ را دادستان گرفت، ماده ۸۱ یعنی"توهین به مقام سلطنت" و اتفاقا " آن در جریان دادرسی هم مسئله خنده‌داری پیش آمد که بصورت یک شعر طنزآمیز سالها بعد در همین کتاب ،" بهوای میهن " منعکس‌شده جریانی که در دادگاه پیش آمد و شعرهای مشخصی را که دادستان تأکید میکرد که این ها را در وصف مقام سلطنت ایشان سروده.

س- بله.

ج- بله کلا" این بود.اصولا" این بود.

س- شما بعدا" محکوم شدید به زندان ؟

ج- بله.

س- برای چه مدتی ؟

ج- بمدت‌سه سال .

س- از زندان مشهد چه خاطراتی دارید ؟

ج- از زندان مشهد خاطرات‌گوناگونی ، خاطرات‌نخست‌اینکه سازمان امنیت‌در خراسان ما اردیبهشت۱۳۵۰ که بازداشت شدیم سازمان امنیت به ناگاه مواجه شده بود با یک مسئله‌ای که تا پیش‌از آن تاریخ در مشهد اصلا" سابقه نداشته بود و آن همانا دستگیر شدن پنجاه شصت تا هفتاد تا آدمیزاد بود . هیچگاه در حافظه تاریخی مشهد زندانی سیاسی شصت‌تا هفتاد تا اصلا" معنی نداشته هرگاه که مثلا" بوده از سالهای ۴۰ به بعد مثلا" یادم هست همان بعد از سالهای ۴۰ در آن سالها مثلا" آقای احمدزاده پدر مسعود و مجید

س- بله

ج- رهبران فدائیان معروف . همواره زندانی سیاسی که آن هم بازداشتی باشدو مدت‌کوتاهی باشد و این ها ، این که یک مرتبه شصت‌هفتاد نفر را ساواک بگیرد برای خود سازمان امنیت خراسان مسئله ایجاد کرده بود. مهمترین مسئله‌اش‌هم این بود که

اساساً" جائی نداشت برای نگهداشتن این همه زندانی چون بطور سنتی ساواک وقتی که آدم ها را میگرفت اگر قرار میبود که بازداشت طولانی بشود میفرستاد به بازداشتگاههای موقت نظامی یعنی زندان دژبان یعنی زندان لشکر. آنجا ناگزیر شد درپادگان چهار مشهد بسرعت یک زندانی ساخته شد که درون یک محوطه بسته‌ای بود که خود آن محوطه بسته از همان آسایشگاههای معروف نظامی سربازخانه بود درون آن با سقف کوتاهی یک چیزی ساخته بودند که چنان تاریک بود و بی هوا بود و اینها که من اسم آن راگذاشتم، اسم دیگری هم نداشت، اسمش را گذاشتیم مسلخ . خاطرات ازاینجاست و بعد زندان نظامی است و بعد زندان بزرگ وکیل آباد مشهد است که همان سال ۱۳۵۰ ، آخرسال ۱۳۵۰ افتتاح شد . زندان خیلی عظیمی است در دو فرسخی مشهد در حدود ده کیلومتری مشهد زندان وکیل آباد معروف است و آن سال رسم چنین بود که هر چیزی که افتتاح میشود یا بوجود میآید یا کتابی چاپ میشود سال کوروش اعلام شده بود بنابراین وقتی من در پایان آن سال از زندان نظامی به آنجا منتقل شدیم با دیگر رفقایمان به شوخی به بچه‌ها گفتیم که نام این زندان زندان کوروش است چرا که به هر دو معنای سیاسی کلمه و هم بمعنائی که هم بمعنی سمبولیک اش و هم بمعنائی که آن زندان در اسفند همان سال افتتاح شده بود. خاطرات زندان فراوان است .

س- چه کسانی با شما زندانی هم سلول بودند ؟

ج - خیلی ها بودند از جمله

س- کی ها بودند ؟

ج - طاهر احمدزاده پدر مسعود و مجید . از جمله چندین نفر از کادرهای بالای رهبری فدائیان خلق که با ما آمدند یعنی به مشهد منتقل شده بودند . از خاطرات آنجا که من خوب برای من تأثیرهای زیاد داشته یکی اش این بود که در حدود روزهای هفدهم هجدهم اسفند ۱۳۵۰ که رادیو خبر تیرباران شدن مسعود احمدزاده و مجید احمدزاده و گلوی و سعید آریان و حمید ...

س- کی گفتید ؟

ج - گلوی اسم کوچکش الان یادم نیست، سعید آریان، حمید توکلی، این ها همه بچه‌های مشهد هستند. خیر تیرباران اینها را دادند و پدر در زندان بودوروزبعد دکتر مستوره احمدزاده که الان پزشک استو آن موقع دانشجوی پزشکی بود خرم و خندان با یک جعبه شیرینی بزرگ آمد به دیدن پدرش، طاهره احمدزاده. طاهره احمدزاده بی آنکه در آن سال در پرونده‌اش هیچ دلیل مشخصی وجود داشته باشد برای مجرم بودن طاهره احمدزاده اما حتی خود ایشان هم معتقد بود که وقتی میرود به دادگاه جرم خیلی کمی خواهد گرفت مدت محکومیت کمی خواهد گرفت، اما از آنجا که از در سازمان امنیت طاهر احمدزاده متهم به یک جریانی که اساسا" تمام بچه‌های مشهد که الان دستگیر شدند در رو باروئی با رژیم و درنتیجه طاهر احمدزاده و اینها هست بهرصورت این طاهر احمدزاده پدر مسعود و مجید هم هست برای همین بودکه طاهر احمدزاده ده سال محکوم شد، البته بی آنکه دلائل محکومیت یک ماه هم توی پرونده‌اش باشد. طاهرآقا بعدا" به زندان عادل آباد شیراز منتقل شد.

س - آقای میرزازاده شما در چه تاریخی با آقای خامنه‌ای آشنا شدید؟

ج - من اگر اجازه بدهید به شما عرض میکنم پیش زمینه‌ای میخواهم یک تصویری از وضعیت مشهد سالهای بعد از کودتای ۱۹۵۳ یا

س - ۱۳۳۲.

ج - ۱۳۳۲ خودمان بدهم.

س - بفرمائید.

ج - چون بنظر من شناخت این مسئله بی آنکه اصلا" این جا را این صحنه توضیح داده بشود هر نوع حرف و سخنی راجع به هر کدام از روشنفکران و رهبران چریکی، رهبران مجاهدین، علی شریعتی ها، علی خامنه‌ای ها، خود من ناچیز، هر کسی، بی آنکه این زمینه شناخته شده باشد هر گونه حرفی راجع به اینها پایه ندارد اصلا".

س - بله

ج - بایستی ما ببینیم که مشهد آن سالها وضعیتش چی بوده؟ قضیه چی بوده؟

س ـ بفرمائید .

ج ـ بعدها بعد با شگفتی خواهیم دید که به شما خواهم گفت که امیر پرویز پویان که بعدا " ایده‌ئولوگ سازمان بخش فدائیان خلق در می‌آید آنجا دوزانو نشسته و قرآن میخواند درکانون نشر حقایق اسلامی که آقای محمد تقی شریعتی دبیر اخلاق و شرعیات و تفسیر قرآن پدر علی شریعتی درست کرده بود . ما میدانیم که وقتی که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یک غلبه نظامی مقطعی ضربتی استعمار و امپریالیسم بود بر جنبش ملی ایران ،بنابراین ضمن اینکه ،چنانکه خوب میدانید، به یمن دلارهای مصرف شده آمریکا و شعبان بی مخ ها به میدان آمدند و دلائل دیگر ضمن این که یک روزه حکومت ملی دکتر محمد مصدق سقوط میکند واز نظر سیاسی و نظامی وضع کشور عوض میشود ، اما معنایش آن نیست که در عرصه اجتماع فردا صبح میخواهد همه چیزها هم بتواند عوض بشود . نه من نوعی آن موقع دانش‌آموز سیکل اول دبیرستان شاهرضا هستم اما این من نوعی آن موقع شش ماه پیش‌اش بابت حمایت شدید از کاندیداهای نهضت ملی و دکتر مصدق ودرگیری که داشتیم در حکومت خود مصدق هم پلیس زده سر ما را شکسته مثلا" بعنوان نمونه عرض میکنم . بنابراین سیل جوانان حضور دارند در صحنه به اصطلاح امایک کودتای نظامی اتفاق افتاده وضعیت مشهد در آن سالها چیست ؟ از اینجا باید آغاز بشود قضیه. در آنجا وضعیت سیاسی ،من دارم محیط سیاسی‌ای که نسل من تویش رشد کرد،

س ـ بله

ج ـ و نسل بعد از من تویش رشد کرد آن را میخواهم توضیح بدهم . محیط های روشنفکری مشهد به لحاظ نهادها آن سال ها عبارتند از چند تا دبیرستان . وقتی ۱۳۳۲ کودتا اتفاق میافتد ما در مشهد دانشگاه نداریم ما در مشهد فقط یک مدرسه عالی پزشکی داریم که آموزشگاه عالی بهداشت داریم که لیسانس بهداشت میدهد . این ها همه بعدا" که تبدیل میشوند به دانشکده پزشکی و بعد کم کم از سال ۱۳۳۴ و ۳۵ هستند که تک وتوک دانشکده‌ها باز میشوند . بنابراین نهادهای روشنفکر پرور عبارتند از مقداری ده‌دوازده هفت‌هشت‌ده تا دبیرستان دخترانه و پسرانه و مقداری احزاب جبهه ملی مثل حزب ایران

مثل حزب مردم ایران مثل حزب پان ایرانیسم که اینها همه در خیابان پهلوی یا خیابان ارگ ... هستند . از این ها که گذشته نهادهای قوی مذهبی وجود دارد در مشهد . بنابراین در یک تقسیم بندی کلی فضای روشنفکری مشهد آن سالها بعد از کودتا که داریم نگاه میکنیم یکی فضای ...

س- بفرمائید راجع به جریان مشهد صحبت میکردید و کانون مذهبی قوی آنجا .

ج - بله، زمینه روشنفکری آنجا غیر از این احزاب که عرض کردم که خوب طبعا" حزب توده هم آنجا تشکیلاتی داشت که بعد از ۲۸ مرداد آنچه مسلم بود تظاهر بیرونی وعلنی نداشت اما اصولا" میخواهم عرض کنم که فضای کلی مشهد فضای مذهبی است ونهادهای مذهبی بسیار قوی هستند . از جمله نهادهای مذهبی بودند که سلسله مهدیه‌هائی بود که آقای حاجی عابدزاده از شخصیت‌های معروف مذهبی مشهد، وقتی میگویم از شخصیت‌های معروف مذهبی مشهد نه اینکه از شخصیت‌های علمی مذهبی که مثلا" توی حوزه علمیه شهرت داشته باشد نه، از شخصیت‌هائی که شهرتش به اعتبار تلاش فراوانش بخاطر هر چه بیشتر تأسیس کردن نهادهای مذهبی مثل مهدیه، جوادیه که به اسامی دوازده امام شیعه میکوشید که هفت‌هشت‌تایش تا آن موقع کاملا" من یادم هست‌که با استعانت از بازاری ها آنها جاهائی میگرفتند و مهدیه‌ها و جوادیه‌ها درست میکردند . آن موقع در مشهد کانون نشر حقایق اسلامی را آقای محمد تقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی که ضمنا" خودشان دبیر اخلاق و شرعیات و عربی بودند در دبیرستان های مشهد مدتی هم ناظم دبیرستان شاهرضا بودند سالهای بعد البته در دانشکده معقول و منقول هم تدریس تفسیر میکردند آن هم این آقای شریعتی کانون نشرحقایق اسلامی را بوجود آورده بود در کوچه تلفنخانه مشهد . من خودم از بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ هستم ازنوجوان هائی که از آن موقع ها با آنجا آشنا بودیم از ۳۲ ولی تابلوی کانون نشرحقایق اسلامی ۲۲ نوشته شده ، یعنی سال تأسیساش زیر تابلویش نوشته" تأسیس۱۳۲۲" دو سال بعد از سقوط رضاشاه و روئیدن احزاب چپ . به شما میخواهم این نکته را بگویم که محیط مذهبی مشهد چنان غلیظ و شدید بود که خود آقای محمدتقی شریعتی با اینکه

در دیانتش و در مسلمان بودن و مسلمان معتقد بودنش هیچگونه شک و حرف و سخنی نبود اما غلظت محیط مذهبی مشهد به گونه‌ای بود که خود کانون نشر عقاید اسلامی و خود آقای شریعتی همواره در معرض و در مظان الحاد. تهمت الحاد از سوی بخش‌های قشری تر مشهد قرار داشت. بخاطر این بود که همیشه استاد شریعتی خود مثلاً روابطش را با علمای اعلام با مراجع تقلید و آدم هائی مثل آقای میلانی که آن موقع از مراجع بزرگ بود همواره حفظ میکرد یعنی همواره نوعی پشتیبانی از این ها جلب میکرد . این ها را توضیح میدهم بخاطر اینکه به شما بگویم که بعد از مرداد ۱۳۳۲ که احزاب جبهه ملی جمع شد تابلوها جمع شد تابلوی حزب ایران ، حزب مردم ایران ، پان ایرانیست فلان این ها که جمع شد اینها همه همان افرادش عناصرش به ویژه جوان ترها مثل ما بچه دبیرستانی های آن موقع که شور و شر مبارزه داشتیم این ها همه جمع شدند در جلسات هفتگی استاد محمد تقی شریعتی جلسات تفسیر قرآن در محل کانون نشر حقایق اسلامی . از برادر بزرگ آقای مسعود رجوی این دکتر کاظم رجوی که الان اروپاست تا برادر بزرگ امیرپرویز پویان مهندس رضا پویان . بعنوان نمونه این دو تا نام معروف را میگویم که این قضیه روشن بشود ، هم از برادر بزرگ آقای مسعود رجوی بعنوان کاظم رجوی که الان در اروپا هست و

س - بله ، بله .

ج - و هم آقای مهندس رضا پویان برادر بزرگ آقای امیرپرویز پویان تا نسل که آنها از نسل های من بودند تا نسل امیرپرویز پویان که هفت هشت سالی از من کوچکتر بودند تا بعد از آنها تا پیش از نسل ما همه یک دور از سال ، همه جوانانی که در سالهای ۳۲ به بعد و پیش از ۳۲ در مشهد جزو جوانان درس خوانده بودند یعنی بهرصورت دبیرستان آمده بودند آن وقت که هنوز دانشکده‌ای نبود تا دانشکده آمده باشند، و از خانواده‌های متوسط شهری بودند و علاقه‌مند به مسائل اجتماعی و سیاسی همه این ها یک دور کانون نشر حقایق اسلامی آقای محمد تقی شریعتی را دیده بودند . کمتر کسی هست که از این کوی عشاق عبور نکرده باشد .

س - شما هم آنجا بودید ؟

ج ـ بله، بله.

س ـ پس شما هم آن دوره را دیدید ؟

ج ـ بله کاملا" . دربسیاری از آثار شعری من بخصوص مال آن سالها آثار دقیق اطلاع و مطالعه از فرهنگ اسلامی نه تنها اطلاع و آگاهی که گاه آثار ایمان، ایمان شدید اسلامی توی شعرهای بلندی که آن سالها من دارم کاملا" متجلی است. بله همین آقای امیرپرویز پویان که صدایش خیلی خوب بود بچه بود ،من دارم مثلا" الان دارم از سالهای ۳۸ و ۳۹ صحبت میکنم ، پیش از این که روزهای سه شنبه شب مجلس آقای شریعتی درس تفسیرش شروع بشود آقای امیرپرویز میآمد آنجا دوزانو می نشست و آیاتی از قرآن را با صدای بلند و زیبا میخواند . چنین بود که اینجا من به شما این نکته را بگویم که از نظر تاریخی وجود استاد محمدتقی شریعتی برای دو سه نسل در مشهد از سالهای ۳۰ تا ۵۰ ، در این بیست سال به ویژه از فاصله سالهای ۳۰ تا سالهای پنجاه در عرض این بیست سال وجود آقای محمدتقی شریعتی در مشهد در روی افکار و اندیشهها و بعد جهتگیری های اجتماعی و سیاسی بسیاری از جوانانی که در مبارزات و در سیر مبارزات بعدها دارای نام و آوازه و شهرتی شدند بعنوان رهبر چریک یا بعنوان شاعر یا بعنوان نویسنده یا بعنوان متفکر وجود استاد محمدتقی شریعتی انکارناکردنی است در زمینه فرهنگی خراسان آن سال ها . من دارم دقیق حرف میزنم الان در این بحث نیستم که این تأثیر چقدرش مفید بوده چقدرش نامفید بوده من دارم از یک جریان صحبت میکنم .

س ـ بله، بله بفرمائید .

ج ـ زمینه شدید سنتی اسلامی در مشهد از یک سوی ، از یک سوی جوانانی که دیگر نمیتوانستند جذب نهادهای اسلامی کلاسیک بشوند جذب نهادهائی مثل تکیهها و مثل مهدیههای حاجی عابدزاده اینستکه این موجب شد که ظرف بیست سال یک موجی در خراسان بوجود آمد که او را میتوانیم روشنفکران مذهبی بنامیم . بچههای اهل مبارزه اهل اندیشه اما روشنفکر مذهبی ، اما کسی که روزهای سهشنبه بعد از ظهر

در جلسات تفسیر آقای شریعتی در کوچه تلفنخانه میآید آنجا دو زانـــــــو می نشیند بااستاد شریعتی تفسیر قرآن و تاریخ میکند. ضمنا" به شما عرض‌کنم از آنجا که بنا بر همه اصول و موازین روانشناسی پرورشی و روانشناسی شرقی وروانشناسی جوانی هنجار و اسلوب و شخصیت خود معلم خیلی مهم است و از آنجا که محمدتقی شریعتی یک انسانی بود که به لحاظ مسائل اخلاقی و به لحاظ مسائل صداقت در روش‌بیان‌ودر زندگی نمونـه بود و خودش‌هم آدمی بود که به آنچه‌میگفت عمیقا" اعتقاد داشت و نیز درس‌ازتفسیر قرآن و از تاریخ اسلام جنبه‌های شدید آنچه را که در ادبیات سیاسی طبقاتی مبنا میند داشت یعنی شخصیت‌هائی را که آقای شریعتی طی سالها به نسل هائی مثل من و بعـــد از من و پیش‌از من میآمرخت عمار یاسر ها بودند ابوذر غفاری ها بودند حبیب ابن مظاهر بودند نه عبدالرحمن بن عوف‌ـــه عثـمان . آیات‌قرآن که رویش‌تأکیـــــد میشد همان آیاتی بود که بعدها مورد استناد مجاهدین توی تحلیل هایشان واقع میشد . آن بخش‌از قرآن که لیس (؟) آن بخش‌از قرآن که ،" تو انسان خلیفه خدا هستی ." آن بخش‌از قرآن که ،" خداوند اراده کرده تا مستضعفین در جهان به سروری و حکمرانی برسند." بهر صورت یک‌تعبیری یک‌تصویری که در درسهـای آقای شریعتی بود این بود که برداشت این بود که در غیاب احزاب سیاسی که بستـــه شده برداشت این بود که مذهب اسلام به ویژه اسلام دین اسلام به ویژه مذهب شیعه نـه تنها هیچ مغایرتی با پیشرفت اجتماعی نه تنها هیچ مغایرتی با مبارزه ندارد بلکـه این لازم و ملزوم هم است. بلکه بسیار هم ضروریست و بلکه اساسا" مکتبی است‌اسلام مکتب مبارزه است مکتب تکامل است مکتب بهروزی انسان است در آخرین تحلیـــل . این پیش‌زمینه را خواستم بگویم که این جلسات‌بطور هفتگی روزهای سه شنبه شب‌هـای چهارشنبه در کانون بود بعلاوه که وقتی ماه محرم و ماه رمضان پیش‌میآمد بویژه ماه رمضان سخنرانی های آقای شریعتی و جلسات‌کانون شرحقایق اسلامی خیلی بیشتر میشد بمناسبت ماه رمضان . ما در یک‌چنین محیطی ، در یک‌چنین فرهنگی در شرایط و اوضاع و احوالی که تمام احزاب‌سیاسی بسته شده اند یعنی دیگر فعالیت رســـــــمی

ندارد اینها اما آثار و آحاد و عناصر و افرادشان آنجا جمع میشدند . حرف درستی یک وقت معاون ساواک مشهد سال ۵۰ در بازجوئی به من گفت ،البته کشفی نبود که ایشان کرده باشد ، میگفت‌که ،" در تمام این سالها کانون نشرحقایق اسلامی در واقع یک تشکیلات‌سیاسی بوده .به این معنی که استاد محمدتقی شریعتی تفسیر قرآن میکرد تاریخ اسلام میگفت منتهی ایشان مفهوماً " تاریخ را بحث میکرد موضوعات‌و مقولات‌و مفاهیم را میگفت و تاریخ اسلام را . این اطاق‌کوچک‌گوشه که نشسته بود طاهر احمدزاده مصداق هایش‌را نشان میداد . آقای شریعتی میگفت معاویه ،طاهر احمدزاده هم برای شما روشن میکرد که معاویه یعنی شاه .

س- در خود آن جلسات ؟

ج - بله

س - بطور علنی ؟

ج - نه بطور ضمنی ، گفتم که وقتی که در جریان بازجوئی معاون ساواک‌خراسان داشت‌به من نکته‌ای را میگفت در پاسخ این‌که میگفت ،" آنجا چه میکردید؟" ما میگفتیم"آنجا خوب مسائل مذهبی فقط مطرح بوده ." میگفت ،" نخیر آقای شریعتی درسهائی را از تاریخ اسلام میگفت‌و از قرآن میگفت آن مفهوم آن را تعریف میکرد منتهی طاهر احمدزاده که آدم سیاسی بود برای شما آشکار میکرد برای جمع کوچکتری که این معاویه در عمل در واقع یعنی شاه . این حکومت‌عمری یعنی سلطنت ." برای اینکه زمینه فعالیت‌مذهبی و سیاسی در مشهد آن سالها یک‌فاکت مشخصی داده باشم که بیشتر روشن شده باشد این نکته را میگویم واز این بحث دیگر حالا میگذریم . آن نکته اینستکه در پائیز ۱۳۳۶ شبانه ۱۶ نفر را در مشهد از جمله استاد محمدتقی شریعتی و پسرش‌دکتر شریعتی که‌آن موقع جوانی بود اینها را گرفتند و شبانه با هواپیماآوردند به زندان قزل قلعه تهران از جمله مثل طاهر احمدزاده و همان حاجی عابدزاده که مهدیه‌ساز بود .

س- بله

ج ـ اینها را در ارتباط بعنوان دقیقا" شاخه مهم نهضت مقاومت ملی که بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ بوجود آمده بود شاخه مهمش در خراسان بود . آمار به شما نشان نمیدهد که درهیچ جای دیگر شانزده نفر را گرفته باشند و شبانه با هواپیما آورده باشند و اینان در قزل قلعه از سه تا شش تا هشت ماه زندانی بودند و آنجا ماندند. و این مال وقتی است که در ارتباط با نهضت مقاومت ملی این احساس خطر شده بود در خراسان از نزدیکی روشنفکران مذهبی پیرامون شخصیتی مثل آقای محمد تقی شریعتی و بازاری ها و روحانیون سنتی مثل آقای عابدزاده و اینها . ضمنا" به شما بگویم این نکته را هم از سال ۱۳۳۱ به شما بگویم که جمعیت های مؤتلف اسلامی هم در مشهد از مجموع تکیه ها و دسته های سینه زنی و این ها بوجود آمده بودند که سر قضیه انتخابات مشهد در سال ۱۳۳۱ با احزاب جبهه ملی اینها حاضر به ائتلاف نشدند. یعنی نماینده کاندیدائی را که حزب ایران آن موقع از آقای ... یک جوانی بود حقوقدان آقای علی موسوی کاندید بود صادق بهداد از جای دیگر کاندید از کلوب مصدق و اینها ، آقای محمد تقی شریعتی با این شیخ محمود حلبی که الان سالهاست

س ـ رئیس حجتیه است ؟

ج ـ بله، بله کاملا" ، این را خوب است که من آنچه از او میدانم با شما صحبت کنم این مسئله خیلی مهمی است این آقای شیخ محمود حلبی . آن سالها من دارم از ۱۳۳۱ صحبت میکنم و انتخاباتی که امیر تیمور کلالی هم وزیر کشور دکتر مصدق بود.

س ـ بله، بله.

ج ـ و سرانجام براثر شدت تلگراف هائی که از خراسان برای مصدق از طرف ملیون مخابره شد ناگزیر شدند که انتخابات مشهد را متوقف کنند بخاطر آراء گوسفندی که در انتخابات علیه ، نه، به سود کاندیداهای مالکین و علیه نهضت توی صندوق ها ریخته میشد . پیش از اینکه برگردم بروم به سالهای بعد از کودتا که داشتم صحبت میکردم گفتن این چند تا نکته خیلی لازم است بخاطر اینکه اینها جزو تاریخ مسلم ایران است . سالهای بعد از ۱۳۳۱ آقای محمدتقی شریعتی شخصا" خودش برای من تعریف

کرد و من سالها بعد دستخط کاشانی را هم دیدم به این معنی که درجریان انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۳۱ آخرین انتخابات زمان دکتر مصدق آیت‌اله کاشانی از تهران طی نامه رسما" برای محمد تقی شریعتی در خراسان توصیه اکید کرده بود برای حمایت از قریشی ، کدیور ، و قدس‌طینت ، سه نفر از مالکین بزرگ خراسان در مقابل کاندیداهای جبهه ملی ، این جالب است . قریشی از ثروتمندهای بسیار معروف دیگر بعدها فرزندش رئیس‌دانشگاه ملی بود و اینها . منظورم موضع گیری روحانیت و روابطش با آنچه که در ایران و اصلا" همان فئودالیسم سنتی همان مالکیتی که تو ایران هست . این توصیه آقای کاشانی بود ولی البته جمعیت‌های مؤتلف‌اسلامی یک سمت‌ایستاده بود تمام نیروهای مذهبی مشهد اعم از نیروی مذهبی متجدد تا نیروی مذهبی سنتی و کاندیدایشان هم محمد تقی شریعتی بود و شیخ محمود حلبی همین رئیس حجتیه . مشهد پنج نماینده میبایست‌میداد دعوای طولانی کاندیداهای احزاب جبهه ملی با جمعیت‌های‌مؤتلف اسلامی که آقای شریعتی و شیخ محمود حلبی را کاندید کرده بودند دعوای طولانی صادق بهداد و علی موسوی با اینها این بود که به جمعیت‌های مؤتلف اسلامی میگفتند ،" بیائید با ما ائتلاف‌کنید." آنها هم میگفتند،" چون ما مذهبی هستیم و شما غیر مذهبی هستید نمیتوانیم با شما ائتلاف کنیم ." میگفتند ،" حالا اگر نمیخواهید با ما ائتلاف‌کنید به ما نمیخواهید رأی بدهید رأی ندهید اما خودتان پنج تا کاندید معرفی کنید . چرا دو تا کاندید معرفی میکنید ؟ چرا صد هزار نفری که میخواهید ببرید پای صندوق رأی میخواهند به دو نفر رأی بدهند ؟ پنج نفر رأی بدهند ، به ما ندهید . آیا این ...؟" و آنها اما میگفتند ،" نه ما کار نداریم ما به دو نفر خودمان رأی میدهیم ." جبهه ملی ها بدرستی به جمعیت‌های مؤتلف اسلامی میگفتند که ،" این کلاه شرعی ای هست‌که شما برای ورود نمایندگان مالکین باز گذاشتید این سه تا را ،برای آقای قریشی و قدس‌طینت‌و کدیور بازگذاشتید و الا مگر معنی دارد که بنام این همه اعضای جمعیت‌های مؤتلف اسلامی سه آدمیزاد دیگر پیدا نمیشود که اینها را شما رأی بدهید؟ " اما نه استاد شریعتی و نه آشیخ محمود

حلبی زیر بار این حرف نرفتند . انتخابات شروع شد شهر دست جبهه ملی بود آراء آقای علی موسویان ، آقای صادق بهداد ، مهندس محمودی البته زیاد بود توی شهر اما تعیین تکلیف صندوق با دهات بود یا روستاها بود که اصلاً توزیع صندوق آن جوریست . جمعیت هم همیشه آن وقت هم میدانید که درصد جمعیت آن موقع خیلی در روستا بیشتر بوده . کار بجائی رسید که بهرصورت انتخابات مشهد روز دوم خودش تعطیل شد و من با همه بچگی ام این خاطره را دارم که چون رفته بودم به تبادکوه مشهد بعنوان عضو سازمان نظارت بر آزادی انتخابات .

س - سراطکوه گفتید ؟

ج - تبادکوه

س - تبادکوه

ج - یا اسم مکتوبش در جغرافیا تبادکان . تبادکان از روستاهای بسیار قدیمی و مرکز دهستان و مرکز دهی که باید صندوق رأی را آنجا میگذاشتند . من بعنوان یکی از افراد سازمان نظارت بر آزادی انتخابات که در مجلس شورای ملی ایران از وسیله فراکسیون جبهه ملی درست شده بود ، به حق چیزهای شنده دار اینستکه بعدها سال ها آن کارت را داشتم و کاش ، ساواک آن را با بقیه کتابهای من نبرده بود ، عکس من بچه تازه آمده دبیرستان هما نستی که طلق های سفیدی که روی یقه میدوختیم که کثیف نشود که وقتی به آن افسر ژاندارمری گفتم که ،" این صندوق نباید توی این خانه باشد باید توی مسجد باشد ."گفت ،" پسر جان برو بازیت را بکن واینها ." بعد من کارتم را نشان دادم که "من عضو سازمان نظارت آزادی انتخابات هستم ." این اشاره را در اینجا میکنم که بگویم که یعنی جامعه چنان سیاسی شده بود در زمان دکتر مصدق که یک بچه چهارده ساله در سال ۱۳۳۱ مسئولیت های سنگین سیاسی میپذیرفت . بهر تقدیر آن انتخابات در مشهد توقیف شد خواستم این اشاره را کرده باشم هم راجع به آقای کاشانی و روابط دیرین اینها سر آن قضیه چیز و با شیخ محمود حلبی در عین حال این چیزی که حجتیه درست شد و از این حرفم الان من به شما بگویم که در فاصله سال ۱۳۳۱ تا زمان حکومت

دکتر مصدق شیخ محمود حلبی در خراسان موقعیتی داشت در حد موقعیت آقای راشـد یعنی دو تا اسم کنار هم میآمد راشدی که حالا آن موقع دسترسی پیدا کرده به تهران و رادیوی آن موقع و کرسی نمایندگی مجلس با همین احوال حد و حدود شهرت و مقبولیتش در خراسان از شیخ محمود حلبی بالاتر نبود ، حتی معتقد بودند که شیخ محمود حلبـی به اصطلاح خودشان اعلمیتش بیشتر است . اما شیخ محمود حلبی در ۱۳۳۱ وقتی که آغاز جدائی های کاشانی با مصدق شروع شد و مخالفت کاشانی با مصدق شروع شد به دفـاع از کاشانی و به حمله به مصدق در مسجد جامع گوهرشاد مشهد یک سخنرانی کرد . البتـه چندین تا سخنرانی های زمزمه اش را کرده بود ولی در یک سخنرانی که رسما" به دولت مصدق تاخت چنان جوانان به او تاختند و آخوند را از منبر در مسجد آوردند پائیـن و شیخ محمود حلبی چنان این مسئله را به خودش توهین تلقی کرد، آدمیزادی که لطـف میکرده دستش را دراز میکرده که کسی ببوسد بعد جوانان لامذهب حمله کنند به ایشان و به اصطلاح اسائه ادب بکنند این اسائه ادب چنان به شیخ محمود حلبی گران آمد کـه از آن تابستان هزار و سیصد و...

س — ۳۱ ؟

ج — سی و یک که رفت از مشهد هنوز به مشهد بازنگشته است مگر اینکه مثلا" یادم هست سالها بعد مثلا" شاید در این مدت سه مرتبه آمده باشد به خانواده شان سرزده باشد اما دیگر حضور علنی حضور سیاسی حضور علمی در مشهد پیدا نکرد . دعوای بزرگ اش هم از همان موقع این بود که اساسا" روحانیت در سیاست، این کسی که بعدا" آمد حجتیه را درست کرد نکته اینجاست و تزش این بود که فقط باید با بهائیت مبارزه کرد و کـــار روحانیت شرکت در سیاست نیست و اساسا" مطابق معتقدات علمای شیعه پیش از ظهور حضرت مهدی مکلف به هیچ قیامی نیستند ، این کسی که سالها این تز را داشت بعد و تمام بسیاری از نیروها و جوان های خراسان را بعد خواهم گفت که شاگردهایش چکار میکردند برای گسیل کردن این جوانان به مبارزه با بهائیت ، خود این قضیه خود چنین آدمی اما سر قضیه اختلاف کاشانی با مصدق بشدت طرف کاشانی را گرفت علیه مصـدق

در مسجد جامع گوهرشاد سخنرانی کرد و جوانان هم چنانکه شایسته بود به او تاختند و او هم قهر کرد و رفت. شیخ محمود حلبی در بین طلاب درس‌خوانده مشهد معروف به فضل است والبته جزء اعتقادات عامیانه هم این بود که ایشان امام زمان را ملاقات میکند.
بله، بعد نه اینکه حجتیه درست کرده بودند دیگر.
س - بله
ج - حجتیه منسوب به حجت به امام ... آره. این نکته را اینجا بگویم حالا این خاطرات برمیگردد این مقدمات را گفتم برای اینکه سئوال فرمودید آشنائی با شیخ علی خامنه‌ای. این مقدمات را داشته باشید تا، حالا از ۳۲ بگیرید تا حدود سال های ۴۰، طبیعتاً" ضمن اینکه مراجع سنتی مذهبی با نحوه برخورد آقای شریعتی با اسلام و تاریخ و تفسیر مخالف بودند اما در عین حال برخی از طلاب جوان هم که میخواستند وسط جوانان وروشنفکران که همانا روشنفکران مذهبی و جوانان روشنفکر آن موقع خراسان بودند سری دربیاورند و آشنائی پیدا کنند و به اصطلاح خودشان را به بخش مترقی به جنبه‌های مترقی اسلام بپردازند طلابی هم بودند که میآمدند به جلسات درس تفسیر قرآن آقای شریعتی در روزهای سه شنبه شبهای چهارشنبه جلسات کانون نشرحقایق اسلامی. از جمله آنان بودند محمد خامنه‌ای برادر بزرگ علی خامنه‌ای. بعد علی خامنه‌ای بعد کوچکتر از همه‌شان این هادی خامنه‌ای که الان نمیدانم دراین تشکیلات ائمه جمعه دیدم توی روزنامه یک حکمی از منتظری گرفته بود. درحدود سالهای ۴۰ بود که من با مشخصاً" علی خامنه‌ای از طریق شرکت ایشان در جلسات تفسیر آقای محمد تقی شریعتی میشناختیم. داخل گیومه این را هم باز بعنوان یک اطلاع بدهم که علتی هم که طلاب خوش ذوق و به اصطلاح خوش فهم میآمدند به جلسات استاد شریعتی یکی اش این بود که چنانکه میدانید مدتهاست نمیدانم چند صد سال است؟ به چه علت؟ نمیدانم، ولی این را میدانم که میدانید که تفسیر قرآن جزء برنامه رسمی درسی حوزه‌های علمیه نیست. یعنی در حوزه‌های علمیه مذهبی ما تفسیر قرآن درسی بنام تفسیر قرآن جزء دروس رسمی وجود ندارد. طلاب جوان میآمدند آنجا از جمله آقای خامنه‌ای. آقای

خامنه‌ای از آنجا آشنائی هایش شروع شد . کانون نشر حقایق اسلامی یعنی درس‌های روز سه شنبه آقای شریعتی بگونه‌ای بود که فرض‌کنید که من شاعر با علائق تربیت‌شده توی جبهه ملی و با علاقه میهنی و باگوشه چشمی هم مثلاً به چشم اندازهای سوسیالیستی که دستور میآمد بخوانیم فرض‌کنید آقای ظاهر احمدزاده ملی مذهبی بازیک عده دیگر بازاری با یک عده دیگر که از بچه‌های حزب توده بودند که بریده بودند آمده بودند با یک عده دیگر از طلاب مدرسه نواب همه را بهم چکار میکرد ؟ مطابق یک‌حلقه واسط بهم وصل میکرد آن شبها .

س ـ شما به من گفتید که در دوران دکتر مصدق در انتخابات مجلس هفده آقای شریعتی و آقای شیخ محمود حلبی با مالکین همکاری میکردند در آن موقع علیه نمایندگان نیروهای ملی ،

ج ـ بله

س ـ و بعد هم در اختلاف بین دکتر و مصدق و کاشانی آقای شریعتی دنبال آقای کاشانی را گرفت .

ج ـ نه ، نه آقای شریعتی نه . آقای شیخ محمود حلبی . شیخ محمود حلبی .

س ـ بله . مگر این ها باهم همکاری نداشتند ؟

ج ـ این دو هر دو دو تا کاندیدهای جمعیت‌های مؤتلف اسلامی بودند برای انتخابات هفدهم ، اما استاد شریعتی با آنها نرفت . خود استاد شریعتی بعنوان گلایه بعنوان اینکه ببینید که"آقای کاشانی ما را در چه محظوری قرارداده"نامه کاشانی را سالهای بعد به من نشان داد که کاشانی نوشته بود که اینها را باید جمعیت مؤتلف اسلامی بیاورد توی خودش . جمعیت مؤتلف اسلامی آن کار را نکرد . بنظر من برآیند مجموع میانگین موضع آقای شریعتی که متمایل بود به سمت مصدق . شیخ محمود حلبی که شدیداً " متمایل بود به سمت ارتجاع و مالکین ، این جوری شد که جمعیت‌های مؤتلف اسلامی دو تا کاندید بیشتر نداد بجای پنج تا کاندید . در واقع سه تا را باقی گذاشت برای آن ها .

س- نه من فقط منظورم این بود که از شما سئوال بکنم که در این اختلاف بین کاشانی ومصدق آقای شریعتی جانب چه کسی را گرفت؟

ج - آقای شریعتی در آن سال ها، آقای شیخ محمود حلبی که مسلما" طرف کاشانی را گرفت و برخورد شدید پیش آمد با جوان ها.

س- بله

ج - و آن را

س- این را گفتید.

ج - و او را فرستادند.

س- آقای شریعتی

ج - آقای شریعتی جانب آقای ... یعنی بیشتر میتوان گفت، استاد شریعتی البته من یادم نمیآید که علنا" جانب مصدق را گرفته باشد. ولی عموما" اصولا" مجموع میانگین نظرات آقای شریعتی را که در نظر میگرفتیم و موضع گیریهایش را میگرفتیم او هر چه بیشتر متمایل به نهضت ملی بود نسبت به مصدق بود همچنانکه آن موقع بچههای نهضت ملی ایران هم مخصوصا" بخش مذهبی اش خیلی با مشهد رفت و آمد داستند. مهندس سحابی میآمد آنجا، مهندس بازرگان آنجا میآمد. اصولا" به شما بگویم که یکی از اتهامات آقای محمد تقی شریعتی یکی از اتهاماتش از سوی ارتجاع و بعدا" از سوی دستگاه هماهنگی و همراهی با حکومت ملی دکتر مصدق بود. یعنی بعنوان مثال میتوانم بگویم که در آن رفراندوم هائی که دکتر مصدق کرد آقای شریعتی به سود آقای مصدق دخالت کردند. حتی من به شما میخواهم بگویم که من خیلی بچه بودم این تصویر و خاطره یاد من هست که وقتی که آمدند تابلوی شرکت نفت ایران و انگلیس را از سردر اداره نفت ایران وانگلیس بکنند و شرکت ملی نفت ایران را بزنند آنجا آقای محمد تقی شریعتی استاد محمد تقی شریعتی در میان نیروهای ملی ایشان را آورده بودند در میان آن ها بودند که مراسم کندن تابلوی چیز را

س- شرکت نفت را.

ج ـ شرکت‌نفت‌را بله ، آقای شریعتی آمده بودند من خیلی بچه بودم .

ح

روایت کننده : آقای نعمت میرزازاده م. آزرم

تاریخ مصاحبه : ۲۵ می ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

بله ، آشنائی نزدیک تر با علی خامنه‌ای علاوه بر آن این بود که در حدود سالهای ۴۰ به بعد در خراسان چنانکه میدانید زمینه سنتی ادبیات ایران است یک انجمن ادبی بود منزل آقای محمود فرخ که از همدوره‌ای های بهار و فروزانفر استادهای ما بودند و بیشتر شعر کلاسیک آنجا مطرح و مورد نظر و اینها بود . چون آن موقع ها نوجوانان بیست ساله و بیست و چند ساله‌ای مثل من مثل آقای شفیعی کدکنی (؟) مثل آقای اسمعیل خوئی ، این بچه‌ها به اصطلاح تازه اوان شاعری و شهرت و جوانی و کارهائی بود که زیاد میکردیم و صفحاتی داشتیم و انجمن های ، صفحات ادبی داشتیم و بعد نشریه ادبی داشتیم ، خودمان نیز یک انجمن ادبی راه انداخته بودیم بخاطر اینکه فکر میکردیم که منزل استاد فرخ به اصطلاح یک مجلس کلاسیک ادبیات فارسی است و ما که بیشتر علاقه به جلوه‌های مدرن شعر داشتیم مثلاً نیما را مطرح میکردیم و پیشنهادهای نیما را راجع به تکمیل وزن در شعر فارسی ، ما خود نیز برای خودمان انجمن های ادبی درست کردیم ، این حدود سالهای ۴۱ و ۴۱ به بعد است . در این انجمن های ادبی بود که آقای علی خامنه‌ای از رهگذر آشنائی که با تک تک ما از مجلس‌های درس آقای شریعتی داشت بعنوان یک طلبه خوش لباس خوش ذوقی که شعر را خوب میشناسد خیلی اظهار علاقه به شناسائی شعر میکند آنجا شرکت میکرد . و به شما بگویم که علی خامنه‌ای ذوقیات ادبی اش خوب بود . آقای علی خامنه‌ای زیباترین تک بیت‌های صائب را و شعرهای سبک هندی را میدانسید که آن نوع شعر و غزلی که در دوره صفوی در ایران بوجود آمده . حالا مسامحتاً " سبک هندی مینامند به تعبیر دیگری در تاریخ ادبیات سبک اصفهانی . از آنجا که عده‌ای از این شاعران آن وقت‌ها به هند سفر میکردند که مورد بحث ما نیست .

بهر صورت زیباترین شعر از آن شاعران معروف به سبک هندی یعنی شاعران دوران صفوی یعنی صائب یعنی کلیم یعنی عرفی ، اینها را ما همیشه از زبان آقای سید علی خامنه‌ای می شنیدیم . ذوقیات شعر ایشان بگونه‌ای بود که وقتی در سال ۱۳۴۳ من و آقای شفیعی کدکنی نویسنده وشاعر بسیار خوب معاصر و استاد فعلی دانشگاه تهران قرار شد که باهم کتاب شعر امروز خراسان را تألیف کنیم یعنی گزارشی باشد آن کتاب ازمجموع شاعران خراسان که شد یک کتاب چهارصد پانصد صفحه‌ای و یک مقدمه مفصل سی صفحه‌ای من براو نوشتم در سوابق زبان دری و تداومش و اینها . آن موقع وقتی که این کتاب را میخواستیم درست کنیم آقای علی خامنه‌ای هم در ذهنیات ما در شمار نامزدها شاعرانی بود که میبایستی به ایشان مراجعه کنیم و از ایشان شعر بخواهیم یعنی بنظر ما کسی که آن مقدار با شعر آشناست که این همه تک بیت را از حفظ است طبعا " نمیتواند شاعر نباشد . از علی خامنه‌ای نیز خواستیم که برای درج در کتاب شعر " امروز خراسان " به ما شعر بدهد . البته علی خامنه‌ای گفت که ،" من شاعر نیستم و شعر ندارم ." با این همه ما باور نکردیم ما به حساب این گذاشتیم که علی خامنه‌ای لابد میخواهد که تقیه کند چون علماء نباید شعر بگویند حتی من به شوخی آن سالها به او گفتم که " علی آقا شما به احتمالی که در آینده شما جزء آیات عظام و علمای اعلام بشوید و از آنجا که در سنت علمائی شاعری خیلی پسندیده نیست این کارراکردید. بهر صورت این شما به ما شعر ندادید ما این را به حساب اینکه شما شاعر نیستید نمیگذاریم به حساب این میگذاریم که این با مقامات عالیه آینده آیات عظامی سرکار مناسبت ندارد ." خواستم بگویم حدود و شعور این بود . علی خامنه‌ای را من بیش از این از نزدیک میشناختم چون ضمنا " یک نسبت دور فامیلی هم از رهگذر همسرم با ما داشت ، علی آقای خامنه‌ای خانه ما زیاد رفت و آمد میکرد . آن موقع محدود بودن مشهد یک ور به اصطلاح مشخص بودن یک عده‌ای مثل ما از یک دست این ها را بهم نزدیک کرده بود مسا همه را بهم نزدیک کرده بود . آقای خامنه‌ای اغلب رفقای بعد نسل ما را هم میشناخت و این انجمن هائی که از آن ها اسم بردم درخانه محمد قهرمان

و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات بود و منزل آقای نگارنده تشکیل میشد. ضمنا" وجود علی خامنه‌ای و یکی دیگر از اینها مثلا" مثل آقای حکیمی که اینها به حساب طلاب جوان روشنفکر بودند موجب یک مقدار گرایش های مذهبی لااقل بصورت عاطفی هم در ما شد. بویژه که واقعه خرداد ۴۲ بکلی صحنه را عوض کرد یعنی در ذهنیات خود من نیز بسیار تأثیر گذاشت.

س- راجع به آن ۱۵ خرداد است؟

ج- نه دقیقا" منظورم ۱۵ خرداد ۳۲ بود،

س- ۳۲ نبود.

ج- معذرت میخواهم ۴۲ بود و آن موضع گیری خمینی توی آن موضع گیریش بود که آوردش او را توی اجتماع نه آن یکی اولی، آن یکی اولی یک جوری رفع و رجوعش کردند، آن یکی مربوط به اینکه ایراد میکرد که "چرا انجمن های ایالتی و ولایتی و حق رأی زنان.

س- بله

ج- بعد آن یکی دومی که بحث کاپیتولاسیون پیش آمد و بحث مصونیت مستشارها.

س- حمله به آمریکائی ها.

ج- و حمله آمریکا، "مملکت رفت و استقلال و میهن ..." آن هم در آن (؟) بهرصورت سوابق آشنائی با خامنه‌ای حالا بمناسبت صحبت من میتوانم بعدا" هم برای شما از سالهای بعد هم خواهم گفت، بعد هم خواهم گفت. وقتی که آل احمد آمده بود در مشهد چه گفته بود.

س- من دقیقا" میخواستم همین سئوال را از شما بکنم که آل احمد چه سالی آمد به مشهد و برای چه آمد آنجا؟

ج- در پائیز ۱۳۴۶ در خراسان زلزله شد، زلزله معروف طبس.

س- بله

ج- که معذرت میخواهم بعنوان رفرانس میگویم که توی کتاب "سجوری" هم که ملاحظه

کرده باشید یک شعری از من هست بلند بنام " زنده بگوران" که دشت‌بیاض امضاء شده بخاطر اینکه سه روز بعد من رفتم به محل . حادثه زلزله که گناباد و کاخک و آنها را با خاک یکسان کرد در پائیز ۱۳۴۶ بوجود آمد . اتفاقا" وقتی بود که خود من عازم بودم بیایم به تهران برای نخستین شب های شعری که احمد شاملو از مجله "خوشه" و اینها ترتیب داده بود که من یک تلگرافی کردم به احمد شاملو و گفتم که " جنوب خراسان این جوری شده من عازم آنجا هستم ." توی تلگراف هم به ایشان گفتم که ،" بنظر من بهتر است که عقب بیفتد چون اینجا عزاداریست ." چرا این مقدمه را به شما گفتم بخاطر اینکه این پاسخ را بدهم که چرا آل احمد به مشهد آمد . آل احمد ناگهان در زمستان ، پائیزی که زمستان شده بود و یکدفعه هم زمستانش زودرس بود مثلا" دی آبان آذر بعد آذر ، دی بهمن ، توی ماه دی مثلا" . حدود دی ۱۳۴۷ آل احمد آمد مشهد و قصدش از آمدن به مشهد این بود که برود و ببیند از پائیز پارسال تا اول زمستان امسال در این یک سال این همه تبلیغی که کردند برای بازسازی روستاهای خراب شده از زلزله کاخک گناباد و چوچنیا و طبس چکار کردند .

اما ورود آل احمد به مشهد مصادف شد با افتادن یک برف سنگین . بنابراین آل احمد نتوانست به جنوب برود ، هفت‌هشت‌ده روزی در مشهد ماند و یک روزی هم که به اصرار به من گفت ،" که حالا تو یک جیپی لندروری پیدا کن و ما ..." گفتم ،" هیچ مسئله‌ای نیست ." ما رفتیم یک جیپ قوی از یکی از رفقا گرفتیم و آوردیم و یادم هست که آمدیم از شهر برویم بیرون پاسگاه ژاندارمری جلوی ما را گرفت . افسر جوانی بود گفت‌که ،" نمیشود و آن گردنه راه تربیت‌حیدریه مسدود است ." و اجازه نمیداد . من بخاطری که احتمالا" او بتواند او به ما اجازه بدهد معرفی کردم گفتم که ،" ایشان آقای جلال آل احمد هستند نویسنده بزرگ ایران و اینها ." خندید گفت ،" به به خیلی خوشحالیم پس شما هم که حتما" آقای آزرم هستید چون شنیدیم که آقای آل احمد آمده منزل آقای آزرم اینجا گفتیم ،" بله ." بعد به لهجه خراسانی خودمان گفت ،"نعمت حالا که اینجورشده ممکن نیست بگذارم شما بروید از اینجا بخاطر این که این برف هست ."

بهرصورت ما بازگشتیم . آل احمد هفت هشت روزی درمشهد بود . در آن روزها به فرصت دانشجویان دانشکده ادبیات را دید روز بعد ما را ساواک خواستند با من همراه من آمد و گفتگوئی هم با رئیس ساواک پیش آمد آنجا سر مجله ما که توقیف شده بود. واما از نظر تاریخی مهمتر از همه آن دیداری بود که آل احمد در منزل آقای شریعتی بزرگ با شریعتی پدر و پسر واز جمله علی خامنه‌ای ، و این ها آنجا در یک روز چهارشنبه‌ای این ملاقات شد . قضیه این بود که آل احمد خانه ما بود بیشتر جوانان دانشجویان و جوانترهای مربوط به ادب و هنر و بهر صورت نیروهائی که از نظر سیاسی یا چپ باید نامیده بشوند یا ملی یا ... بهرصورت غیر مذهبی و بیشتر هنری واینها دور و بر آل احمد بودند و دوستان دیگر مشهدی ما هی ، دوستان مذهبی درستان کانونی میگوئیم یعنی کانون نشر حقایق اسلامی هی گله میکردند که آل احمدرا میخواهیم ببینیم گفتیم خیلی خوب. یک روزی قرار گذاشتیم و آمدیم به منزل آقای محمد تقی شریعتی . از مسائلی که آنجا کاملاً یادمن هست اینستکه آل احمد یک بحثی کرد همان بحثی که تو " خدمت وخیانت روشنفکران" بارها کرده تز نظر ایشان آل احمد یک بحثی کرد که خلاصه اش این بود یعنی مضمون این بود که نهضت های اجتماعی ایران در دهه‌ها و سده اخیر از این بابت از مشروطیت هم مثال می‌آورد که ،" آنگاه که روحانیت به تنهائی خواسته کاری بکند نتوانسته ، آنگاهی هم که روشنفکر جدا از روحانیت جدا از بدنه جامعه خواسته تحولی ایجاد کند حکومت ملی مصدق و نهضت ملی را مثال می‌آورد، موفق نشده . هرجا که روشنفکر در دو چهره گوناگون روشنفکر مذهبی یعنی آخوند روشنفکر لائیک یعنی ما مثلاً هرجا اینها در تاریخ ایران یعنی در تاریخ اخیر اینها با هم کار کردند موفق شدند. حتی یادم هست که گفت که ،" امام زمانی هم نیست و امام زمان یعنی هرکسی در زمان خودش بتواند پیشوائی باشد." این تزش را که گفت به حساب صحبت میکرد یادم هست که رو کرد به همان حالات خاص که شما میشناختیدش خوب و با آن صمیمیت ها و قاطعیت ها و قرص و قایم یک چیز را بریدن و تمام کردن ، گفت ،" اینست رئیس حالا" رو کرد به خامنه‌ای که نشسته بود، گفت ،" خیلی خوب من نماینده روشنفکرها هستم . من

قرتی نماینده روشنفکر، نماینده روحانیت کو؟توهستی؟ دستت را بده بمن، چرا که این نهضت باید این جوری درست بشود از ترکیب اینها." اینها زمستان ۱۳۴۷ بود در مشهد در منزل محمد تقی شریعتی با حضور عده‌ای از دوستان آقای شریعتی اعضای کانون نشر حقایق اسلامی.

س- پاسخ آقای خامنه‌ای چه بود؟

ج- پاسخ آقای خامنه‌ای اینگونه که حرف های آل احمد به اعتبار شخصیت آل احمد برای من مهم بود وعین جملاتش را الان حتی تقریبا" میتوانم توی ذهنم برای شما بگویم، پاسخ خامنه‌ای یعنی وقتی آل احمد دستش را بطرف خامنه‌ای دراز کرد و گفت،" من نماینده روشنفکران کو نماینده روحانیت؟ توهستی؟دست به من بده." اولا" خامنه‌ای همچین کسی در خودش سراغ نداشت که به او بگوید،"بعله من نماینده روحانیت." و هم آنکه آقای شریعتی آنجا نشستند و خیلی دیگر. و از آن گذشته شخص علی خامنه‌ای از نظر من کسی نبود که حرفی را که او میزند عینا" توی ذهن من باشد اما این بیاد من هست که این تز را آقای خامنه‌ای حتما" تأئید کرد، آقای شریعتی پدر و پسر و همه. بله این که بایستی روحانی و روشنفکر باهم حرکت کنند. این ۴۷ بود اما در زمستان ۵۷ ده سال بعد وقتی نخستین دسته‌های راهپیمائی از جلوی دانشگاه تهران عبور میکرد ناگهان سروکله یک شعاری دیدیم پیدا شد وقتی رسید جلوی دانشگاه و آن شعار این بود که میگفت،" روحانی، دانشجو پیوندتان مبارک"، و من که آنجا ایستاده بودم به یکی از رفقایمان که اتفاقا" مشهدی بود و در آن جلسه حضور داشت، گفتم یادت هست این تز کی مطرح شد؟ ده سال گذشت از زمستان ۱۳۴۷." آل احمد، بله دقیقا" سئوال شما، آمده بود برود ببیند اقدامات جنوب چیست و نتوانست برود به جنوب. نامه‌هائی که برای من نوشته آل احمد گواه اینستکه باز هم نگران وضعیت جنوب بود که میگفت،" اگر بتوانم باردیگر به آن سمت‌ها بیایم." کاجل مهلتش نداد و در پائیز شهریور ۱۳۴۸ یک سال بعد کمتر از یک سال بعد که در مشهد بود چنانکه میدانید در اسالم رشت به سکته مغزی درگذشت. داشتم از این خاطره سال ۴۷ آل احمد میگفتم منظورم این بود که با تصویر

اجمالی که از فضای مذهبی مشهد و فضای روشنفکری و مبارزه‌سیاسی در مشهد بعد از سالهای کودتای ۱۳۳۲ که صحبت میکردم منظورم اینستکه این زمینه‌ها روشن بشود که بعد معلوم بشود که چگونه استکه بیشترین بخش رهبری فدائیان خلق و بخش مهمی از آنچه که مجاهدین خلق و رهبری امروز مجاهدین خلق است چگونه استکه از خراسان میآید؟ ماجرا چیست؟ پیش زمینه‌ها کدامند ؟ چنانکه ما میدانیم همه‌مان میدانیم قضیه در واقع دو شکست پشت‌سرهم اجتماعی پیش‌آمد یعنی بعد از ۱۳۳۲ از استقرار حکومت کودتای ۱۳۳۲ تا تشکیل جبهه ملی دوم و میتینگ میدان جلالیه تهران ،

س- ۱۳۳۹ و ۴۰ .

ج - ۳۹ و ۴۰ و کنگره جبهه ملی و بعد تشکیل جبهه ملی دوم و بعد شکست‌این جبهه ملی دوم که مقارن است با حوادث خرداد ۱۳۴۲ که عده‌ای از رهبران جبهه اصلا" در زندان بودند .

س- بله

ج - یک سیر اجمالی به قضایا که نگاه میکنیم می بینیم که از آنجا به بعد استکه روند مذهبی شدن مبارزات ملی اوج میگیرد . از آنجا به بعد استکه می بینیم که با توجه به اینکه رهبران نهضت آزادی ایران مثل مهندس‌بازرگان و طالقانی و عباس شیبانی و کاظم سامی خودمان از خراسان و ابوالفتح حکیمی و می بینیم که این ها در زندان به محکومیت‌های بیشتر دچار شدند ده ساله‌هستند که البته اینها سال ۴۵ شاه در یکی ازمسافرت‌هایش که داشت‌میرفت دستور داد طالقانی و مهندس بازرگان را که پنج سال زندانی کشیده بودند آزاد کردند. از بعد از سال ۱۳۴۲ که روند مبارزات‌هم از نوع مبارزات‌دموکراتیک به مبارزات زیرزمینی و مسلحانه تحول پیدا میکند از نظر شکل مبارزه‌وازنظر بنیان‌های ایده‌ئولوژیک سهم عنصر مذهبی زیاد میشود. یکی از فوائد زندان های سیاسی بعد از آغاز مبارزات‌مسلحانه این بود که برای آدم هائی مثل نسل من که از بیرون آشنا بودیم هیچی برای جوان هائی که در بیست‌و دو سالگی هم میآمدند بعنوان دانشجو زندان مثلا" میآمد توی زندان قصر این

با یک دور نمودارهای سمبلیک مبارزات اجتماعی از شهریور ۲۰ به بعد آشنا میشد توی زندان . چرا آشنا میشد ؟ چون نمایندگان آن جریانات توی زندانیان سیاسی بودند. از سفر قهرمانی ها مربوط به سالهای آذربایجان ۱۳۲۴ تا بعد عده‌ای از عناصر رده‌های بالای مؤمن مقاوم حزب توده ، به خلاف سیستم رهبریش که در زندان ها باقی مانده بودند مثل عموئی مثل شلتوکی که اینها را بعد در جمهوری اسلامی دیدیم . میخواهم بگویم که یک جوان که میآمد توی زندان همه این سیر مبارزه اجتماعی را و نمایندگان جریانات سیاسی را درزندان میدید . میخواهم این را بگویم که شما درست درتاریخ تحول مبارزات سیاسی ایران بعد از شکست‌های سال ۴۰ جبهه ملی دوم و خرداد ۴۲ هست که جمعیت‌های مؤتلف اسلامی که ترکیبی از بقایای فدائیان اسلام است درتهران بعنوان حزب ملل اسلامی شروع به کار میکند و مسلحانه و به تمرین های حرکت مسلحانه میپردازد که عده‌ای را گرفته بودند از تصادف ایام آن ها هم ۵۳ نفر بودند . این ها در زندان قصر بودند رهبرشان هم موسوی بجنوردی بود که فرزند یکی از آیات عظام نجف بود بخاطر همین اورا نتوانستند اعدام کنند او را به حبس ابدمحکوم کردند . این حاجی عراقی و اینها که بعد از انقلاب

س - مهدی عراقی

ج - حاج مهدی عراقی اینها که بعد از انقلاب سرو کله‌شان پیدا شد واینها خودشان توی خاطرات ومفاخراتی که داشتند توی رادیو وتلویزیون و توی مطبوعات به این مسائل اشاره کردند . بچه‌های زندان های آن سالها هم همه اینها را میشناسند" حزب ملل اسلامی" آن جنتی کرمانی هم قاطی شان بود آخوندی بوده ، اینها رفته بودند بهر صورت میخواهم بگویم تز مبارزه مسلحانه ،ببینید بعد از شکست جبهه ملی دوم و بعد از شکست وقایع

س - ۱۵ خرداد .

ج - خرداد ۱۳۴۲ است که شما با این رویدادها با این پدیده‌های سیاسی اجتماعی مواجه میشوید با "حزب ملل اسلامی" مواجه میشوید از یک سو ، با تشکیل بقایای حزب توده در ایران بعنوان تشکیلات تهران مواجه میشوید ، با بخشی از کمونیست‌هائی ، چپ هائی

که بعنوان " ساکا " معروف شدند بعد" سازمان انقلابی کمونیست های ایران " و وجه مشترک اینها همه اینستکه همه معتقد به مبارزه مسلحانه هستند میخواهند حرکت طیف مبارزه را عرض کنم . گروه معروف به " ساکا " یعنی " سازمان انقلابی کمونیست های ایران " . در همین سالهائی که هسته های مجاهدین خلق هسته های اولیه سازمان مجاهدین خلق بوجود میآید . خودشان هم خودشان را سال ۴۳ و ۴۴ اعلام میکنند.

س - بله، بله.

ج - البته مخفی هستند اینها . حالا درخراسان سال ۱۳۴۷ جوانانی که هستند جالب اینستکه اکثریت قریب به اتفاق جوانان تشکیل دهنده رهبری مجاهدین و فدائیان همه از نظر ریشه سازمانی و مبارزاتی به جبهه ملی برمیگردند،

س - بله

ج - نه به حزب توده نه بجای دیگر . با این تفاوت که بخش هائی که زمینه های مذهبی اش بیشتر است مجاهدین را بوجود میآورد . بخش هائی که زمینه های مذهبی شان کمتر است در درون جبهه ملی فدائیان را بوجود میآورد . با این مثال های بسیار روشن که پایه گذاران نخستین مجاهدین خلق ایران و اعترافات یا بهتر است بگوئیم به تصریحات مکرر خود در نوشته های آموزشی و دیگرشان همانا جوانان نهضت آزادی ایران هستند شاگردهای مهندس بازرگان .

س - بله، بله.

ج - که بعد معتقد میشوند به این شیوه کار . امیرپرویز پویان ، سعید آریان بچه های مشهد را نام میبرم از رهبری فدائیان ، امیرپرویز پویان ، سعید آریان ، حمید توکلی ،

س - احمدزاده.

ج - احمدزاده ها ، اینها همه نگاه میکنیم میبینیم دقیقا " خانواده هایشان همه خانواده های متوسط شهروند و گاه زیر متوسط از نظر وضعیت طبقاتی ، و همه اعضای نهضت ملی. پدر آقای مسعود رجوی رهبر فعلی سازمان مجاهدین خلق در خراسان بازنشست شده بودند

ایشان کارمند ثبت اسناد و احوال بودند و بعد این ها چون کارهای حقوقی هم میکنند وقتی اینها بازنشسته میشوند مجاز هستند که دفتر اسناد داشته باشند دفتر اسناد رسمی ،شغلی است. این پدر آقای مسعود رجوی یادم هست که از مصدقی هائی بود که خیلی به نهضت ملی و به خود دکتر مصدق علاقه داشت و همیشه عکسش توی خانه اشان بود. و برادر بزرگ مسعود رجوی این آقای کاظم رجوی از همدوره ای های من محسوب میشود در آن سالهائی که ما خیلی بچه بودیم و نهضت مقاومت ملی در خراسان بود و او بخش جوانی ونوجوانیش بود ، کاظم هم جست و خیزهائی از این قبیل داشت توی بچه ها ، خواستم به شما عرض کنم که مجموع برآوردی که توی ذهنیت جوانان وارث این مبارزات بود و همه از درون نهضت ملی و از درون جبهه ملی واز طیف های مختلفش درآمده بود این واقعیت را توی ذهن اینها بوجود آورد که دیگر دوران مبارزه دموکراتیک از راههای شیوه های دموکراتیک بسته شده. بخاطراینستکه از عناصر متعلق به قسمت های بسیار تاریک و نمناک بازار فرش فروشهای تهران حاج عراقی و اینها را بگیر که دارند حزب "ملل اسلامی" درست میکنند تا روشنفکرترین انتلکتوئل هائی مثل مسعود احمدزاده که واقعاً" سواد این بچه حتی توی دوره دبیرستان شگفت انگیز بود چه فلسفه ای میدانست چه زبان انگلیسی ای میدانست. امیرپرویز پویان که بی گمان یکی از نوابغ بود اصلاً" یک ذوق و پرش ادبی و پرش ذهنش خیلی بالا بود. اینها معنایش این نیست که الزاماً" بچه بیست و سه چهارساله باید تزهای اجتماعی که میدهد متکامل ترین تزها باشد. به آنجا هم وقتی رسیدیم با شما صحبت خواهم کرد به شما خواهم گفت که چگونه ایران در تب مبارزه مسلحانه میسوخت. به شما توضیح خواهم داد که آن سالها در ایران بازتاب مبارزاتی که در آمریکای لاتین بود ،

س- بله

ج - چه بازتابی داشت توی جوانها . شما درنظر بگیرید از نظر روانشناسی اجتماعی نهضت ملی ایران با مصدق تو خاک و خون خوابیده بعد بعد از هفت هشت ده سال وارثین که نه وارثین به ناحق مصدق ، بی عرضه ترین آدمهائی که از نام مصدق همواره خواستند

گوشه خانه‌شان بنشینند و ارتزاق کنند آمدند جبهه ملی دوم درست‌کنند به آن فضیحت تمام شده . جوان همه اینها را دارد میبیند جوان پدرش‌را دیده آنجا برادر بزرگش را دیده بعد قیام کور عصیانی خلق که ریخته توی خیابانها ، مردم وقتی عصیانی میشوند محمل میخواهند اصلاً کار ندارند خمینی با بهبهانی کدام یکی اینها جانب اشر هستند آمده او هم توی رگبار خون نشسته از آن طرف هم روزنامه‌ها منظم دارند اخبار آمریکای لاتین میآید و مبارزه مسلحانه برای نجات‌ویتنام ویتنام‌های دیگر باید ساخت تزهای آقای چه گوارا ،

س- بله، بله.

ج - این روشنفکر همشهری اکنونی ما آقای رژه دبره که رفته بود آنجا "انقلاب در انقلاب"،شما "انقلاب در انقلاب"را دیدید متن انگلیسی اش‌را هم دیدید ؟

س- بله.

ج - فارسی اش هم بود . شما این را بردارید با آنچه امیرپرویز پویان در" ضرورت مبارزه مسلحانه و رد نظریه بقا" ،

شما این را نگاه کنید این ها را دکترین اینها را کنار هم بگذارید ببینید. یا "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اثرا طی آقای مسعود احمدزاده یکی‌دیگر از رهبران چریک های فدائی واز دوست‌های نزدیک امیرپرویز پویان است. مجموعه این شرایط هست‌که جوانان را بسوی مبارزه مسلحانه سوق میدهد . من در مشهد سالهای ۴۷ ، ۴۸ کاملاً شاهد این ماجرا هستم . همین الان برای شما برای اینکه داوری یک نسلی را درباره حتی نویسنده‌هائی مثل آل احمد در گلایه از اینکه چرایک کاری نمیشود چرا یک کارجدی نمیشود ؟ چرا یک عمل اجتماعي سیاسی نمیشود ؟ برای شما از یک مثالی نام میبرم‌یک‌جریانی که بطور رسمی شاید نخستین بار است‌که دارد فاش میشود اگر چه بسیاری از دوستان از آن اطلاع داشتند ولی برای ثبت‌در تاریخ ایران لازم است. آنچه را میخواهم نام ببرم نوشته‌ایست که درسال ۱۳۴۸ بنام "بیزار از امپریالیسم

و گریزان از انقلاب "، یا "ترسان ازانقلاب". این نوشته از آن امیرپرویز پویان بود اما او عنوان مترجم برای خودش نهاده بود و صورت مسئله ظاهری این بود که گویا یک خبرنگار اروپائی با یکی ازنویسندگان بزرگ آمریکای لاتین دارد مصاحبه میکند. کسی که این متن را میخواند از شباهتهای عجیب کاراکتر این نویسنده‌ی آمریکای لاتین با آل‌احمد تعجب میکرد. میدید که این چه مقدار اندیشه‌ها و افکار آدمی مثل جلال آل احمد را دارد. و مصاحبه کننده که خبرنگاری بود منظم میخواست نویسنده را، نویسنده بزرگ را، برسر این مسئله مشخص بیاورد واز او داوری مشخص وروشن بخواهد که باتوجه به این که سلطه امپریالیسم چنین است باتوجه به اینکه وضع در آمریکای لاتین چنین است وبا توجه به اینکه شرایط امکان مبارزه دموکراتیک نیست اگر نه این است که میباید حتما" به مبارزه مسلحانه پرداخت پس کدام راه دیگر باقی میماند؟ و این نویسنده این وسط همواره همچنان که در آن مطرح است ضمن اینکه خشم و خروش را به امپریالیسم نشان میداد نگرانی و ترس و لرزش هم از انقلاب و اینکه هنوز معلوم نیست چطور میشود چطور نمیشود و عدم اعتقادش را. این مقاله وقتی که درآمد در محافل روشنفکری پیشرو ایران اگر چه محدود ولی خوب یک غوغائی برانگیخت.

س - کجا منتشر شد؟

ج - تهران.

س - به صورت یک جزوه؟

ج - بله، بله. این را در آن کتاب های روز هم که جرم بود آن توهم درآمد، جزوه هم درآمد. بسیاری از دوستان ما از پارسال پیرارسال که من آمدم اروپا اینجا هم دوستان گفتند رفته بودند در این کتاب فروشی ها نام آن نویسنده‌ای که نام انگلیسی که به آن نویسنده داده بود آقای امیرپرویز پویان نویسنده خیالی که با او مصاحبه شده بود. اینها دنبال نام آن نویسنده دنبال آثار آن نویسنده گشته بودند هیچ کس فکر نکرده بود. بعد معلوم بود که اساسا" سئوال کننده جواب ها و پاسخ ها از آن خود امیرپرویز پویان بود و مخصوصا" کاراکتری مثل کاراکتر آل احمد را همانجا ترسیم کرده بود ودرواقع داشت به آدمی مثل آل احمد حرف میزد. یک اثر دیگر هم توی همین زمینه‌ها ازامیرپرویز پویان هست " راه‌سوم یا فرار به ناکجاآباد" اینها

را که آدم میخواند بدرستی متوجه میشود که نسلی که اخباس مسئولیت میکند نسلی که نسبت به همگنان خودش هم از فرهنگ و سوادی برخوردار است و از همه مهمتر بسیار صادق است ایران را هم بسیار دوست دارد ضمنا" در این نسلی که الان بیست و پنج سالش است بیست و چهار سالش است ،داریم از سالهای ۴۷، ۴۸ صحبت میکنیم ، ضمنا" شاهد این هست که کوشش های پدرش در جبهه ملی برادر بزرگش در جبهه ملی دوم و این سالهای ۴۰ به نتیجه نرسیده . این نسل دنبال اینستکه بایستی یک کاری بشود کاری بکند. تزهای چه گوارا هم هست . این که آل احمد آدمی که بعنوان جسورترین نویسنده آن دوره محبوب بسیاری از جوانها هست و مورد احترام خود همین امیرپرویز پویان هم هست معهذا از آنجا که در ذهنیت نسلی از نوع امیرپرویز پویان اعلی ضرورت مبارزه مسلحانه شکل گرفته چنان هم شکل گرفته که آل احمد را بهر صورت بعنوان یک کسی که ضمن اینکه از امپریالیسم بیزار است اما از انقلاب ترسان است تصویرش میکند. ناگفته نگذارم که در همین سالها که من دارم الان از سال ۱۳۴۷ صحبت میکنم در دانشکده ادبیات مشهد که دکتر شریعتی چند سالی بود از اروپا برگشته بود سال ۴۳ و ۴۴ برگشت اما از ۵۶ ، ۵۷ دانشکده ادبیات مشهد درس میگفت درس تاریخ اسلام میگفت ، آنجا هم درگیری هائی بین یک مقدار از بچه هائی که اتفاقا" همانجا تاریخ میخواندند از جمله حمید توکلی که بعدها جزو رهبری فدائیان تیرباران شد. بهمن آژنگ که زبان انگلیسی میخواند . سعید آریان اوهم دانشجوی زبان انگلیسی بود. این ها از شاگردهای علی شریعتی یعنی از بچه های دانشجویان دانشکده ادبیات بودند که با دکتر شریعتی هم درگیری ها داشتند سر مسائل اسلامی که او مطرح میکرد و از نظر دیدگاههایش . همان وقتها یادم هست ،۴۸ را دارم صحبت میکنم، که هم امیرپرویز پویان و هم مسعود احمدزاده این ها تهران بودند و مخفیانه بی آنکه حتی ما که دوستان نزدیکشان باشیم از این چیزها مطلع باشیم آنها تشکیلات نظامی و چریکی خودشان را تنظیم کرده بودند و درحال سامان بخشیدن بودند . مسعود رجوی هم که سال ۴۵ ، ۴۶ آمده بود به تهران برای درس خواندن دانشکده حقوق عجیب این بود که ،اینها

را اشاره بکنم بخاطری که بگویم که مجموع شرایط چه‌مقدار ضرورت مبارزه مسلحانه توی مغز و گوش‌همه کرده بود . یادم نمیرود که در فروردین ۱۳۵۰ از آخرین فروردینی که من بسیاری از دوستانم را دیدم بعد یک عده‌ای کشته شدند و بعد همه سالها رفتیم به زندان ، در مشهد بود همین آقای مسعود رجوی از تهران آمد در حالیکه عضو مرکزیت مجاهدین است اما نه مجاهدی معلوم است‌نه هیچی . آمد و اتفاقا" هم یادم هست که چقدر هم به بچه‌ها توی خانه پذیرائی کرد عید بود خانه ما شلوغ بود و این هـا ، یادم هست دو سه تا از بچه‌ها هم سئوالهای سیاسی از او کردند، گفت،" ای بابا ما وقتی بچه‌تر بودیم خیال میکردیم که فلان است حالا رفتیم تهران و دیدیم ای بابا ما اصلا" این کاره نیستیم . ما را بردند دانشکده افسری خدمت وظیفه حین تحصیل . هیچی یک‌کمی ما را دواندند و اینها دیدیم ما اصلا" یاد نداریم بدویم و اینها . " حالا نگو این سال پیش‌فلطین بوده مثلا" . اما همه از هم قایم میکردند دیگر . مثلا" خانه ما بارها اتفاق افتاده بود که امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده باهمین مسعود رجوی سر به سر هم میگذاشتند . ولی هیچکس‌به زبانش‌نمیآورد یـا اشاره‌ای نمیکرد کـه ضمنا" مشغول کدام تدارک و کدام سازمان دهی هستند . اما این واقعیت از نظر تاریخ اجتماعی ایران باید گفت که امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده من اکنون مینگـرم بنظر من بدرستی خیلی نگران طرز تفکر و تعلیمات مذهبی ای بودند که علی شریعتی توی دانشکده ادبیات شروع کرده بود و از آنجا که علی شریعتی بعنوان معلم ، معلـم موفقی بود و از آنجا که هنر سخنرانی و سخن گفتن در او بسیار قوی بود،این ها خیلی نگران بودند به اینکه این چه‌تأ‌ثیراتی روی بچه‌ها داشته باشد . یک دفعه یادم هست که یک نامه‌ای مشترکا" امضاء کرده بودند امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده هـردو برای علی شریعتی فرستاده بودند من هنوز یادم نمیرود اواخر ۴۸ یا اوائل ۴۹ بـود و برای اینکه من این نامه را بخوانم نامه داخل پاکت را سرباز گذاشته بودند دست یک شخصی داده بودند آمده بود مشهد ، پشت‌پاکت‌را برای من نوشته بود که من بدهم به آقای علی شریعتی . بعد نامه را که باز کردم توی نامه نوشته بود یک‌یادداشت‌بود که

،" این را بعد از اینکه خواندی بده به فلانی ." موضوع ریز نامه یادم نیست کل مفهوم اساسی نامه که با یک خودکار قرمز هم نوشته شده بود اعتراض شدید به نحوه تفکر و نحوه تعلیمات و نحوه ، بهرصورت ، زنده کردن اساطیر مذهبی بود بوسیله علی شریعتی که آنها به شدت معتقد بودند در آن نامه که این کار انقلاب را عقب میندازد وضعیت اجتماعی را خراب میکند . آن وقتی بود که آنها دیگر مطمئنا" در یک مسیر اندیشه‌گی دیگری بودند . خواستم از این توضیحات این مسئله روشن بشود که هیچکس ، هیچ‌. فکر نمیکرد در آغاز مبارزه مسلحانه یعنی در شهریور ، میدانید که ابتدا در اسفند ۱۳۴۹ بود که حادثه سیاهکل پیش آمد و حادثه سیاهکل که پیش آمد و بعد حوادث چریکی شهری تهران شروع شد و این ور و آن ور و چند ماه بعد که مجاهدین دستگیر شدند تعداد خیلی زیادی از جمله مسعود رجوی و اینها . یعنی درواقع امر مجاهدین پیش از اینکه کارهای درخشانی بکنند هفتاد در صد از مرکزیت و اساسیتشان دستگیر شدند . آنقدر در ذهنیت جوانان به دلائل مختلف اصل ضرورت مبارزه مسلحانه برای شروع انقلاب بخاطر شروع انقلاب این اصل آنقدر مسلم بود که همه خیال میکردند ایران همانند یک جنگل چوب خشکی است که مبارزه مسلحانه از هر گوشه‌اش که شروع بشود بمثابه یک کبریتی است که میخورد و این جنگل را آتش میزند . هیچ یاد من نمیرود که در شهریور ۱۳۶۰ توی زندان با یکی از بچه‌هائی که یک جوان دوستمان جوان دانشجوی رشته تاریخ دانشکده ادبیات مشهد ، حالا پائیز ۱۳۵۰ است چند ماهی هست ما را گرفتند و بازپرسی ها اینها تمام شده ، اوداشت برای من میگفت که همین اکنون اقلا" بیست هزار نفر مسلح در جنگل های شمال هستند . این بچه این جوان مربوط بود به یکی از سازمان های چپی در ارتباط با فدائیان حتی از بچه‌هائی که مستقیما" با فدائیان باشد نبرد بعدها فهمیدیم از این چیزهائی که گفتند " طوفان " این شعبه‌ای که از به حساب سازمان انقلابی حزب توده جدا شد . غرضم اینستکه جوان دانشجوی بیست و چهارساله یقین داشت که الان که توی زندان نشسته بیست هزار تا چریک توی جنگل های شمال هست . بخاطر این بود که مبارزه مسلحانه که درگرفت من بعنوان آدمیزادی که در این سالها اغلب این زندان ها را بوده و نه من

خیلی های دیگر که بودند این حقیقت را که الان خدمتتان میگویم میدانند، مبارزه به سرعت در سطح گسترش پیدا کرد نه در عمق . مبارزه مسلحانه آمد سطح تمامی دانشکده ها را گرفت آمد از نظر طبقات اجتماعی همه طبقه متوسط شهروند را گرفت که این طبقه متوسط شهروند عمدتا" آنهائی که متعلق بودند بیشتر به تکنوکراسی و بوروکراسی از درون این خانواده ها جوان ها در طیف فدائی جذب شدند ، بخش دیگر این طبقه متوسط شهروند که بیشتر بازاری و سنتی بود که نتیجتا" بیشتر گوهر مذهبی داشت جوانان مجاهد از آن برخاستند . یک مراجعه اجمالی به وضعیت خانوادگی همه بچه های مجاهد و فدائی اینها را روشن میکند. این بود که مبارزه به لحاظ عاطفی در سطح گسترش عظیم پیدا کرد . شما یک دفعه میبینیدکه در فاصله آغاز سیاهکل از فروردین ۱۳۵۰ مثلا" کل زندان های سیاسی ایران عبارت بود از بند ۳ و ۴ معروف زندان قصر که از سال ۳۲ یادتان هست اینها که تازه نصفش هم فرض کنید ارتشی هائی بودند که باطری یا رو دزدیده بود. مدیرکل وزارتخانه ای بود که مورد غضب واقع شده بود . سفیری بود که دزدی کرده بود . چون این ها را نمیخواستند ببرند توی زندان های عادی بند ۳ معروف بود که بند ۳ و ۴ هر دو سیاسی است اما بند ۳ بیشتر اداری بود . ما یک بند ۴ سیاسی داشتیم در طول سی چهل سال توی زندان مرکزی توی تهران . اما از سال ۵۰ به بعد آمار زندانی مثلا" دویست سیصد نفر یک دفعه ظرف شش ماه اول میرسد رو هزار تا . همین طور گسترش پیدا میکند زندان درست میشود هی زندان درست میشود. این که حالا چرا مبارزه مسلحانه به آن نتایج رسید که آن نتایج چه بود؟ و آیا آن نتایجی که به آن رسید همان نتایجی بود که آغازکنندگانش مورد توجه شان بود ؟ آن داخل این بحث ما نیست فقط خواستم بگویم که این نکته را میخواستم روشن کنم که از نظر پیش زمینه های اجتماعی از نظر داخلی زمینه ها این بود . از نظر خارجی هم از نظر تأثیر شرایط خارجی بر ذهنیت جوانان قضیه ادامه درواقع جنگ ویتنام در آمریکای لاتین بود و تزهای چه گوارا ودبره

س ـ شما دیگر در این سالها ساکن تهران بودید ؟

ج ـ من از زندان مشهد که آمدم بیرون ۱۳۵۲ آمدم تهران . تهران که بودم بله از آنجا به بعد به غیر از مدتی که باز از تهران در زندان بردیم ...

س ـ شما تهران در چه سالی دستگیر شدید ؟

ج ـ من دقیقا" در پائیز ۱۳۵۴ مجددا ...

س ـ وقتی که آمدید از مشهد به تهران ؟

ج ـ بله ، بله از مشهد آمده بودم به تهران چند ماهی بود که در زندان نبودم قریب به نزدیک به یکسال نمیشد که دو مرتبه در ارتباط با یک حادثه‌ای که درواقع امر خیلی مربوط به شخص من نبود ، درواقع امر مربوط به این میشد که یکی از زندانیان درباره یکی از بستگان ما آقای محسن مدیر شانه‌چی پسر آقای شانه‌چی که بعدها از رهبران فدائیان خلق بود گزارشی داده بود و چون او هم با من روابط نزدیک داشت و خویشاوند هم بودیم ...

س ـ بخاطر این شما را گرفتند ؟

ج ـ نه میخواهم بگویم که بار دوم درباره یک کار ادبی مشخص مثل انتشار کتاب " سحوری " نبود چون بار اول در واقع امر قضیه انتشار کتاب " سحوری " بود که ...

س ـ بله ، بله .

ج ـ در آن شعرهائی

س ـ گفتید شما .

ج ـ مثل " شب بد ، شب بد ، شب اهرمن " ،

س ـ بله

ج ـ آنچه که مربوط ... این یکی دوم کاملا" مسئله سیاسی بود توضیح ریزش خیلی مربوط به بحث ما نیست فقط به شما عرض میکنم که از نظر آشنائی با این نوع قضایا بطور کلی به شما بگویم که بیش از پنجاه در صد بازداشت‌های سیاسی آن سالها بازداشت‌های تبعی بود . یعنی اینکه شما را میگرفتند شما را بابت یک جرمی از خودتان

یا از یک جهتی میگرفتند بعد در ضمن بازجوئی از شما یا در ضمن اطلاعات جمع آوری شده راجع به شما متوجه میشدند شما با بنده یک ارتباطات نزدیکی دارید .

س - بله

ج - حالا این ارتباطات میتوانست کاملا" ارتباط ادبی باشد میتوانست ارتباط تحقیقی باشد میتوانست یک ارتباط فامیلی باشد ، اما از اینجاکه کار از محکم کاری عیب نمیکنـــد ساواک عجالتا" میگرفت . بله بار دوم باز ...

س - شما چند وقت بار دوم زندان بودید ؟

ج - بار دوم من یک سال ونیم زندان بودم من ۵۴ از زندان آمدم بیرون .

س - بله

ج - عرض میشود که ...

س - ۵۴ که از زندان آمدید بیرون فعالیت‌هایتان چگونه بود ؟

ج - مـــن از حـــدود سالهای ۵۲ ، ۵۳ به بعد در عرصه ادبیات ایران تقریبـــا" کتاب هائی که مربوط میشود به مسائل فرهنگی که این مسائل بصورتی به دستگاه برمیخورد اینها همه یا میبایستی با یک زبانهای خیلی پوشیده سمبولیک نوشته بشود یـــا آن چیزی باشد که ظاهرا" بنام ادبیات زیرزمینی معروف بود ، کتاب های پشت سفید . من بایستی پیش از اینکه اگر بخواهم از نظرهای بحث های ادبی آغاز کنم بایستی یعنـــی درواقع از شکل گیری کانون نویسندگان صحبت کنم برای اینکه آن بخش مهمی از تاریخ اجتماعی ایران است .

س - بله ممکن است شروع کنید همین جریان کانون نویسندگان را ؟

ج - بله .

س - کانون نویسندگان ایران چگونه تشکیل شد ؟

ج - کانون نویسندگان ایران درواقع امر بر اثر یک اعتراض بوجود آمد . قضیه ایـــن بود که در تابستان ۱۳۴۶ ، اواخر همین تابستان ۴۶ اعلام شد، یعنی رسما" از طـــرف دولـــت ، که در ماههای آینده در پائیز یا زمستان آینده یعنی پنج شش مـــاه

آینده گویا در زمستان ، نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران در حضـــــور اعلیحضرتین تشکیل میشود . این عین عنوان و عبارتی بود که اخبار رسمی رادیـــو و تلویزیون گفت . و بدنبال این کارت‌های دعوتی با امضای مشترک وزارت فرهنگ و هنـــر و وزارت دربار توزیع شده بود . ظاهرا" تدارک بسیار مفصلی هم دیده شده بـــــود از خبرنگاران خارجی همچنانکه میدانید بوسیله آن نمایشات فرهنگ و هنری ای کـه در هر صورت راه میانداختند . این بیانیه این اطلاعیه که منتشر شد طبعا" برای کسانی که به فرهنگ و هنر و ادب خلاق و مردمی و ملی ایران علاقه‌ای داشتند بخصوص نویسندگانی‌که زمینه و سابقه‌ای در این امور و نیز سابقه‌ای در شناخت این رژیم و این ماهیـــتش داشتند زمزمه‌های اعتراضی شد . روانشاد آل احمد به یک معنی به معنای اصلی کلمـــه واقعا" میبایستی بگوئیم کـــــــــه بنیانگـــــــــــزار کانون نویســـــدگان ایران آل احمد بود ، حالا برای شما توضیح خواهم داد . در تهران که آن موقع مـــن مشهد بودم یک نشست‌هائی از همان نشست‌های هفتگی که اینها داشتند شروع میشـــودو آل احمد بچه‌هائی که اکثرشان هم از همان بچه‌های قدیم جامعه سوسیالیست‌ها و این ها بودند مثل داریوش آشوری امضایش هست الان .

س - بله

ج - عرض میشود که ، هوشنگ وزیری . حالا اینها هرکدام بعدها چه سرنوشت‌هائی پیـــدا کردند بحث‌های دیگری است .

س - بله ، بله .

ج - آل احمد با آن وضعیتی که داشت و آن اوتوریته‌ای کـــه داشت و آن جذبـــه‌ای که داشت و آن صمیمیت و صداقتی هم که داشت و ضمنا" وزن و اعتباری هم که داشت جوان ترها را جمع کرده بود و به اصطلاح خودش که ،" رئیس نشد ." اولا" درحالیکـــه سانسور از همه زمینه‌ها حاکم است برجامعه ایران و بر مسائل فرهنگی و هنری مــــــا هیچگونه کنگره شاعران و نویسندگانی معنی ندارد . دولت اگر خیلی لطف میکند حضور سانسور خودش را بردارد و اعمال نکند. دوم اینکه اساسا" این عنوان جعلی اســـت

نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران در ۱۳۲۴ یا ۲۵ در خانه " وکس " درتهران در هنگام وزارت مرحوم ملک الشعرای بهار در کابینه قوام السلطنه در آن کابینه ائتلافی

س - بله ، بله .

ج - بوجود آمده بوده‌که شخصیت‌هائی مثل صادق هدایت ، بزرگ علوی ، فروزانفر ، محمد معین ، خانلری ، واز همه آنان یادشان بخیر اکنون تنها آقای بزرگ علوی زنده هستند شاید ، طبری هم آنجا یادم هست‌که بوده . بهر جهت یکی اعتراض‌هم این بود که اساسا" عنوان این کنگره فرمایشی که میخواهند در پیشگاه اعلیحضرتین تشکیل بشود اصلا" همین عنوانش جعل است . آل احمد متنی را تهیه میکند کهداریوش آشوری در آن متن دخیل بوده ، یادش‌بخیر این محقق بسیار خوب ، متن کوتاهی بود آنچه یاد من هست . بطور خلاصه آن متن این را میگفت‌که ،" ما نویسندگان برگزاری مراسم نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران را در این شرایط و احوال کبه سانسور در همه زمینه‌ها و جلوه‌های فرهنگ و ادب و اندیشه ما حاکم هست این را یک نمایش میدانیم یک نمایشی که با اصل فرهنگ و هنر و ادب میانه‌ای ندارد . میما نویسندگان ایران در چنین احوالی که فرهنگ جامعه در ارتباط با مسائل سیاسی که مسائل سیاسی اصلا" زندگی بخش زندگی معنوی جامعه است در حالیکه فرهنگ در این بخش به شدت‌کنترل میشود ما برگزاری چنین چیزی را یک نمایش میدانیم و آنرا تحریم میکنیم . این عبارت هنوز یادم من بنظرم هست‌که در حالیکه جامعه فرهنگش به فرهنگ حاکم و فرهنگ محکوم تقسیم شده است ، بهرصورت با زبانی ظریف اما زننده در عین حال و تند مراسمی را که قرار میبود چند ماه بعد انجام بشود عده‌ای از نویسندگان تحریم کردند . تا آنجا که من یادم هست هفده نفر بیشتر این راامضاء نکردند . من خودم که از ماجرا بوسیله آل احمد اطلاع پیدا کرده بودم تلگرافا " تحریم بنده از مشهد برای آل احمد نوشتم به آدرس دانشسرای عالی آقای آل احمد که آنجا درس میداد . این متن با امضای هفده نفر آنگونه که یاد من هست‌طبعا " در

یک ورقه زیراکسی توزیع شد در تهران و طبعاً" نمونه‌هایش‌هم به فرنگ درز کرد ، فرستادند. وقوع این قضایا اواخر تابستان بود ، همچنان اوائل پائیز است اما در سه ماهه پائیز وزارت دربار و وزارت فرهنگ و هنر به شدت در بسیج هر چه باشکوه‌تر آن جشن هستند شد زمستان . و اوائل زمستان بود که یک مرتبه رادیو تهران ضمن اخبار روزانه‌اش اعلام کرد که " نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران که قرار بود در پیشگاه اعلیحضرتین در همین ماه آبان تشکیل بشود بعلت فشردگی برنامه‌های اعلیحضرتین به وقت دیگری موکول میشود. تاریخ برگزاری جشن مجدداً" اعلام خواهد شد ." البته چنانکه میدانیم اعلام این تاریخ مجدد برگزاری آن نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران تا فرصت اعلام ختم سلطنت در ایران اعلام نشد و نتوانست بشود. اما این حرکتی که انجام شد این تصمیمی که گرفته شد به این جوان هائی که آدمهائی که این هفده‌نفری که این را امضاء کرده بودند خیلی جسارت بخشید . بقول روانشاد آل احمد که هر که را دید خنده‌ای کرد و گفت،" رئیس‌ما فکر نمیکردیم که کلاه‌مان اینقدر پشم داشته باشد ." بعد هم که باز خودش به شوخی میگفت که ." کسی به خودش غره نشود آن ور خیلی بی عرضه بوده و الا ما کسی نبودیم ." بهر صورت اینکه عده‌ای از نویسندگان نسبتاً" سرشناس آن موقع یک متنی در تحلیل یک جریانی نوشتند و عملاً" حالا ممکن است آن دلائل دیگری داشته باشد، بهرصورت آنچه در تاریخ ثبت شد این بود که بر اثر این بود چند ماه بعد از این بود که اعلام کردند آن دیگر تشکیل نمیشود .

س ـ بله

ج ـ آن تشکیل نشد و آل احمد بچه‌های تهران را دعوت کرد آمدند حول یک‌چیزی نشستند حول همین متن اولیه شروع کردند این زمستان ۱۳۴۶ است، نتیجتاً" تا اساسنامه درست بشود و دید وبازدیدهای مرسوم برای تشکیل یک جائی انجام بشود در بهار ۱۳۴۷ از اول ۱۳۴۷ عملاً" کانون نویسندگان ایران آغاز به کار کرد نه رسماً" ، هیچوقت رسماً" کانون نویسندگان ایران بکار آغاز نکرد چون رسماً" هیچوقت کانون نویسندگان ایران را

دولت قبول نکرد که به ثبت داده بشود ، اما میگویند عملاً" آغاز به کار کرد . روبروی در دانشگاه تهران سالن قندریز آن زیرزمینی هست معروف است به نام آن نقاش که آنجا به اجاره کانون نویسندگان بود و جلسات ماهانه تشکیل شد و نخستین هیئت دبیران انتخاب شد و کارهای کانون بصورت انتشاراتی در آمد و بیشتر مجله مثلا" " آرش" که مجله ادبی بود آن وقت ها یکی از شاگردان آل احمد از حواریون آل احمد مثل آقای

س - سیروس طاهباز ؟

ج - سیروس ، بله طاهباز اداره میکرد ، بیشتر سخنرانی ها و نظریات این ها را آنجا بازتاب میداد و اخبار . درباره کانون نویسندگان ایران حرف و سخن تقریبا" حرف و سخن های دقیقی هست که آن را اگر لازم باشد من توضیح میدهم فقط این توضیح هم مال این بود که چگونه تشکیل شد .

روایت‌کننده : آقای نعمت میرزا زاده م.آزرم

تاریخ مصاحبه : ۲۵ می ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

بله چنین بود که عملاً" از فروردین ۱۳۴۷ به بعد کانون نویسندگان ایران بوجود آمد کانون جلسات ماهانه داشت در سالن قندریز تشکیل میشد و سخنرانی ها بود درباره آزادی مفهوم آزادی ، موضع نویسنده ، مقولات مربوط به ادب و فرهنگ که مورد بحث واقع میشد در جلسات کانون .

س- مقامات امنیتی مزاحم نمیشدند ؟

ج - مقامات امنیتی عملاً" در سال ۱۳۴۷ مزاحم تشکیل جلسات کانون نویسندگان ایران در سالن قندریز نمیشدند . اما در همان سالها تلاش دوستان ما برای اینکه بتوانند کانون را به ثبت بدهند همچنان بی نتیجه باقی ماند.

س- شما ملاقاتی هم در این زمینه با آقای هویدا داشتید ؟

ج - در این زمینه در این سالها نه.

س- عده‌ای از آقایان داشتند شما هم بودید آنجا یا نه؟

ج - نه چون آدم هائی مثل من مثل گلشیری که از اصفهان میآمد من از مشهد میآمدم مثلاً" ، حسن حسام اینها از شمال میآمدند . ما فرصت این کارها را نداشتیم هر ماه که نمیتوانستیم بیائیم اینجا. اما یادم هست که گویا برای به ثبت داده شدن کانون بنظرم میرسد که تقاضای ملاقاتی شده بود. اما آنچه که واقع شد این وسط این بود که کانون این جلسات خودش را در بهار و تابستان ۵۷ ادامه داد و در زمستان ۱۳۵۷ بعد از اینکه آل احمد آمد مشهد و از مشهد بازگشت به تهران ، آل احمد خیلی زحمت کشید در اینکه اعضای کانون را زیاد کند و بچه‌ها و جوان ها را چنانکه میدانید اینجا الان من فرصت بحث درباره آل احمد و ارزش ادبی یا نقد آثار او را که نداریم،

فقط از آنجائی که مربوط به مسائل کانون است و مربوط به مسائل اجتماعی است
س - و سیاسی فقط منظور نظر است .
ج - و بیشتر مسائل سیاسی هست اینستکه اصولاً" میان نویسندگان معاصر من یک تن را نمی شناسم که به اندازه نصف آل احمد یک سوم آل احمد این همه باشور و ذوق و کنجکاوی همواره مترصد کشف استعدادهای ادبی از یک سوی و از سوی دیگر دنبال پیدا کردن یک سوراخ دعای سیاسی برای حمله و انتقاد و ضربه به آنچه خود " نظام جور" مینامیده که نظام سلطنتی باشد . اینستکه آل احمد بنظر من به کانون نویسندگان هم بهاینا" از مقوله سیاسی اش مینگریست . بخاطر همین هم بود که برخلاف همه اصراری که شد در نخستین دوره انتخابات هیئت دبیران هرگز نپذیرفت که عضو هیئت دبیران باشد بلکه میخواست کانونی را که بوجود آورده اما در کنار کانون کانون را تقویت کند . خودش میگفت که ،" ما آدمهای این جوری که یک مقدار بیشتر شهرت سیاسی اینگونه‌ای داریم بهتر است که نباشیم ." اگر چه خانم سیمین دانشور در هیئت دبیران کانون نویسندگان حتی پیش از اینکه هیئت دبیران بوجود بیاید در هیئت اجرائی موقت بعنوان رئیس کانون نویسندگان معرفی شد، خانم دکتر سیمین دانشور .
س - بله .
ج - درزمستان ۴۷ که آل احمد آمده بود مشهد در هنگام بازگشت در دانشکده ادبیات دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران مراسم سالروز نیما را گرفتند . این تنها مراسم رسمی ای بود که کانون، علنی بود و رسمی بود ،در دوران حیات اولیه‌اش در یک محیط دانشگاهی سالروز مرگ نیما را مراسم گرفتند که آنجا آل احمد سخنرانی کرده . چند تا دیگر از شاعران و اعضای کانون مثل کسرائی مثل هوشنگ گلشیری ،اینها هم صحبت کردند . اما کانون در دوره اولش، این که سئوال کردید، رفته بودند پهلوی آقای هویدا من دقیق نمیدانم کی ها رفتند؟
س - این را داستانش را آقای دکتر ساعدی مفصل تعریف کردند .
ج - بسیار خوب ، اما آن چیزی که من میدانم ...

س ـ چون ایشان حضور داشتند .

ج ـ بسیار خوب آن چیزی که من میدانم اینستکه در یک سال اول اینگونه گذشت در سال ۱۳۴۸ داستان‌های دیگری هم پیش‌آمد و آن این بود که در این گیرودار یکی دو تـا از اعضای کانون نویسندگان دستگیر شدند .

س ـ کی ها بودند اینها آقا ؟

ج ـ آقای فریدون تنکابنی بعلت انتشار کتابش یکی از کتابهای قصه‌اش که اگر مـن درست یادم باشد بنام " پیاده و شطرنج " بود یا " یادداشت‌های شهر شلوغ " یـک کدام از این ها بود . آن که بازداشت شد یک متنی کانون نویسندگان نوشـت و امضاء های اشخاص بود به اعتراض بخاطر

س ـ دستگیری آقای تنکابنی .

ج ـ دستگیری آقای تنکابنی . در متن اعتراضیه‌ای که آقای به‌آذین نوشته بود و ما امضاء کرده بودیم،خود این جانب هم تهران بودم امضاء کرده بودم ، آن را وقتی آورده‌بودند توزیع کنند آقای ... یکی دیگر از اعضای جوان کانون نویسندگان ایران آقای محمدعلی سپانلو را بازداشت میکنند. به آقای سپانلو میگویند که"این را کی تهیه کرده متن را ؟" میگوید" آقای به آذین " . توضیحا " این جوری به شما عرض میکنم که وقتی متن‌هائی قرار بود همه امضاء بکنند بنابراین یک متن که تهیه میشد این زیراکس میشد دسـت چند نفر داده میشد که من هم به دوستان بدهم من که عده‌ای را میشناسم.

برگرداننند دست آقای ناصر رحمانی نژاد عضو دیگر کانون از هنرمندان تئاتر بود. ناصر رحمانی نژاد ، آقای سپانلو ، آقای به‌آذین را گرفتند . حالا این ها خود دستگیـر شدند در ارتباط با اعتـراض دستگیر شدن یکی دیگر از اعضای کانون نویسندگان .

س ـ بله

ج ـ این ماجرا را شما میتوانید در کتاب"مهمان این آقایان " آقای به‌آذین ببینیـد آنجا به ماجرا اشاره شده و آقای تنکابنی و آقای ... البته در آن جریان آقایـان ناصر رحمانی نژاد و آقای سپانلو به مدت نسبتا" کمی نگهداشته بودند و بازداشـت

کرده بودند رها کرده بودند و آقای به‌آذین را شش ماه در زندان نگهداشته بودند که بعد به همان مدت هم محکومیت پیدا کرده بود. بهر تقدیر عمر کانون نویسندگان ایران افتان و خیزان از فروردین ۱۳۴۷ آغاز شد به مدت دو سال در اسفند ۱۳۴۸، پایان رسمی دوران رسمی فعالیت کانون، فعالیت رسمی بمعنای ثبت دادن نه بمعنائی که خود خود را رسمی میشناخت. اما آگهی‌اش را توی کیهان و اطلاعات میداد به این معنی که انتخابات هیئت دبیرانش را اعلام میکرد، به این معنی که کسی نمیگفت که من عضو کانون نویسندگان ایران نیستم، که میگفت، هستم. داستان هم از اینجا آغاز شد که باز اداره سانسور پیش آمده بود اداره سانسور رسما" بوجود آمده بود اداره نگارش به اصطلاح که هر کتابی بایستی پیش از انتشار دو نسخه برود اداره‌نگارش اجازه بدهد. دوستان اعتراض‌هائی داشتند در این باره از جمله ما جوانترها یعنی جوانترین اعضاء کانون یک متنی تهیه کردیم که هیئت دبیران بموجب آن متن ملزم میشد که علیه سانسور موضع بگیرد و بیانیه امضاء کند. این حرفهائی که از حالا میخواهم بزنم ضمن اینکه همه‌اش سیاسی است به برخی از اشخاص هم برخورد پیدا میکند این حرفها که البته اینها چون تاریخی است و تاریخ از همه ما مهم تر است هیچ مسئله‌ای نیست میتوانند آن اشخاص هم اگر این حرفها نادرست باشد خودشان توضیحاتی بدهند. متنی آورده شد اولا" به زمستان ۴۸ که کشید حالا آل احمد هم در پائیز مرده بود، دیگر از سال ۴۸ فشار دولت به کانون زیاد شد و جلسات قندریز را دیگر به ما ندادند که کانون تقریبا" جلسات علنی داشته باشد. رسمی که گفتم به آن معنی هیچوقت نبود اما علنی بودن این جلسات هم کم کم درواقع محدود میشد. یادم هست که آخرین جلسه از این دوره کانون در دبیرستان به آذین بنام به‌آذین در تهران پارس که آقای تنکابنی آنجا دبیر بود در یک روز جمعه عصر شب درواقع به مرحمت فراش مدرسه ما رفتیم اسفند بود اسفند ۵۸ بود. خوب یادم هست که مدیر جلسه اول اسلام کاظمیه بود ما طرحی آوردیم که بموجب آن طرح، ما که میگویم به عده‌ای از جوانترین یادش بخیر سعید سلطان پور بود و دیگران، طرحی آوردیم که بموجب

آن طرح هیئت‌دبیران کانون را مکلف میکرد که علیه سانسور موضع بگیرد علیه اینکه اصلاً" در کشور اداره سانسور بوجود آمده است . هیئت‌دبیران آن موقع آقای نادرپورهم بودند جزو هیئت‌دبیران ، آقای سایه هم بود،

س - هوشنگ ابتهاج .

ج - بله آقای هوشنگ ابتهاج ،این‌دونفرحتماً "یادم‌هست‌که‌بودند، نمیدانم، از این دوره‌ای که دارم صحبت میکنم به احتمال قریب به یقین آقای ساعدی هم بودند. وقتی این مسئله مطرح شد آقای نادرپور بعنوان عضو هیئت دبیران توضیح داد که ،" این ترمی که الان وارد شده این مسئله این پیشنهادی که الان ما وارد کردیم این یک پیشنهاد کاملاً سیاسی است و چون کاملا" سیاسی است نمیشود با نشست‌و برخاست تصمیم گیری درباره‌اش رأی گرفت اگر هم نتیجه رأی به اینجا برسد بحث به اینجا برسد که کانون الزاما" ناچارا" این بیانیه‌را بایددربیاورد متن این اینجوری نیست که جلسه کانون رأی بدهد و تصویب کند بعد هیئت، دبیران اجرا کند، نخیر. متن این بیانیه اینجا نوشته میشود و یکایک آقایان زیر این را امضاء میکنند همه‌تان این را امضاء بکنید تاما این را دربیاوریم ." خوب دوستان از جمله آدم هائی مثل من توضیح دادند که ، اصلا" وجود هیئت‌اجرائیه‌تعریف هیئت‌اجرائیه در هر سازمانی اینستکه مجری تصمیمات‌مجمع عمومی و درخواست اعضاء در محدوده اساسنامه و منشور باشید اساسنامه ما هم که خوب طبعا" اصلا"فلسفه‌وجودی‌ما دفاع از آزادی است. اما اینکه حالا شما معتقدید کــــه میبایستی همه اعضاء باید این را امضاء کنند یعنی اینکه این بیانیه دربیاید با امضای مثلا" نودوهشت‌تا ." گفتند،" نـــه معنایش اینستکه از نظر سندی که ما میخواهیم به دولت ارائه بدهیم اگر گفتند چرا این را درآوردید ، بگوئیم که این خواست تمامی اعضای کانون نویسندگان ایران است ."

س - غرض‌ایشان این بود که تنها زندان نروند .

ج - غرض‌ایشان این بود که اصلا" خودشان به زندان لابد نروند . بهرصورت‌به ذهـن

یکی از جوانان رسید و گفت که،" حتمی است که باید همه امضاء کنند ؟" آقای نادرپور گفت،" بله." آن جوان عضو کانون نویسندگان گفت‌که ،" حال که قرار است برای درآوردن این متن تمامی اعضاء این را امضاء کنند پس معنای دیگرش این است که باید همه امضاء کنند از اعضای هیئت‌دبیران تا غیر دبیران چون ما ابتدا همه‌مان اعضاء کانون نویسندگان ایرانیم بعد آین هیئت اجرائیه و غیر هیئت‌اجرائیه قراردادهائیست که ما بین خودمان برای توزیع کار میگذاریم . مگر نه‌اینستکه شما میگوئید همه باید امضاء کنند، بله؟ یکی از آن همه هم شما هستید امضاء کنید . همه باید این متن را امضاء کنند همه اعضای کانون نویسندگان ایران باید امضاء کنند . هیچکس نمیتواند این را پس‌حالا که این طور شد امضاء نکنند . بعبارت‌دیگر همه مجبورند به این امضاء . آقای نادرپور شما هم امضاء کنید ." گفت،" اگر دین اجبار است ؟" گفتند ،" بله، خودتان گفتید." گفت گفتم ،" هر کسی که عضو کانون است باید امضاء ..." گفت،" اگر عضویت کانون به امضای این موکول باشد من از عضویت کانون استعفا میدهم ." گفته شد که، " بله اتفاقا " منظور همین بود که این چیزها روشن بشود." آقای هوشنگ ابتهاج که ا. سایه هستند درآمد گفت،" من هم استعفا میدهم ." مجلس شلوغ شد ، جوانترها گفتند ،" هر کی میخواهد استعفا بدهد اما این متن باید دربیاید ." رئیس‌جلسه آقای اسلام کاظمیه صلاح دید که تنفس داده بشود ، تنفس داده شد . تنفس داده شد تا بعد جلسه دومرتبه تشکیل بشود آقای اسلام کاظمیه بیخ گوش بنده گفت‌که،" بیا این ور. " آمدیم و دیدیم که دارد میگوید که ،" با خانم سیمین و اینها داریم میرویم." گفتم، " کجا ؟" گفت،" دیگر باید رفت." گفتیم ،" کجا باید رفت؟" آنها رفتند بعد تنفس‌که تمام شد هر چه گشتند دنبال رئیس‌جلسه ، رئیس‌جلسه را هرچه بیشتر جستند کمتر یافتند . بخش‌دوم ادامه بحث در آن جلسه به ریاست آقای منوچهر هزارخانی تشکیل شد . بهرصورت آن متن امضاء شد . آن متن با اکثریت‌اعضاء حاضر در آنجا امضاء شد اما آن آخرین جلسه‌ی

س - کانون نویسندگان ایران .

ج - کانون نویسندگان ایران در جلسه عمومی اصلی در اولین دوره‌اش بود که تقریباً" دو سال تمام از آغاز ۴۷ تا پایان ۴۸ طول کشید از آن پس که بگیرو ببندها هم زیاد شد بعلت اینکه کانون نویسندگان به چند علت یکی به علت فشار شدید دستگاه که هرگز اجازه نداد کانون به ثبت داده بشود بعد بگیر و ببندهائی هم شروع شد از یک سو ، از یک سوی دیگر هم که عده‌ای با توجه به یک وضع و حال سیاسی و اینکه گویا امکانات دموکراتیکی فراهم شده آمده بودند عضو کانون شده بودند. برای اینکه یک اشاره‌ای سریع روشن تری شده باشد میخواهم اشاره کنم که در همان سال ۱۳۴۷ که کانون آغاز به کار کرد زمزمه روی کارآمدن آقای امینی هم بود.یعنی یک مقداری گویا در مراجع بالای سیاسی یک مقدار توزیع مجدد قدرت ، تفویض قدرت ، یک چیزی در این حدود مثل اینکه پیش‌آمده بود . من یک خاطره‌ای دارم از همان موقع که آقای طاهر احمدزاده معروف از مشهد آمده بودند به تهران وقتی بازگشتند به من گفتند که ، گفتم ،" از تهران چه خبر ؟" گفتند ،" خبر اینستکه عروسی دختر آقای دکتر سحابی بوده مهندس بازرگان و بچه‌های اعضای جبهه ملی و پیرمردها آنها همه آنجا بودند"، گفت‌که ،" ما هم آنجا بودیم دکتر امینی هم آمد خیلی با او خوش و بش شد در منزل آقای سحابی ." این ۴۷ است .

س - بله

ج - گفت‌که ،" آمد به من گفت که به شدت‌شایعه نخست‌وزیری آقای امینی هست گویا حکمش ... " گفت ،" خلاصه در خانه دکتر امینی باز است و دسته گل میرود و میآید." توی همین گیرودار یک ماهی نکشید که روزنامه‌ها تیتر دادند کیهان و اطلاعات که ، " آقای دکتر امینی به بازپرسی شعبه ۱۴ فلان احضار شد." و ما جوانان آن دوره‌ها و نیم جوانان آن دوره‌ها این اصطلاح را توی روزنامه‌ها میشناسیم که وقتی که قرار است یک‌کاری از در سیاسی برای یکی از رجال دولت انجام بشود و باز بداء حاصل میشود که نشود بهر صورت فرمول قیچی کردن یکی از رجال منتظرالصداره یا وزاره همین

استکه ناگهان چه میشود ؟ ناگهان به یک شعبه بازرسی احضار میشود . خواستم بگویم که این توجه هم داشته باشید که عده‌ای نیز به هوای اینکه کانون نویسندگان ایران در یک شرایط و احوال دموکراتیک میتواند کار بکند و بهر صورت از این رهگذر یا میشود برخی ها به بوی خدمتی و برخی ها به بوی لقمه نانی و دود کبابی که احتمالا" ، اما دیدند نه این جوری نشد سیر حوادث به جای دیگر رفت و بعد هم که قضیه بزن بکوب های سیاسی شدید شد و شد ۴۹ و دعواها شروع شد و بسیاری از اعضاء کانون نویسندگان ایران نام آورترینشان آنهائی که در جبهه‌های ، بهرصورت و در مفهوم ادبیات متعهد بودند همه آمدند آن سالها در زندان ها . و عده‌ای دیگر هم که سر خود گرفتند و بکار خویش پرداختند. چنین شد که کانون نویسندگان ایران از ابتدا یک سبقه سیاسی به خودش گرفت ونیز چنین شد چنین بود که بعد از انقلاب هم که ازسال ۱۳۵۶ هم که ، پیش از انقلاب هم که کانون نویسندگان ایران دوره دومش شروع شد از اواخر ۵۵ که میشود درباره‌اش بعد صحبت کرد این بود بخاطر همین وجهه سیاسی کانون بود که برخی،نه برخی،بسیاری از نویسندگان خوب ایران سوای آن بخشی که ما آنها را مرتجع میدانیم ، سوای آن بخشی که وابستگان سیاسی نظام گذشته بودند. بخش دیگری هم از نویسندگان خوب بودند محقق ، نویسنده ، شاعر که بعلت موضع سیاسی داشتن کانون نویسندگان ایران از این که عضو کانون بشوند ابا داشتند . این واقعیت الان هم این گونه بود بعد از انقلاب هم این گونه بود . این واقعیت را بعنوان یک واقعیت تاریخی من باید عرض کنم که اینجوری نیست که درهمان ایران ۱۳۴۷ هم که کانون تشکیل شد ، این جوری نیست که تقسیم بندی این گونه باشد که یا نویسنده و شاعر درباری داریم یا نویسنده و شاعر عضو کانون نویسندگان ایران نه این وسط . یک عده‌ای بودند که به لحاظ مقام نویسندگی و ارزش هنری یا تحقیقی جای بالائی داشتند و از اعضای وابستگان به دستگاه سرکوب اندیشه و آزادی و عقاید هم نبودند،که بموجب اساسنامه کانون نفی شده اینها ، در اساسنامه کانون، این جور هم نبودند معهذا بعلت اینکه از کانون نویسندگان ایران یک تعبیر صنفی

داشتند یا صرفا" صنفی و نه تعبیر سیاسی ، آنها هم به عضویت کانون نیامدند .
س ـ کی ها بودند اینها ؟
ج ـ این تیپ ها ؟ از نظر اسم که نمیشود گفت یعنی از نظر تیپ میشود گفت که مثلا" ، ببینید ما یک انجمن قلم داشتیم آن وقت ها همان "پن کلوب" . یک انجمن قلم در ایران بود که آن را دیگر لابد حتما" میدانید کی ها بودند . آه ، مانند هر چیز دیگر که در غرب هست در شرق هم در ایران هم میخواست نمونه اش باشد یک انجمنی بود که مطیع الدوله حجازی و علی دشتی و آقای دکتر خانلری و عرض میشود این طیف را بگیرید بیائید تا ...
س ـ اینجا هم منظورتان همین هاست ؟
ج ـ تا ابراهیم صهبا .
س ـ که میخواستند یک برداشت صنفی داشته باشند از کانون نویسندگان ؟
ج ـ ابدا" ، ابدا" .
س ـ آنها کی ها هستند اسم ببرید .
ج ـ آنها هرگز نمیآمدند دور و بر . نه آنها میآمدند توی کانون نه کانون آنها را راه میداد .
س ـ بله .
ج ـ برای اینکه اینها روشنفکران وابسته منظم به دستگاه حکومتی ایران بودند که آن دستگاه از نظر کانون نویسندگان ایران فرهنگ و هنر ایران را به بند کشیده بود .
س ـ من فقط میخواهم بدانم که اسم آنها آن اشخاصی را بدانم که برداشت صنفی داشتند از کانون نویسندگان . کی ها بودند ؟ یکی دوتایشان را اسم ببرید .
ج ـ بله دو نمونه اتفاقا" دو نمونه ای که این را عملا" آمدند بیان کردند من میگویم . یک نمونه از شاهرخ مسکوب ، یک نمونه از آقای محمد باقر مؤمنی .
س ـ بله .

ج - شاهرخ مسکوب در سالهای ۵۶،۵۵ که با زبیانیه‌های اعتراضیه را امضاء کرده بود وقتی کانون تشکیل شد فرستادیم دنبالش که ،" چرا نمیآئی ؟" آمد دیدم گفت که ،" آقا این کانون صنفی نیست که . این کانون سیاسی است ." آقای محمد باقر مؤمنی می شناسیدش ؟

س - بله .

ج - اهل تحقیق و ترجمه . ایشان طی نامه رسمی سرگشاده طی نامه سرگشاده شش هفت صفحه‌ای به کانون نویسندگان ایران بعد از انقلاب یعنی در بهار ۱۳۵۸ نامه نوشتند که ،"شما کانون صنفی ما راتبدیل کردید به یک کانون سیاسی . بنابراین من از این کانون استعفا میدهم ." بعنوان نمونه خواستم بگویم .

س - بله

ج - هم آقای شاهرخ مسکوب بعنوان یک نویسنده کارهائی که کرده‌اند در زمینه بازآفرینی میتولوژی و ادبیات کلاسیک ایران ، همچون کارهائی که در حوزه شاهنامه کرده‌اند مثل " سوک سیاوش" و مثل " مقدمه بر رستم و اسفندیار" و همان کار بسیار خوبی که بنام " درکوی دوست" راجع به حافظ کردند و دیگر کارهایشان . هم ایشان مقام خیلی ارزنده‌ای دارند در ادبیات معاصر ایران . و هم تحقیقاتی که آقای ، بیشتر البته ایشان کارهایشان ترجمه بوده ولی بهرصورت بعنوان محقق و مورخ مانند بسیاری دیگر کاملاً ازنظر وجود کارهای ارزشی تحقیقی و ترجمه‌ای آقای باقر مؤمنی هم میتوانستند دارای آن ارزش هائی باشند که عضو کانون نویسندگان باشند . وهیچ کدام از این دو هم البته از آدم های در شمار انجمن قلم آنها نبودند. این طیف وسط را که نام میبریم بود . آقای دکتر شفیعی کدکنی نویسنده رفیق عزیز خود بنده بچه مشهد که ما بیست‌سال پیش‌هم با هم کتاب چاپ‌کردیم . او آمده بودند میآمدند به برخی جلسات کانون ،اما هرگز عضو کانون نویسندگان ایران نشدند.

س - بهمین دلیل ؟

ج - بله ، من وقتی دلیل عمده را که نگاه میکنم می بینم که احساس سیاسی بودن کانون بوده و این درواقع احساس نادرستی هم نبوده ، احساس غلطی نبوده چنانکه

دیدیم . من این را بعنوان تاریخ میگویم و امیدوارم شما اگر دسترسی داشتید به این چیزها و اگر خود من روزی آن چیزها از ایران توانست بیاید توصیه میکنم که در آن مرکز اسناد مربوط به ایران من خیلی امیدوارم که .

س- مطالبی اگر داشته باشید ما ضمیمه نوارهایتان میکنیم .

ج - بیانیه‌ها ، آن بیانیه‌هائی که کانون نویسندگان ایران از سال هزار و سیصد و ... از بهار ۵۶ که دومرتبه کارش‌را آغاز کرد نه رسمی نیمه علنی . اول مخفی و بعد نیمه علنی تا بعد رسید به شبهای شعر انستیتو گوته باغ گوته توی راه شمیران ، آن ده شب معروف ، پائیز ۱۳۵۶ .

س- بله . از آنجا به بعد منظم در جریانات مربوط به انقلاب ایران تا آستانه انقلاب تا ماههای بعد ازانقلاب تا سال بعد از انقلاب تا در بهار و تابستان ۵۹ که کانون چندین بار اشغال شد و میز و صندلی اش همه به غارت رفت ، من نه تنها بعنوان یکی از اعضای قدیم کانون نویسندگان ایران بعنوان یک شهروند ایرانی اهل فرهنگ و تاریخ مملکت خیلی آرزو دارم که مجموعه آن اعلامیه‌های کانون بعنوان اسناد اجتماعی فرهنگی ، تاریخی بدست بیاید . من خودم اگر بتوانم پیدا کنم یقین بدانید برایتان پست میکنم برایتان میفرستم . بخاطر اینکه اینها را که کنار هم میگذاریم موضع و موقع کانون نویسندگان ایران را بمثابه یک مرکز دموکراتیک نویسندگان در برخورد با مسائل سیاسی نشان میدهد . میخواهم همین جا تأکید کنم که وقتی که تمامی نیروهای طیف چپ از فدائی تا مجاهد خط ضد امپریالیستی امام را تأئید میکردند بعد از انقلاب این کانون نویسندگان ایران بود که بر سر آرمان های انقلاب ایران بیانیه میداد و فریاد میکرد اگرچه تأثیر اجرائی اش چندان نباشد. ازاین نظر میخواهم بگویم که این کاملا" درست بود این تعبیری که کانون بهر صورت جهت سیاسی دارد تردیدناپذیر بود، مثلا" میتوانم برای شما مثل بزنم که درتابستان ۱۳۵۸ کانون تصمیم گرفت که شب های شعر دو سال پیش‌را که در پائیز ۵۶ بوجود آورده بود از نو بگذارد ، همین جا در سر همین برگزاری این شب های شعر بود که آن بخش از اعضاء

کانون نویسندگان ایران که اعضای حزب توده بودند مثل آقایان به‌آذین ، کسرائی، سایه ، و چند نفر دیگر ، تنکابنی ، اینها کشمکش و مخالفت شروع شد تا بجائی که جلسات عمومی کانون تشکیل شد و هشت‌ده جلسه متوالی تشکیل شد و سرانجام کار به رأی گیری و اخراج مشخص پنج نفر از کانون انجامید که آقایان به‌آذین ، کسرائی ، تنکابنی، هوشنگ ابتهاج ، برومند ، اسم آخری دقیقا" یادم نیست، که بعد از این ها عده دیگر هم خود جدا شدند و رفتند و شورای نویسندگان و هنرمندان ایران را بوجود آوردند که همان شورای نویسندگان و هنرمندان حزب توده یا خط امام میشد.

گفتگو با آقای احمد میرفندرسکی

دیپلمات و سفیر ایران در شوروی ۵۰-۱۳۴۴

وزیر امور خارجه در کابینه شاپور بختیار

روایت کننده : آقای احمد میرفندرسکی

تاریخ مصاحبه : ۳۰ مارس ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای احمد میرفندرسکی در روز جمعه ۱۰ فروردین ۱۳۶۳ برابر با ۳۰ مارس ۱۹۸۴ در شهر پاریس ـ فرانسه. مصاحبه کننده ضیاء صدقی.

س ـ آقای میرفندرسکی میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه یک شرح حال مختصری درباره اینکه شما در چه تاریخی به دنیا آمدید وکجا وسوابق خانوادگی، وعرض کنم تحصیلاتتان درکجا بوده، وچگونه وارد فعالیتهای اجتماعی وسیاسی شدید؟

ج ـ عرض کنم بنده درسال ۱۲۹۷ شمسی درتهران دریکی ازمحله‌های قدیمی خیابان امیریه درمنزل پدربزرگم مرحوم علیقلی انصاری ملقب به مشاءالممالک بدنیا آمدم و۱۱ سال در آن منزل باپدرومادرم زندگی کردم. سپس با پدرم به مأموریت وزارت خارجه درتفلیس رفتیم. پنجسال درآن شهر درمدرسه آلمانی که آلمانی های ساکن روسیه آنجا تحصیل میکردند درس خواندم. در۱۶ سالگی به تهران مراجعت کردم وارد مدرسه دارالفنون شدم پس از۴سال مدرسه رابه پایان رساندم وبرای ادامه تحصیلات بدانشکده حقوق ایران واردشدم، گو اینکه پدرم هما نوقت دربیروت بود وعده‌ی زیادی میل داشتند که درخارج ازایران، خوب در بیروت هم اگر باشد چه بهتر، تحصیل کنند. ولی من میل داشتم دردانشگاه تهران تحصیل کنم برای اینکه ثابت کنم که دردانشگاه تهران هم میشود بسیار خوب تحصیل کرد واطلاعات لازم راکسب کرد واحتیاجی به خارج شدن ازکشورنیست. شاید این یکی ازمظاهروطن پرستی وناسیونالیزمی بود که همه عمر درمن شعله وربود. ولی متاسفانه درنتیجه اختلاف نظری

که با اولیاء امور دانشکده حقوق پیدا کردم سر مطلبی که بنظر من ناحق بود ولی آنها مجبور بودند نسبت به من سخت بگیرند تا دیگران ساکت شوند من از رفتن به دانشکده حقوق تهران محروم شدم وسپس رفتم به بیروت ، لاجرم پیش پدرم برای ادامه تحصیل . دانشکده فرانسوی بیروت را Université de Saint Joseph را پس از سه سال تمام کردم . وارد خدمت شدم در سال ۱۳۲۱ شمسی . از آن پس در وزارت خارجه بودم تا چهل سال بعد . مراحل را از ضباطی تا وزارت همه را یکی پس از دیگری طی کردم . بقول معروف هیچ میانبر هم نزدم . خانواده ما اصولاً وزارت امورخارجه ای است . در سال ۱۸۳۴ وقتی برای عذرخواهی از کشته شدن گریبایدوف سفیر شوروی ، سفیر روسیه تزاری ، ببخشید گرچه فرق زیادی بین روسیه تزاری وروسیه شوروی نیست ولی خوب باید کلمات را ، حرمت کلمات را رعایت کرد . درآن هیئت که به ریاست خسرو میرزا عازم سنت پترزبورگ شده بود جد من انصاری از طرف مادری درآن هیئت عضویت داشتند . از آن سربند میرزا مسعود وزیر دومین وزیر خارجه ایران وغیره تا به پدربزرگم که عرض کردم پدر مادرم از ناحیه پدری بیشتر افسر بودند ودرخدمات لشکری مشغول بودند . مأموریتهائی که رفتم مسکو بود هلند بود هند بود ، اسلامبول بود ، وسپس باز به مسکو این بار به سمت سفیرکبیر خدمت کردم . بعدهم به تهران آمدم قائم مقام وزیر امورخارجه شدم . بعدهم از خدمت در سال ۱۹۷۳ مرخص شدم توضیح این دلیل زیاد وقت خواهد گرفت .

س - به آن مطلب خواهیم رسید آقای میرفندرسکی ، تو سئوالهای من هست .

ج - بله . وباید عرض کنم که بعداز انقلاب برای اینکه بنظر من انقلاب واقعی بمعنی کلمه یعنی انقلاب سازنده همانی بود که با روی کار آمدن دولت بختیار شروع شد یعنی تحقق بخشیدن به قانون اساسی ایران چیزی که مدت مدیدی دست نخورده مانده بود یا اینکه درآن دخل وتصرفات بی رویه ای شده بود . از من دعوت شد برای خدمت درمقام وزیر امور خارجه منهم با آقای دکتربختیار هیچ آشنائی نداشتم فقط به ایشان گفتم اگر شما رئیس دفتر میخواهید من معذورم . اگر وزیر امورخارجه بمعنای واقعی کلمه میخواهید که رئیس

دیپلماسی ومسئول دیپلماسی ایران باشد من حاضرم قبول خدمت کنیم وبرنامه من هم درسیاست خارجی این خواهدبودوبرای اویرشمردم.

س - ممکن است آنها را توضیح بفرمائید؟

ج - بله . برای اینکه من معتقدبودم اصولا" بستگی بیش ازحدماً به غرب بهیچ صورت درست نیست ومن تراديسيون دیپلماسی ایران راکه سنت تعادل بود بسیارمی‌پسندیدم. ویکی ازمخالفان پیمان سنتو بودم وخوب خاطرم میآید روزی که این پیمان بسته شد در هلندبودم به‌سفیروقت گفتم اگرروزی دست من برسد این پیمان را پاره خواهم کرد.

س - شما آنموقع درهلندچه‌سمتی داشتید؟

ج - نایب اول سفارت‌بودم، متصدی امور کنسولی . پس اساس ومبنای سیاست خارجی ایران برای من میبایست برپایه عدم تعهدباشد. عدم تعهد بمعنای کناره‌گیری ازاوضاع دنیا نیست عدم تعهدیعنی نسپردن تعهد پیشاپیش به هیچکس برای اینکه هیچکس درروز مبادا اگرکه نفعش اقتضا نکند به‌یاری آدم نخواهدآمدپس‌بایدهشیارماند وروی پیمانها نخوابید.

س - منظورشما ازسنت تعادل همان چیزیست‌که دکترمصدق به آن میگفت موازنه‌منفی؟ یا با آن تفاوتی دارد؟

ج - اندک تفاوتی دارد.

س - ممکن است آن تفاوت را بفرمائید؟

ج - ما بین دوبلوک قرارگرفتیم، نمیگویم دوابرقدرت میگوئیم دوبلوک قرارگرفتیم. قدر مسلم ریشه‌های ما تمنیات درونی ما متوجه دنیای غرب است، یعنی دنیای آزاداست. ولی ازلحاظ ژئوپولیتیک ما مرزبسیارطولانی وسوابق تاریخی خیلی مفصلی با یک ابرقدرت دیگری داریم که اوهم بلوکی دارد. اگردل ما طرف غرب باشد عقلمان باید تاحدودزیادی طرف شرق باشد، برای اینکه ما درشرق زندگی میکنیم نه درغرب . اگربخواهم این سیاست را برای شما درفرمولی دربیاورم فرمولش این خواهدبود: سیاست ما مبنی بر داشتن روابط خوب با اتحادشوروی وروابط بهتربادنیای غرب است . تصورمیفرمائید این paradoxale باشد؟ نه . فن سیاست یعنی همین . فن سیاست مقدارزیادی یعنی جمع تضاد. البته

برای اینکار اول ازهمه میل به اینکار لازم است، باید وسائلش را فراهم کرد وبعد به اینکار رمبادرت کرد. بقول آلمانها چیزی است که بتهوون میگوید بسیار هم صحیح است میگوید، "انسان برای اینکه چیزی نمایش بدهد باید چیزی باشد واین شدن برای آن هدف خودش مرحله بسیار مهمی ازتکامل است." این است نظرمن راجع به ماهیت سیاست خارجی ایران وتمام وقت هم که من با سیاست خارجی ایران درمراحل مختلف تماس داشتم همیشه پی این اصل واین سنت بودم.

س - آقای میرفندرسکی شما اولین باری که به ماموریت رفتید به مسکو درچه سمتی و درچه سالی بود؟

ج - بار اول، اجازه بدهید چون مربوط به سالهای اقامت درخارج است اجازه بفرمائید من سنوات مسیحی آنرا بگویم.

س - تمنا میکنم.

ج - درماه ژوئن ۱۹۴۶ پس از ۴ سال خدمت دردستگاه مرکزی وزارت خارجه من به سمت نایب سوم عازم مسکو شدم. آنوقت سفیرایران درمسکو مردبسیار شریف، مدبر وعضوپروری بود بهاسم آقای مجید آهی ومن دررئیس ازهرخصلتی خصلت عضوپروری را بالاترمیدانم. در اکتبر ۱۹۵۰ من مسکوراترک کردم ماموریتم پایان یافت وآمدم به پاریس ومیل داشتم دراین شهررحل اقامت بیفکنم. نه ماه دراین شهربودم بالاخره روزی نامه‌ای ازآقای امیرعباس هویدا مرحوم که آنوقت معاون آقای نبیل دروزارت خارجه بود؟

س - محمودنبیل؟

ج - فضل الله نبیل معاون وزارت خارجه بود وآقای امیرعباس هویدا معاون ایشان یا منشی ایشان کاغذی نوشتند که آقای نبیل میدانی به تو خیلی علاقه دارد وازاینکه تو در پاریس ول میگردی بسیار ناراضی هستند ومثل یک پدر، مثل یک برادربزرگ، به تو دستور میدهند دست وپایت راجمع کن بیا وبه خدمت ادامه بده. این چه معنی دارد؟ وزیرش هم خودش با خط خودش آقای نبیل اضافه کرده بود آنچه او نوشته است من به اوگفتم. کاغذ را خواندم وبه یکی ازدوستانمان، اوهم مرحوم شده، خدا رحمتش کند آقای رشیدی که اینجا

مستشار سفارت بود نشان دادم. گفت بعد از این دیگر جز رفتن از اینجا چاره‌ای نداری. بلیطی برای من از شرکت ک. ال. ام خریدند و ما را سوار هواپیما کردند و روانه کردند به تهران. از سر کار ما در واقع در وزارت خارجه شروع شد بعد از نه ماه وقفه.

س- این بار در چه سمتی؟

ج- این بار در سمت معاونت اداره گذرنامه اول و بعد آقای کاظمی، آقای مهذب الدوله مرا خواستند در دفترشان و گفتند شما به درد اداره گذرنامه نمیخورید شما باید بروید اداره دوم سیاسی چون روسیه بودید روسی میدانید. ما هم رفتیم اداره دوم سیاسی شدیم معاون اداره دوم و در آنجا بودیم تا اینکه سال ۱۹۵۲ رفتم به هلند با سمت نایب دوم اول و بعد از یکسال ارتقاء یافتم به نیابت اول سفارت. بعد از آنجا آمدم تهران مدتی بودم رفتم به هند. به هند هم رفتم برای اینکه ...

س- هند چه سالی بود آقا؟

ج- در سال ۱۹۵۸ بود، ژانویه ۱۹۵۸ بود که رفتم به هند، دلیل رفتن به هند هم این بود که میخواستم یک قدری انگلیسی بخوانم و در عین حال سیری هم در هند که اقلیم جالبی بود برای من همیشه بکنم و این بود که آقای مشرف کاظمی که معاون وزارت خارجه بود سفیر شد در دهلی نو به من مراجعه کرد که آیا شما حاضرید با هم برویم. من همان وقت رئیس اداره حقوقی وزارت خارجه بودم. از کارم هم خیلی خوشم میآمد ولی خوب چون در افق ماموریت به هند بود و این شخص هم آدم بسیار شریف و خوبی بود و در ماموریت بنظر من شرط وقتی آدم عضو است اول رئیس ماموریت است، با رئیس خوب شما در جهنم مثل بهشتید با رئیس بد در بهترین ممالک دنیا مثل جهنم میماند. رفتم با او به هند دو سال هم ماندم. البته فکری که پس سر من بود این بود که با زبان انگلیسی مدتی آشنا بشوم و در یک محیط انگلیسی باشم. خواهید گفت پس چرا نرفتید به لندن و واشنگتن. باید عرض کنم که آن ماموریتها مال یک عده بخصوصی بود و من چون زیاد میل به دم کارگزینی ایستادن و موس موس کردن و به این آقا بگو به آن آقا بگو، من آقائی هم نداشتم تازه بگویم بگوید این بود که ترجیح میدادم از دم آن ماموریتها رد نشوم. و جاهای دیگر هم امکاناتی بود که آدم استفاده کند

برای اینکه من حتم دارم انگلیسی دانهائی که در دهلی نو بودند، هندی هائی که انگلیسی میدانستند از انگلیسی ها دست کم نداشتند. ثانیاً" اگر من لندن میرفتم با کدام انگلیسی صحبت میکردم؟ با بقال کوچه ونمیدانم فوقش معاون معاون اداره مربوطه. انگلیسی دیگری که سرچشم نمیگرفت آدم را ولی آنجا آدم شخصی بود، کسی بودکه هنوزدرهند میگویند حرفش خیلی زوراست، حکم نادری کرد. آدم نماینده یک همچین ملتی یک همچین کشوری است فرق میکند. درآنجا شروع کردم به انگلیسی خواندن. من اصولا" هرکدام از ماموریتهایم برایم ازیک لحاظ خیلی مهم بوده چون یک کاری رادرآن ماموریتها انجام دادم، مثلا" دراولین ماموریتم درمسکو من ادبیات فرانسه راخواندم. درهلند حقوق بین الملل خواندم. درهند انگلیسی خواندم. درماً موریتهای دیگرم ازآنچه که خوانده بودم استفاده میکردم. بعداز هندبه اسلامبول منتقل شدم، اولین ماموریت مستقل من بود مواجه شدیم با انقلاب ترکیه درسال ۱۹۶۰، ۲۷ آوریل ۱۹۶۰. این یک دگرگونی عظیمی بود دراین مملکت وبرای من بسیارآموزنده بود، خاطرم میآید روزی با استاندار اسلامبول که سرتیپی بود بهاسم رفیق تولگا درباب عالی صحبت میکردیم. گفتم من یک جملهای زا امروزدرروزنامه لوموند خواندم نمیدانم شما خواندید یانه؟ گفت،" نه من هنوزنخواندم، چه بود آن جمله؟" گفتم آن جمله این بودکه نظامی هائی که کودتا میکنند مثل خمیردندانی استکه آدم فشارمیدهدازتیوب میآید بیرون. همانطوریکهخمیر-دندان دیگرتو تیوب برنمیگردد نظامی هاهم بهسربازخانه برنمیگردند، این راستاست؟ یک خندهای کردوگفت،" بهروزنامه لوموند بنویسید که این سربازها به سربازخانهبرمی-گردند." وهمین طورهم شد. یکسال ونیم بعد تفویضکردند قوا رابه کشوری ها وخودشان کنارنشستند. واقعا" نقش ارتش ترکیه درحیات سیاسی واجتماعی ترکیه بسیارنقش والائی است، بسیارنقش بالائی است. ازآنجاآمدم به وزارتخارجه رئیس اداره دوم سیاسی شدم واین درستوقتی بودکه روابط بین ایران وشوروی پی ریزی میشد.

س- معذرت میخواهم. من اینجا میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که این مطلب رااینجا بگذاریم بعدوباره برمیگردیم به آن. شما درسال ۱۹۴۶ تاآنجاکه خاطرتان

یا ری میکند چه رویدادسیاسی مهمی را ناظربودید درمورد روابط ایران وشوری درآنجا ؟ آیا شما شاهدسفرقوام السلطنه‌به‌آنجا بودید؟

ج - سفرقوام السلطنه‌را من شاهدش نبودم. آنوقت درتهران بودم دوماه بعدرفتم ولی شاهدا ثرا تش بودم ومخصوصا " شاهد تیره‌گی بسیا رسخت روابط بعدا زقطع شدن قرارداد قوام - سادچیکف راجع به نفت درمسکو بودم . روابط بسیاربسیا رتیره بود ازسال ۱۹۴۷ ببعد واین تیره‌گی روابط درست مصادف میشد با روزهای آغاز جنگ سرد ، دکترین ترومن کمک به یونان وترکیه ومنجمله به ایران . یعنی سیاست یکدنده مادروا قع از آنوقت پی ریزی شد ودراین سیاست یکدنده اتحادشوروی بطورغیرمستقیم بسیارمسئول است .

س - من منظورشما را ازسیاست یکدنده درست متوجه نمیشوم .

ج - سیاست یکدنده یعنی تکیه بی چون وچرا به غرب وبعدها هم متنبه شدندازاین بابت .

س - منظورشما روسها هستند .

ج - روسها هستند برای اینکه بارها درمذاکرات سیاسی خیلی مفصلی که‌درسطوح مختلف داشتم همیشه به‌آنها میگفتم اگرشما یک ایران آزاد ، مستقل بخواهید باید اول ازخودتان شروع کنید آنوقت درست میشود .

واقعه دیگری که درروابط ایران وشوروی باشد من آنوقت نمی بینم بعدازه۵ هم که من رفتم‌به ایران ولی خوب روابط با آمدن دکترمصدق آنجورکه من دورادور میدیدم وبعد واردشدم به این روابط خوب بود .

س - بین سال ۵۰ و۵۲ شما چه‌میکردید؟

ج - بین سال ۵۰ .. من درماه مه ۵۱ ازپاریس رفتم واکتبر۵۲ هم رفتم به هلند ، تمام این مدت من تهران بودم واولین کاری که کردم وقتی واردشدم‌به‌تهران این بودکه یکروزی آقای مهذب‌الدوله ، باقرکاظمی مرا خواست به دفترش وگفت ، " شما بروید پیش آقای عبدالحسین بهنیا معاون وزارت‌دارائی وآنجا ببینید ایشان با شما چه‌کاردارند . "

رفتم پیش آقای عبدالحسین بهنیا برای باراول،ایشان را نمی شناختم . معرفی کردم

خودم را . گفت ،" من ازشما خواهش میکنم بیائید درکمیسیونی که ما با روسها داریم بعنوان مترجم شخصی ومشاورمن شرکت کنید . هرروزصبح ما تشکیل جلسه خواهیم داد ساعت ۷ تا ساعت یک بعدازظهر ومن شرحی دراین مورد به وزارت خارجه خواهم نوشت . ایشان شرحی نوشتندوبعد بازهم مرا وزیرخارجه احضارکرد ، آن شرح را نشان داد به من گفت ،" ما قراربود یکنفرنماینده هم ازوزارت خارجه بفرستیم چون ازتمام وزارتخانه‌ها در آن -کمیسیون نماینده هست ولی حالا که شما میروید من تصورمیکنم احتیاجی به نماینده دیگری ازطرف وزارت خارجه نباشد . خودشما هستید کافی است ، من سمت نمایندگی وزارت -خارجه ومشاوری ومترجمی آقای عبدالحسین بهنیا راکه مرد بسیارنازنین ، شریف چیزی بود ظرف ۳ ماه بعهده‌داشتم . موضوع مذاکرات تسویه دعاوی طرفین ودردرجه اول پس گرفتن طلاها ازاتحادشوروی بود . پس ازاینکه ۳ ماه تمام پرونده درست شد یکروز خوشی رئیس هیئت نمایندگی شوروی به‌عذراینکه من میخواهم به‌مسکو برگردم باید یک دستوراتی کسب کنم جلسه را تعطیل کردوکارهمانطورماند که بعدمن رفتم به هلند .

س - این راکه‌میفرمائید چه‌سالی بود دقیقا "؟ سالی که این برنامه مذاکره‌برای استرداد طلاها متوقف ماند .

ج - ۱۹۵۱ این کاراتفاق افتاد .

س - دیگرهیچوقت مانتوانستیم پاسخی ازروسها دراین مورد دریافت‌کنیم؟

ج - چرا .

س - قبل از۲۸ مرداد منظورمن است .

ج - نه ، قبل از۲۸ مردادهیچ خبری دراین مورد نبود ، روابط هم همینجوررفته بود روبه تیره‌گی . بعدازمرگ استالین درسال ۱۹۵۳ پنجم مارس روابط ایران وشوروی روبه‌بهبود نمیرفت ولی روبه وخامت هم نمیرفت ، حال باصطلاح را که پیداکرده بود . تااینکه‌در ۲۸ مرداد مسبوق هستیدکه‌اتحاد شوروی نه تنهادخالتی نکرد بلکه به عوامل خودش درایران هم‌دستورداد که دخالت دراوضاع نکنند وناظرباشند .

س - آقای میرفندرسکی ، بعضی ازآقایانی که‌من باآنها مصاحبه کردم ازجمله یکی ازسفرای

ایران درمسکو به من گفتند که اگر استالین زنده بود ۲۸ مرداد به آن شکل اتفاق نمیافتاد. نظرشما با اطلاعی که شما دارید چیست؟

ج - بنظربنده اگر استالین زنده بود این اتفاق مسلماً " میافتاد به دلیل اینکه استالین شخصاً استالین، به دکترمصدق پیشنهاد کرده بود که بیائید طرف من من شما را حفظ خواهم کرد.

س - این پیشنهاد به چه صورتی انجام گرفت؟

ج - بیشتربصورت مقالاتی که آنوقت درروزنامه ها انتشار پیدا میکرد. درممالک پشت پرده روزنامه با وجودی که بسیار متحدالشکل، یکنواخت، ملالت آوراست معذالک یکی از منابع مهم کسب اطلاعات است بشرطی که هرروزبخوانند وبدقت بخوانند. آثار وعلائمی از تحول وتغییراوضاع درآنجا میشود همیشه پیدا کرد.

وقتی دکترمصدق ردکرد استالین هم دوردکترمصدق را خط کشید یا لفظ قلمی بگوئیم خط کشید. فروش نفتش به ژاپن بمحض اینکه ما خواستیم نفت بفروشیم دلیل براین بود.

س - من دقیقاً " میخواستم راجع به این موضوع ازشما سئوال کنم برای اینکه من اخیراً " دوباره که برگشتم وروزنامه های مردم آن زمان را خواندم یکی ازشعارهای مهمی را که مرتب تکرار میکرد این بودکه به دکترمصدق توصیه میکردکه به اتحادجماهیرشوروی نفت بفروشد. آیا هرگزچنین تقاضائی از جانب اتحادجماهیر شوروی به ایران داده شده بود؟

ج - اتحادجماهیرشوروی بهرنحوی ازانحاء میخواست خودش را داخل زندگی ایران بکند چه از لحاظ سیاسی بوسیله ی ایادیش حزب توده چه ازلحاظ اقتصادی بوسیله خریدن نفت وحتی چه ازلحاظ نظامی. شوروی دیگرنمیخواست قبول کند که بعدازجنگ جهانی دوم ایران صرفاً " تیول غرب باشد، نمیخواست این را قبول بکند. خوداستالین به تیتو گفته بود این جنگ بصورتی که پیش میرود هرکس هرجا راگرفت ایده ئولوژی خودش را هم میبرد. برای شوروی مشکل بود آمدن ازایران بیرون. اگرتهدید آمریکا نبود واگردست آخرنفهمیده بودکه ملت اورا قبول ندارد به آن صورت واستالین شخص بسیارمحتاطی بود. شما ازاستالین یک عمل غیر محتاطانه درتمام مدت زمامداریش نمی بینید. ودخالت درایران بصورت نظامی از

افکاری بودکه ازسر استالین بهیچ وجه خطورنمیکرد. تبلیغات بله بعدازآن هم کردند، پیش ازآنهم کرده‌بودند مهم تجزیه وتحلیل اینکه اوضاع بعدازمصدق شوروی را جلب کرد همین بود. استالین هم نسبت به ایران سیاستی داشت که جانشین هایش هم نسبت به ایران داشتند منتهی با یک مراتب ومدارج یک خرده کمتر، یک خرده بیشتر. استالین خیلی قاطع بود آنها به‌خاکستری هم معتقدبودند نمیگفتند هرچه‌هست یا سفید است یا سیاه. چون استالین میگفت یا آدم من باشید اگرآدم من نیستید پس نوکردیگران هستید. این طرزتفکر بود. آنوقت البته یکقدری تعدیل کردند این طرز تفکررا چون روابط بین المللی شبکه‌اش گسترش پیداکرد جهان سوم پیش آمدو قس علیهذا مطالبی است که البته ارتباط به تمام دنیا پیدا میکند. نخیر، من صریحا" به‌شما بگویم اگر استالین هم زنده بود ۲۸ مرداد اتفاق میافتاد چون استالین کسی نبود که بخاطردکترمصدق خودش را با غرب سرشاخ بکند.

س ــ حالا برگردیم به آن سئوال من که ازشما سئوال کردم که آیا درزمان دکترمصدق هرگز ازاتحادجماهیرشوروی یا یکی ازکشورهای بلوک شرق تقاضائی برای خریدنفت شده‌بود که دکترمصدق به آن توجهی نکرده‌باشد؟

ج ــ من اطلاعی ندارم. من اطلاع ازتقاضای شوروی برای خرید نفت‌ندارم ولی بنظرم میآید که‌قابل قبول باشد. چون عرض‌کردم شوروی بهرترتیب میخواست‌بین خودش وایران گرههائی ایجادکند، رشته‌هائی به‌تنیند ویکی ازاینها هم شاید خواستن نفت‌بود برای اینکه نفت برای شوروی تااندازه‌ای اهمیت‌داشت‌برای اینکه قراردادساد‌چیکف ــ قوام هم برپایه نفت‌بسته شده‌بود نفت‌شمال ، نفت‌آذربایجان بنا شده‌بود. اصولا" مایل به یک همکاری اقتصادی دامنه‌داری بودکه‌ما آنوقت البته آمادگی روحیش رانداشتیم .

س ــ آقای میرفندرسکی شما تخلیه ایران راازقوای روسیه بیشتربخاطرتهدید آمریکا میدانید تاسیاست ماهرانه قوام السلطنه ؟

ج ــ من هرپدیده‌ی سیاسی راکه‌تجزیه وتحلیل میکنم سعی میکنم تاآنجائی که اطلاعات و معلوماتم اجازه میدهد اطراف‌وجوانب‌قضیه رابسنجم . یک پدیده سیاسی ، یک واقعه

سیاسی با وجودی که بنظرمیآید یک واحد باشد ولی مثل نوروقتی تجزیه اش بکنید نورسفیدرا رنگهای مختلف دارد. پدیده‌ی سیاسی را هم که بشکافید عناصرمتشکل علل وانگیزه‌های مختلف دارد که اینها پهلوی هم وقتی قرارمیگیرند مهم هستند واقعه را پیش میآورند ولی هرکدام به‌تنهائی بکشید بیرون از آن مجموعه مفهومی ندارد ولی دوباره برگردانید تو آن مجموعه این مفهوم پیدا میکند.

تخلیه ایران انگیزه‌های فراوانی داشت. منتهای مراتب این انگیزه‌ها خیلی خوب بموقع باهم جمع شد. شخص لازم حضورداشت ، زمینه لازم فراهم شده‌بود چه ازطرف خودروسها چه ازطرف غربی‌ها ودنیا داشت میرفت بطرف اینکه هرکاری شوروی بخواهدبکند نباید به او اجازه‌داد. مخصوصا " که ایالت متحده آمریکا دقیقا "تا چندین سال بعدقدرت نظامی درجه یک بودند وقدرت نظامی درجه‌دوی دیگری وجودداشت که شوروی بود . هم طرازی درکارنبود. عرض‌کردم استالین شخص بسیارمحتاطی بود وقتی که همه جوانب را سنجید دید بله رفتن به‌ماندن ترجیح دارد.

س - من ازاین نظراین سئوال راکردم برای اینکه من وقتی کتاب ترومن را خواندم دراین مورددیدم که آن چیزی راکه واقعا " به‌آن میگویند تهدید آنچنان تهدیدی هم نبود . ایشان تنها به‌روسها گفتندکه ما ازحضورشما درآنجا خوشمان نمیآید.

ج - بله، درماه مارس ۱۹۴۶ یک نامه نوشتیم ، یادداشتی به سفارت ، رونوشت به‌سفارت شوروی درواشنگتن وعین یادداشت هم به وزارت خارجه شوروی ازطرف سفیرشوروی درمسکو. فشارکلی بود، روسیه شوروی آنوقت یک آهن رو آتش داشت که ایران بود، یک آهن روآتش داشت که‌ترکیه بود، یک آهن روآتش داشت که یونان بود. یعنی میخواست ازجنگ جهانی دوم تمام استفاده‌هائی هم که خیال میکرد میتواند بکند بکند. ولی اینجا برمیخورد به آتمسفرشدید بین المللی . فراموش نکنید آغاز جنگ سرددوره‌ی خیلی سختی بود حتی صحبت ازجنگ باروسیه بود وروسیه توان جنگ دیگری را نداشت . عقل ، تدبیر، اقتضا میکردکه ازایران بیرون بروند. البته درسیاست بن بست هائی هست که یک مردباید خیلی درداخل مملکت صاحب اتوریته باشد تابتواند بگوید این کارکه‌کردیم اشتباه بودبرگردیم.

این یک شجاعت وبمراتب بیشترقدرت میخواهد. دوگلی باید پیدا بشود تا بهجنگ فرانسه والجزیره خاتمه بدهد. کس دیگری دراین مدت نتوانست خاتمه بدهد. نقش قوام السلطنه قدرمسلم نقش درجه یک است. بازروی آن سیاست تعادل است. قوام السلطنه دشمن روسها بمعنی کلمه نبود، قوام السلطنه طالب تمامیت ارضی ایران بود، طالب استقلال مملکتش بود ولی البته محمدرضا شاه هم بعنوان یک ایرانی وطن پرست بدون هیچ تردیدی فوق العاده مایل به این تخلیه بود.

س- آقای میرفندرسکی تا آنجائی که من صحبت شما را راجع بهتقاضای خرید نفت ازجانب اتحادشوروی فهمیدم این بودکه شما فرمودید کهتا آنجائی که شما حدس میزنید میبایستی کهچنین تقاضائی داده شدهباشد ولی شما ازوجودچنین تقاضائی اطلاع ندارید. آیا حرف شما را من درست فهمیدم؟

ج- درست فهمیدید، درست فهمیدید.

س- آقای میرفندرسکی حالا برگردیم به آن زمانی که شما بعنوان سفیرکبیرایران درمسکو عازم مسکوشدهبودید. چگونه شدکه چنین پستی را به شما پیشنهادکردند؟

ج- بندهعرض‌کردم وقتی که ازسازمان ملل متحد درژانویه ۱۹۶۳ برگشتم ازدوره مجمع عمومیش وزیرامورخارجه وقت آقای عباس آرام کهازرؤسای خیلی محبوب من بود ودرزندگی اداری من هم مؤثربود بهمن ادارهدوم سیاسی را پیشنهادکرد. من هم قبول کردم. ازماه اوت ۱۹۶۲ دویادداشتی بین ایران وشوروی مبادله شدهبود واین دویادداشت مبنی براین بودکهایران پایگاهی برای استفاده علیهشوروی درایران درخاک خودش بهیچ کشورخارجی نخواهدداد. این مسئله سالها مورد بحث بود.پایگاهی خارجی هادرایران بهآن معنا نداشتندولی هرچندصباح که روسیه میخواست روابط راتیره کنندوقیل وقالی راه بیاندازد اراجیفی راجع بهاینکهاینجا پایگاه دارند آنجاپایگاه دارند راهمیانداخت وروابط متشنج میشد. یکی ازحرکات دیگرهم این بودکه آن نقاط متنازع فیه مرزی راانگولک میکردند ودوقدم میآمدند جلو ما میرفتیم جلو آنها میآمدندجلو. خلاصه آنجارا هم بیک نحوی شلوغ میکرد. این دوتاعامل بود که درسالهای سال موجب تشنج بین روابط

ایران وشوروی میشد. دراوت ۱۹۶۲ با تبادل این دویادداشت یک پایه‌ای گذاشته شدبرای بنای روابط جدیدوخوبی.

بعنوان رئیس اداره دوم سیاسی من دراین جریان دخیل بودم. چهارماه پس ازانتصاب من به‌مقام ریاست اداره دوم سیاسی به‌مقام مدیرکلی سیاسی منصوب شدم. حدس زدم که این بعلت اهمیتی است که برای روابط ایران وشوروی دولت وشخص اعلیحضرت قائل شدند. یک سال ازمدیرکلی من نگذشته بودکه به‌سمت معاون سیاسی وزارت خارجه منصوب شدم‌و تمام این مدت مذاکراتی بین سفیرشوروی ومستشارش ووزیرامورخارجه ومن گاه دروزارت خارجه، گاه درسفارت شوروی مهمان میشدیم ادامه داشت وگزارشات رامرتب به عرض اعلیحضرت ووزیرامورخارجه میرساند. سفربرژنف به‌ایران درروابط ایران وشوروی آن زمان بقول شماآقایان آنگلوساکسون ها یک breakthrough بود. پیدا بودکه‌طرفین مایل هستند این روابط رااصلاح کنند وتحکیم‌کنندوبه‌مذاکرات درمحیط دوستانه ولی سریع ادامه‌بدهند. مذاکرات دیپلماتیک غیرازتعارفات که‌میشود البته خیلی تعارف کرد باید یک محتوائی هم داشته باشد، بازهم میخواهم کلمه انگلیسی رابه‌شمابگویم برای اینکه خیال نکنیدمن انگلیسی بلدنیستم.

س- خواهش میکنم ، اینها همه‌درنهایت به زبان انگلیسی ترجمه خواهدشد.

ج- substantiate بایدبشود مذاکرات، اینها substance بایدپیدابکند. substance مذاکرات مااین بود روابط ایران وشوروی ازاین پس واقعاً " نه‌تنها بحرف واقعاً " برمبنای احترام متقابل وسودمتقابل برقرارخواهدشد وتمام کیفیات دیگر فرع این کیفیت اصلی خواهندبود منجمله عدم مداخله، رعایت استقلال ، محترم شمردن تمامیت ارضی اینها تمام‌کیفیات فرعی یک اصل است‌که دومملکت همدیگررا محترم‌بشمارند، وسوددوجانبه‌بخواهند نه سودیک جانبه،دو جانبه سودبخواهند. بده‌وبستان give and take ازلحاظ اقتصادی خاطرم میآید ماآنوقت خیلی پی ذوب‌آهن بودیم. من نمیدانم ازلحاظ اقتصادی ذوب‌آهن فایده‌داشت، فایده‌نداشت. من اصولاً به زمینه‌هائی که‌مربوط به من نیست اظهارعقیده‌نمیکنم اگرهم عقیده‌ای دارم برای خودم

نگه میدارم. من مرداقتصادی نیستم ازاین جهت نمیتوانم بەشما بگویم ذوب آهنی که دراصفهان ساخته شد اقتصادی بود باید ساخته میشد یا ازلحاظ اقتصادی نمیباید ساخته میشد.

س- ما هم چیدان، عرض کنم خدمتتان، که علاقه‌ای به نظروعقیده‌واینها نداریم بلکه بیشتر دلمان میخواهدکه توصیف رویدادها راداشته باشیم.

ج- بله. عرض شودکه قدرمسلم ذوب آهن اصفهان که‌دومین joint venture با شوروی بود، اول قراردادسد ارس بوددر۱۹۵۷ که تابستان ۱۹۵۷ بسته شد. آنوقت هم یک دوران éclaircie درروابط بود نمیدانم چرا. تصادف صرف است ولی تصادف بسیارمطبوعی است. هردفعه که من درایران بودم روابط ایران وشوروی تصادفاً" خوب میشد، خوب بود. بقول معروف قدمم سبک بود. هیچ، آن قرارداد را اعلیحضرت رفتندومذاکره کردند درسال ۱۹۶۵ برگشتندوبعدهم من قراربودبه آلمان بروم وسفیردرآلمان بشوم. چون ازشما چەپنهان محیط شوروی چندان دلنشین برای ماموریت نیست برای کارچرا ولی برای ماموریت بنظرمن پاریس ولندن وحتی بن بمراتب بهتراست ومنهم آنوقت خودم راتااندازه‌ای نشان داده‌بودم ومیتوانستم ازوزیرخارجه هرسفارتی رابخواهم بدون اینکه پشت درکارگزینی یک پائی چندین ماه بایستم.

س- وزیرخارجه آن زمان چەکسی بود؟

ج- آقای آرام. جناب آقای عباس آرام. ایشان رفتندبه مسکودرکاب اعلیحضرت مراجعت کردند. یکروز جمعه‌ای بودمن رادرباغچه منزلشان خواستند ونشستیم وهندوانه آوردندوبعد چای آوردند. گفتم جناب آقای آرام مثل اینکه یک چیزی شما میخواهید به من بگوئید دست به دست نکنید بگوئید هرچه هست. گفت،" بله متاسفانه شما به آلمان نمیتوانید بروید وباید بروید مسکو، دستورصریح اعلیحضرت است."

درکف شیرنر خونخواره‌ای   غیر تسلیم ورضا کوچاره‌ای

البته اعلیحضرت شیرخونخواره نبودند، آدم رئوفی بود. پس وقتی به بنده‌دستورداده‌شد که‌بروم مسکو ورفتم روابط پی ریزی شده‌بودمیبایست رویش بسازیم. آنچه دردرجه

اول ساختیم ذوب آهن بودکه آقای عالیخانی درماه ژانویه ۱۹۶۶ آمدبه مسکو قرارداد ذوب آهن را امضاء کرد. پس از آن قراردادهای اقتصادی دیگری بسته شد که لوله گاز یکی از مهمترینش بود چون درازای ذوب آهن ما قرار شدبه شوروی گاز تحویل بدهیم. خلاصه خاطرم میآید لوله گازدرسی سپتامبر ۱۹۷۰ درآستارا ازطرف اعلیحضرت وپادگورنی که آنوقت رئیس شورای عالی اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی بود، رئیس جمهوردرواقع، افتتاح شد. روابط اقتصادی بسیارگسترده‌ای پیدا شد، وسیع همه آن هم برپایه troc بود یعنی درازای کالا پول ردوبدل نمیشد، درازای کالا کالا ردوبدل میشد یاخدمات. ۶ سال من درمسکوبودم ودراین مدت روابط بقول فرانسوی‌ها au but fixe بود برای اینکه من عقیده‌دارم روابط بین دوکشوررا ماموران دوکشوربایددرست کنند. روابط بین دو کشورخیابان یک طرفه نیست، خیابان دوطرفه است یک آجریکی باید بگذارد یک آجریکی دیگرباید بگذارد منتها اگرمی بیند آدم که روی غرض روی بدجنسی یا روی نفهمی این آجررادارد کج میگذارد همانجاباید متوجهش کرد.

روایت کننده : آقای احمد میرفندرسکی

تاریخ مصاحبه : ۴ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

ادامه مصاحبه با آقای میرفندرسکی درروز پانزده فروردین ۱۳۶۳ برابر با ۴ آوریل ۱۹۸۴ درشهرپاریس ـ فرانسه .

س ـ آقای میرفندرسکی دربحث قبلی ما ، درنشست قبلی ما شما داشتید صحبت میکردید راجع به روابط ایران وشوروی تازه شروع کرده بودید توضیح میدادید روابط رادرزمانی که شما سفیرایران بودید درمسکو. من میخواهم ازحضورتان خواهش کنم که درهمان زمینه صحبت راامروز ادامه بدهیم واگرشما خاطرات مهمی ، اگرهم ندارد حتما " دارید ، ازآن زمان آنها رابرای ما بتدریج توضیح بفرمائید؟

ج ـ تصدیق میفرمائیدکه امروزیعنی ۱۱ سال یا بیشتر ۱۲ سال پس ازخاتمه مأموریت شرح وقایعی که شش سال گذشت کارآسانی نیست . مضافا " که حوادث بسیارددرناکی رخ داده ومثل خاکستر روی آن خاطرات خوش آتشین راپوشانده .ولی سعی میکنم جرقه هائی راپیدا کنم ازآن دوره وبرای شما بیان کنم .

روابط ایران وشوروی ، این رابطورخلاصه میشود درسه طبقه ارائه داد. (۱) روابط سیاسی است ، (۲) روابط اقتصادی است و(۳) روابط تشریفاتی است . منظورم ازاین تشریح این نیست که این روابط عوامل مجزائی ازهم هستند وهرکدام فی الحد ذاتة درروابط آن دوکشور اثرمیگذارند. این جدائی این تجزیه بیشتربرای صورت بیان است با حقیقت منطبق نیست برای اینکه درحقیقت این سه عامل مدام بهم آمیخته اندو، ثرات مشترکی

میگذارند که درهرپدیده اثریکی از این عوامل بیشتراست به این دلیل میگویند این عامل عامل اقتصادی است ولی درعامل اقتصادی عامل سیاسی مسلما" دخالت داردو عامل تشریفاتی هم دخیل است. همانطوریکه درجلسه گذشته گفتم روابط ایران وشوروی بعداز ماه اوت ۱۹۶۲ برپایه‌ی محکمی استوارشد پس ازسالها تزلزل وتشنج . این پایه عبارت از این بودکه دولت شاهنشاهی ایران به‌دولت اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی یادداشتی نوشت ودرآن یادداشت متذکرشدکه بهیچ قدرت خارجی درایران پایگاهی علیه اتحادشوروی نخواهدداد. واصول دیگری هم دراین یادداشت منظورشد البته بطورمقدمه‌وآن اصول را شمادرپنج شیلای نهرو هم که‌برای همزیستی مسالمت‌آمیز ارائه داده بود میتوانید پیداکنید. آن عبارت بود ازعدم مداخله ، احترام متقابل ، حفظ تمامیت ارضی ، حفظ استقلال وسودمتقابل . باتوجه به این اصول بود که‌روابط شوروی باایران پیشرفت میکرد وتکامل پیدا میکرد. ازلحاظ سیاسی اصل احترام متقابل همانطوریکه دفعه پیش عرض‌کردم بسیارمهم بود چون بلافاصله اصل عدم مداخله راهمراه میآورد وبعدهم اصل تمامیت ارضی راتأییدمیکرد وبعدهم استقلال را محکم میکرد.

س- آقای میرفندرسکی ، معمارا این فکرواین برنامه کی بود که به اتحادشوروی قول بدهندکه درایران پایگاههای اتمی یاپایگاههای نظامی ضدشوروی مستقرنخواهدشد؟ شخص شاه بود یا دولت بود؟

ج - تاآنجائی که من اطلاع دارم این فکردرمحافل سیاسی ایران ازمدت‌زمانی وجودداشت همه این فکررا پیش‌خودمیکردندولی کسی تمایل به‌اظهارش نداشت برای اینکه فکرباسیاست یکدنده‌ای که پس از۱۹۵۴ دولت ایران پیش‌گرفته بود باعضویتش درپیمان سنتوزیاد جوردرنمیآمد. عقیده شخصی من بدون اینکه مدرکی دردست داشته باشم اینست‌که شخص سیدضیاء الدین طباطبائی که‌معروف به‌یکی ازبزرگترین آنگلوفیل های ایران بود درروابط ایران وشوروی مخصوصا" درمرحله‌ای که الان مورد بحث ماست‌نقش مهمی راایفا میکرد چون اوباشاه صحبت میکرد وشاه اوراازمشاوران خوب خودش میدانست ومن برایم محسوس بود که سیدضیاء الدین طباطبائی مایل است‌که روابط ایران بطرف بهبود سیرکند نه‌متوقف بشود

ونه برگردندبعقب. روزی که ازسفرمسکو پس ازششماد اقامت برگشته بودم دیدم وزارت خارجه دربدردنبال من میگردند.

س - چه سالی بودآقای میرفندرسکی ؟

ج - دقیقا" درسال ۱۹۶۶، دراردیبهشت ۱۹۶۶ درماه مه ۱۹۶۶. پرسیدم چه خبراست؟ گفتندکه اعلیحضرت احضارفرمودند. گفتم به تشریفات دربار اطلاع بدهید من لباس مناسب ندارم. ازدربار جواب آمدکه اعلیحضرت فرمودند،" ایشان را برای کارمیخواهم نه برای مهمانی که لباس معینی تنشان بکنند." ما با همان لباس خاکستری روشنی که داشتیم شرفیاب شدیم درصورتیکه سفرا اگر ازما موریت میآمدند حضوراعلیحضرت میرفتند حتما " باید باژاکت باشند ولی ازاین سربندمن دیگرهمیشه هروقت میآمدم برای گزارش همیشه بالباس معمولی البته تیره شرفیاب میشدم وژاکت راملغی کردم که بعدازمنهم عده ای از سفرا ملغی کردند البته رئیس تشریفات خون خونش رامیخورد ولی ما کارخودمان راازپیش بردیم .تشریفات خوب است ولی بشرط اینکه مانع کارنشود بشرطی که درخت جنگل را نپوشاند ازنظرآدم. وقتی وارد اتاق انتظاراعلیحضرت شدم قریب سه ربع بعد دراتاق باز شدوشخص سیدضیاءالدین آمدبیرون . بعدمن بلافاصله رفتم تو. عرض کردم من سندکتبی ندارم واین راهمجائی ننوشتم ، قصدهم ندارم بنویسم،چون اگرچیزی بنویسم بایدبقول فرنگی مآبها رفرانس داشته باشم ، استنادباید بکنم . من که نمیتوانم بگویم ازبایگانی مؤلف یانویسنده ، این اصطلاح درست نیست . ولی میتوانم بگویم شاید یکی ازلطف های تاریخ شفاهی همین نکته باشد که الان خدمتتان عرض کردم. اعلیحضرت قریب نیمساعت درزمینه روابط ایران وشوروی صحبت کرد. باید خوب باشد، بایدتوسعه پیداکند ما ادعائی نسبت به آنها نداریم ، آنها هم باید ازادعای گذشته شان صرفنظرکنند". ازفحوای کلام اعلیحضرت دریافتم که مذاکره طولانی که خودم شاهدسه ربعش بودم لااقل باشخصی که به این اصول معتقدبودداشتند ویکی از مسائلی که مطرح است اینست که انگلستان مخالفتی با روابط خوب ایران وشوروي بشرط اینکه به منافعش لطمه ای نخورد مخالفتی ندارد بنابراین ،خلاصه میکنم، یکی ازاشخاصی که دراین روابط دخیل بودشخص

سیدضیاءالدین طباطبائی مشاور طرف اعتماد اعلیحضرت والبته محاسن این روابط را توانسته بود به اعلیحضرت بفهماند وا علیحضرت هم درک کرده بود چون واقعا" میل داشت که روابط بین ایران وشوروی حتی المقدور خوب باشد. لااقل آنوقت یکی ازاولویتها، اگر نگویم بزرگترین اولویت را بعدا ازروابط خوب با آمریکا حتی جلوتر روابط خوب با اتحاد شوروی میدانست. این را برای خودش وتاج وتختش یکنوع بیمه ای تصورمیکرد.

س - این تصمیم با مخالفت مقامات آمریکائی روبرونشد؟ یا هرگزشما شاهداین نبودید که آنها ناراحتی نسبت به این تصمیم ابرازکرده باشند؟

ج - آن دوره دستگاه اداری آمریکا دست دموکراتها بود. دموکراتها اصولا" ازاین نظریا انگلیس ها همفکرهستند که روابط صحیح، صحیح عرض میکنم، سالم بین ایران وشوروی مآلا" نمیتوانند بضررآنها باشد اگرزیاده ازحد متمایل بشوروی نشودایران یاشوروی زیاده از حدداخلت ونفوذدرایران نکنند. اعلیحضرت هم بعقیده آمریکائی ها آنوقت زیاد اهمیت نمیداد، چون میدانید دستگاه دموکرات اصولا" ازایشان بعنوان کسی که ایران را ثابت نگه میدارد دفاع میکرد نه اینکه بعنوان شخصی که موردعلاقه قلبی دستگاه آمریکا باشد. فرق میکند. البته بعدا" عوض شد دردوره جمهوری خواهان عوض شد. اعلیحضرت هم دوست داشتند بعنوان کسی که جلوی نفوذ کمونیزم راسد کرده ومنافع آمریکا را تامین میکند وهمینطوربعنوان یک شخص یعنی personal relationship درصورتیکه با دموکراتها personal relationship تقریبا" وجودنداشت واگرهم وجودداشت نیم بندبود بود بقول مردم تهران.

س - آقای میرفندرسکی، در۲۱ ژوئن ۱۹۶۵ شاه سفری ۹ روزه به اتحادشوروی کرد. شما درآن زمان درآنجا حضورداشتید؟

ج - من درآن زمان معاون سیاسی وپارلمانی وزارت امورخارجه بودم ودررکاب اعلیحضرت نبودم ولی سه ماه بعدازآن سفربه مسکورفتم واعزام من به مسکو درواقع نتیجه آن سفربود. درآن سفربودکه اعلیحضرت تصمیم گرفتند وبه وزیرخارجه گفتندکه معاون سیاسی وپارلمانی وزارت امورخارجه را بفرستید به سمت سفیر درمسکو. اوهم آمدبه من ابلاغ کرد همانطوریکه

جلسه پیش برای شما گفتم سه ماه بعد عازم مسکو شدیم درمهرماه ۱۹۶۵ یعنی دقیقاً " ۱۳ اکتبر ۱۹۶۶ من استوارنامه هایم را به معاون صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دادم.

س- شما از آن سال تا سال ...

ج - تا سپتامبر ۱۹۷۱، دقیقاً " شش سال.

س- ودرآن زمان آیا جریان مهمی درروابط ایران وشوروی اتفاق افتاد که درخاطرشما ثبت شده باشد؟

ج - جریانات همه مهم بودچون هرروز یک چیز نوومطبوعی میآوردبا خودش. روابط مرتب دررشد بود. من شاهد بودم همانطوریکه باغبانی شاهدیک گلی است که این گل چطورآهسته آهسته بازمیشود، شکوفا میشود هرروز برگ بربرگهایش علاوه میشود.

س- من ازاین نظراین سئوال را میکنم چون تاآنجائی که من درکرونولوژی وقایع ایران گشتم ودیدم جزاینکه به قراردادهای تجارتی منعقد شده واین چیزهااشاره کرده باشندواقعاً " به وقایع سیاسی مهمی اشاره نشده. به این علت است که ازحضورتان تقاضا میکنم کهاگر شما واقعاً " خاطراتی داریدکه روشنگر آن روابط وآن دوره روابط سیاسی ودیپلماتیک بین ایران وشوروی باشد لطفاً " برای ماآنها را بازگوبفرمائید.

ج - من استخوانبندی روابط را برای شما گفتم. بعبارت دیگرگفتم که روابط روی چهارپایه هائی روی چهاراصولی استواربود. پیشرفت روابط روی همین پایه ها بود. وقایع مهم سیاسی که در دنیا خیلی سروصدا بکند مثل مثلاً" وارونه شدن اتحادها ازاین قبیل نه اتفاق نیافتاد. ولی خودروابط مرتباً " محکمترمیشد. اولاً" ازلحاظ اقتصادی همانطوریکه برایتان گفتم موضوع ذوب آهن بود، موضوع لوله گاز بود، موضوع ساختن چندین سیلو بود، موضوع بهره - برداری مشترک ازبحرخزربود، موضوع ساختن نیروگاه برق درجنوب بود. اینها تمام مسائلی بودکه ازلحاظ اقتصادی حل میشد سطح بازرگانی بسیاربالا رفته بود، به میلیاردها دلاررسیده بود یعنی تقریباً " ده پانزده برابرازسابق بیشترشده بود ، بازارخوبی برای کالاهای مصرفی ماآنجا بود. من بارها خودم پودرصابون ساخت ایران را دست خانه دارهای شوروی توی خیابان

میدیدم، کفش های ساخت ایران را پایشان میدیدم وپولورها را تنشان میدیدم.

س ـ شما روابط دیپلماتیک را توصیف فرمودیدکه این مثل یک خیابان دوطرفه میماند یا عرض کنم خدمت شما مثل ساختمانی میماندکه دوطرف با همدیگرباید خشتهایش را بگذارند واگریک کسی یک خشتی را درست نمیگذارد میبایستی که بهاو اعتراضی بشود. آیا، من می‌خواهم حالا ازشما سئوال کنم، موردی پیش آمده بودکه‌شما احساس کنیدکه دولت اتحادجماهیر شوروی درحال نادرست گذاشتن یک خشت است؟ یا خشتی راآنجورکه بایستی بگذارد نمی‌خواهدبگذارد؟

ج ـ تاآنجائی که اطلاع دارم یکبار این اتفاق افتاد. آنهم اگرحافظه‌ام یاری کنددرسال ۱۹۶۸ بود. بطوریکه میدانید دراروپا آنوقت یک جماعتی دورهم جمع بودند بعنوان کنفدراسیون.

س ـ کنفدراسیون دانشجویان.

ج ـ کنفدراسیون دانشجویان. واین کنفدراسیون دانشجویان درشهرهای مختلف اروپا تظاهراتی میکردند حتی دربعضی ازشهرها میریختندبه‌سفارت، به سرکنسولگری اسنادرا میبردند، سروکله‌ی کارمندهای دولت را ذغال میمالیدند ازاین قبیل حرکات که مقداری انقلابی بود ومقداری رمانتیک ومقداری هم مسخره.

یکدفعه دم سفارت یک سی چهل نفری جمع شدند شعارهائی دستشان بود...

س ـ درمسکو؟

ج ـ درمسکو. ومیگفتند،" حق ما رابدهید." ما هم در سفارت رابستیم کسی را راه‌ندادیم البته به‌کسی که‌مأمورا مورکنسولی بود گفتم که یکی دونفرازاین آقایان را بپذیرید و ببینید چه‌میگویند. بعداً " مامورکنسولی به‌من مراجعه کرد گفت،" این آقایان میگویند که‌تمام کسانی که دردانشگاه لومومبا درس میخوانند بایدا جازه‌داشته باشندآزادانه بروندبه‌ایران وبرگردند وشما بیخودرو گذرنامه‌های اینها مهرمیزنیدکه نبایدبه‌ایران بروند وثالثاً " تمام کسانی که درایران زندانی سیاسی هستند باید آزادبشوند." وغیره ازاین صحبتهائی که‌همه‌جا میکردندکه شاید خودشما بهترازمن بدانید. سه چهارساعت بعد

هم متفرق شدند. ولی ازآنجائیکه من بین همان شاگردها برخلاف میل خودم چون من به این کار هیچ علاقه ندارم که آدم یک کسی را وادار به خبرچینی ازطرف کسانی بکندکه به این اعتماد کردند. ولی سیاست آقای عزیزمتاسفانه چیز زیادتمیزی نیست ومقداری کثافت تویش هست عین خودزندگی است، آب طاف filtre شده‌ای نیست گواراکه آدم بخورد، سیاست آب جوی است وبعضی اوقات هم بسیارمتعفن است، بله هست، میدهند پای مزرعه روابط دولتها وتوآن مزرعه یک چیزهائی رشدمیکندازقبال همان آب.

به من اطلاع رسیدکه اینها قصددارندیک چیزی بمراتب بزرگتر، یک تظاهرعظیمی راه بیاندازند حتی بشکنننددررا وواردسفارت بشوند. من هیچ اقدامی نکردم فقط به همکارانم گفتم مواظب باشید بمحض اینکه دیدید عده‌ای دارند میآیند آن درسفارت را ببندید، کار دیگری نداشته باشید. یکساعت بعد بلوارجلوی عمارت سفارت پرشد ازجمعیت. غیر ازقیافه‌های ایرانی سیاه‌ها هم بودند، نژادزردهم پیدا میشد. بازهمان تقاضاها بود. من آنوقت تلفن کردم به وزارت خارجه گفتم یک همچین وضعی جلوی سفارت هست..

س- وزارت خارجه ایران؟

ج- وزارت خارجه شوروی. خواهش میکنم به پلیس بگوئیدبرای متفرق کردن این آقایان بیایدبه محل. آنها هم گفتند چشم مااطلاعی نداشتیم نمیدانستیم گفتم اگراین حرف را به من مقامات وزارت خارجه فرانسه، انگلیس، ایالات متحده آمریکا میزدند من میتوانستم تاحدودی، آنهم تاحدودی باورکنم ولی ازشما من بهیچ وجه این راباورندارم اینست که همانطورکه ترتیب دادید خواهش میکنم این آقایان را ردکنیدوالا من اقدام جدی خواهم کردوخودم هم پشت میزم نشستم تواتاق طبقه دوم وآن بولواروارو این تظاهرات را من میبینم وعربده‌جوئی طوری که بچه‌های کوچک را خانم های توسفارت همه میترسیدند، همه میلرزیدند چون چنین چیزی ندیده‌بود. ساعت ۱۲/۵ به من تلفن شد ازوزارت امورخارجه‌که خوب پلیس آمد. گفتم بله من ازبالای پنجره دیدم اتوموبیل پلیس راباپلیس هاایستادندولی کاری نمیکنند من گفتم متفرق کنند اینها را مادرسفارت بچه‌های کوچک داریم، زن داریم این وحشیگری چیست؟ اگرفکرمیکنیدشماکه اینها سرسوزنی ازاینکارنفع خواهندبرد مسلماً"

نخوا هندبرد . گفت ، حا لا شما تشریف بیا ورید نها ربخورید . گفتم من میدا نم نها رکجا ست ولی نها رنمیآ یم . گفت ،" آ خر منتظرند ." گفتم نها رشا ن را بخورند . نها ربه ا فتخا رتیمسا ر ا ما ن الله میرزا جها نبا نی بودکه یکی ا زروسی دا نها وا زا فسرها ی خیلی پا ک وخوب ا یـرا ن بودترتیب دا ده شده بود چون ا ورئیس کمیسیون تحدیدحدود مرزی ا یرا ن وشوروی بودا زسا ل ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ ویکی ا زمشکلات بین دوکشوررا ا ین بردا شت دروا قع ، با ا ین کا رسا ده ا ی کـه کرد . دیگربعدا زآ ن ا ختلافا ت مرزی خونین بین ما وا تحا دشوروی برخلاف گذشته که هرعما ه سه چها رمرتبه رخ میدا ددیگربوقوع نپیوست .نها ربا فتخا را یشا ن بود . ثا نیا " ا یشا ن را من ا زیک نظردیگرهم به ا وا حترا م میگذا شتم وآ ن ا ین بودکه وقتی دا نشکده ا فسری بودم خدمت وظیفه میدا دم ا یشا ن فرما نده دا نشکده ا فسری بود ومن ا ین ا فتخا ررا دا شتم که وقتـی ستوا ن دوم شدم دیپلم ستوا ن دومی ا م را ا زا یشا ن دریا فت کنم . گذشته که پسربزرگش هـم مسعودجها نبا نی که ا زنزدیکترین رفقا ی من بود در وزا رت ا مورخا رجه آ نجا بعدهم همیـن جا درپا ریس سفیرشد بعدهم ا زکا ربرکنا رشد . پا ی تلفن منشی من گفت که معا ون وزا رت - خا رجه که مهما ندا رتیمسا را ما ن الله جها نبا نی بودمیخوا هدبا شما صحبت کند . با ید بـه شما بگویم که درشوروی آ نوقت ۸ معا ون وجودداشت وا ین معا ونین مثل معا ونین معمولـی در وزا رتخا نه ها ی کشورها ی دیگرنبودند ا ین هرکدا م صا حب ا ختیا ربودند .یعنی هروقت یـک معا ونی صحبت میکرد وزیرخا رجه زیرحرفش مخا ل بودبزند ا ین بودکه ما سروکا رما ن بیشتـر با معا ونین بود با رئیس ا دا ره وبعدهم با معا ون وزا رتخا نه . کمترمن گرومیکو را دیـدم من شا ید درتما م مدتی که درمسکو بودم چها رتا لی پنج مرتبه بیشتربا گرومیکو مذا کـره نکردم . پا ی تلفن به من گفت ،" آ قا ی سفیر تیمسا رجها نبا نی منتظرهستند من دستوردا دم که ا صلا" کسی متعرض شما نمیشود ما حا لا ببینیم چیست دا ریم تحقیق میکنیم حا لا شما بیا ئیـد نها ر." گفتم من منتظرمیشوم تا تحقیقا ت شما تما م بشود فکرهم نمیکنم تا وقت نهـا ر ا ین تما م بشود . ثا نیا " من یک نا خدا هستم یک کشتی دا رم من ا ین کشتی را وقتی طوفـا ن شدید ا ست ول نمیکنم بیا یم بروم جا ی دیگرنها ربخورم من با ید ا ینجا با شم طوفـا ن را بخوا با نیدبعدمن میآ یم .گوشی را گذا شتم منشی سفا رت را خوا ستم گفتم یک یا ددا شت ا عترا ض

مینویسید به این مضمون که این حرکات با روابط خوبی که ایران وشوروی دارد منافات دارد اینها تحریکات است، provocation است واین ازطرف کسانی است که مایل به توسعه روابط ایران وشوروی نیستند. اینها نه تنها دشمنان ایران هستند اینها دشمنان اتحادشوروی هم هستند چون نمیخواهندبین ایران واتحادشوروی روابط خوب باشد اینها میخواهندکه من درنهارشما حاضرنشوم اینها میخواهندکه امشب هم که بافتخارتیمسارامان‌الله میرزا اینجا مهمانی هست درسفارت شما نیایید واین روابط یواش یواش رو به‌سردی برود تا اینکه آنها به‌مرادد‌لشان برسند. گفتم ماشین کنید بیاورید بالا من ببینم مهرکنید بفرستید. همانطوریکه عرض‌کردم مهرپیش مستشاربود برای اینکه مستشارنفردوم است درسفارت بعدازسفیر وقتی سفیرنیست یارها کاردارمیشود یعنی تمام مسئولیت سفارت بعهده‌اش است. اگراین آدم قابل اعتمادنیست سفیربایدازپذیرفتن اوبا همکاری با آن خودداری کند. اگرپذیرفت وهمکاری کرد باید اعتماد داشته باشد.ویکی ازمظاهراحترام سپردن مهرسفارت به‌او است که یادداشتها را او مهربکند چون یادداشت سفارت بدون مهر همانطوریکه میدانید هیچ اثری ندارد وامضاء هم لازم ندارد فقط مهرمیخواهد. دیدم درباززشد مستشارمن که سلطان احمدار دلان بود بعدها سفیرشد درمسکو واردا تاق شد یک قدری نگران بنظرمیرسید. گفت،" آقای سفیرمیخواهم یک چیزی خدمت شما عرض‌کنم ."
گفتم بفرمائید. گفت،" من صلاح نمیدانم این یادداشت را بفرستید درروابط ایران و شوروی این سابقه ندارد چنین اعتراضی . مضافا" مثل اینکه بالاخره اینها باید بروند اینهاکه‌تاابدنمیتوانند دم سفارت بایستند." گفتم اینکه گفتی درروابط ایران وشوروی سابقه ندارد من بسیارمتأسفم چون حوادثی درگذشته بین ایران وشوروی اتفاق افتاده‌بود که ایجاب میکردچنین اعتراضی را ولی متاسفانه نشده‌بود.دوماینکه میگوئید اینها میروند من میدانم اینها میروند ولي من اعتراض میکنم‌برای اینکه دیگرنیایند، برای اینکه بدانند اگرآنها بیایند من میروم . من دراتحادجماهیرشوروی به‌این ترتیب‌حاضربه‌کار نیستم چون اینجا باانگلیس وفرانسه وسوئیس وآمریکافرق دارد،این محیط کاریش بکلی چیزدیگری است . خلاصه با محبت چون میدانستم مردبسیاردلسوزی بود، آدم بسیار

خوبی بود. روانه‌اش کردم از اتاق بیرون و این یادداشت را فرستادم. شب در سفارت همانطور که گفتم مهمانی بود برای تیمسار امان الله جهانبانی. معاون وزارت خارجه آمد رئیس اداره مربوطه هم آمد همه مهمانها آمدند. البته آن شب یک قدری سرد بود. من چون مهماندار بودم صاحبخانه بودم گیلاسم را برداشتم رفتم طرف معاون وزارت خارجه گفتم میخواهم به شما تبریک بگویم که آمدید به مهمانی ما چون فکرمیکردم شما نمیآئید. خنده‌ای کرد گفت، "من مثل شما عصبانی نیستم من با آمدنم به شما میخواستم ثابت کنم همان اندازه به روابط شوروی و ایران معتقدم که شما معتقدهستید. منتهی آقای سفیرشما یک کاری کرد که در روابط ما سابقه نداشت" وسرخ هم شده بود. گفتم از این کارها نکنید تا من از این کارها نکنم. وهمین جا موضوع تمام نشد. من گزارش جریان را با ضافه رونوشت یادداشت اعتراض باز هم تکرار میکنم تنها یادداشت اعتراض ایران به اتحادشوروی فرستادم تهران. اردشیر زاهدی آنوقت وزیرخارجه بود بعرض اعلیحضرت رسانده بود. گفتم، آنجا نوشته بودم، گفتم بنظرچاکر سفیرشوروی را بخواهید وشما هم این اعتراض را بهاو بکنید. بعد از یک هفته که آنها از آسیب افتاده بود حادثه تقریباً" فراموش شده بود تلگرافی به امضای وزیرخارجه میرسد که بله گزارش شما رسید ورونوشت یادداشت اعتراض هم رسید ومنهم به دستوراعلیحضرت سفیر شوروی راخواستم واز ایشان تشکرکردم بابت همکاری پلیس شوروی. پیش خودم گفتم متشکرم. وواقعا" هم پلیس شوروی یقه این آقایان را گرفت وهمینجورمثل خرگوش یکی یکی انداخت تواتوموبیل وده دقیقه‌ای هم نشدکه تمام بلوار برای ترددباز شد.

ولی این قسمت را فقط چسبیده بودند. گفتم ما شعبی نداریم حتما" مصلحت است درا ینکار، حکمتی داشته. این بودتنها حادثه‌ای که من دراین مدت بخاطرم میآید. چیزهای دیگربیشتر کوچک بودکه فعلا" یادم نمیآید.

س ــ آقای میرفندرسکی، وقتی که این قراردادهای اقتصادی بسته میشد که اغلبشان هم قراردادهای تجاری واینها بود وهمچنین برای ذوب آهن و، عرض کنم خدمتتان، سایر قراردادها چه‌کسی این مذاکرات را انجام میداد؟ شاه خودش شخصا" این مذاکرات را انجام

میداد یا این مذاکرات به عهده هیئت های اقتصادی دولت بود؟

ج - من خدمت شما عرض کردم که میشود روابط ایران را در سه طبقه جا داد: یکی سیاسی، اقتصادی، تشریفاتی. حالا برای تجزیه وتحلیل بیشتر یا تصویر یک منظره عرض میکنم که این مسائل مسائل اقتصادی بود درسطح خیلی بالا بین شخص اعلیحضرت ونخست وزیر شوروی کاسیگین یا پادگورنی رئیس جمهوری شوروی موردمذاکره قرارمیگرفت. البته هیئت هائی هم حضورداشتند ولی مذاکراتی درخلوت هم انجام میدادند که هیئت ها شئی وجودنداشتند. پس از اینکه به توافق های کلی واصولی میرسیدند آنوقت هیئت هائی از طرف اعلیحضرت تعیین میشدند بانظرنخست وزیر که میآمدند به شوروی یا هیئت هائی از طرف شوروی تعیین میشدند میرفتندبه ایران وصحبت های لازم را میکردند، جزئیات را بررسی میکردند قراردادها را آماده میکردند. کسی که دراین مدت ۶ سال زیاد یا روابط اقتصادی ایران وشوروی سروکارداشت وتقریبا "بیشترقراردادها بامضای اوست آقای دکترعلینقی عالیخانی که وزیراقتصادبود ومعاونش آقای محمدیگانه زیاد فعالیت میکردند دراین زمینه. ازطرف روسها هم رئیس کمیته همکاری فنی با کشورهای خارجی آقای ساد چیکف بود که معاونی داشت بهاسم آقای، فعلا" ازنظرم رفته، ولی اوخیلی جدی ودراین قبیل مسائل باحسن نیت عمل میکرد. آقای کولیاف.

س - چطورشدکه آقای میرفندرسکی شما ازسفارت مسکوبه ایران مراجعه‌کردیدوقائم مقام وزارت امورخارجه شدید؟ آیا این تغییر مقام به‌خاطرعلاقه خودشما بود یا عوامل دیگری سبب این تغییر شد؟

ج - من ضمن مطالبی که خدمتتان عرض‌کردم گفتم که مأموریت مسکو مأموریتی است بسیار مهم آموزنده ومفید برای مملکت. اما ماموریت دلنشینی نیست ومنهم مثل هرآدمی دوست دارم مطبوع ومفیدرا توام کنم باهم. مضافا" ۴ سال دوران ماموریت بود من ۴ سالم راکه نزدیک به اتمام بود درمسکوبه‌وزیرخارجه گفتم خواهش میکنم پس از ۴ سال مرا احضاربفرمائیدبه مرکز، اگرهم شغلی برای من درمرکز ندارید که‌بخیال خودتان درشأن من باشد من حاضرم (۱) مدرسه کوچکی درداخل وزارت امورخارجه تشکیل بدهم برای

اینکه دیپلماتهای جوان را ازلحاظ پاره‌ای اطلاعات مجهزکنم. بسیارهم ازشما راضی خواهم بود. سه‌ماه‌بعدازاین صحبت یک تلگرافی آمد به‌امراعلیحضرت همایون شاهنشاهی آریامهرمأموریت شما درمسکویکسال تمدیدگردید، یعنی ۵ سال. بعدازه سال فکرکردیم که‌وقتی تمام شد دیگرنمیشود آنجا قانون اجازه نمیدهدبیشترازه سال اگربخواهند بایدکارخلاف‌کانون بکنند. آنوقت‌کارخلاف قانون برای من تاآنوقت‌نشده‌بود ومن ازکسانی نبودم‌که‌برایم کارخلاف قانون میشد، کارخلاف قانون برای یک عده معینی میشد که من خودم راجزء آن عده معین نمی دانستم.

درخلال این مدت من مکرربه تهران مسافرت میکردم ، گزارش میدادم، دستوراتی کسب میکردم درهمان زمینه‌های سیاسی که یکی ازمواردخیلی مهم توافق کامل مابودبااتحادشوروی راجع به‌سیاست‌هسته‌ای وعدم هسته‌ای کردن خاورمیانه. یکی دیگراین بودکه میخواستیم گردن شوروی بگذاریم که‌حتما " آن چه‌راکه‌آقایان انگلوساکسون ها میگویند peace-keeping force را باآن موافقت‌بکنند وبرای این خاطر آقای مهدی وکیل که یکی ازدیپلماتهای بسیار برازنده ایران بود یک‌سفری به مسکو کردومدت ۴ ساعت باحضورمن وآقای سیمیون همان که رئیس‌کمیسیون شوروی برای SALT اول بود مذاکره کرد. بالاخره به من فهماندند شما تاوقتی که احضارنشدید باید درمسکوبمانید. منهم‌تمکین کردم ماندم بکارخودم ادامه دادم. تااینکه یک سفری علیاحضرت شهبانو به مسکو آمد. آنجا ضمن‌صحبت من بدایشان عرض‌کردم "آخر انصاف هم خوب چیزی است ، من شدم اینجا مثل این ابنیه تاریخی هرکی میآید یک چیزهائی‌درمسکوببینند این سفارت‌را هم به اونشان میدهند میگویند اینجا هم یک آدمی است‌که ۶ سال اینجادوام آورده. یک‌فکری بحال من بکنید." گفت ،" آخرشماخودتان معتقدنیستیدکه‌روابط ایران وشوروی باید سطح خوب داشته‌باشد؟واینکارازشما برمیآید." گفتم آخر کاردیگرهم ازدست من برمیآید. گفت ، " بله ولی آن کارهاازدست‌دیگران هم برمیآید." خلاصه بقول معروف ببخشید به اصطلاح خر بودیم خرترشدیم، ماندیم . بعدا " بین آقای اردشیرزاهدی وخدارحمتش کند امیرعباس هویداکه‌من ،عقیده هرکس هرچه‌باشد، به اوارادت قلبی داشتم وهمیشه‌الان

با خدا آمرزی یادش میکنم اختلاف افتاده بود ودراین اختلاف امیرعباس هویدا پیروزشده بود. بهاین معنا کهقرارشد اردشیرزاهدی ازوزارتخارجه برود. اردشیرزاهدی مردی بود بنظرم هنوزهم هست محکم. معایبی دارد ولی محاسنش خیلی بیشتراست. این رانمیگویم ازلحاظ اینکه با من دوست است ازلحاظ اینکهدرعمل دیدم. کاغذی بمن نوشت،" من از وزارتخارجه میروم میخواهم شما جای منبنشینید،اقداماتی هم مشغولم که بکنم. شما اواسط تابستان درتهران باشید." جواب دادم بنده خیلی متاسفم چون جارزرو کردم برای اینکهبروم با بچههایم بیلاق درسوئیس من نمیتوانم درتهران باشم. البته میشد تعبیربهاین بشودکه من نمیخواهم پستوزارتخارجه راقبول کنم. ولی واقعا" به این معنانبود برای اینکه فکرمیکنم سلامتبچههای خودم دردرجه اول وخودآدم ایجاب میکند که آدم بعدازآن کارسنگین وآن محیط پربار اقلا" یک چهل روزی هوائی بخوردواستراحتی بکند کوهی برود چون من کوهنوردهستم. من تمام قلههای ایران رابهاستثنای قلهتافت رارفتم. کلیمانجارو راهم صعود کردم تانوک نوک قلـه.

خلاصه بعدازاینکه ماازسوئیس برگشتیم یککاغذآمدپست که شما، حالا درست خاطرام دقیق نیست،چون من هیچوقت ننوشتم عرضهم کردم اینقدرچیزهااتفاق افتاده کهتمام اینهارا سائیده. کاغذ نوشتند، " بله شمابیائید تهران وقائم مقام وزیرامورخارجه بشوید".ودکترخلعتبری وزیرخارجه شد وکسی که اورابااصطلاح جلومیبرد امیرعباس هویدا بود وعلیاحضرت. ولی این سخن بقول معروف بدان معنی نیست کهدکترخلعتبری آدمنالایقی بود. نه، دکترخلعتبری یک دیپلمات بسیارخوب، برجسته ومردمتین ووزینی بود.

من هم درسپتامبر دستوپایم راجمع کردم ازمسکوآمدم ورفتم به وزارتامورخارجه برای اینکه قائم مقام وزیرخارجه بشوم. درملاقاتخداحافظی کهازپادگورنی میکردم صحبت ازروابط بود. گفت،" شماوقتی میرویدکهروابط ایران بسیارخوباست باشوروی وروابط شوروی بهتراست باایران." گفتم این ازچهبابت؟ گفت،"برای اینکهما میخواهیم بهتربشود ومیتوانیدبخودببالید." من گفتم آقای رئیس جمهور بالیدن درمن نیست برای اینکهآنچه کهکردم کمترازآنچیزی بودکه میخواستم بکنم، ماکاری نکردیم مادستوراتاعلیحضرت رااجرا

میکردیم . روکرد بمن گفت ،" آقای سفیر ، شما موسیقی چیزی سرتان میشود؟" گفتم تا اندازه‌ای . گفت ،" شما سنفونی نهم بتهوون را چندمرتبه شنیدید؟" گفتم اگربخواهم راستش را بگویم نمیتوانم بشما رم چنددفعه ولی اقلا" ده دفعه شنیدم ، اقلا". گفت ، " میدانید ۱۲۰ سال که از تاریخ تصنیف این سنفونی میگذرد چندنفر این را هدایت کردند با صطلاح conduct کردند؟" گفتم یقینا " هزارنفر. گفت ،"بله ،شاید هم بیشتر. ولی چندتا روبینشتاین ، چندتا توسکانینی این را conduct کردند؟" گفتم خودتان گفتید روبینشتاین یکی بود ، ترسکانینی هم یکی بود گفت ،"منهم میخواهم به شما بگویم که نت را دیگران مینویسند ، این دستوراتی است که اعلیحضرت میدهند ،دستوراتی است که ما میدهیم وسیله هم دراختیارتان میگذارند این تمام کسانی هستندکه با شما درمراحل مختلف کارمیکنند ولی چرا وقتی توسکانینی هدایت میکند ارکستراین صدا را میدهد که‌وقتی کس دیگری هدایت میکند نمیدهد؟ برای اینکه اوخوب هدایت میکند. اینست رازاینکه روابط ما درست وخوب است". گفتم من خیلی ازاین سخن شما خوشحالم برای اینکه اگریکصدمش هم بمن بخورد باید بقول معروف کلاهم رابیاندازم هوا . ولی من چون آدم اصلا" شوخی هستم وهمیشه دوست دارم حرفهای جدی را هم یکقدری چاشنی شوخی به آن بزنم چون فکرمیکنم درهرشوخی مقداری جدی هست چنانچه درهرجدی هم خیلی شوخی هست منتها کسی بروی خودش نمیآورد. گفتم میخواهم برای شما یک anecdote یا بقول .. گفت ،" هان بقول انگلیسها جوک میخواهیدبگوئید." گفتم بله اگراجازه بفرمائید. گفت ،" بفرمائید." گفتم یک کسی ازده آمدبه‌شهر رفت سراغ یکی ازدوستان خیلی خیلی متنفذش درشهر که سلامی به اوبکند. دوست اورابوسید پس ازسالها ندیده‌بود گفت "بیا کدام هتل ؟ چرا هتل ؟ منزل خودم همینجا باش ." گفت ،"آخرمن با پسرم‌هستم." گفت "پسرت راهم بیاور." هیچی پدروپسرمنزل دوست متنفذ شهری مدتی رحل اقامت افکندند. روزی دوست متنفذ به‌پدرپسرگفت ،" آخرآقا شما یک فکری هم برای این آقازاده باید بکنید ، این رادستش راباید به یک جائی بندکنید بالاخره ." پدر گفت ، "آقا من که‌باشم

که دست او را بجائی بندکنم. اگر خداوند بخواهد تفضلی بکند اینکار را بوسیله شخص جنابعالی انجام خواهد داد." گفت، "آره من خودم هم مدتی در این فکر هستم." بعد گفت، "خوب آقا این چطور است که این مهندس بشود، بگوئیم مهندس." گفت "آخر این که تحصیلات مهندسی نکرده." گفت، "مگر همه مهندس ها که مهندس هستند تحصیلات مهندسی کردند، یکی توصدتا نکرده ولی خوب همه کار میکنند دیگر." گفت، "آخر میزنند خانه را خراب میکند درست نمیسازد آنوقت من مشغول ذمه میشوم گناه دارد میدانیدکه من مردی هستم مذهبی، من فکر آخرت هم هستم." گفت، "خیلی خوب." خلاصه برشمرد چندین شغل را که طبیب آدم میکشد، نمیدانم محاسب باشد غلطی ضرر میزند. تا اینکه یکشب دعوتش کرد این آقای دوست پدروپسر را به اپرا. بعد از اینکه تمام شد نمایشنامه همه از در اپرا رفتند بیرون پدروپسرهم رفتند با این دوست متنفذ. رسیدند خانه وبعد از اینکه شام می خوردند گفت، "خوب امشب چطور بود؟ خوشت آمد از این نمایشنامه؟" گفت، "این نمایشنامه خیلی خوب بود، موزیکش بسیار خوب بود. اما من از یک چیزدیگر بیشترهمه خوشم آمد؟" گفت، "چه بود؟" گفت "برای اینکه برای پسرم یک شغل امشب پیدا کردم." گفت، "چه شغلی؟ موسیقی بلد است؟ میخواستی زودتر بگوئی." گفت "نه موسیقی بلدنیست، نه. اما آن کی بودکه یک دست لباس قشنگ پوشیده بود همی میآمدآن بالا میایستاد چوبش را همچین همچین میکرد. بعدهم میرفت پائین. هیچکس هم به او کاری نداشت برای اینکه آنها که جلویشان بودندمیخواندند از رومیزدند، آنهائی هم که رو سن آواز میخواندندکه همدیگررا نگاه میکردند. این چه بود این برای این خوب است. شبها ما میبریمش بالا چوبش را تکان میدهد آنها همکارشان رامیکردند." گفتم آقای رئیس جمهور من هم فکرمیکنم از آن نوع diriger ها و conductor ها هستم. گفت، "واقعاً که sense of humor داری." هیچی، خلاصه خداحافظی کردیم وآمدیم تهران وشدیم قائم مقام وزیرامورخارجه.

س- خوب، آقا شما درزمانی که قائم مقام وزارت امورخارجه را تصدیش را داشتید یک واقعه مهمی اتفاق افتادکه اینطورکه من شنیدم، اگردرست باشد، همان واقعه بودکه منجربه خاتمه خدمت شما دروزارت خارجه شد. حالا شما ممکن است که لطف بفرمائید وآن خاطره

را برای ما توضیح بدهیدکه موضوع چه بود؟
ج ـ ازآن سربند خدمت شما عرض کنم ۱۱ سال میگذرد. وقایعی بمراتب مهمتر اتفاق افتاد..
س ـ خوب آنها را هم من ازشما سئوال میکنم که توضیح بفرمائید.
ج ـ وقتی به perspective نگاه میکنم میبینم بمراتب مهمترند و آن واقعه بزرگ بود ولی نه برای من. این شاید بندرت اتفاق بیافتد که واقعه ای بزرگ است ولی نه برای خودآدم، یعنی بطور مصنوعی بزرگ است بطورحقیقی آنطورکه شما میگوئید genuinely بزرگ نیست ولی خیلی وقایع ممکن است بظاهر کوچک باشند ولی برای انسان genuinely بزرگ باشند، این ازآن وقایع طبقه اول بود حالا که فکرمیکنم دراطرافش. خاطرات وجزئیاتش بکلی ازیادم رفته چون من خاطراتی که یک خرده ناگوار است زیاد دورنمیروم با آنها ،میگذارم که سائیده بشوند.
س ـ اجازه بفرمائید این قضاوت را محققین بکنندکه این genuine بوده یا نبوده.
ج ـ ازلحاظ من genuine بوده . من به شما گفتم درسیاستم طالب یک سیاست تعادل بودم وتمام سفارتم هم درمسکووکارهائی هم که قبل ازوزارت خارجه میکردم اینجورتوجیه شده بود که درخدمت این سیاست تعادل باشم. ولی خوب درک بفرمائیدکه من سیاست تعادل را با سیاست مخالفت مثلا" باکشورهای غربی بهیچوجه نمیدانم. من تکرارمیکنم روابط خوب با اتحادجماهیرشوروی مستلزم داشتن روابط بهتربا غرب است چون ریشه های ما درغرب است وخطراینکه ما ریشه ها را اززمین غرب برداریم وبگذاریم توزمین شرق اینستکه این ریشه ها بکلی خشک میشوند دراثر این transplantation درسال ۱۹۶۷ اگرخاطرتان باشد جنگ ۶ روزه ای بود وآنوقت وزیرخارجه اردشیرزاهدی بود. اعلیحضرت یک نطقی درفرودگاه آنکاراکردکه دوران تسخیراراضی کشورهای دیگربزور سپری شده واسرائیل بایدازمناطق اشغالی برگرددبه مرزهای خودش. بنظرمن حرف بسیارمنطقی است. به تقاضای دولت شوروی که آنوقت من سفیربودم درآنجا عده ای ازهواپیماهای جنگی ازروی خاک ایران ردشدندو

رفتندبه عراق وبه‌سوریه وبه مصر. من از destinationشان خبری نداشتم.

س ـ البته با اجازه دولت ایران .

ج ـ با اجازه دولت ایران . درسال ۱۹۷۳ من فکرکردم چیزی تغییرنکرده . ما همان روش راکه بنظرمن یک روش متعادلی بود مضافا " که تمام کشورهای دنیا منجمله ترکیه داشتند ما هم داشته باشیم.

روایت کننده : آقای احمد میرفندرسکی
تاریخ مصاحبه : ۴ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

مضافاً" که تصمیم براین بودکه این هواپیماها حامل دارو وپتو بیشترباشد. دستوری - دادرکردم پروازکنند. بلافاصله هم بعرض اعلیحضرت رساندم که چنین دستوری را دادم. فرمودند فی الفور جلویش را بگیرید. ما هم برگشتیم فی الفور جلویش را گرفتیم بطوریکه از آن ۳۰ هواپیما گویا بیشتر از پنج الی شش تا پیش از روی خاک ایران پرواز نکرد. البته قبلاً" شش هواپیما را اعلیحضرت اجازه داده بودندکه از شوروی بیاید از روی خاک ایران برود به بغداد وسائل تعمیرهواپیما های عراقی را ببرد، شاید هم اسلحه ، نمیدانم. ازچندی پیش دستگیرم شده بود ولی ایندفعه برایم روشن شد که اعلیحضرت آن سیاست ۱۹۶۷ را نمیخواهدادامه بدهد، اگرآن سیاست راداشت برای این بودکه آنوقت لیندن جانسون دموکرات سرکاربود وآن روابط personal که من برای شما گفتم بین دو رئیس کشوروجودنداشت ، این بار خیلی روابط نزدیکتر، گرمتر، پرجوش تربود.

س- یعنی منظورشما اینست که ایشان خودش را بی نیازمیدیدازداشتن روابط حسنه بـا اتحادشوروی ؟

ج- تقریبا "، تقریبا". من هم باید عرض کنم مرد دیپلماسی هستم ومعتقدم دیپلمات یک هنرپیشه است ولی که به اومیدهند باید بازی کندچون در تکوین سیاست ، دربوجودآوردن سیاست دخالت زیادی ندارد. سیاست راسیاستمدارها بوجودمیآورند دیپلمات ها اجرا میکنند همانطوریکه پیس را پیس نویس ها مینویسند، نمایشنامه نویس ها مینویسند ونمایش را هنرپیشه ها اجرا میکنند. ولی میخواهم عرض کنم که من با علمی که به این خصلت دیپلمات

داشتم خودم دراین سیاست دست اندرکار بودم ودرپیدایشش موثربودم، درپیشبردش تنها هنرپیشه نبودم بلکه بعضی وقتها régisseur هم میشدم، کارگردان هم میشدم. روی این اصل احساس من این بودکه سیاستی که دنده که به این سرعت دارد پیش میرود سیاستی نیست که من بتوانم درمرکز بازی بکنم. شاید درمسکومیتوانستم چون آنجا مقر فرماندهی من بود ولی درمرکز نمیتوانستم چون نقرفرماندهی من با توجه به واحدهای دیگرسیاسی نبود ومیبایستی خیلی چیزها درسیاست ایران عوض میشد منهم قدرت عوض کردنش را نداشتم. بهمین دلیل بودکه وقتی اعلیحضرت مرا احضارکردندرفتم میدانستم که در وزارت خارجه دیگرنخواهم بود. توسط وزیرخارجه بمن پیغام دادندکه من دیگرازخدمت وزارت خارجه مستعفی هستم وشما باورکنید که من این را با یک نفس راحت پذیرفتم soulagement بقول فرانسوی ها برای اینکه این دوسال بمراتب بیشتراز آن شش سال مسکو خسته شده بودم چون میدیدم که بطرف درستی سیرنمیکنیم. عرض کردم این واقعه خیلی بزرگ بود درسطح ایران، درسطح بین المللی ولی برای من کوچک بودبرای اینکه مرا لحظه‌ای ناراحت ومتأثرنکرد بهیچوجه برای اینکه من پیش خودم فکرکردم من درمملکتم خدمت کردم حالا خدمتی که من میخواهم بکنم میگویند نه خوب نیست پس من نمیکنم و میروم کنار. وچقدرخوب شدکه اینها رفتند برای اینکه من تاآن زمان تا سپتامبر ۱۹۷۳ خودمرا یک کارمند دولت میدانستم ولی بعدازآن که ازآنجا بلندشدم افتادم توی آب عمیق زندگی وشروع کردم به دست وپا زدن دیدم نه تنها غرق نشدم، نه تنها بابت آن میزمن نمردم که ازمن گرفته بودند، بلکه برعکس من یک چیزهائی پیدا کردم که حدس میزدم ولی امیدوارنبودم یکروزی بدست بیاورم یعنی نویسنده شدم، استاددانشگاه شدم. خودم هم نرفتم عقبم آمدند بردنم ومن یک شخصیت دیگری پیدا کردم وچقدرهم راضی ازاین شخصیت بودم، بقول معروف نوکرخودم بودم، آقای خودم بودم، ووقتی هم که ازمن خواهش کردند بیایم دانشگاه ملی حکومت شوروی درس بدهم آن کسی که آنجا بود گفتم شما به مأمورین سازمان امنیت که زیاد توی این شاگردها وتو این راهرووا ینها دارید بگوئید. من حکومت شوروی را به‌به واه اه درس نمیدهم من حکومت شوروی را عینی درس میدهم یعنی هرچه هست میگویم اگرمیخواهند درس

میدهم والا درسهای دیگردا رندا حتیاجی به این نیست . گفتند» نخیر ، شما هرظـــوری میخواهید درس بدهید ." ما دوسال آنجا درس را دادیم. درمرکزمطالعات مسائل بیـــن ـ المللی چندین سخنرانی های مفصل راجع به جنگ سرد ، راجع به حقوق بین الملل دردوران جنگ سرد ایرادکردم . مدرسه عالی بود علوم اقتصادی وسیاسی که حزب ایران نویـــن تأسیس کرده بود آنجا چندین درس داشتم. سرگرم سرگرم بودم. بعدهم کتابهایم را هـــم ترجمه میکردم ، مقالاتم راهم مینوشتم وازشما چه پنهان پول بسیارخوبی هم درفراخـــور خودم درمیآوردم که هیچوقت اگردروزارت خارجه میماندم نمیتوانستم دربیاورم. ایـــن بودکه عرض میکنم بنظرمـــن واقعه مهم این بودکه من نویسنده شدم واستاد نه اینکـــه ازوزارت خارجه اخراج شدم، ازاین لحاظ بودکه میخواستم بشما بگویم واقعه مهم بـــرای من آنها بودند که بنظرکوچک میآید ولی بمعنا برای من خیلی مهم بود. ولی آنچه بنظربزرگ میآید درمعنا برای من کوچک بودوبسیارهم مطلوب بود. یعنی معلوم نبود اگرمن میماندم کاربجاهای باریکترهم نمیکشیدچون من هم آدم عصبانی ای هستم. باتمامی که دیپلمـــات باید خونسردباشدمنهم بعضی وقتها فراموش میکنم .

س ـ من هنوزدوسئوال دارم درباره‌ی همان رابطه‌ای که بقول شما برای شما هم بسیـــار مطلوب بوده . یکی اینکه اعتراض شاه به پرواز آن هواپیماها آیا به این علت بودکه ایشـــان فکرمیکردندکه این هواپیماها ازمناطق مهم ایران عکس برداری خواهندکرد؟

ج ـ بله ، فکرمیکردند که اینها ازمناطق مهم ایران عکس برداری خواهندکرد وبعدا " هـــم حامل اسلحه هستند وبهیچ عنوان نمیخواستند آبی به آسیاب کشورهای عربی دراین مـــورد باصطلاح بریزند. دلیلش هم واضح بودچون کسینجر خیلی تلاش میکرد هیچکدام ازکشورهـای اروپائی رانتوانست راضی کند ولی اینجا فشارش خوب گرفت مسلم است چون روابطی کـــه بشما عرض کردم روابط personal بود درواقع بین دوتاشخص بود .درصورتیکه دفعـــه اول دموکراتها موفق نشدند شاید اقدام هم نکردندبرای اینکه موفق بشوند ولی دفعه دوم چون ازدفعه اول خبرداشتند جلوی این اقدام راگرفتند.

س ـ آیا شما به سئوال دوم من هم پاسخ دادید راجع به همین جریان ؟ آیا یکی ازآن مواردی

که کسینجر بعدها متذکرشدوگفت ،" هیچ موردی نبودکه ما ازشاه ایران چیزی خواسته باشیم وبه ما نه گفته باشد."آیا این هم بنظرشما یکی ازهمان موارد بود؟

ج ـ بنظرمن مسلما " یکی ازآن مواردبودبرای اینکه کشورترکیه همسایه ما عضوناتووبا آمریکا یک قراردادداست ، عدم باصطلاح تجاوزودفاعی دارد .درصورتیکه ترکیه درناتواست پانزده تا ازاین قراردادها را دارد معذالک اجازه پروازرابه هواپیماهای حامل دارو، پتو شاید هم نظامی،که من نمیدانم،دادودرعین حال هم بااسرائیل رابطه سیاسی داردوهم با عربها .

س ـ آقای میرفندرسکی شما کەدرآنموقع، بعدازجریان ۱۵ خردادوورودخمینی،تقریبا " تا حدودی،به صحنه سیاسی ایـــــــــران ، دراتحادشوروی بودید نظرمقامات اتحاد شوروی نسبت به این جریان درایران چەبود؟ نسبت به آن برنامەهائی که شاه انجام میدادونام انقلاب سفید بخودش گرفت ؟

ج ـ اولا" درسال ۱۹۶۳، درژوئن ۶۳ که بلوای اول خمینی رخ داد من مدیرکل سیاسی وزارت خارجه بودم. بخاطر دارم که سفیرشوروی پس ازهفت سال اقامت درایران کەبه مقام شیخ السفرا یعنی doyen کور دیپلماتیک رسیدەبود تهران را ترک میکرد. درخلال همان سه چهارشب وزیرخارجه مهمانی خداحافظی برای اوبه شام درکاخ وزارت خارجه ترتیب دادەبود. دوروبر وزارت خارجه را تانک وسربازگرفته بود همچنین خیابانهای مجاوررا وسفیرشوروی ومهمانهای دیگرازوسط خیابان شهرکه حکومت نظامی درآن اعلام شدەبود وتوسط تانک وسربازپاسداری میشد آمدبه مهمانی وزیرخارجه ودرنطقی که کردبلوا را سخت محکوم کرد گفت ،" هیچ آزادی مستلزم شکستن چراغهای راهنمائی نیست ." این جمله اش بود ونشان داد که با این عمل مخالف است واین عمل کوچکترین تاثیری درروابط ایران وشوروی نخواهد داشت ودولت شوروی اقدامات ایران رادراین موردتأیید میکند. اسم سفیرهم آقای پگوف بود. بعدا " که من به مسکورفتم ازخمینی قبلاً علیهذا صحبتی نبود. حتی میخواهم یک مورد برای شما بگویم وآن اینست که وقتی درسیاهکل وقایعی رخ داد معاون وزارت خارجه شوروی

مرا به وزارت خارجه خواست وضمن صحبتهائی که کرد راجع به تجارت واقعا دگفت ، " من میخواهم به شما از طرف دولت شوروی اطمینان بدهم ، من ماموریت دارم. ما بهیچ وجه درآنچه درسیاهکل اتفاق افتاددخالت نداریم وبه هیچ تقدیر هم مایل به استفاده و بهره برداری از آن نیستیم ، ازجانب ما خیالتان راحت باشد ." من هم برگشتم عین مطلب را به اعلیحضرت تلگرافی گزارش دادم.

س ـ آقای میرفندرسکی ، من شنیدم که آقای پادگورنی یک پیغامی دادندبه شما برای شاه دررابطه با وضع آقای مسعودرجوی که درزندان بودند. ممکن است که این را برای ما توضیح بفرمائید

ج ـ خیلی کهنه است ، خیلی کهنه است .

س ـ ازنظرتاریخی آقا تاریخ کهنه است اگرتازه باشدکه تاریخ نیست .

ج ـ فکرمیکنم تاریخ تازه هم داریم.

س ـ به آنجا هم میرسیم.

ج ـ تاریخ تازه حال است ، حال ، حال این تاریخ است . عرض شودکه روزی آقای پادگورنی ما را احضارکردوگفت ، " من ازاعلیحضرت خواهش میکنم . . .

س ـ شما سفیربودیدآنموقع ؟

ج ـ بله ."بنابه ملاحظات انسانی مسعودرجوی را اعدام نکنند. یک درجه تخفیف بدهند اعلیحضرت ." ما هم تلگراف کردیم به اعلیحضرت . بعدهم درهمین خلال من رفتم تهران صحبت شد وبعدا علیحضرت گفتند ، " دستوردادم که خواهش پادگورنی راانجام بدهند ." ما هم برگشتیم به رئیس جمهورگفتیم اعلیحضرت خواهش شما راانجام دادند وهم گفت خیلی متشکرم .

س ـ آقا باشناختی که شما ازسیستم وطرزکاردولت اتحادشوروی دارید بنظرشما چطورشده که ازمیان اینهمه آدم آقای پادگورنی علاقمندشده بودندبه وضع آقای مسعودرجوی ؟

ج ـ سئوالی است مشکل برای جواب . شایدبرای اینکه استعدادبیشتری داشت ، قریحه بیشتری داشت . شاید ازطرف کسی به آنها معرفی شده بود. دراین موردمن اطلاع صحیحی ندارم که به شما بدهم.

س ـ حدس شما چیست ؟

ج ـ حدسی هم نمیتوانم بزنم.

س ـ چون این مسئله کوچکی نیست.

ج ـ نه ، حدسی هم به آن معنا نمیتوانم بزنم برای اینکه برای حدس هم آثار وعلائم و قرائنی ندارم. ولی یک چیزهست از این خواهشها زیاد میشدوتقریبا " هم اعلیحضرت ترتیب اثرمیداد اگر این جریانات اخیرایران نبود من اصلا" فراموش میکردم که یک همچین اسمی هم وجوددارد یک همچین آدمی هم هست.

س ـ شما مورددیگری را هم سراغ داریدکه...

ج ـ اسمشان یادم نیست ، خاطرم نیست الان چه کسانی بودند. یکی دونفرحتما " بودندکه یادم نیست ، اسمشان خاطرم نیست.

س ـ خوب ، آقای میرفندرسکی شما بعدازاینکه ازوزارت امورخارجه آمدیدبیرون بعدها رفتیدتدریس وتاحدودی آنها را که توضیح دادید. ازچه زمانی مجددا " واردخدمت وزارت خارجه شدیدوچطورشدکه شما سمت وزارت خارجه را دردولت آقای دکتربختیار قبول کردید؟

ج ـ درماه ، فکرمیکنم اوت ۱۹۷۸ بود یکی ازدوستان نزدیک من آقای امیرخسروافشار قاسملو که سالها درمرکزتامعاونت سیاسی وپارلمانی رسیده بود، قائم مقام وزیرشده بود سفیرلندن بود سفیرپاریس بود سفیرآلمان بود،وزیرخارجه شد درکابینه آقای شریف امامی. یکروزی به من تلفن کردکه همدیگررا ببینیم. میآمدمنزل من میرفت. باید عرض کنم که من دراین ۵ سال یکدفعه پایم را وزارت خارجه نگذاشتم من اصلا" ازآن خیابان عبور نمیکردم هیچوقت چون روی آن زندگی وروی آن محیط بکلی خط کشیده بودم ولی رفقای من میآمدندپیش من ازوزارت خارجه مرتب ازجمله این دوست عزیزمن آقای امیرخسروافشار. من رفتم منزل ایشان به ملاقاتشان وگفتند،" من میخواهم شما برگردید به وزارت خارجه." گفتم برای چه کار؟ گفت ، "هرکاری شما میل دارید. جزوزیرکه من هستم برای هرکاری شما دلتان میخواهدبرگردید وزارت خارجه ، شما رفقایتان دروزارت خارجه این را ازمن میخواهند صرفنظرازمراتب علاقه ودوستی که بین ما هست." گفتم چون شما میگوئید قبول میکنم، والا برای من جزدردسرمیدانم چیزی نیست. گفت ،" مشاورعالی میخواهید، مشاورمخصوص

میخواهید." گفتم مشاورمخصوص. بعدیکروزی بمن گفتندکه شما یک نامه ای بنویسیدبه اعلیحضرت ویک خرده اظهارندامت بکنید.

س- اظهارندامت ازچه کاری آقا؟

ج- مثلا" که بنده چرادستورایشان را گفته بودندهواپیماها نرود من چرا گفتم هواپیما برود، چرا من حدس درست نزدم که نبایدبرود. گفتم میدانی چیست جانم این بمنزله شکستن من میماند. من اگربشکنم نه بدردشما میخورم نه بدرداعلیحضرت میخورم نه بدردمملکت میخورم نه بدرد خودم میخورم بدترازهمه اینست که ازاین موضوع صرفنظرکنید. اوهم صرفنظر کرد. مدتی ما مشاورمخصوص ایشان بودیم بعدبا هم رفتیم نیویورک، یعنی با هم نه ایشان رفتندوزیربودند من هم نفراول درهیئت بودم رفتم. بعدبرگشتم جریاناتی که اتفاق افتادمیدانید.

س- بله.

ج- تااینکه یکروزساعت هفت صبح تلفن زنگ زدمن رفتم پا تلفن ، یعنی زنم رفت پا تلفن گفت ،" آقای شاپوربختیا رمیخواهدحرف بزند." من هیچوقت با ایشان تا آنوقت تلفنی صحبت نکرده بودم اصلا" صحبتی ما نداشتیم.

س- ایشان را شخصا" میشناختید؟

ج- هیچ ، اصلا". یکدفعه گویادرکلوب فرانسه با هم برخوردی داشتیم آنهم توسط پسرعموی ایشان ابوالحسن بختیارکه عضووزارت خارجه بودوازدوستان خیلی نزدیک من بود وپارتنرتنیس من بود. ایشان گفتند،" من شاپوربختیارم نخست وزیر میخواهم کابینه تشکیل بدهم ازشما میخواهم تقاضاکنم پست وزارت امورخارجه را قبول کنید." گفتم من دوتا شرط دارم یکی اینکه اول یک سئوال ازشما میکنم این راالان جواب بدهید. بعدهم اینکه ۲۴ ساعت هم وقت میخواهم برای اینکه نظرم رابه شما بگویم. گفت ،" بفرمائید."

گفتم اولا" شما رئیس دفترمیخواهید یا وزیرامورخارجه میخواهید به معنای واقعی کلمه؟ اگررئیس دفترمیخواهید من نیستم ولی اگروزیرامورخارجه میخواهیدکه رئیس دیپلماسی ایران باشد واداره سیاست خارجی باا و باشد حتی طرح ریزیش ولی البته باصلاحدیدشما

با directive های کلی من حاضرم ولی ۲۴ ساعت وقت میخواهم معذالک . گفت ، " وقت ۲۴ ساعته به شما دادم اگر تصمیمتان بودبیائید مرا ببینید . " من ۲۴ ساعت بعد رفتم پیش او . گفتم خطوط کلی سیاست من اینست . من پیمان سنتو را لغو میکنم ، من ایران را کشور عدم متعهد میگویم این و این و این .. گفت ، " من هم همین عقیده را دارم . " گفتم این برنامه سیاست خارجی شما خواهد بود ، این برنامه سیاست خارجی را شما در مجلس خواهید خواند . گفته " بله همین طوراست . " ما رفتیم وشدیم وزیرخارجه درآن گیراگیرودرآن ، باصطلاح ، بلوا . یکی از علل اینکه من آنوقت وزارت خارجه را قبول کردم ، چون حتم دارم خواهید پرسید چرا قبول کردید ؟

س - بله .

ج - یکی ازعللی که من قبول کردم این بودکه بگویم که من بعنوان یک سیاستمدار ایرانی من بعنوان رئیس دیپلماسی ایران دوکار میکنم . یکی سیاست خارجی ایران را براین مبانی طرح ریزی میکنم که با مبانی گذشته خیلی فرق داشت ویکی دیگر در مقام رئیس دیپلماسی ایران تمام کسانی راکه بیجهت به مأموریت اعزام میشوند یا بیجهت یک پستهای مهمی را در مرکز میگیرند ازکاربرکنار میکنم چنانچه ۱۲ نفر ازسفرای ایران را احضار کردم که توی آنها سه نفرشان مخصوصا " یکنفرشان ازرفقای بسیار نزدیک من بود درمرکزهم تغییرات دادم .

س - چه کسانی بودند آقا اینها ؟

ج - اسامی این ۱۲ نفرخاطرم نیست ولی کسانی که با من دوست بودندکه احضارشان کردم یکی آقای تاجبخش بودکه سفیرهند بود ، یکی آقای علی معتضد بود معاون سازمان امنیت که امنیتچی نبود ، شکنجه گرنبود ، ولی آدمی بودبافهم درآن دستگاه بود . ویکی دیگرمخصوصا " آقای پرویزراجی سفیرما درلندن بود . نه اینکه تصورکنید من پرویزراجی را برای سفارت لندن لایق نمیدانستم ، چرا من پرویزراجی را هم هما نوقت لایق ترین سفیرایران شایددرلندن میدانستم ولی طرزرسیدن به این مقام یک قدری برای افکارعمومی وزارت خارجه ناگوار بود میبایستی یکقدری صبر میکرد بموقع به همه جا میرسید .ولی وقتی اصول دربین هست رفاقت معنی ندارد واین مردبقدری مردبا گوداست وبافهمی است که این رافهمید . وقتی به

او تلفن کردم که من قصددارم که یک همچین تلگرافی بزنم برای شما که بیائید گفت ، "معلوم میشود پست لندن هنوز نرسیده است اگر رسیده بود آن نامه ای که برایتان نوشتم میخواندید و میدیدید که من تقاضا کردم که شما هرکاری میخواهید با من بکنید من در اختیار شما هستم چون از محذورات و ملاحظات شما من آگاهم و میدانم مملکت درچه وضعی است ." دیگر اینکه من فکرمیکردم رژیم شاهنشاهی را باید تا آنجائی که ممکن است دراین مملکت حفظ کرد چون هنوزهم معتقدم که جز سلطنت مشروطه هیچ رژیمی بدرد ایران نمیخورد وبرای حفظ آن لازم بودکه سلطنت تارومار نشود از لحاظ مادی لااقل . حالا از لحاظ معنوی متزلزل شده متلاشی شده پاشیده شده باشد، میشود تکه ها را جمع کرد ولی از لحاظ مادی لااقل ازهم نپاشد . آن کارهائی که درروسیه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد درایران اتفاق نیافتد .

س - آقای میرفندرسکی چطور شدکه آقای اردشیرزاهدی که ایشان هم با وضع قابل قبولی به آن مقام نرسیده بودند ایشان را برنگرداندید از سفارت ایران در آمریکا ؟

ج - بنده ایشان را هم برگرداندم از مقام سفارت ایران در آمریکا ولی چون دربرگرداندن ایشان تنها من دخیل نبودم اینست که من این عمل را بخودم صددرصد نسبت نمیدهم . من اگر درعملی شرکت داشته باشم پنجاه درصد وپنجاه درصد دیگری من پنجاه درصد خودم را به دیگری میدهم . اگردرعملی هفتاددرصد دخیل باشم بیست درصد اورا منظورمیکنم . اما اگردرعملی صددرصد خودم دخیل بودم تمام اعتبارش را برای خودم میخواهم .

س - شما که یک وزیرخارجه مستقلی بودید ورئیس دیپلماسی ایران بودید وحاضرنبودیدکسی هم توکارشما دخالت بکند آیا درمورد اردشیرزاهدی کسی دخالتی داشت ؟

ج - درمورد اردشیرزاهدی شخص اعلیحضرت دخالت داشت ، نخست وزیرهم با بودن ایشان در واشنگتن موافقتی نداشت ولی میگفت احضار ایشان به مرکز باید با یک طرز آبرومندانه ای باشد . همانطورکه من همه سفرا را احضارکردم با یکماه مرخصی حتی بعضی ها را با دوماه مرخصی باحقوق بطوریکه بتوانند اسبابها یشان را جمع کنند خداحافظی بکنند روانه مملکت بشوند .چون اردشیرزاهدی تنها سفیرنبود، اردشیرزاهدی یک پرسوناژ کمپلکسی بود درحقیقت . یکی ازجنبه هایش سفارت در واشنگتن بود جنبه های دیگری هم داشت . رابط بود

بین واقعا" دولت آمریکا و شاه . یک پایش تهران بود یک پایش در واشنگتن بود .

س - آقای میرفندرسکی ، شما راجع به قبول مسئولیت در دولت آقای بختیار صحبت فرمودید . من میخواهم از شما تقاضا کنم که یک موضوعی را برای ما توضیح بدهید و آن اینست که وقتی که آدم یک دولتی تشکیل میدهد و یا وارد یک دولتی میشود پیش خودش محاسبه میکند که این دولت برچه نیروهای اجتماعی تکیه دارد . درآن زمان بنظر شما آقای بختیار وقتی که محاسبه میکرد برچه نیروهای اجتماعی تکیه داشت که چنین پیشنهادی را پذیرفت و دولت تشکیل داد ؟

ج - متاسفانه قضاوت در تاریخ درباره ی وقایع گذشته وقتی میشود که وقایع اتفاق افتاده‌اند . این نحوه قضاوت فرق میکند با قضاوت وقتی که وقایع در شرف تکوین هستند . در دولت ۳۷ روزه بختیار یکروزش به روز دیگر شبیه نبود . وقایع رویهم می‌آمد یک وقایعی بکلی فراموش میشدند یک وقایع دیگری خوب جا میافتادند تا اینکه کل منجر شد به این فاجعه . مسلما" اگر شخص میدانست که آنطور میشود رفتار دیگری میکرد این نوشتن تاریخ با "اگر" است که مینویسند تاریخ با "اگر" را، ولی بعنوان پند و اندرز نه بعنوان یک دیسیپلین علمی . عرض کردم هیچ روز این ۳۷ روز به روز دیگر شبیه نبود . ما تصور میکردیم نیروهای پشتیبان حکومت دموکراتیک بختیار یعنی اولین حکومت واقعا" دموکراتیک ایران روشنفکرهای مملکت اند ، طبقه متوسط مملکت است ، ارتش مملکت است . بله مرتب هر روز که میگذشت یا کسانی که واقعا "با ما بودند مثل برف تموز آب میشدند برای اینکه بیطرف بمانند یا بروند طرف دیگر و یا آنهائی که ما خیال میکردیم با ما هستند نشان میدادند که نیستند . سیاست یک مقداری اوهام است همش حقیقت همش واقع نیست . ولی پیش بینی واقعا" نمیشد کرد . من تصور میکنم از کسانی که پیش بینی کردند و پیش بینی آنها متأسفانه درست درآمد فقط یکنفر است آنهم دکتر بختیار راست که گفت صریحا" چه فجایعی اتفاق خواهد افتاد با آمدن آخوندها . بقیه هرکس فکری میکرد . خوب اولا" جمهوری اسلامی چیست ؟ چه جور پیاده خواهند کرد ؟ چه خواهد شد ؟ چه نخواهد شد ؟ بالاخره قوای دیگر در مملکت هستند، جبهه ملی هست ، طرفداران مصدق هستند ، حزب توده هست . این عوامل در بازی با هم چه خواهند داد . هرکسی یک فکری میکرد ،

هرکسی یک جوری تصورمیکرد .شا یدهم‌یک عده‌ا ی بودندکه‌ا ینجورتصورمیکردند ولی با زیشان را نشان نمی ـ دا دند برا ی ا ینکه بتوا نند هرچه‌ممکن ا ست‌بیشترآ دم دورخودشا ن جمع کنند. آ خوندها نبودندکه‌ا ین بلوا را را ه‌ا نداختند خون بریزندتوخیا با ن . شما یک آ خوندنمی دیدی جز با لای منبر. آ نها مجا هدین بودند، فدا ئی ها بودند،تا حدی توده‌ا ی ها بودند چون فکرکرده‌بودند بخودی خود نمیتوا نندا ین رژیم را منهدم کنند، با یدبروندطرف آ نها ئی که‌برا ی ا ین آ خوند سینه میزنند. آ نوقت بعد ترتیب کا رشا ن را برسند آ نهم هیچ دست ردی به هیچ سینه‌ا ی نزد گفت هرکس میخوا هدبیا ید.

س ــ آ قا ی میرفندرسکی ، درآ ن سی وهفت روزهیئت دولت چگونه تشکیل میشد؟ آ یا تصمیما تی که آ قا ی دکتربختیا رمیگرفتندشما هم درآ ن شرکت دا شتید؟

ج ــ بله، درتصمیما ت هیئت دولت ما هم شرکت دا شتیم .

س ــ ا یشا ن خودشا ن ریا ست ا ین جلسا ت را بعهده‌دا شتند؟

ج ــ مرتب ریا ست جلسا ت را خودشا ن بعهده‌دا شتند، مسا ئل مملکتی درآ ن جلسا ت حل میشد ومهمترین مسا ئل مملکتی آ نوقت رسا ندن نفت‌وخوا ربا ر به‌شهرها ی سرما زده ودرگیر ا عتصا ب بوده‌بود. فرا موش نکنید که نفت پیدا نمیشد، بنزین پیدا نمیشد، خوا ربا رپیدا نمیشد. بسیا رزمستا ن تا ریک وا زهرلحا ظ سردی‌چه‌ا زلحا ظ فیزیکی چه ا زلحا ظ معنوی .تما م آ نچه‌را که‌ما فکرمیکردیم‌جریا ن پیدا خوا هدکرد بنفع‌مملکت همه منجمدشده‌بود . برعکس نیروها ی مخا لف سیل شده‌بود.

س ــ شما درآ ن دوره هیچ ملاقا تی با شخص شا ه دا شتید درروزها ی آ خر؟

ج ــ نه، من روزی که وزیرخا رجه شدم رفتم به‌دفترم خا نمی ا زدفترمخصوص تلفن زدبمن که شما ا مروزسا عت ۱۱ شرفیا بی دا رید. من به ا یشا ن گفتم نه من شرفیا بی ندا رم وفکرهم نمیکنم‌دا شته با شم وقت مرا بدهید بدیگری . بعدرئیس دفترمخصوص گفت،" آ قا ی .." فکر میکنم ا فشا ربود، با ا وصحبت کردم. گفتم من وزیرا مورخا رجه قا نونی یک کشوری هستم که دموکرا تیک ا ست . درکشوردموکرا تیک شا ه‌سمبول ا ست نه‌مجری نه نخست وزیر. من صحبتی با شا ه‌ندا رم. شا ه ا گرحرفی دا ردبه‌نخست وزیرمیگوید، نخست وزیرا گرتشخیص‌دا دکه با ید

با من مذاکره کند مذاکره میکند من هم اگرتشخیص دادم که باید انجام بشود انجام میشود والا ازطریق نخست وزیربه اطلاع ایشان میرسانم که این صحیح نیست ومصلحت نیست به این دلیل بداین دلیل به این دلیل . پس رابطه مستقیم وزیرخارجه ورئیس مملکت دررژیم one-man rule است که داشتیم ، این رژیم رژیم one-man rule نیست بنابراین باکمال احترام من معذورم ازشرفیابی بحضورایشان .

س - آقای میرفندرسکی ، بنظرشما چطورشدکه ارتش ایران برای دومین باردرتاریخ معاصر ایران مثل یک شیر برفی آب شدونتوانست که آن رسالتی راکه بایدبعهده داشت انجام بدهد . شنیدم که آقای قره باغی یک کتابی منتشرکردندولی من هنوزآن کتاب به دستم نرسیده. شماکه درجریان بودید چه اطلاعی ازاین مسئله دارید؟

ج - اولا" درسال ۱۳۲۱ که شما اشاره کردید ولی نگفتید که حمله متفقین بود من دانشکده میرفتم دربیروت . بمحض اینکه خبرحمله منتشرشدمن ازپدرم تقاضاکردم که مرا ازراه ترکیه بفرستدبه ایران برای اینکه بروم وبجنگم . من به رضاشاه اعتقادداشتم وطن پرستی خودمرا دراطاعت ازاومراومیدانستم وبرای وطنم هم واقعا" جوش میخوردم.

فرماندهان عالی ارتش ایران درسال ۱۳۲۱ البته بعضی هایشان آن خودکشی که لازم بود نکردند چون مقاومت درمقابل روسیه وانگلیس بمنزله خودکشی بود چون مانه استعدادنبرد باآنها راداشتیم ونه وسائلش را . ولی افسران جوانی من میشناسم که اینها ایستادندومردند. فراموش نکنید حمله انگلیس ها را به کشتی پاپیندر. فراموش نکنیدمبارزاتی که درمرز ایران وعراق درپاپاق شد، مبارزاتی که درمرزشمال شرقی ایران بین واحدهای شوروی و واحدهای ایرانی شد. ولی البته بقول معروف "میوه ها برنیاوردند آنچه شکوفه ها نویدمیدادند" اما سال ۱۳۵۸ یا ۱۹۷۸ بکلی فرق دارد. آنوقت ارتش ازطرف دودولت معظم موردحمله قرار گرفته بود ایندفعه هیچ دولت معظمی نه تنها حمله نکرده بود بلکه دوستانه هم رفتارمیکرد.

س - آیا ایندفعه وضع بنظرشما برای ارتش سخت ترنبودکه میبایستی باتمامی مردم روبرمیشد؟

ج - تمامی مردم این اصطلاح خیلی کش دارد؟

س - معذرت میخواهم این را من تصحیحش میکنم. ولی با گروه کثیری ازمردم ایران.

ج ـ بستگی به این داشت که کی روبروبشود . یکوقتی است شما به یک تظاهرات پنجـــاه نفـــری روبروهستید ویک شدت عملی برای پنجاه‌نفر تمام عیار بخرج میدهید، یکوقتی است شما با پنج هزارنفرروبروهستیدویک شدت عملی که برای پنجاه نفرلازم است بخرج بدهید هیچکدام اینها باهم تناسب ندارد. ارتش ایران مقصرنیست درمجموع فرماندهان ارتـش اینها تقصیردارند .ولی من تقصیرآنها را ناشی ازخیانت نمیدانم، من تقصیرآنها را ناشی از وجودشان میدانم دست خودشان نیست . شماازآدمهای معمولی ویک خرده بالاتر ازمعمولـی توقع مواجهه با یک وضع خارق العاده داشتید وضعی که این ارتش برای مواجهه‌اش هـم تربیت شده بود هم نشده بود. تربیت شده بود برای اینکه ازشخص شاه دفاع کند. وقتـی شخص شاهی درکارنیست ، سری درکارنیست این بعداً چه بکند؟ دست هرچه هم قوی باشـد قلب هرچه هم خوب بزند، پاهرچه هم محکم بکوبد سرکه نیست به چه درد میخورد. اینها تمام ازمظاهررژیمهای فـــردی است one-man rule است ، ســـر راکـــه بردارید کسی کاری نمیتواند بکند چون اینها تربیت برای اینکارنشده‌بودندوتوقع ایـــن کارها ازاین آقایان بنظرمن کارصحیحی نیست . اگرکیفیت مخففه‌ای درکار باشد آن کیفیـــت مخففه است درباره‌ی آنها ولی عرض کردم هیچ روزی به روزقبل شبیه نبود، هرروزاتفاقاتی میافتاد و البته وقتی ماازمجلس آمدیم بیرون من یک کامیون ارتشی دیدم که بـــرای محافظت مجلس گذاشته بودند یک سربازی کلاهش راگذاشته بودتاابرو روسرش یک پایش از کامیون بیرون بودویک پایش راهم تازانوخم کرده‌تو کامیون تفنگش زیربغلش بود یـــک گل میخک هم تولوله‌ی تفنگش یک روزنامه کیهان هم سراپا فحش به دولت وبه ارتش وهرچه هست دستش واین سرباز قریب سه‌هفته بودکه بااین وضع زندگی میکرد. از چنین سربـــازی نمیشد توقع داشت که برای دفاع ازرژیم حتی یکنفربکشد چه برسد عده‌ای رابکشد .اینهـــا این رابه این صورت درآورده بودند. درارتش روحیه‌ای نمانده بود دراین جورمواقع است که یک فرد جمع میشود فردهای مرددرا هماهنگ میکند فردهای دشمن رامیکوباند مشتی گره میکند و نگهمیدارد جلوی مردم نه برای استعمال کردن برای تهدیدکردن.یعنی اگر این ارتش یک ارتش متحد پشت سریک نفر ایستاده‌با تمام وسائل بود میتوانست به خمینی بگویـــد

آمدن این است شرایط این است اینکار، اینکار، اینکار اگرنه من به‌کسی ابقاء نمیکنم اگرکه پنجاه هزارنفررا هم بکشم . آنوقت است که مثل بمب اتمی میشود یعنی dissuasion میشود یعنی بلند کردن چوب بدون زدن برای اینکه طرف تکلیفش را بداند. خودبازرگان بارهاگفته که ما اصلا" فکرنمیکردیم که به این آسانی این ارتش دست ما بیافتد، متلاشی بشود ، پراکنده بشود. توی این tumulte ببخشید شیر توشیری شما میخواهید یکنفرپیداکنیدبگوئید که این مقصراست یا آن مقصراست یا آن مقصر است . بنظرمن حرف زیاد صحیحی نیست . مقصرآن ambiance است ، مقصرآن ۲۵سالی بود که یک همچین ambiance یواش یواش ، یواش یواش بوجودآوردکه اصلا" فکرنمیکرد همش فکرمیکرد مثل اینکه میخواهدبا شوروی جنگ کند، برنامه terre brulée بقول فرانسوی ها یعنی تخریب جلوی دشمن میخواست اجراکند. فکرمیکرد ایران راایرانستان میخواهندبکنند.

س- شما ازنقشی که‌آقای هایزر درارتش ایران داشتند درآن زمان اطلاعی دارید؟

ج - جز چیزهائی که‌خودآقای هایزر گفته توکتابها هست من دیگراطلاعی نداشتم چون من با ایشان هیچ ملاقاتی نکردم .با آن کسانی هم که با ایشان ملاقات کردندملاقات نکردم.

س- آقای میرفندرسکی ، شماآن زمانی که وزیرامورخارجه ایران بودید وباروابط حسنه‌ای هم که سابقا" بااتحادشوروی داشتید درمقام سفارت‌کبرای ایران درمسکو نظر شما در باره‌ی موضعی که شوروی گرفته بودراجع به انقلاب ایران درآنروزها چه بود؟ آیا اتحاد شوروی هم مایل بودکه رژیم شاه درایران سقوط بکند؟

ج - به‌شما باید بگویم قبل ازاینکه آقای بختیار ازمن دعوت‌به همکاری بکنددرکابینه بخواهش وزیرخارجه وقت همان آقای امیرخسروافشار قرارشد برگردم به مسکو بعنوان سفیر که بعدآقای بختیار گفته بودند،" چراغی که به منزل رواست‌به مسجدحرام است، ایشان‌دراینجا باشندبیشتربدردخواهندخورد." درمورد رویه‌ی اتحادشوروی باید عرض‌کنم که درحدود اواسط اکتبربود که مقاله‌ی مفصلی درروزنامه‌پراودا چاپ شد ودرآن مقاله‌از آقای خمینی بعنوان یک‌آدم rétrograde ، obscurantiste عوامفریب‌قرون وسطائی

یادشده‌بودولی البته به‌نیروهای مترقی لبخندی زده شده‌بود اسمی ازشاه مطلقا برده نشده بودوازرژیم شاه. بعدکه من وزیرخارجه شدم سفیرشوروی با من که ازمسکوسابقه رابطه داشت برای اینکه یکی ازمعاونین وزارت خارجه شوروی بودکه من با آنها سروکار داشتم. صحبتش این بود، وقتی که با هم ملاقات کردیم،که "ما نگرانیم ومیخواهیم تمام اتباع خودمان را با زن وبچه‌هایشان را بفرستیم مردها رانگه داریم فعلا" وشما چه درنظردارید بکنید؟ چکارمیخواهید بکنید؟" چون هیچکس نمیدانست چکارمیخواهدبکند منهم نمیدانستم چکارمیخواهم‌بکنم . گفتم مشغول هستم هستیم دیگر داریم مملکت را بصورت دموکراتیک اداره میکنیم ،اشکالاتی دارد البته .ولی با دولت بختیار نظرخوبی نداشتند وهمانوقت هم درروزنامه مسکو بختیار را عامل آمریکائی ها میخواندند. احساس میشد که دیگربه اوضاع واردشدندومیدانندآن طرف مرتب قوی ترمیشود. ترن رو یک عده‌ای راه‌میاندازند چه‌ازداخل وچه‌ازخارج ، یک عده‌ای هم وقتی ترن راه افتاد میپرند تویش . بنظرم اتحادشوروی وقتی ترن راه‌افتاد ، ترن آنطرف،پرید تویش وزود اینطوررواتمودکرد که من ازاول میگفتم این آدم خیلی خوب است ، سفیرشوروی اول سفیری بودکه به دیدن خمینی رفت‌قم ، مدت مدیدی هم خیلی مقرب‌الخاقان بود. روزی دودفعه خمینی به اوبار میداد. بعدخودتان بهترمیدانید که چطور رفته رفته روابط تیره شدومنجربه اعدام ده‌تاتوده‌ای شد..

س ـ بله .

ج ـ وقس علیهذا .

س ـ سیاست آمریکا دراین جریان چه بود؟ آیا واقعا "آمریکا همانطورکه آقای سالیوان اظهارمیکند حکومت آقای دکتربختیار را بعنوان یک حکومت محلل میدید وآن حمایتی که گاهی وقتها آقای کارترراجع به آن صحبت میکرد واقعا " پایداربود؟ منظور من اینست که آن حمایتی راکه آقای کارترادعا میکرد درآنجا صداقتی‌هم بود؟واقعا " آن حمایت را ازدولت بختیارمیکرد یا نه آنجورکه آقای سالیوان میگوید فقط به دولت بختیاربچشم یک دولت محلل نگاه میکرد؟

ج - درموضوع فتنه یا فاجعه درهرصورت کلمه انقلاب را برای این فرمول من نمیخواهم و نمیتوانم بکار ببرم. عده‌ای را عقیده براینست که همه چیز زیرسرخارجی بود. انگلیس چنان کرد، شوروی چنان کرد، آمریکا چنان کرد. بنده منکر اثرخارجی سیستم ولی به چه میزان ؟ وچه وقت ؟ این اهمیت داردوچه اشخاصی ؟ چون برخلاف اتحادشوروی که یک پارچه است ازدربان در وزارتخانه تا وزیرهمه یک حرف میزنند درایالات متحده آمریکا یک پارچگی وجودندارد. دربان وزارتخانه یک چیزی میگوید، وزیروزارتخانه یک چیز دیگر این وسط هم یک عده‌ای دوراین حرف هستند ویک عده‌ای دورآن حرف هستند. آقای بختیار ازمقامات امنیتی آمریکا نزد آقای برژینسکی شأن ومقامی داشت وبرژینسکی معتقد بودکه ایشان باید بمانندآنجا واقدامات لازم برای اینکار باید صورت بگیرد. درصورتیکه همانوقت آقای وانس معتقدبود که دولت دکتربختیار قابلیت اینکه آدم ازآن واقعاً " پشتیبانی کند ندارد. یعنی بقول فرانسوی ها میگویند "Le jeu ne vaut pas la chandelle" "Le یعنی این بازی این قمار به‌پای شمعی که پایش روشن میکنند که ورق ها راببینند "le jeu ne vaut pas la chandelle" نمی ارزد.

روایت‌کننده : آقای احمد میرفندرسکی
تاریخ مصاحبه : ۴ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

آقای سالیوان سفیر آمریکا در ایران که تازه به ایران آمده بود و مثل اینکه شم سیاسی داردولی زیاد به کار علاقه ندارد دو ماه قبل از این وقایع اصولاً به مرخصی رفته بود. وقتی برگشت دید خیلی از معرکه پس است. شروع کرد به مطالعه در اوضاع وکسانی که با او در ارتباط بودند تمام کسانی بودند که مخالف دولت بختیار بودند در باطن ولی به ظاهر سمپاتیزان حتی همکار. آقای سالیوان برای جبران مافات تز محلل بودن کابینه بختیار را پیش میکشد به دلائل عدیده، پیدا کردن دلیل هم مشکل نبود. وانس ایشان را تایید میکند و دستگاه State Department آقای سالیوان را تایید میکند درصورتیکه دستگاه امنیتی که برژینسکی که در رأس آن است سالیوان را و وانس را تایید نمیکند. روی این حرفهای ضد و نقیض فکر کارتر را متشتت میکنند. این فکری که سراپا متوجه حل وفصل اختلاف مصر و اسرائیل است وتهیه مقدمات قرارداد کمپ دیوید. سالیوان تز را براین پایه گذاشته بود که دولت بختیار محلل است باید برود دولت بازرگان باید بیاید تا یک حکومت با sauce اسلامی ولی صددرصد موافق آمریکا اگر بیشتر از حکومت شاه نباشد مسلماً کمتر نخواهد بود بیاید روی کار. من فکر نمیکنم سالیوان برای سقوط حکومت بختیار کار مثبتی انجام داده باشد. من نمیخواهم بگویم نه مثبت نه منفی هیچ کاری انجام نداده ولی انجام ندادن آن کار خودش آن زمان فی حد ذاتهٔ بمنزله انجام کار بود همانطوریکه برای ارتش خودش را بیطرف اعلان کرد یعنی من هیچ کار نمیکنم ولی هیچکار نکردن من به نفع دولت نیست بنفع مخالفان دولت است.

بمرور زمان مقامات آمریکائی فکرکردند که بله بختیار برود بازرگان بیاید ویک عده‌ای هم در State Department مرتب دنبال خمینی بودند،گزارش آقای (؟) معروف است.یعنی نه تنها دست از شاه شسته بودند ازحکومت پادشاهی که بختیار نخست وزیریش بود از آن هم دست شسته بودندوجمهوری را میخواستندونخست وزیری را برای کسی که مثل آقای بازرگان ازپیروان صدیق آنها باشد،یعنی صدیق حلقه بگوش باشد. بارها بازرگان درتلویزیون تهران بعدازانقلاب میگفت ،" ما ازآمریکائی ها باید ممنون باشیم. خلاصه ما هرچه‌داریم نداریم ازآمریکائی ها داریم حالا شما به آمریکائی ها اینقدرفحش میدهید ، خوب نیست ، صحیح نیست ."

بنابراین نظر یک نظرنمیتواند باشد بستگی به موقع دخالت دارد ، به میزان دخالت داردوبه اشخاصی که دخالت کردند. تمام این عوامل متفاوت است که این این imbroglio را بوجودمیآوردکه آدم برای comfort فکری یک مرتبه میگوید بله آمریکائی ها ساقط کردند. درصورتیکه همچین چیزی نیست .این یک مراتب ومدارجی دارد هم ازطرف آمریکائیها هم ازطرف انگلیس ها هم ازطرف باصطلاح روسها .

س- آقای میرفندرسکی ، آقای سیدجلال تهرانی بعنوان رئیس شورای سلطنت انتخاب شده‌بودآیا شما اطلاع داریدکه چه‌کسی ایشان را به‌این سمت گذاشته ؟

ج - آقای سیدجلال تهرانی ازشخصیتهای قدیمی درایران بود سالها هم سفیرایران دربلژیک بود ، طرف توجه اعلیحضرت هم بود، یک آدمی هم بودکه تا حدودی حرفهایش راآزادانه میزد زیادهم تملق وچاپلوسی نداشت . باروحانیون هم مربوط بود ، خودش هم ازخانواده روحانی است . فکرکردندباگذاشتن این آقادرآن شورا آن شورا یک رنگ نیمچه مذهبی ونیمچه موافق بادارو دسته مخالف پیدا میکند پس بهترقابل قورت دادن میشود.ولی چه‌شخصی واقعا" ایشان را در آن رأس قرارداد فکرمیکنم کسانی بودندکه آنوقت دست اندرکاربودند، آقای عبدالله انتظام آقای امینی، شاید آقای دکتربختیارخود شاه . درهرصورت انتخاب بدی نبود برای آن پست درآن دولت .

س- چیز عجیبی که برای من هست اینستکه من وقتی که‌تاریخ ایران را مطالعه‌میکردم در

زمان انتقال سلطنت ازخانواده قاجار به خانواده پهلوی متوجه شدم که آقای سیدجلال تهرانی جوان نقشی داشته. این بارهم درانتقال قدرت بازهم ایشان نقش مؤثری داشتند.

ج - منفی.

س- منفی بوده بالاخره مؤثربوده ومن میخواستم ازحضورتان تقاضاکنم شماکه با تاریخ و فرهنگ ایران آشنائی مبسوطی دارید ایشان راچه جورآدمی میشناسید؟ این چگونه استکه دردو دوره حساس ایشان چنین نقشی، بقول شما،منفی بازی کردند؟

ج - ازاین اشخاص درسیاست ایران زیاداست. اینها مخلوق محیط سیاسی قبل ازرضا شاه هستند یعنی دوره بعدازمشروطیت تاانقراض سلسله قاجار. درمحیط های مغشوش یک قدری آنارشیک شخصیتهائی پیدا میشوند بعضی اوقات که جنبه دلال سیاست پیدا میکنند. اینها اسمشان را بهنحو مختلف میگذارند گاهی "هوچی"،گاهی "کارچاق کن" گاهی آتش بیار. تمام این تعدد اسامی دال براتواع مختلف یک تیپ آدم است مخصوصا" اگرازیک سوادی هم برخوردارباشندومثل آقای سیدجلال تهرانی منجم هم باشندکه وقتی دربلژیک سفیر بود همکارانش به اومیگفتند

Il est le plus astronome des diplomates
et le plus diplomate des astronomes.

ازاینها عده‌ای هستند تنها اونبود. این بودکه اینها مثل یک درختهائی بودند که‌ریشه‌داشتند خشک بودند این درختها، هما نطوریکه عرض میکردم، ریشه‌های نسبتا" عمیقی توی جاهائی از جامعه‌دارند اما خشک هستند برگ ندارند میوه‌هم نمیدهند ویک گوشه‌ای تنها ایستادند، از این درختها شما درصحراهای ایران زیاد میبینید. این افرادرامن به این درختها تشبیه میکنم. کسی هم درفکراینکه آنهارابزنند یا ببردنیست مگراینکه بخواهندجاده‌ای ازآنجا بکشندوالا هستند. این آقاوامثال آنها ازاین جورآدمها بودند.منتهی مراتب انسان وقتی درتنگنا گیرمیکنداین ضرب المثل عربی که‌میگوید الغریق یتشبث بکل الحشیش واقعا" صحیح است.آنوقت آدم برای مردم یک صفاتی پیش خودش قائل میشود متصورمیشودکه آنها ندارند وتوقعاتش هم ازآنها روی همان حسابهای خودش میگذارد بعد وقتی به‌نتیجه نمیرسد یا به‌نتیجه عکس میرسد میگوید "عجب؟" عجب ازشما است ونه‌ازاو. اینجاستکه‌انسان تقصیرخودش راگردن دیگری میاندازد بطور inconscient یالاشعور ومسئولیت عدم

حسن انتخابش را نمیخواهد بعهده خودش بگیرد میاندازد بعهده طرفه خیانت طرف . سید جلال الدین خیانتی نکرد آمدگفت آقای خمینی تشریف بیاورید به ایران آقای دکتر بختیار هم ازشما پذیرائی خواهدکرد بعدبروید بهقم. او هم گفت ،" توقبل ازاینکه بیائی اینجا باید استعفا بدهی تا من تورا بپذیرم تواتاق ." او هم گفته بود خوب ، من که بخواهم بروم این آدم را ببینم میگوید استعفا بده شرط است sine qua non اینکه من استعفا بدهم خوب من استعفا میدهم میروم میبینمش شاید حرف مرا قبول کرد . رفت استعفا داد خمینی هم حرفش را قبول نکرد او هم سرش را انداخت پائین ازاینطرف رفت بروکسل . خوب ، ازآقای سیدجلال الدین جزاین چیزی برنمیآمد ایرادی به اونیست چون من اشخاص دیگررا هم نمیخواهم،ازقبیل او،اسم ببرم. پشت سر کسانی که رفتنددوست ندارم حرف بزنم .

س ـ من هم ازآنجائی که این آدم ، همین آدم‌ها دردوموقعیت حساس واردصحنه سیاسی شده ..

ج ـ تصادف ، اینها تصادف ، اینها تصادف است .

س ـ وقتی آقای دکتربختیار تصمیم میگیرند بروندپیش آیت الله خمینی آیا این موضوع را درهیئت دولت مطرح میکنند؟ شما با این موضوع توافق داشتید؟

ج ـ موضوع راالبته ایشان دریک جلسه‌ای عنوان کردند منهم با این موضوع توافق داشتم. من اصولا" بایدبه شما بگویم من با تمام اقداماتی که درجهت فروکش کردن این اوضاع بود ، آرام کردن اوضاع بود ونرساندن کاربه خونریزی وحمام خون راه انداختن وجنگ داخلی درست کردن بود موافق بودم. شاید منهم اشتباه میکردم میبایستی شدت عملی بخرج داده میشد ولی من نبودم آن آدمی که زیرشدت عمل‌راباامضای خودم تاییدکنم چون من آینده‌ام را پیش خودم طوردیگری تصورمیکردم . من هیچوقت اینقدرخباثت ، اینقدر رذالت دریک آدم حدس نمیتوانستم بزنم‌که وجوددارد ، میتواندوجودداشته باشد. البته اشتباه بود ولی من مسئولیت اشتباهم رابعهده میگیرم اگراشتباه بود. اگراشتباه نیست اعتبارش مال دیگران است ولی من واقعا" درمثبت ومنفیش نقشی به آن معنا نداشتم.

س ـ آقای میرفندرسکی دریکی ازسفرهائی که‌شما کردیدوسخنرانیهائی که‌کردید ازشما سئوال

شده‌بودکه شما چه‌نوع سیاست خارجی را برای ایران تجویزمیکنید؟ شما مسئله فنلاندیزیشن را مطرح کرده‌بودید. منظورشما ازاین قضیه چیست؟ وخیلی ها رااعتقادبراین است که فنلاندکه درمقابل اتحادشوروی همچین استقلالی ندارد.

س- صحبت دراین context نبود، درسخنرانی خارج هم نبود. این درصحبتهائی بود که ماگاهی میکردیم باهم ودریک صحبتش بود. طرف بدفهمیده‌بود یااینکه مغرض بود. صحبت ازروابط خودایران وشوروی بود. که اگرگفت پس مثل فنلاند؟ گفتم نه،نه مثل فنلاند درگرده‌فنلاند. این خیلی فرق میکند. یعنی اگرمابیطرف بشویم آن چیزی که آرزوی من است وبیطرفی ما راهم پنج عضودائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد تایید کنند مایکی از جنبه‌های سیاست فنلاندرا بناچارخواهیم داشت وآن جنبه‌ی عدم خصومت بااتحادشوروی است همانطورکه عدم خصومت باهمسایه‌هایمان، همانطورکه عدم خصومت بادیگران. چون آنچه‌دربیطرفی مطرح هست آن عدم خصومت است نه همکاری وقس علیهذا آنها اختیاری است. ولی آنچه اجباری است آن عدم خصومت است درصورتی که‌بین دوطرف خصومتی رخ میدهد. این ازلحاظ حقوق بین الملل عنصراساسی تشکیل دهنده بیطرفی است. حالا من میخواهم بایک دولتی معامله بکنم بستگی به‌میلم دارد. بخواهم به‌اوبفروشم، ازاوبخرم، بااوقرارداد همکاری اقتصادی ببندم همه‌اینکارها درست است به‌میل من است میتوانم بکنم میتوانم نکنم. ولی من بعنوان دولت بیطرف خصومت باهیچ دولتی نمیتوانم بورزم. البته اوهم خصومت به‌من نباید بورزد. ازاین لحاظ من داشتم دکترین بیطرفی رامقایسه میکردم با عدم تعهدوبرای خودمان همانوقت بیطرفی راانتخاب میکردم. گفت،" پس میگوئید فنلاندیزاسیون؟" گفتم نه به‌آن معنانیست، به آن معنانیست ولی یکی ازجنبه‌های سیاست فنلاندکه همان بیطرفیش باشد یعنی عدم اتخاذ رویه خصمانه نسبت‌به اتحادجماهیر شوروی ماهم خواهیم داشت بدون تردید ولی دولت‌شوروی نمیتواند درانتخاب رئیس‌دولت ایران بعنوان اینکه من بیطرف هستم دخالت‌کند چنانچه درفنلاند الان دخالت میکند پس بیطرفی او بازمراتب ومدارجی دارد چون بیطرفی یک مفهوم بکلی جامع ویک‌پارچه‌ای نیست. بیطرفی هائی وجوددارددرموارد معین ولی وجه‌مشترک بین تمام بیطرفی ها

یکی ، عدم خصومت با یک طرف ازدوطرف دعوا یعنی عدم جانب‌گیری این یعنی بیطرفی . درتمام انواع بیطرفی این هست ولی مراتب ومدارج بیطرفی چیزی است که روی زمین on the field باصطلاح بوجودمیآید.

س - آقای میرفندرسکی ، این آخرین سئوال من شامل دوبخش است . اولین قسمتش مربوط میشود به رژیمی که برای ایران مناسب میتواندباشد. شما فرمودیدکه دولت بختیار اولین حکومت دموکراتیک درایران بود وازجانب دیگرفرمودیدکه صحیح ترین رژیم برای ایران درواقع رژیم سلطنت مشروطه است . آن قسمت اول صحبت شما این مفهوم را میرساندکه تازمان حکومت بختیار درواقع ما یک حکومت دموکراتیک درایران نداشتیم اگرمنظوراز دموکراسی درایران اجرای قانون اساسی وحکومت مشروطه باشد. بنابراین ماکه تاآن زمان دموکراسی نداشتیم چه‌چیزی باعث میشودکه شما فکربکنیدکه سلطنت مشروطه صحیح ترین رژیم برای ایران است ؟

ج - درسیاست وقتی صحبت ازرژیم میشود انسان یک فرضیه‌هائی دارد ویک حقایقی را .حقایق همیشه هماطوریکه خودتان ضمن صحبتتان اشاره‌کردید متعلق به‌گذشته است حقیقت‌آینده‌ای وجودندارد. حقیقت‌آینده مال کسانی است‌که‌برای بشرتکلیف معین میکنند. مال احزاب کمونیست است ، مال احزاب تااندازه‌ای سوسیالیست است ، آنهائی که نسخه‌مینویسند هم برای مردم وهم برای تاریخ. پس‌حقایق همه‌گذشته‌است‌با حقایق آینده نمیشود تجزیه‌و تحلیل کردیک مطلبی را .

س - یا بقولی‌حقایق آینده وجودندارد چون منطق دانان میگویندکه‌آینده محل احتمالات است .

ج - محل احتمالات است . ویابقول ژنرال دوگل آینده دست‌خدا ست . من ازرژیم جمهوری فی حدذاته‌بدم نمیآید . من ازیک چیزبدم میآید آن برچسب غلط بربطری هاست چون به‌من ایرادمیگیرندکه مشروب‌دوست دارم گاهی بخورم ، نه گاهی، تقریبا" هروقت مشروب خوب پیداکنم بامیل میخورم اینست‌که شایدازلاشعورم این تشبیه بطری وبرچسب بنظرم رسید.

پس عرض کردم چیزی که بدم میآید برچسب قلابی یا نادرست بربطری است . جمهـــوری متاسفانه برچسب قلابی درنودونه درصد ازموارد درآمده. یعنی بدترین رژیم هـــا ، خونخوارترین رژیم ها ، مرتجع ترین رژیم ها اسمشان جمهوری است . یکیش رادوآلیه را — برای مثال میزنم ازاینها فراوان هست . تمام جمهوریهای آفریقائی. ولی درسلطنت های مشروطه من هیچ سلطنت مشروطه‌ای که خونخوارومرتجع وبزن وبکوب باشد به آن معنـــا نمی بینم. چون اصلا" با ماهیت وجودیش نمیسازد، چون کسی ازاین کاری نمیخواهدکه این دستش را بالاکند سرببرد پا بشکند دست بکند. میگویندتوآنجا بنشین یک سمبلی ، سمبـــل تمامیت ارضی مملکتـــی سمبل وحدت مملکتی ، وحدت درتنوع ، اینهم بخث بزرگی اســـت ، کرمان را ازتهران نمیشود اداره‌کرد قدرمسلم است. کرمان راکرمانی باید اداره کنـــد منتهی همه همدیگررا باید بپایند. من وقتی به‌بدبختی های مملکتم نگاه میکنم ، مخصوصا " این سه چهارسال آخر به وضع ژئوپلتیکش نگاه میکنم میبینم این ملتی که اینهمه‌زجـــر دیده لااقل برای صدسال دیگر نمیتواند این لوکـــس را بخودش اجازه‌بدهد هرچهـــار سال یکدفعه‌برود یکنفررا انتخاب کند باریختن خون ودادوبیدادوفلان وخیلی هم باحتمـــال قوی اگریک کسی را انتخاب کرد آن یکی مثل نودونه‌تاازکشورهای دیگرجهان سوم میشـــود رئیس جمهورمادام العمر. چه‌فرقی دارد؟ چه‌فرقی دارد؟ تاصروسوکارنو وساداتوقس وقس علیهذا. یک دفعه درنیجریه خواستندیک alternance باصطلاح تناوبی بوجودبیاورند که بعدازمدتی یک کسی راازلحاظ دموکراتیک بی سروصداانتخاب کنند چهارتانظامی آمدنـــد زدندبهم. پس این مطلب هست. میماند چه‌رژیمی ؟ رژیمی شبیه شوراها ؟ رژیم الیگارشی؟ نه ، پس بازبقول چرچیل توی بدترین رژیمها بهترش دموکراسی است . دموکراسی باسلطنـــت مشروطه ، تاریخ نشان میدهد ،یعنـــی حقایق گذشته نشان میدهند ، ازهمه رژیمهای دیـــگر بیشترسازگار است این را منتسکیو ۲۰۰ سال پیش نوشته وتاامروزهم صحت دارد. پس من روی وفاداری به‌تاج وتخت ایران امروز این حرف را نمیزنم همین حرف راامروز درنتیجه ۶۰سال فکرمیزنم که‌از۶ سالگی شروع کردم به‌فکرکردن . آینده ایران را من دررژیم دموکراســـی میبینم برای اینکه رژیم دموکراسی تنها رژیمی است که‌ازسه‌بلا جلوگیری میکند. یکی اینکه

مذهب بچسبد به سلطنت یعنی هما ن کا ری که ا ز دوره صفویه شروع شد ، آخوند پول بگیر با شد که این واقعاً ببخشید یک نوع تغوطــــی است به مذهب . هرجا اینکا را تفاق ا فتاده یا چسبیدن حکومت با شد به سلطنت که میشود هما ن رژیم one-man rule پس برای اینکه نه روحانیت به سلطنت بچسبد ونه سلطنت به حکومت بچسبد یک راه ثالث فقط هست وآن تفکیک قوا ست نه تفکیک قوا بمعنی قانون اساسی کلمه ، تفکیک نهادها . این نه تنها دبا ید مرتبـــا "از هم دورنگه داشته بشوند تا هرکدام وظیفه‌ی خودشا ن را درست انجام بدهند تا آنجا ئی کـــه میشود وظیفه را درست انجام داد ، تا آنجا ئی که میشود یک فرضیاتی کرد ، یک تصوراتی کـرد . پس تفکیک سلطنت ا زحکومت ، تفکیک سلطنت ا ز روحانیت ، تفکیک روحانیت ا زحکومت آنچیزی که الان ما اینجا میبینیم اینها است در رژیم سلطنت مشروطه میسرا ست . نخست وزیرحکومــــت بکند ، روحانی کا رش را در روحانیت خودش میکند ممکن است با دولت هم مخالف با شد ولــــی حق دخالت در کا ر دولت ندا رد ولی بعنوان یک ایرانی میتواند مخالفت کند با دولت نه بعنوان یک روحانی ، روحانی کا ردیگری دا رد سلطنت هم کا ردیگری دا رد . این نهادها با ید درقانــون اساسی آینده ایران بوسائل معین ومنظمی با هم در ارتباط باشند ، با هم بکوشند که ایرانــی آباد ، آزاد ، با ردیگر بوجود بیا ورند چون من ایمان قاطع دارم که ایران هرگز نخوا هـــد مرد .

س ـ آقای میرفندرسکی ، شما که اینقدر دموکرات هستید چه‌جوری میگوئید که اطاعت از اوامر رضا شاه را وظیفه‌ خودتان میدانستید؟ آیا فکرنمیکنید که این تناقض داشته باشد با آمــــال دموکراتیک شما ؟

ج ـ اگرشما به این نکته توجه کنید که آناتول فرانس در یک جمله خیلی ساده‌ای میگوید و آن اینست ، " انسان مشتی از تناقض است ." تناقض که حتما " منجربه تغییر میشود برای اینکه اگر منجربه تغییر نشـود متحجربماند ازبین میرود ، حتما " منجربه تغییر میشود عامل حیات است ، عامل زندگی است . بدبخت آن کسی که در ۶۶ سالگی همان فکر بیست سالگی را داشتـــه باشد ." بقول گوته میگفت ، " کسی که در ۲۰ سالگی پیرهن پاره نمیکند برای یک مرامـــی ۲۰ ساله نیست وکسی که بعدا ز ۴۰ سال پیرهن پاره میکند مرد جا افتاده‌ای نیست ." تمـــام

اینها فرع زندگی است .

هرکه نآموخت از گذشت روزگار ، بقول شاعربزرگ ما رودکی ، هیچ نآموزد زهیچ آموزگار درس را باید درکتاب خواند ولی با زندگی تطبیق داد .

س - آیا معنای حرف شما اینست که اگرامروز رضا شاهی باشد شما اطاعت از او امرا ورا وظیفه خودتان نمیدانید ، این چیزی بودکه درجوانی بودوشما تغییردادید این موضع خودتان را ؟

ج - مسلم من از او

س - اینجوری من حرف شما را بفهمم ؟

ج - مسلما " من از او اطاعت کورکورانه ای که داشتم آن صدیق حلقه بگوشی که بودم نه برای او برای هیچ شخصی دیگرنخواهم داشت برای اینکه آنوقت فرض براین بودکه این مرد ایران را زنده میکند . به چه قیمت ؟ معلوم نیست با جوش وخروش من اینکاررا میکردم . حاضر بودم واقعا " بجنگم وبمیرم برای ایران ، برای ایده آل ایران . آن ایرانی که من فکرش را میکردم تصورمیکردم . علت اینکه یک نفردیکتاتوردریک مملکتی پیدا میشود اینست که میگویندملتی جربزه ، عرضه اداره خودش را ندارد . من بقول برتراند راسل میپرسم اگرملتی جربزه اداره خودش را ندارد ، عرضه اداره خودش را ندارد آیا کسی واقعا " دستش را بگذارد روی قلبش ووجدانا " بگوید که قابل وباجربزهٔ اداره یک ملتی است ویک انسان تمام وکمال یک گل بی عیبی است ؟ نه . پس یک جنبه خوب دارد یک جنبه بد دارد . جنبه های خوبش را دیدیم ، جنبه های بدش را هم بمرورزمان همینجورمی بینیم . ادعای این نیست که آدم باید بوقلمون صفت باشد آدم باید سعی کندموقع را دریابد هما نطوریکه خودش را میبیند دیگران را هم ببینند . من شاید ته دلم چون تربیت شدم اینطور ازاتوریته خوشم بیاید وبرایش خیلی صفات قائل بشوم چون خودم یک آدم اتوریته ای هستم ولی درایران آینده باید به اتوریته ها فرصت فعالیت داد تا اتوریته بشوندوفعالیت کنند .

س - من با تشکرازشما مصاحبه را دراینجا ختم میکنم وبازهم ازشما تشکرمیکنم که با صبروحوصله به سئوالهای ما پاسخ دادید واینهمه وقت دراختیارما ن گذاشتید . ممنونم ازشما .

ج - متشکرم .

گفتگو با ارتشبد فتح‌الله مین باشیان

فرمانده نیروی زمینی ارتش ۵۱-۱۳۴۷

بازیکن تیم ملی فوتبال

روایت کننده - تیمسار مین باشیان

تاریخ - اول دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه -

مصاحبه‌کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱

خاطرات نظامی بفرمائید.

بله

همانطوریکه بهتان گفتم یک وجودی چندین خاطره ممکن است داشته باشد اجتماعی - احساساتی - عشقی تعبدی‌وتم ورزشی و سیاسی و نظامی. من فقط جنبه نظامی‌اش را میگویم برای اینکه این کاریر من بوده و این را انتخاب کردم این راه را. اما خیلی خوشمزه است که برای شما تعریف کنم چرا چرا من رفتم توی ارتش شاهنشاهی. چطور شد من نظامی شدم. من یادم میآید که ۱۲ سالم بود - منزل مادربزرگم خانم دوام‌الملک - مرحوم دوام‌الملک وزیر‌ دربار. نشسته بودم چشمم به یک تاریخ افتاد تاریخ مشیرالدوله - مبارزات مشروطیت. الان هم هست این تاریخ اگر شما پیدا اش کنید یک عکسی در آنجا دیدم که یک درخت بسیار بزرگی را - کهنسالی را به شاخه‌هایش مجاهدین و مبارزین مشروطیت را به دار آویخته بودند مثل میوه یا گیوه ملکی و گیوه - اینها سرهایشان همین طور بیرون - زبانهایشان درآمده و سه تا سرباز روسی - سالدات روسی باصطلاح پالتو زده به عقب یا چکمه - شمشیرهای کشیده یا یک افتخاروغروری جلو این درخت ایستاده‌اند. این بقدری من را هیستریک کرد - بقدری تأثیر در من کرد من که یک جوان ۱۲ ساله بودم که اصلاً حالت - اینقدر گریه کردم هق هق گریه کبه ناهار نخوردم هیچی و مادربزرگم - مادرم پدرم نبود آنوقت والا جرأت نمیکردیم. پدرم خیلی اوتوریته بود. آمدند بمن گفتند بابا این اتفاق تاریخ است - پیش‌میآید - ۲۵۰۰ سال برای ایران آمده قبایلی به ایران حمله کردند. من اصلاً نفهمیدم - نمی‌فهمیدم میگفتم غلط کردند چرا این جوانهای ایرانی را به تیر درخت آویزان کردند - این روسها سربازهای روسی چه میگویند اینجا - بایک همچین حالتی. بعد بمن محبت کردند

پول دادند بمن ۲ ریال که بروم شب سینما . میدونید کمترین بلیط قیمتش یکریال بود بمن بلیط دوریالی دادند . رفتم سینما ایران . سینما ایران هم تابستانیش در فضای آزاد بود . رفتم اتفاقاً آنشب سینمای ایران ـ فیلم اونــــا بود قبل از جنگ بین‌المللی دوم بود دیگه . فیلم (؟) نشان میدادند شرح حال یك افسر آلمانی را که رشــــادت کرده بود در جنگ اول بین‌المللی این کشته شده بود . جنبه عشقی هم داشت ولی افسره کشته شد در میدان جنگ این را روی توپ خوابانیدند ـ پرچم ملی آلمان را روش کشیدند و هندنبورگ را نشان دادند ـ فلیپ مارشال هندنبورگ را که پشت سر این حرکت میکـرد با آن جلال و جبـــــروت بقدری این قضیه در من تأثیر کرد که من تصمیم گرفتم برم افسر شوم . اصولاً من مردی بودم که دلم میخواد توی جامعه توی مردم مورد محبت قرار بگیرم گمان میکنم خیلی طبیعی است هرکسی این دلش میخواهد . حاضرم فداکاری کنم برای این کار برای اینکه مورد محبت قرار بگیرم . این در بطون ذات من هست . ولی این قضیه دیدم دیگر بهتر از این نمیشه من میروم فدا میشوم برای مملکتم و توی خاطره بچگی‌ام این فیلـــم را در نظرم میکردم . خیال میکردم اگر ایرانی برای وطنش فدا بشه ـ خدمت بکنه و فدا بشــه اینجوری روی پرچم میگذارند رو توپ میگذارند و رو پرچم میگذارند و با این جلال و جبـــروت می‌آوردند . وقتیکه خودم هم فرمانده نیروی زمینی شدم این تشریفات را خیلی بهش اهمیت میدادم بطوریکه واقعاً از هر تشریفات دیگری که من فیلمهایش را دیدم ـ مثل انگلســـتان مثل آمریکا اگر بهتر نبود بدتر نبود . یعنی تمام سربازهائی که حرکت میکردند ـ دوزانها با کاش کلاه مشکی ـ بازو بند مشکی ـ تفنگهای سرنگون شده ـ پاهایشان تمام جور بـــــود تمام آنهائی که این تابوت و سرلشکر متوفی را داشتند یا سپهبد فوت شده را داشتند ـ همه پاهایشان با هم یکجور بود یك قد انتخـاب میشدند ـ تمام دستکش دستشان بود و مـن حتی باین مشایعیین که افسرها بودند و غیرنظامی‌ها بودند وقتی که حرکت میکردند خواهش میکردم که پاهایشان جور باشه و بعد برمیگشتم به قره باغی به رئیس ستادم و دوستانـــــم

میگفتم که من اگر مردم اگر پشت سرمن شما پاهایتان غلط باشه سرم را از تابوت در میآرم فحش تان میدهم . اینجوری یك همچین حالتی بود و این جلال و جبروت در مغز من . تصمیم گرفتم بروم مدرسه نظام . آنوقت رحیم دادگر – مدرسه زرتشتیان بودیم . رحیم دادگر – فیروز شادلو – منوچهر شادلو که شاید الان یکی دوتایشان زنده باشند هنوز . اینها میگفتند که ماهم میآئیم مدرسه نظام . خب دسته جمع تصدیق را گرفتیم رفتم من دبیرستان نظام . من چون پدرم سرتیپ بود و بعد هم سرهنگ شد بعلت سازمان کوچکش چون پدربزرگم هم سرتیپ بود گفتند دوتا سرتیپ نمیتوانند در یك اداره رئیس بشوند . یکی رئیس میشه سرتیپ معاونش باید سرهنگ باشد . پدر ما را سرهنگ کردید . یا سرهنگ ماند ماند ماند تا اینکه از بدبختی و غصه چون موسیقی خوانده بود – موزیکهای ارتش ایران را درست کرده بود دق کرد حقیقتاً . او ۴۳ سالگی حمله قلبی کرد و مرد و درست روزی که من افسر میشدم در شهریور – ۵ شهریور روز اتصال راه آهن سراسری ایران . آنروز فوت کرد – سکته کرد

س– چه سالی بود؟

ج – ۱۳۱۷ – میدونید در سال ۱۳ اتصال – پنجم شهریور ۱۳۱۷ راه آهن سراسری را رضاشاه کبیر خدا رحمتش کند او افتتاح کرد . بله این حالت داوطلب شدن من بود من رفتم بهپدرم گفتم که من میخواهم بروم به مدرسه نظام . یك نگاهی بمن کرد چون میدید او خیری از ارتش ندیده بود . برگشت گفت پسر من دلم میخواست تو دکتر یا مهندس بشی یك کار خیر بکنی – موسیقیدان نمیخواستم بشی – ورزش هم فعلاً مثل مال زورخونهکارهاست تو هم استعداد ورزشی داری نمیخواهم بشی . تئاتر هم مال – تئاتر های روحوضی و دست مخیل و اینهاست که راه میروند تو . . بنابراین من آرزوم این بود که یا دکتر بشی یا مهندس که کاری بکنی که سازنده باشی . ولی حالا که تو دلت میخواهد بری توی ارتش بیا آقای یاور غلامعلیخان این را ببرش ورش دار ببرش مدرسه نظام . یاورغلامعلی خان – که سرگرد را آنوقت میگفتند یاور – معاون (؟) من را ورداشت برد و خیلی با احترام مرا بردند دفتر رئیس مدرسه سرهنگ مظفر السلطنه ما گفتند برید ایشان که جوان سالمی هستند معذالك یك فورمالیتهای باشه و آزمایش کردند گفتند نه خب صحیح است . من

برگشتم روزیکه چهارده هم ماه بود که باید همه حاضر میشدیم ـ قبولیها ـ جدیدهای دبیرستان نظام اسمشان نوشته میشد اسم من نبود . من بحالت هق هق گریه آمدم منزل . اولین مرتبه در زندگیم جرأت کردم به پدرم پرخاش کنم . هیچ موقع سرهنگ این ارتش شدی مگه من چه عیبی دارم که من اسمم نبود . ناراحت شد پدرم . فرستاد عقب غلامعلی خان گفت ورد ار این پسر ببین چی میگویند چرا این را قبولش نکردند ؟ چه عیبش است؟ آقا رفتم آنجا وگفتند آقا ایشان قبول هستند . چون ایشان علیحده رفتنسبد اسمش را علیحده همان اول استثنا" بردند و دیگه توی این صورت نیاوردند اختصاصی است . آنموقع هم استثناء هم میگذاشتند . چون من پدرم ـ بنده پسر سرهنگ بودم و رئیس دبیرستان هم سرهنگ مظفرالسلطنه بود ـ هوشمند اینکه مارا علیحده اسممان را گذاشته بود . بنده سرافتاده آمدم پیش پدرم ـ پدرم مراخواست . خواست جلو وگفتش که ببین امروز تو میروی مدرسه نظام ـ بهت من گفته بودم نرو تو رفتی مدرسه نظام . اولین مرتبه است که توی روی من دهن دریده ات را باز کردی و با چشمهای دریده بمن نگاه کردی این اولین مرتبه است توی زندگیت ـ آخرین دفعه ات باشه اگر یك دفعه دیگه ـ یك ذره ناله بکنی پدرت را خودم درمیآرم . من هم دیگه صدایم در نیامد و هر چه فشاربهم آمد در دبیرستان نظام سخت بود مخصوصا" اینکه من برای اینکه قبول بتوانم بشم رفتم آنجاشبانه روزی شدم یکسال . میدانستم همین الان منزلم ـ منزل پدرم مهمانی است عمههایم هستند ـ خالههایم هستند ساز و آواز و مشروب ـ با این گنگ میگفتند دخترمخترها هستند اینها را ول کردم آمدم دبیرستان نظام و یك عده دهاتی از شهرستانها آنوقت آمده بودند آنجا نشسته ـ غذای گند میخوریم ـ آش رشته آش ـ نمید ونم شله قلمکاری که توش اغلب موش بود سوسك بود . بخدا اینها را دروغ نمیگویم نان ـ نانهائی که اغلب توش خاك اره ای یا سنگ توش بود ـ شن ریزه توش بود میخوردیم اینها را ول کردم آمدم با یك همچین زندگی میکنم ولی صدام جرأت نمیکردم که به پدرم بله کاهیوقتها هم میفرستادیم پول میدادیم که نان از بیرون نان بخرند برایمان آنهائی که داشتند ولی جرأت نکردم به پدرم بگویم تا اینکه رفتم دانشکده افسری . آرزو داشتم

که بالاخره د انشکده افسری بروم . باز همان جریان جنگ و فیلم بشه . د انشکده افسری از د بیرستان بد تر بود . یك عده پسری که تازه از سان سیربرگشته بود ند و آمد ند یك اد اهای لوسی که با چوب کبریت نمید ونم تمام این مید ان فوتبال را زرع کن ببین چقد ر زرع میشه . نمید ونم د ملقت را بکذ اره د یوار د ستهایت را ول کن . نمید ونم د رازکش کن بلند شو سجد ه کن بعن بلند شو . به یك پسری که من باور کنید فکر کرد م بزنم توی چانه اش با یك مشت پرتابش میکرد م . گفت سجد ه کن ــ هفت د فعه سجد ه کرد م مجبور شد م سجد ه کنم . بعد بلند شد گفت تو که با انضباط هستی . گفتم بند ه چــه مگه گفت آخه آنــروز تو لاله زار بمن سلام ند اد ی . گفتم قربان بند ه لاله زار نمیروم والا ــ د رزند گیم اصــلا لاله زار نرفتم . گفت پس من اشتباه کرد م . من چون قهرمان فوتبال کشورم بود م ــ مــن د ه سال گلر تیم ملی کشور ایران بود م . آمد م به سپانلو سال د وم گفتم من د یگه بازی نمیکنم توی تیم فوتبال . گفت چرا؟ گفتم این پسره ریغوکه اگر من بزنم توی مغزش میره آنجــا میخوره من از سجد ه هفت د فعه گفت پد رش را د ر میآرم . رفتند و ما یك حرمتی آنجــا پید ا کرد یم . همانسالی بود که گفتند یك د سته مخصوص است . بنابراین شش سال مــن د بیرستان نظام را گذ راند م . قبول شد م رفتم د انشکد ه افسری . آن تابستانی که د انشکد ه من نه شاه میشناختم نه رضاشاه مید انستم چی هست . فقط پد ر ملت بود و هرسال بــه چشمم مید ید م که د ر ارتش ترقیات است . حقوقها بهتر میشه و مقررات جد ید وضع میشــه افسران تحصیلکرد ه از آلمان ــ انگلیس ــ فرانسه سن سیر برمیگرد ند . معلمهای د انشکد ه افسری و د بیرستان خیلی بهتر میشه . هرسال که باور کنید رژه میرفتیم هرسال من شاگــرد د بیرستان بود م د یگه . شش سال رژه میرفتیم ــ سه سال بی تفنگ از سال چهارم هم تفنــگ د اشتیم . با تفنگ رژه میرفتیم هرسال من مید ید م که این ارتش ایران یك چیز تازه اضافــه شد ه بهش . تانك های جد ید میخرید یم ــ توپهای ضد تانك میخرید یم ــ توپهای ضــد هوائی میخرید یم ــ هواپیماهای جد ید میخرید یم . سال بسال نه تنها د ر این رشــته ما د ر محل که بعد اً پارك فرح شد ه الان د ر آنجا ــ شمال نهر کرج ــ رژه آنجا بود

س- جلالیه هم مثل اینکه گفته میشد

ج - مید ان جلالیه - د ر آن مید ان جلالیه نه تنها ما رژه میرفتیم تنها سال بهسال مـن پیروزیها و ترقیات ارتش را مید یدم من ترقیات سایر اد ارات ارتشی را مید یدم . مثلاً د بیرستانها را مید یدم تمام پارچههای کازرونی پوشید ند - د خترها تمام ارمك پوشید ند کازرونی یك شكل رژه میروند یك انه از این د خترها پایشان غلط نیست . که ما حتـی مسخره بازی د ر میآورد یم میگفتیم این خانم معلمه الان برمیگرد ه میگه هفتاد و د وتا پات غلطه خاك برسرم کاپتین آمد وای وای یك د و . . مسخره بازی د ر میآورد یم د یگـه . اد ا د ر میآورد یم ولی حقیقت مطلب این بود که سال به سال مید ید یم که نه تنها د ر زمینه ارتش ترقیات هی چیزهای تازه هی چیزهای تازه هست هی ترقیات چیزهای شگرف جد ید تری د ر منطقه غیرنظامی و اجتماعی ما هست میره . ولی هیچوقت من رضا شـاه ند ید ه بود م غیراز تو آن جایگاه با سبیل سفید - آن چشمهای قرمزش نگاه میکرد بمـا حتی ما توی چشمهاش جرأت نمیکرد یم زیاد نگاه کنیم . یك دفعه من زل کرد م توی چشمهاش گفتند تو چشم رضا شاه باید نگاه کنید . ما همه توی چشمش نگاهمیکرد یم رد میشد ند یكهو د ید ه بود که یك چشم زلفه من را نگاه میکنه زیاد . د ومرتبه برگشت نگاهکند من ازترسم چشمهامرا برگرد اند م . یك همچین جذبهای هم د اشت . خب پاد شاه بود - قد بلند و هیكل . . آنسال گفتند یك تیم فوتبال با ید تهیه کنید ولیعهد میآید - ولیعهد از زوریخ میآید . باور بفرمائید من ند ید ه عاشق ولیعهد بود م . ولیعهد ایران چرا؟ برای اینكه یك عكس ولیعهد را د ید م عكاسخانه عجمیان . لباس چهارخانه د اره این عكس باید الانم باشه د ر آرشیو هنا لباس چهارخانه د اره - فرقش از وسط باز کرد ه - خوشكل یك جوان ۱۹ ساله خوشكـل د ستهایش را اینجوری کرد ه توی بغلش اینجوری عكس برد اشتند . من این عكس را پول ند اشتم رفتم به ماد رم گفتم مواجب د وماهش را بمن بد ه د و تومن رفتم این عكس را خرید م آورد م میگذ اشتم من ورزش ایرانی میکرد م . تخت شنام را گذ اشتم جلو این عكس جلوی این عكس شنا میکرد م که این وقتی که از اروپا برمیگرد ه من یك مرد قوی باشم - لیاقت این

را داشته باشم که این ولیعهد ما باشه و پادشاه . دوست داشتم دیگه یک همچین خالتی در شاهنامه و زورخانه کارها و تمام آن کارهائی که ورزش‌کارهائی که می‌خواندند اشعار شاهنامه را — این را در آدم ایجاد میکنند و اصلاً این یک شستشوی مغزی بود که در سالهای سال برای ایرانیها بود و این اثر فوق‌العاده‌ای داره این . الاتم هست . ملاحظه میکنید . بنابراین گفتند ولیعهد میآید — ولیعهد میآید و من خب خوشحال بودم حتی دبیرستان نظام پشت پنجره ها بودیم دیدیم که ولیعهد آمد و از جلوی دبیرستان از طرف باغشاه . رضا شاه توی اتومبیل نشسته — ولیعهد هم پهلویش نشسته و اینقدر خوشحال شدیم دست زدیم اینجوری و رضا شاه رد شدند رفتند کاخ سلطنتی که روبروی دانشکده افسری بود آنجا دبیرستان ما بغل دانشکده بود چسبیده بود نسبهم . این را نگاه کردیم بعد یکهو گفتند که ولیعهد یک تیم فوتبال میخواهد از خانواده ارهابا یانتخاب کنند که با ولیعهد بازی کنه . هفت نفر از دبیرستان نظام انتخاب کردند که منهم چون پدرم سرهنگ بود من انتخاب شدم . من در همان موقع گلر تیم ملی ایران هم بودم و البته ناصر پهلوان رفته بود به حضورش درکنارد ریا خیلی دروغکی چاخان کرده بود . گفته بود آن خاقان وسردار هست گلر ایران که مثل زامارا بزرگترین گلر دنیا بود آن اسپانیولیه . گفته بود خاقان و سردار کیه زامارا کیه — یک مین باشیان ما داریم گلر دبیرستان نظام هشت متر پرتاب میکنه خودش را — پولانزان میکنه دایو میکنه هشت متر دایو رو پا میکنه . اصلاً همچین چیزی سابقه نداره . این یک . این بطوری تعریف من را کرده بود — حالا من خبر ندارم — خدا بیامرزه ناصر پهلوان — بچه هم بود این بنظرش خیلی ابهت داره و واقعاً هم من دایو رو پا میکردم تنها گلری بودم که این کار را میکردم. بطوریکه خداقان سردار آمد مرا بوسید گفت تا تو توی گل هستی من دیگه توی گل نمیروم. بعد که من بازی میکردم توی تیم تهران و لقلب هم یادش میرفت که یک هست با دست میگرفت په‌نالتی میشد . میآمدند په‌نالتی میزدند به ما . ولی من تاموقعی که

توی گل بودم خاقانا نبود الان خاقانا امیدوارم زنده باشه هنوز ــ هنوز خبر مرگش را من نشنیده‌ام . به شما میگه این جریان را . روزیکه ما را خبر کردند که برید آنروز ولیعهد میآید ــ ولیعهد آمد و شاهپور علیرضا آمد و شاپورهای دیگه آمدند و غلامرضا کوچولو بود آمد ــ حسین فردوست بود باهاش ــ اینها همه آمدند خبردار کرد محمد ــ زمان پهلوان که بعداً توده‌ای شد ــ خبردار کرد و ما ایستادیم . من لباس مشکی سرتا پا مشکی ام را پوشیدم سر تیم می‌ایستم . صاف آمد بطرف من گفت آقا خواهش میکنم معرفی کنید ــ " خواهش میکنم معرفی کنید " ببینید مدرسه روزه را دیده بود یك مرد اروپائی ــ پسر اروپائی تحصیلکرده ــ گفت خواهش میکنم دستهایت یعنی اولاً گفت خواهش میکنم معرفی کنید . من یکی یکی معرفی کردم با همه دست داد و بعد به محمد زمان پهلوان که رسیدم گفتم قربان این محمد زمان پهلوان است . گفت این که قوم و خویش خودمان است ما می‌شناسم . بعداً خود او توده‌ای شد . و دشمن خاندان سلطنت شد آمد به فرانسه . بعد گفت به گفتم نخیر قربون این اسمش یك سبیلو است یك سبیل درازی داره با این جهت معروفه . بعد آخر سر برگشت گفتش که خود شما گلر هستید گفتم بله . گفت اسم شما چیه ؟ گفتم مین باشیان . یکمرتبه چشماش باز شد گفت این مین باشیان که میگویند شمائید؟ من با کمال غرور و اعتماد گفتم بله همان خودمم . گفت خیلی خب بفرمائید ــ بفرمائید برید توی گل . من رفتم توی گل توپ را گذاشت روپه‌نالتی . میدونید په‌نالتی ۹۹ درصد گل است مگر اینکه طرف را گول بزنند یا بفهمه گلر که کدام طرف میزنه . رفت وایستاد طرف چپ دست راست من ــ چپ دروازه که اینجوری بیاد و با بغل پا توپ بزنه . با بغل پا هم توپ بزنه قوسی میاید به دست راست من . منهم خودم را آماده کردم یك ذره هم گولش زدم بطرف چپ متمایل کردم خودم را که آنور میزنی . توپ را با کمال خشونت قایم زد توپ زمین را تراشید منهم خودم را پرت کردم یکمرتبه دیدم توپ زیر دست منه شانه‌ام رفت خورد به تیر اینقدر گوشــــه زده بود پیوستـــه شدم . چرخیدم چشمم برگشت.

دیدم برگشتند به شاهپورعلیرضا همچین میکنه "اوخ اوخ اوخ چه دیوی است پسره چه کلری است ." یك همچین حالتی . که آنروز آنقدر خوب بازی کردم من که شاهپور علی رضا خواهش کرد از ولیعهد که اجازه بدهید من مین باشیان را ببرم خانه‌اش . خانه ما کوچه عدل بود . من را سوار ماشین کرد البته غرق خون و خاك بود پاهایمان . روی زمین خاکی بازی میکردیم . بعد هم یکروز بمن گفت بچه‌ها من دستور دادم که این زمین را برایتان چمن کنند که توی چمن بازی کنید . خب این قسمت اول برخورد ما با ولیعهد بود . من تا آنموقع ولیعهد را ندیده بودم نمی‌شناختم . روز بروز هم بیشتر علاقمند شدم با شاه . یکی میگفت بچه‌ها بنشینید اه این چه ادائی است در میآورید وامی‌ایستید . ما هم عادت کرده بودیم بایستیم جلوی افسرهایمان . بیائید بنشینید . همش میگفت بنشینید دست میداد . بعد یکمرتبه رفتیم دانشکده افسری همان سه ماه بعدش . رفتیم دانشکده افسری امیر ابراهیمی فرمانده دسته ما بود آمد مرا صدا کرد . گفتش که یك دسته مخصوصی برای ولیعهد هست که توی یك کلاس باشند ـ سی نفرـ شما جزو آن دسته هستید و من شما را برای ارشدی به یك کمیسیون من شما را پیشنهاد کردم آن کمیسیون هم قبول کرد . میتونی ارشد بشی؟ گفتم البته که میتونم بشم . من تمام عمرم جزو پیش‌کسوت های مدرسه نظام بودم دیگه میتونم فرمانده بشم شما هم پشتیبانی کنید من میتونم . گفت بسیار خوب از امروز ارشد دسته مخصوص ولیعهد هستید . ما هنوز سردوشی نداشتیم . با کلاه و بدون سردوشی با مچ پیچ مشغول یکی از این روزها مشغول نظام جنگ بودیم و من فرمانده‌ئی میکردم و ارشد دسته بودم دیگه جلو ایستاده بودم یکمرتبه دیدم طبل و شیپور و سرو صداشان خبردار همه دانشکده ـ ایستادند دیدم که یك پسری با لباس‌نظام بدون سردوشی جلو داره میآید با مچ پیچ عقبش سپهبد یزدان پناه که آنوقت سرلشگر بود دست بالا و شقاقی آنهم فرمانده دانشکده افسری دست بالا جفتی دارند میآیند به دانشکده افسری . نگاه کردیم دیدیم ولیعهد است. لباس‌نظامی پوشیده مثل ماها بدون سردوشی آمده به مدرسه نظام. آمد تو مدرسه نظام و آمد جلو . آمد جلو و چشمش به من افتاد گفت ای مین باشیان اینجا چکار

میکنه؟ گفتند قربان این ارشد دسته است . برگشت گفت مگه کار نظامی اش هم خوب است ؟ گفتند بله قربان این بهترین است انتخابش کرده یم. گفته بود خیلی خوب فرمان بده . من فرمان دادم آن قسمت را . گفت خب حالا مین باشیان شما برو من خودم فرماندهی کنم . خودش هم دوسه تا براست راست به چپ چپ فرماندهی کرد و ما کار را با هم شروع کردیم . البته توی خوابگاه ما نمیآمد که بعدا" هم قوام که میکردند زیر رختخواب من توی کمد میکردند — تنبیه میکردند از این کارها — بلاها به سرمان میآوردند بعد قوام گفت آقا من اصلا" بازرگانی خواندم با لهجه شیرازی من نظامی نیستم امشب به اعلیحضرت عرض خواهم کرد . بعد از مدتی یک اطاق جداگانه یک نوکر برای آنها درست کردند و فردوست و قوام و جم رفتند توی آن اطاق مثل شاهزاده برای اینکه شوهرهای والاحضرتها بودند . فردوست هم رفت جزوشان . ما باز توی اطاق ماندیم ولیعهد هم که اصلا" نمی آمد فقط سر کلاسها می آمد یک صندلی هم آن جلو میگذاشتند تک می نشست . جزو شاگردها — به شاگردها نمیگذاشتند پدرش بهش دستور داده بود که دیگه دست نده باهاشون صحبت نکن اصلا" بی اعتنا کن غبغب بگیر و از آنوقت ولیعهد عوض شد قیافه اش ولی با ما — با شخص من — همیشه مهربان بود تا آن روز آخری که من حتی از ارتش طرد کرد تا آنروز آخر طردش هم با من عصبانی نشد . خیلی مهربان بود . من ازش قلبا" هیچ گله ای ندارم . این از نظر شخصی میگویم و خیلی بمن محبت کرد حتی در موقعیکه من فرمانده نیروی زمینی بودم اودیانس داشتیم . قانون دربار — این برای این میگویم که بدانید تمام سال — اودیانس داشتیم با این مرد دوشنبه و پنجشنبه با پادشاهمان و هرقانون دربار این بود که هرکی زودتر میآمد زودتر میرفت تو . من دیدم من زودتر از همه آمدم سپهبد سحدی رئیس شهربانی را میفرستند . گفتم خب حالا ارتشبد جم بره اورئیس ستاد بزرگ ارتشتاره نصیری بره او رئیس ساواک است — اطلاعات زودتر لازم است ولی این رئیس پلیس چی چی میگه که زودتر از من میره سپهبد است زودتر از من میره . عصبانی شدم از علی ایزدی

پرسیدم. علی ایزدی یکی از همان آژدانها بود خندید گفتش که تو متوجه نمیشی اعلیحضرت خسته میشه. میخواد تو را بخواد آخر سرش بگویید و بخندید و حقیقتاً همین طور بود. عصر همیشه بعد عصر و غروب میرسید — مدتی با من راه میرفت میگفت میخندید و بعد میگفت خب چی میگویند افسرها — مردم چی میگویند و من هم هرچی واقعاً بفکرم میرسید میگفتم و گوش میکرد — گوش میکرد و قبول میکرد و هرچی حقیقت میگفتم. فقط در یک چیزی هیچوقت قبول نکرد — نکرد — نکرد — حقوق کم افسرها بود. هرچه کردم نمیدونم چه دلیلی داشت. حقوق کم افسرها بود که قبول نکرد که نکرد. خلاصه ما با این ترتیب دانشکده افسری را طی کردیم. حالا من به جزئیات کار ندارم که چه بلاها به سر من آمد برای اینکه همانموقع‌عوی منهم با خالبه پادشاه — خواهر کوچک ملکه پهلوی عالم خانم — ازدواج کرد گیتی — ما رفتیم پامون تو کاخ سلطنتی هم باز شد. من و جم با هم هم دوره بودیم — همکار شدیم. جم یکسال ازمن ارشدتر بود. اوسن سیریان بود از سن سیر برگشته بود بردنش کلاس دوم سال دوم. اما وقتیکه افسر شدیم او یکسال زودتر افسر شده بود یکروز تلفن کرد گفت آقا چرا نمیائی آموزشکده — آموزشگاه را میگفت آموزشکده. میگفتم چرا میگوئی آموزشکده این دانشکده که نیست. گفت این یک پله از آموزشگاه بالاتر است. ما با هم همکار شدیم یعنی شب و روز ما نهار میرفتیم کاخ با هم سوار ماشین میشدیم میآمدیم سرکارمان با هم سوار ماشین میشدیم میرفتیم کاخ سعدآباد. نهار میخوردیم — شام میخوردیم بعد میرفتیم توی خانه من آخر شب ساعت ده و نیم یازده شب آنوقت میخوابیدیم. من و جم با هم آغاز با همدیگر کار کردیم و واقعاً زندگی مطبوعی را شخص من نبود. غیر از اینکه خب مصاحبه‌ای با جم بود و زندگی خوبی داشتیم و اطلاعات نظامی با هم رد و بدل میکردیم و او همیشه مراقب استعداد نظامی من بود و یک کارهائی میکردم که مورد تحسینش قرار میگرفتم یکهو بی اختیار — ملاحظه میکنید؟ تیراندازیهائیکه میکردیم — سوارکاری هائی که میکردیم و باصطلاح بهترین دوست و محرم زندگیش همین بود در آن زمانه ولی به

من شخصاً از این آشنائی ـ از این دوستی چون داماد شاه بود نه اینکه خوش‌نگذشت خدا آنروز را دیگه نیارد که من برگردم توی همچین سازمانی . مگه ما دوتا افسر نبود یم من همیشه به او آقا میگفتم الانم بهش میگویم آقا . در صورتیکه بعد از او رئیس‌ستاد بزرگ که شد برادر کوچک من شوهر والاحضرت شمس‌بود و از والاحضرت شمس بچه داشت او یکوقتی شوهر والاحضرت شمس‌بود طلاق هم گرفته بود . میگفتم آقا من به تو میگو یم آقا حالا که دیگه تو شوهر والاحضرت شمس‌نیستی که قیافه میگیری برای من . تو یك ارتشبد من یك ارتشبد ـ تو رئیس ستادی من فرمانده نیرو ـ چرا مثل دو ژنرال با هم زندگی نکنیم؟ نه و این ناراحتی بین ما بود و الانم هست والا ما دوتا تك بودیم توی ارتش از نظر سواد بعداً حاتم آمد ـ هوشنگ حاتم که خدا بیامرزه بعداً او آمد ولی ما دوتا از نظر نظامی دوتا واقعاً آس‌ارتش بودیم اونی که همه میشناختند ـ من نمیخواهم از خودم تعریف بکنم ولی او را میدانم . ما باید عاشق هم بودیم ـ مخصوصاً اینکه زندگی را با هم شروع کرده بودیم . زندگی خصوصی ـ شخصی همه با هم شروع کرده بودیم و من همیشه پشتیبان او بودم ولی این جریانات ایجاد شد که ما هیچوقت دوستی با هم نداریم . حالا گاهی وقتها تلفن بهم میکنیم . یك اتفاقی‌عجیب پیش بیاید . چرا باید اینجور بشه بخاطر همان جریان که من هیچ خوبی ندیدم حقیقتاً . مثال میگویم یکروزی . یکروزی با اتومبیل‌پورش میرفتیم به سعدآباد ـ از خدمت میرفتیم ـ یك اتومبیل مازراتی آمد از بغلمان خاك داد رد شد . گفت پدرسوخته با چه سرعتی میره ـ تند رفت . گفتم فریدون چکار داری فریدون ولش کن . گفت نه باید برسم ببینم پدرسوخته‌ها کی‌هستند چرا با این سرعت میروند . گفتم مگر تو پلیسی نگه‌ ثو. گفت نه من باید برم این ما را خاك داده ـ اتومبیل دربار بدون نمره است معلومه . رفت با یك سرعتی جلو اینها را برید . آمد گفت پدرسوخته‌ها مردیکه‌های قرمساق مگر اینجا اتوستارت است با این سرعت میروید . این دوتا دوتا جوان بودند ماتشان بردند . فرمانفرمائیها بودند . آمدند جلو گفتند آقا ما چکار کردیم . اتومبیل مازراتی تند رفتیم. گفت مگر نمیگویم اتوستارت است

برگشت بمن گفت ستوان مین باشیان ــ حالا من یك ستوان هستم فرمانده گروهان هستم اونهم فرمانده یك گروهان است ستوان است هر دوتا ستوان هستیم ــ گفت ستـــــوان مین باشیان اسم اینها را یادداشت کن . منهم خب برای دیگه باصطلاح مردم چسنـــی را آمده بود ــ ببخشید این کلمه را میگویم ــ چسی را آمده نخواستم دیگه رو دست بخـوره گفتم اطاعت میشه . مداد م را برداشتم گفتم اسم شما چیه ؟ گفت من فلان فرمانفرمائیان و اونهم یك چیز دیگه فرمانفرمائیان ــ دوتا فرمانفرمائیان اسمهایشان را یادداشت کردم بعد هم آمده یم توی اتومبیل نشستیم گفتم آقا مگه بنده نوکرشما هستم . خب من یك ستوان هستم تو هم یك ستوان هستی چی چی ستوان مین باشیان مگه من آرد ان توام چی . . ایـــن حالت چون داماد شاه بود بخودش اجازه میداد . گفت آقا اعلیحضرت بمن گفته اصــلا" سلام هم ندهید . رضا شاه گفته سلام هم ندهید . این اصلا" غیرطبیعی است . بـــرای اینکه یکروز دیگه باز داشتیم رد میشدیم یك سرگردی هم چپ چپ نگاه میکنه . من سلام دادم به سرگرد این سلام نداد . گفت ای ستوان بیا اینجا ببینم . نشناختم را گفت ستوان توی کلاهت است . رفت جلو گفت تو کی هستی بامن جواب . . گفت من داماد شاه هستم . او هم عصبانی شد گفت مرده شور این ارتش را ببرند و رفت . دیگه زورش که نمیرسه رفت . من برگشتم گفتم چرا همچین میکنی . گفت پدر این سرگردها را من در میآرم . اصلا" رضا شاه دستور داده بما که بهیچ کدام از این افسران ارشد اصلا" سلام ندهیـد . گفتم خب اگر این دستور را داده باید یك علامت بگذاره برای شما ولی تو ستوان را چــــه میشناسه اون سرگرده ــ اینها چیزهائی است که توی قلب من بود رفته بود و خواهد رفت و بهمین جهت هیچوقت من آلت دست شارلاتان ها نشدم . از مقام نفرت داشتم . از این دوتا اتومبیل هائی که دنبال من میآمدند با سلسل برای حفظ من ظاهرا" ولی باطنـا" برای اینکه من کجا میروم یا کی آشنا هستم خبرش را به اعلیحضرت خبر بدهند نفرت داشتم همیشه از گیرآنها در میرفتم . با آن جلال و جبروت . من یك تشریفات رسمی ام بود کـــه

بعنوان فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی ایران آنوقت خیلی با این تشریفات موافقم.
این زندگی ما بود (؟) ما شدیم ستوان یکسرمان توکاخ یکسرمان تو اینور با هم بودیم تا اینکه یکمرتبه والاحضرت شمس با مهرداد پهلبد برادر کوچک من عروسی کرد رفت آمریکا ـ والاحضرت اشرف زن احمد شفیق شد رفت مصر آنجا زن احمد شفیق شد من ماندم و اعلیحضرت . منهم توی دوستای اعلیحضرت نبودم .
هیچوقت ـ هیچوقت جزو دوستای صمیمی اعلیحضرت نبودم . دوستای صمیمی اعلیحضرت تقی امامی بود و پرون انس بود و حسین فردوست درردجه اول ـ درردجه دوم فضل الله امیرالهی و یکی دوتای دیگه ولی من هیچوقت نبودم. آقایان و اینها . ماهمش علیاحضرتی بودیم . علیاحضرت ملکه پهلوی بودیم ـ خانواده والاحضرت شمس

س ـ از شهریور ۲۰ چه خاطره‌ای دارید ؟

ج ـ بله از شهریور ۲۰ خاطره‌اش خیلی زیاد است . برای اینکه آنجا من کنار باغ نشسته بودم بمن گفتند که بیا شاهزاده توی باغ ظهیرالدوله . شاهزاده شوهر خانم ظهیرالدوله آمد گفتش که ـ تریاکی بود ـ گفت آقای فتح الله خان کجائید ؟ چکار میکنید ؟ گفتم من ارتش را مرخص کردم من نمیدانم چکار بکنم. برم درس ویلون بدهم یا معلم ورزش بشم. گفت خدا پدرت را بیامرزه مگه نمیدونی این رضا شاه تنها مانده؟ گفتم چطور تنها مانده؟ گفت به ارتش را مرخص کردند تمام نگهباناتشان گارد جاوید ان نبود آنموقع تمام سرباز وظیفه بودند همه تفنگها را گذاشتند و رفتند . آنوقت برای من یك تکلیف روشن شد . لباس پوشیدم ـ سوار مثل برق هفت تیر هم بستم رفتم. رفتم در جعفرآباد دیدم اه ـ من فرمانده آموزشگاه گروهبانی بودم ـ دیدم یکی از گروهبانهائی که خودم تربیت کرده بودم آنجا ـ زمان ـ گفتم زمان تو که اینجائی؟ گفت قربان تنها دسته‌ای که نرفته‌اند منهم من شاگرد شما بودم . یك نفر از دسته من نرفته اما بقیه همه رفته‌اند . دربند هیچ نگهبان نداره درره جنی درکاخ بالای سنگی

هیچ ندارم — در سعدآباد ندارم این فقط در کاخ علیاحضرت فوزیه که بعداً مال مادر شهبانو فرح شد اون ندارم فقط یك دسته من بودم در جعفرآباد نیم دسته از من را گرفته‌اند گذاشته‌اند در سعدآباد — آنجا باشه و ستوان بیات هم افسر نگهبان است او میدونه و منهم اینجام. گفتم بارك الله باز اقلاً یك بیا غیرتی مثل تو هست. حالا میگویند رضا شاه باغبانها هم در رفتند. گفت همه فرارکردند قربان. رئیس‌شهربانی هم در رفته. گفتم خب حالا رضا شاه کجاست؟ گفت اوناها. یکمرتبه نگاه کردم دیدم ولیعهد و رضا شاه با آن شنل آبی‌اش در بیست سی‌متری من آنجا من را نگاه کردند. همان روزی بود که فوزیه و خانواده سلطنتی را فرستاده بودند به اصفهان و خبر آورده بودند که آنها را در اصفهان تیکه تیکه کرده‌اند. یکمرتبه ولیعهد پرید جلو گفت گرفتندشان — خیال کرد من باهاشان رفتم. من فوراً قضیه را فهمیدم چون پهلبد با آنها رفته بود مهرداد هم میدونستم. گفتم قربان نخیر من نرفتم من با آنها نبودم. بعد رضا شاه یکهو افتاد روی نیمکتی که آنجا بود از خستگی و ناراحتی. گفت پسرچی میگه این. من دیدم دیگه دیـــره اولین مرتبه در زندگیم برخورد با رضا شاه داشتم. رفتم صاف جلو و مثل ارول فلیـــن آن قیافه آرتیستی. رفتم جلو تق گفتم قربان شنیده‌ام که اعلیحضرت تنها هستیـــد من سرباز اعلیحضرت هستم خواستم ببینیم هرچه امر و فرمایشی داشته باشید اجـرا میکنم. باور کنید این چشمهای قرمز و زردشده‌اش یکقدری حالت قشنگ پیدا کرد با محبت پیدا کرد — بلند شد آمد به من نگاه کرد. دستش را گذاشت کنار درخت — برگشت گفت پسرم من برای این مملکت خیلی زحمت کشیدم — این مملکت اینجـــور نبود من موهایم را سفید کردم ببین این موهام سفید شده. من وکه میگی آتیش شروع کرد دماغم سوختن و اشك از چشمام آمدن برای من داره روضه میخونه رضا شـــاه. گفت حالا دیگه بعد از این من باید بروم استراحت کنم — بعد از این مملکت را شما جوانها — برگشت به ولیعهد و من. شما جوانها باید اداره کنید که من دیگه طاقت نیاوردم. یخ زدم زیر گریه و پیچیدم برای اینکه رضا شاه نبینه من دارم گریه میکنم.

رفتم پشت درخت . ولیعهد برگشت گفت این مین باشیان ــ مخلص خود ما هم هست هم کلاس منهم بوده . بعد یهو همچی کرد گفت آقا شما با ما بیا . قرار بود بریم آمریکای جنوبی با هم. گفتم اطاعت میشه . آنشب اتفاقاً فروغی خواهش کرده بود که شما نرید و نرفتند و نرفتیم ــ رفتیم تا قم و برگشتیم و من توی کاخ بودم تا اینکه بعد اعلیحضرت پادشاه شدند همین ولیعهد و ما تا مجلس دنبال اتومبیلشان دویدیم تا قسمشان را خوردند که به اساس مشروطیت پایدار باشند . برگشتم آمدیم من به شاهپور علیرضا گفتم خب دیگه بنده وظیفه‌ام تمام شد اجازه بفرمائید و مرخص ام و من را ماچ کرد من را بوسید. شاهپور علیرضا خدا بیامرز گفت برو هروقت ما احتیاج بهت داشته باشیم تو دوست مائی

س ــ آن جریان رفتن اتومبیل از کاخ تا مجلس روایات مختلفی هست که چه جور بوده . سرکار چی بخاطر دارید ؟

نه ــ من خاطرم اینست که حسین فردوست و من و مجوی کنار ماشین میدویدم تا دم مجلس . شاه هم نشسته بود ــ مردم هم شلوغ همه هورا میکشیدند یک عده‌ای ــ یک عده‌ای دست میزدند ــ رنگ شاه هم البته پریده بود ــ سفید بود پسر جوانی بود که میرفت قسم بخوره برای روز اول پادشاهی‌اش . تا رفتیم توی مجلس ــ وقتی رفت تو مجلس دیگه تمام شد . گاهی‌وقتها هم یکی‌دوتا سرو صدا بلند میشد از وسط مردم که واقعاً قابل ملاحظه نبود . اما وضع قضیه این شد که وقتیکه این کاخ سلطنتی بهم خورد رابطه من با کاخ سلطنتی من یکمرتبه بریدم که توی یک خلاء افتادم . ما که با زندگی خارج را قطع کرده بودیم بخاطر رفتن توی کاخ یکمرتبه خوشبختانه با همسرم فریده آشنا شدم توی باشگاه افسران ــ باهم آشنا شدیم رفتم منزل پدرش ازش خواهش کردم که من ازدواج بکنم باهاش بعد گفت من دخترم خیلی آزاده از دخترم می پرسم پنجشنبه بیا جواب بگیرید . پنجشنبه رفتیم و جواب مثبت بود و بعد آنجا مرحوم شمس آوزی که مدیر کل

وزارت فرهنگ بود آنموقع ــ ابراهیم شمس آوری معروف به شمس ترکه ــ و رئیس مدرسه ثروت بود بعد هم مدیرکل وزارت فرهنگ بود . یکی از آدمهای پاک ــ باشرف ــ رشید این مملکت بود که با تقی زاده برای مبارزات مشروطیت جنگ کرده بود و به روسیه فــرار کرده بود و برگشته بود هرد و (؟) مرد رشیدی بود خیلی رشید . این مـــرد امثال این مرد خیلی هستند که توی ابن بابویه خوابیده اند آنجا زیر خاك اند . آدم انصاف نیست که اینها را بدونه یك همچین مردهائی زیر خاك خوابیده اند و اینجاها زندگـــی کنه بی حاصل . خلاصه با او ازدواج کردیم اوگفت برگشــت خب آقا حالا قبول شــــد ازدواج کردید شما چه جوری میخواهید زندگی کنید . من که یك صنار پول نداشتـــم همه هم رفته بودند دیگه ــ گفتم آقا من الان هیچی پول ندارم ــ غیراز یك اتومبیل کوچولو که برایم مانده بود ــ یك اتومبیل کروکی هفت هزارتومان خریده بودیم این مانده بود غیراز این هیچی پول ندارم اما من مردم ــ دخترشما را دروغ گفتم برای اینکه من هیچ نمی ــ دانستم با پول ارتش چه جور زندگی کنم . اتفاقاً شانس آوردم ــ همین طوری همین طوری زندگیمان گذشت درحالیکه آنهای دیگه صرفه جوئی میکردند بلکه بعداً خانه بسازنــد ماهمش رقاصی کردیم و کیف کردیم و زندگیمان را چرخیدیم من وقریده پاهمه یگه ــ آخــر سر هم زندگیمان بد نیست ــ ملاحظه میکنید یك آپارتمانی داریم یك نانی داریم بخوریــم حالا چطوری آمد این خدا میدانه ــ این زندگی اجتماعی ماست که یك جریان علیحـــده داره و این را من به شما بگم ما قسم خوردیم یك عده ای که با دزدی مبارزه کنیم با دو چیز یکی با فحش دادن توی ارتش برای اینکه آنوقت خیلی رسم بود که افسرها به زیردستها فحش میدادند . پدرسوخته ــ مادرقحبه فلان ، اینجوری مبارزه کنیم ــ یکی هم بــــا دزدی مبارزه کنیم برای اینکه ما میدیدیم که فرمانده هنگ میدزده از نون سرباز ــ از چیز میدزدند و این تصمیم گرفتیم مبارزه کنیم و این مبارزه من تا روز آخری که فرمانده نیروی زمینی بودم ادامه داشت و من میتوانم بگویم که یکی از افسرانی بودم که صنار از این ارتش سوء استفاده نکردم و خیلی از افسران ارتش بهمین جهت بمن احترام میگذارند و مــــن میدیدم که با پول ارتش نمیشه زندگی کرد بدین جهت به شاه میگفتم که بابا زندگی نمیشه

کرد با این پول — من نه بعنوان پادشاه با شما صحبت می‌کنم بعنوان فرمانده‌ام با شما صحبت می‌کنم و من ماتم که چرا این مرد اصلاً یك کلمه توجه به این امرنکــــرد نکرد و یکروزی برگشت بمن گفت پس‌چرا اینها اینقدر با انضباط هستند . ارتش‌من با انضباط بود . گفتم قربان از ترس ضد اطلاعات . از ترس هستند . اینها کسانی نیستند که برای خاطر یك چیزی بگویند آنوقت شهید بشوند . یك دوبیتی داشــــته باشه — یك اتومبیل کوچولو داشته باشه که گرل فرندش را بلند میکنه بتونه بیاد تــــوی اطاق بهش یك دانه پپسی کولا تعارف کنه با هم عشقبازی کنند این را ندارد — این منزل مادرش باید زندگی کنه با پدرمادرش باید زندگی کنه و این توجه نکرد و نکـــرد و نکرد . چه سری بود حالا شاید فکر میکرد که اگر این کار را بکنه بنام من تمــــــام میشه محبوبیت من بره بالا یااینکه اصلاً چیزدیگری بهش دستور میدادند — چیـــز دیگری بفکرش میرسید خدا میداند ولی باورکنید سرمنشاء انقلاب این بود . سر منشاء این انقلاب اخیر این نداشتن کارمندان دولت بود . یك مثالی برایتان بزنم . پدر من سرهنگ بود — سرهنگ سرتیپ شده سرهنگ . ۱۸۰ تومان در ماه میگرفت . پنج تا بچه داشت . دوتا نوکر داشت — یك آشپز داشتیم یك کلفت . یك خانه اجاره کرده بودیم ۱۹ تومان که بعد ۲۳ تومانش کردند توکوچه عدل — مال یك داروســـاز بود . هشت تا اطاق داشت . سه تا اطاق مال کلفت و نوکر داشت — یك باغچــه وسطش . ۱۹ تومان — ۲۳ تومان . با این ۱۸۰ تومان به مادرم هم میداد که زندگیمان را اداره کنند . ما دو دست لباس داشتیم . یك دست لباس مدرسه یك دست لباس مهمانی . من پوتین فوتبال داشتم — توپ انگلیسی داشتیم نه توپ قوشبه . توپ انگلیسی فوتبال داشتیم زندگیمون هم خوب بود . راشیتیسم هم نداشتیم میوه هم بار بار خیارو هندوانه میآمد دم خانه‌مان . بعد وارسته معلم انگلیسی ما بود گفت آقا فایو اکلاك تی میخورند انگلیسیها . ما رفتیم به مادرم گفتیم آقا ما فایو و اکلاك تی میخواهیم ورزش می— کنیم میخواهیم فایوواکلاك تی‌بخوریم پنج بعد ازظهر گفت فایو و اکلاك تی‌چیه؟ گفتـــم

پنج بعد ازظهر یك تیكه شیرینی با میوه میخورند انگور . گفت به باباتان بگوئید که این ۸۰ تومان را بکنه ۹۰ تومان. خودش ۹۰ تومان برداره ۹۰ تومان هم بمن بده من برایتان فایوواکلاکتی هم درست میکنم. ما که رفتیم به بابامان گفتیم بابامان گفت غلط کردند فایوواکلاکتی نمیخورند .ولی ماتاروزآخر این زندگی راداشتیم. سهل است که تمام خانواده من سرهنگ و سرگرد بودند . دائی من سروان بود و ماها هفته‌ای دو روز سه روز مهمانی داشتیم خانه‌هایمان . یا مهمان منزل ما بود یا ما مهمان بودیم با همین پول ۸۰ تومان زندگی میکردیم. شوهر خاله من آقای الهیار صالح بود . این آقای الهیار صالح باهمین پول یك خانه خرید امامزاده قاسم. یك باغ خرید امامزاده قاسم. صرفه جوئی کرد ولی از موقعیکه جنگ شد و سطح زندگی رفت بالا حقوقها ماند ــ دوبرابر شد حقوقها فقط ماند و همین طور ماند هیچ کارمند دولتی اگر میخواست با شرافت زندگی کنه نمیتونست با حقوق زندگی کنه حتی وزیراش . خب شما چه انتظار دارید . وقتی یك کارمند دولتی ویك افسری نمیتونه با خودش زندگی کنه . من فرمانده دانشجویان دانشکده افسری بودم بعدش یك سخنرانی کرده بودم اینهمه عاشق من بودند گفتم الان تمام میروند ... ای مملکت میشوند گفتم سررشته‌داری ۹۰ درصد آمدند برای سررشته‌داری اول ژاندارمری ــ ۸۰ درصد از ژاندارمری بعدش بقیه شم ۹۰ درصد بقیه هم سررشته‌داری فقط ۵ درصد ۱۰ درصد ماند برای توپخانه و زرهی . آنها هم باباهاشون پول دار بودند املاك داشتند من گفتم چرا همچی . دیدم اینها هم میخواهند بروند پول بسازند برای زندگیشان . پست ژاندارمری خرید و فروش کنند . سررشته‌داری چیه ــ بره بدزده بخورند . اینجوری میشه دیگه . وقتی کارمند اداره پول نداشته باشه بچه‌اش مریض باشه ــ پول دکتر و دوا نداشته باشه ــ از زیر میز پول میگیره. قضاوت به ضرر شما میده . کارمند بازرس شهرداری پول میگیره نرخ گلابی میره بالا دو برابر میشه . در ارتش بدتر از همه . این من شاهد ارتشم من شاهد بقیه کار و باور کنید پایه بزرگ انقلاب این بود . تا اینجا ــ تا خرخره کارمندان دولت بود . هرچی هرکسی میگه

بجای خودش این دلیل اولی بود همانهائی که الان پشیمانند ـ الله اکبر میگفتند توخیابان میگفتند گوخوردیم گفتیم الله اکبر حالا آمدند اینجا! میگویند دلیل اولش این بود که تا اینجایشان رسیده بود و الله دزدی و هزدی و این حرفها همیشه توی همه ممالک دنیا هست توی همین فرانسه هست تو امریکا هست تو انگلیس هست توی تمام ممالک دنیا هست ـ اینقدرهم پول و ثروت در ایران بود که ازپیشمان میآمد از پسمان رد میشد با تمام پولهائی که میگفتند خانواده سلطنتی دوستان میبرند وزراء می برند ـ ببرند اما کارمندان دولت را اگر نگهداری میکردند . این بزرگترین اشتباه پادشاه ما بود ازنظر فرماندهی نظامی . من با فریده ازدواج کردم و ترقیات ارتش من در همانجا شروع شد ـ

س ـ چه سالی این بود ؟

ج ـ در سال ۱۳۲۳ . من سروان بودم با فریده ازدواج کردم . از آنسال رفتم دانشکده عالی پیاده نظام آمریکا سرگرد شدم . کنکور دادم رفتم آنجا . جزو شاگردهای خوب قبول شدم . برگشتم دو سال بعد آمریکائیها نوشتند که این آماده است برود دانشگاه جنگ چون انتخابی است دانشگاه جنگ آمریکا . محمود امینی مرد ضد بشر بهش میگفتیم مرد پفیوز بد اخلاق بعلتی که سه چهارتا از افسرها انگلیسی بلد نبودند و پایشان قوی نبود آبروی ایران را برده بودند در خارج دستور داده بود اول باید دانشگاه جنگ خود ما را ببینند بعد بروند بجای اینکه بگویند اول باید تست بدهند اینجا اگر تستشان خوب بود بفرستند . من رفتم گفتم آقا من اگر دانشگاه جنگ خودمان بروند دیگه بروند آمریکا؟ مگه اینجا دانشگاه جنگ ایران دوره مقدماتی دانشکده آمریکا است ؟ گفت بـرید گفتم بسیارخوب من میروم . بهمین جهت من تصمیم گرفتم شاگرد اول بشوم . چون خودم دوره عالی دانشگاه جنگ آمریکا را دیده بودم تمام استادهای دانشکده جنگ میآمدند ازمن سئوال میکردند . متصدی چیز توپخانه اش ـ افسر هواپیمائیش ـ افسر زرهی اش تمام میآمدند ازمن پروندههای من را میگرفتند مطالعه میکردند و ازمن چیز میپرسیدند بطوریکه من تو هیچ کلاس دانشگاه که نشسته بودم شاگرد اول جون اسمم بود بچه ها بهم

میگفتند شاگرد اول جون . ارشد جون افخمی بود ـ اون یحیی امیرافخمی بود بیچاره که فوت کرد من شاگرد اول جون بودم یعنی اگر یك استادی یك سئوالی میکرد که نمی فهمیدند همه بر میگشتند بمن نگاه میکردند میگفتند قبول کنیم؟ میگفتم بله بعداً" برایتان تعریف میکنم. ده دقیقه تفریح می‌نشستم من برایشان تعریف میکردم وحقیقتاً" هم اینقدر قوی بودم که من با معدل ۱۸/۹۵ شاگرد اول دانشگاه جنگ ایران شدم. نشان دانش درجه دو گرفتم وقتیکه مرحوم هدایت گفت شاگرد اول دانشگاه جنگ سرهنگ دوم فتح الله مین باشیان است با معدل ۱۸/۹۵ شاهنشاه برگشت بمن نگاه کرد ۱۸/۹۵ این همه نمراتش باید ۲۰ و ۱۹ باشه چطوری درس خوانده . بعد از آن رفتم آمریکا . جزو الید آفیسرز شاگرد اول شدم و بهمین جهت بمن نشان " لیجن آو مریت کامندرز دیگری" دادند بما آنها . خود نشانش پائین است آنهم حکمش است . وست مورلند مرا دعوت کرد حالاهن آلبومش را هم بهتان نشان میدهم که چه جوری دعوتم کردند در آنجا و با چه احترامی مرا دعوت کردند و ارتش ایران به چه پایه‌ای رسید . بعد از آن ترقیات من در ارتش با این ترتیب شروع شد که من درس خواندم ـ شاگرد اول شدم. درس خواندم چون هیچ کاری نداشتم. من بودم و همسرم و بچه دار شدم پسرم بعد یك دخترم بعد شروع کردم به درس خواندن و درس خواندن وعاشق حرفه نظامی بودم. سرهنگ دوم شدم ـ استاد دانشگاه شدم بعد توده‌ایها پیش آمد زمان مصدق آمد من آمریکا بودم. وقتیکه من برگشتم در آمریکا افسران آمریکائی بمن میگفتند که آقا مملکتتان را کمونیست ها بردند . من آنجا سفیر کبیر صالح بود . مصدق برای اینکه از شر صالح راحت بشه ـ الهیار صالح ـ را دکش کرده بود بعنوان سفیر کبیر در آمریکا. رفتم به صالح شوهر خاله‌ام گفتم آقا آمریکائیها یك همچین حرفی میزنند . گفت نه آقا این را باور نکنید . انگلیسها در ایران نفوذ دارند این تبلیغات را در آمریکا که یك مایتی است این را دارند راه میاندازند برای اینکه امریکا را دشمن ایران بکنند . وقتی که من برگشتم خب من این را گوش کردم . برگشتم آمدم امجدیه . رفتم تنیس بازی کنم دیدم درحدود

. . . ۴۰۰ر نفر جمعیت با پرچم قرمز آنجا هستند . به جواد ــ دزخشی جوان که آنجا معلم بود گفتم ــ جواد و جلال دوتا برادرند ــ گفتم آخه اینها چی میکویند اینها کی‌هستند ؟ گفت به خدا عمرتان بدهد . هفته‌ای سه روز اینها رژه دارند اینها کمونیست ها هستند ــ توده‌ای ــ جزب توده هستند . من آنجا فهمیدم ــ آمریکائیها بیخود نمی‌گویند . شب تلفن کردم به رئیس‌ستاد ارتش که آنوقت ریاحی بود آن مهندس‌ریاحی ــ سرتیپ ریاحی ــ رئیس ستاد ارتش مصدق ــ دکتر مصدق . گفتم من با شما کار دارم گفت ساعت ۸ شب بیائید . گفتم از آمریکا آمدم با شما کار دارم. رفتم آنجا گفتم آقا در آمریکا هرچی گفتم رفتم به صالح همچین گفتم ولی من امروز این را دیدم با چشم . یك نگاهی کرد و گفتش‌که خیلی متشکرم ازمرحمتان از این اطلاعاتی که دادید بفرمائید بروید خیلی متشکرم همین . رفتم فرداش‌بیست و پنجم شد . بیست و پنجم معروف آذر . آذر شد که بگیر و ببند شد و گفتند مصدق خواسته کودتا بکند ــ نصیری خواسته کودتا بکند گرفتندش و بیست و پنج مرداد ــ میخواسته بگیره . من گفتم بابا چه کودتائی این مصدق عجب دروغگوئی است . کودتا درجریان نبود . این خبرها نبود اصلاً . که بعدش پس‌فردا من دانشگاه جنگ مأموریت پیدا کردم بروم استاد بشوم. دیدم آقا مجسمه‌ها را دارند میکنند میاند ازنند پائین . حالم بهم خورد گفتم آقا برید ــ برید من اصلاً اینجا نمی‌توانم بمانم ناراحت شدم. من رضا شاه را بهش احترام می‌گذاشتم من میدیدم که مملکتم بچگی چه جوری داره ترقی میکنه زیر زحماتهای این رضا شاه . نظمی پیدا کرده و بعد تعریفهائی که پدرم از مملکت ــ از آن زمان هرج و مرج قبل‌از رضا شاه . او چه احترامی میکرد . درجه به پدرم نداد و پدرم سکته کرد ولی خدا شاهد است هرلحظه‌ای که می‌نشست سرسفره میگفت بچه‌ها بمن درجه نداد رضا شاه اما بخورید این نان را ــ این خورشت و پلو را ــ خورشت بادمجان را دعا کنید به جان رضا شاه . بمن درجه نداد ولی دعا کنید به جان آن شما ندیدید قبل‌از رضا شاه چی‌هست . و بهمین جهت

توی همین بچه‌ای که تربیت شد م وقتی می‌بینم مجسمه را کند ند سرش‌را د ارند میکنند میاند ازند پائین حالم بهم خورد به فریده گفتم من نمیتوانم . گفت بریم شیان .
روز بیست وهشت مرد اد د اشتیم میرفتیم به شیان یکمرتبه د ید یم که مرگ بر مصد ق

س — شیان کجاست ؟

ج — شیان یك آباد ی است سمت راست زیر سلطنت آباد پهلوی — زیر آنور صاحبقرانیه .
ما د اشتیم میرفتیم شیان د ید یم که آقا مرگ بر مصد ق — زنده باد شاه مرد م د ارند میگویند . چه خبره؟ د م بی‌سیم د ید م بی‌سیم را گرفته‌اند . یك عده میگفتند آقا جناب سرهنگ مین باشیان . من را شناختند . جناب سرهنگ مین باشیان ما پلن ند اریم فرمانده ند اریم . گفتم بی‌سیم را چرا گرفته‌اید اگر مرد ید بروید منزل دکتر مصد ق . ممتاز قوا د رست کرده بود تا نك د رست کرده — گفتند یك ستون از بازار میره . تا من این را شنید م خیلی ناراحت شد م که چرا شاه که من باهاش بزرگ شد م — همکلاسش بود م همد وره‌اش بود م چرا من را د رجریان نگذ اشته . من اصلاً پرتم . چرا من مورد اعتماد شاه نیستم این یکی . مطلب د وم اینکه من یك وظیفه طبی و د ینی د ارم به این . الان د یگه نمیتونم برم امشب . به فریده گفتم من نمیتوانم بیایم شیان .
من برگشتم لباس نظامی پوشید م هفت تیرم را بستم آمد م تا وسط خیابان پهلوی — یك جیپ می آمد . هفت تیرم را کشید م وایستاد م . همچین کرد م گفتم وایستا . ایستاد اتفاقاً یك سروانی بود از سروان مخابرات بی‌سیم هم د اشت . گفتم کجا میری ؟ گفت میخواهم بروم شهر ببینم چه خبره . گفتم منهم باهات هستم . آمد م مثل این آمریکائیها نشستم سمت راست پاهایم را گذ اشتم روی (؟) رفتم توی شهر . خنده د ار — اینست که توی شهر که من رفتم خاقان سرد ارچشمش بمن افتاده بود خیال کرده بود من کود تا کرد م . حالا نگو که من خود م آمده بود م ببینم چه خبره ؟ البته خبرهائی بود . من همه جاهای شهر را گشتم و د ید م که اوضاع عوض شده و ستونهائی هستند و د ارند میآیند — مرد م میروند نزد یك منزل مصد ق . رفتم ببینم چه کارهائی میکنند

چه کثافتهائی که سرتان را درد نمی‌آورم. اما خنده‌دار اینست که هفته بعد دیدم خاقان سرد ار من را ماچ کرد گفت زنده باد مین باشیان . میدونید این نشان اول رستاخیز را من گرفتم. نشان رستاخیز گرفتم. گفتم چرا نشان اول رستاخیز؟ گفت بخاطر تو ــ تو را دیدم تو اتومبیل نشسته‌ای هفت تیرکمرت، پات روی این جیپ مثل آمریکائیها فهمیدم شهر فتح شد . گفتم به به به اروا دلت . آنموقع من میرفتم ببینم چه خبره . ملاحظه میکنید . یك همچین قضیه‌ای شد که من اصلاً نبودم در ایران. وقتی وارد شدم بیست وهشت مرداد شد . بعد از بیست و هشت مرداد استاد دانشگاه بودم. خوش وخرم تنیسمان را بازی میکردیم میرفتیم درسمان را می ــ دادیم با سیستم جدید . پریزنتیشن بای دمانستریشن . خیلی کار شکلی است. وحالا چون خودتان استاد و دکتر هستید بهتان میگویم . کار واقعاً شکلی است . برای هر ساعت پریزنتیشن اقلاً ۱۷۰ تا ۱۹۰ ساعت زحمت لازم داره اقلاً هفت نفر هشت نفر که تئاتر درست میکنند دمانستریشن است . بجای اینکه حرف بزنند تأتیــــر درست میکنند توی این تئاتر اصول درس روشن میشه و این کار زحمت میخواهد . پیــس باید بنویسید شما باید این را دایرکت بکنید باید نمیدونم، کوردانته باشید موزیــك داشته باشید تمرین بکنید ریهرس بکنید . کار کار آسانی نیست و بعد توی اینها ابجکتیوهای درس را بگذارید بطوریکه این همینطورکه تأتر می‌بینه و می‌خنده ــ اغلب هم کمیك بایــد باشه برای اینکه خوششان میآید . مردم از چیز تراژدی آنقدر تحت تأثیر قرارنمی‌گیرنــد که کمیك . و اینقدر تراژدی توی مملکتمان بدبختی توی زندگیمان هست . اینها بخندند جلب توجهشان بشود و موتی‌ویت بشوند جلب توجهشان بشه و بعد با این ترتیب هدفهای درسی را خود بخود درك میکنند . با این ترتیب کلاسهای دانشگاه . خیالمان راحــت کلاسهایمان موفق ــ بعد هم من و جم و قاسم وخزائی و کریمی اینها می‌نشستیم میرفتیم مسخره میکردیم امرایمان را . حجازی و این بچه‌های بیسوادی که یك وره عهد دقیانــوس سن سیر بودند برگشتند هیچ سواد نمی‌فهمند . چون میدانید از نظر نظامی دوره سن‌سیر دانشکده افسری ــ سن هرست اینها دوره‌های پائین است . کسی است که فقط بلد میشه

مثل سرباز خودش‌را در میدان جنگ حفظ که از خطر گلوله والسلام . ولی وقتیکه این آمد افسر شد این هیچ اطلاعات و سواد نظامی ندارد . بعد دانشکده‌های بالاتر هست که پلانینگ یاد میدهند . مثلاً شما تعجب ممکن است بکنید که منجمنت که دکترا منجمنت داره ـ یك قسمتیش‌را ما منجمنت می‌خوانیم . یعنی پی اچ دی منجمنت اگر امتحان کنید از من ـ حالا من اگر اکونامیکال منجمنت یا نمیدونم منجمنت کشاورزی یا اقتصادی ندانم اما بطور قطع منجمنت پرسنل میدونم ـ باید بدانم . اگر لیسانس ا. بی نمیدونم پرسنل یا ادمینستریشن نداشته باشم نمی‌توانم اداره بکنم ـ ملاحظه میکنید . این دوره‌ها را باید ببینند . در ضمن تاکتیك و استراتژی هم باید ببینند که زیاد فرقی با جنگ اول و دوم نداره یك کوچك . اینها سواد است که جنجه اره ـ هوشنگ حاتم داشت ـ خدا بیامرزه خسروداد داشت ولی بقیه افسرهای ارتش ارتشبد هم شدند بد اشتند نمی‌فهمیدند . خود قره باغی داشت برای اینکه ٤ سال من ـ رئیس‌ستاد من و من جانشین من بود . نشسته بود گوش‌میکرد . هرچی که من میدانستم او میدانست برای اینکه یاد میدادم بهشان . ملاحظه کردید . اینها را من عاشق بودم و یادگرفتم و درس خواندم آمدم با درجه سرهنگی . آمدم ٦٠٠ نفر دانشجوی توده‌ای گفتند توی دانشکده افسری‌اند از هزارو خرده‌ای نفر ٦٠٠ نفرشان دانشجو توده‌ای هستند . شاهنشاه گفته بود که بابا ما که هرکی را گذاشتیم قوم و خویش خودمان را گذاشتیم پهلوان خودش‌توده‌ائی در آمد . فرمانده هنك را کی بگذاریم؟ یك لیست بردند پیشش . اسم اولش بیگلری بود ـ صیف الدین بیگلری ـ اسم دومش مین باشیان من بودم و البته یك چند تا سرهنگ دیگه . گفتند حالا این مین باشیان را بگذاریم ببینیم چکار میکنه . من رفتم با سخنرانی که روزهای چهارشنبه میکردم دو اتفاق افتاد . اولاً فوراً دانشکده از این رو به آن رو شد . سلام نمیدادند . از این رو به آن رو شد . ثانیاً توده‌ای و سیاست بازی از دانشکده رفت . ثالثاً من یك عده دوست پیدا کردم که الان فرماندهان ارتش ایران

هستند . یعنی آنها مرا مثل اگر بت دوستم نداشته باشند مثل برادر بزرگ من را مطمئنا" دوست دارند . این خاصیت وجود من دانشکده افسری بود . ولی خب خیلی زحمت کشیدم . من در آن واحد که با اینها دوست بودم فرمانده نظامی بودم معلمشان بودم — استادشان بودم . در دانشکده افسری موفقیت فوق العاده پیدا کردیم یعنی کلاسهای دانشکده افسری میتوانم به شما قول بدهم که مثل دانشگاه فورد ؟ بود . هی تمام تأتر بود — سینما بود تمام . استادها را من جمع کرده بودم یاد میدادم فرمانده گروهان ها . که اسلحه شناسی که باز میکنند همه را تمام اپلیکیشن تایپ — دمونستریشن . . پریزنتیشن بای دمونستریشن بود کارش .

باز یك مثال میزنم برایتان . یکروزی پادشاه وارد شد توی دانشکده افسری . شنیده بود که من خیلی کارهای عجیب وغریب میکنم و خیلی کار خوب دارم میکنم بدون خبر وارد شد . چون خودش دانشجوی دانشکده بود مید انست که برق میزد همه جا آنموقع خودش میخواست ببینه که این چه جوری است — انضباط رفته بالا یا نه . بازدیدی که کرده بود خیلی خوشش آمد . گفته بود برگشت گفت این از زمان ما هم که بهتره برق بیشتر میزنه . خب بچه ها بود من راه انداخته بودم بچهها را . بعد خیلی هم ساده راه انداخته بودم . یکروزی منزل صالح شاه سلطان حسین راتاریخش رامیخواند خیلی گریه آوراست . آنروزیکه محمود افغان وارد میشه — افغانها وارد میشوند و تاجش را شاه سلطان حسین بلند میکنه و میدهد به سرش توی حرمسراش . و چه فضاحتی اینها در میآرند به سر زنها . من این را ظهر برای من میخواند گفت آقا گوش کنید این را . خواند برای من گفتم این را بمن بدهید . امروز سخنرانی من است . بعد یك بهزادی داشتیم خیلی خوب دکمه میکرد . گفتم بیا بهزادی این را بخوان . این شروع کرد به خواندن باور کنید شصت درصد بچهها شروع کردند گریه کردند . من رفتم گفتم بیخود زن بازی در نیاورید — گریه نکنید — گریه جواب محمود افغان را نمیده — جواب عراق را نمیده — گریه نمیده مثل زن میتونید زار زار بکنید . باید جنگ کرد — باید جنگ کرد . میخواهید

جنگ کنید ؟ تحت تأثیر قرارگرفته اید ؟ واقعاً تصمیم گرفته اید ؟ من به شما بگویم روسها میخواهند کشورما را بگیرند . روسها که الان نیستند توی این مملکت اما یك نعونه‌شان هستند — آمریکائیها نزد یك روسها هستند . سارجنتشان هم اینجاست نگاهش کنید . شما اگر یك روز د یدید این سارجنت دگمه‌هاش برق نمی‌زنه — ریشش نتراشیده‌است — لباسش یك لکه د اره — اطوی لباسش خربزه را قاچ نمی‌کنه اطوی شلوارش — اگر یك روز سلام نمیده اینجوری محکم — اگر یکروز این را د یدید بد انید که شما فاتح وشما از او بهترید بد ونید فاتح میشوید . (؟) نمیرسید . ریشتان نتراشیده‌است . دگمه‌هایتان زنگ زده است — اطاقهایتان کثیف است مید ونید نمی‌توانید . باز شاه سلطان حسین باید تاج را بگذاری سرش . روسه میآد — عراق میآد زنتان را ور مید اره میره . مثل اینکه دختر یزدگرد را د ادنش به حضرت امام حسین خوشبختانه حضرت امام حسین رفت گرفتش . ملاحظه می‌کنید ولی اونها به اسارت بردند . این بلاها به سرتان خواهد آمد و اینها هی تحریك می‌شدند اینجوری تحریك میشدند . ملاحظه میکنید . یکبار بهشان میگفتم که این شاتوبریان خیلی حرف خوشمزه زده . میگوید این افسرها د ر د رجات کوچك شارلاتان هستند و متملق و د ر د رجات بزرگ خود پسند و احمق . بعد گفتم اگرشارلاتان نباشید شما خود تان یك پیرمرد ی را می‌بینید سرگرد ه یك د ست ند اره — بازنشسته است د ر جنگ د ستش را از د ست د اده د اره از اون کنار خیابون رد میشده . خود ماها شاگرد ی د بیرستان میگفت بچه ها با د ست چپ بهش سلام بد هیم . تا رفتیم تق تق همه با د ست چپ سلام د اد یم . این با می‌فهمید یا نمی‌فهمید بروی خود ش نمی‌آورد یك سری تکان مید اد یك نگاهی میکرد سری تکان مید اد رد میشد . د ستش را از د ست د اده . د ه قدم آنورتر هم فرمانده د سته خود مان را مید یدیم . یکمرتبه تق تق تق محکم سلام مید اد یم رد میشد یم فرمانده د سته‌مان است . اگر شارلاتان نبود یم این کار را نمیکرد یم . سرهنگ است بهش سربازه سلام میده . پدرسگه شکم گنده

مثل اینکه مگس می‌پرانه . همچین دستش‌را بالا میکنه تا دم دماغش . همچین میکنه همین سرهنگ جلو اعلیحضرت یا فرمانده لشگر کریم آقا همچین میدوید دستش را بالا میآورد مثل اینکه . . خب همین شارلاتانه دیگه . مگر سلام دادن دو جوره یکجور سلام دادن بیشتر نیست . همانطورکه سلام باین میدهی باو هم باید بدهی محکم . همانجوری که به شاه سلام میدهید باید بدهید . ستوان سلام بدهید همانطور هم جواب سلام بدهید . این را گفتم فردا اگله گله این بچه ها از جلو دفتر من رد میشدند سلام میدادند من مجبورشدم سلامش‌را هم . . . .
دوسال من چهارسال تو دانشکده اینجوری زجر کشیدم و اینجوری بچه‌ها را بوجود آوردم . دانشکده از این رو شد به آن رو . بطوریکه یکروزی من نهار منزل علیاحضرت ملکه پهلوی دعوت‌شدم رفتم که آنجا اولین روزی بود که ثریا را طلاق داده بود و شاه جدا شده‌بود از ثریا آمد مادرش را دید . چون وقتی ثریا زنش بود او حق نداشت با مادرش هم قهر بود پادشاه . ثریا باعث‌شده بود که بین این دوتا فامیل بهم خورده بود بله . اولین روزی بود من نشسته بودم پیش علیاحضرت یکهو در باز شد شاه آمد . یک نگاهی بمن کرد من اینجا چکار میکنم . من سرهنگ بودم آنوقت دیگه فرمانده دانشکده . من خلاصه بلند شدم و رفتم و مادر و پسر را باهم گذاشتم بیرون . وقتی برگشتم علیاحضرت گفتند الهی شلیل شی . شلیل یعنی شل و ذلیل و همه قاچاق با هم . شلیل شی . یک قیقه هم که پسرم بعد از دوسال قهر و دعوا میآید پیش من همش حرف تو هست . گفتم خب سوزه از این بهتر نیست اعلیحضرت چی میگفتند . گفت اینقدر از تو تعریف کردند — اینقدر از تو تعریف کردند که تو چه کردی در دانشکده افسری ؟ چقدر انضباط بالا رفته

روایت کننده ــ تیمسار مین باشیان

تاریــــخ ــ اول دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه ــ

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ۲

س ــ راجع به همین

ج ــ بله قسم بله

س ــ ننوشته‌شده ــ اگریك توضیحاتی بدهید که چی بوده

ج ــ قشلوغ شد ــ شلوغ شد بعد زد وخورد شد یدشد . افراد ظرفدار دولت با لباس سویل رفتند آنجا مثل یك عده اوباش ریختند سر ملاها ــ آخوند ها را شروع کردند کتك زدن

س ــ موضوع چی بوده ؟ آخر چطور شروع شده ؟

ج ــ برای اینکه شروع کردند . . . ملاحظه کنید من نمی دانم که این سیاستهای نفتی است بطور قطــــع سیاست خارجی بود . وبطور قطــع هم بااِ شوروی نبـــود . شوروی زیر جلکی حزب توده‌اش را تقویت میکرد وکمونیستها را تقویت میکرد . فدائیان اسلام بهشان کمك میکرد . فدائیان خلـــــق ومجاهدین اسلام را ــ اون حزب توده را کمك میکرد . اینها یك سازمانی بود . این سازمان آزادیخواه راتقویت میکرد هرجوری میخواست و اغلب این سازمانهای آزادیخواه بچه‌های تحصیلکرده نمیرفتند زیر بار کمك کمونیست . بمحض اینکه می فهمیدند که اینها با کمونیستها ارتباط دارند خودشان رامیکشیدنــد کنار. عقیده کمونیستی داشتند ولی نمی خواستند تابع شوروی بشــوند . اینقدر شعور داشتنـــد . فهمیده هستند و من بهشان احترام فوق العاده می گذارم که بدانند یك کشور خارجی مثل عـــراق و شوروی نمی‌آیــد دایه دلغبتر از مادر باشه ــ دلسوزتر از مادر باشه . اینهاتامی فهمیدند که اینهـا ارتباط با شوروی داشتند کنارمی کشیدند آنها زیرجلی کار میکردند . اینها مطمئناً یك سیاستهـــای خارجی دست راستی یا سیاست نفتی بود باسیاستهای دست راستی بود . حالا چه هدفی داشتنـد از این سیاست

س ــ سابقــه‌اش چی بود ؟ من چون آنموقع ایران نبودم اصلاً . . .

ج ــ منهم خودم در . . . میدونید درسیاست نبودم آنچه که ظاهراً میدیدم این بود که یامیخواستند شـاه رابترسانند مجبور بکنند یك کارهائی بکنه ــ ترمزش کنند زیاد تند روی نکند نمیدانستم اما بازار شلـــوغ میشد . ولی خوشبختانه برای شاه کسانی که سر کار بودند تمام از افراد مطمئن بودند آنموقع . مثلاً من فرمانده دانشگاه‌نظامی اش بودم جم معاون سپاهش بود اویسی فرمانده لشکرگارد بود . ملاحظه کنیـد

اینها کسانی بودیم که خیانت بهش نمیکردیم . فرخ : فرمانده تیپ بود . معاون تیپ پهلوی من بودم. ما بهش خیانت یکی نبودیم. - پورك روی مسند فرماندهـــی سوارشده بود . و از همانجا شروع کرده بود به آغاز یك عده اصلاحات بحساب خودش واقعا" - بحساب خودش میخواست اصلاحات بکنه . برای اینکه من بودم بــــــــازبا مادرش میگفت که حالا ببینید من چه بکنم توی این مملکت . ببینید چه اصلاحاتـــــی برای این مملکت. . با اعتقاد میگفت . حالا عوضی شد - اشتباه کردند - کمــك بهش نکردند - خودش اشتباه کرد من دیگه نمیدانم چون من مرد سیاسی نیستـــم اجازه بفرمائید اصلا" در این باره صحبت هم نکنم. من نظامی اش را میگویم. جریان نظامی اش . آنروز در قم این اتفاق افتاد که رفت صحبت کرد - سخنرانی کرد که مـــن خودم از همه شما مسلمان ترم من خواب دیدم که از یك جا پرت شدم. وسط راه از دره که می آمدیم از قاطـــر پرت شدم یك کمری - دستی از غیب رسید کمر مرا گرفـــت حضرت عباس بود و این را گفت تو سخنرانیش . بچه ای تو سرش ممکن است به همچیــن خاطره و فکری خطور بکنه و این هیچ بعید نیست . ولی این را گفت آنجا برای اینکه بگه این فلاها دروغ میگویند - ظاهرنما مسلمان اند مسلمان تراز همه من هستم. و بعد از اینکه برگشتیم - با هواپیما برگشتیم - تو فرودگاه اعلم یك تلگرافی داد نخست وزیـــر بود . تلگراف داد دستش دیدیم برگشت و نگاهی کرد و گفت تمام زیر سر قمی است هنا این شیخ قمی معلوم شد که در مشهد هم یك شلوغی هائی داره میشه . یکهفته بعـــد من را فرستادند مشهد بعنوان فرمانده لشگر مشهد . شانس من یا خوشبختی مـــن یا اسمش را بگذارید مدیریت من - هرچه دلتان میخواهید بگذارید من فکر میکنم شانس من بود - اینکه من هرجا رفتم خطرناکترین مأموریتهائی که در ایران اتفاق افتاده اجرا کردم خون از دماغ یکنفر نریخت . مشهد از قم میدونید که حرمتش بیشتر اســــت . چون حضرت امام رضا است . مشهد جائی است که رضا شاه مجبور شد به مسلسل ببنـده مسجد گوهرشاد . در آنجا من آیت الله قمی را برای اینکه میدانستم ساواکی است میخواهند بکشندش چون نگرفتندش میخواستند بکشندش،گفتم دست بزنید اعدامم خودم میدهم اینجا

میذ ان تیر اعد امتان بکنند . حالا اینجا من فرمانده ام. نصیری بمن تلفن کرد گفتش که شاه میگه چرا نمیدی این قمی را ؟ گفتم به کی گفته بده ؟ گفت به ساواك . گفتم به اونها بگو جانم . گفت نه دیگه گذشته تو بگیر. گفتم بالا غیرتاً نحمت نصیری اعلیحضرت گفتند ؟ گفت بخدا گفتند بعداً هم من بهشان بعرضشان برسانم. گفتم ساعت چند است؟ گفت ساعت یازده و ربع است . گفتم یك بعد ازظهر گرفتمــــش .

س ــ آیت الله قمی را ؟

ج ــ آیت الله قمی را ــ میگیریم. بعد رفتیم گرفتیمش . گفتیم آقا بخدا ــ من نگرفتمــــش یکی از سرگرد های من بغلش کرد گفت آقا ترا میکشند ت ساواکی ها کردن ما ارتشـــی ها میگذارند . صحیح و سالم الان هم صحیح و سالم است و الآن هم داره فحش میــده به سازمان خمینی ــ آیت الله خمینی و سازمانش . داره اعلامیه صادر میکنه . او یـــك مسلمان واقعی است ولی لجباز و پدرکشتگی داشت با شاه . شاه پدرش را دربـ . رضا شاه پدرش را در مسجد گوهرشاد کشته بود و این دشمن شاه بود بطور قطع . اسـم من را هم گذاشته بود فرمانده لشگر شمر . شمر فرمانده لشگر یزید . آخه لشگر نداشـت فرمانده لشگر ــ سازمان لشگری نداشتند که من به سپهبد امیرعزیزی رفتم گفتم آقا حـــالا من شمر شدم؟ من که خودم از همه اینها مسلمان ترم. آن عزیزی رفت گفت من باهاش ــ صحبت میکنم . باهاش صحبت کرده بود که آقا تو یك افسر تحصیل کرده ــ پاك دامــن برای مشهد (؟) داره درست میکنه داره کار میکنه خدمت میکنه به این مـــــردم تو اینهم داری بدنامش میکنی . گفت والله من نمیدانستم که این آدم خوبی است . آدم خوبی است ؟ آیت الله قمی در آنجا . در آنجا آقا خون از دماغ یکنفر نیامد . باصحبت من توی بازار راه رفتم گفتم آقا شما شهر توریستی که هستید . اگر توریست نیاید که شمـا میمانه بازارتان . در دکانها را باز کنید ــ ببینید من اینجا بدون سرباز ــ بدون سرباز بدون دژبان میرفتم توی بازار قدم میزدم . اینها مشهدیها با من اینقدر خوب بودنـد . برید از بازار مشهد بپرسید . بطوریکه وقتی من رفتم یکهفته زودتر مأمور شدم به شیراز بعلت

آمدن بهمن قشقائی در آنجا و دزدی‌ها و زدن ژاندارم‌ها ــ شاه مرا احضار کرد وگفت برو به این ژاندارمری کثافتکاری میکنه من را فرستاد آنجا . یکهفته بعد زنم آنجا بود هرروز بهش تلفن میکردند بجای اینکه فحش خواهر و مادر بدهند بهش ــ بهش میگفتند خانم شماسرورمائید روی چشم ما جا دارید . ازشیر مرغ و جان آدمیزاد هرچی بخواهید بما بگوئید ما برایتان تهیه کنیم . این گفته بود آخه چرا؟ درحالیکه ایرانی ببینید بد نیست ایرانی‌ــ اینقدر حق شناس . گفته بود چرا؟ گفته بود شوهر شما به این شهر ما خدمت کرده ما مشهد یها غیرت داریم . و بالاخره هم یك پتوی الکتریکی‌وقتی زنم میخواست بره بعنوان یادگار بمن دادند که بگوئید شوهرتان روی خودش بیاندازه بعنوان خدمتی که کردم . بازاریان اینکار را کردند ــ دانشجویان دانشگاه اینکار را کردند . همین دوتا عاملی که همیشه ازشان میترسیدند . اینها و بنده دوسال در مشهد بود . خیلی هم بمن خوش گذشت از همه سالهای عمرم بیشتر بهم بیشتر خوش گذشت . با بی پولی و خانه دولتی بهم بود و زندگی میکردیم و با یك عده آدمهای خوب توی دانشگاه صحبت میکردم با دانشجویان بازی میکردم والیبال . اصلاً میگم باورکنید من مورد محبت دانشجویان بودم مورد محبت مردم بازار بودم . چون نه دزدی داشتم نه زور میگفتم وظیفه‌ام را انجام میدادم . خون از دماغ کسی هم درنیامد همه هم سرکار خودشان نشستند بعداً فهمیدند ما راست میگوییم . امنیت باشه بهتره تا شلوغ پلوغ شدن . بعد هم خودش آبی بود تکان خورد آزاد شد . آنوقت هم آیت الله خمینی را گرفته بودند درتهران که قضیه‌اش‌را میدانید چندهزارنفر کشته شد که نباید کشته بشه . اگر میخواست کشته بشه خب من میکشتم آنجا . برای اینکه مدیریت نبود ــ مدیریت نبود . حالا من نمیخواهم راجع به این صحبت بکنم برای اینکه طولانی میشه که در مشهد چرا کسی کشته نشد وچرا درتهران کشته شدند آن همه . خیلی ساده است . کسی راکه امشب فرمانده نظامی میکنند فردا میخواهند قرق کنه این خبرنداره که ۲۰۰ هزار نفر جمعیت توی میدان شهیاد جمع میشه . آخه

این چه الاغی است ؟ این اگر یك دوره که میگم اداره دوم یك دوره مدرسه بالاتری یك دوره خوانده باشه میدونه که باید آژانس داشته باشه . اینها برگ درخت نیستند که یکهو جمع شوند . بهار یهو تمام درختان سبز بشوند . حسین میره حسن را صدا میکنه حسن میره تقی را صدا میکنه اینها جمع میشوند در مسجد — در این مسجد در آن مسجد — در آن مسجد بعد اینها از میان خیابانها راه می افتند جمع میشوند بعد میشوند ۲۰۰ هزار نفر میروند آنجا . خب تا اینجاها داشته باشی جلویشان را همانجا میگیری . میگوئید آقا نیائید . نه جمع شدند ما درس داریم وقتی برضد حمله برضد شورشیان غیرنظامی میکنند خب اتومبیل آب پاش میآرند — تانك میآرند بلندگو میآرند و بعد اینها را گیر میدهند به یك طرفی که راه در رو داشته باشند تقسیم بشوند — قسمت قسمت بشوند وقتی شدند پنجاه‌تا پنجاه‌تا ول میکنند میروند . دور اینها را ببندید دور میدان دور اینها را ببندید و بعد همه را با تیر بزنید ؟ یك اتومبیل آب پاش نباشه؟ این همش نقشه بود می‌بینید ؟ یا خریت بود یا نقشه بود . آنهائی که فرمانده نظامی بود همانموقع . من کاری ندارم به اسم — اسم نمی‌خواهم ببرم ولی هرکس بود . یا خائن دانسته بود خیانت میکرد یا الاغ بود . خائنی بود که خودش می‌دانست احمق است یازهم قبول کرده بود فرماندهی نظامی ارتش ایران را به عهده بگیرد . حالا آنموقع کی بود من نمیدانم . آن جمعه خونین ملاها را . در حقیقت اینها دور اینها را گرفتند و تیراندازی کردند . من از مشهد مأمور شدم به شیراز شیراز مسیح و دشتی دزد — ۲۰ سال دزد بودند با هفت هشت تا تفنگ چی هرکدام

س — کی بودند؟ مسیح و

ج — دشتی — دشتی و مسیح . دوتا آدمی بودند که — دشتی خطرناکتراز مسیح — که با بیست تا تفنگ چی اینها دزدی میکردند . میرفتند دزدی میکردند شش تیره بزرگ در قشقائی‌ها هست . شش بلوکی و کشکولی وعمله و فلان و فلان و . . که من نمی‌خواهم دیگه فارسی سرتان را درد بیاورم — پنجاهتا گوسفند میدزدیدند بیست تا میدادند رئیس شش بلوکی حق اورا میدادند توی منطقه اینها می‌رفتند توی کوهها قایم می‌شدند

و کوههای شیراز هم غارهائی دارد که توش دریاچه است که هنوز اسکورسیون عده‌ای نرفتند اینها را فاش‌کنند که چندتا . کوهنورد نرفتند ببینند چه جاهائی است . میروند توی یك چاه بعد زیرش آب‌هست زندگی هست برنج هست آرد هست آنجا میروند برای خودشان قایم میکنند . کسی نمی‌تواند اینها را پیدا کند . شاه مرا احضار کرد گفت برو ببین اینها چه میگویند . من رفتم دیدم خراب . سرلشکر دولو رئیس ژاندارمری‌ها و این خراب . ملا لغطی . کاغذهای رنگی — طرح جنگی درست کرده . گفتم آقا اول ازهمه رکن دوم اینه که این یارو دشمنه کجاست؟ بگو ببینم بهمن — قشقائی کجاست؟ گفت من چه میدانم کجاست . گفتم پس مرحمت شما زیاد بنده رفتم. بمن هم مأموریت دادند که سرپرستی بکنم — نظارت بکنم . کار کار ژاندارمری است برای اینکه نمی‌خواستند ارتش توی این کار دخالت بکنه. ولی بمن گفتند تو مراقب باش که اینها زیاد کج روی نکنند . گفتم چشم. آنها هم بحرف من گوش نمیدادند — این خود شیرینی‌های ایرانی . هرچی ما میگفتیم چپ میزدند . حتی اویسی بعد شد رئیس ژاندارمری آمد من برایش توجیح کردم که آقا نمیشه . آنتی گوریلاوار فرما درسش را خوانده بود اینم این است — این است یا یشما یك کاری بکنید که آن گوریلاها ببینند که دولتی‌ها نفعشان بیشتر از انقلابیون است . خدمت کنید بهشان . برای این کار هم سویك اکشن میخواهد . این را آمریکائیها بهش میگویند سویك اکشن . یعنی ارتش درخدمت مردم . من این کلمه را خودم اختراع کردم. ارتش درخدمت مردم — سویك ارتش یعنی چی؟ یعنی دکتر مجانی بفرستید توی این قبایل — بچه‌ها را مجانی معالجه کنه . بچه‌اش هست عزیزش است . وقتی دید بچه ها را مجانی معالجه کنه. بهشان مجانی کتاب بدهید — کاغذ بدهید باهاشان بنویسند . مجانی دامپزشك بفرستید . ده هزارتومان من خودم از باشگاه افسرانم پس انداز داشتم دارو و دوا خریدم با یك عده فرستادم و اینها اثر میکند . وقتی این دیدکه قدیم یك ژاندارمری با درجه یك خطی — گروهبان سه آمده توی یك چادری یکی از این نیمچه خانها که بهش یك ابلاغیه صادرکنه میگه کجاست؟

میگه سرهنگ رفته به مزرعه . رفته سرگاوها .. گوسفندها . می بینه دختره ۱۷ سالش است خوشگل هم هست . یك بچه هم داره بچه دوساله ــ پسر دوساله داره . میگه خب یــك چائی دم کن واس ما و بالاخره ویولــه میکنه این زن را ــ بزور . بچه می بینه و وقتیکه شوهره برمیگرده می بینه زنش آشفته توی سر خودش میزنه و گریه میکنه . بالاخره بچه بهش حالی میکنه که ژاندارمه یا مادرم یك همچین عملی کرد . تند تند میفهمه . بچه اش را میکشــــه زنش را میکشه میره ژاندارم را میکشه ــ فرمانده گروهش را هم میکشه میزنه بســه (؟) به شاهنشاه آریامهر گفتم قربان حق نداره ــ شاه نمیکنه این کار را ــ من نمیکنم . گفت بله حق داره . گفتم خب این جریانش است . گفت راه حل چیه ؟ گفتم قربان به اینهــــا امان بدهید ــ بیان بهشان زندگی بدهید و دیگه هم آدمهای سالمی بفرستید . این ــ آنتی گوریلا وارفر است . گفت بکنید . خدا عمرش بده سرهنگ دانشوری بود که یــــك دستش را نارنجك از دست داده بعداً هم شد رئیس ژاندارمری در همین زمان انقلا ب این دستش را برای مملکت داده . این آنموقع رئیس ژاندارمری شد ــ من این پیشنهادهــا را بهش کردم خودش هم بهتر از من وارد بود در این کار . همه این ایلات را میشناخت شروع کرد به این کارها . حتی طرح تختخواب رو (؟) کردن اینها را داشتیم کــه در فلان جابمانند در تابستان کوچ اینجا . اینجا خانه داشته باشند زمستان .. وقتــی خانه داشتند آدم میتواند اینها را پیدا کند دیگه توی کوه در نمیروند . ۳۰۰ میلیــون تومان میشد همه این کار ندادند که ندادند . سازمان برنامه رفت سد سازی فلان ۳۰۰ هزار میلیون دلار خرج میکرد ــ ۳۰۰ میلیون تومان بما ندادند که قشقائیها را زندگیشان را درســـت کنیم . ملاحظه میکنید این گرفتاریها بود . ولی ما با همین ده هزار تومان ــ با دوتــــا ده هزار تومان نیروی زمینی اصلاً ارتشش نمی فهمید که آنتی گوریلا وارفر یعنی چی ــ سویــل اکشن یعنی چی ما خودمان این کارها را کردیم و اینها یواش یواش شروع کردند آمدنـــد تسلیم شدن . یارو کهفت تا بز داشته فروخته یك تفنگ برنو خریده رفته تو کــوه . حالا میگی تفنگت را تسلیم کن باچی زندگی کنه پس؟ خب بابا یك تیکه زمین بهش بدهید یك چــاه آب هم واش درست کنید یك پمپ هم بگذارید واسش . ما این کار را کردیم . پول دادیم

۱۰۰ هزار تومان اول دادند ــ بعد یك میلیون تومان دومرتبه دادند ما اینها را دانه دانه باینها دادیم ــ همان سرهنگ زاده را ــ همان سرهنگ اسمش سرهنگ بود ــ سرهنگ نبودها اسمش سرهنگ بود. همان سرهنگی که آن یارو را زنش را بیکار کرده بودند باغچه درست کرد هندوانه کاشت. از هندوانه‌اش منفعتی کرد که هیچ وقت در زندگیش نمیکرد. یك زندگی پیدا کرد و یك اتومبیلی یواش یواش خرید باقسط من شروع کردم توأم با این سویك اکشن پروپاگاندا وارفر ــ سیکولاجیکال وارفر بهش میگویند ــ جنگ روانی کردن. باینها شب‌نامه میریختم با هواپیما پائین. بابا جون چرا جنگ دارید؟ این بهمن قشقائی آمده حق خان میخواهد از شما. شاهنشاه از آن طرف میگویند حق خان چرا بدهیم ــ نوش جون بچه و زنتان. چرا یك پنجم یك هفتم روغنتان را باو بدهید به چه مناسبت؟ مال خودتان است .... اینها نگاه کنید اینها یاغی‌ها بودند. الان بروید بپرسید ببینید چقدر. و اینها حقیقت بود. از اینطرف هم ژاندارمریها دزدها را که کشته بودند گفتم به دارشان بزنند عکس بردارند ازشان. کشته‌هاشان را دادم عکس برداشتن بعد این عکسها را نشان دادم گفتم این عاقبت اینوری است آنهم عاقبت آنوری است. نترسید بیائید تسلیم بشوید. آقا همشان آمدند تسلیم شدند. منتهی شاهنشاه در اینجا هی عجله داشت. یکروز آمد بمن گفتش که این دو هفته دیگر باید.. گفتم نمیشه اینها فرار میکنند قایم می‌شوند. گفت پس چرا زمان پدرم؟ گفتم زمان پدرتان هم تصادفی میگرفتندشان. تصادفی ... ولی اگر مــی خواست قاچاق بشه ــ قایم بشه بیست سال قایم میشــه توی این کوهها. نمیشه این باید یك جوری بشه که دیگه ایلات مردم احساس کننــد که دولت و شما ــ دولت شما بهتراست برایشان تا آنها. آنها میآیند هی نان بایــد بهشان بدهند مجانی ولی ما میرویم بهشان خدمت می‌کنیم تا خودشان را بدهند لو بدهندشان این طریقه‌اش است. این کاری است که آمریکائیها در ویتنام نکردند واز وست مورلنــد هــم پرسیدم گفت ما اشتباه کردیم. گفت بر پدر سناتورها لعنت پول بما ندادند کافی و خودمان

هم اشتباه کردیم . در ویتنام هم همین کار را کردند یك دولت خائن پدرسوخته‌ای را هی پشتیبانی کردند ازش . حالا آنها چه سیاستی بود . من درس خوانده آمریکا هستم . من درسم را از آنها میخوانم خودشان بلد نباشند؟ حالا چه سیاستی بود توی این کار من خودم نمیدانم . اما این کارش اینه که من موفق شدم عملاً این کاری را که خواندم پیاده کنم . در آنجا آقا اینها آمدند تسلیم شدند دانه به دانه دانه دانه آمدند تسلیم شدند . خود بهمن قشقائی ماند . شاهنشاه آمد آنجا بمن گفتش که حالا درجه من را باید بده . اویسی سپهبد شد گفته بود من میروم قربان و بهمن قشقائی را میگیرم . سپهبدش کردند آمد آنجا . آمد آنجا پیش من ومن بهش گفتم شما که نمیتوانید بگیرید پدر جد من و شما هم نمیتونه بگیره . سه ماه هم آنجا ماند هی وایستاد هیچ غلطی هم نکرد برگشت . برگشت یك چند تا تفنگ کوله جمع کرد رفت برگشت . من نامه نوشتم . آنوقت این دانشور فرستادند فرمانده ژاندارمری آدم خیلی باشرف وطن پرستی بود . خودش تك و تنها می‌نشست طرحهائی تهیه میکرد که خدا شاهد است اسکو ر سولوشن یقول دانشگاه جنگ آمریکا . من دیدم حظ کردم . گفتم تو تا یك بعد از نصف شب اینجا چکار میکنی ؟ رفتم بازرسی گفت من خودم دارم بکسی که اعتماد ندارم . این کارها باید بره فردا صبح بدست فلان عناصر برسه . چه کاری میکرد . این را میخواستند درجه‌اش را بگیرند . من یك نامه به اعلیحضرت نوشتم

س — به چه علت

ج — درجه‌اش را بگیرند بعلت اینکه تعلل کرده که بهمن قشقائی را بگیرد . نوشتم این که سهل است این داره فداکاری میکنه . این بهترین افسر ارتش شماست . تا شش ماه حداقل باید باین وقت بدهید . اعلیحضرت نوشت که این تأخیرکرده هارا به این مارشال بگوئید حساب خواهد شد . ما هرچی میکردیم ما حسابی با اعلیحضرت نداریم . می خواست یك درجه . . میخواستند درجه ما را ندهند . درجه ما را هم ندادند . همه بما تبریك گفتند درجه مرا ندادند اویسی را سپهبد کردند اویسی را . جنم را

سپهبد کردند من را بدرجه‌ام را نداد ند درصورتیکه ماهرسه تا باهم سرتیپ شدیم.
من خیلی ناراحت شدم. ناراحت شدم شاه آمد شیراز . گفت خب این پسره چــــی
میگه . روزی بود که آشپز بهمن آمد بود تسلیم شده بود . بهمن مانده بود و دوتا پسر ـــ
خاله‌اش . گفتم قربان این تا دوهفته دیگه تسلیم میشه . گفت چطور؟ گفتم برای اینکه
این تا دوهفته دیگر بیشتر نمیتونه سی‌رشن بخوره . کنـ ـ قوطی ـ این آشپـــــز
میخواهد غذای گرم باید بخوره. الان هم وضعیت ایلات یکجوری کردیم که کســـــی
راهش نمیده بیاید . توی هر ایلی بره‌میگیرنه‌ش . با همان ترتیبی که گفتم حسین ـــ
شش‌بلوکی را چطوری ما گرفتیم‌تحویل دادگاه دادیمش . چون توی منطقه‌اش رفتـه
بودند و بما گزارش نداده بود . دادگاه رفته بود محکوم به اعدام دیگه شوخـــــی
نداره اینکار. یارئیس‌منطقه هستی ـــ رئیس‌ایل هستی منطقه هستی توی منطقه ـــ
ات میآید یا یك اقلاً خبربدهی نمیخواهی خنودت بگیری کاری بگیری والاخودت باید
بگیریش . بدین ترتیب بهمن قشقائی تنها شد . گفتم بیشتر از دوهفته نمیشه . آن
هفته بعدش بهمن درخواست کرد تسلیم بشه . گفت به مین باشیان تسلیم نمی‌شـــوم
چون گفته قسم خورده چون ژاندارم کشتم من را میگیره تحویل دادگاه نظامی میــــده
میایم به آقای علم تسلیم میشوم و بوسیله محمد ضرغام . او هم آمد تسلیم شد و بهمن ـــ
قشقائی چون شش‌تا ژاندارم کشته بود تحویل دادگاه نظامی ژاندارمری شد آنهـــــا
هم اعدامش کردند . بعد مادر بهمن قشقائی ـــ فرخ بی‌بی گفته بود که خدا لعنت کنه
این مین باشیان را . من چکاره مملکت بودم . خوشبختانه باز هم آنجا من دخالتـــی
مستقیم در کشتن یك نفرنداشتم. عجیب است آقا اینست که من در تمام مدت خدمت
نظامیم تمام این مأموریتها را بدون یك نفر کشتن ـــ بدون یکنفر خون ریزی انجـــــام
دادم. بعد از آن شاه که آمد این بازدید کرد دید چه تغییراتی کرده ـــ گزارشـــات
دروغکی هم به شاه داده بودند . آن ساواك با من دشمن بود ـــ علم یك ذره با مـن
دشمنی میکرد سر امیر متقی معاونش که آدم کثیفی بود در آنجا ـــ کثافت کاری میکــــرد

و فحش میداد به افسرها . مرد پدرسوخته دزد بی‌شرفی بود این امیرمتقی . الان هم هست . معاون وزارت دربار شد بعد با کمک علم . خیلی مرد کثیفی بود خیلی مرد کثیفی بود نمی‌خواهم بگویم برایتان ولی دختره خودکشی میکرد اینها جسد را نگذاشتند کالبد شکافی بکنند تا اینکه چالش کردند بعد برایش گرفتند و اینها زیر سر خود این کثافتکاری‌ها بود . این آمد زن شوهرداری دانشگاه دانشکده را میخواستند بلند کنند او و علم و بعد شوهرش را از کار انداختند چون زنه نجیب بود نمی‌خواست به آن تمکین کنه . از کار انداختندش — استادهای دانشگاه فرار میکردند میرفتند آمریکا . من گفتم چرا میروید یعنی راستش را میگفتند . که آقا ما نمی‌توانیم از دست این اعلم و این امیرمتقی بمانیم . آنوقت ماروابطمان با علم بهم خورد . به شهبانو گفتم شاه پیغام داد بوسیله هاشمی نژاد که آقا با وزیر دربار ما چکار داری ؟ گفتم آقا من کاری ندارم این داره خیانت میکنه . این آدم پاک امین فدائی شما هست ولی در اینجا داره خیانت میکنه با این دلیل — با این دلیل — با این دلیل . من کاری ندارم . من اگر میخواهید گزارشات هم نمیدهم . و بعد از هفته دیگر برش داشتند بجایش این یارو را آوردند

س — نهاوندی

ج — نهاوندی را آوردند بخاطر گزارش من که به شهبانو گفتم برش داشتند و شیراز یک قدری آرام شد . بهمن قشقائی آمد تسلیم شد و ضعیت غائله خوابید . من رفتم به آمریکا مسافرت رفتم . از آمریکا برگشتم یک سفری به آمریکا رفتیم من و (؟) برگشتم گفتند شب بیا دانشگاه جنگ — اطاق جنگ — شورای جنگ است در ستاد بزرگ . من رفتم آنجا دیدم که آریانا رئیس ستاد بزرگ است . جم معاونش است نشسته آنجا . امیرخسرو افشار معاون وزارت امور خارجه است . آنجا زاهدی نبود رفته بود آمریکا . آنجاست هویدا نشسته و یک عده‌ای نشسته‌اند و اعلیحضرت هم نیست . شاهنشاه نیست . ما خیال کردیم یک جلسه آکادمیک است منهم چون با سوادترین افسر ارتشم بودم جم پیشنهاد

کرده که به مین باشیان هم بگوئید بیاید . من فرمانده ارتش سوم بودم

س– این چه سالی است؟

ج – سالی که کشتی ابن سینا حرکت داده شد . اختلاف ما با عراق . سالش را درست خاطرم نیست. عرض کنم ۴۴ – ۴۳ بود یك همچین سالی. ۴۵ مثل اینکه ایرانی . عرض کنم که این جریان نشستیم آنجا دیدیم که صحبت کشتی – حرکت کشتی ابن سینا است و آریانا میگه من آقا این ممکن است جنگ بشه و من حد اقل ۲۵ روز وقت – یکماه بیست و پنج روز و یکماه ما حساب کردیم در ستاد بزرگ وقت لازم داریم. برای اینکه من لشگر تبریز و مشهد را بخواهم حرکتش بدهم ۲۰ روز طول میکشه و جنگ اگر بشه من باید این دولشکر را – استفاده کنم ازش . جم گفت آخه این صحیح نیست برای اینکه ما قمپز در کردیم که سه شنبه حرکت میدهیم کشتی را اگر بخواهیم دیر بیاند ازیم آبروی پرستیژ دولت ایران از بین میره این صحیح نیست . هویدا گفت من جواب اعلیحضرت را چی بگویم . من خنده‌ام گرفت. من خنده‌ام گرفت هویدا گفت تو چرا میخندی – لبخند میزدم هویدا چشمش به من افتاد گفت مین باشیان شما چرا میخندید . گفتم که من خنده‌ام برای اینه که صحبت جنگ میکنید شما نه اینکه ۲۵ روز دیگه نمیتوانید به جنگید شش ماه دیگه یکسال دیگه هیچوقت نمیتوانید بجنگید . گفت چطور؟ من بلند شدم رفتم جلو نقشه . این رودخانه شط العرب اسمش اروند رود است – این اروند رود را میبینید کوتاهترین راهش ۵۰۰ متر تا ۶۰۰ متر فاصله است – تنگ‌ترین منطقه‌اش ۵۰۰ متر راه است . شما برای اینکه جنگ بکنید باید دوتا پل داشته باشید یکی ساپلای یکی اواکوایشن . یکی تدارکات یکی اخراجات دوتا پل . که یکی بره یکی بیاد . باید ۱۰۰۰ متر پل داشته باشید . شما تمام ارتش ایران ۳۲۰ متر پل داره . اصلاً یکطرفه هم پل ندارید چه جوری میخواهید رد بشوید . با ترونده میخواهید تمام این ارتش را رد کنید ؟ با ین جهت خنده‌ام گرفت . بعد آریانا گفت میکنید . اینهم فرمانده ارتش . بعد من درخواست کرده بودم که پول بمن بدهند ۵۰۰ هزار تومان که زیر تپه‌ها را چال بکنیم مهمات و رزرو مهمات را آنجا چال بکنیم برای جنگ احتمال

عراق برای عمل تأخیری و بنزین

س— توی راه آبعلی ؟

ج — توی اهواز توی منطقه اهواز من فرمانده ارتش سوم بودم. آنهم پول بهمان ندادند گفتم این کار را هم کردم که پول ندادید. خیال میکردم جناح آکادمیك است. یك مرتبه هویدا گفتش که آخه پس من آقا به تلگراف کنم به اعلیحضرت ژنرال‌ها حاضرنیستند به جنگ. گفتم بله آقا ؟ کدام جنگ ؟ گفتند حمله دستوری داده آنوقت تازه من فهمیدم که کشتی ابن سینارا دستور دادند حرکت کند با پرچم ایران —عراقی‌ها مخالف گفتند غرقش میکنیم اینکه ممکنه جنگ بشه. گفتم خب اگر اینه که ما نظامی هستیم ما با دست خالی ام شده باید بریم یا کشته بشویم یا مأموریت انجام بگیره. فردا دوتا هواپیما میره یکی ساعت ٦ یکی ساعت ٧ از طرف شیراز. من با ساعت ٦ میروم یك ستاد تاکتیکی ورمیدارم میروم آنجا خودم مأموریت را اداره میکنم. من حاضر نیستم که دیگه چشمم توی چشم اعلیحضرت بیافته اینهمه نشان بما دادند برای یك همچین روزی. این پل و مل و این حرفها هم ولهلا. من کشتی را حرکت میدهم. جنگ هم شد یامیمیریم آنجا یا حرکتشان میدهیم. من رفتم یك همچین عمل. رفتم وارد شدم دیدم که نیروی دریائی ما نقشه وضعیت — سی‌چوئیشن مپ — نداشت. گفتم سی‌چوئیشن مپ گفتند سی‌چوئیشن مپ چی‌چیه. گفتم ستاد یدکی‌تان کجاست ؟ گفتند ستاد یدکی چیه ؟ اصلا سواد.. من دیدم هیچی بلد نیستند مثل آمریکائیها پوتین‌هایم را گذاشتم روی میز — گذاشتم پایم را روی میز گفتم خب آقا یك قهوه بیار بخوریم ببینیم. قهوه آوردند خوردیم بعد دیدم خیلی بده و یك عده هم سرباز آنجا هستند هشت صد متر — پانصد متر هم آنور توی خمپاره — یك خمپاره شرکت نفت را میتونه بزنه آبادان را منفجر بکنه و اینها مثل زنجیری بهم وصل است — منفجر میشوند. به رئیسشان فرامرزیان بود — یك آدمی بود بسیارخوب — مهندس خوبی بود چاقی بود خواستم گفتم آقا میتونید نفت را ببندید ؟ گفتش که بله — چهار روز میتونیم تا چهارروز دیگه ببندیم. سه روز ببندیم دوروز — ٤٨ ساعت میخواهد که دومرتبه این کارعادی راه بیافته. روزی ٢١ میلیون دلار صدمه

میخوره . گفتم به اعلیحضرت عرض کن . نوشت گفت جواب داده اند که اعلیحضرت میگویند صحیح نیست صلاح نیست نمیخواهم کار بکند . گفتم اگر بدونه که تمام داغـــون میشه توپخانه‌ها را چیدم بعد هم برای اینکه روحیه اینها قوی بشه ــ هلیکوپتر را ســـوار شدم بلند شدم رفتم آنور . گفتم برو مرز عراق . گفت از رودخانه رد شوم ؟ خدا ازنده اش نگه داره کامرانی ــ او خلبان من بود ــ شازده ــ گفتم شازده برو آنور . گفتم برو آنـــور خیلی بالا بود . گفتم برو پائین . رفت پائین روی مرز عراق . رفتم نگاه کردم دیـــدم . تمام مسلسلهای ضدهوائیشان روی ماست . توپهایشان ــ تانکهایشان همینطـــور آماده آنطرف هست . بربری نگاه میکنند بمن . من دستم را در آوردم تکان دادم ــ آنها هم دست بمن تکان دادند . رفتم گفتم بچه ها این مرد جنگ نیستند اگر میخواستند مرا زده بودند حرکت بکنید . بعد عطائی را خواستیم . گفتم کی میره ؟ گفتند یك سرهنگی است ناخدا دو ــ ناخدا عطائی ــ ناخدا دوم عطائی سرهنگ دوم . گفتم برید احظارش کنید . خواستمش گفتم که شنیدم خیلی خوب مانور کردی با یك حرکت عراقی ها حاضـــر نشدند پیلوتهای عراقی که کشتی بیارند این با یك حرکت یك مانور کرده بود کشتی را از اینوری رو باین ور قرار داده بود . گفتم صبح شنیدم خیلی خوب مانور کردی ؟ گفـــت درسی است که خوانده یم قربان ــ تیمسار . گفتم خب تو میخواهی حرکت بدهی ایـــن کشتی را ؟ شما میخواهید حرکت بدهید ؟ گفت بله . خلام میدونی که هفت تاموشك اند از جلوی خسروآباد میخواهند بزنند غرقت کنند ؟ گفت یك موی پاینده رضا ای صدتامن . باینده رها کشته شدند منهم فدا میشوم برای مملکتم . خدای بزرگ این را گفت . من خیلی خوششـــم آمد از این مرد . دستش را فشار دادم گفتم که یك مو از سرت هم نمیره . کلمه بدی بهش گفتم که فلان جات هم نمیتوانند بخورند برو ــ بالا سرت چهارتا اف ــ ه می پره ــ بالای اف ــ ه چهارتا فانتوم می پره که میدونی توش کیه ؟ نادر جهانبانی است . او آس آسمان ــ هاست . باورکنید خلبانی بآن رشادت بآن فهمی بآن دانش هیچ جای دنیا نداشـــت آمریکائیها هم نداشتند . گفتم فرمانده کل اوهست بالای سرتو میره . تو خودت کشتی

جنگی چی داری ؟ گفت یك کشتی دارم که یك توپ ۱۰۰ میلی متری دارد . گفتم اونهم بیاند از جلوت برو ــ نترس . خودم هم بعد مراقب هستم تا خسروآباد بعد توپخانه هم آنور هست . دو دقیقه بعد از اینکه کسی تیراند ازی که بعد فرماند ارخرمشهر تلفن کرد بمن گفتش که قربان اینجا فرماند ار بصره میخواهد باشما صحبت کند . گفتم صحبت کند . با انگلیسی دست ویا شکسته‌ای بمن گفتش که آقا شما مأمور حرکت هستید ولی من بشما بگویم که هر خطری که پیش بیاید مسئولیتش به عهده شماست . منهم فحش تا آنجائی که در آمد از دهنم بیرون گُه خوردی تو اینجوری حرف میزنی . تو اصلاً سگ کی هستی که این حرف را میزنی گوشی را زدم زمین . بعد از مدتی فرماند ار خرمشهر گفت قربان این استدعا داره که دومرتبه باهاش صحبت کنید . گفتم من صحبت نمی‌کنم باهاشون . گفت پیغامی داره بمن بده . گفت میخواهد بپرسه که شما چه راهی داره که حرکت نده . گفتم که هر احمقی که اولین تیررا بیاند ازه دو دقیقه بعدش میره سراغ عزرائیل . برای اینکه من توپخانه‌هایم بیخودی اینجا نیست و واقعاً هم نگهبان گذاشته بودم ــ دیده‌بان گذاشته بودم که از هرجا که اولین دود بلند شد دو دقیقه بعدش یك گرد ان تجمع توپ . . . جنگ میشد دیگه . جنگ توپخانه میشد . البته آبادان هم آتش میگرفت میرفت از بین میرفت ولی جنگ میشد ما منتظرنمیشدیم بیکار نمیشدیم . من هم کشته میشدم با تمام افسرهای آنجا ویك حالت بدی بود ــ خیلی حالت بدی است که برای اولین دفعه آدم احساس‌کنه که یك عده‌ای کشته میشوند با فرمان آدم . خودم هم بایك جمله کد ــ رمز دستور آتش‌را داده بودم که این جور " روزارد بیهشت چه خرم است " اصلاً مربوط نیست . این کدی است که هیچکس نمید انست . این را با دونه دونه فرماند هان گرد ان شخصاً باید این بی سیم را باهاش خبر بدهم . تلفن‌مان هم پاره شد قطع‌شد . من رئیس‌مخابرات را گرفته بودم خرش آنجا نزدیك بود بزنمش . بعد با بی‌سیم خوشبختانه ــ با بی‌سیم ارتباط داشت دونه دونه . با کشتی

بی‌سیم و با توپخانه‌ها بی‌سیم. کشتی حرکت ــ کشتی حرکت کرد چند دقیقه بعد ش چند ساعت بعد ش گفت ناخدا میخواهد باشما صحبت کند . ناخدا صحبت کرد . گفتم چیه؟ گفت من عطائی هستم تیمسار. موشک‌ها روی من‌گرفتند . گفتم موشکها رو بتو گرفتند گفتم توهم توپ ات را رو به آنها بگیر ــ رو به آنها بگیر ولی آنجا آن لحظه‌ای بود که یکه واقعاً یك حالت خیلی بدی به آدم دست میده . احساس‌میکردم که الان یك عده زیادی خون ریخته میشه . وباور بکنید من تنها ژنرالی هستم که دشمن خونریزی به جنگم. من اصلاً نمیبایستی افسر میشدم. حالا فهمیدم حقیقتاً . من از اول نباید افسر میشدم. کاش‌آن فیلم و کاش‌آن کتاب تاریخ را نمی‌دیدم. میرفتم آرتیست میشدم میرفتم فوتبالیست میشدم . میرفتم اسپورت من میشدم . استعداد همه این کارها را داشتم. میرفتم نویسنده تأتر و سینما میشدم. باور کنید این کارها را داشتم ــ استعداد داشتم. بیخود رفتم ارتشی شدم. در ارتش هم بزرگترین درجات را گرفتم ــ به بالاترین مقام هم رفتم ولی امروز احساس‌میکنم می‌بینم من اصلاً ذاتاً من آدم کش نیستم ــ مثلاً در همین انقلاب بنده غلط بکنم بروم یك جائی بخواهم خونریزی بکنم ــ راه بیاندازم . کسانی که میخواهند بروند خونریزی بکنند خونریزی بکنند . اما برای تربیت یك عده نظامی که بتوانند جنگ بکنند برای دفاع از مملکت آن را آماده‌ام بعنوان یك‌استاد . هرلحظه بگویند میروم . خودم کشته بشوم آماده‌ام ولی من آماده نیستم. این حالت بدی است که الان فکرکردم الان دستور میدهم تیراندازی بشه دستور میدهم تا فلان کردان هاتیراندازی بکنند چه قیامتی‌خواهدشد چقدر کشته خواهدشد . خودم به جهنم. درست دو دقیقه بعد ش دیدم عطائی میگه تیمسار تیمسار تیمسار گفتم بله ــ گفتم جنگ‌نشد گفتم جنگ نشد . گفت تیمسار گرفتند رو به هوا . گفتم یعنی چه ؟ گفتند یعنی ما جنگ نداریم . گفت خب تبریك عرض‌میکنم . گفت اما یك کشتی عقب من می‌آید . گفتم به آن کشتی با بلندگوت بگو که اگر وانایستی غرقت می‌کنم دیگه میترسم تو تله بیافتم . وایستاد ساعت ٤ بعد ازظهر رسید به آبهای آزاد . ما یه نان و نیم روئی جای شما خالی خوردیم که از هر استیکی خوشمزه‌تر

و بهتر بود . باز هم اینجا خون از دماغ کسی نیامد . تمام این تیپ بعرض اعلیحضرت شاهنشاه رسید

س— نوارشده بود ؟

ج — نوارشده بود بعرض رسید . والاحضرت اشرف تشریف آوردند آنجا . بهشان گفتم که به برادر تاجدارتان از قول من سلام برسانید بگوئید هرکاری که خودت تنهائی میکنی طرحش را میگیری درست میشه . اگر به دست ماها بخواهی واگذار بکنی وای بحالت این نیروی دریائی راکه من دیدم که وای . . . یک کمیسیونی گویاگزارشهای دیگرهم رفته بود . یک کمیسیونی آمد آنجا دیدند به به لشگر خوزستان تمام تانکهایش روی رمل پراز بنزین آماده است یك هواپیما میآید تمام منفجر میشده اصلاً ما دیگه لشگر نداریم تانك نداریم . اصلاً اینها آمادگی جنگی نمیفهمند چیه . اینکه فرماندهان سه نیرو را عوض کردند و جم را گذاشتند رئیس ستاد بزرگ و من را گذاشتند فرمانده نیروی زمینی من نگاه کردم دیدم هشت لشگرداریم. آمدم به تهران دیدیم هشت لشگرداریم اما هشت تا تیپ است در حقیقت . منتهی بجای اینکه دیگه سرتیپ بگذارند یك سرلشگر گذاشتند — چهارتا سرتیپ. رفتم گفتم قربان خیلی گران داره تمام میشه برای ما . شما درمقابل پول دارید میدهید این را بردارید پولهایش را دو برابر بدهید به اون افسرهای دیگه که حقوقشان بالا بره . گفتند یعنی چی ؟ گفتم یعنی اینکه شما هشت تا لشگرتان دوتا لشگر بیشتر نیست . هشت تا تیپ . گفتند برو دوتا لشگردرست کن خودت اما جنگ بلد باشند بتوانند بجنگند. گفتم چشم. بدین ترتیب من آمدم دیدم که افسرهائی که روی ارکان ستاد نشسته اند هیچ چیزی کارشان را بلد نیستند . از رکن یکم شروع کردم به درس دادن . شب درس — میدادم آقا . رکن یکم مینشاندم درس میدادم. رکن دوم هم نشسته — سوم و چهارم هم تا ساعت ۹ شب . باور کنید یکسال — این همسرم شاهد است — یکسال تا ساعت نه شب من رکن یکم — دوم — سوم — چهارم — قره باغی هم نشسته بوبعنوان رئیس ستاد من . چیز یاد میگرفتند . درس دادم گفتم حالا شما این درسهائی که دادم بروید سازمانهایتان را بدهید . سازمانهای وسیع بی مصرف — (؟) مثلاً توی یك سازمان سررشته داری

بود اردنانس . هفتاد و دوتا منشی داشت اداره اردنانس تمام دختر منشی‌های دختر و پسر. منشی داشت که بیشترشان دخترها بودند کار میکردند .
(؟) که پول بدهند. این میخواهد هشتاد تا بکند . من عصبانی شدم گفتم به من کلك نزنید من کلاه سرم نمیره. بنویسید دقیقاً درست کنید . این بعن خواست کلك بزنه گفت هشتاد تا. گفتم هشتاد تا خیلی خوب . فوراً دستور دادم که تعداد نامه‌هائی که دروز میآید برای این برای من بیارید

س— کارسنجی

ج — کارسنجی . تعداد نامه‌ها را آوردند در ماه — اول ماه — وسط ماه — آخر ماه . معدل گرفتیم دیدیم که یك — از خودش میپرسیدم — گفتم یك ماشین نویس یك نامه‌ای که میآید این را توی دفتر وارد بکنه تایپ کنه جوابش‌را چقدرطول میکشه ؟ گفت ده دقیقه گفتم بگیم بیست دقیقه — بیست دقیقه بیشتر میشه ؟ بگیم نیمساعت . گفتم هرماشین نویسی چند ساعت باید دروز کار کنه ؟ گفت هشت ساعت . گفتم هشت ساعت چندتا نامه میتونه بزنه ؟ گفت شانزده‌تا . گفتم خیلی خب . این چندتا نامه هست . بعد معلوم شد بیشتر از سی‌تا ماشین نویس بیشتر احتیاج نداره. تعداد نامه‌هائی که وارد میشه با تعداد کاری که منشی در هشت ساعت در روز باید بکنه تقسیم شد دیدیم سی‌تا بیشتر نمیخواهد . همین کار را با انگلیسی‌ها کردم شصت میلیون پاوند بهشان ضرر زدم. بهمین ترتیب تعداد — مکانیسین‌ها کم شد خودشان دیدندگفتند . گفتم باباجون این جریان . . کمیسیون مشترك بود اینها ۲۲۰ میلیون پاوند حساب کردند دیدیم که شصت میلیونش زیادی است .
۱۶۰ میلیون بیشتر پاوند نمی‌خواهد .

س— برای تمام تانکها؟

ج — برای تمام تانکها تعداد مکانیسین . یك فرمی حاضر شده بود که برای ۲۲۰ میلیون مکانیسین تربیت کنه. ما گفتیم آقاجان تعداد این زیادی است. گفتند چرا آقا؟ گفتیم بنشینیم حساب کنیم . نشستیم جلویشان حساب کردیم باهاشان و این کار. حالا با این ترتیب

من راه بردم . سازمانهای ارتش را درست کردیم . ستاد خودم را درست کردم. بعد شروع کردم ادارات را درست کردن . ادارات را درست کردم . سازمانی درست کردیم پنج تا لشکر. با وجودی که داشتیم پنج تا لشکر. سه تا لشکر زرهی دوتا لشکر پیاده. رفتیم پیش اعلیحضرت — اعلیحضرت فرمودند لشکر گارد هم اضافه بکن. گفتم نمی‌رسیم آقا . هی آمریکائیها نمره ما را بد میدهند چون تعداد کادرمان کم است . کادر اگر پر نباشه نمره کم میدهند این یادتان باشه. گفت خب این یادم هست . بعد یه گاهی وقتی یادش میرفت . میگفت پس خاتم چرا اینقدر حقوق. . گفتم آنروز نگفتم بهتان . خاتم تمام کادرش پر است — زیادی هم داره . من کم دارم بدین جهت کم میدهند والا از نظر آموزش ما خوب هستیم. بعد هم تعداد ساعت را زیاد میخواست بکند . من خودم وقتی که شش ساعت کار میکردم میدیدم که دیگه مغزم کار نمیتونه بکنه. رفتم گفتم قربان نمیشه اینقدر کار. گفت بمن میخواهم زیادتر کار کنند . گفتم قربان این یك کاری داره . من به افسرها دو روز در هفته مرخصی بدهید مثل آمریکا — پنجشنبه و جمعه مرخصی بدهید اما من اینها را مجبور میکنم هر ماهی یکمرتبه چهار روز بروند ۱۰۰ کیلومتری — ۱۲۰ کیلومتر بیرون از سربازخانه شب و روز آنجا بخوابند . ساعتهایش را حساب کنید بگذارید جزو خدمت . بدین ترتیب من دو روز در هفته کردم و اینها هر گردان در ماه یکمرتبه مانور داشت بیشتر از ۱۰۰ کیلومتر دور از سربازخانه شب نیاید تو سربازخانه — پیش زنش بخوابد مجبور بشه این بره تو (؟) صحرا بخوابند . این مطلب طوری گرفت که من سال آخری که میخواستم برم اعلیحضرت ازهاری که جم را بیرون کرده بود ازهاری را خواسته بود گفته بود برو ببین این مین باشیان آمریکائیها تعریف می‌کنند . انگلیسها آمریکائیها میآیند تعریف می‌کنند چکار میکنه با این مانورش . گفتم فردا کاری نداره فردا تمام ایران مانوره کجا میخواهید بروید ؟ ازهاری گفت من فرمانده ارتش یکم بودم در کرمانشاه . میخواهیم بریم کرمانشاه. گفتم کرمانشاه. برای اینکه خیال نکنید من

چیزی برای شما تهیه کردم. فردا که به فرح نیا تلفن کردم فقط گارد بیاید درست یك گارد احترام بیاید در فرودگاه . این فهمید چون من خودم گارد نمی‌خواستم هیچوقت اویسی هم آنجا بود . گفتم توهم میخواهی بیائی؟ سوار هواپیما شدیم رفتیم کرمانشاه پیاده شدیم گارد احترام را دید . بعد خواهش کرد که برویم دفتر ستاد زیرزمینی را درست کرده بودیم ببینیم توجیه کرد . سوار هلیکوپترها شدیم و رفتیم . گفتند ببین اینجا دوتا گردان داره عمل میکنه روز سوم مانور. چهارروز مانور بود روز سوم مانور بعد ازظهر روز سوم مانور رسیدیم به منطقه . گفتم گردان ۵۰۱ مختلط است به تانك اینور داره حمله میکنه ۵۰۲ اینور کدام منطقه را میخواهی؟ گفت ۵۰۱ رفتیم نشستیم جلوی یك تانك تنها . تانك را نگه داشتم گفتم — فرمانده هم پرید پائین گفتم چکار داری میکنی ؟ آقا این مثل یك آمریکائی شروع کرد توضیح دادن که من این کار را میکنم این کار . گفتم فرمانده‌ات رامیتوانی بگیری ؟ گفت بله . آمد با کد دایره سرخ — دایره سرخ اینجا دایره سبز — دایره گنده اینجاست . قوس و قزح اینجاست . من اسمها را گذاشته بودم قوس و قزح . مثلاً توکه یك چیزی گنده گذاشته . قوس و قزح اینجاست؟ شما را میخواهند . بعد از مدتی هم مثل برق یك تانك آمد یك سرگرد پرید پائین . خدا بسرشاهد است اینهائی راکه من بشما میگویم سرگرد آثار آخر فرماندهی نیروی زمینی من . سرگرد الان سرتیپ باید باشه . مثل یك استاد آمریکائی این شروع کرد توجیه دادن مانور که منطقه من اینه — اینه دشمن جلوی من گردان یکی زرهی است. گفتند از کجا فهمیدی ؟ گفت ما دیشب یك اسیر (؟) گرفتیم . از آن گردان ساعت یك زرهی بنابراین سازمانش هم که میدانیم چیه — پس میدونیم چندتا زره پوش جلویمان است . تا حالا این چندتا زره پوش را پیدا کردیم دنبال پنجمی‌اش هستیم که آنرا هم پیدا کنیم. اینطور مثل یك ارتش آمریکا روز سوم مانور — تمام که شد اینها خیلی خوششان آمد خیلی تاکت شدند باصطلاح خیلی. بعد گفتم که تیمسار انصاری اجازه میدهید من بدجنسی کنم . گفت ول کن بالاغیراً ول کن مین باشیان. گفتم

نه من برای اینکه شما بدونید که این ارتش ارتش جنگ کننده است . من برای اینکه عراقی‌ها میترسند بیخود نیست این را به شما میگویم. گفتم چند تا تانک روی کار است؟ روز اولی که من فرمانده نیروی زمینی شدم یک سپهبدی بعد فرستادند برای بازدید رفت برای بازدید سررشته داری . رفت برگشت گفت چشمتان روشن از پنجاه و سه تا تانک بیست و هشتاش فقط کار میکرد . یعنی نصفش خوابیده . گفتم چرا خوابیده ؟ گفت منتظر قطعه است خوابیده کار نمیکنه اصلاً . شما ارزش جنگی ندارید . حالا روز سوم مانور است . من این یادم بود . گفتم چند تا تانک کار میکنه . گفت از پنجاه و سه تا پنجاه و دوتاش کار میکنه . یکمرتبه فرمانده تیپ — یک ترکی بود آنجا خیلی — گفت چرا دروغ میگوئی — چرا دروغ میگوئی هر پنجاه و سه تاش کار میکنه . گفت قربان یکیش را ما گفت اونها روی تریلی درست کرده — تحویل کرده داشتند می— آوردند . روزسوم مانور پنجاه وسه تا بگو — پنجاه و سه تا درصورتیکه آمریکائی توی برنامه‌اش هست که اگر هشتاد درصد لاین داشته باشه باز نمره‌اش A است . یعنی اکسلنت است بالاترین . پنجاه و سه تا روی پنجاه وسه تا بعد از سه روز گفتم این ارتشی است که میتوانه بجنگه . صد وبیست کیلومتر دوراز سربازخانه داره روز سوم است میجنگه . غذا خورده — (؟) خورده بهمین جهت شاه وقتی مــن را ریخواست بر داره بهانه بگیره آمد درشیراز. یک مانوری ما درست کرده بودیـم مانور اختراعی درست کرده بودیم از تیپ چتربازو آن مرکز زرهی که بیکار نمانه موقـع جنگ . خود مرکز زرهی هم با سپهبد جهانبانی — حسین— که این کار را بکنیـم. که آمد آنجا اینقدر تحت تأثیر این مانور قرارگرفت که شروع کرد تشویق کردن . البتـه من خودم را که معرفی نکردم خودش میدانست که من هستم که این کارها را میکنـم. به سپهبد ضرغام‌را معرفی کردم خدا بیامرزه که بعدرئیس ژاندارمری شد . بعد هـم فرمانده تیپ چترباز را معرفی کردم — آنها دست شاه را بوسیدند و بعد شاه آنجـا برگشت به وزراء گفت وزراء شما از اینها تو زندگی‌ندیدیدها بعد از این هم نمی‌بینید

ما فهمیدیم ما رفتنی هستیم. وگرنه بنده اگر بودم بازهم میدیدم . بعد گفت حالا ببینم شما اصلا" چیزی میفهمید ؟ کی خدمت وظیفه کرده ؟ شاهقلی آمد بیرون گفت دکتر شاهقلی گفت قربان جان نثار گفت چی دیدی ؟ گفت بهداری. گفت برو کنار . هویدا گفت خود بنده باز خوبه توپچی بودم . بعد شاه گفت با آن دستگاه بارانوف هم کار میکردید که فس فس میکردید با چراغ توی سیگار آتش سیگار روشن میکرد . این دستگاه بارانوف دانشکده افسری بود خیلی قدیمی کهنه

س- کی گفت

ج - شاه به هویدا گفت بله قربان با آن دستگاهها کار میکردیم اما اقلا" میفهمیم اینجا مانور، مانور اینجوری درست کردیم که آمریکائیها همه میآمدند تشویق میکردند میگفتند که (؟) شو. آنها بهترین شوشان را شو (؟) میدانند . (؟) شو . وقتی میخواستند یک نمایش بدهند میبرند خارجیها را در (؟) مرکز پیاده نظام آمریکا که چترباز هم آنجاست. آنجا نمایش تهیه بکنند . آنها معروف هستند . آنها همیشه بمن اینطور (؟) ارتشی ما اینطور تحویل دادیم و تشکیل دادیم و لشکر چهارم کرمان زرهی را هم پی ریزی کردیم . ولی برای خرید اسلحه یکروزی من را احضار کرد شاه. ما هفته‌ای دو روز که میرفتیم گفت یک دستور دادیم که اوالوایشن واینترپریتیشن سکشن برایشان درست کنند . این سکشن چیه ؟ یک سازمانی است که یک عده از افسرهای تحصیلکرده می‌نشینند بررسی میکنند که در نیروی زمینی ما چه نوع اسلحه‌ای برضد این دشمن احتمالی و در زمین که باید جنگ کنیم چه نوع اسلحه‌ای ـ باید از کجا بخریم ؟ باید داشته باشیم این ارتش اوفانسیو باشه یا دیفانسیو باشه . چه نوع توپی داشته باشیم چه نوع تانکی . مثلا" بطور مثال آی .ام. ایکس فرانسه کاربوتورش میگرفت توی شن اما چیفتنا نمیگیره کاربوتورش . از همه بهتر ام ـ ٦٠ آمریکائی بود تانکهای آمریکائی بود . از همه بهتر از چیفتنا بهتر. گفتم خدا به اعلیحضرت عمر بده ماکه خیالمان راحت است . فرمودند چطور؟ گفتم که حالا دیگه بهترین افسرهای

تحصیلکرده را من میگذارم توی این سکشن بررسی بکنند سه تا نیروها بدونند به رادیوهای سه تا نیروها ـ سه تا نیروها بدانند که چطور دشمنی در پیش دارند چه نوع اسلحه‌ای سفارش بدهند پیشنهاد کنند به پیشگاه اعلیحضرت . یکمرتبه گفت آنها گو میخورند ما خودمان دستورش را میدهیم. آنی را که گو میخورند آن را خودشان دستورش را میدهیم . گفتم پس چه‌فایده این سکشن فایده‌اش چی‌چیه ؟ هیچی نگفتم البته ـ هیچ چی نگفتم . یکروز هم مرا خواست گفت دستور داده‌ایم ۸۰۰ تا جیفتن بهتان بدهند . چشم . طوفانیان می‌خرید ما بگو یکشاهی اضافی پولی مولی. یك طوفانیان می‌خرید با تلفن پانصد تا هلیکوپتر ـ چشم . یکروزهم مرا خواست گفت نیکسون چراغ سبز داده برو هرچی میخواهی سفارش بده. ما توپخانه‌مان از توپخانه عراق بدتر بود . رفتیم توپخانه سفارش دادیم که از آنها نخوریم . یك همچین سازمان ارتشی بود . بعد روز آخرهم ـ با منهم شخصاً اینقدر با محبت بود اعلیحضرت که من هیچوقت فراموش نمی‌کنم . اصلاً مثل یك ـ باورکنید مثل یك دوست نه مثل پادشاه . وقتی ما تنها میماندیم اصلاً جوك میگفتیم می‌خندیدیم. حتی یکشبی آنقدر طول داد من گفتم قربان من خودم پوکر داشتم میخواستم بروم با رفقایم بازی کنم ـ بریج مان را بازی کنیم. گفتم قربان بنده عرضی ندارم . گفتند نه وایسا . دفعه دوم گفتم بنده عرضی ندارم . گفت حالا چه عجله‌ای داری. وایسا صحبت کنیم . میگفتم جوك میگفتم و می‌خندیدیم. مثلاً یکی از حرفهایش این بود که ببین فتح اله بگو ببینم پنجاه سال دیگه توی اینجائی که من و تو راه میرویم کی‌ها راه میروند . گفتم خب بنده که نخواهم بود . گفت خودت را لوس نکن من هم نخواهم بود . حالا که مرگ یك امر حقیقی است و آخرین مرحله زندگی است چرا آدم شجاعانه زندگی نکند وشجاعانه‌نمیره . یك همچین حرفهائی میزد که من مورد ستایش من قرارمیگرفت من دوستش داشتم که این آخرسر این عطی که کرد . چرا این کار را کرد؟ من نمیدانم شاید این مرض باعث‌شد که اینطور یکمرتبه آن شجاعت بآن بزرگی از بین بره با این حالت بود یا آن حرفها را

میزد بخاطر مرد سیاسی وگرنه من محبوبش . در هرصورت اینجا بود که یکمرتبه تلفن زنگ زد شهبانو گفت بابا دیر شد کاخ اعلیحضرت نمی‌آئی؟ گفتند این کچل مگر میگذاره ؟گفتم ده من حالا گرد نم گذاشتند هرهر خندیدند گفتند خب برو برو خیلی خب برو . با من اینجوری بودند حتی روز آخری هم که مرا احضار کردند ـ البته یکی دوسه ما، بود با من سرسنگین بود

س- این سرچی بود ؟

ج - من نفهمیدم ـ سه چهار چیزهست . محبوبیت زیاد من توی ارتش . جنگ فوق‌العاده من برای اینکه حقوق افسرها و درجه داران را ببرم بالا ـ برای اینکه هروقت من رفتم داد میزد سرم . دهن لقی من مثلاً ما گفتیم اقلاً خانه بسازید برای اینها . با روسها بستیم که اینها بیایند در ه سال بیایند خانه بخرند تمام افسران ارتش بسازند بعد هم برای افسران پلیس ـ ژاندارمری بعد برای ادارات . ببین چی میشد . زندگی مردم نصف حقوقشان میرفت برای خونهشان درست بشه . هفته بعدش ما را به ستاد ارتش جمع کردند آقای خداداد فرمانفرمائیان آمد گفت حسب الامر اعلیحضرت یا همین مجیدی بود ـ مجیدی یا فرمانفرمائیان نمیدانم رئیس سازمان برنامه آمد گفت حسب الامر ملوکانه چون پولمان نمیرسه ه سال همه ساختمانهای از ارتش حذف ـ از تمام دستگاههای دولتی حذف ـ ساختمان دیگه نکنید . من یکهو از دهنم درآمد گفتم زکی بقول آمریکائیها نو مانی نو ورک . ه سال دیگه ساختمان نباشه خانه نباشه داوطلب برای ارتش ایران نمیاید . نه برای افسریش نه برای درجه داریش تمام طرحهای پرسنل ما خوابید . خاتم ازما باهوشتر بود گفت شما اگر این حرف را میزنید من دستمال در بیاورم گریه کنم برایتون بیخود گریه کردید پول نداریم . شاهنشاه بمن امر کردند نه تا گردان فانتوم درست کنم. من میگم این را میخواهم ـ ندارید بروید بعرض اعلیحضرت برسانید نمیشه ـ اعلیحضرت بمن بگویند بجای نه تا چهار تا بگذار. من سربازم آنجوری گفت. ولی این را نمیدانستیم ما این

تیپ میشه میره بعرض اعلیحضرت . خب اعلیحضرت این را خوشش نمیاد که من . . .
من گفتم خود اعلیحضرت بمن وعده داده اند که ــ بمن امر کرده اند من رفتم با روسهـــا
بستم حالا میگویند نمیشه خب نو.مانی نو ورك. اینجوری صحبت میکردم. یکی این
بود یکی هم که رئیس ستاد بزرگ ارتشداران انگلیس آمد منزل ازهاری مهمان میگذ اشت
شروع کرد به حمله کردن بیخودی بمن که چرا چهل تا تانکی که گذ اشتیم سی و هشتاش
خراب است . خودشان باید نگهداری بکنند ــ این را من باید بآنها حمله بکنـــم
اونداًنسته بمن حمله کرد . ایز ا شیم ژنرال یا انگلیسی . من خنده ام گرفت بعد
(؟)　　　　　　　　　گفت خنده نداره نخند . گفتم من نخندم ــ من بایــد
این سئوال را از تو بکنم. من اگر بتو احترام میگذارم برای اینست که از نظر قانـــــون
بین المللی ارتش من بتو احترام میگذارم و سنت بیشتر از من است ولی تو فرمانده من نیستی اینجوری با
من حرف نزن اولاً ــ ثانیاً من باید از تو این سئوال را بکنم برای اینکه توی قرارداد مـا
هست که شما تا یکسال باید تا ما تهیه بکنیم مکانیسین شما باید این را نگهداری کنید
چرا نگهداری نمیکنید؟ همینطور مانش بود پرسید گفتند بله صحیح است . بعد گفت
در هر صورت من اودیانس دارم با شاه این جریان جریان نظامی نیست تنها سیاسی
است . گفتم من اولاً مرد نظامی هستم سیاسی نیستم . ثانیاً مرا نترسان از اودیانست
با شاه . من از هیچکس توی این دنیا نمیترسم . اول از همه هم خودم میروم پیش اعلیحضرت .
اینهم گفتم شصت میلیون پاوند هم آنجا بهشان ضرر زده بودیم وحتی من بلند شدم گفتم
پدرسوخته پاشو بریم فریده ــ پدرسوخته خیال میکنه ماهم پاکستانی هستیم که بهمسان
یاد بده هند صاحب ــ یا هندی هستیم که بهمان صاحب مثل اینکه سگ صاحب داره ــ
هنوز توی ارتش پاکستان میگویند ژنرال صاحب ــ صاحب . نمیدانستند که این ایرانیها
بلدند ایرانی درش تعجب میکنند . پاشو بریم فریده وآنجاهـــــی گفت بابـــا
ایرانیها ترا بخدا مهمان نوازی کن . گفتم گور پدرش خیال میکنه ما هم پاکستانی هستیم

پد رسگ . ما د ست این را گرفتیم رفتیم. این بـــود محبوبیت فوق‌العـــاد ه من بود تو ارتش ـ د هن لقی من بود ـ اصرار من بود ـ صلاح مملکت شاهنشاهی بـــود . پهلبد که براد رم بمن میگفتش که خودت را بکذ ار بجای شاه ـ حالا که اینجا شـــروع کرد ه حمله به اپك و میخواهد منافع د ولت ایران را زیاد بکنه اگر یکی مثل تو وجـــم توی مملکت باشند بهتر ترورش میکنند زود تر پاد شاه را ازبین ببرند یا همه کثیـــف باشند که فقط بگویند اگر شاه بره آنجا شلوغ میشه . د یگه نمید انستند یك کســـی مثل آیت الله خمینی میآورند آنجا میگذ ارند ـ طرح را پیاد ه میکنند پد رجاکش همـه را د ر میآورند . ملاحظه میکنید؟ این سرگذشت زندگی من بود و وقتی که مـــن را احضار کرد . حالا چرا احضار کرد؟ این آخرین قسمت آنترسان است چون اغلـــب نمی‌د انند چرا من رفتم از ارتش بیرون و چه حقی د اره یك پاد شاه ـ یك مرتبـــه فرماند ه‌نیروی زمینی یك مملکتی که د ر قانون اساسی مینویسه د رموقع افتتاح مجلسین سه تا فقـط افسر پشت سر پاد شاه هستند . یکی رئیس‌نیروی زمینی ـ یکی هوائی یکی د ریائـــــی . رئیس‌نیروهای سه گانه و هیچ وقت ماها نبود یم. رئیس‌د فتر مخصوص شهبانو بـــــود رئیس‌د فتر آجود ان مخصوصش بود ـ آجود ان خود ش بود ـ رئیس‌فلان بود ولـــی ماها نبود یم . ماهمش نشستیم . آخه این قانون اساسی شد؟ آخه اینها حرفهائی بود که من میزد م آنجا صاف میگفتم الان هم میگویم . هزارسال د یگه هم میگویم. مـــن یك ژنرال هستم من که آلت‌عشق بازی نیستم که آنروز که به زد شان بخواد استفاد ه بکنند پس‌فرد ا بگوید نمی‌خواهم بیاند ازند د ور . بهمین جهت هم د یگه هیچ کار قبول نکرد م بمن پیشنهاد شد که من کار بکنم نخواستم. اما قضیه حقیقی اینه که با من سرسنگین است. آمد د ر بند رعباس که بعد بیاید به شیراز مانور بزنه که مانور ایراد د اره ـ ایراد بگیره من را بیاند ازه . بند رعباس‌عطائی تاحالا فرماند ه نیروی د ریائی شد ه بود یك موشـك اند اخت د وکیلومتری شصت هزار د لار قیمت د وتا موشك بود . د انه‌ای سی‌هزار د لار با راد ار حرکت میکرد . یك کیلومتری یك قایق بود که آنرا بزنند رفت اولیش خارکو بیست کیلو متر آنور طرف . د انك آنجا . بعد گفت این چی بود؟ این نقش فنی د اره یـا نقش آموزشی یکی د یگر د رکنید . د ومیش هشتصد متری ما جلو آب‌خورد زمین . گفت قربان

سومیش را د رکنیم ؟ گفت نه نمیخواهیم نمی‌خواهیم . تحقیق کنید این نقش آموزشی است یا نقش . . سر نهار که د اریم میرویم با وزرا همه یکمرتبه آمد ناخدا بلنـــد شد گفت قربان متأسفانه نقش آموزشی است نقش فنی نیست . گفت بله این د رجه د اری که این را میاند ازه باید د بیلمه باشه ــ آخه چرا د رجه د ار د بیلمه نمی‌گذ ارید ؟ ایـن فیزیك باید بلد باشه چیزی که راد ار بخواهد هد ایت که که نمیتونه فقط چهار عمـــل اصلی بلد باشه . چرا نمی‌گذ ارید ؟ خانم گفت قربان کسی د اوطلب نمیشه . اینقـد ر با هوش هستند که بروند د وره حقوق بخوانند بجای اینکه د وره ریاضی بد انند عد ه ی حقوق بخوانند ــ حقوق قضائی بشه د اد ستان بمحض اینکه بشه د اد ستان ۱٦۰۰ تومان پایه ٦ میگیره مثل ستوان د وم ــ ۱٦۰۰ تومان هم حق مقـــام میگیره . گفت نـــه آن استاند ار خوزستان کوتوله . . . ونم کی بود زال بیگـی بود کی بود برگشت گفـــت خیر قربان اینطوری نیست . خانم گفت قربان پسرتد ین را میآورم حضورتان معرفی می‌کنم خود ش د اد ستان است. همین روزی که د رآمد ه ۳٫۲۰۰ تومن میگیره . اعلیحضرت گفتند که خب عوضش ما خانواد ه‌های تمام افراد نیروی زمینی د رجه د اران را اینها را که مریــــض هستند میفرستیمشان فرنگ معالجه‌اش کنند . اولاً کد ام وزارتخانه‌ای نمی‌فرستاد . ثانیاً شما اینی که میفرستید فرنگ ــ ما حساب کرد یم نشستیم حساب کرد یم چون د فعه هفتمی بود که اعلیحضرت این را می‌گفتند . ما نشستیم حساب کرد یم د ید یم امسال ۱۷ نفر نیروی زمینی فرستاد ه . اگر ۱۰۰ نفر بفرسته اگر به هرنفر ۱۰ هزار تومان بد ه ــ ۱۰ هزار تومان به ســـرشکـــــن یکه ماهی د و زار به هرنفر میرسه . آخه ما این د و زار حرف د اره . ماهی د و زار میشه د رصورتیکه ایاد ی نمی‌گذ اشت . هفد ه نفر فرستاد ه بود نــد آنوقت هم چی ؟ یکیش قره باغی بود که یك چك آپ کرد ه بود ۱۱۷ د لار شد ه بود . ۱۱۷ د لار یك چك آپ کرد ه بود توی آمریکن هاسپیتال ۱۱۷ د لار. د اد ه بود و آمد ه بود . یکیـش این بود . و این را هی اعلیحضرت برخ ما می‌کشید ند . آنوقت که اعلیحضرت گفت عوضش زن و بچه‌هایشان را میفرستیم من بیگد ار گفتم قربان د انشجوی د انشکد ه یك جوانـــی است ۱۹ ساله یا ۲۰ ساله که میآید اصلاً فکر ناخوش شد ن نیست که بعد اً بفرستیمـ

اروپا ــ توی این فکر نیست . اصلاً فکر ناخوش شدن و مردن نیست شما که جوان بودید . فکر این بودید که ناخوش بشوید و بمیرید . بعد بفرستندتان آمریکا باین دلخوشی بیافتید . این فکری نیست که الان یك جوانی یك چیزی میخواهد که الان دستش باشه. تا این را گفتیم یك عده وزراً هری زدند زیرخنده . خدا لعنت کند این مجیدی رئیس سازمان برنامه اول از همه زد زیر خنده علناً بهش برخورد . برگشت یك چپ چپی نگاه کرد بمن و بعداً به خاتم گفت دیدی فتح الله چی گفت. خاتم گفته بود که قربان فتح الله که عاشق شماست این برای خودش نمی‌گوید . سرمیزناهار نشسته‌ایم خاتم اینجا نشسته اعلیحضرت آن بالا نشسته‌اند ــ هویدا اینور ــ اقبال روبرو ــ روبروی من شریف امامی هم بود .

شریف امامی گفت خوب نکردید جلو. تنهائی به اعلیحضرت همه چیز میشه گفت ولی جلوی مردم بیخودی . گفتم من حرفی نزدم. آن روبرو بعدهم من جبران کردم.گفتم اعلیحضرت دوجنبه دارید یکی پادشاه مملکت هستید و این ها همه رعایای شاه هستند . یکی دیگر هم شما فرمانده اینها هستید . اینها از نظر فرماندهی هم ارجحیت دارند . حالا غیرنظامی‌ها بیشتر پول میگیرند . حق مقام ــ اضافه کار ــ نمیدونم مرخصی ــ عیدی فلان ما هیچی از اینها نداریم. ما که نشسته بودیم استاندار خوزستان برگشت گفتش که تیمسار خاتم من تحقیق کردم شما راست میگویید . خاتم عصبانی شد گفت چرا بمن میگوئی برگرد اینجا بگو دعا برگرد آنجا بگو ــ به آنجا بگو ــ به اعلیحضرت بگو. اعلیحضرت گفت چی شد چه خبر شد؟ گفت قربان ارتشبد خاتم صحیح به عرض رساند . اعلیحضرت گفتند خیلی خب این هویدا مأموریت داره که هرچی به هرعنوانی توپهد توی جیب غیرنظامی‌ها میره برای ما صورتش را بیاره آخر ماه به هرعنوانی،چون من گفته بودم به اعلیحضرت به عنوانهای مختلف. مین باشیان هم عین همین را برای ارتش بکنه . علاوه بر این مقایسه‌ای بکنه با کشورهای خاوری ــ ارتشهای خاوری . ارتشهای خاوری انگلستان یك مکانیسین ما میخواستیم برای اینکه بیاید اینجا درس بده . گفتند ما مکانیسینهایمان

خود مان لازم د اریم . یك استوار بازنشسته د اریم سه چهارتا . هیجده هزارتومان د ر ماه میگیرند . من حقوقم ند هزارتومان بود آنوقت ــ فرمانده نیروی زمینـــــی هیجده هزارتومان میگیره علاوه بر حقوق بازنشستگی اش که بیاید د رس بده . تابالاخره سر پانزده هزارتومان تصویب کرد ند. خود شاه توشیح کرد ــ امضاء کرد . آن یاد ش نیست . شاه که ازژنیست د ر باهوشی اش بود . فقط مثل د ستگاههای ضبط و صوت تمام د ستگاهها را نگه مید اشت الکترونیك توی مغزش . این تنها ژنی ای بود کــــه شاه د اشت واقعا" غیراز اینکه اسپورت من بود ــ خوش اخلاق بود ــ حجب حیـــــای چهره د اشت و این آدم یاد ش میره ؟ من فهمید م یك کلك توی این کار هســـــت . خب بروی خود مان نیاورد یم بعد آمد یم ستاد و بعد آمد یم تهران . آنجا از مــــا خیلی راضی شد ند . بعد ازظهر هم جشن نیروی زرهی آنقد ر بود که هرتانکی که میآمد چهارماه زود تر خد مه‌اش آماده بود . بطوریکه برگشت بمن شاه نگاه کرد که این راست میگه ــ اینکه د ارید گزارش مید هید ؟ گفتم بله . وقتی کلا سهای (؟) را کلاسهای آموزشی را د ید تعد اد ش را فهمید که راست میگویم من . ما خد مه را آماده میکنیم د وماه قبل از اینکه تانك وارد بشه . بعد خیلی خوشحال شد . خوشحـــال شد و بمن اظهار محبت کرد که شما کی میروید ؟ من آمد م تهران . گوشی تلفـــن را هوید ا برد اشت بمن تلفن کرد که باباجان من گرفتارم ــ من به جمشید آموزگار گفتـــم وزیر د ارائی . تو با او تماس بگیر . گفتم خیلی خب . جمشید اولین کسی بود کـــه گفته بود حقوق سپهبد ها کم است . بد ین جهت من د رجه ژنرالی افتخاری بهـــش د اد م . گفتم ژنرال سلام علیکم جمشید جان ــ ژنرال ــ ژنرال افتخاری من هستی‌ها . قضیه چیه ؟ این هوید ا میگه گفت آقا جان شلوغ کرد ی . گفتم چی‌چی را شلـــوغ کرد ی ؟ گفت شما که اد اره تد ارکات د ارید . گفتم تد ارکات پنج رقم روغن ــ برنج

قند، شکر، چائی میدهد. این هم اختلافش سی تومان است در ماه. گفت نه بابا. گفتم از این هم خوشمزه‌تر امروفرمایش اعلیحضرت است که آن را میگویند.
این را ما حساب کردیم اگر صد هزار تا باشد فلان باشد نفری دوزار میشود در هر ماه. این آخر گفتن دارد؟ از طرفی مگر این والاحضرت اشرف شاهدخت اشرف است که بعنوان نماینده زنان ایران مجبور بشود با من یک پرنسس صد دولار انعام بدهد، فرست کلاس برود فرست کلاس هتل برود؟ این یک درجه‌دار بدبختی است یک بلیط (؟) تیکت رفت و آمد میخرند برایش به هزار تومان، آنجا هم دویست پوند خرجش می کنند یا میمیرد یا زنده برمیگردد. این اصلا" پولی نیست، حساب کنید چقدر پول میشود. این اصلا" گفتن دارد؟ گفتش که خیلی خوب من این ... گوشی را گذاشت. فردا شب ما سر بازی بریج نشسته بودیم ساعت یازده ونیم شب، بدره‌ای تلفن کرد که صبح اعلیحضرت احضار کردند. ما روز اودیانس مان نبود. ما رفتیم آنجا رفتیم توی اطاق انتظار نشستیم دیدیم تلفن زنگ زد جمشید آموزگار گفت دیروز بعد از ظهر من حضور اعلیحضرت بودم اعلیحضرت فرمودند که مین باشیان اشتباه میکند و این حرفها هم پای تلفن اصلا" معنی ندارد. چی گفت به شما مین باشیان؟ من هم گفتم همچین که صحبت شده. گفتم از آقا مگر گرفتید برای ما که ما را امروز خواستند آنجا؟ من در جریان بودم. رفتم حضور اعلیحضرت اعلیحضرت با من قیافه گرفته بود برای من مثلا"، خیلی قیافه گرفته بود روز آخر ها. شما چی، شما چی گفتید به وزیر دارائی؟ گفتم هر چی که اعلیحضرت امر فرموده بودید. گفتند پس این hospital والاحضرت اشرف و رفتن مسافرت شاهپورها به اروپا درجه یک یعنی چی؟ گفتم من hospitalization والاحضرت اشرف را عرض نکردم. گفت که آن که وزیر دارائی است نشان تاج دارد. گفتم خودتان مرحمت کردید. هاها. نشان تاج شما به من هم مرحمت میفرمودید... او همچین کرد. او که دروغ نمیگوید من

که نمیتوانم شما را به دادگاه بدهم . گفتم چرا نمیتوانید به دادگاه بدهید؟ یکدفعه به دادگاه بدهید که معلوم بشود که فرمانده نیروی زمینی دروغ میگوید که یک ارتشبد است ، یا یک وزیرتان ؟ حالا نه گندش در می آید . من نمیتوانم این کار را بکنم به کمیسیون پنج نفری بدهم شما را ، افتضاح میشود. بعد دید جوابی ندارم من بدهم البته.
من هم ایستاده بودم تا آخرش. برای اینکه به فریده گفته بودم اعلیحضرت برای من قیافه گرفته گفت استعفا بده والا بلای جم را به سر تو در میآورد. گفتم نه من میترسم برای اینکه یک مرتبه ممکن است سه درجه مرا بگیرد بگوید ناز میکنی . سه درجه مرا بگیرد آنوقت بازنشسته کند. هروقت خواست خودش بازنشسته ام میکند میزند توی کونم بیرونم میکند، اقلا" ارتشبد هستم. من میدانم که همین روزها میروم، به این جهت او ......

گفتگو با خانم هما ناطق

تحصیلات دکترای تاریخ از فرانسه

استاد دانشگاه تهران ، نویسنده و پژوهشگر تاریخ

روایت کننده : خانم دکتر هما ناطق
تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با خانم دکتر هما ناطق در روز یازده فروردین ۱۳۶۳ برابر با اول آوریل ۱۹۸۴ در شهر پاریس - فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - خانم هما ناطق میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه یک شرح حال مختصری از خودتان برای ما توصیف بفرمائید . درباره اینکه کجا بدنیا آمدید چه تاریخی بدنیا آمدید در چه خانواده ای و در کجا تحصیل کردید و از چه تاریخی وارد فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شدید ؟

ج - من در سال ۱۹۳۶ در رضائیه بدنیا آمدم و پدرم پسر یک روحانی بود که یکی از مشروطه خواهان بود بنام میرزا جواد ناطق که شرح حالش توی کتاب کسروی هست . پسر پدربزرگ من با شرا ملاک خانواده ی مادریم بود و مادرم از اعیان بود و این وصلت به این صورت انجام گرفت که بعداً " پدر من به اروپا آمده بود و مهندسی خوانده بود و به ایران برگشته بود و اینها با همدیگر ازدواج کردند ، من در آنجا بدنیا آمدم اما تحصیلات ابتدائی ام تمام در تهران بود ، تحصیلات متوسطه ام هم باز در تهران ولی دانشگاه را در تهران نرفتم . لیسانس و دکترایم را در فرانسه گرفتم و مدت ۱۳ سال مقیم فرانسه بودم . در فرانسه عضو کنفدراسیون دانشجویان بودم .

س - این در چه سالی بود ؟ در چه سالی شما به فرانسه آمدید ؟

ج - من در سال ۱۹۵۷ به فرانسه آمدم گو درست در اوایل انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه بود

که به ایران بازگشتم یدر این دوره در اینجا گرایشات توده ای داشتم، این را اعتراف می کنم وشوهرم با نیروی سوم کار میکرد و من بعلت اینکه اوعضو جامعه ی سوسیالیستها بود نمیتوانستم مستقیم توی حزب توده بروم بنابراین از هواداران بودم که سرسختانه با آنها همکاری میکردم درهمه ی تصمیماتشان و اینها ودرکنفدراسیون دانشجویان هم بنفع آنها رأی میدادم وبه نفع آنها کار میکردم . ولی اواخری که داشتم به ایران برمیگشتم جنبش ... وجنبش چریکی شهری ونهضت اوج گرفت و عده زیادی ازحزب توده درآمدند که البته من هیچوقت عضو نبودم ومثل بسیاری از اینها وبخصوص تحت تأثیر، البته نه خبودم چون ازنظرتئوریک صفربودم با اینکه جسته وگریخته یک مقداری کتابهائی را میخواندم ولی هیچ چیزنمیدانستم ، دوستانم که به جنبش های چریکی ونزوئلا وچین رفته بودند قرارگرفتم وتحت تاثیرآنها هم گرایشی به جنبش چریکی درایران پیدا کرده بودم بدون اینکه اصلاً کوچکترین مطالعات عمیقی داشته باشم . البته اینها را خیلی جسته وگریخته میخواندم .

س - یعنی درواقع اختلافی که بین چین وشوروی درآن سالها پیدا شد ...

ج - بله ولی بدون اینکه اصلا" بدانم که درست این اختلافات برسرچیست وآنها چه میگویند واینها چه میگویند خلاصه تحت جوموجودیکی ازاین گروهها را انتخاب کرده بودم ودرنتیجه چیزهائی را هم که میخواندم همه پراکنده بود یعنی درجهت یک بینش ویا درجهت یک نگرش و اینها نبود . خلاصه چیزی نمیدانستم. مثلا" درارتباط با شوروی بدون چون وچرا هم استالینسم را قبول داشتم وهم لنینیسم را قبول داشتم هم کنگره بیست را قبول داشتم همه این حرفها وخلاصه سمپاتی خیلی زیادی به شوروی داشتم بدون اینکه حتی یک لحظه ازنظرسیاسی بتوانم فکربکنم یا اینکه حتی راجع به تاریخ مملکت خودم واینکه درگذشته با ماچکار کردند راجع به اینها هم اصلا" نمیخواستم بیندیشم . تنها چیزی که فکرمیکنم مرا دراین دوره نجات داد درشته ای بودکه انتخاب کرده بودم یعنی همین تاریخ ایران ورساله ام که راجع به تاریخ ایران شروع کرده بودم بکار کردن برای اینکه رساله ی دکترای من خودش درارتباط با سیدجمال الدین افغانی ودرنتیجه یک دوره از تاریخ ایران درقرن نوزدهم بودوجنبشهای مختلفی که دراین دوره بود .

س ـ شما در واقع فعالیتهای سیاسی تان را در اینجا با کنفدراسیون آغاز کردید؟

ج ـ بله.

س ـ شما با پرویز نیکخواه اینها هم قبل از اینکه به ایران برگردند آشنا بودید؟

ج ـ بله آشنا بودم وپرویزنیکخواه را برای اولین بار در قدراسیون انگلیس دیدم ودر آنجا با او آشنا شدم وخیلی هم اتفاقا" به او شیفتگی داشتم برای اینکه او درحقیقت یکی از با هوش ترین آدمهائی بودکه من در واقع دربین دانشجویان دیده بودم وکمتر دانشجوئی بودکه مجذوب هوش وطرزسخنرانی های او در فدراسیون نبوده باشد. من هم جزو آن دانشجویانی بودم که در انتخاب به او گرایش داشتم. تا حدی که وقتی او به زندان رفت وقبل از اینکه آن غلط کردم نامه ها را بنویسد وآزاد شود ما در اینجا روزنامه نگاران را بسیج کردیم از جمله همین آقای آریک رولو را بسیج کردیم برای خاطر اینکه برود ودرمحاکمه ی نیکخواه شرکت بکند. چندین تحصن اعتصاب غذا راه انداختیم واین آقای رولو رفت ودرمحاکمات شرکت کرد ویک سری مقالات خیلی مهمی درروزنامه ی لوموند درطرزدفاعیه نیکخواه نوشت وبعدا این ها پخش شد. بین دانشجویان ایرانی حقیقتا" یک سمپاتی عجیبی برانگیخته بود برای اینکه نیکخواه در محاکمه اش از جمله گفته بودکه امروزکه شما دارید ما را محاکمه میکنید آن روز به زودی خواهد آمدکه شما پشت این میزهای محاکمه خواهید ایستاد وخلاصه دلیری او را حتی در سه شماره روزنامه لوموند شدیدا" ستوده بود. تا حدی بودکه وقتی او از افکارش برگشت من هنوز در ایران این را باور نمیکردم تا وقتیکه از زندان درآمد ویکشب درمنزل حمید عنایت دعوت بود..

س ـ درتهران؟

ج ـ بله. من به سراغش رفتم وبه او گفتم، درست یادم هست، من درست حالت یک انسانی را دارم که دارد به دیدن یک معشوق میآید و دلش می طپد منهم دلم درراه می طپید وفکر میکردم که تو اینها را نگفتی. آنها را از ته دلت نگفتی وتو را زیر شکنجه وادار کردند که آنها را بگوئی. خیلی هیجان زده شد ...

س ـ پاسخ او چه بود؟

ج ـ درپاسخ با همان خونسردی همیشگی اش

برگشت گفت ، " نخیر من اینها را از ته دل گفتم و به این حرفهائی که گفتم ایمان داشتم ." بعد گفتم میدانی که دوستان تو که از زندان در آمدند با رژیم همکاری میکنند حتی گاهی با ساواک هم همکاری کردند .گفت ، " نخیر آنها هم بسیار آدمهای خوبی هستند و حق دارند که این کار را بکنند ." با این حال میدانید من فکر میکردم که اینها را از روی ترس می گوید . این را هم بگویم که یک خاطره ی عجیبی من از آن شب دارم و آن این بود که ما دیروقت از آنجا بلند شدیم و دسته جمعی رفتیم توی یکی از کافه های شمیران رفتیم و نشستیم ، و آنجا یک مقداری ویسکی خورد و در نتیجه سرش گرم شد . بعد یکمرتبه برگشت و گفت ،" خیلی بدبختی است میدانید چه بلاهائی سر من درآمده ؟" گفت ، " وقتی من از زندان در آمدم و مرا رها کردند بخانه آمدم و دیدم دلم گرفت . آمدم توی خیابان که قدم بزنم ولی من نمیدانستم که شهر تهران اینقدر عوض شده است و همه جا ساختمانهای دیگر و چیزهای دیگر است . از جمله پادگان جمشید آباد در کنار خانه ی من ساخته بودند . من نمیدانستم آنجا پادگان است آمدم راه بروم من را آنجا گرفتند و بعد توی پادگان بردند . هرچه گفتم من نیکخواه هستم و امروز از زندان آزاد شدم همه مرا می شناسند ، ساواک مرا می شناسد ولی هیچکس باور نمیکرد و میگفتند نیکخواه کیست . من آنوقت فهمیدم که همه ی این سالها هدر رفته است . بعد به سازمان امنیت تلفن کردم و بالاخره آنها گفتند بله ما او را آزاد کردیم و او را ول کنید برود ." بعد هم من گفتم حالا چکار میکنی ؟ در اثر مستی بود که برگشت و گفت ، " الان آمدم و نوشته های خودم را دارم سانسور میکنم ." این جوابی بود که داد گفت در وزارت اطلاعات دارم کار میکنم و نوشته های خودم را دارم سانسور میکنم . با اینحال میگویم که تحت تأثیر آن جواب این همه چیز بود که ما باور نمیکردیم که این آدم خودش را فروخته باشد یا همکاری کرده باشد .

س ـ خانم ناطق شما زمانی که در اروپا بودید با کنفدراسیون همکاری میکردید و فعالیت سیاسی داشتید و بقول خودتان طرفدار شدید حزب توده بودید . چگونه شد و چه وسائلی فراهم شد وقتی که شما به ایران برگشتید توانستید با چنین سوابقی در دانشگاه تهران استخدام بشوید و اگر من اشتباه نکنم بسمت دانشیاری ؟

ج ـ حالا من به‌شما میگویم. من هیچوقت عضوحزب توده‌نبودم ووقتی که‌به‌ایران برگشتم دوره‌ای بودکه‌آقای پروفسوررضا آمده‌بودورئیس دانشگاه‌تهران شده‌بود همراه‌با پاکدامن آمدم که‌تاصریکسال زودترازمن استخدام شد، من یکسال دیرتر از ناصر استخدام شدم.

س ـ آقای دکترناصرپاکدامن؟

ج ـ بله. اوضاع طوری بودکه‌یکدفعه‌ایشان را ازاینجا استخدام کرده‌بودند البته بعنوان دانشیار نه‌حتی استادیار. پاکدامن رفت وشروع به‌تدریس‌کرد. سه‌ماه‌نگذشته بودکه‌یکدفعه‌ازسازمان امنیت یک نامه‌آمدکه‌تدریس‌ایشان صلاح نیست، درحالی که ایشان هیچوقت هم کمونیست نبودند اصلا" عضونیروی سوم بودند، وبایداخراج بشود. اخراج پاکدامن همراه‌شدبا زجوئی های ساواک. من اصلا" وحشت کرده‌بودم که‌به دانشگاه‌بروم ودرخواست بدهم. هیچ امیدی نداشتم. برای اینکه‌این بازجوئی ها ساعت ۷ صبح هرروزاین آقای عطارپوریا حسین زاده‌زنگ میزد. یعنی یک چیزعجیبی بود. حتی مثلا" میگفت که‌بله فلان روزخانه‌ی فلانکس رفتیدخوش گذشت یا نه؟مثلا" فرض‌کنید یکشب مامنزل آقای ملکی بودیم. صبحش این (عطارپوریا حسین زاده)زنگ زد.

س ـ خلیل ملکی؟

ج ـ بله برای اینکه‌پاکدامن با آنها کارمیکرد. صبح روزبعدش‌اوزنگ زد یا یکشب همین فیروز شیروانلو‌دوست نیکخواه وفریده‌فرجام اینها خانه‌ی ما بودند. صبح روزبعد اوزنگ زد. حالا هرکسی گفته‌من کاری ندارم. ما آنجا یک مقدارزیادی کتاب جمع کرده‌بودیم ومرتب میفرستادیم. وقتی پاکدامن اخراج شد آخرین بسته‌های کتابها درحدود فکرمیکنم ۳۰۰ جلدکتاب بود وتوسط یکی ازدوستان اوبنام پیشداد به ایران فرستاده‌شد...

س ـ امیرپیشداد؟

ج ـ بله. اینها هیچکدام نرسیدند وبعدمعلوم شدکه‌اینها را ساواک گرفته‌است. بعد ازیک مدتی دوباره کارپاکدامن درداننشگاه باوساطت این واودرست شد سازمان امنیت این کتابها راآوردودرب خانه‌ی‌خودمان پس‌داد. این کتابها هنوزهست یعنی درروی صفحه اول کتابها نوشته‌شده کتابخانه‌ی سازمان امنیت واطلاعات کشور. بعدپروفسوررضا

به‌ایران آمدودرآن زمان کتاب من درفرانسه‌چاپ شده‌بود یعنی درست همان زمان بود که‌آن سال آن کتاب سیدجمال الدین افغانـــــی درفرانســه‌منتشرشد. وقتی این منتشرشد رسیدبه‌دست دکترنصرکه‌اینها اندکی هم مذهبی بودند وسیدجمال وفـــلان اینها دکترنصربه‌پدرم‌پیغام دادکه‌به‌فلانکس بگوئیدکه‌بیایدودرگروه تاریخ دانشکده ادبیات درس بدهد. ودریک ملاقـاتی هم کدمن با ایشان داشتم گفتم که‌یک همچیـــن چیزی هست وحتی درساواک هست. گفت،" نه پرفسوررضا با سازمان امنیت کنــــار آمده‌وقرارشده‌این مغزهائی راکه‌میآورد ساواک ۲۴ ساعته‌به‌این افراد OK بدهد که‌قبلا" سه یا چهارماه‌طول میکشید واگرکه‌درخلال کارشان اینها اخلال کردند آنوقـت اینها رااخراج کنند. یعنی یک تهدیدقبلی بود بجای اینکه‌تهدیدبعدی باشد. بدین سان عده‌ای ازبچه‌های توده‌ای حتی نظیرمثل میرفندرسکی ، من وهمه‌اینها استخدام شدیم . امامن هنوزدرسال اول تدریس نمی کردم وما راهم هیچوقت رسمی نکردنــــد برای اینکه‌اول یکسال آزمایش بکنند‌ازنظراخلاقی ، ازنظرسیاسی من اصلا" محیط ایران راتجربه نکرده بودم وطبیعـی بود که هیچ حرف سیاسی نمــــی زدم. یعنـــی مطلقا نه‌افکارچپی ارائه‌میدادم خیلی هم ترسووخیلی هم محافظه‌کارانه. سال اول که‌اصلا" تدریس نداشتم‌وتاریخ عثمانی درس میدادم که‌اصلا" ربطی به‌ایران نداشــت. گزارشی رفت به آنجائی که‌ما میرفتیم پول میگرفتیم که‌سازمان برنامه‌آن رااداره — میکردوپول ما راکه‌روزمزدبودیم درآنجاکه‌دردانشکده‌پزشکی قراردادشت پرداخت میشد. ازآنجا خبردادندکه‌یک گزارش رفته‌که‌فلانکس دراروپا با چه‌کسانی همکاری میکرد. اسم همه‌ی این آدمها هم قطاربود. اسم تمام آن دوستان من توی آن گزارش قطاربـــود. که‌حالا ازحق نگذریم آقای دکترنصر چندین بار اقدام کردکه‌آن گزارش راازآنجـــا در بیاوردومسکوت بگذارد. بالاخره مرا صداکردوگفت که‌من این گزارش را فعلا" به یـــک شکلـــی مسکوت گذاشتم. روزی هم که‌من میرفتم حقوقم را بگیرم آن کارمندانـــی که‌آنجا بودند ، جوانهائی بودندکه‌من نمی شناختم وگفتندکه خانم ناطق گزارش را دیده‌ای ؟ گفتم نه. گفتندما به‌شما نشان میدهیم .ولی من اصلا" هیچوقت آن را —

شخصا " ندیدم ولی تمام محتوایش را آن بچه‌هائی که‌حقوق من را آنجا میدادند‌بمن گفتند.
خب طبعا " به‌من تدریس‌نمی دادند یعنی من توی دانشگاه استخدام بودم وپول میگرفتم
اما تدریس‌نمیکردم واین تنها Case عجیبی بودکه‌درتمام دانشگاه‌وجودداشت.
من توی یک اتاق نشسته‌بودم وتحقیق میکردم.

س ــ برای چه‌مدتی ؟

ج ــ یکسال. یکسال به‌این شکل بود وهیچ حرفی هم نمی زدم بطوریکه‌آن چهره‌ی استعمارگرد‌رهمان زمان بخش‌توی جهان نو چاپ شده‌بود. هرکس‌بمن میگفت من میگفتم من آن همان ناطق نیستم، اویک همنا ناطق دیگراست که‌آنها را چاپ کرده‌است. حتی تا این حدمحافظه‌کارانه‌با افکارخودم برخوردمیکردم. نه‌تنها برای من بلکه برای عده‌دیگری که‌رضا استخدام کرده بود مشکلاتی پیش‌آمدکه‌ازجمله همین رئیس دانشکده‌هنرهای زیبا که‌میرفندرسکی بودواز اعضاء حزب توده‌وحتی ازفعالان خیلی مهم حزب توده‌بود که‌مرتب بحث برسراین بودکه‌دیگراین را چرا آوردید. اومیگفت که‌خب حالا اینها که‌استخدام رسمی نشده‌اند وروزمزدهستند هروقت آمدندکاری کردند آنوقت اخراجشان میکنیم. میرفندرسکی هم‌درهمان حالت من باقی بود. دوسه‌نفرازآمریکا آوردند‌که‌آنها هم همین وضعیت را داشتند. با این حال خلاصه‌این اولین باری بود که‌یک فضای جوان وبازسیاسی اما چنانکه‌ما خیلی محافظه‌کارتربودیم از استادهائی که‌دردانشگاه‌بودندوعقایدسیاسی نداشتند، حتی میخواهم بگویم که ما ترسمان در آن اوایل بیشتربود برای خاطراینکه‌با آن مقدمه‌که‌چرا ما شما رااستخدام نمیکنیم مگر ثابت بشود که‌شما کارخلافی نکردید. به‌این شکل ما واردانشگاه شدیم.

س ــ شما درچه‌تاریخی استخدام شدید؟

ج ــ فکرمیکنم ۴۸ ــ۱۳۴۷ بود.

س ــ بعدازآن دیگرفعالیتهای سیاسی ــ اجتماعی شما شروع شد یانه؟

ج ــ نخیر. من هیچ فعالیت حزبی وهیچ فعالیت سیاسی نداشتم، مطلقا با هیچ گروه‌سیاسی.

س ــ در آن سالها ؟

ج ــ در آن سالهای اول، اما ، شاید این هم از اینجا نشأت میگرفت ، چون من محیط ایران را اصلاً" نمی شناختم ونمیدانستم اصلاً" که چه نباید بگویم. میدانید شاید یک اشکال این بود. من واقعاً " سانسور واینها را نمیدانستم در ایران به چه شکلی است ، حتی بچگی ام من در لندن بودم .میدانید چه میخواهم بگویم؟من دوسال متفرقه امتحان دادم .من ۱۵سالگی بلندن رفته بودم برگشته بودم بعداً " امتحان متفرقه یازده ودوازده را دادم. میخواهم بگویم حتی دوران کودکی ام را هم در ایران تجربه نکرده بودم .عمده ی زندگی من خارج گذشته بود ، در آزادترین محیط فرانسه با آزادترین کلاسها وآنچه را هم که خوانده بودم کتابهای دانشگاه تهران نبود کتابهائی بود که در این محیط آزاد تدریس میشد ، معلومات من جز آن نبود من نمیتوانستم از معلوماتی که دانشگاهیان ایران استفاده میکردند برای تدریسم استفاده کنم ، خب طبیعی است . رشته ی من قاجاریه بود ولی مثلاً" اول یک تاریخ عثمانی بمن دادند طبیعی بود من توی آن جنبش های استقلال طلب حتی جنبش دراویش ،عصیانها را هم درس میدادم ونمیدانستم که اینها در دانشگاه تدریس نمیشود این را صادقانه میگویم که نه بخاطر عقاید پیشرو بود بلکه بخاطر جهل من از موقعیت ایران بود .بعد تاریخ خاورمیانه را دادند . خب تاریخ خاورمیانه پر بود از این جنبشهای چریکی بخصوص در رابطه با سوریه بخصوص در رابطه با ادبیات معترض ، جنبش بیداری اعراب همه اینها را من تدریس میکردم وبالاخره آمدند وتاریخ قاجاریه را دادند . سد تا درس شد ، من این را به شما میگویم وفکر میکنم که هنوز ، وبدون اینکه من خودم متوجه بشوم مثلاً" آن کلاسی که من داشتم ۴۵۰ شاگرد داشت ومن نمیدانستم که اینها برای چه میآیند . بیشتر وقتها به ذهن من میرسید که نکند درس من آسان است یا مثلاً" درس من چون دوره قاجاریه است وجنبش واینها در آن هست شیرینی دارد . جهل من تا این حد بود که آمدم جنبش بابیه را شروع کردم تدریس کردن . درحدود ۴ کلاس . با قرة العین وبابی ها . فقط این را میخواهم بگویم که ، هنوز این نامه ها هستند ، این بهائی ها

به پدرمن تلفن کردندوگفتندکه به این دخترتان بگوئیدکه اگریک بار دیگرراجع به بابیه صحبت بکندما به مقامات شکایت میکنیم .

س - چرا ؟علتش چه بود؟

ج - علتش مال شیخی ها بودواتفاقا " آن شان دادکه چه طوربود . بعدجزوه ای به دانشکده رسیدازآقای شیخی هاکه الان مرده است باخط وامضاء خودش که خانم ناطق اگرخواستیدراجع به شیخیه وبابیه درس بدهید این جزوه وکتابی هست مال مدرسی چهاردهی همان رابایدتدریس کنی وگرنه ماتورا به محاکمه خواهیم کشید. برای اینکه تومسئله ای رادا ری ایجادمیکنی که این مسئله برای مدتها خوابیده است ومسئله انگیز است . من تازه آنوقت متوجه میشدم که خب درایران یک همچین چیزهائی رانباید گفت ، شما نبایدجنبش بابیه رادرتاریخ درس بدهید ، نبایدبه آن جنبش مترقی ایران گفت . بعدمسلمانها آمدند .مسلمانها که میگفتند ما باگوجه فرنگی روی هرچه بهائی است میزنیم وخلاصه نابودمیکنیم.بعبارت دیگر .

این اولین اتوسانسور وخودسانسوری بودکه دچارش شدم وهیچوقت دیگرسالهای بعد که به آمریکا رفتم واسنادبابی راآنجا دیدم وبرگشتم یعنی ۱۹۷۶ یا ۱۹۷۷ دیگرراجع به بابیه درس ندادم یعنی سانسوری بودکه خودم بادست خودم ناگزیرشدم که بکنم . ولی خب رفته رفته من نوشته هائی که توی روزنامه ها شروع کردم علیه ،هرچه که بیشترمیخواندم ، سلطنت همین"ازماست که برماست"راجع به تاریخ ایران وراجع به روشنفکران خودفروخته درطی تاریخ ایران ، مینوشتم. همه ی کتابهای من تحقیقاتی بودکه دراین زمینه میکردم .

س - این درچه سالی بود؟

ج - این هاازسالهای پنجاه به بعدواینها تمام نوشته ها وبطوریکه من وقتی کتاب "ازماست که برماست"را چاپ کردم ، الان شما میتوانیدنگاه کنید، تمام روزنامه کیهان واطلاعات آن زمان نوشته است که اوراازدانشگاه بیرون کنیدوعجیب اینکه مقاله ای ازآقای سپانلوچاپ شدکه خیلی بزرگ ...

س - ازآقای سپانلو شاعر؟

ج - بله که نوشته بود ... ناطق آیا دفاع از میهن وطن فروشی است؟ نه چون تو میخواهی ولیعهد امرا ... ابکوبی عباس میرزا راکوبیدی هست اینها توی روزنامه چاپ شده است به اسم ... عنوان اینست که یک اسم فلسطینی برای خودش گذاشت . بعد از آقای ناصرنجمی چاپ شد ، از آقای اقبال چاپ شد . هفت هشت تا مقاله است که پشت سرهم وا ینکه اوراازدانشگاه بیرون کنید . بعدشروع کردند دردانشکده اول درس خاورمیانه ی مرا حذف کردند وازمن گرفتند وگفتند دیگر خاورمیانه نباید تدریس شود . عثمانی را هم گرفتند وازمجموع درسهای من فقط یک درس ماند . من یک درس بیشترنمی دادم . بقیه دروس راگذاشتند برای تزهای فوق لیسانس ودکترا که کلاس نداشت . کلاسهای من درلیسانس تبدیل شد به یک کلاس وبقیه دروس را اصلا" ازدانشگاه خط زدند یعنی تاریخ خاورمیانه را ازدروس دانشگاه خط کشیدند .

س - ممکن است برای ما توضیح بفرمائید شما چه چیزی راجع به شیخیه وبابیه میگفتید که با تصویری که آنها داشتند تطبیق نمیکرد ومورد مخالفت آنها قرار گرفت ؟

ج - اینکه بابیه اولین جنبش کمونیستی ایران بود .

س - شما چطوری بابیه را اولین جنبش کمونیستی ایران میدانید ؟

ج - من به شما میگویم . برای خاطراینکه جنبش بابیه اولین جنبشی بودکه بنام مذهب علیه مذهب برخاست به این مفهوم که اول علیه روحانیت برخاست درآن جزوه ای که بنام سوره یوسف است باب میگویدکه حضرت علی ادای مسئولیت کردوعلیه ظلم وجور برخاست . روحانیت ایران برخلاف حضرت علی مانع پیشرفت وتمدن ایران هستند ، مانع تماس ایران با پیشرفتها وتمدن غرب هستند . یکی این بود ودیگرجنبش دهقانی واولین جنگ مسلحانه درایران بود ، اولین جنگ چریکی درایران بودکه قلعه شیخ طبرسی ، تحصن قلعه شیخ طبرسی نشان میدهد اولین مسئله توزیع ثروت درایران بود که اززبان قره العین می شنویم که اصلا" تقریبا " همان جمله مارکس است . وقتی میگوید که یک اقلیتی به این همه ثروت میرسند مفهومش اینست که اکثریتی

باید همیشه درفقر باشند. پس امروز دادن مالیات حرام است، پس امروز روزه و نماز حرام است، امروز خواندن قرآن حرام است، من اسنادش را دارم، روزه گرفتن حرام است برای خاطر اینکه اینها تعلیمات روحانیت درقدرت است برای خاطر اینکه شما را از برخاستن مانع شود. بعد لو ج باب هست که میگوید، " خدا بود قبل از اینکه کلام باشد" این خیلی حرف مهمی است توی بابیه. " بنا براین این کلامی را که امروز ما میگوئیم خلق شده ی خدا است و همینطور فکر ما بنا براین من میگویم که خدا عادل است اما بستگی به این دارد که من درکجا قرار گرفته ام که میگویم خدا عادل است. اگر حاکم باشم عدل خدا را برای سرکوب رعیت میخواهم اگر رعیت باشم میگویم خدا عادل است برای اینکه آن عدل بر سر مالک من بزند بنا براین مسلمانان شما که در اکثریت هستید برخیزید و برای گرفتن عدل خودتان از حکام ستمگر قیام کنید نصرت و پیروزی با شما است." این لوح قیام است، چیزی است که خراسان نشان داد، اصفهان نشان داد وبعد انقلاب مشروطیت نشان داد که سران انقلاب مشروطیت حتی روحانیتش بابی بودند. روحانیت غیر بابی در مشروطیت هرگز از آزادیخواهی دفاع نکرد. سیدجمال واعظ بابی بود، ملک المتکلمین بود، ستارخان شیخی بود، ثقة الاسلام شیخی بود.

س - میرزا آقا خان.

ج - میرزا آقا خان که اصلا" مال قبلش بود. درقیام مشروطیت را میگویم.

س - من اینجا میخواهم از شما یک سئوالی بکنم. شما که صحبت تقسیم ثروت وانبوه آدمهای بی چیز را درمقابل طبقه ی مرفه ی یک جامعه که حاکم هم هست، این مسئله را با مسئله مارکسیزم وکمونیزم یکی میدانید من میخواهم خدمت شما عرض کنم، اگر اجازه بفرمائید، حتی من الان یک چیزی یادم آمد از انگلس که برایتان توضیح بدهم که حتی او هم با چنین تصویری از مارکسیزم موافقت ندارد. یعنی او درمقدمه ی ای که در" تاریخ آغاز مسیحیت " هست، درآنجا یک پاورقی هست که انگلس اشاره میکند راجع به کشورهای مسلمان وهمچنین اسم ایران را میآورد البته او کلمه ی Persia را بکار میبرد واز

مسلما نها بنام محمدی ها صحبت میکنند ومیگوید دراین جوامع همیشه قضیه از این قرار است که یک اکثریت محرومی هستند و یک گروه کوچک اقلیت ومرفه واینها از نظر فرهنگی آدمهای مهدی گرا هستند و این اکثریت محروم دنبال یک مهدی میگردد و وقتی که مهدی پیدا میشود تنها چیزی که میشود این اکثریت محروم میآید و آن اقلیت کوچک را کنار میزند و جای او را میگیرد و بعد از مدتی دوباره قضیه میشود همان قضیه اول و این تکرار میشود و بهیچ وجه تغییر زیربنائی درجامعه صورت نمیگیرد. آیا فکر نمیکنید که این حرفهائی که سید علی محمد باب میزد و آن صحبتها را میکرد و خودش هم ادعای مهدی گری داشت آن چیزی باشد که انگلس در جوامع ما دیده بود و اصلا" ربطی به مارکسیزم و کمونیسم نداشته باشد.

ج - من نگفتم کمونیسم من گفتم کمونیسم ابتدائی که فرق میکند که هر دوتای آنها محکوم میکنند. ولیکن لفظ کمونیسم ولفظ سوسیالیسم ولفظ مزدکیسم را به جنبش بابیه در زمان خود بابیه سیاحان هستند که داده اند از جمله Lady Shield از جمله کاظم بیک از جمله گوبینو از جمله باینر. اینها بدون استثنا از این جنبش بنام کمونیسم وسوسیالیسم اسم بردند و حتی یکی از آنها میگوید اینها از Red ترین رپبلیکن های ما Red تر هستند. ولی دومین نکته ای که شما میگوئید بله درست است ولی من جنبش بابیه را اتفاقا" برخلاف این انقلاب این دفعه مسا اصلا" بصورت یک چیز مهدی گری قضاوت نمی کنم. چرا؟ برای اینکه اولا" تمام چیزهائی که در جنبش بابیه مطرح شده مطلقا" آن چیزی نیست که باب میگوید. قرة العین ۱۸۰ درجه حرفهایش با باب فرق میکند، بنابراین خوبی این جنبش با این بود که اولا" باب را ندیده بودند، ثانیا" آثار باب را کسی نخوانده بود، هیچکس نخوانده بود بیان دربین مردم بیسواد ایران رواج نداشت، آن جنبش دهقانی که علیه مالکان وروحانیت در ایران پیدا شد اولا" مقدمه ی انقلاب مشروطیت بود چنانکه بعدا" دیدیم واگر بخواهم وارد این مسئله بشوم گفتن اینها طولانی میشود، ثالثا" این جنبش چنانکه بعدا" میبینم بنام باب دیگر نبود این خواسته ها بنام هزاران اسم دیگر جلوه گر شد. درانقلاب مشروطیت همان خواسته های دوره ی

با بیگری را شما یکبار دیگر در تبریز متجلی می بینید، شما در رشت متجلی می بینید. جنبش بابیه جنبش مذهبی نبود. چنانکه اگر که مذهبی میبود امکان نمی داشت که در عرض یکریز تمام دهقانان مذهب عوض کنند و به یک مذهب دیگر گرایش پیدا کنند چنین چیزی در تاریخ امکان ندارد.

س - حتی با قبول اینکه این آدمها قرنها منتظر ظهور امام زمان یعنی امام دوازدهم بودند؟

ج - شما نگاه کنید در رشت که اتفاقا " فتنه ی بابیه را خود دولتی ها نوشته اند اصلا" بنام جنبش مذهبی از آن یاد نمیکنند میگویند قشون بابیه آمد اسلحه این جور کرد و ما هم به آنها پیشنهاد صلح دادیم. آیا شما قبول دارید که به یک مهدی ویا به یک جنبش مذهبی که به این شکل هستند دولت ایران پیشنهاد صلح بدهد؟ پس حتی دولت ایران هم که روشنفکران ایران را بعدها بنام بابی و زندیق وکافر، مثل همین الان، از بین برد وسرکوب کرد حتی خود حکومت ایران میدانست که اینها اصلا" طرفدار باب نیستند اصلا" اینها باب را ندیده بودند. اصلا" کسی باب را ندیده بود. باب یک جوان ۲۹ ساله بود که از وقتی هم شروع به حرف زدن کرد دهنش را بستند و بعد هم بردندش توی شیراز و بعد از یک مدتی هم که محاکمه ای که برایش ساختند یک محاکمه بسیار ارتجاعی است یعنی گفته های باب در آن محاکمه اگر راست باشد یکی از ارتجاعی ترین گفته هائی است که وجود دارد. کتاب بیان نشان میدهد ". پس بنابراین جنبش بابیه را مطلق باید از باب و مسئله ی باب جدا کرد. من اشتباه کردم که اصلا" اسم باب را آوردم از اول میبایستی جنبش بابیه وجنبش دهقانی ایران را بنام جنبش بابیه میآوردم.

س - شما حتما " کتاب کسروی را راجع به بهائیگری خوانده اید نظر شما راجع به محتوی آن کتاب چیست؟

ج - والله الان در این شرایط شاید گفتن این حرف درست نباشد ولی من معتقد هستم که بهائیگری علیه بابیگری وبرای بستن دهان جنبش روشنفکری بابیگری بوجود آمد، من معتقد هستم که بهائیگری را خارجیها بوجود آوردند و من معتقد هستم که بهائیت ...

س ـ کدام خارجی ها ؟

ج ـ انگلیسی ها بوجود آوردند.

س ـ آنچیزی را که ما امروز بنام مکتب بهائی می شناسیم ؟

ج ـ بله . الان من به شما بگویم که من یکوقتی به دانشگاه پرینستون رفتم چون دعوت شده بودم آنجا یک کتابخانه ی خیلی مهمی راجع به جنبش خود بابها نه بهائیت وجود دارد اینها را در دسترس عموم نمی گذارند برای اینکه بابیه وصیت کرده بودند، اینها از قبرس رسیده بود، که مسلمانان و بهائی ها اینها را نبینند. من خیلی زحمت کشیدم و بالاخره بعداز سه چهار ماه به این اسناد دسترسی پیدا کردم. وهمین چیزهائی را هم که میگویم برخی اش را از توی آن اسناد پیدا کردم والبته تعهد هم کردم که هرگز منتشر نکنم. در تمام کتابخانه های آمریکائی ، اتفاقا" در کتابخانه پرینستون و هاروارد اینها همه این چیزهائی که راجع به بابیه هست بهائی ها قیچی کردند یعنی شما توی همه ی مجلات می بینید که قیچی کردند و نمی گذارند . اینکه خودشان را دنبال بابیه میدانند . چرا میگویند؟ برای اینکه خودشان را دنبال یک جنبش پاپیولر و مردمی ، حالا هرچه که هست ، ایران میدانند اما در واقع کوچکترین ربطی به آن ندارند .

س ـ یعنی میگوئید بهائی ها اینها را قیچی کردند؟

ج ـ بله ، چرا ؟ چون جنبش بابیه اولا" یک جنبش مسلحانه است . جنبش علیه سلطنت است برای اینکه اعلام جمهوری کردند . جنبش بهائیت میگوید که فقط بهائی باید تحت نظام حاکم و در تبعیت آن کشور حاکم بمانند. حالا میخواهد آمریکا باشد باید همان چیز را بپذیرد که رژیم آمریکا میگوید، حالا ایران باشد باید همان را بپذیرد. در نتیجه در امور سیاسی دخالت نکنند. اولا" من تمام اعلامیه های بهائی ها را در انقلاب مشروطیت دارم و علیه بابی ها نوشتند ،علیه مسلمانها ننوشتند علیه بابی ها نوشتند .نوشتند که اینها خائن هستند ،اینها ضد سلطنت هستند ، اینها دهریون هستند ودنباله اینها پیوست ، ازلی ها را هم همینطور.

بعد هم شما می بینید که جنبش بهائیت یک جنبه انترناسیونالیستی بخودش میدهد و آن چیز ملی را که در جنبش بابیه و دهقانی که برخاسته از شرایط آنوقت بود، حالا آنوقت شما به

اینها نمیتوانستید بگوئید که چرا شما مارکسیست نیستید؟ برای اینکه مردم بیسواد جنبشان از این بهتر نمیشود ولی بالاخره تنها جنبش ضد دینی، ضد شیعه و ضد سلطنت بود که در ایران بوجود آمد که دنبالهاش هم انقلاب مشروطیت بود. بهائیت نفی همه اینها است که اینها برای اینکه جنبش بابیه را خفه بکنند بهائیت را بوجود آوردند.

س - یعنی انگلیس ها.

ج - بله انگلیسی ها و برای اینکه در نامه های خودشان هم دفاعیه شان ثبت و بعد هم در خود نامه های بهائی ها هم هست.

س - خانم هما ناطق در جنبش مشروطیت که انگلیس ها بخاطر رقابتی که با روسها داشتند نسبت به مشروطیت یک سمپاتی داشتند چطور ممکن است که در عین حال بهائی ها را علیه مشروطه خواهی تقویت کرده باشند؟ فکر نمیکنید که اینجا یک تناقضی لااقل در ظاهر هست؟

ج - خیر هیچ تناقضی وجود ندارد برای خاطر اینکه بهائیت اولاً، که بعد هم تبدیل به یک مذهب شد، جزو سیاستش این بود که در سیاست دخالت نکنند وهنوز هم بنظر من کسانی که میگویند بهائی ها خائن هستند و ساواکی هستند اینها چیزهای بیخودی است برای اینکه بهائیت یک دینی است و در آن حق دخالت در کارهای سیاسی وجود ندارد. پس بنابراین شما تابع نظام حاکم هستید ولی این دلیل نیست که مسئول کارهای نظام حاکم هم هستید، من از این رابطه از بهائیت دفاع میکنم. چون فکر میکنم آنها هم حق حیات دارند. کسی که میگوید من نمیخواهم کار سیاسی بکنم همانقدر حق حیات دارد که دیگری میگوید من میخواهم کار انقلابی بکنم. اگر ما دموکرات باشیم باید آن را هم بپذیریم. ممکن است من فکر کنم که ارتجاعی است ولی اگر دموکرات باشم باید آن ارتجاع و آن نوع را هم قبول بکنم که در کنار من بتواند عقیده اش را بیان بکند و بگوید که من در کارهای سیاسی نمیخواهم دخالت بکنم و من تابع هر نظامی هستم که هستم. خب باشد. اما در جنبش مشروطیت: بله انگلیس ها از انقلاب مشروطیت دفاع نکردند..

س - من عرض نکردم دفاع کردند گفتم بخاطر رقابتی که با روسیه تزاری داشتند سمپاتی داشتند، تمایلی به مشروطیت داشتند.

ج - نخیر، انگلیس ها در انقلاب مشروطیت از روح انیت عدالت خواه، از اصناف بازار و از قانون اساسی دفاع کردند. کامل هم دفاع کردندو تا پای آن هم ایستادند. دلیلش هم قبول که در رقابت با روسها بود اما انقلاب مشروطیت مطلقا "ربطی به این چیزنداشت و قانون اساسی آش سرکوب انقلاب مشروطیت است، سرکوب ملک المتکلمین است. چه کسی کشته میشود؟ آیا آیت الله بهبهانی و طباطبائی مشروطه خواه کشته میشوند یا سید جمال واعظ و ملک المتکلمین که برانگیزاننده ی مساجد بودند؟ کجا آیت الله بهبهانی نقش داشت در منبرها؟ حکومت دنبال او بود. آنها کشته شدند. خواست های انقلاب مشروطیت حالا شما نگاه کنید که در انجمن ها متجلی است. تمام اقلیت های مذهبی را بخودش راه داد ازقبیل ارامنه، بابی ها، ازلی ها - آنهائی که بابی نبودند ازلی بودند مثل همین سید جمال واعظ و اینها..

س - یعنی طرفداران میرزا یحیی حضرت شمره.

ج - بله. شیخی ها نشانش ستارخان است، نشانش ثقة الاسلام است. اینها همه در کنار هم می جنگیدند و نگاه کنید شعار اینها بود: عدالت، حریت، مساوات. مشروطه خواهان چه میگفتند؟ مشروطه خواهان میگفتند مساوات نمیشود برای اینکه مساوات برابری ادیان است. مجلس شورای ملی قانون اساسی بر این شعار انقلاب خط زد وحتی به ارامنه که حق رأی ندادکه هیچ، ارامنه مجبور شدند که به حجج اسلام رأی خودشان را بدهند. انقلاب میگفت شعارش آزادی است ولی قانون اساسی بر این آزادی خط کشید. میگفت اگر بگوئیم آزادی بیان ملحدهم میتوانند حرف بزنند، آزادی بیان مشروط به اینکه خلاف دین اسلام نباشد یعنی اقلیت ها حرف نزنند و چپی ها هم که ندارند یعنی چپ در آن موقع آزادیخواهان بودند. اگرهم بگوئیم برابری در ایران همه ی آدمها باهم برابر نیستند. شما اگر قانون اساسی مشروطه را نگاه بکنید به وضوح گفته شده است وبعد هم مجلس ملی وصورت مذاکرات مجلس ملی انقلاب مشروطه را سربسر محکوم میکنند. میگوید اینها معنی مشروطه را نفهمیدند. درست است که انگلیس ها از آن مجلس دفاع کردند، انگلیس ها از آن قانون اساسی دفاع کردند ولی این خواست انقلاب که در شمال و در آذربایجان آخوندها را بیرون کردند، امام جمعه را بیرون کردند بعنوان محتکر،

میرزا حسن مجتهد را بیرون کردند که در کتاب کسروی هم هست ، مجلس مشروطه بود که اینها را برگرداند و آزادیخواهان را سرکوب کرد . آذربایجانیها بعنوان انباردار و محتکر غله‌ی اینها را مصادره کرده بودند یا در شمال همینطور . مجلس قشون فرستاد به خوی بخاطر اینکه آخوند آنجا را بیرون کرده بودند همین مجلس ملی که امروز صحبت از آن است . بنابراین بدین سان نمیتوان گفت که بله دولت انگلیس از علمای مشروطه‌خواه ، از بازار و قانون اساسی دفاع کرد ولی آزادیخواهان را دست به دست حکومت و دست به دست مجلس ملی سرکوب کرد .

بله جزو یکی از احکام خیلی مهم بهائیت برخلاف بابی گری عدم دخالت در امور سیاسی و منع فعالیت سیاسی در هرکجا که باشند هست بنابراین در انقلاب مشروطه هم اینها با الواح و دستورنامه‌های مختلفی اتباع خودشان را منع کردند که از دخالت در مبارزات انقلابی مردم . بهائیان در اعلان های دیواری خطاب به مریدان خود اینطور گفت ، " با همگان با عطوفت و تواضع رفتار کنید ، برای تاج و تخت شاهی اتباع وفادار و صادق باشید ، از مقامات رسمی اطاعت کنید و بهیچوجه در سیاست مداخله نکنید و هیچ سخنی برزبان نرانید مگر در بزرگداشت خداوند . در ایران هیچکس بهتر و با حسن نیت تر از اعلیحضرت نیست ." این اعلامیه در کتاب دریفوس Les Bahais et le movement actuel en Perse در ۱۹۰۷ یعنی در آغاز مشروطیت و یکسال بعد از مشروطیت چاپ شده است . و در صفحه‌ی ۲۰۰ - ۲۰۱ Revue du Monde مال آن سال یعنی جلد اول . اما انجمن بابیان در انقلاب مشروطیت نگاه کنید اعلامیه‌اش را من از اسناد وزارت خارجه هلند بدست آوردم که نوشته است : ناصرالدین شاه را ما کشتیم ، اتابک را ما کشتیم ...

س - این مال بابی هاست ؟

ج - بله درهمان سال ۱۹۰۸ . هفتم می ۱۹۸۰

س - مال جنبش بابی ؟

ج - نخیر انجمن بابیه . نوشته است که میرزا رضا کرمانی از خود ما بود ، قاتل اتابک از خود ما بود و اگر که به ما آزادی ندهید ما عصیان خواهیم کرد . باید ما را به رسمیت

بشناسیدو به ما اجازه‌ی فعالیت سیاسی بدهید.

س ــ عباس آقا قاتل اتابک هم جزو انجمن بابی ها بود؟

ج ــ بله. این چیزی است که اعلامیه‌ی انجمن بابیه میگوید و میتوانم این تیکه‌اش را برای شما بخوانم که این جزو اسنادوزارت امورخارجه هلند هست و برای من یک دوستی آورده است. به فرانسه بگویم؟

س ــ بفرمائید.

Personne n'ignore que dans toutes les classes et dans le Majles parmi les députés, ainsi que dans les anjoman, les chefs sont tous des Babis. Mirza Reza, le chasseur, assassin de Nasser Eddin Shah, Abbas Agha, qui a tué Atabak, étaient également des Babistes. Parmi les redacteurs de la presse, Seyyed Jamal Vaez, et parmi les prédicateurs publiques, il y eut un nombre considérable de Babis.

میگوید که خلاصه همه‌ی این چیزهائی که در انقلاب جنبه‌ی عصیان داشت دست ما بوده است. البته این قول بسیار چیزی است ولی هست. من اسناد فراوان دیگری درهمین رابطه دارم.

س ــ خانم دکترهما ناطق این بحث ما یک زمینه‌ای ایجاد کرد که من بتوانم از شما سئوالی

بکنم راجع به دورانی که منجر به انقلاب اخیر ایران شد. وقتی که جریان ۱۵ خرداد اتفاق افتاد و آقای خمینی در صحنه‌ی سیاسی ایران ظاهر شد آیا هیچوقت در ذهن شما تداعی شد که این جنبش هم ممکن است چیزی شبیه جنبش بابیه در ایران باشد؟

ج - نخیر.

س - چرا؟

ج - علت دارد. برای اینکه، اصلا" جنبه‌ی خودستائی هم هیچ ندارد، خوشبختانه وقتی که جنبش خمینی اتفاق افتاد، باز آن را هم ما داریم، عجیب بود هوشیاری ملی. دانشگاه، من که آنوقت اروپا بودم، ولی دانشجویان دانشگاه تهران ما اعلامیه‌های آنها را داریم اولین کسانی بودند که قبل از همه گروهها گفتند که این جنبش ارتجاعی است و بنفع مالکیت در مقابل اصلاحات ارضی است. حتی حزب توده در آغاز کار مخالفت کرد. شوروی، علت داشت آنهم برای خاطر اینکه شوروی برای اولین بار و آخرین بار در تاریخ مملکت ما یک بار بما یک خوبی کرده است و آنهم همین بود که با این جنبش مخالفت کرد. این همین بود و بسا در دوران خروشچف. در اینجا هم که همه‌ی روزنامه‌ها و من یادم هست از جمله لوموند که مقالات زیادی نوشته وحتی جمله‌ی لوموند بعنوان یک جنبش ارتجاعی سیاه من یادم هست که با این شروع شد. بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ یعنی یکی دوسال بعد بود که اتفاقا" بعنوان یک جنبش ملی چیز شد یعنی بعد از محبوبیت گرفتن بیش از پیش خمینی بود که دوباره گرایش به بزرگداشت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شد. حالا قیام ۴۲ چگونه بود؟

قیام ۴۲ عبارت از این بود که اتفاقا" من برای همین است که میگویم باید از آقای دکتر امینی پرسید. در آن زمان اگر یادتان باشد خوانده باشید اول در مهرماه ۱۳۴۱ اگر که خاطرتان باشد دولت شاه آمد و آزادی زنان و حق رأی و انتخابات زنان را در انجمن های ایالتی و ولایتی به تصویب رساند و این اولین قیام آقای خمینی بود که همراه با اصناف بازار که بدون استثناء اینها در خدمت ساواک بودند. به چه علت؟ من باید به شما بگویم که در زمان دکتر امینی وقتی که دانشگاه را میخواستند ببندند

ودانشگاه را تعطیل کردندومجلس را تعطیل کردند اگرشما روزنامه‌های آن دوره را که من درایران دوباره رفتم گشتم ونگاه کردم دردولت امینی بخوانید همین افراد می بینیدکه نوشتند دانشگاه را تعطیل کنید ما نمیخواهیم فرزندانمان سیاسی شوند، فرزندان ما بایدبه انقلاب شاه وملت کمک کنند وچه وچه. همین اسنادهستندکه شما درسال ۱۳۴۱ می بینیدکه پای اعلامیه‌های آقای خمینی ومکارم شیرازی وشریعتمداری واینها برعلیه زنان امضاء کردند. حرف مهم خمینی جمله اش را که عینا" نقل میکنم اینست: "اولیای حکومت ایران شما که اینهمه شیفته‌ی غرب هستید ببینید غرب دارد ما هواره به هوا میکندوبه ماه دست می یابد وشما داریدبه لنگ وپاچه‌ی زنان ورمیروید. زنان هرکجا که باشند وبه هراداره‌که راه پیدا کنند آن اداره کانون فحشاء خواهدشد." بعددنبال این نطق آقای خمینی که چاپ شده است میگویدکه ما از غرب بایدتکنولوژی را بیاوریم وفرهنگ غرب را مطلق زمین بزنیم. بعدمکارم شیرازی میگویدکه همین غربی ها که شما برای آزادی زن به آنها استناد میکنید ثابت کردند که مغززن ازمیمون کوچکتراست ویک همچین چیزی ویک مقاله مفصل علمی دراین رابطه مکارم شیرازی نوشت. همین کتاب درهمان زمان در ۱۳۴۱ همین اعلامیه ها تحت عنوان"نهضت شش ماهه مقاومت روحانیت ایران"درقم چاپ شد که من نسخه‌ی آن را دارم وامروز یکنفرهست که درخودپاریس هم هست. بعدوقتی که شاه مجبورمیشودپس بگیرد این نامه خمینی است به شاه: تومرابا این آیه‌ی قرآن دعاکرده بودی وفلان آیه را میآورد. این آیه‌ی شما اعلیحضرت واقعا" راه پیغمبررا پیموده است. ملت ازسلطان پشتیبانی کنید سلطان امروزحامی تمامیت ارضی وامنیت کشورما است. یعنی شاه را به عرش برده است وبعدهم ازعلما تشکرکرده است. همه‌ی اینها چاپ شده است وبنظرمن شما بایددررابطه با وقایع ۴۲ — ۱۳۴۱ این کتاب روحانیت که آقای خمینی اینها خودشان چاپ کردند درچاپخانه‌ی حکمت قم این را اگرضمیمه کنید بدنیست. قیام ۱۳۴۲ با آنچیزی که دانشجویان قبلا" راه انداخته بودندفرق میکندودانشجویان بعدا" همه به مخالفت پرداختند. یکی اززیباترین اعلامیه‌های دانشجوئی درطی تاریخ اعلامیه‌ای است که علیه خمینی دردانشگاه داده شدوهمه‌ی گروهها هم هستنددرسال ۱۳۴۲.

اما مسئله قیام ۱۴۳۲ چرا سایرگروهها درآنموقع موافقت نکردند؟ الان من به شما میگویم . مجاهدین این مسئله را خوب میدانند ایکاش شما میپرسیدید. وقتی که خمینی را تبعیدکردندوبه نجف رفت . درنجف مجاهدین وهمینطورمجاهدین قبلی ازجمله که تراب حق شناس ومروزا ینجاست که جزومجاهدین اصلی است وهمه ی این داستانها را میدانند برای اینکه آنوقت این با خمینی بود چه خوب بودکه شما اورا هم میدیدید.

س - آقای تراب حق شناس حالا با مجاهدین همکاری میکنند؟

ج - نخیر الان جزو پیکار است . آقای خمینی با تیموربختیار روزنامه نهضت را درنجف درمیآوردند یعنی قیام ۱۳۴۲ برای چه درست شد؟ برای این درست شدکه آمریکائیها آمدندگفتندکه آقا شاه نمیتواند که این وضعیت را اداره کندوحکومت امینی با شکست روبروشده است . چه بهترکه مانندکودتا های خاورمیانه وآمریکای لاتین یک حکومت نظامی در ایران روی کاربیاید برای اینکه جلوی جبهه ملی گرفته شود ، جلوی حزب توده گرفته شودودرمقابل این دوگرایش بخصوص جبهه ملی که داردروزبروز نضج میگیردومحبوبیت پیدا میکند . خاصه که چپ هم که میگویدمن غلط کردم وجبهه ملی درست رفتار میکردومصدق درست رفتار میکرد برای اینکه جلوی این گرایش روزافزون گرفته شود مایک نیروی مذهبی بکاربیاندازیم وبا پایگاه مذهبی یک کودتای نظامی بکنیم که تیموربختیار روی کاربیاید. متاسفانه آنها ی رادمنش مرد . درگفتگوها این آقای رادمنش که مال عضوحزب توده بودحاضربود.

س - دکتررضا رادمنش ؟

ج - بله . ایشان حاضربودند واین بودکه ازایران هم فرارکرد برای اینکه اگر اورا میگرفتنداعدامش میکردند برای اینکه اوبا مصطفی بود. رابط آقای خمینی همین مصطفی خمینی بودکه برای روی کارآوردن تیموربختیا روکنارزدن شاه یک قیامی بدست خمینی وبا همکاری فکری نهضت آزادی که درسال ۱۳۴۰ تشکیل شدیعنی مهندس بازرگان . عجیب نیست ؟ که درسال ۱۳۴۲ ، اول خرداد ۱۳۴۲ یعنی قبل از ۱۵ خرداد آقای بازرگان یک اعلامیه ای دادند. نوشته است که خمینی بزودی اعلام

جهادخواهدداد. ماکه‌ناسیونالیست‌نیستیم که‌رهبرمان محدق باشد ما مذهبی هستیم مذهبیون پیشوا شان روحانی است واین پیشوا امروزآیت‌الله‌خمینی است وشعارما اینست "الله‌اکبرخمینی پیروزاست " اول خرداد ۱۳۴۲ .

س - شما این اعلامیه‌را دادید؟

ج - من این اعلامیه‌را درتهران دارم وایشان هم دیدندودریک کتابی با همکاری رحیم داریم اینهاراکه‌روی تاریخچه‌ی جنبش دانشجوئی است میآوریم وبه آن استناد میکنیم .
اینها هم از طریق مصطفی شعاعیان بمن رسیده‌بود.

وبعدها که‌خمینی به‌نجف تبعیدشد ، الان کسانی که‌بااوهمکاری میکردندمیدانند من لازم - نیست که‌به‌شما بگویم که‌روزنامه‌نهضت را با همکاری تیموربختیار درمیآورد وهمین شکاف انداخت درمیان جبهه‌ملی . برخی ازجبهه‌ملی گرایش به‌این جناح خمینی گرایش پیدا کردند که‌خلاصه‌ما برویم وبا این جناح عمل کنیم . درنتیجه‌شروع به‌دفاع کردن ازتیموربختیار کردند. حالا من به‌شما یک چیزی بگویم . بعدازانقلاب دخترآقای تیمور بختیار به‌ایران آمد. این را من ارجاع میدهم اگردروغ میگویم شما میتوانیدازآقای مرزبان بپرسید که‌پیغام امروزدرمیآورد والان اینجاست . خب اوشاهداست . وقتی اوآمدبه‌ایران اینها خیال کردندکه‌اودخترشاپوربختیار راست درنتیجه‌توی فرودگاه اورا گرفتندودرفرودگاه اعلام کردکه‌آقا پدرمن است . من دخترتیموربختیار هستم وایشان اگر بدانندکه‌من هستم من را رها میدهندوبه‌دفترخمینی تلفن کردندوایشان آزادانه‌داخل ایران آمدند. یک چیزی است که‌اتفاقا " با خیلی تعجب این مرزبان که‌روزنامه‌نگار با تجربه‌ای است ودست کم‌چهل سال تجربه‌روزنامه‌نگاری دارد ایشان این راگفت که‌شاهد بودواین مسئله‌را هم چاپ کرده‌است ، اگرکه‌اشتباه‌نکنم یا جائی گفته‌است . بعدهم طرفداران او که‌اعلامیه‌آقای منزوی هست که‌وقتی که‌میگوید اموال تیموربختیار دست نزنیدکه‌یعنی همکار خمینی ، دست‌نزنید چه‌کنید . وهمین مجاهدین میگویندکه‌آقای خمینی درآن زمان ما نمیدانستیم چراولی برگشت وبماگفت آقا شما به‌تیموربختیار رفحش ندهید. شرط همکاری با من عدم فحش‌دادن به‌تیموربختیار راست . درآن روزگار

شوروی برای اولین بار از شاه و انقلاب شاه و ملت دفاع کرد در مقابل این عمل آمریکائی ها که خود را برای یک کودتا بسیج میکردند. شما اگر یادتان باشد قرارداد ذوب آهن در سال ۱۳۴۳ امضاء شد و اولین نزدیکی با شوروی محسوب میشود. حالا بغیر از آن آمریکائیها اعلام میکنند که، اتفاقا " این را نهضت آزادی خودش چاپ کرده است، این بومی ترین انقلاب ایران بود. انقلاب ایران باید یک انقلاب مذهبی باشد و این انقلاب اصیلی است. خروشچف در جواب شان میگوید، " اگر که در ایران بنا است انقلاب شود این انقلاب سوسیالیستی خواهد بود و نبود و این قیام قیام ارتجاعی و وابسته بود." آقای بازرگان همین را ترجمه کرده است، تمام این گفتگوها را و چاپ کرده است بصورت یک جزوه که در همان سالها در ایران در آمد. همین مسئله ی خمینی یک شکافی انداخت که بعدها گروهها ئی از جمله مجاهدین و اینها که در آن زمان از نهضت آزادی دفاع میکردند و برخاسته از نهضت آزادی بودند شروع کردند از خمینی دفاع کردن و از قیام ۱۳۴۲ دفاع کردن.

روایت کننده : خانم دکتر هما ناطق

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۴

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

من فکر میکنم آنچه را که گولد این چیزهائی است که گفتم یکی اعلامیه های خود نهضت آزادی است که بالاخره از همه جا میشود گردآوری کرد، اعلامیه هائی که از اول خرداد ۱۳۴۲ داده شده است . ودوم سران مجاهدین که در آن زمان با خمینی بالاخره همکاریهائی داشتند ویا دیدارهائی داشتند . کسانیکه درنجف بودند از جمله از مهمترین منابع راجع به خمینی که امروز زنده است همین تراب حق شناس است که درنجف بود ویکی دیگر حسن ماسالی است . حسن ماسالی اطلاعات خیلی دقیقی درمورد همکاری خمینی وتیمور بختیار دارد برای اینکه وهم در آن دوره درخاورمیانه بود ودیدارهای مرتبی با خمینی داشت . میدانیدکه خمینی درقیام ۲۸ مرداد، حالا که گذشته ورفته است ، یک نقش اساسی در کودتا دا ، ب .

س ـ بله ، فدائیان اسلام وروزنامه هایشان ومواضعشان مشخص است .

ج ـ نه خودش که بنظرمن یکی از منابعی که شما میتوانید از آن استفاده کنید کشاورزصدر است برای خاطر اینکه پدرکشاورزصدر درقبل از ۲۸ مرداد نماینده جبهه ملی بود ، اینها خیلی مهم است ، وخمینی درخرم آباد شخصا " سخنرانی کرد ومحتوای سخنرانی اش این بودکه به جبهه ملی رأی ندهید برای اینکه جاده صاف کن حزب توده است بلکه به طرفداران سلطنت رأی بدهید . این یکی ..

س ـ زمان مصدق .

ج ـ بله . دیگراینکه‌درزمان مصدق یک فتوائی دادکه‌ملی شدن بهرشکلش خلاف اسلام است برای اینکه‌سلب مالکیت است حتی ملی شدن تلفن وهنوزکه‌هنوزاست ، میتوانید ازکسانی که‌با اوهمکاری میکردندبپرسید ، دست به‌تلفن درعمرش نبرده‌است ازوقتی که تلفن ملی شده‌است .

س ـ بله این راازطریق کسانی که‌با اوهمکاری نزدیک داشتندضبط شده‌داریم .

ج ـ درموردنفت هم همین بهانه‌راکردکه‌با ملی شدن شرکت نفت مخالفت کرد . وسومین چیزی که‌هست اینست که‌یک قیامی درقم علیه مصدق برانگیخت برای خاطراینکه مصدق درآن زمان آمدوتولیت قم راازمشکوه نامی که‌نماینده کاشانی بودازقم برداشت وتولیت نامی را برء ریتولیت حضرت معصومه‌گذاشت که‌ایشان یک قیامی راه‌انداختندکه‌خودش میگویدمصدق آنجا آمدوما را (آخوندها را) دوره‌مصدق کتک زدند وبه‌آن دوران اشاره میکندکه‌مصدق درآنجا حکومت نظامی برقرارکرد . چیزهای خیلی مفصل دیگرهست .

بعدهم خودروزنامه‌جبهه‌ملی که‌درآن سیدعلی تهرانی میگویدمن نماینده‌خمینی بودم درنزدکاشانی که‌رفتم وگفتم که‌آقا میگویندکه‌خلاصه‌شما بپذیریداین چیزرا وهمکاری با مصدق نکنیدوحرفهای شاه‌را بپذیرید. همچنین پیش قوام‌رفتم‌برای اینکه جاده‌راصاف کنند . نوارا ینهم درروزنامه‌آیندگان هست ، این حرفی راکه‌میزنم ، وهم درروزنامه جبهه‌ملی بعدچاپ شد .

س ـ خانم هما ناطق بنظرشما بنابراین این قیام که‌منجربه‌روی کارآمدن رژیم خمینی شد درواقع ساخته‌وپرداخته آمریکائی ها بود؟

ج ـ نظرمن اینست که‌رژیم خمینی انتقال قدرت است ازنظام سلطنت به‌نظام جمهوری اسلامی. دراین هم سلطنت نقش داشت وهم آمریکا نقش داشت . هما نطوریکه‌درانقلاب مشروطه‌اشاره‌کردم ، امااین هیچ ربطی به‌انقلاب نداشت . حالا من تمام آن اسناد وشواهدرا میتوانم بعدا" دراختیارشما بگذارم‌وبگویم که‌چرا به‌این معتقدهستم .

س ــ من عذرمیخواهم باید این را اضافه کنم ، این سئوال را من از این نظر کردم برای اینکه این چیزی است که اغلب طرفداران رژیم شاه، رژیم سابق ایران ، مطرح میکنند که چون شاه آزادی بهزنان داده بود، حق رأی داده بود وایران درحال پیشرفت واعتلا وترقی واین چیزها بود درنتیجه آمریکائی ها وانگلیس ها باهم همکاری کردند واین جریان را درایران بوجود آوردند. چون شما این صحبتها را کردید این تصوردرذهن من ایجادشدکه شما هم چنین اعتقادی دارید. اگرندارید لطفاً" توضیح بدهید.

ج ــ مطلقاً. نخیر من اعتقاددارم که آمریکائیها رژیم خمینی را روی کارآوردند ولی نه درقبال سلطنت بلکه درقبال چپ . معتقدهستم ، اسنادش هم هست ومشخص میتوانیم بگوئیم که چرا ، درهرحال درمقابل نیروهای مترقی ونه درمقابل سلطنت . چون میخواهم بگویم که خودسلطنت زمینه ساز این انتقال بود.

پس بنابراین این یک سئوال خیلی کلی است که شما میکنید. ما باید برگردیم به عقب وازدوران ۱۳۵۵ شروع بکنیم که دوران اختناق خیلی شدید ایران بود یعنی اوج اختناق ودرضمن اوج گرفتاریهای اقتصادی بودچون نفت دیگربفروش نمی رفت ، مسئله مسکن مطرح بود، مسئلهبی خانمانی ، گرانی وهمهی این حرفها که من واردآن مسائل نمیشوم.

س ــ شمادرسال ۱۳۴۲ اروپا بودید.

ج ــ بله .

س ــ درسال ۱۳۴۸ برگشتید.

ج ــ بله.

س ــ شما آن مشاهدات خودتان را اززمان مراجعت بهایران ازسال ۱۳۴۸ شروع بفرمائید وبرای ما توضیح بدهیدوآن ۱۳۵۰ راهم دربرخواهدگرفت .

ج ــ من حتماً " خیلی چیزها رافراموش کردهام ولی من ازروزی که بهایران برگشتم بعنوان یک آدم آزادومستقل وغیرحزبی که واقعاً " وابستگی فکری داشتم ولی وابستگی گروهی

درواقع نداشتم هما نطوریکه‌گفتم درجا های مختلف با یک خفقان درهرحال وبا یک سرکوب‌فکری عجیبی روبروبودم یعنی همه‌ما ، من نوعی‌درهمه‌جا . بخصوص توی دانشگاه کدفکرمیکنم هموا ره‌تنها‌کانون یک فعالیت علنی وجنبشهای دانشجوئی بودکه‌این بنظرمن بیشترا عتصابات حتی کارگری یا اعتصابات سیاسی را همیشه دانشجویان که‌یک قشرآگاه مملکت بودندآنها رهبری کردند بنابراین دریک جنبش دانشجوئی بسیارقوی . من درسال ۱۳۵۲ بعدازاینکه مبارزات مسلحانه‌درایران بوجودآمدوسازمان فدائی دیگرشکل گرفت ومسئله‌سیاهکل بوجودآمد درهرحال شاهد این رشدجنبش دانشجوئی اگربشودگفت رشد بودم . اولا" شعارها شروع کردند تغییرکردن وسال بسال شما میدیدیدکه شعارها درربط با این جنبشهای استقلال طلب الجزیره وکوبا وهمه‌اینها داردسیاسی ترمیشود وخلاصه‌روی کردبه‌جنبش مسلحانه حتی درشعارهای دانشجوئی دیده‌میشود . این یک . دوم اینکه دانشجویان مرتب تحت تأثیرهمین گروههای سیاسی - نظامی دریک جنبش های مردمی شرکت میکردند : مثلا" درسال ۱۳۴۷ برای اتوبوس ، بعدپل سازی روی جوادیه‌وغیره‌اعتصاب کردند . یا مثلا" به‌کوچکترین تلنگر وبه‌کوچکترین بهانه‌جنبش دانشجوئی میرفت که شکل قیام بخودبگیرد . مثلا"سالروزتختی بازدرهمان سالها که‌من یادم هست که در حدود سی یا چهل هزارنفرجوان برسرقبرا وجمع شده‌بودند وخلاصه‌مشخص بودکه‌نارضائی وجودداردچون میدانیداین جنبش دانشجویان همیشه‌میانگین این نارضایتی هااست ویک شعارمیدهدکه‌همگانی است وهمه‌پسندوهمه‌گیراست .

اما همراه‌باجنبش چپی که‌پیش میرفت ، سازمان مجاهدین که‌پیش میرفت بنظرمن یک اشتباه‌ویک خطا خیلی عظیمی هم بوجود آمدکه درخودبطن جنبش چپ بود وآنطریق یک آدمهائی مثل ،مثال دارم میگویم ، حمیدمؤمنی . حالا به‌چه‌شکلی ؟ تاریخش رابطوردقیق نمیتوانم بگویم ولی یکباره درسالهای ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ گمان میکنم اگراشتباه‌نکنم جزوه‌ای درآمدبه‌نوشته‌ی همین حمیدمؤمنی ، دانشجویانی که‌واقعا " جنبش شان مانند روزعاشورا بودیعنی توی آن سکوت لرزه‌برتن رژیم میانداخت ، که‌ما دیدیم یک جزوه‌ای

چاپ شد و اسم برخی از استادان توی آن از جمله پاکدامن و احمد اشرف وحمیدعنایت
همه اینها که اقتصاد درس میدادند حالا چه خوب وچه بد من کاری ندارم یا چیزهائی مربوط
به فیلم درس میدادند که شما دانشجویان به این استادان اعتماد نکنید بخصوص به
استادانی که دروس مارکسیستی میدهند و یا اینکه در دروسشان از مارکس استفاده میکنند
برای خاطر اینکه اینها تحریف سوسیالیسم است، اینها تحریف مارکسیسم است وخلاصه
اینها وابسته هستند و اینها عمال شاه هستند وشما اصلا" برای اینکه شناسائی نشوید
درضمن جنبش صنفی دانشجوئی راکنار بگذارید.

س- اسم شما هم جزو آن استادان بود؟

ج- اسم من متأسفانه یا خوشبختانه نبود چون من تاریخ درس میدادم بیشترحساسیت را
روی اقتصاد وجامعه‌شناسی بود. بما کسی هنوزحساسیت نشان نمیداد. شما باورنمی کنید
یکدفعه دانشگاه راسکوت فراگرفت یعنی شانزده آذرکه هرسال همه شهرستانها دست بدست
هم میدادند وتمام این رژیم را افشا میکردند خوابید، اصلا" دیگرکسی برنمی خاست که
حرفی بزند. حالا همان استادانی که بالاخره جنبه‌ی مترقی داشتند ودست کم اشاره به یک
کتاب مارکس میکردند خوب مهم بود اینها همه شدند مثل این مارهائی که همه از آنها فراری
هستند ونگاه‌های مشکوک به آنها. یعنی خودچپ همراه با خوداین دستگاه شروع کردبه
بستن ذهن همه وسانسورکردن. شما اگر یک حرف گنده میزدید یا اگرجرأت میکردیدو یک
حرف میزدیدفوری یکی سرکلاس بلند میشد ومیگفت لابدبا ساواک زدوبندداری که این را گفتی. می -
دانید این روحیه را دردانشجویان خوداین رهبرهای گروههای سیاسی - نظامی که این همه
دانشجویان تحت تأثیر آنها بودند بوجودآوردند. واقعا "من میتوانم بگویم که یکی از بانیان
سرکوب دردانشگاه خودحمید مؤمنی است دست کم وبانیان سرکوب فکر.

س- حمید مؤمنی جزوچریکهای فدائی بود؟

ج- بله، همان که یک کتابی هم بنام " دولت نادرشاه " انتشار داد. یعنی روحیه‌ی
استالینی. من یادم هست که خودم این را تأیید میکردم یعنی میدانید

این همه‌شیفتگی جنبش چریکی که‌بالاخره اینهمه‌کشته‌داده‌بودو حقیقتاً " هم بالاخـــره سازمانی که‌آن سال یعنی ۱۳۵۵ میدیدید آن سازمانی نبودکه‌دیگربعدها بوجودآمـــــد واینها . نمیشودگفت که‌ما تحت‌تأثیر این حماسه‌نبودیم . من یادم هست که‌خودم ســـر کلاس یکروزگفتم ، این عین جمله‌ی خودم هست ، که برای اولین بار لفظ حماســــه‌در ایران مفهوم پیدا کرده‌است برای اینکه‌ما می بینیم که‌عده‌ای جان برکف ...،که‌این لفظ هیچوقت درتاریخ ایران معنی نداشت‌چنین آدمهائی بوجودآمدند . اصلا" آدم نمـــی ـ توانست‌ازگفتن آن خوددارای کند .

س ـ شما این را درچه‌سالی گفتید ؟

ج ـ سال ۱۳۵۵ . وشیفته‌ی واقعا " جنبش چریکی، یعنی اصلا" فکرمیکردم که‌چطوری ممکـــن است این آدمها سکوت را بشکنند ولی دیدم که‌همزمان یک‌گروهی ، بدانید که‌آنوقـــــت من متوجه‌نشدم،این را به‌شما بگویم الان دارم میگویم ، آنوقت حمایت میکردم وسرسختانه هم حمایت میکردم ـ شروع کردنددراشاعه‌دادن سکوت بدون اینکه‌حالا خودشان بداننـــــدو همکاری کردن، این همان نطفه‌ی این داستان است که‌فلانی لیبرال است که‌امروزمیبینیدازهمانجا بلندشد . این فقط حزب توده‌نبودکه‌میگفت ، فقط جمهوری اسلامی نبودکه‌میگفت ایـــــن زمینه‌سازان این ازخودبچه‌های چپ بودندکه‌این را بوجودآوردندو امروزما نمیتوانیم‌این را منکربشویم ماخودمان مقصربودیم دراین جریان .

حالا دراین سالها من شاهدچنین سکوتی بودم یکی ازطرف حکومت ویکی ازطرف همین افراد این چنینی . اما زمینه‌ی دولت رااول کارکنیم که‌چطوری ، اصلا" بطورمثال آمریکا را بیاوریم که‌الان هم من اتفاقا " دارم رویش‌کارمیکنم ومقاله‌ای مینویسم . شمـــــا یادتان حتما " هست که‌شروع کردندبه‌برنامه‌های تلویزیونی گذاشتن که‌آنچه‌خودداشـــت زبیگانه تمنا میکرد . اینکــــه غربت غرب ، اینها همه‌مال اواخردوره‌ی شاه است یعنـــی ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۵ ، غرب تمدنش منحط است ، درغرب خبری نیست همه‌چیزمال مشرق زمیـــن است ،دنیا نگران مشرق زمین است ، کتاب آقای دکتراحسان نراقی که‌ما همه‌چیزداریـــم

ما عرفان داریم که بزرگترین فلسفه است که جای مارکسیسم را میگیرد. مارکسیسم امروز پوسیده است تجربه‌ی شوروی نشان میدهد که به چه روزگاری افتاده است. هیچ را ه دیگری وجود ندارد جز این که خلاصه دست اندردست عرفان وصوفیگری با انقلاب سفید. حالا نگاه کنید که من حالا اسنادش را به شما بدهم. آقای فردید آمد به شورای دانشگاه آمد و گفت، "اینکه درغرب دانشجویان علیه غرب عصیان میکنند بجاست، علیه فرهنگ منحط غرب است. درحالیکه عصیان دانشجویان درشرق بی رواست برای خاطر اینکه اگر ما اسلام را ستین را به اینها بفهمانیم اگر انقلاب سفید را به اینها بفهمانیم اینها دیگر عصیان نمی کنند. قرآن اولین نسخه ای است که علیه غرب زدگی درجهان بوجود آمده است." این حرف آقای فردید است. بنا براین آل احمدیسم با ب روزشد، غربزدگی آل احمد، آل احمد در ۱۳۵۶ برای اولین بار به آسانی از توی سانسور گذشت و در آمد و علنی چاپ شد. آل احمد برخلاف آنچیزی که میگویند ایده ئولوگ چپ نبود دروغ است. برای اینکه در همان سالهها همین نوشته‌ی پویان هست برای با قرمؤمنی که چاپ شده است که نوشته است که آقای با قرمؤمنی این آل احمد را افشا کن، این ایده ئولوگ ارتجاع است. میدانید؟ یعنی میخواهم بگویم چپ غیرتوده ای موضع گرفت. اینطوری نیست که امروز سلطنت طلبان میگویند آل احمد و اینها. آل احمد را خود اینها بوجود آوردند فردید را بوجود آورد که بعد از توی منبر اسلامی ها چیز کرد. آقای احسان نراقی بوجود آورد که امروز در دانشگاه رفته و استخدام شده وشغل خیلی مهمی گرفته است، آقای داوری بوجود آورد که آمد پای تلویزیون وتوی همین بحثها شرکت کرد و امروز رئیس دانشکده ادبیات جمهوری اسلامی است. اینها زمینه سازشد. آنوقت ببینید چطور شد همین آقای نراقی امروز، خوب است که سه سال دیگر اینها پخش میشود، آمد به دانشگاه نامه ای نوشت و من نامه اش را دیدم، بخشنامه اش را دیدم که آقا حجاب را در دانشگاه آزاد کنید. اگر یک کسی مجاهد بود که نمیرفت با حجاب خودش را بشناساند. روبتده مدشد. اینها شروع کردند به اینکه ما در درسهای تشریح شرکت نمی کنیم. ما حاضرنیستیم توی کلاس مردانه

امتحان بدهیم، ما حاضرنیستیم غذاخوری مختلط داشته باشیم...

س ـ چه‌کسانی شروع کردند...

ج ـ حجاب وروبنده باورکنید یعنی روبنده‌ی سیاه واینکه پسربادخترحرف نزند. تمام این تماس دانشجوئی را میدانید ازیک راه دیگر اینها شروع به بستن کردند. حالا بگذریم آقای دکترنصردرسال ۱۳۵۶ کنگره مکه رادرست کرد به دعوت عربستان سعودی. جزو قطعنامه‌های مکه این بودکه دانشگاه هارا ببندید، حوزه‌های علمیه راتقویت کنید. دولت ایران صحه گذاشت ومعاون دکترنصرآنجا رفت. بعدآقای دکترنصر آمدطبق همان کنگره دریک سخنرانی دانشگاهی ودرجلسات دانشگاه اعلام کردندکه آقا حوزه‌های علمیه راباید تقویت کرد، دانشگاه راباید بست برای اینکه دانشگاه واحدجو بوجودمیآورد، این جمله‌ی آقای نصراست.

س ـ این جمله‌ی آقای نصراست؟

ج ـ بله، واحدجو بوجودمیآورد ونه دانشجو واستاددراین دانشگاه متکلم وحده است. تنهاجائی که استادودانشجو باهم یک بحث آزاددارند ومیتوانند باهمدیگر آزادانه بحث کنندحوزه‌های علمیه است که آنجا دانشجوی واقعی تربیت میشود. کلاسهای اینگونه‌ای دکترنصر واقعا" ازآمریکائیها وخارجی ها شهرت عجیب وغریبی گرفته بود. این رامن باید اشاره کنم که من به آقای دکترنصر بی نهایت علاقه دارم چون نه تنهاجان مرا نجات داد بلکه عده‌دیگری هم زنده‌بودنشان رامدیون ایشان هستند. ازجمله من این را بگویم که‌من درآنوقت مسئله یهودومارکس رادردانشگاه تدریس میکردم بعنوان مسئله‌ی اسرائیل ورفته بودندوبه اوگزارش داده‌بودند. عنایت هم دردانشکده حقوق نمیدانم چه‌درسی میدادکه به‌اینها برخورده‌بود.

س ـ به‌چه‌کسی برخورده‌بود؟

ج ـ به‌مقامات ساواک. به‌دکترنصر گزارش داده‌بودندکه خانم ناطق داردمارکس تدریس میکند، من این کتاب رابرای سازمان هم ترجمه کردم واتفاقا" چاپ شده‌است.

س ـ برای کی؟

ج ـ برای سازمان فدائی ترجمه‌کردم وچاپ هم شده‌است. ودکترعنایت درآنجاداردازسوسیالیسم درمصرحرف میزنند. دکترنصربرگشته‌بود وگفته‌بود، " مااینهمه دبیت راستی

داریم بنده‌اولینش وهمه‌هم نوکرهای شاه هستیم . بگذاریددوتاهم چپ بعنوان دکتور توی دانشگاه باشند، هیچ خطری هم نیست . این نشان میدهدکه‌چقدرما آزایخواه‌هستیم ."
بااین تحقیری که‌حتی نسبت به‌ماکرد ولی درهرحال کلام مارا آزاد گذاشتند . بعد شروع کردندبه‌اینکه‌خلاصه‌اسلام‌را بعنوان سنگرعلیه چپ علم کردن . حالا شمانگاه کنید من یک نمونه‌دیگرازهنرا سلام بگویم . مگرگوگوش نبودکه‌میخواند،"آقاخوب است ، آقا جان است ، آقا از ملائک بهشت است - این درسال ۱۳۵۶ است - آقا من کنیززرخرید تیوام دست بسته‌ی توهستم " گفتندکه‌این راجع به‌خمینی است . مگرهایده‌نبودکه‌میگفت صدای اذان میآید ، اینها مگر۱۳۵۶ نبود؟ اینکه‌ماامروزبه‌آن طاغوتی میگوئیم ، مگرداریوش نبودکه‌میآمدسینه‌میزد . مدشده‌بودکه‌همه‌میرفتندسفره‌حضرت عباس ، مادرفرح .
س- خانم فریده‌دیبا ؟
ج - بله . افتخارا ندیشمندان ایران این بودکه‌درسفره‌های مذهبی دربارشرکت کنند . هرکسی رفته‌رفته‌بایک آخوندی رفت وآمدپیداکرده‌بود بعنوان اینکه‌خیلی جالب است ، خیلی حرفهای جالب میزند . یاتمام مدت‌خانقاه‌رفتن مدشد . خانقاه یادتان رفته‌است نوارهای جانم علی که‌در۱۳۵۶ توی دکه‌ها بفروش رفت . خب این ازاینها . که بیایندودرمقابل اسلام مجاهدین ، این یک واقعیتی است ومن درآنموقع مجاهدنمی شناختم فقط وقتی دستگیرمیشدند میفهمیدم که‌ا ومجاهدبوده‌است .
ازسوی دیگرحالا نگاه‌کنیدکه‌چه‌اتفاق افتاد . بدیهی است که‌وقتی که‌اسلام توسط حکومت بزرگ میشود همیشه‌مخالفان بیشتر کناره‌میگیرند . یا به‌خودآقای دکترامینی مگرنبودکه توی سلام نوروزی شاه‌برگشت وبه‌اوگفت ،" بله‌آقای دکترامینی مملکت ما مسلمان است اسلام آری اما اسلام مارکسیستی نه، اسلام التقاطی نه ." این چیزی بودکه‌اوبه‌دکترامینی گفت . حالا کاری ندارم که‌همه‌تسبیح می چرخاندند، پای تلویزیون میدیدیم که‌اساتید محترم اینجوری میکنندواستادهای دانشکده‌اقتصاددروح احضارمیکنند. حالا کاری ندا ریم که‌زمینه‌سازان‌فکری این فرهنگ حاکم خودسلطنت طلبان بودند . این چپ نبودکه‌اینقدر به‌اوپرخاش میکنند . امادرزمینه‌ی روشنفکری اگربه‌سال ۱۳۵۶ نگاه‌کنیم - اول ازاسفند

۱۳۵۵ شروع کنم. اسفند ۱۳۵۵ که شروع شد اعتصاب غذا درزندان شروع شدکه فوق العاده اعتصاب سختی بودوروکردودرزکرد ورژیم درمخمصه‌ی وحشتناکی قرارگرفت. بعد مسئله‌ی اعتراض ناشرین شروع شد، قبل ازروشنفکران، که گفتندما درسال ۱۳۵۵ ما فقط ۱۵۰۰ جلدتیتربیرون دادیم که نصف تیترها هم تکراری هستندوبیشترهم علمی. ما اصلا" درزمینه‌ی اقتصادوسوسیولوژی این سانسورنمی گذاردکتاب چاپ بکنیم. من ازیک کتاب سانسوری خودم بگویم که عبارت بوداز"دیوانه‌های محمدقلی زاده" علیه روحانیت که زیرش نوشتند علیه‌دین ودولت واجازه انتشارندادند. این راساعدی میداند، همه این را میدانند. اعلان هم شده‌بود ونگذاشتند. من مرده‌ها را چاپ کردم علیه روحانیت، درسال ۱۳۵۵، ولی اجازه ندادند. آمدندوشروع کردندبه‌سانسورکتابهای ضددینی. دوتا آخونددرا داره‌ممیزی گذاشتندکه‌ببینندکجا با اسلام نمی خواند.

شما خانم ذعیمی را بایدشما اینجا پیدا کنید برای اینکه ایشان رئیس سانسوردرآن دوره‌بود، اوخودش بمن گفت که ما دوتا آخونددا شتیم وگمان میکنم ایشان بدانندکه به‌شما کمک کند. اول آنها آمدندواعتراض کردند. آقای نیکخواه ونراقی وهمه اینها وآقای هویدا وبرخی ازاستادان دانشگاه ازجمله‌حمیدعنایت وناصرپاکدامن رفتندتوی این جلسات شرکت کردند. امیرکبیرهم بوداعتراض که‌آقا سانسوراکم کنیدکه‌ما بتوانیم کتاب چاپ کنیم ولی کانون نویسندگان نه. اگربگویینددروغ میگویند. اول آنها بودند. آقای هویدا گفت، "این آقای نراقی که‌اینجا نشسته‌اوخودش سانسورآورد."

س- احسان نراقی؟

ج- بله. اودردانشگاه گفت که‌او مسئول است وخلاصه این راانداخت گردن او وآن را انداخت گردن این درصورتیکه‌نراقی کاره‌ای نبودودروغ میگفت. وبالاخره جلسه‌ی آخرآقای ثابتی با پرونده‌وارد جلسه‌شد. کسانی که‌آنجا بودند عبارت بودند از حیدری مدیرخوارزمی، رضا جعفری کوچک مدیرامیرکبیر، ناصرپاکدامن همه اینها توی آن جلسات بودندکه‌پشت سرش حتی به‌آقای هویدا این آقای ثابتی آمدواین چیزی را که‌من حالا به‌شما میگویم گفت، حالا نمیدانم توی آن جلسه‌پاکدامن هم بودیا نبود

ولی جعفری بود وحیدری ونیکخواه هم بود، گفت آقا علیه‌سانسورچه‌میگوئید؟ چه سانسوری؟ میگوئیدکه‌فقط به‌شاه‌فحش‌ندهند آقای هویدا شما این را میگوئید؟ ما اجازه‌نمی دهیم. من برای شما پرونده‌آوردم، این پرونده‌سازمان برنامه. شهرک ها را نگاه‌کنید. این را که‌می بینیدآنجاخراب کردند این مال ملکه‌ما دراست، این را که‌می بینیدآنورخراب کردنداین مال برادرشاه‌است، این که‌می بینیدآنجا دزدی شده این مال خواهرشاه‌است. خیلی خوب فردا میآیندمیگوئیم راجع به سازمان برنامه‌کارکنید. این دزدی ها که‌روشودمیرسدبه‌آن بالا. آنوقت میگویند: "جلاد ننگت باد"چکار میکنید؟ هرتلنگری که‌به‌سانسوربزنید این رژیم برباداست. این عین آن جمله‌ای است که‌آقای ثابتی درآن جلسه‌گفت. پشت سرآن این نعمت میرزاده (م- آزرم)آمدمنزل ما. گفت آقا میدانید چه‌شده‌است؟ مراسم مصدق برگزارشده و۱۰۰ نفربودندولی هیچکس هیچی نگفت.

س- مراسم مصدق درکجا؟

ج- جبهه‌ملی سالروزی توی خانه‌برای مصدق گرفته‌بودندولی هیچکس هیچی نگفت و پلیس هم نریخت. چه‌بهتر، این را میتوانیدازیشان بپرسید، که‌ما هم بیائیم کانون نویسندگان درست کنیم. هما توچه‌میگوئی؟ من گفتم والله‌خیلی فکرخوبی است. بایدبه‌چه‌کسی بگوئیم؟ گفتیم به‌هزارخانی وساعدی هم تلفن کنیم بیایند. این دوتا هم بلندشدندآمدندمنزل من. هزارخانی که‌آمد گفت اتفاقا" یک عده‌ی دیگر هم ازجمله‌خودمن به‌این فکرافتاده‌بودند. این اولین حرکت روشنفکری بودکه‌ما باهم جمع شدیم وبعدبردندپیش آقای به‌آذین توده‌ای. حالا دوتا اختلاف نظربود. ما میگفتیم قانون اساسی نبایدباشدتوی اعلامیه‌ی ما وفقط حقوق بشرباشدوآنها میگفتند نه‌قانون اساسی هم بایدباشد.

س- چه‌کسانی میگفتند؟

ج- من که‌هنوزدرآنموقع گرایشهای بیشتربه‌حزب توده‌داشتم واعتراف می کنم تابه‌این بچه‌های ملی واینها باتوده‌ای ها مراغق بودم که‌قانون اساسی نباشد ولی اینها

میگفتندباشد. بالاخره ما موافقت کردیم که قانون اساسی هم باشد وهمه‌ی این جمعی که می بینیدکه امروز طرفداران امینی واسلام کاظمیه وفلان یک چهل نفری بیانیه‌که به‌آذین نوشت وما هم امضاءکردیم. بعدازاینکه امضاء کردیم آقای هویدا به‌آمریکا تلگراف کردکه این تلگراف هم درآرشیوهست که اینها وابسته‌به‌ما نیستند اینها خرابکارهستند...

س- به‌کجای آمریکا ؟

ج - به‌انجمن قلم . اویک تلگرافی به‌انجمن قلم زدکه‌کانون نویسندگان درایران وجودندارد یک انجمن قلم وجوددارد که‌خب اینها هم اگربخواهندمیتوانند عضوبشوند، ماکانون به‌رسمیت نمی شناسیم. بعددولت آموزگارآمدوآن امضاء نفرجمع شد . حالا این را میخواهم به‌شما بگویم که‌شبهای شعر درست شد. حالا نگاه کنید دراین شبهای شعر، من کتابش را دارم، آقای سیاوش‌کسرائی ازحزب توده " والا پیام دارمحمد با آن عبای‌نازنینت"آن دیگری میگوید، " آقاظهورمیکندازبطن دستها " اینهم کمال جعفرکوش‌آبادی . سیدجوادی و اسلام کاظمیه‌وشمس‌آل احمدهمه‌خلاصه‌به‌قرآن واسلام اشاره میکنند یعنی میخواهم بگویم مامقصربوده‌یم نه‌اینکه‌نبودیم . کی آن زیرزیرها انگولک کرده‌بودمن نمیدانم. بعدهم آمدیم یک اعلامیه‌ی ۵۶ نفری دادیم که‌همه بعدبادولت بازرگان دررژیم جمهوری اسلامی آمدندامضاء کردند. آنجانوشتیم آزادی مذهبی یعنی آقای بازرگان این رااضافه کرد وگفت ،" امضاء نمیکنیم مگراینکه این باشد که‌آزادی تبلیغ مذهب اسلام"یک همچین چیزی . آن راهم امضاء کردیم ازپای بعضی مساجدهم خوانده‌شد ، آنهم دومین اشتباه مابود.

شبهای شعرکه‌شد این بچه‌ها انتخاب کردندواین راهم توی دانشگاههای مختلف گذاشتند. دردانشگاه آریامهرکه‌گذاشتندونوبت آقای چیزبود ، حالا فکرمیکنم که۲۴ آبان رامی - دانید، در۲۴ آبان ماه ۱۳۵۶ بودکه‌قراربود به‌آذین سخنرانی بکندوسعیدسلطان پور ساعت سه ونیم به‌من زنگ زد. این فعالیت واقعی سیاسی من ازاینجاشروع میشود. سعید سلطان پور ساعت سه‌ونیم بمن زنگ زدوگفت ،" هیامیدانی که‌به‌آذین میخواهدسخنرانی کندوماالان رادیوی پلیس راگرفتیم پلیس میخواهدحمله‌کند." درآنوقت نیروی

پایداری درست کرده بودند، درآنوقت اولیای دانشجویان درست کرده بودند ونیروهای سرکوب اینجوری بود ویک چیزدیگری هم بعنوان سازمان زنان درست کرده بودند که اینها بعنوان سازمان زنان میریختندواولیای دانشجویان که حالا اسم آن یادم نیست. گفت،
" ازپلیس شنیده ایم که این نیروی پایداری قراراست درساعت ۴ حمله کنند وخواهش میکنم بروم درب وبه بچه ها بگو پراکنده شوند. من به نعمت هم گفتم. من ونعمت رفتیم. سخنرانی که قرار بوددرساعت ۶ انجام شود، حقیقتا" داشت جنبش توده ای میشد. ما بلندشدیم ساعت چهار رفتیم در دانشگاه صنعتی. من دیدم که مردم همین طور دارند میآیند وما هرچه به آنها میگوئیم که امشب سخنرانی نیست. اینها نمیگذارند. برویدپی کارتان.دانشجویان اینجا نایستید. من میدیدم که یکی میگوید، ساعدی اینها هم بودند، این خانم ناطق مثل اینکه کمیته ندیده.خوب است که یک کمیته ای برود که بفهمد. بعدوقتی گفتم پلیس داردمیآید این ساعدی بمن گفت بروزودباش بپر توی ماشین. نعمت به من گفت بیا توی ماشین من. هیچی دیگراین داستانی است که ما را...
س- داستان چه بود؟
ج- حالا به شما میگویم. فکرمیکنم آزرم با تفسیربیشتری برای شما خواهدگفت. ما ازتوی خیابان آمدیم که بپیچیم که بیائیم...
س- ازتوی کجا؟
ج- ازآن خیابانی که بطرف ۲۴ اسفندبیائیم.
س- شاهرضا سابق.
چ- بله شاهرضا سابق. آمدیم که بپیچیم یکدفعه دیدیم حرکت نمیتوانیم بکنیم یعنی کامیون های پلیس جلوی ما ایستاده وحرکت نمیشودکرد. به محض اینکه نعمت ازسرعت ماشینش کاست یکدفعه ازتوی آن کامیون ها پلیس ها، اول با لباس عادی، سه چهارتا ریختندوگفتند این استاد، ببخشید، مادرقحبه کدام یکی است؟ بعدنعمت گفت،
" ایشان خانم ناطق هستند استاداینجا نیستند" گفت مادرقحبه، ببخشید، ازاین

فاحشه‌دفاع میکنی ؟ اول با دوتا چیز زدکه از سروروی نعمت خون جاری شد . و مرا هم کشیدبیرون وما را سوار کامیون کردندوشاهرضا را قرق کردند که ما را با یک جیپی از این ورخیابان به آنطرف خیابان ببرند . بعدکه ما نشسته‌بودیم توی ماشین یک کسی گفت که‌بله ، تیرک هم بود ، استادکدام یکی از شما هستید؟ من تا آنوقت واقعا " فعالیت سیاسی نکرده‌بودم شما باورنمیکنید . گفتم که‌من هستم . گفت خب ترا میبرم آنجا که‌عرب‌نی انداخت . حالا هرچه‌میخواهی سیگار بکش ، به‌او خرما بدهید . بچه‌ها سیگار ردادند . من باورنمیکردم وفکرمیکردم شوخی است . من میگفتم با من که‌کسی کاری ندارد من که‌آدم آنجوری سیاسی نیستم .

س ـ این بچه‌ها چه‌کسانی هستند؟ دانشجویان شما بودند؟

ج ـ چهارتا دانشجوبودند . بعدهیچی دیگر یک جیپی آمدوما را سوار کردند . فکرکنید این نظام شاهی ازمنی که‌واقعا " کاری نکرده‌بودم ، واقعا " نمیتوانم بگویم مبارز بودم چون نبودم . اینها ما را توی جیپ نشاندندومرا نشاندند روی پای این پسرها وهی به آنها میگفتند ، ببخشید ،"یکن دیگر این توراببدبخت کرده ، این استادما درقحبه ترااینطوری کرده ، جرات نداری ؟"وهمینطوربا آن باتوم میزدتوی سرآنها وهمینطور روی زانوهای من که‌همینطورخون اززانوی من جاري بود وتنفست هم اصلا" با همان کتک اولی دنده‌اش پیچیده‌بودونفس تنگی گرفته‌بود .

ما را به‌کلانتری بردند وبعدازمدتی بازجوئی واینهاکه حالا کاری ندارم ، من فقط جرات کردم به‌یک پاسبان آنجا بگویم که‌آقا من بچه‌ام تنها خانه‌مانده‌است تراخدا بگذار من یک تلفن کنم . نگوا ومیداندچه‌خواهدشد . گفت بیا فوری ولی نگوکجا هستی . پاسبان یواشکی من را راه‌دادومن رفتم یک تلفن کردم وفریدون آدمیت گوشی را برداشت . گفتم که‌من خانه‌نمی آیم . بعدروبه‌پاسبان کردم وگفتم بگویم چه‌موقع خانه‌میآیم‌سرکار؟ گفت ،" نگو" اوشنید . گفتم من نمیدانم اینجاکجاست.ویکدفعه‌گفتم مثل اینکه‌کلانتری ۱۸ است . این مرد برگشت وبمن گفت ،" مگرپدرسگ به‌تونگفتم نگوئی ؟چرا میگوئی ." گفتم من والله‌نمیدانستم توبمن گفتی نگومن دستگیرومن هم نگفتم . خلاصه بعدازمدتی شروع کردندودیدیم که‌آدمها ایستادندوآن بچه‌های دیگررا که‌اینقدرزده‌بودندکه‌یکیشان

مثل سگ لـه لـه هم میزدوپرا زخون بودوا ینجا ها ش خشک شده بو همینطورتا ول میزد. آقا ی صدقی من همینطورا زروی نا دا نی سیا سی به یکی ا زپا سبا نها که آنجا جمع شده بودنـــــد که دا شتندما شش نفررا تما شا میکردند گفتم ،" با با جا ن توخوا هردا ری برا در دا ری ، ا نسا نیت دا ری این حا لا هرچقدرهم آدم بدی با شد دیگرآب که میتوا نی بـه دهـــن ا و بدهی ." گفت ،" خا نم من یکما ه ا ست ا ینجا بیدا ری میکشم چرا بـه ا ین آب بدهــــم؟ ، یکما ه ا ست برسرا ین دا نشگا ه زن وبچه ندیدم من با قرض زندگی میکنم." من هم دیگـر چیزی نگفتم. بعد دلش سوخت .ا ورفت وآب قندآورد وهمین طورکه ا ین بچه ها بـه لــب آن میکشیدند یکدفعه صدا ی فریا دبلندشد .شما نمیدا نیدا ین پا سبا ن را چطوری زیرکتک گرفتند "ما درقحبه ما آدم دستگیرمیکنیم توآب بـه ا ومیدهی ."ا وگفت ،" آن زن گفت " گفتنـد آن زن گــه خوردکه گفت . وچه کتکی بـه ا ومیزدند. یعنی با ورنکردنی بود ، ا صلا" لـه ا ش کردند. من هم ا زگفته پشیما ن ونمیدا نم ا صلا" چکا ربکنم. خلاصه بعدا زمدتی که ا ینهـا آمدندوشروع کردندبه تفتیش بدنی کردن ما دیدیم ا زتوی ا ین چها ربچه ، حا لا نعمـت را هم بردندتوی ا تا ق دیگرچون دنده ا ش پیچ خورده بود ، همینطورچا قودرمیآ وردنـــدو با ند بعدها که ا زفدا ئی ها پرسیدم دیدم آ ن پسری که آنجا نشسته بود توی کمیته ی مرکزی فدا ئیا ن بودو جزوا نشعا بیون بود . آنها گفتندکه ا ینها کوهنورد هستند . بعدبه ما گفتندکه شما با یستید . رفتندونعمت را هم ا زا تا ق دیگرآوردند . هرچه نعمت گفت ا جا زه بدهید ا گرما مرخص هستیم خب برویم . گفت نه ما خودما ن شما را با ما شین میبریم. هرچه نعمت گفت آخه آنجـــا چیزدا ریـــم . گفت نه . نگوکه آدمیت ونا صرپا کدا من ویک ا ستا ددیگرهم آمدنــــد دم کلانتری ۱۸ ومنتظرهستند. آقا ی صدقی خدا روزبدنبیند یک تا کسی آمد که نه دردا شـــت ونه پنجره. من یکدفعه دیدم یک مرد عول آسا خم شدروی ا ین تا کسی وما را بردند تـــوی آن .

س ـ ا زکلانتری شما را بردندتوی تا کسی ، شما ونعمت را .

ج ـ بله. حا لا نعمت هم ا فتا ده روی پا ی من وخون ا زسرودما غ جا ری ا ست . گفتیـــــم

آدرس ما اینست . هی دیدیم اومی پیچد ونعمت میگفت آقا اینجا نیست . منهم که آدرس خیابان را بلدنیستم . هرچه کاومیگفت که آقا اینجا نیست درست برو . یکدفعه دیدیم ما افتادیم توی یک تاریکی وبرق نبود . تاکسی که نایستاد وهمراه تاکسی پشتش یک ماشین دیدیم وما دیگرنفهمیدیم . من ونعمت را ازتوی تاکسی کشیدندتوی تاریکی اینقدراینها شکنجه دادند . شما دست به پشت من بزنید ، شما دست به سرمن بزنید محال است باورکنید . ما از هوش رفتیم وبه هوش آمدیم . موهای من را گرفته بود و سرمن را توی تاریکی به سنگ میزدوباتوم روی دل وقلب من میزدوبا یک باتوم دیگر ، ببخشید ، از روی حوراپهای خوشبختانه کلفت هی میخواهدتجاوزکنند . اثر جای ناخن ها یشان هنوزروی بدن من باقی است که سعی میکردپاهای من را بازکنندوبا باتوم تجاوز کنند . شما باورنمیتوانیدبکنید . من اصلا" اگربگویم دردکشیدم دروغ میگویم برای اینکه من با ضربه های دیگرازحال رفته بودم وبا شکنجه بیدارمیکردندودومرتبه میزدند . من دردرا دیگراصلا" نفهمیدم . اینقدرتوی بیهوشی بودیم ، فقط یکبار چشمم را بازکردم ودیدم یک گنجشگی افتاده آن گوشه ولی درحقیقت نعمت بود . ما اصلا" نفهمیدیم . بعدازمدتها من وقتی گزارشم را هم نوشتم عوض نوشتم چون نوشتم همه چراغهای خیابانها روشن شد درحالیکه یک ماشینی آمده بودبرودعروسی دیده بودخیابان قرق است ونمیتوانددبرود . هرطوری بودازبیراهه خودش را انداخته بود توی آن خرابه . توی آن خرابه بمحض اینکه چراغ را روشن کرده بود دیده بود ده نفر هستند که ۵ نفرروی این و۵ نفرروی آن . من را که دیده بودکه زن هستم ... من فقط یک صدا شنیدم حالا راست است یا دروغ است که این را واقعا " شنیدم - توی گزارش نعمت نمیدانم چطوراست - یکی ازافرادگفته است ایوای آن زن را کشتند ، بعدبیدارشدم دیگرتوی پله بودم . نگوکه وقتی این را گفته مردم دیدندآدمهای عادی هستندوآمدندوریختند . بعدکه بیدارشدیم توی یک اتاق دیگربودیم ویک عده ای آنجا بودند . بعدخلاصه بما گفتندکه شما چکاره هستید ؟ من ازذهنم پرید ، توی بیداری وشوک ، گفتم اینها پلیس بودند . ما میگفتم اینها پلیس بودندزنیکه یقه ی من را گرفت گفت ، " فلان فلان شده

پلیس که آدم معمولی را نمیزنند حتما " خرابکار هستی . من الان میروم و میگویم ."
بچه ها یش افتاده بودند روی پاهایش که "ما در ترا خدا راهشان نده ، ما درا ینها حیوانی هستند ."
ماشین پلیس هنوز آنجا ایستاده است که هشت یا ده نفر توی آن هستند ، ماشین پیکان بی نمره . این گفت اگر راست میگوید و استاد است میروم آنجا تلفن میکنم اینجا درهمسایگی ما یک استاد هست . او رفت و خلاصه دکتر سبا رو خانمی را از علوم اجتماعی برداشت آورد . او تا مرا دید گفت ،" ای وای خانم ناطق این وضع چیست ." نعمت گفت که تلفن کن پنج شش نفر با همدیگر بیایند . او هم تلفن کرد و یک بیست سی نفر آمدند . سیدجوادی هم آمد .
س - آن خانه ی یکی از ساکنین آنجا بود که شما را برده بودند .
ج - بله . برق محله هم حالا خاموش است و گشت را هم گرفتند یعنی بربنا مه چینی مفصل . هیچی دیگر ما را برداشتند بردند آنجا و ساعدلو اینها یک آمبولانس خبر کردند یا بعد خبر کردند درست نمیدانم .
س - چطوری شما را از چنگ آنها در آوردند؟
ج - مردم خیال کردند اینها مردم عادی هستند ، با بیل و کلنگ ریخته بودند . میگفتند ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر ریخته بودند روی سرشان . خلاصه ما را که گذاشتند توی این خانه و رفتند پا کدامن را صدا کردند که حاج سیدجوادی آمد ، آدمیت آمد ، پاکدامن آمد خیلی ها آمدند که من دیگر همه را یادم نیست . یک آمبولانس هم صدا کردند . من شانسی گفتم آمبولانس سوار نمیشوم من میخواهم ماشین شخصی سوار شوم من از آمبولانس می ترسم . حالا اینهائی را که میگویم هنوز توی گرما هستم . بعد گفتند خیلی خوب . ما را سوار ماشین دکتر ساعدلو کردند که به بیمارستان ببرند . یکدفعه ساعدی آنجا بوده که حمله کردند این دفعه با لباس رسمی که این خرابکار ان کجا رفتند ؟ آنها هم آمبولانس را گشته بودند خوشبختانه من و نعمت رفته بودیم . ریخته بودند توی آن خانه و استشهادنامه درست کردند و آنها را تهدید کرده بودند که اگر شما اینها را پیدا کنید و نگوئید ما چیز میکنیم . آنها هم یک پیغامی

توسط دکتر ساروخانی فرستاده بودندکه به این دوتا بگوئید هرگز سراغ ما را نگیرند. این اولین مبارزه‌ی سیاسی ما بودکه بعد به بیمارستان آبان رفتیم و معلوم شد خونریزی مغزی کردیم و بعدهم که دکتر نراقی خانه‌ی من آمدند من گفتم که دکتر نراقی من پیش همه عفت دارم ولی پیش تو یکی ندارم . گفت شکنجه‌ات کردند؟ من دامنم را زدم بالا و جای ناخن ها را دید ، به صداقت سوگند آقای صدقی ، دونفر خانه‌ی من غش کردند یعنی دکتر عالیخانی افتاد به استفراغ . ساعدی همیشه میگوید مثل کباب برگ شده بود چون اینقدر با توم زده بودند که خون توی پاهای من مرده بود و حالا هم اگر شما نگاه بکنید آثارش براحتی هست . هیچی ما افتادیم توی کوما بعدش . بیمارستان گفت من این را نگه نمی دارم چون او بیمار سیاسی است . ما یک مدتی افتادیم توی کوما و بیداری ، کوما ـ بیداری ودوماهی بدین شکل بستری بودیم . بعداز این یک شهرتی برای ما شروع شد . روزنامه‌ها مطلب نوشتند و روزنامه‌های خارجی نوشتند و اجبارا " ما را تبدیل کردند به یک آدم مبارزکه مجبوربودیم همه جا اظهارنظرکنیم . درست است که فکرا " ولی من واقعا " آن شهامت را نداشتم . من توی زندگی آدم ترسوئی بودم ، میدانید؟ تبدیل شدم به یک آدمی که همه جا از من دعوت میکردند . بیانات ظاهرات ..

س ـ سخنرانی ؟

ج ـ نه ، که بعد البته شروع کردم با فدائیان کارکردن . فدائیان اولین کسی بودند که به سراغ من آمدند . جنبش چریکی اغلامیه‌دادو از ما دفاع کردومنهم شروع کردم با آنها تماس برقرارکردن وهمکاری کردن . تماس برقرارکردن که آنوقت خیانتها شروع شد . سر انقلاب که دیگرکشافت زدیم یعنی واقعا " من فکرمیکنم ...

س ـ منظورتان ازخیانتها چیست ؟ خیانتهای کی ؟

ج ـ خیانتهای خودمان .

س ـ منظورتان ازخیانتها خیانت روشنفکران است ؟ خیانت کی ؟

ج ـ خیانت سازمان ، خیانت روشنفکران ، خیانت به خواسته‌های مردم ، خیانت به خواسته‌های انقلاب .

س- من از شما تقاضا میکنم که اینها را برای ما توضیح بدهید که منظورتان چیست؟ چون اصل مطلب اینجاست که درواقع بایستی شناخته شود.

ج- بله ولی آن داستان آمریکا را هم خواهم گفت.

س- دررابطه با همین موضوع.

ج- نخیر، با یک سئوال دیگر. دراین انقلاب چه شد؟ انقلاب که شد من با اینها کار میکردم.

س- شما آن روزهای انقلاب را هم بیاد دارید؟

ج- بله من درهمه‌ی آن شرکت داشتم.

س- شما از ۱۷ شهریور هم هیچ اطلاعی دارید؟

ج- بله.

س- ممکن است که آنرا برای ما توضیح بفرمائید.

ج- بله، اولا" که جریان انقلاب به این شکل بود که یک کمیته‌ای برای تظاهرات درست شده بود که عبارت بودند از بازرگان، طالقانی، سنجابی وعده‌ی دیگری که من یادم نیست که درهر تظاهراتی برشعارها کنترل داشتند. حالا شما تصوراین را بکنید. شعاردانشگاه سنگرآزادی است را گفتند نمیشود. گفتیم آقا چطورنمیشود؟ گفتند نه این شعار اتحاد را برهم میزند، این شعارها از اینجا بـرود. آقای صدقی با یدبه این توجه کرد این مردمی که روزاول آمده بودند شما اگربه شعارهایشان توجه میکردید میگفتند "آزادی بیان" "آزادی اندیشه" هیچ چیزدیگری جزاین نمیخواست." مستشاران خارجی اخراج شوند" درحدواقعا" شعوروددرحدواقعیت اجتماعی خودشان وبسیارعالی بود. من امروز اعتراف میکنم واین را شما میتوانیدچاپ کنید ما اگردوره‌ی شریف امامی را نگه‌داشته بودیم آقای صدقی که روزنامه‌ها آزادشد، اعتصابات باخواسته‌های خوداعتصاب شروع شد برای اولین بار که مردم اعتصاب میکردندد یگرازمن دستورنمی گرفتند خودش میفهمید که چه میخواهد. اگرما دوره‌ی شریف امامی رانگه‌داشته بودیم این انقلاب انقلاب اصیل‌تری بود. اگرهم انقلاب میشد انقلاب اصیلی بود. این انقلاب بدشروع شد، زودشروع

شد، وتحریف که شدما نفهمیدیم خلاصه ما خرشدیم وبدنبال جهل عمومی رفتیم بجای اینکه مردم را به دنبال

ج - رهبری کنید.

ج - بله . همه سازمانهای سیاسی ، دانشگاهیان اینها بودند ودیدیم که یک عده ای پیدا شدندتوی این تظاهرات که دارند شعارها را ازدست مردم میکشندپائین . مثلاً" شعارگلسرخی ، شعارآزادی ، شعارآزادی بیان . هی گفتیم اینها ازساواک هستند ، منهم گفتم - گفتم اینها عمال ساواک هستند .

س - چه تیپ آدمهائی اینها بودند؟ تیپ همین آدمهای ریشوی طرفدارخمینی ؟

ج - بله . عقل مانرسیدکه کمیته ی شعاردرست شدوخودکمیته ی شعارکه آقای طالقانی و سنجابی درآن هستندبااین شعار دانشگاه سنگرآزادی است مخالفت میکنند. چرااوساواکی هست واین نیست ؟ چه فرقی میکند؟

س - شنیدم عکس های دکترمصدق راپاره میکردند.

ج - آدمها رازدند ، عکس های دکترمصدق راتیکه تیکه کردند. وسنجابی توی آن کمیته ی تدارک نشسته وکمیته شعارنشست وبااینکه شعاردکترمصدق رابیاورندمخالفت کرد .ننگ براین بماندبعنوان جبهه ملی . که نه آقا وحدت رابهم نزنیم وفلان نکنیم. روزآخری که تظاهرات بودوقتی تظاهرات داشت تمام میشد..

س - کدام تظاهرات ؟

ج - چهارده یاپانزده شهریوربود. من بایدتوی استادم نگاه کنم حافظه ی من خیلی بدکار میکند چهارده یاپانزده شهریوربود درحدودساعت ۶ بعدازظهرکه تظاهرات پراکنده شده بود وداشت تمام میشد عده ای که همه هم نمیدانستندکه اینها کی هستند در۲۴ اسفند جمع شدند وهی گفتند مردم بایستید مردم بایستید. فرداساعت هشت بیائید به میدان ژاله ، تظاهرات پراکنده بود وازاول تظاهرات هم چنین چیزی گفته نمیشد بنابراین عده زیادی نرفتند. حالا من چیزی رابه شما میگویم . استادی ازمابنام دکترفخفوری آنشب آنجا مهمان بود..

س - دکتر؟

ج - دکترفخفوری وحالا هم آمریکاهست ومیتوانید باا وتماس بگیرید او۱۷ شهریوررا یادش هست. اواستادگروه‌تاریخ است. خلاصه صبح ۱۷ شهریور که بلند شدیم دیدیم اعلام حکومت‌نظامی شده ویک عده‌ای هم کشته‌شده‌اند. حالا نگاه کنید، هوافتادکه بله آنجا اجساد راکامیون کامیون دارندمیبرند.جسد میبردند وراه نیست‌که بروند. من‌بعنوان مورخ کنجکاوی خودم را هرگز ازدست‌ندادم نشان به آن نشانی که بنده از سیزده‌سالگی تا به‌امروز که‌شما مرامی بینید وقایع روزانه رانوشته‌ام، منتهی این چیزهائی که‌میگویم، آن جلدهای خاطراتم راسازمان فدائی خاک کرده‌است. روزبروز نوشتم. گفتند نمیشود. بعددیدیم دوتاقبرنشان میدهند خب‌دوتاردیف هست. گفتند سه‌هزارنفرکشته‌شدند؟

س - شایعات متفاوت‌است‌از ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفروبعضی‌ها میگویند هزاران نفرمعلوم نیست.

ج - حالا نگاه کنید. چه‌اتفاقی افتاد؟ وقتی ۱۷ شهریور اتفاق افتادهمه‌آمدند ویک کمیته‌ای درست‌کردند که‌به‌شهدای ۱۷ شهریورکمک‌کنیم که‌گندش‌آنجادرآمد. درمیدان ژاله‌هم اتفاق افتاده‌است. خب‌جبهه‌ملی واینها بیش‌ازیک میلیون تومان پول جمع کردندبیشتر شایدولی خانواده‌های شهدا پیدا نمیشوند. هنوزکه‌هنوزاست، آخرنمیشودکه درجمهوری اسلامی هم نیامده باشندکه‌بگویند بچه‌ی من در۱۷ شهریورکشته‌شد، برادرمن کشته‌شد. تمام مجموع لیستی که‌پا پُرزدادند ازه۳۰ نفرتجاوزنمیکند وآنهم کسانی هستند که‌زیردست‌وپاله شدند. این چیزی که اینها میگویندا رتش‌آتش‌گشود وخلاصه‌همه راکشت این دروغ محض‌است. آقای صدقی بروید سراغ شانمن. شانمن رایادداشت‌کنید تاحالا به‌شمابگویم. درآن روزهای انقلاب این آقای شانمن هرروز ظهرمیآمدخانه‌ی من غذا میخوردوا خبارراازمن میگرفت. درآن روزها، این نعمت‌آزرم هم بازشاهداست‌که‌من اینها راباجرات میتوانم بگویم. وقتی سینما رکس وسینما کرمان اتفاق افتاد آلمانی هاوآزرم هم خانه‌ی من آمده بودند گفتم آقا این فاشیسم است، این خودشان اینکاراراکردند گول نخور شاه

که میخواهد برود سینما و مجدداً آتش نمی زد ، خودش را بدنام نمیکند . اگرهم خودش اینقدر خل باشد مشاورینش نمی گذارند . نعمت این با عقل جور در نمی آید . باور کنید آنجا پدرمن درآمد شما میتوانید از او بپرسید که من راست میگویم یا نه . گفتم این فاشیسم مذهبی است که دارد اینکارها را میکند . روزنامه نوشته است اینها عرب بودند توی مسجد کرمان . حالا یک داستان دیگر به شما میگویم . قبل از هفده شهریور یکروز شفیعی کدکنی با نعمت منزل من آمدند . گفتند همه میدانی چه اتفاقی افتاد ؟ ما داشتیم میآمدیم خانه ی تو وراه نبود . گفتم چطور راه نبود . گفت ما از هرجائی میزدیم راه دانشگاه بسته بود . بالاخره از بیراهه زدیم و دیدیم سه چهار عرب از یستاده اند . به شفیعی کدکنی گفتم پیاده شو ببین اینها کی هستند . میگفت هرچه به اینها گفتیم که سرکار ما از کجا برویم ؟ دیدیم او حرف نمی زند . میگفت شفیعی یک مقداری نگاه کردو دیدیم خارجی است . چون اولبنان هم درس خوانده بود و برگشت به عربی با آنها صحبت کرد . تا او به عربی صحبت کرد مردیکه اشک در چشمش جمع شد و مرد عرب دست انداخت گردن شفیعی کدکنی ، نعمت هم شاهد است . گفتند که شما عرب هستید مال لبنان هستید ؟ گفت بله ما مال لبنان هستیم ولی ما اجازه نداریم با شما حرف بزنیم ترا خدا نگو که تو من را دیدی و حرف زدی . آمده بودند این طرف ترو دیده بودند چند عرب دیگر آنجا هستند . گفته بودند آخر شاعربها اینجا چکار میکنید ؟ میخواهم بگویم که برای همبستگی دانشگاه اینها تحصن کرده بودند و من مخالف تحصن دانشگاه بودم و میگفتم حق ندارید طالقانی را آنجا ببرید ، اینها شاهد هستند و میتوانید بپرسید ، مخالفت کردم و شرکت نکردم گفتم آخوند حق ندارد توی دانشگاه برود با اینحال ما این را به کمیته ی همبستگی دانشگاه دادیم ما این را یواشکی آنجا یادداشت کردیم و عربی هایش را هم شفیعی کدکنی و نعمت آزرم هم نوشتند و دادیم آنجا . ۱۷ شهریور که شد خانم سیمین دانشور آمد و گفت ،" میدانید چیست ؟ من به آنجا که خون میدادند رفتم ورفتیم توی بیمارستان یک عده از اینها اصلاً فارسی بلد نبودند اینها عرب بودند ."

س - اینهائی که در تظاهرات ۱۷ شهریور شرکت کرده بودند ؟

ج ـ بله ویکی ازآنها مرده بود. کارتش را که درآورده بودند اهل لبنان بود. میدانید خانم سیمین دانشور هم هی میگفت من نمیدانم اینها اینجا چکار میکنند. آخرتوی ۱۷ شهریورعرب چکار میکنند. این آقای فغفوری هم که شخصا" شاهد بوده که چه جوری رفتند و آقای امینی بختیار اینها هم یک سند خیلی مهم دارند که چطوری راننده باشگاه تاج حدود ده پانزده نفر از اعضای حزب امل را توی میدان ژاله جا داده بود که تیراندازی به ارتش کنند.

س ـ باشگاه تاج منظورتان باشگاه ورزشی خسروانی است؟

ج ـ بله. اسم راننده خسروانی است که اسمش هم توی لیست آمده وخودش هم اعتراف کرده است وگفته که خودمن بودم. این را بختیار اینها دارند.

خانم لیزسرکوت مال گاردین که درآنوقت درایران بودوخودمن اورا به تظاهرات بردم وخودمن اورا بردم به خانه دانشجویان توی گاردین نوشت که من درایران خارجی دیدم شاید اینها اسرائیلی باشند. واورا اصلا" ازایران بهمین علت بیرون کردند.

شانمن، این را من میخواهم به شما بگویم، یکروزآمدومین به اوگفتم شانمن میدانید چه شد؟ میگویند امروزقزوین شلوغ شده است ویک عده بچه را با تانک ارتشی له کردند. شانمن گفت من رفتم قزوین وبلیندشدورفت. اوهم خب معاون کمیته ی راسل یکوقتی بود، تروتسکیست بود همه این حرفها .نمیشودگفت چه اسنادی ازایران داشت. گفت من رفتم قزوین. گفتم پس فردا می بینمت. گفت من فردا خبرش را بتومیدهم. دیدم فردا آمدوخیلی ناراحت است. گفت آقا من رفتم معتمدی را دیدم ودیدم شهرهم شلوغ است.

س ـ معتمدی کی است؟

ج ـ فرماندارنظامی قزوین. گفتم آقا این چه خبراست؟ گفت آقا به صداقت سوگند، به قرآن قسم ما نمیدانیم اینها کی هستند ما نمیدانیم. شاه هلیکوپترفرستاده تانک فرستاده ولی نمی گذارند واردشهربشودوجلویش را گرفتند ارتش وشاه. اما یک عده افتادند بجان چیز هی میگویند سپاس سپاس درود برشاه ومیزنند خانه ها راداغان میکنندو

بیمارستانها را داغان میکنند وبچه میکشند. ما نمیدانیم اینها چه کسی هستند. من یکی خبرندارم. اما یک اعلامیه ای پیدا کردم که یکی از سربازها برای من آورد. این اعلامیه را برای من آورد که امروز در دست آقای دکتر آدمیت در آرشیوش من دیدم هست که فکر میکنم اوهم برده وقایم کرده است ویا پاره کرده واز بین برده است نمیدانم.
نوشته بود بنام خدا، با تایپ آبی به انتقام چی چی قم، حتی این اسامی هم یادم هست، بیمارستان را تا نصفه آتش بزنید، تمام نه، همه فارسی غلط، بازار را تا نصفه آتش بزنید بخصوص دربازار خانه ی دکتر دفتری را، توی پرانتز نوشته بودند چپی است، به صداقت سوگند میخورم.
س ـ منزل آقای دکتر هدایت الله متین دفتری؟
ج ـ نخیر.
س ـ پس دکتر دفتری کیست؟
ج ـ نمیدانم. من هیچ اطلاع ندارم. من این اسم یادم هست ولی هیچ دربازار هاش نمی ـ دانم. به حجره فلانکس، حجره فلانکس واسم داده بودند که طبق این عمل کنید. در خیابانها به ارعاب متوسل شوید. این را که آوردما هرچه خواندیم ،خوب اسلامی هم بود. من واقعاً "دیگر" آزرم میدانند، سراین مسائل روشن شده بودم وسینما رکس را هم همین خود ساواکیها بما گفته بودند چون خودش پرونده را دیده بود.
س ـ ساواکیست؟ هوشنگ ابتهاج؟
ج ـ بله. که آنوقت هنوز زیادرگ تودهایش گل نکرده بود. بعد آقای معتمدی را بدون محاکمه این نظام کشت ودهنش را بست وهیچکس نفهمید که این آقای معتمدی چرا کشته شد و محاکمه هم مطلقا ازش نکردند هیچی برای اینکه همه چیز را میدانست. شاه نمن را هم که از ایران بیرون کردند اینها را هم که میدانید. این چیزهائی بود که ما آنوقتی که ایران بودیم درربط با این قیام دیدیم. بعد هم پرونده ی سینما رکس را خود جمهوری اسلامی چاپ کرد نمیدانم دارید یا نه؟
س ـ اینها درروزنامه هست؟

ج ــ بله .

س ــ آن اهمیتی ندارد خودمحقق میتواند به روزنامه رجوع کند .

ج ــ ولی میگوید که ما بەدستور آیت‌الله بهشتی این کار را کردیم .

س ــ درچەتاریخی منتشرشد؟

ج ــ مال سال پیش .

س ــ بله آن درروزنامه هست . اگردرروزنامه منتشرشده محقق میتواندپیداکند .

ج ــ میخواهم بگویم که اینها دردورەی انقلاب متشکل شده بودندوما نمیدانستیم . حالا یک چیز دیگرهست‌که‌خانم مقدم میداند .

روایت‌کننده : خانم دکتر هما ناطق
تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیا صدقی
نوار شماره : ۳

س ـ خانم ناطق خانم مقدم کیست ؟
ج ـ خانم مقدم زن تیمسار مقدم است .
س ـ تیمسار ناصر مقدم رئیس سازمان امنیت ؟
ج ـ بله . منهم مجبورم به یک چیز خصوصی اشاره کنم برای اینکه او بود که تلفن زد وبا زمن به دنبال این مسئله رفتم . بعد از ۱۷ شهریور بود ولی تاریخ دقیقش یادم نیست ولی سه‌شنبه‌ای بود بعد از تظاهرات ۱۷ شهریور در زمان چیز که آمدند واز طرف تیمسار اویسی کسه مرا بازداشت کنند وساعت ۴ بعدازظهر بود خانه‌ی من آدمیست بود ، پاکدامن نبود وبچه‌هایم هم نبودند ودرنتیجه ما دوتا تنها بودیم ویک پیرزنی که برای ما کار میکرد ، این مهم است که گفتم نه از بابت نقالی ، ودونفر بودند که یکی مسلح بود ویک جوانی که سروان بود . آنها آمدند که مرا دستگیر کنند وگفتند بروید اسبابهایتان را بردارید وبیاورید پائین این بدستور تیمسار است . بعد هم کتابهای خاله هرچه که دارید بنویسید ویک ورقه‌ای هم جلویم گذاشتند . من گفتم خانه‌ام پر از اعلامیه است . علت هم دارد برای اینکه همه‌ی گروهها میآورند . ودرنتیجه را باز کردند واعلامیه‌ها را گرفتند ـ یک عالمه اعلامیه بود ـ بعد گفتم همه را بردارید . آنها اعلامیه‌ها را برداشتند وصورتجلسه کردند . بعد به من گفتند که شما هم بیائید . گفتم شما بمن فقط یک اجازه‌ای بدهید که من به بچه‌ام وشوهرم خبر بدهم من حرفی ندارم ولی چون خانه هیچکسی نیست وبچه من تک وتنها است واین زن هم حالا میرود ودکتر آدمیت هم میروند وهیچکس دیگری نیست که آنجا بماند . گفتند خیلی خوب ما بتو یکساعت وقت

میدهیم که‌تو این کارها یت را بکنی فقط بتوبگوئیم که ما با یدهرچه‌زودترقبل از ساعت نه شما را برسانیم به زندان برای خاطراینکه ساعت هشت یا نه زن وبچه‌های من توی زندان کمیته منتظرمن هستندومن با یدآنها را هم قبل ازساعت نه که‌حکومت نظامی است بردارم وبخانه برسانم وگرنه این مردم روی ماشینهای ساواک سنگ میاندازند.
من همینطوری ، باورکنید، ازدهنم دررفت وگفتم که‌آقا زن وبچه‌ی توکه‌گناهی ندارند من اصلا" حاضرنیستم با توهمان رفتاری را بکنم که‌شما با ما کردید زن وبچه‌ی تودلیلی نداردکه‌بخاطرمن صبربکنند من حالا با تومیآیم . این را که‌گفتم یکمرتبه دکترآدمیت گفت ،"نه‌خب حالایکدقیقه‌باشیداین که‌اینهمه‌انسانیت میکند." گفت خیلی خوب یک چای بنشین بخوروبعدبرویم. گفتم خب نه‌نه‌پس یک چای هم‌برای آقایان بیاور. گفتندنخیرما اینجا چیزی نمی خوریم. گفتم شما تا اینجا هستیدمهمان من هستید من بالاخره توی یک خانه‌ای تربیت شدم منهم نمی توانم چای بخورم وشما چای نخورید.
گفت خب شامت را بخوروبرویم چون آنجا که‌کسی بتوشام نمی دهد. حالا رفته‌رفته‌رفتار داشت عوض میشد. گفتم نه آقا من این کاره‌نیستم ، من برایم مشخص‌نیست‌که‌توکسی هستی . مگه توحکم دستگیری من را دادی ؟ توکه‌ندادی کس دیگری داده‌است وتومجری هستی من چه‌دشمنی میتوانم با تو داشته‌باشم ، فردا هم قیافه‌ات یادم میرود. من بهرحال هیچ دشمنی باتوندارم .همین موقع دکترنراقی زنگ زدچون کارداشت . بمن هم گفتندحق نداری بگوئی دستگیرهستی . گفتم چشم . دکترنراقی زنگ زدومن گفتم آقای دکترنراقی . تا من گفتم دکترنراقی آن سروان گفت ، اسم خودش را هم بده‌وگفت ، من فلانکس هستم -.وهنوزهم من اسم نمی گویم برای اینکه‌درهیچ دوره‌ای‌حاضرنیستم که‌اعضای ساواک را لوبدهم چون اصلا" با این کارمخالف هستم.گفت که‌من فلانی هستم‌واین خانم‌دوست شماست وخانم ناطق دستگیراست . گفت آقاول کنید مگرنمی بینید اوضاع چگونه است ، اگرا ورا دستگیرکنید فردا هزارتا تظاهرات برپا میشود ، ولش‌کنید این چه کار احمقانه‌است من الان خودم به‌تیمسارتلفن میکنم به‌اینورتلفن میکنم که‌اورا آزاد - کنند شما یکساعت یا دوساعت صبرکنیدمن حکم آزادی ایشان را میگیرم . درزمانی که اودنبال کارمن بود من دیدم که‌این همینجوربخودش میچرخد. همانموقع یک عده

دیگری آمدند وگفتندمنزل دکترپاکدامن کجااست ؟گفتنددکترپاکدامن دستگیراست . بعد اینها گفتندا ینهم که شوهراین است خب بگذارید یک گروه برودو یکی ازما بماند این وضع خسته‌کننده‌است وماشین هم که هست . پاکدامن هم هنوزنیامده‌بودوا وهمین طور دورخودش میچرخید . من بهاوگفتم آقاجان هیچ اهمیت ندارد که‌دکترنراقی به تو چه‌گفته‌است . توغصه‌نخور ومن باتو می آیم هیچ فرقی نمیکند اگرنراقی بخواهد من راآزادکند خب‌توی زندان آزادمیکند چه‌فرقی میکند . این راکه‌گفتم اویکمرتبه برگشت وگفت ای خانم خدامرابکشدکه‌حکم دستگیری ترابمن دادند . من آخه‌چرابايد بیایم . من بایدبروم جانی دستگیرکنم ، من چرابایدترادستگیرکنم من نمیخواهم . آن یکی مردديگر گفت بس‌کن این دستورراتوداده‌اندوبایداین کارزابکنی . گفت خب پس‌توکتاب ضاله نداری . یک کتاب بودمال سازمان برنامه‌که‌اصلا" مال علم واینها بودکه‌روی آن صندوق بود . گفت همین است کتاب ضاله . گفتم آقااین مال سازمان برنامه است فردا پدرمارا هم درمیآورند . گفت کارت نباش کتاب ضاله همین است . تو اصلا" اعلامیه‌نداشتی . وشروع کرد اصلا" دستبندهم به‌تونمیخواهم بزنم . حالا همینطور به‌هیجان آمده وبه‌دکترآدمیت میگوید ،" آقای دکترشماچه‌کاره‌خانم هستید؟ماهمچین چیزی ندیدیم ومن ناراحت هستم‌ونمیخواهم ایشان راببرم . " اویکمرتبه‌گفت ،" ای خانم الهی قربانت کاش تراببرندجمشیدیه . " گفتم مگرمن راکجامیبرید؟ گفت ،" ترامیبرند باغشاه . گفتم مگرجمشیدیه‌چه‌خبرهست ؟ گفت ،" من فقط به‌توبگویم چون توبماخیلی خوبی کردی پس‌این رابدان . تیمسارمقدم دادبا زرگان وسنجابی ومقدم - مراغه‌ای وپانزده‌نفرديگرمذاکره میکندکه‌سرکاربیاید ونخست‌وزیرهم بازرگان است ." حالا ببینید این درست یکهفته‌درست بعدازا ۱۷ شهریوراست . من فکرکردم خب‌ناواک این را میگویدوهیچ اعتمادی بازروی خریت ویاهرچه‌بودنکردم . مارفتیم وناصرهم رسیدودستبند هم بمانزد فقط این وحید نوشیروانی که‌دوست مابودوبماهمانموقع تلفن کرده‌بود گفتم ، " من دارم میروم همدان . " گفت ،" من دوساعت پیش باتوحرف زدم کجاهمدان میروی تودستگیری ." گفتم ، " آره آره دارم میروم همدان . اوهم باماشین آمده‌بودو

ماشین ساواک را تعقیب میکردکه برود بگوید که ما را به باغشاه بردند. خلاصه ما را بردند با غشاه ونگه داشتند. آنجا هم یکنفرخواهرش را کشته بودند ووضع خیلی وحشتناک بود. نگوکه نراقی بقول خودش وفا کرد، این لوطی گری را هم داشت، رفته واقدام کرده وتا مقامات بالا رفته بودوآزادی ما راگرفته بود. همانموقع آخوندها هم برای ما پتوفرستاده بودند ازتوی سلولشان کهاین خانم استاداست وخانم فلان است. دوسه تا پتوپاره ازریرتشک. که وقتی من آزادشدم گفتم من میخواهم بروم توی اتاق آخوندها وازآنها تشکرکنم. وقتی آمدم دیدم هرکدام سرهایشان راگذاشتند یکور،میگویندزن واردشده ،سرشان روی زانووعمامه وخوابیده اند. گفتم من آمدم بابت پتوازشما تشکرکنم. گفتند شما آزادهستید؟ گفتم بله. خلاصه ما بیرون آمدیم.

س - شما هم بدون روسری بودید؟

ج - بله.

س - اعتراضی نکردند؟

ج - هیچی. بعدآمدیم بیرون .فردای آن روزدکترنراقی زنگ زد. گفتم آقای دکتر نراقی این آقای سروان بمن یک همچین چیزی گفت که دارندمذاکره میکنند. آنموقع مقدم مراغه ای اینها را هم گرفته بودند. اگریادتان باشد یک پانزده نفری را گرفته بودندکه بازرگان بودکه باا ومذاکره میکردند. سنجابی را شنیدیدکه گرفتند.

س - بله.

ج - همین موقع درهمین زمانها نراقی گفت که خب بله دیگرمذاکراتی درکارهست. ولی با زبان آخرش را نگفت. تا اینکه مرتضوی اززندان درآمدکه معاون مقدم مراغه ای بوددرجمهوری اسلامی دراستانداری تبریزاگریادتان باشد، معاون استانداری بود.

س - بله آذربایجان شرقی.

ج - آذربایجان. اوکه درآمدمن اصلا" بروی خودم نیاوردم برای اینکه اوبا مقدم مراغه ای .... گفتم مرتضوی با شما، رئیس قنادی با مادهم بود، چه کردند؟ گفت هیچی ما را بردندآنجا ونواز گذاشتند پانزده روز که تیمسار مقدم، حالا ببینید بیچاره ساواک

راست گفته بود، یک آمریکائی از سفارت آمریکا وچندنفردیگررا آوردندومواد انقلاب سفیدرا گذاشتند ماده به ماده بغدیک نوارگذاشتند . گفتندخب این راانقلاب سفید میگوید شما اگربیائیدروی کارچه میگوئید . اینجا را چگونه اصلاح میکنید تک به تک پانزده روزبرای اینها نمیدانم درحدودچندین ساعت نواررپرکردیم . گفتم با بازرگان ؟ گفت بله . میگفتندخلاصه اگربازرگان نخست وزیربشود چه برنامه ای دارد وچه میکند. بازمن سراغ آقای نراقی رفتم وگفتم آقای دکترنراقی این مقدم اینها آنجا رفتند با اینها برای نخست وزیری دارندمیزنند. این را به سازمان فدائی هم گفتم آنموقع که تماس داشتم به آنها گفتم که آقا من یک همچین چیزی شنیدم وبا زرگان را دارند نخست وزیرمیکنندوبا او ساواک گفتگوکرده است . اینها گذشت تا اینکه این آقای کشاورز صدر، ببینیدکی اوآنموقع با همه ی اینها دررابطه بودودوستی داشت واو اینجا برای من افشا کرد، گفت ،" بله وقتی انقلاب داشت میشد طالقانی وهمه ی این حرفها اول ازهمه خسروداد اینها پیوستندبه اسلامی ها . طالقانی آمدوبااینها به مشورت نشست وگفت آقا من اینجا روی قرآن قسم میخورم که وقتی انقلاب شدوانتقال قدرت شدما قول میدهیم که برای گریزازبدنامی شما را برای سه ماه میگیریم ولی من اینجا روی قرآن قسم میخورم ازجانب آقای خمینی وازجانب همه که شما را آزادمیکنیم . بنابراین این بدنامی هم ازروی شما شسته میشودوبعدا " هم اگرخواستیدمیتوانیدبخارج بروید واگرهم خواستید میتوانیدا ینجا بمانید." حالاقاال ازخانم مقدم است اومیگویدکه من دیدم که شوهر من داردپای تلفن به پسرم میگوید "بله آقا این انقلاب علیه استبداد است ، بیا ایران برای چه ماندی ؟." میگفت من همینطورمانده بودم. گفتم تیمسار این حرفها چه هست که داری میزنی ؟ یعنی چه انقلاب علیه استبداد است ؟دارندعلیه شاه انقلاب میکنند. گفت نخیرهیچ نیست علیه استبداد است و بیا ایران . مگرچه هست مردم حق دارند بسیارکارخوبی کردند اینها دیگرظلم را به نهایت درجه رساندند. میگفت خمینی که آمدبا همه ی این ارتشیها کمبااوساخته بودنداز تیپ خسروداد واینها را بحضورپذیرفت که منهم رفتم . حالا شوهران ما رفتندزندان وقرار است که آزادبشوند. آقای خمینی

برای اینکه بگویید من سرقول خودم ایستادم با توصیه طالقانی ما را پذیرفت وما در قسم سه روز مهمان آقای خمینی بودیم. میگفت روز سوم ما داشتیم برمیگشتیم ساعت ۷ صبح بود این راننده ی من را دیوار با زکرده بود که یکمرتبه دیدم اعدام مقدم را اعلام کردند. گفتم این امکان ناپذیر است، این غیرممکن است خمینی بما اینقدر محبت کرد و بما قول داده بودند چطور همچین چیزی ممکن است. بعد معلوم شد که رفتن آقای عراقی که بعد هم کشته شد و آن رئیس نفت که الان توی عراق دستگیرش کردند، خلخالی، قره باغی وفردوست ...

س- حسین فردوست.

ج- بله. اینها رفتند و گفتند آقا اینها که همه چیز را میدانند. اینها ارتشی هستند و شما چه اعتمادی به اینها دارید آقای خمینی. اینها فردا از زندان درمیآیند ومی - گویند ما پشیمان شدیم دوماه دیگر کودتا میکنند. خمینی به آنها نگفته بود بکشید برای اینکه طالقانی به قرآن قسم خورده بود ولیکن اینها زندان اوین را قرق میکنند تمام پاسدارها یشان را پائین میکشند، راه را برای آمدن هلیکوپتر می بندند که با زرگان اینها نتوانند کاری بکنند وخلاصه میروند واینها را میکشند. وآن روز بود که آقای طالقانی ازشورای انقلاب بیرون آمد یعنی مخالفت کرد و دیگر حاضر نشد بخاطر این بود که قسمی که به اینها داده بود باطل کرده بودند. یعنی اصلا" آقای طالقانی را خاک برسر کردند و بازرگان آمد در تلویزیون شروع به گریه کردن کرد، گفت، " قرار بود بخشیده بشوند پس عفو چه شده، چرا اینها را میکشید که بازرگان پای تلویزیون گریستن. شاه آمدن خمینی را خودش امضاء کرد واین را آقای نزیه میداند برای اینکه آقای نزیه همراه با یک عده ای رفته بود پای چیز و در آنجا شاه قبول کرده بود...

س- پای کجا؟

ج- بهشتی رفته بود پیش شاه..

س- بهشتی رفته بود پیش شاه؟

ج- بهشتی که زیر دست فرخ روپارسا بود.

س ــ خب بله آن درست است . با شاه ملاقات کرده بود؟

ج ــ بله با شاه ملاقات کرده بود وا ینهم را اگر اشتباه نکنم توی واشنگتن پست بهمین مطلبی که من دارم میگویم اوهم اشاره کرده وشاه قبول کرده بوددرمقابل همیــــن ارتشی ها که نزیه رئیس شرکت نفت بشودوخمینی برگردد یکی ازشروطشان این بود وهمین هم شد وآقای نزیه کاملا" درجریان این امراست .

س ــ درجریان اجازه‌ی ورودخمینی به ایران ازطریق شاه؟

ج ــ بله .

س ــ قبل ازروی کارآمدن بختیار؟

ج ــ بله قبل ازروی کارآمدن بختیار. میدانیدکه امینی اینها شورای سلطنت بودنــد که هرروزهم پیش شاه بودند برای اینکه اورا با مرفین نگاه ش میداشتند؛ وتمام مـــدت بقدری تمرکزش راازدست داده بودکه وسط حرف اینها میرفت تلفن میکرد. اصلا" گـــوش نمیتوانست بدهدوعلت اینکه ارتش هم ازاوبیرداشت یک مقداری این بود. واقعــــا " میدیدندکه اونمیتواند اینقدرعصبی است ومرتب به اوسوزن میزدند .

س ــ بخاطربیماریش ؟

ج ــ بخاطربیماریش بودیا هرچه بود درهرحال شاه تمرکزحواس نداشت وتمام مدت اورا بــا مرفین نگه میداشتند وبیشترهم سراغ فرح میرفتندوبا اوحرف میزدند ودریک همچیــن شرایطی چندین بارچمدان بسته بودکه دربرودواینها یعنی امینی ، نراقی وانتظـــام نگذاشته بودند. این ها راآقای امینی خوب میداند ، که تخیررفتن شما الان صلاح نیست که آمریکائیها هم تهدیدش کرده بودندکه شما وقتی میرویدکه ما میگوئیم .

حالا این فکررا کی آورده بود؟ خودسالیوان درخاطراتش تحت عنوان Thinking the Unthinkable نوشته بود ، " ما چاره‌ای نداشتیم. شاه به این وضعیت بودومیبایستی دوتا قدرت را می ــ گرفتیم که باشاه همیشه کناربودند یکی ارتش ودیگری روحانیت . دوتا قدرتی کـــه همیشه کنارسلطنت برای انتقال قدرت بودند. کنارسلطنت بودند.

واین کارراواگذارکردیم ،حالا اینجاست که نقش آمریکا بمیان میآید ، به‌هایزر. حـــالا

یزدی را نگاه کنید. آقای یزدی وقتی رئیس روزنامهٔ کیهان میشود ، روزنامهٔ کیهان را میتوانید پیدا کنید برای اینکه مدت کمی است که یزدی مدیر روزنامهٔ کیهان بود ، برداشته ونامه های خمینی را به کارترچاپ کرده است وهمین هم باعث شدکه اورا برداشتند که نوشته بودکه خمینی گفته اجازه بدهیدما بیائیم روی کار بجای شاه دوما خودمان کمونیستها را میکشیم . این نامه درکیهان چاپ شده است ، اینها چیزهائی است که وجودداردوقتی که آقای خمینی اینجا بودند .

س - خانم ناطق وقتی که آقای خمینی درنجف بودنداز همانجا اعلامیه صادرکردندونوشتند که ما هرگزبا کمونیستها ومارکسیستها همکاری نخواهیم کردودرآنجا نوشتندکه اگرما قسط کردن شاه نیازبه همکاری ما با مارکسیستها داشته باشدما این کاررا نمی کنیم ولی علیرغم تمامی این چیزها باز هم مارکسیتهای ایران با خمینی همکاری کردند .

ج - خالا علت این چیست ؟

س - میرسیم به آن قضیه .

ج - مارکسیتهای ایران چه کسانی بودند؟ مارکسیتهای ایران آدمهائی مثل من بودند با ادبیات حزب توده بارآمده بودند . ساتسوردورهٔ شاه ، آنهائی که درایران بودند ، اجازه اینکه اینها با افکارجدیدی که حتی درمارکسیسم هست حتی هرآنچه که درشوروی درزمان استالین گذشته ، با فکراستالینی ، باآنچه که حتی استالینن بیمثابهٔ قاتل لنین حتی و قاتل راه لنینی ، گرچه من فکر میکنم که درخودلنینسم استالینیسم نهفته است وبعنوان چپ این رادارم میگویم ، هیچ خبرنداشتند . کتابی که زندان رفته بودند که رهبری سازمانها را گرفتند چه آقای رجوی وچه آقای نگهدار . اینها کی بودند؟ اینها جزبا ادبیات حزب توده هیچ آشنائی نداشتندودیگری هم که باادبیات اسلامی همین شریعتی و اینها آشنا بودند . اینها لب روح معلومات اینها را میساخت . درست است که میدانستند که حزب توده بدنام است وخودشان را جدا میدانستند اما بینش بینش حزب توده بود . اصلا" اهمیت ندارد که شما بیائیدوبگوئیدکیانوری بداست ، یاکیانوری خائن است یا حزب توده خائن است . مهم اینست که بدانید این حزب توده چه هست وحزب توده چه نوع فکری داردوگرته

اینکه انــــــــــک خائن بستن خب مثل خودجمهوری اسلامی میشود. بینش تــوده ای یک بینشی است که درتمام رخنه کرده بود. یعنی تمام این سازمانها توده ای بودنـــــد بدون اینکه خودشان بدانند برغم اینکه مخالف حزب توده بودندوگرنه فرخ نگهدار روزی که سازمان درست شدومن این روزنامه نگاران به سازمان میبردم وترجمه میکردم برگشــــت گفت نخیر ما با حزب توده مخالف هستیم یا همین کشتگرهم برگشت گفت. اما این هیچ چیزرا ثابت نمیکرد. به آن نشانــی وقتی که من راجع بهنقش زنان دردانشکده حقوق شــروع کردم بهسخنرانی کردن سازمان نطق مرانگاه کردکه مبادا کج ومعوج داشته باشد. آنجــا که نوشته بودم شوروی شوروی را خط زد وگفتند که ته شوروی هنوزمسئله ای نیست ولی به حزب توده میتوانی بدبگوئی.

س ـ پس سانسوردرآنجا هم وجودداشت.

ج ـ سانسورخیلی شدید وجودداشت حتی درمقالاتی که من درروزنامه کارنوشتم بنــام " مقدمات کودتای ۲۸ مرداد" و" کودتای رضاخان " سانسورشده بود. سانسورخیلی شدید بود نه تنها سانسور بلکه تغییرمیدادندووسطش یک چیزدیگرخودشان میآوردند. حالا مــن یک نکته را بگویم. اما چرا اینطوری شد؟ سازمان فدائی بهمفهوم واقعی کلمه اتفاقــا " یک سازمانی بودتا سال ۱۳۵۵ ملهم ازجنبش های چریکی خاورمیانــــه اینها خیلی هم نــه مارکس خوانده بودندونه لنین اما چه گوارا خوانده بودند.

س ـ خب آن زمان مدروزبود.

ج ـ واینکه بالاخره این کوبا یک چیزداشت واینکه انقلابش الگوی شوروی نبود الگـــوی ملی بود. سازمان فدائی دوران پویان وسازمان فدائی اولیه که درسال ۱۳۵۵ بکلی همـــه رفتندبغیرازدوسه نفر روی یک الگوی ملی وضدتوده ای وضدشوروی بنا شده بود. اهمیتـــش هم همین بود. هنوزاستالینسم بهآن را نداشت جنبه ی علنی نگرفته بود یعنی اگرکـــه ما بگوئیم یکنوع بیشترا خلاق چپ بودتا خودچپ ،اخلاقی که حماسه آفرین ازنظـــرمنـــزه بودن زن ومردتوی خانه زندگی میکردندوهیچ اتفاقی نمی افتاد. این شوخی نیســـت

کهاشرف دهقانی ،ماحالا مدحش را میگوئیم، برای من او همیشه سمبل است ببینیداین حرف راشما ازاین سازمان نمی شنوید. اشرف دهقانی درخاطرات خودش ـ او یک زنی است که از خانواده سنتی ،مذهبی ،روستائی است که همه اینها راکنار میگذارد ـ مینویسد کهوقتی که اورا میگیرندو میخواهند با ماربه او تجاوزکنند و جمله ی قشنگی دارد میگوید،" وقتی این مارها را روی من میانداختند میگفتم خب یااین مارها زهردارند و من را میکشد و من دوستانم را لونمی دهم یا اینکه این مارها زهری نیست پس مقاومت میکنم تااینکه فردا نگویندداز ضعف زنانه اش استفاده کردند. من برای یک دنیائی می جنگم که در آن رهائی انسان مطرح هست ودرآن مسئله ی زن ومردی وجودندارد." ببینید این همچین چیزی که رهائی انسان باشد دراین سازمان می بینید. هنوزکه هنوزاست توی کردستان نشسته ومخالف شوروی است. چرا ؟ برای اینکه برخاسته ازخودمحیط ایران بود. برخاسته از تجربیات خودایران بود، برخاسته ازجنبش چریکی بود. بسیارهم بیسواداست مثلاً" توی آن کتاب دومش میگوید، آشیخ حسن من اینقدردلم میخواهدکه مبارزه کنم برای اینکه تو برای من شعربگوئی. این یعنی زنانه ترین احساسی است که آدم دلش بخواهد.

س ـ ولی درهمان کتاب اشرف دهقانی مینویسدکه آنموقع که مرا شکنجه میکردندو کارد توی بدنم میگذاشتند من به افکار رفیق مائو می اندیشیدم. این صحبت ها هم هست.

ج ـ خب طبیعی است اینها شعاراست. بیسواد بودند آن شعارخطری نداشت. اگرشما نگاه کنید اشرف دهقانی نظریه ندارد، این مهم است که نظریه نداشت برای اینکه چپ نظریه که میدهد توده ای است، بدون بروبرگرد. برای اینکه این چپ ازبرخورد اندیشه زائیده نشده است. چپ زائیده اختناق است، زائیده سانسوراست وچپی است که خودش میخواهد به عنوان ستمزده جای ستمگررا بگیرد. این قدرت داردوچپ میخواهدجانشین قدرت شود.نه او با بینش نمی برد، او به دموکراسی احتیاجی نمیتوانددداشته باشد برای رسیدن بقدرت،او برای سرکوب میتواند به قدرت احتیاج داشته باشد. برای اینکه بقدرت برسد آنهم دریک مملکت عقب مانده. شما هیچگونه برخوردفکری ونظری دراین چپ نمی بینید. میدانید این زندانیان که در آمدند سازمان که مرده بود. بدون استثنا گرایشات توده ای داشتندکه آمدند واین سازمان راساختند.

حالا نگاه کنید چه میشود. سازمانی که در تمام آن مدت توی دانشگاه این جنبش دانشجوئی را پخته بود این جنبش های دموکراتیک را علم کرده بود واقعاً" نقش مهمی داشت. بزرگداشت تختی را بها نه کرده بود همه این حرفها تمام شد. آمدند گفتند که، من اعلامیه ـ هایشان را دارم ومیتوانم دراختیارشما بگذارم شما ۱۳۵۵ را نگاه کنید، ۱۳۵۶ را نگاه کنید، سال ۱۳۵۵ همش میگفتند آقا کاری بکار کسی نداشته باشید بیا زمانده‌ی کنید، بشینید کار کنید هسته های مطالعاتی بزنید، هسته های صنفی بزنید. یکدفعه سال ۱۳۵۶ تبدیل شد به اینکه یک اعلامیه سازمان داد ـ آنوقت که داشتند تشکیل میشدند ـ که خیر مهم‌ترین خطر شاه است، شما فکر کنید، اینکه اسلحه میخرد مسکن نمی دهد شعارهایمان را عوض میکنیم مبارزه طبقاتی هیچ مبارزه علیه شاه. خب کی میبرد؟ این خمینی که هر روز از تمام تلویزیون ها میگفت "باید بره". همان حرف بود وچیی که میرفت یک مبارزه‌ی دموکراتیک بکند ودرجنبشهای دانشگاهی مثل همان سخنرانی های دانشگاه صنعتی شبهای شعر تبدیل شد به اینکه دنبا له روی آقای خمینی که "باید بره". او میگفت ما با کمونیستها همکاری نمی کنیم واین میگفت که مسئله‌ی ما که کمونیسم نیست مسئله‌ی ما شاه است. اول شاه برود. این شعار حزب توده بود که میگفت " جبهه واحد ضد استعمار " همان شعار بود. یعنی حزب توده بود که در انقلاب بردنه چپ مستقل. حالا نگاه کنید، بازرگان آمد روی کار من از همین خسروشاکری یک مقداری اسناد گرفتم واسناد از کسان دیگر وبرداشتم این اسناد بازرگان را به استاد بردم. گفتم آقا جان بازرگان اینست این بازرگان فردا پدر این چپ را درمیآورد. گفتند وقتش نیست. نه تنها من این را پذیرفتم حتی آمدم توی سازمان وقتی با زن جزنی رفتیم اتحادملی زنان را بعنوان یک گروه سازمان درست کردیم پوشش علنی، خودم رفتم یک اعلامیه نوشتم که توی کتاب جمعه چاپ شده است که آقای مهندس بازرگان اگر از تو گله کنیم چنان است که از خودگله کرده باشیم چرا که تو نخست وزیر منتخب ملت ما هستی. اینها را من نوشتم. زنان آمدند تظاهرات کردند. من وخانم جزنی بلند شدیم رفتیم دردادگستری دراولین تظاهرات ما بودیم که سخنرانی کردیم، من سخنرانی از طرف دانشگاهیان کردم وخانم جزنی هم از طرف سازمان، این اولین تظاهرات زنان بود علیه نظام خمینی وواقعاً"

دا شت میلرزا ند .

س ـ هما ن زما نی کەدستورحجا ب صا درشد .

ج ـ بلە ا ولین با ر. خب ا ین جنبش دا شت ا دا مەپیدا میکرد . زنا ن بسیج شدەبودند حتی زنا ن چا دری بودند. بلندشدم ورفتم ، ا ینها توی آ یندگا ن چا پ شدەا ست ، توی سا لن ورزشی دا نشگا ه وگفتم دیگرتظا هرا ت نکنید، ا ین تظا هرا ت شما علیەنظا م کنونی جریا ن شیلی ا ست . کودتا ی شیلی میخوا هیدبرا ەبیا ندا زیدکەزنا ن بورژوا زی هم بەخیا با نها ریختند. آ خریک کتا بی هم برا ی سا زما ن ترجمەکردەبودم بنا م " کودتا ی شیلی یا هنگا می کەزنا ن بورژوا زی بەخیا با ن می ریزند" گفتم شما میخوا هیدکودتا ی شیلی را ەبیا ندا زید. نەشما نبا یدتظا هرا ت کنید حا لا وقت تظا هرا ت نیست. یعنی چە ؟ یعنی وحدت کلمەا ست کەخمینی میگوید چەفرقی دا ردوتظا هرا ت زنا ن را من برهم زدم یعنی عا مل برهم زنندەی تظا هرا ت زنا ن بودم برا ی ا ینکە گروههای چپ هم تحت تأ ثیر بودم برهم زدم. همەبا حا لت ا فسردەآ مدندوگفتند خا نم نا طق چرا ا ینکا ررا میکنی ؟ا ین درست نخوا هدشد سرکوب بیشترخوا هدشد. من هی ا ستدلال کردم برا ی ا ینکەسا زما ن گفتە بود.گفتم نە ا ین درست نیست با وجودا ینکەخودم تەدلم با ورندا شتم ولی من با نی وبا عث ا ین خیا نت بەزنا ن ا یرا ن شدم ، ا ینکەا زا ین .

آ مدیم ا تحا دملی زنا ن درست کردیم . حا لا فدا ئی میخوا هدبا مجا هدبسا زددیگر با چەکسی میخوا هدبسا زد ؟مجبوربودندبا هم بسا زندکەا ین بەآ ن رشوەبدهدوآ ن بەا ین رشوەبدهد . مجا هدین طا لقا نی را رئیس جمهورا نتخا ب کردند. من بلندشدم ا علامیەنوشتم .آقا ی صدقی منی کەیک عمربعنوا ن مورخ را جع بەروحا نیت کا رکردەبودم ، منی کەرا جع بە مردەها نوشتەبودم وچا پ کردەبودم کەنقش ا رتجا عی روحا نیت را درا نقلاب مشروطیت نشا ن دا دەبودم ، منی کەبا فریدون آ دمیت پدرا ین روحا نیت را درآ ن کتا ب درآ وردەبودیم وا ینهمەآ خوندها علیەی من ا علامیەبەدا نشگا ەدا دەبودندکەا ورا ا خرا ج کنید برا ی ا ینکە توی کتا ب، نوشتەکەملا نا ن یتیم میخوردوما ل یتیم میخورد. یک کا رنا مەسا ختم بەجا ن شما برا ی آ یت ا للەطا لقا نی را جع بەمبا رزا تش ومنی کەمیدا نستم ا وعضوفدا ئیا ن

اسلام بود، منی که میدانستم او درسرکوب آذربایجان دست داشته همه اینها را خط زدم و گفتم که، سه تا سخنرانی کردم ، زنان باید به آیت الله طالقانی بعنوان رئیس جمهور تان رأی بدهید. بعد این را فدائیان ومجاهدین توی دانشگاهها زدند. باز آمدند گفتند خانم ناطق چطور تو یک همچین کاری میکنی؟ باور کنید که انگار منطق را از من گرفته بودند انگار که من فکر نمیکردم. یعنی نه از دانشجوها خجالت میکشیدم نه از آدمیت که با من همکاری میکرد خجالت میکشیدم.

س- من الان دقیقاً" میخواستم از شما بپرسم که نظر آقای دکتر فریدون آدمیت راجع به این کارهای شما چه بود؟

ج- میگفت خودت را قربانی این سازمان نکن ، تو داری با آبروو حیثیت فردای خودت بازی میکنی ومن گوش نمیکردم. میگفتم فریدون لیبرال شدی واو تا آخر پای من ایستاد ولی من پای این شرافت تاریخی خودم یعنی همکاری هم نایستادم . این همکاری هم که ما با همدیگر کرده بودیم وروی روحانیت کار کرده بودیم من حتی پای اینهم نایستادم. یک همچین خیانتی کردم یعنی آگاهانه خیانت کردم نه اینکه ناآگاهانه ، آگاهانه این کارها را کردم.

بعد خواستند که آقای رجوی را کاندید کنند.

س- آقای رجوی را میخواستند کاندیدای مجلس خبرگان کنند؟

ج- بله. سازمان آمد و بما گفت که دفاع کن. آقای رجوی یک زنگی به خانه زدند که ما از تو یک خواهش مهمتری که داریم میخواهیم اینکار را بکنید. ما بلند شدیم ورفتیم در دانشکده ادبیات . آقای صدقی من بنام نسل جوان که خلاصه افکار پوسیده ومتحجر نیست یک نطق برای ایشان کردم که او کاندید ما است ولی فکر کنم کاندیدای خبرگان نبود و کاندیدا برای پست مهمتری بود. من میگردم وتوی نوشته‌های خودم پیدا میکنم و بعد میگویم. خودش هم آمد و این عجیب است ، برگشت ، همین آدمهائی که تا آن روز میگفتند روشنفکر لیبرال ، ویک نطقی در دانشکده ادبیات تا لار فردوسی کرد و گفت ، " بله ما از این دانشگاهیان عصیان را آموختیم . من دانشجوی دانشگاه بودم وشما ای استادان گرامی شما بما عصیان

علیه‌ظلم را آموختید امروزهم بعنوان شاگرد شما آمدم وازشما میخواهم ـ فکرمیکنم کاندیدای ریاست‌جمهوری بود ـ که اگراشتباهی کردم بگوئید. من میخواهم تعلیمات شما را به‌این ملت‌بگویم وبه‌من رأی بدهید." بنده هم رفتم آنجا وپشت‌سرایشان که خلاصه آقای مسعودرجوی کاندیدای نسل جوان هست وافکارنسل جوان دارد وما راازتحجر باز میدارد وسیصدتا امضاء ازاستادان دانشگاه گرفتم.

س ـ بنظرمیآید برای انتخابات ریاست جمهوری باشد.

ج ـ بله انتخابات ریاست‌جمهوری بود. خب من اینها را مدیون آقای آدمیت هستم که وقتی آمدم خانه وبازداشتیم راجع به‌جنبش‌تنباکو آنوقت‌کتاب مینوشتیم گفت، " آخر چطورتوبعنوان یک آدم مارکسیست ودست چپی عقاید خودت را زیرپا میگذاری‌وبیک همچنین فکری رأی میدهی. من تا حال بتواحترام داشتم برای اینکه توپابرجا بودی درتمام این مدت درعقاید خودت، این دیگرایستادگی نیست این دیگرمبارزه نیست‌این بیک نوعی وادادن است. حالا ممکن است‌که‌توبلندشوی وبرای یک نیروی انقلابی بروی ولی عقاید خودت را کنارزدی. بعدشد دوران آقای بنی صدرکه رئیس‌جمهوربود که‌بازتظاهرات‌زنان . دخترخاله‌ی همین آقای بنی صدر به‌من زنگ‌زد وگفت‌خانم ناطق یک عده زن اینجا ،جتادهاند وبمن میگویند که‌به‌خانم ناطق تلفن کن بگو اگرکه، غامیل خودش، خانم ناطق دراین تظاهرات شرکت‌بکند ما هم میرویم، شما میآئید شرکت‌بکنید برعلیه حجاب؟ من گفتم نه آقا این ارتجاعی است ومن شرکت‌نمیکنم. این زنان رفته بودند، خواهرهای خودمن هم رفته‌بودند که‌بعدباگریه بخانه‌ی من آمدند. آنجا رفته‌بودند وحیوونی ها شعار ندا شتندوتمام منتظراین بودند که‌حالا فدائی ها میآیند الان مجاهدین میآیند، الان ـ نیروهای رزمنده میآیندوبه‌اینها شعارمیدهند واینها راحمایت میکنند. هی این روسری ـ هایشان را بالای سرشان می چرخاندند به این امید که‌الان خلاصه ازغیب برون آیدوکاری بکند. هیچکس‌نرفت. هیچکس‌ازاین نیروها نرفتند. نه‌تنها نرفتندیکی ازهمکاران ما توی روزنامه‌کارنوشت که‌اینها طرفداران بختیارهستند. این بچه‌ها راگرفتندوبه‌زندان بردندوکتک زدندوچه‌کردندبه‌اینهاکه‌باورکنیدیکنفربه‌حزب توده‌نکردوتوی کارزنان نوشتندکه اینها همه‌طرفداران بختیاربودـدکه‌رفتند،اینها ضدانقلابی هستند،اینهالیبرال هستند،حجاب دراین جامعه‌مطرح نیست .

مهم نیست که منهم پا بپای آنها رفتم که آقا مهم نیست پتوسرما ن میکنیم اگرقرا ربا شد اصلا" بدون اینکه فکرکنم که این کسی که بمن میگوید چگونه بپوش هما ن خوا هدبودکه بمن خوا هدگفت چگونه بیندیش . این دو تـــــــالازم وملزوم همدیگرهستند. هیچگونه اعتراضی نکردم وبعدهم شروع به مسخره کردن کردم که این زنانی که رفتند به آنجا فلان هستنــــد. یعنی درست است که مرتب خودم شعا رمیدادم این لیبرال بازی که اینها درآوردنـــــد درست نیست ولی خودم بدون اینکه متوجه باشم هما ن سرکوب وسیاست سرکوب رهبری هـــای سازمان ها که درکنا رسرکوب شاهی ونظام جمهوری اسلامی بودند اصلا" فرهنگ حاکم مـــا بود خودم درتمام این موارد که شما مقالات من را بخوانید پیاده کردم یعنی هیچ جائی نیست که من . . . .　　　　　یعنی یک بار چه بگوییم ما خیانت کردیم نه تنها بخودمان بلکـه به همان انقلابی که اینقدرا زآن تعریف میکنیم . ما بزرگترین خائنین به انقلاب بودیم نه آقای خمینی . آقای خمینی ازاول توی ولایت فقیه همین حرف را میزد من احمق بودم که نفهمیدم. مجاهدا زروزاول همین حرفها را میزدمن خربودم که نفهمیدم، سازمان فدائـی میدانستم کها زاول گرایشات توده ای دارد. نوشته های بیژن جزنی هما ن نوشته هـــای پلنوم چهارم حزب توده وآقای کامبخش است من بودم که متوجه نبودم. اینها دیگرعـــدم توجه نبود آنهم بعنوان یک آدم آگاه، بعنوان یک آدمی که ۱۵ سال روی تاریخ ایـران کارکرده است . مطلقا یک بار قلم علیه شوروی برنداشتم. مثلا" روزنامه ی آیندگـــان پیش آمده بود. ما بلندشدیم ورفتیم ولی اولین سرریزخانه ی من شروع شد که اتفاقـــا " یادم هست که همزمان با مرگ طالقانی بودکه بما گفتند بروید که یک مقاله درروزنامـ ... با مدادصفحه بزرگ نوشتندکه خانم ناطق درنطق های خودش انقلاب اسلامی را ضدانقــلاب میخواند یک همچین چیزی وگنده دردوصفحه . همین آدمیت بمن گفت که این نشان سرریــز است واز این خانه بلندشو. من کوچه مزیم می نشستم خیابان وصال . بلندشدم رفتـــم خانه ی آقای پاکدامن یعنی پدرناصرپاکدامن . آنجا رفته بودیم که هما ن هفته سرریـــز کردندخانه ی ما وعجیب بودکه بهیچ چیزدست نزدنه,ولی بتمام تشک ها واسباب بازیهـــای بچه ها م را همه شکمشا ن را پا ره کرده بودندبه این عذرکه اینها ممکن است اسلحه داشته باشند که البته نبود. ما هما ن هفته نا گزیرشدیم که آن خانه را بفروشیم ومن آمدم با همیــــن

سازمان توی خیابان شاهرضا توی یکی از همین ساختمانهای سامان ، من همیشه از خانواده خیلی مرفهی هم بودم وهیچوقت کارگرهم نبودم، آمدم. رفته رفته خلاصه روزنامه ها شروع کردند به فحاشی وما را زیرضربه قرار دادن. حالا نگاه کنید این سازمانی که ما را بوجود آورده بود بعنوان سخنگویان علنی اش میرفتیم درکانون نویسندگان دفاع میکردیم با ورکنید هنوزکه هنوزبود وقتی راجع به روشنفکرمینوشت که ما هم جزوآن بودیم بعنوان ضدانقلاب ولیبرال نام میبرد عین خوددستگاه هیچ فرقی نداشت. روزی که دادگاههای اسلامی تشکیل شد آقای صدقی ، ما سکوت کردیم، من آنروزاگرچپ بودم وانقلابی بودم میبایست میگفتم آقا خسرو دارا حق ندارید اعدام کنید. خسرو داهم اگرخیانت کرده بیاورید محاکمه اش کنید. وانگهی شما میگوئید این مملکت همه اش اعدام کرده تومیگوئی تاریخ این مملکت برگشتار است توحکم اعدام رالغوکن اگرانسان هستی ، توبگذراز گناه آقای خسرو داد. اما تا آنجا عقلم رسیدکه یکنفرازاین اعضاء ساواک راکه میشناختم و۲۴ آبان یا ۳۰ آبان مرا برده بودندوکتک زده بودند یا سروانی که دنبال من آمده بود. توی روزنامه اطلاعات هست یک چیزدادکه خانم ناطق بیا ومعرفی کن آن کسانی راکه شما رازدندتوی دادگاه من حاضرنشدم بروم ساواکی ها رالوبدهم. وبه این نعمت هم گفتم ولش کن مانرویم مالوبده نیستیم بما چه ربطی دارد. وقتی هم توی دانشگاه کمیته مرا گرفت وگفت شما باید بروید وبگوئید گفتم آقا من می بخشم . مراکتک زدند؟ من شخصا" می بخشم مگراینکه ملت ایران نبخشدوآنهم خوددانند. من یکی ازهمه گناهان اینها صرفنظرمیکنم. سازمان هرچه ازمن انتقاد کردکه تومجبوری بگوئی گفتم نمی کنم. من نمیگویم من هنوزکه هنوزاست پیش شما هم نمی گویم اسامی آنها را. تا اینکه اختلافات اقلیت واکثریت پیش آمدوما فکرکردیم که خب اقلیت حتما" پیشروتراست ورفتیم دراقلیت وشروع به همکاری بیشتری با آنها کردیم. من خیلی برای اینها کتاب ترجمه کردم. یکدفعه دیدیم که ازتوی روزنامه کاردرآمدارا ده آهنین استالین. همان حرفهای اکثریت یعنی دیدیم جنگ جنگ خانوادگی بود منتهی اینها با هم اختلاف فکری با همدیگرنداشتند ،اینها با هم اختلاف قدرت داشتند. هیچ تفاوتی دراین میان

بین اینها مطلقا نبود وهنوزهم نیست . بعدتصفیه‌های سازمانی را شنیدیم که‌فلان کس که‌دهنش را بازکرده می کشتند. بعدشنیدیم که‌آن آدمی که‌ما حلوا حلوا میکنیم و روی ـ سرمان میگذاریم این آدمها رفیقشان را بعنوان اینکه‌نا مزدکرده‌با نا مزدش‌کشتـــه اینها رفته‌رفته‌رومیشدندولی هنوزکه‌هنوزبودپا برجا برا ین حرفها بودیم. من تا آخـــر با سازمان همکاری میکردم .

س ـ مقاله‌ای که‌نوشته‌شد گویا اسمش هست " ازسی تیرتا ۲۸ مرداد" یا وقایعی کـــه منجربه ۲۸ مرداد شدبودکه‌درروزنامه‌کارا قلیت چاپ شد ودکترمصدق را بعنوان خائـــن معرفی کردندوهمچنین خلیل ملکی را ، شما نوشتید؟

ج ـ بله من نوشتم البته‌با سانسورهای سازمان راجع به‌استالین وراجع به‌مصدق واینها سازمان دست‌برد. وهمینطورکودتای بی دردسرراجع به‌رضاخان بله. اینها تراوشـــات ذهنی خیلی نبوغ‌انگیز بنده‌است . اعتراف میکنم .

س ـ خانم ناطق من آن مقاله‌را خواندم‌وتعجب کردم ازاینکه‌چریکهای فدائی که‌رفتنــد سرخاک دکترمصدق بعدازانقلاب برای سالروزمصدق همانجائی که‌جبهه‌دموکراتیک ملــــی اعلام شدوازدکترمصدق تقدیروقدردانی کردند. چطوری ممکن است که‌همان چریکهـــــای فدائی خلق مجددا" دکترمصدق راخائن معرفی کرده‌باشند؟

ج ـ والله‌من درموردا ین داستان که‌چرا راجع به‌دکترمصدق این موضع گرفته‌شد فقط این را میخواهم به‌شما بگویم که‌سازمان فدائی دراقلیت با بینش‌ونگرشی که‌داشت دربـــاره جبهه‌ملی ، درباره‌ملی گرائی ـ رفته‌رفته‌شروع کردندنظرداد ن چون وقتی انقلاب شـــد هنوزنظرنداشت ـ واینکه‌علیه‌بورژوازی بایدجنگیدوتضادها را بها ین شکل بررسی میکـــرد چگونه‌میتوانست ازدکترمصدق دفاع کند ؟ یعنی دچارتناقض میشد. برای اینکه‌درتمـــام نوشته‌های روزنامه‌ی کارا گرکه‌شما نگاه‌کنید حتی بنی صدررا ، یعنی برای اینها همـــه چیزطبقاتی مشخص بود. اگربورژوازی درایران نمی بود می بایستی خلقش‌کرد وگرنـــه این تمام بینش‌خودش‌را ازدست میداد. اگرپرولتاریا نبودمیبایست‌درستش‌کردبرای اینکه‌این بتواندحرف بزند. توی تاریخ معاصرشما کجاحکومت بورژوائی می بینیـــــد .

آخر اول باید بگوئید برای اینکه این انقلاب دموکراتیک را تعریف بکنید باید اول بورژوازی اش را تعریف بکنید. این اجباری بود که شما دکتر مصدق را بعنوان حکومت بورژوازی تعریف کنید. خیلی هم ناروا نبود بسیار خوب بورژوازی. ولی این سازمان اقلیت با بورژوازی درجنگ بود وحتی تحلیلش از حکومت هم یک حکومتی بود که اقلیت میگفت بورژوازی داردر آن حاکم میشود، منافع بورژوازی وسرمایه داری در آن دارد حاکم میشود. طبیعی بود که این جزاین درمورد مصدق چیزدیگری نمیتوانست بگوید یعنی تناقض خیلی وحشتناکی بود. دراول کار اینها هنوز تحلیل نداشتند اینها از قیام دفاع میکردند، اینها میگفتند قیام را باور کنید. شعارهایشان این بود دراول آن، از این حرفها هنوز که نبود وبالاخره دنبال ملت ایران، دنبال گرایش های مردم ایران به دنبال مصدق رفتند همچنان که به دنبال خمینی رفتند. توجه میفرمائید؟ تحلیلی که بعداز سه سال آمد که بالاخره دارند علیه بورژوازی میزنند. این را متوجه نشدند و اتفاقا " اشتباه بزرگ چپ این بود که آقا اگر که در ایران یک بورژوازی با فرهنگ بود که اتفاقا " مصدق سمبلش بود، من میگویم مصدق بورژوا است ولی بورژوای با فرهنگ بود، اگر در ایران یک بورژوازی با فرهنگ بوجود تیاید چپ با فرهنگ نمیتواند از دلش برخیزد علت اینکه انقلاب شوروی بنت لومپنی با تربیت کشیشی استالین را از داخل انقلاب برکشید این بودکه اتفاقا فرهنگ چپ در شوروی یک فرهنگ منحطی بود، بورژوازی آن یک بورژوازی منحطی بود، پرولتاریای آن اصلا" آگاهی نداشت. میدانید این از بطن توده ها دیگر میشود گفت یک تهیدست شهری. استالین این بود، او را برکشید. درحالیکه حتی قرن نوزده اروپا مارکس را بر میکشد که یک فیلسوف است، یک جهانبین است. نگاه کنید آنچه که مارکس راجع به آزادی میگوید و آنچه که استالین راجع به آزادی میگوید. مارکس میگوید که تجاوز به هر گوشه ی آزادی تجاوز به نفس آزادی است یعنی آزادی ها وجود ندارد. سانسور به هر شکلی که باشد تحمیق انگیز است وتحقیر انگیز است مال هرگروهی که میخواهد باشد اینها آزادی آرمانی است، اینها دموکراسی آرمانی است.

استالین حتی درربط با اندیشه‌هما شاره‌میکنم درربط با لنین حتی . که‌میگویندوقتی در دوره‌ی لنین درحزب آزادی بود استالین میگوید این حرفها پوسیده‌وکهنه‌است . آزادی راا گرشما ببینیدا ینجا این بیست هزا رتا شعبه‌ی حزبی است اصلا" بلبشوآنجا است . همه‌اش حرافی است آزادی یعنی حرافی . این جمله‌ی استالین است که‌میگوید . خب اینها هم همین بودندوقتی روی کارآمدند . اینها حتی شناختی از تاریخ ایران نداشتند اینها حتی انقلاب مشروطیت را نمیدانستندچیست ، اینها حتی نمیدانستندشیخ فضل الله نوری درانقلاب مشروطه‌چه‌کبرده ، نقش روحانیت را درانقلاب مشروطیت نمیدانستند. مال ۲۸ مرداد هم همین بود. توجه‌میکنید؟ درنتیجه‌اینها یکبارنیامدندفکرکنندکه‌آقا بالاخره‌انقلاب شوروی چرا شکست خوردوبه‌این روزافتاد . شما تا به‌آن نروید به‌مصدق نمیرسید . پایه‌ی این تحلیل دررابطه‌با مصدق آبشخورش شوروی است .

س ـ تحلیلی را که‌شما درآن مقاله‌کردید؟ برای اینکه‌توی آن مقاله مرتبا" حزب توده را متهم میکنید ولی ازطرف دیگربه‌نیروهای طرفداردکترمصدق درآن زمان حمله میکنیدکه‌چراجبهه‌ی واحدضداستعماررابا حزب توده‌تشکیل ندادندوبا حزب توده‌ای که امثال کیانوری هادررأسش بودند متحدنشدند. این واقعا" خیلی برای خواننده‌معذرت میخواهم،تناقض گوئی‌وگیج‌کننده‌است .

ج ـ بله . البته‌خیال نکنی که‌آن مقاله‌همانست که‌من نوشتم توی آن مقاله دست بردند داداش واضافه‌کردند .

س ـ چه‌کسانی دست بردند؟ چریکهای فدائی خلق اقلیت ؟

ج ـ بله . آن مقاله‌ی اولی هم مثلا" مقدمه‌اش اصلا" دست خورده‌است یعنی به‌آن شکل نیست وخیلی چیزها سانسورشده‌است راجع به‌خودحزب توده‌و راجع‌به‌شوروی. خیلی سانسور تویش دارد

س ـ شما جمله‌ی سختی هم درآن مقاله به‌خلیل ملکی کردیدودرآنجا اشاره‌به‌یک مصاحبه‌ای با دکترصدیقی کردید که‌دکترصدیقی گفته که‌اگرخلیل ملکی اجازه‌داده‌بودکه‌درروزسالروز

سی تیر ۱۳۳۱ که در سال ۱۳۳۲ برگزار شد اگر اجازه داده بود که نیروهای حزب توده با نیروهای ملی با هم یکجا میتینگ میدادند شاید این کودتای ۲۸ مرداد اتفاق نمی افتاد. شما آن مصاحبه‌ی دکترصدیقی را از کجا آوردید؟

ج - اتفاقاً" ما آن مصاحبه‌ی دکترصدیقی را خانه هم داشتیم. دکترصدیقی یک مصاحبه‌ای کرده بود وبعداز انقلاب هم بود ودرربط با دکترمصدق بودکه او همیشه عاشقانه به دکترمصدق نگاه میکرد نه به جبهه‌ی ملی چون با جبهه ملی درگیری داشتند، واینکه چطوری با اینحال میتوانست. ولی من فکرمیکنم این حرفی که دکترصدیقی زده اتفاقاً" بابت اختلافات خودش با جبهه ملی بوده است. میدانید چه میخواهم بگویم؟ چون بی نهایت از جبهه ملی زدگی داشت.ودرتمام دوره انقلاب هم هرچه رفتند سراغش یعنی خودما سراغش رفتیم...

س - یعنی این حرف راجع به خلیل ملکی است؟

ج - راجع به خلیل ملکی وجبهه ملی است هردوتا را میخورد. میگوید این دوتا با هم دیگر رفته بودند وفلان این را دیگر میگوید.

س - یعنی با حزب توده ؟

ج - بله. یعنی اگرهمه با هم میشدند. خودآقای دکترصدیقی هم تحت تأثیر جو انقلاب قرار گرفته بود....

س - که این حرف را میزد؟

ج - بله که این حرف را میزد.

س - این درمجله‌ی دنیا چاپ شده بود؟

ج - درمجله‌ی دنیا چاپ شده بود. من اتفاقاً" اینها را داشتم وتمام این اسناد خانه‌ی من هست. شماره صفحه اش را هم فکرمیکنم دادم. ندادم؟

س - یادم نیست.

ج - صفحه اش را دادم.. اینها بود ولی البته باید بگویم که خیلی عوض کردند ولی ماجرائت اینکه بگوئیم چرا عوض کردید نداشتیم. مثلاً" کودتای بی دردسر را هم که نوشتم توی آن تغییراتی داده شد. خب دیگر ما مجذوب بودیم وگناه ما هم همین بود که ما مجذوب یک گروههائی بودیم که الان نشان دادند که خیلی بی فرهنگ تر از خود ما بودند. ولی ما

آلترناتیونمی خواستیم چون ما روشنفکربودیم .

حالا این را میخواهم بگویم ، یک چیزی را یادم رفت بگویم، وقتی ما رفتیم وبرای آقای رجوی این سخنرانی را کردیم وزارت ارشادوسپاه پاسداران ، نعمت یادش خواهدآمد، آمد یک اعلامیه‌داد ـ وقتی ما را توی ساواک کتک زده‌بودندیک اعلامیه‌ای ساواک درآورد خب ما دیگرمرتب توی بازجوئی ها واینها بودیم و ساواک یک اعلامیه‌ای دادکه این فلانکس راازدانشگاه اخراج کنید به‌این عنوان اعلامیه‌بودکه : آقای پاکدامن میدانید یانمی ـ دانید که‌نعمت آزرم وهما ناطق رفته‌بودندتوی خرابه‌ها عشق بازی کنند اتفاقا" ملت ریختندواینها را کتک زدند. آیا تومیدانی که‌منوچهرهزارخانی هم توی رختخوابش بوده ،فریدون آدمیت هم توی رختخوابش بوده، نعمت آزرم هم توی رختخوابش بوده. اصلا" این یک فاحشه‌ای است که‌شبها دست به‌دست توی شهرگشته میشودبنام پاکدامن . واین را چاپ کرده بودندودرسراسرایران پخش کرده‌بودند. همین اعلامیه‌راجمهوری اسلامی برداشت وتوی یک جزوه‌ای بنام " افشاء مجاهدین " که‌ببینیدچه‌کسانی ازشمادفاع میکنند. این هما ناطقی که‌آمده‌برای شما نطق کرده این جنده‌ای است که‌ما دراینجا شرح حالش را میدهیم واین همان اعلامیه‌بود که‌حتی دانشجویان اسلامی جرأت نکردند آنرا روی دیوارها بزنند برای اینکه‌خودشان دردوره‌ی شاه آن اعلامیه‌را دیده‌بودندومخالفت کردند ولی اینها باکمال پرروئی دوباره‌آنرا چاپ کردند. امروزهم اتفاقا" من می بینم که‌همین چیزی که‌شاکری درباره‌ی نعمت نوشته‌است که‌الان اشاره کردم همین رویه‌است . همان حرف ساواک وپاسداروزارت ارشاداست که‌ازدهن یک مورخ ویک محقق راجع به یک روشنفکردیگربیرون میآید. آقای صدقی این دیگرفرهنگ حاکم است چه‌فرهنگ حاکم توده‌ای باشدوچه‌فرهنگ حاکم سلطنتی وچه‌خمینی . اینها دست به‌دست هم‌دیگرهستنددرکشتار فکرودرکشتاراندیشه. امپریالیسم‌باشوروی ونظام‌فکراستالینیستی تفاوت‌ندارد که هیچ بسیارپیشروترازاستالینیسم است ، خیلی پیشروتراست یعنی اصلا" قابل مقایسه نیست ولی هردورجریان سرکوب است وماگرفتاراین دوفرهنگ حاکم بودیم. من هستم که‌بعنوان روشنفکرچرخیدم ورفتم به‌هواداری سازمان وشروع کردم باسازمان کارکردن ،

منهم ناگزیربودم که دراین سرکوب شرکت کنم ، درسرکوب اندیشه وسرکوب فکری حتی در سرکوب خودم که امروزبه این روزافتادم. خلاصه بعدازمدتی که اقلیت پاگرفت شروع کردهمان حرفهای اکثریت را زدن. الان هم شما بین اقلیت واکثریت شما تفاوت چندانی نمی بینید الان اکثریت هم میگویدکه این نظام بداست ، اخ است .میدانید؟ آن بینشی که خلاصه اقلیت را آفریده همان بینش شوروی است. من میخواهم این را بگویم که چپ ایران تا موقعی که ازشوروی خلاص نشده والگوئی بنام شوروی چه بدوچه خوب برایش وجود نداشته باشد راه حلی ندارد. شما فکرنکنیدکه مسئله تمام شده است امروزهم همین است درایران کوچکترین اتفاقی بیافتد چپ موجود چپ استالینستی ، چپ توده ای بنام اقلیت بنام راه کارگر، بنام راه فدائی همه اینها برکاراست وبسیارکارش هم مجذوب - کننده است. چرا؟ برای اینکه دراین چپی که امروزهست مبارزه طبقاتی وجودندارد،هرگز نمی گویدکه بیائیددردرون شوراها کاربکنیم که همه جورافکارهست که شما هم کنارمن می - نشینیدومنهم کناریکی دیگرمی نشینم وبالاخره ازبرخوردانديشه هست که شورا را پیش میبریم. همچین چیزی راا ومحکوم میکندومیگویدازطریق حزب برویم. گوش میکنید؟ وحزب همیشه همین است یعنی برتری حزب برشورا وبخصوص هرحزب حاکمی یعنی استالینیسم این میخواهدچه حزب کمونیست باشدوچه دیکتاتوری پرولتاریا باشد بعنوان یک حزب حاکم. حزب حاکم یعنی آلترناتیوقدرت بمثابه حزب این سرکوبگراست هیچ راهی جزسرکوب ندارددراین مدلش شوروی است ، کوبا است، حزب رستاخیزاستالینستی است.

س - خانم هماناطق شما که راجع به دیکتاتوری پرولتاریا صحبت میکنید، راجع به مارکس صحبت میکنید مارکس درنوشته های خودش ، الان چیزی که من یادم هست ، بالاخص درگاتا پروگرام به صراحت ازدیکتاتوری پرولتاریا صحبت کرده ووقتی آدم آنرا بخواند میبیند که دیکتاتوری پرولتاریا یک وسیله ی سرکوبگراست. چطوراست که شما با چنین شناختی بعنوان یک مورخ بازهم صحبت ازمارکسیسم میکنید؟

ج - من اتفاقا " اینطورفکرنمی کنم ، من فکرمیکنم که وقتی مارکس ازکمونیسم حرف

میزند، درسه‌چهارجا مارکس حرفهای مهمی میزندکه‌بنظرمن هنوزکه‌هنوزاست مهمترین حرفهائی است که‌گفته‌است . راجع به‌پرولتاریا وفرهنگ پرولتاریا مارکس تحقیرآمیزترین چیزها را راجع به‌پرولتاریا میگوید وتحقیرآمیزترین چیزها را درربط با فرهنگ پرولتر میگوید. چرا؟ میگویدبرای اینکه پرولتر آن چیزی که‌هست وآن فرهنگ پرولتری که وجوددارد این زائیده‌ی بورژوازی است . این است که‌میگوید مسلم است که‌کارگری که‌به‌این شکل نه‌هنرسرش میشود، نه‌زیبائی سرش میشود، Conditionné شده تخته‌بند شرایط است. اوخیال میکندکه‌کارگرباید‌همیشه‌درذبالـه‌دانی باشد برای اینکه‌انحصار زیبائی ، انحصارهنر اینها همه‌دردست طبقه‌دیگری است .وقتی ازپرولتاریا حرف میزندووقتی میگویددیکتاتوری پرولتاریا چه‌میگوید؟ میگوید Détachement دیکتاتوری پرولتاریا یعنی پرولتاریا بایدخودش را رفع بکند یعنی پرولتری وجودنداشته باشد نداینکه‌این دیکتاتوری پرولتاریا ... چون مارکس با دولت مخالفت میکند با هر نوع دولتی بنابراین دولت پرولتاریا را هم رد میکند هیچ شوخی نداردوسراین خیلی قاطع‌است .

س ـ خب‌این صحبت مرگ تدریجی دولت است .

ج ـ نه ،رفع میکند . بنابراین پرولتاریا اگرمیخواهدبطرف قدرت برود برای رفع خودش است برای اینکه‌پرولتری وجودنداشته‌باشد نه‌اینکه‌دردوره‌لنینستی که‌میگفتندباید دولت پرولتری را تثبیت بکنندکه ضمناً " دولتش هم‌نبوداصلاً".آخروقتی شما میتوانید ازپرولتاریا دفاع بکنیدکه‌دیگروجودنداشته باشد .

س ـ اگرپرولتاریا یک طبقه‌ی گذرا است بنابراین صحبت ازفرهنگ پرولتاریا کردن حرف بی معنائی است .

ج ـ اصلاً" فرهنگ پرولتاریا منحط ترین فرهنگی است که‌دردنیا وجوددارد .

س ـ نمیتواندوجودداشته‌باشد .

ج ـ من هم ازاول این نکته‌را به‌شما گفتم که‌مهم داشتن یک فرهنگ بورژوائی خوب است

که‌دست‌کم وقتی که‌بورژوازی با فرهنگ هست بالاخره ازتوی آن ولتر بیرون میآید، از توی آن روسودرمیآید، ازتوی آن مارکس‌درمیآید. مارکس کجا، خودش پرولتر است. زن مارکس‌که ازاشراف بود وانگلس هم کهاصلاً" سرمایه‌داراست. اینها کجا فرهنگ پرولتر هستند. اتفاقاً" منحط ترین فرهنگ مال پرولتراست واین چپ احمق خیال میکنند که اگردنبال فرهنگ پرولتر برود چپ است بلکه اگردنبال رفع فرهنگ پرولتاریا برودچپ است نه اینکه‌ازاین فرهنگ دفاع بکند. یعنی ما از انحطاط دفاع نمی کنیم ما ازرفع انحطاط دفاع میکنیم. من پرولتررا بعنوان منحط ترین طبقه‌وستم‌دیده‌ترین طبقه می بینم هماطوریکه زنان را می بینم. من میگویم زنان دوبارستم دیده‌هستند پس هم ناآگاه ترهستندوهم محروم تر. این مفهومش این نیست که‌من بگویم باید این زنان ناآگاه وستم دیده بیایندسرکار، من میگویم این ناآگاهی باید رفع شود، این ستم مضاعف بایدرفع بشودوزن ازاین دربیاید ویک چیزدیگربشود. پرولتاریا هم همینطور است. اگرقراریاشد که‌پرولتاریا بربنده‌حکومت بکندبعنوان اینکه‌دولتی تشکیل بشود بنده‌شخصاً" مخالفش هستم. من مخالفش هستم حتی حزب پرولتاریا هم که بیاید من مخالفش هستم.

س- خانم هماناطق تاالان نمونه‌ای دردنیا نشان داده شده‌است که‌حزب دست چپی ...

ج - نخیر. حالا این را میخواهم به‌شما بگویم که‌سوسیالیسم دربحران است‌اتفاقاً" نه بخاطرخودش بلکه‌بخاطر وجودشوروی وتاریخچه سوسیالیسم درشوروی. برای اینکه هیچکدام ازاینها را اگرشما نگاه کنید، حتی چین را نگاه‌کنید، خودشان را خلاص نکردند مائوهم خودش‌خلاص نکرد. ممکن است‌که‌انقلابش نحودیگری بودوحرکت La longue marche بودبقول اینها یاکوبا جنگ چریکی بودولی خلاصی ازشوروی نبود، خلاصی ازسوسیالیسم موجوددرشوروی نبود، میدانید؟ مبارزه طبقاتی برای اولین بار درشوروی نقش‌شده است. شوراها برای اولین باردرشوروی وجودشان برای حزب خطرناک جلوه‌گرشده است. من ازشوراها درمقابل حزب حاکم دفاع میکنم وحاکمیت هیچ حزبی راقبول ندارم اما حاکمیت شوراها را قبول دارم. حتی تااین حددموکرات پیش میروم که‌خلخالی، نه

خلخالی آدم کشته است، ولی ارتجاعی ترین آدم اگردرآن شورا بنشیندکه از همین آخوندها باشد من به سرکوبش رأی نمی دهم. من معتقدهستم که حرفش را دریک شورا بگوید. حتی این نظامی که خمینی درآن هست وطرفداران خمینی. طرفداران هراندیشه ای که بگوئید.. اگرمن حرفم حق تراست وبیشتربه منافع مردم کمک میکند خودبخود پیش خواهد رفت اگرپیش نمیرود مفهومش اینست که به نفع مردم نیست.

س - مجاهدین خلق هم گاهی راجع به حکومت شوراها صحبت میکنند نظرشما دراین مورد چیست؟

ج - من فکرمیکنم که اواصلا" شورا نمی فهمد یعنی چه. برای اینکه شورا هیچوقت از بالا اینجوری تشکیل نمیشود. بعدهم وقتی شما شورا تشکیل میدهید ازدرون شوراها وحکومت شوراها ومجلس مؤسسان است که نوع حکومت تعیین میشود. اینها همه چیز را ازقبل تعیین کرده اند. میگویند جمهوری. پس تعیین شده است. من میگویم آقا شما رأی بگیرید مردم شاید سلطنت بخواهند. اگرمردم سلطنت بخواهند من به زور نمیتوانم بیایم و بگویم که جمهوری خلقی. همانقدرجمهوری دموکراتیک خلقی مزخرف است که جمهوری دموکراتیک اسلامی مزخرف است که جمهوری اسلامی مزخرف است، همه شان همینطور سلطنت. این را مردم باید انتخاب کنند. اگرمردم امروز دراین ناآگاهی هستند که میگویند من سلطنت میخواهم من نمیتوانم با چماق سرکوب بگویم نخواه. من باید کارکنم قطره قطره این آگاهی را که دارم پیش ببرم...

روایت کننده : خانم دکتر هما ناطق
تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

س ـ خانم ناطق شما دریک جائی از این مصاحبه گفتید که وقتی که شریف امامی نخست وزیر شد یک کارهای جالبی درزمان ایشان انجام گرفت که شاید اگر آن کارها بوسیله ی چپ درآن زمان پذیرفته میشد نتیجه بهتر از آن چیزی بودکه بعدها گروه های چپ با آن روبرو شدند منظورم رژیم اسلامی و این حرفها است . ولی قبل از آمدن رژیم اسلامی هم خب ما یک دوره ای داریم که آقای دکتر بختیار نخست وزیر شدند وخودشان هم الان مرتب صحبت میکنند درآن کتاب " سی وهفت روز پس از سی وهفت سال " نوشتند که چه آزادیهائی دادند که بوسیله نیروهای چپ وهمچنین نیروهای ملی درآن زمان پذیرفته نشد . آیا بنظرشما آن نپذیرفتن هم اشتباه بود .

ج ـ الان من میگویم . راجع به این مسئله شما میتوانید با خودشان هم چک کنید . راجع به دوره ی شریف امامی بنظرمن بسیاردوره ی خوبی بود برای اینکه سانسور ازبین رفت . خب بقول یکی از دوستان که دکتر ساعدی باشد " هر کسی میتوانست استریپ تیز خودش را بکند ." یعنی ما دست کم میتوانستیم عقایدخودمان را برای خودمان روشن کنیم نظریات خودمان را دراین دوره به پرورانیم ، روی مسئله ها وروی واقعاً " تأمل بکنیم ، مسئله ی حزب توده را بهتر بشکافیم ، آنروز مقاله ای مثل روزنامه ها کاردرنیا بدست کم ، بالاخره یک دوره ای بودکه برای اولین بار درتاریخ ایران که ما میتوانستیم آزادانه

تحقیق کنیم راجع به خودمان وواقعیت جامعه‌ی خودمان را بشناسیم. اقلا" ببینیم چندتا کارگرداریم ، چندتا ده‌داریم. این دوره‌اگر طولانی میشد بنظر من انقلاب ایران هم اصیل تر بود. این نظر من هست ومن از آن دوره دفاع میکنم دراینجا بخصوص که استقلال دانشگاه هم داده شدو شریف امامی داد مضاء کردکه درجمهوری اسلامی آنرا پس گرفتند. اما دوره‌ی آقای بختیار. آقای بختیار از نظر من غیرسیاسی ترین آدمی بودکه من شناختم یعنی من هیچ سیاستمداری اینهمه غیرسیاسی ، بعدهم اتفاقا" بنی صدراست ، نشناختم. این آقای بختیار اصلا" نظرندارد ، میدانیدچه میخواهم بگویم؟ بنابراین به سیاست روزعمل میکرد. حالانگاه کنید به این مسئله ، آقای بختیار خیلی چیزها را درک نکرد. از جمله وقتی که در دانشگاه تحصن شد یعنی هفته همبستگی که اتفاقا" من مخالف آن همبستگی هم بودم وبااینکه شوهرم هم شرکت کرده بودمن نرفتم درآنجا شرکت کنم اصولا" اعلام مخالفت کردم.

س ـ چرا ؟ چه علتی داشت ؟

ج ـ یک علتش این بودکه درآنجا وقتی طالقانی وحاج سیدجوادی را برای سخنرانی دعوت کردند من گفتم آقا دانشگاه یک محیط آزادی است وچون که روحانیت دارندقدرت را می ـ گیرندشما حق ندارید طالقانی را ببرید. دوما" اینکه به چه مناسبت درآن روزنامه همبستگی اعلامیه‌های خمینی چاپ شده است. بعدهم درجلسه‌ی استادان اعتراض کردم، آقای آدمیت هم شاهد است، وعلنا" گفتم که یکی از آنها برگشت ،وقتیکه بازگشائی دانشگاه بود. وقتی داشتم میآمدم به آن جلسه‌ی استادان توی انجمن یکدفعه دیدم که یک عده‌ای دارندبه آن دکه‌های خودبرون دانشگاه حمله میکنند، هنوزهیچی نشده هنوزخمینی نیامده ، وکتابهای چپی را پاره میکنندوبعدیک عده زن یک پلاکاردی دردستشان گرفته‌اندومیگویند: خمینی درانتظاریم ، ای امام ما درانتظاریم ظهورکن ...

س ـ زنهای چادری .

ج ـ بله. آمدم گفتم میدانیدچه خبراست ؟ دارندکه می سوزانند، دارندکه می بندند هنوزچیزی نشده. شما چرا روحانیت را میآورید؟

س- این را به‌کی گفتید؟

ج- به انجمن دانشگاهیان گفتم وآنجا هم آقای ابهری بلندشدوگفت، " خانم ناطق توبااعلامیه‌های خمینی مخالف هستی برای اینکه‌میخواهی اعلامیه‌های مارکس ولنین دراین جابیاید ولی ما اینکاره‌نیستیم." همه‌هم برای اودست زدند درنتیجه‌من بلند شدم وبیرون آمدم. اینها را هم همه‌ی اینها میدانند خودپاکدامن هم توی آن جلسه بوده‌ومیتواندبگوید.

دوره‌ی بختیار، حالا این را میخواهم بگویم، بااینجال دکترنراقی بمن تلفن کرد وگفت، " آقااین چه‌وضعیه، توکه‌شرکت نکردی. دکتربختیارمیگویدمن چکارکنم."

گفتم آقای بختیارخیانت نکن اینجور..

س- شما این را به‌چه‌کسی گفتید؟

ج- به‌نراقی که‌به‌بختیارگفت واوهم جوابش را بمن داد. گفت آقای دکتربختیاربمن گفت که‌من به‌شما تلفن کنم ببینم چکارکنم. من به‌او گفتم آقا به‌اوبگوئید داریدخیانت میکنید. نگذارید دانشگاه تحصنش بپاشد. این ارتش را بردارید، ولکن این ارتش را ازتلویزیون بردارید. شما نشسته‌ایدوآخبار را نگاه میکنید وشما بعنوان دموکرات داریدشعاردموکراسی میدهیدوارتش تلویزیون را گرفته، ارتش دانشگاه را محاصره‌کرده‌وحکومت نظامی آقای اویسی برقرار است بعدتومیخواهی توی این جمع همه بگویندتودموکرات هستی، خب همچین چیزی نمیشود همه‌علیه‌توهستند. جواب آمد که‌من درباره‌ی ارتش هیچکاری نمیتوانم بکنم. توکه‌درباره‌ی ارتش کاری نمیتوانی بکنی چراادعای بالاترازقدرت خودت میکنی؟ چراچیزی میگوئی که‌مردم اصلا" باورشان نشود که‌تواصلا" دموکرات هستی؟ آدم باید غیرسیاسی باشدکه‌این حرف را بزند. بعد پای فرودگاه که‌داشت می‌آمدبه‌این ارتشی ها گفته‌بودکه‌چطورشدکه‌شما برای آقای خمینی همه گل به‌سینه‌زدیدودردوره‌ی من آنطوربامن مخالفت کردید. اصلا" خودش متوجه این نبودکه‌اوبازیچه‌است که‌آورده‌اندسرکار. یعنی انسانی که‌این را درنیابد، دست کم

آنروزاگرمیگفت مردم ایران بریزید واعتصاب بکنید ویا اعتصابات را نشکنید تا موقعی که این ارتش از چیز نرفته است دست کم یا پیش میبرد یا اینکه شکست میخورد ولی این نمیشد که بگویند دست اندر دست ارتش هم دانشگاه را ببست، هم رادیو و تلویزیون را دست آنها وهم ادعای دموکراسی میکرد. یک اعلامیه درآن زمان بیرون آمد، خودشان میدانند، که آقا تمام این بساط اعتراضات ایران را چپی ها کردند سیصدتا افغانی با ضافه ی همان ناطق وبه آذین ومنوچهر هزارخانی وویدا حاجبی واسم ما را ردیف کردند. این در زمان آقای بختیار در آمد. گفتند این اعتراضات همه اش مال چپ است وبعدهم پای تلویزیون گفت ما یک مشت افغانی دستگیرکردیم. میدانید یعنی آقای بختیار یک ادیب است، یک آدمی است که امروزهم اگرشما تاریخ ایران را نگاه کنید آقای بختیار خیانتی به آن شکل نکرده است. نه آدم کشته است، نه آقای بختیار زندانی کرده است، درزمان اوبودکه شاه رفت، درزمان اوبودکه زندانیان سیاسی رفته رفته آزاد شدند، همه ی اینها هم بود ولی یک آدمی بودکه نتوانست بیاید وبگوید که دست کم ارتش بحرف من گوش نمیکند. اگرا و این حرف را علنی زده بود مردم اعتماد میکردند روزی که ارتش برای خمینی گل برد، میفهمیدند این حقه است، میفهمیدندکه آقای هویزها وسولیوان ها آمدند واین را بسیج کردند، آقای بختیار این اجازه را به مردم ایران نداد. میدانید چه میخواهم بگویم؟ یعنی بسیار مقصراست. شما نمیدانیدوقتی ارتش توی تلویزیون بودچه کارها میکرد. شما محال است باورکنیدکه از این تلویزیون چه اخبار عجیب وغریبی با لباسهای ارتشی .. نمیشودگفت اصلا" نمیشودگفت. یکدانه برنامه نداشت. همش ارتش مارش نظامی، مارش نظامی تا شب. چه جوری شما میخواهیدبگوئیدکه این آقای بختیار دموکرات است؟ چه جوری میتوانندبه مردم حالی بکنند؟ خب بله میگفت خمینی برود به واتیکان. همه میگفتند باباوفقط دعوایش با آخوندها است اما با مردم هم چیزی ندارد. میدانید ازآنورهم میآمدودیگران را میکوبید. بنظرمن آقای بختیار خیاسی غیرسیاسی تر از خمینی است.

س- آیا بخاطر این نبودکه بختیار واقعا" ازحمایت نیروهای مردمی برخوردار نشد که فکر

میکردکه اگربیاید با عکس دکترمصدق وسوابق جبهه ملی اش وقولهائی که برای دموکراسی وبرای آزادی داده بوداین کاررا بکند.

ج ـ من خودم ازاوحمایت کردم.

س ـ کجا ؟

ج ـ نمیتوانندبگویندکه نکردم. من به او گفتم که آقا شما نگذارید که خمینی بیاید بمانید اینجا، پدرمملکت را درمیآید.

س ـ شما خودتان شخصاً " این را به او گفتید؟

ج ـ من به آقای نراقی گفتم وآقای نراقی به او گفته است. گفتم نکنید شما هنوز میتوانید ارتش را بردارید. دستگم میآمد میگفت آقا ارتش دست من نیست، ملت ایران ارتش را آمریکائی ها بردند یا فلان آورد اینطوری شده.

س ـ خانم هما ناطق اگرارتش را نفی میکرد دکتربختیار چی داشت. نیروهای مردمی که دنبال اونبودند وبه او میگفتند " بختیارنوکربی اختیار" تنها امیدی که داشت ارتش بود اگرآن را هم نفی میکرد دیگرچه جوری حکومت میکرد.

ج ـ ارتش میدانیدچه بود؟ حکومت نظامی دوره ی اویسی شما یادتان هست که چه جوری مردم را میگرفتند از توی خیابان. شما میدانیدچه وحشتی بود؟ بالاخره من را هم همان زمان گرفتند. متین دفتری را هم درهمان زمان گرفتند. کامیون کامیون میآمدند وازخانه های مردم آدم میگرفتندومیبردند. آن دوره که دموکراتیک نبود. اما همه میدانستند، حتی روشنفکران هم میدانستند که ارتش با بختیار نیست این ازهمه ی چیزها حس میشد برای اینکه بالاخره زجربود، اویکبار از ترسش نیامد آنجا بگویدکه آقا دست من نیست آقای اویسی. آخر ببینیدمصدق با ارتش وحکومت نظامی درست نشد اگرتودنباله روی مصدق هستی، مصدق احزاب را هم آزادگذاشت. تونیامده ارتش را گذاشته ای وهی میگوئی چپ. چپ آنوقت چکارکرده بود؟ چپ اصلاً " آنموقع وجودنداشت. هی میگفت افغانی ها هستندودست چپی ها. دردوره ی او علامیه دادندعلیه ما. آخراین نمیشود، این تناقض دارد. بله امروزهم اگرقضاوت تاریخی بکنیم وبگوئیم آقای بختیارآدم کشته، نکشته، آدم زندانی کرده،

نکرده، آدم دموکراتی است؟ بله. من معتقدنیستم که سلطنت طلبان درحکومت آینده هرچه که میخواهد بشد، اگریک حکومت باب دل من باشد، باید نطقشان بند بیاید وصدایشان خفه شود. برعکس من اعتقاددارم که حتی سلطنت طلبان هم حق حیات دارند وحق ابراز عقیده دارند درحکومت چپی که اگریکروزهوادارا ن من باشند وچپ واقعی کسی است که بگذارد وحرفش را بزند. شما اگرمیگوئیدکه وابستگی را لغومیکنید، سرمایه های خارجی را نمیگذارید چیز بشود - آن سرمایه داری که تومیگوئی قدرتی به آن شکل ندارد - سرمایه دارچرا می کشید؟ چرا آقای هژبریزدانی را نمیگیرید؟راست میگوئید، مال مردم را خیلی خورده است اوراببریدوبگذارید کارکند. چپ حق آدم کشی ندارد، حکومت چپی که لغواعدام را ندهدچپ نیست بنظرمن راست است. این راه من است. ازاول هم سراعدام نظرم همین بودوهمین فحش هائی هم که می شنوم ازهمین است. من میگویم نصیری را نباید اعدام کرد.

س - خانم ناطق، کلمه ی چپ یک کلمه خیلی وسیعی است وهرکسی برای خودش یک تعریفی از آن دارد.

ج - بله اینهم تعریف من است وبرای همین هم تنها ماندم.

س - بله فقط لغومجازات اعدام را نمیشودگفت چون خیلی ازحکومتها این کارراکردند ولی حکومت چپ نیستندواین کافی نیست. ما وقتی ازچپ ایران صحبت میکنیم معلوم ومشخص نیست که منظورما ازچپ چیست؟ آرزوی کارآمدن حکومت چپ درایران چیست؟

ج - چرا. من اصلا" نمی گویم حکومت چپ درایران روی کاربیاید. ببینید بنظرمن چپ، یعنی آن چپی که من هستم، من معتقدهستم وتجربه هم کردم و دیدم بسیارتجربه خوبی است ودانشگاه را بعنوان تجربه میگویم. روزی که شوراهای دانشکده تشکیل شد درانجمن های اسلامی من دیدم که چطوری دانشجویان باواقعیت خودشان آشنا شدند، من دیدم آن استادانی را که تصفیه کرده بودند خوداین بچه هائی که توی شورا بودند به اشتباه خودشان پی بردند. وقتی دیدندعلی ماندوحوضش، دانشگاه از استادان خالی شده است وهمه را بعنوان ماسون اخراج کردندوآدمهای بافرهنگ را دارندا خراج میکنند

بخطای خودشان درشورا پی بردندونشستند به‌مشورت . میدانید؟ من این را تجربه کردم . هیچ دست‌راستی آقای صدقی موافق شورا نیست . مجاهدهم نیست می بینید که‌شورا یش را ازبالا تشکیل میدهدومیگوید آقا من حکومتم‌را معین کردم‌و رئیس‌جمهورهم هست ، نخست‌وزیرهم هست ، مجلس‌مؤسسان را هم وقتی من به‌حکومت‌رسیدم وموقعیتم را محکم کردم‌و میخها را کوبیدم بعدا " تشکیل میدهم وپول هم خرج بیکنیم که‌همه‌بمن رأی بدهندتوی مجلس‌مؤسسان . بازهم پایه‌هایم محکم است . وزرایم را معین کردم ، وکلایم را معین کردم حالا میگویم حکومت شورائی وشما بیائیدبه‌این شورا بپیوندید . این یک چیزاست که‌الان هم می بینید چپ هم می کوبد، راست را هم میکوبد وآن یکی را هم میکوبد این چه‌حکومت شورائی است ؟ درشورا راست هم هست آقا . شورا عبارت از این است که‌باید ارتجاعی ترین عناصرهم درآن شرکت داشته‌باشند . من وقتی میگویم دموکرات هستم‌وفقط چپ است که‌دموکرات هست بنابراین درمقابل ارتجاع هم باید دموکرات باشم نه‌اینکه‌فقط درمقابل افکارخودم . من میگویم یک شورا میتواندمرکب ازسلطنت طلب باشد ، مرکب ازمن باشد ، مرکب ازیک آدم مجاهدباشد ، مرکب ازدیگری باشد . خب هرکسی برنامه‌ی خودش را میدهد ، هرکسی بینش خودش را دررأس هرچیزی میدهد ومردم هم خرکه‌نیستند .آن بینشی پیش‌میرودکه‌بیشتربه‌نفع مردم باشد . از حالا من نمیتوانم بیایم وبگویم برنامه‌اصلاحات ارضی ازاین قراراست که‌همه‌ی دهات را تقسیم میکنیم . من بایدببینم چندتاده‌هست . میدانید ، فقط درتجربه یک شورا است که‌سی نفرمیتوانندبیایندبگویندکه‌توی این دهات کارکردیم واین است ، این است ویک برنامه‌جمعی داده‌بشود . من به‌کارجمعی اعتقاددارم . ودراین نقطه‌چپ هستم وبه‌مارکسیزم هم اعتقاددارم . من اگراشتباهی درلنین می بینم ، البته‌اشتباه او هم نبود چون اواصلا" سرکارنبود ، (؟) اینکه‌چراحزب را بالای شوراها آوردند؟ درانقلاب مشروطیت ، توی همین شماره‌الفبا نوشتم ، شما ببینیدشورای انقلاب مشروطیت چه‌بودند . شما ببینیدچه‌نقشی راایفا کردند علیه‌استبدادمذهبی وعلیه‌استبداد حکومت . ببینید چه‌افکاری را پیش‌برد . تمام چیزهائی که‌امروزمطرح هست‌اینها

ازبین بردند. آنروز ارمنی وبهائی وبابی وازلی درآن شوراها نشستندبا حق برابر درانقلاب مشروطه یعنی هشتادبال پیش. شوراچنین نقشی دارد. سوسیال دموکراتها همآن راایجادکرده بودند، انجمن ایالتی تبریزمال سوسیال دموکراتها بود. خب بالاخره

Soviet فقط نیست مملکت منهم تجربه کرده است. من ازتجربه مملکت خودم دارم صحبت میکنم وچپ مملکت من تجربه کرده است. من باالنها م ازچپ اصیل مملکت خودم میگیرم.

س- خانم هما ناطق ازبحث نظری یک مقداری دوربشویم وبرگردیم به وقایع ایران چون این مصاحبه ی مابرای ضبط وقایع تاریخی است بنابراین برگردیم به وقایع تاریخی. بعدازاینکه حکومت دکتربختیار ساقط شد آیا شما هنوزدرایران بودید؟

ج- بله.

س- چه وقایعی رادرآن زمان شما ناظروشاهد ش بودید؟

ج- والله وقتی حکومت دکتربختیار درحال سقوط بودوقتی بودکه آقای خمینی ازپاریس برگشت. من برای شما یک مثال بسیارگویائی رابگویم. قراربودکه آقای خمینی بیاید درادانشگاه پیاده بشود. قبل ازاینکه بیاید یک اعلامیه ی خیلی مهمی دراروپا چاپ شدکه این رانهضت آزادی وهمینطوردارودسته ی بهشتی اینها بردندوازمسجد قبا پخش کردندواین اعلامیه راآقای قطب زاده نوشته بودوباهمکاری آمریکائیها نوشته بودکه خودش هم به این آقای حسین مهدوی که فکرمیکنم امروزدرآمریکا باشد گفته بودوآقای حسین مهدوی ناظراین بوده که من دارم میگویم. که کمونیستها راازخودتان دورکنیدوبهیچوجه بااینها همکاری نکنید، ملیون واینها. خلاصه تمام گروهها چون تمام گروهها باید انگ اسلامی داشته باشند. این پخش شد. وقتی این پخش شد، آن اواخرهم بود یعنی قبلش این درلوموندرآمده بود ولی جرأت اینکه ترجمه بکنند نکرده بودند. وقتی این درایران پخش شد قراربودکه ایشان بیایددردانشگاه پیاده شود. بسیاری بخاطرهمین اعلامیه وبخاطرهمین موضعی که ایشان گرفته بود ازجمله بنده ونظایرمسا اصلا" نرفتیم. این آدم حاضرنشد دانشگاهی راکه اینهمه سربازگشائی اش وسرچیزهای دیگرمقاومت کرده بودو در همبستگی ازاودفاع کرده بود پیاده نشدویکراست رفت بهشت زهرا. گوش میکنید؟ این

اولین مخالفتی بودکه با فکرروشنفکرمیکرد اصلا" هم انگارنه انگارکه چنین چیزهائی بودند. بعدهم فدائیان گفتندکه ما میآئیم به پیشوازتان ، اگریادتان باشد که گفت ،" فدائیان به پیشوازمن نیایند." این دومین هشداری بودکه به ما داد. البته من هرگزازخمینی دفاع نکردم درطول این مدت وحتی علت اینکه من محکوم به اعدام شدم بعلت مقاله ای بودکه درهمان " کار " راجع به خمینی نوشتم که یکی از دانشجویانم رفت لودادکه الان هم پلیس شده درزندان اوین هست .

س ـ دانشجوخودش عضو کجا بود؟

ج ـ پیشگاه مال فدائیان .

س ـ مال فدائیان خلق بود؟

ج ـ بله .

س ـ الان بعنوان پلیس درزندان اوین کارمیکند؟

ج ـ بله . تمام را لوداد . علت هم داشت برای اینکه اتاقم با پیشگام درآنجا یکی بود یعنی دردانشگاه . یک اتاق هم با همدیگرداشتیم . یعنی دانشجویان پیشگام و من که عنوان رهبری فکریشان توی دانشکده داشتم دریک اطاق بودیم . واین آقا مسئول پیشگام درآنجا بود. همه را لوداد. خدا میداندکه چقدرکشته شدند .بعلت این لودادکه من توی " کار" نوشته بودم که زمینه سازکودتای ۲۸ مرداد خمینی بودوچه چیزهائی کرده وتوی همان مقاله نوشته بودم که خمینی ، خیلی مفصل ، چه علامیه هائی داده بودوفلان وفلان اینها را همه آورده بودم واولوداد که من نوشتم چون خودش مسئول تحقیقات بود . درآن زمان مجاهدین بودندکه طرفداری سرسخت ازخمینی میکردندومیگفتند که خمینی پدرملت است . فدائیان هم همینطور. تا اینکه فدائیان یکبارسفارت آمریکا حمله کردندوخمینی آن را محکوم کرد.

س ـ واقعا" آن حمله ازطرف فدائیان خلق بود؟

ج ـ بله اولین بار ازطرف فدائیان خلق بودوبعدهم که به ساختمانهای آمریکائی ها

که حمله کردند یک مقدار ضبط صوت بچه‌ها به خانه‌ها یشان آورده بودند، فرش برداشته بودند. ولیکن دفعه دوم، خلاصه میخواهم بگویم که بدانید این آقای خمینی داستان گروگان گیری که بنظر شخص بنده یک داستان بسیار مشکوکی است ومن اصلا" اعتقاد ندارم بداین جــــز با نظر حزب محافظه‌کار آمریکا چیزدیگری میتواندباشدو درجریان انداختن با زرگان بــود که جناح دموکرات آمریکا از او دفاع میکرد و دیدید که اینها گروگانها را وقتی که محافظه کاران روی کار آمدند آزاد کردند و اگر یادتان باشد یک نماینده‌ای درهمان زمان در آن موقع به ایران آمده بود که حزب دموکرات اعلام کرده بود، قبل از اینکه اینها روی کـــار بیایند، که این نماینده مجلس به ما ارتباط ندارد و معلوم شد که مال حزب جمهوری خـــواه است که آمده بود و با اینها کنار آمد. من شخصا" با دلائل زیادی که در دست دارم، یک دلیـل دیگرهم اینست که یک خانم ایرانی توی سفارت آمریکا کار میکرد که البته من اسمـــش را نمیدانم...

س ـ درسفارت آمریکا؟

ج ـ بله درسفارت آمریکا خیلی ایرانی بودند.

س ـ بله.

ج ـ گفت آقا دوروز قبلش آمدند و بمن گفتند خالی کنید. آمدند و کیف های ما را گشتنـــد وتمام چیزها را گشتند...

س ـ چه کسانی آمدند؟

ج ـ گفت ایرانی بودند. گفتند خالی کنید و از اینجا بروید. تمام کارمندان ایرانی را از سفارت آمریکا بیرون کردند، شما دیدید که دیگر کارمندان ایرانی نبودند.

س ـ بله.

ج ـ دوم اینکه آمدند اینها را بیرون کردند و بعد این خانم میگفت ما شاهد این بودیم کـــه آمریکائیها دارند پشت آن در آهنین چیزمی سوزانند یعنی اسنادرا دارند می سوزاننـــد. میگفت قبـــل از آن، قسم میخورد و فامیل متهم بود، بما میگفتند که اینجا را میخواهند بگیرند و ما خیال میکردیم که خود آمریکائیها میخواهند بیایند و بگیرند برای اینکه می دیدیم

که آمریکائیها دارندچیزمی سوزانند . این یکی ودومی که اسمش را هم به شما میگویم برای اینکه الحمدالله سه سال دیگرمنتشرمیشود. من یک دانشجوئی داشتم بنام ابراهیمی که رئیس پاسداران گروگانها بودوا ینها یک کتابخانه دانشجوئی درست کردند . من این کتاب را که برایران داشتم چاپ میکردم وقتی که هفت هزارتومان پولش را به من دادندمن این پول رابردم وبه این کتابخانه دادم وگفتم بچه ها این کتابها برای دانشکده برای خودتان . این گذشت وایشان شد رئیس پاسداران ودانشگاه ایشان رااز امتحان معاف کرد . هرچه آمدبمن گفت که من از امتحانات معاف هستم برای اینکه رئیس پاسداران گروگانها هستم من قبول نکردم وگفتم نخیربایدامتحان بدهی . یکدفعه گفتم تو اینقدرکتاب خریدی بروبایکیشان امتحان بده . آمد ویک امتحان شفاهی دادو منهم خلاصه اوراقبول کردم . یک سه چهارماهی که گذشت یکروزی که این نعمت آزرم راکه من دعوت کرده بودم به کلاسم که بیایدراجع به زندان حرف بزندکه پاسداران حمله کردندومن به این کاری ندارم ، توی حیاط بعد از آن جریانات که اولین روزدانشگاه باز شده بود دیدم این آقای ابراهیم پورآمدودیگرلباس نظامی تنش نیست . گفت ، " خانم ناطق تومحقق هستی وبااینحال همه ی اینحرفها گذشته است ولی تونگذاشتی که کتابهای سازمان فدائی ها یا مارکسیستها خریده بشودواینها بیایندغالب کنند بااینکه باسازمان فدائی کارمیکردید ، نگذاشتید مال مجاهدین ... گفت یک کتاب تاریخ بی مارک به سبک آنها منهم میخواهم اینطوری کمک بکنم ولی این توی دلت باشدومیادابگوئی وبعنوان مورخ یادت باشد ." گفتم ، " چیست ابراهیم پور؟" . گفت ، " تومیدانی که ، منهم نزد تو یک اعتراف میکنم ، شب روزبعدی که قراربودگروگانگیری بشود ما این اسناد را برداشتیم وبردیم خانه ی آقای بهشتی .

س - کدام اسناد؟

ج - اسنادلانه ی جاسوسی راکه اونخوانده بود . بردیم خانه ی آقای بهشتی . این چیزی بودکه اومیگفت حالا این درست است یانه ولی من به او اعتماددارم . آنجابعضی از

پرونده‌ها را برداشتندوپرونده‌های ازپیش ساخته‌ای به‌ما دادند که ما اینها را برگرداندیم میگفت من خودم برگرداندم. آن پرونده‌های دیگرکه‌پشت ماشین بودوقراربودکه‌جای دیگر بروندوپرونده‌های اصلی نابودبشود میگفت من به‌تویک چیزی بگویم من اینها را بردم وخاک کردم‌واینها دررشت خاک است. گفتم چرا نمی گوئی که‌کجا. گفت، "من اعتمادنـــدارم برای اینکه‌نجا هدین میداننند من پاسداربودم. اگرمن یک همچین کاری بکنم اینهـا را میگیرندفردالومیدهند. فدائیان هم همینطور. من ازجان گذشتم وبه‌توگفتم." من این راعلیرغم اینکه قول داده بودم، آمدم به‌همین رفیق خودمان که‌مرا ازمرگ نجات‌داد و امروزهم پهلوی من زندگی میکند گفتم نه وگفتم ببین این پیش خودت باشد ولی امـروز یک همچین چیزی را بمن گفتند این اسنادزیرخاک است.

بهرحال من فکرمیکنم که‌بعدا " خوداین چیزهای آمریکائی یادتان هست که‌من درلوموند خواندم. من پارسال درسالگرد گروگانگیری خواندم که گروگانهای آمریکائی گفته‌بودند که‌بله‌ما به‌دستورخوددولت آمریکا رفتیم‌وگروگان شدیم‌برای مصالح‌آمریکا .نمیدانم شما اینرادیدید یانه وما هم فکرمیکنم نگه‌داشته‌باشیم. راجع به‌گروگانگیری من نظرم اینست، ووقتی که به ۲۸ مرداد هم نگاه میکنید ودرسالهای بعدهم روحانیت همیشه‌طرفدار این حـــزب محافظه‌کارآمریکا بود. جنگ بین بازرگان واینها جنگ بین دوتا حزب دموکرات ...

س ـ منظورتان حزب جمهوریخواه است.

ج ـ بله ، حزب‌جمهوری خـــواه آمریکا بود. بنا براین فکرمیکنم که دعوا دعـــوای خانوادگی بود. یادم هست که‌وزیرامورخارجه‌ی فرانسه‌که‌آنوقت Francois Poncé بود وگفته‌بود که‌بزرگترین شانتاژ تاریخی برای انتخابات بودکه‌دردنیا صورت‌گرفت.

س ـ خب همان روزی که‌کارتررياست‌جمهوری اش تمام شدوریگان رئیس‌جمهورشد درست مصادف شد با روز آزادی گروگانها.

ج ـ بله . اصلا" خودگروگانها هم گفتندکه ما بخاطر مصالح آمریکا بودکه‌رفتیم گروگان شدیم. الان اسنادش پهلوی من هست که‌چه‌جوری شروع شد. ازهمان روزهای اول فروردینماه‌آنوقت

اینها شروع کردندوگفتندکه حالا که مالانه‌ی جاسوسی را بستیم پس باید امپریالیست ها را هم نابودکنیم . آقای خمینی دریکی ازنطق هایش میگوید ، " منظورما کمونیست ها هستندوچپ ." من همه‌ی اینها راکه‌دارم میگویم اسنادش را اینجا دارم حتی شماره‌های روزنامه‌ها را دارم . همینطورعنوان کرد ، " حالاکه ما ازنظراقتصادی با امپریالیسم‌درافتاده‌ایم ازنظرفرهنگی هم بایددربیافتیم ونیروهای سیاسی را باید نابودبکنیم ." که‌بعد شروع شد . گروگان گیری آغازسرکوب آزادیخواهان ، ملیون ، نهضت چپ ومجاهدین درایران بود . حتی نوارهایش هم هست .

س - ولی نهضت چپی که‌شما میگوئید ازجریان گروگان گیری شدیداً دفاع کرد .

ج - بله‌شدیداً دفاع کردواینهم حماقت وجهل فرهنگی وخیانتش بود . امروزشما ازمن بپرسیداینها چپ بودند؟ میگویم نه اینها اصلاً ارتجاعی ترازارتجاعیون بودند .

س - شما درآنموقع چه‌موضعی نسبت به‌گروگان گیری داشتید؟

ج - نه درآن زمان گمان میکنم که‌ایشان هم الان میتوانندبیایندواین شهادت رابدهد . درآن زمان ازروزاول من با این گروگان گیری مخالف بودم . مخالف شدیدبودم بخصوص که‌آن روزها دعوای اقلیت واکثریت بودوانشعاب بود وهمه‌اینها واصلاً یکی ازعلل خودانشعاب وجدائی مسئله‌گروگان گیری بودکه‌آن اعلامیه‌ی ...

س - انشعاب ازکجا ؟

ج - انشعاب اقلیت ازاکثریت . که‌همان اعلامیه‌ای بودکه‌اینها برای سلامتی آقای خمینی دادند . وقتی که‌قطعنامه‌را توی خیابان داشتندپخش میکردند ، قطعنامه‌ی گروگان گیری را ، بچه‌های چپ ازصفوف تظاهرات درآمدند . یعنی واقعاً صدها صدها ازتظاهرات درآمدندوبعنوان اعتراض بیرون آمدند . این اصلاً بزرگترین اعتراضی بودکه‌علنی درسازمان فدائی رخ داد هیچکس نپذیرفت واین اصلاً مقدمه‌ی انشعاب بود . یعنی انشعاب درحال تکوین بود البته‌ولی خب این آن راتسریع کرد .

س - درهمان زمان موضوع رای دادن به‌قانون اساسی بودکه‌درآن ولایت فقیه‌درآن گنجانده شده‌بود . آیا فکرمیکنیدکه‌جریان گروگان گیری رابطه‌ای هم با این قضیه‌داشت ؟

به‌رای گذاشتن قانون اساسی ولایت فقیه .

ج ـ نه من فکرمیکنم اصلا" ارتباط نداشت . من فکرمیکنم که‌گروگانگیری فقط در جهت یکبار دیگروحدت ملی علیه‌چپ ونیروهای مخالف وچریکی که‌بخصوص اسلحه‌در دست داشتندوبازرگان صورت گرفت .

س ـ بعدازجریان گروگانگیری شما چه‌دیگرچه‌وقایعی را درایران بخاطرمیآورید ؟

ج ـ والله‌بعدازجریان گروگانگیری دیگرآغاز یک سرکوب، همه‌جانبه‌است . اگرخاطرتان باشداول شروع میکنندمسئله‌ی بستن دانشگاهها برای اینکه‌عناصروابسته‌به‌امپریالیسم (وابسته‌به‌شرق وغرب) راازدانشگاهها بیرون بکنند که‌همان نطق فروردین ۱۳۵۹ معروف آقای خمینی است .

س ـ انقلاب فرهنگی رامیفرمائید ؟

ج ـ نه‌بغیرازانقلاب فرهنگی . بعدنطق اول اردیبهشت آقای خمینی است که‌درآن نطق میگویدکه‌ما ملت ایران که‌درگروگانگیری همه‌علیه‌کمونیستها ، اصلا" شما تصورکنید کجا حمله‌کمونیستها است؟ ایستاده‌ایم حالا بایددردانشگاهها کمونیستها رااخراج کنیم وبایستیم واگرنایستیم من حرف آخررا خواهم زد . اطلاعات اول اردیبهشت ۱۳۵۹ . بعد شروع شدبه‌این انجمن های اسلامی که‌خلاصه مسئله‌ی جهاددسازندگی که‌دردانشگاهها را باید ببندندواستادان بروندبه‌جهاددسازندگی .که‌به‌این بهانه‌عده‌ای ازاستادان راکه‌حتی به‌جهاددسازندگی رفتندسربه‌نیست کردندازجمله‌استادان بهائی وازجمله‌استاددکتردادودی راکه‌تا مدتها همه‌خیال میکردندکه‌به‌جهاددسازندگی رفته‌است .

بعدرفته‌رفته‌شروع کردندومقدماتی چیدندوتعطیل دانشگاهها وآن سرکوب عظیم اول اردیبهشت که‌سی نفردرآن کشته‌شد .

س ـ شما ازنقشی که‌آقای دکتربنی صدرکه آنموقع رئیس جمهوربودندرجریان انقلاب فرهنگی داشت چه‌بخاطردارید؟برای اینکه مربوط میشدبه‌دانشگاه وشما هنوزدانشگاه بودید .

ج ـ بله من درزمانی که‌شاه‌بوداز دانشگاه اخراج شدم ولی بعدازانقلاب دوباره‌به دانشگاه برگشتم . دراین زمان هم هنوزدردانشگاه بودم ، البته‌تدریس دردانشگاه

دیگروجودنداشت .

س ـ پس شما چه میکردید ؟

ج ـ اصلا" هیچ کارنمي کردیم . گاهی میرفتیم سرمیزدیم ویا بەکتابخانه میرفتیم ولی تدریس که مطلقا دیگروجودنداشت ورفته رفته دیگر ..

س ـ کلاس نبود ؟

ج ـ نخیر .

س ـ شما هیچوقت بعدازانقلاب سرکلاس تدریس نکردید ؟

ج ـ چرا نه تنها بعدازانقلاب سرکلاس تدریس کردیم وواقعا " این را میشودگفت که دریک مدت پنج شش ماه محتوای دروس دردانشگاه فوق العاده بالارفت . اولا" بچه ها این دکه ها را دردانشگاه گشودندواستادان یکدفعه متوجه شدندکه بچه ها دارندبیشتراز اینها کتاب میفروشند وبیشترکتاب میخوانند . دیگربه جزوه تن نخواهنددادیگربه اینکه بیاکتابشاهانه کلاه ناصرالدین شاه چه شکلی بود این بچه تن نمیدهد . این الان بالاخره داردآثاری را میخوانند . شما نمیدانیدچقدرکتاب فروخته میشد . حتی استادمیآمدازدانشجوکتاب میخرید . درنتیجه اینها مجبورمیشدندبروندکه درسها را تهیه بکنند . استادان جدیدوجوان استخدام شدند . درست است که حق التدریسی بودند . ولی استادان تازه نفس به دانشگاه راه پیدا کرد . دردانشگاه درس راجع به امپریالیسم گذاشته شد ، درسی راجع به سرکوب گذاشته شد ، درسی راجع به تاریخ زندان گذاشته شد که همین نعمت آمدوسرکلاس من حرف زدکه ، ومیتواندازاینها را بگوید .

خودبچه ها گاهی اوقات احتیاجات خودشان را میگفتندومحتوای دروس راتنظیم میکردند ، حقیقتا " یک بهارآزادی بود . این را نمیشودمنکرشد دانشگاه دربعدازانقلاب یک بهار آزادی بودکه میشددید . ازیکطرف شما میدیدکه بچه ای اعلامیه زده که میرویم درترکمن صحرا شوراهای دهقانی برپا میکنم وازآنطرف میدیدکه روبرویش یکی اعلامیه زده که ترکمن صحرا رابا خاک یکسان میکنیم وپدرشوراهای دهقانی راهم درمیآوریم . اما اینها عجیب بود یکتفرنمیرفت کهاعلامیه ی دیگری راپاره کند . هرکسی صندوق دیگری را می پائید که مبادا ازصندوق پول جمع شود . انجمن اسلامی کناربچه های چپ دکه داشت وبچه های

چپ یکقـرا ن ا زما ل آ نـها بـرنـمیدا شتندوا نجمن ا سلامی یکـقـرآ ن ا زما ل ا ینـها بـرنـمیدا شت . دا نشگا ه را بـه‌ا ین خا طربستند . ا ین دموکرا سی کـه‌ا نجمن ا سلامی را هم تحت تا ثیـــــر قرا رداده‌بود ، ا ین آ زا دی بیا ن . گفتندآ قا ی آ یت بیا یددرس بدهد . هیچکس مخا لفت نکرد وگفتندا وبیا ید ولی خودش نیا مد . گفتند آ قا ی چمرا ن بیا یددرس بدهد همه‌گفتنـد بیا یددرس بدهد . هیچ چپی هم حتی مخا لفت نکرد . ا لبته‌ا ین روح جنبش دا نشجوئـــی بودنه‌روح سا زما نها ی سیا سی . میدا نید تجربه‌ی جنبش دا نشجوئی بودکه‌درا ختنـــا ق بسربرده‌بودوا ین را با یدمدیون آ نـها با شیم وگرنه سا زما نها هرچقدرمیتوا نستندا ینهـــا را سرکوب میکردندکه‌تن ندهید .

بعدرفته‌رفته‌شروع شد بـه‌ا ینکه‌روزنا مه‌ها را گرفتند . آ یندگا ن آ غا زش بود ، روزنا مـه‌ها ی دیگرا زجمله‌آ هنگـردومیـــش بود . آ یندگا ن را که‌جا لا ا گرشما نگا ه بکنید با بزرگتریـــن وبهترین روزنا مه‌ها ی جها ن رقا بت میکرد . ا ین درسا یه‌ی آ زا دی بود . نا آ هنگربـــــا فکا هی ترین وزیبا ترین چیزهـا . هنوزکه‌هنوزا ست ا گرآ دم‌میخوا ندمیخندد . یعنـــی هنوزلذت میبرید . بعددیگررفته‌رفته . . .

س — من ا زشما یک سئوا ل دا رم ودلم میخوا هدشما تجربــــه‌ا ی را که‌با دا نشجویا ن درســر کلاسها بعدا زا نقلاب دا شتیدبرا ی ما توضیح بدهید . آ یا برخوردها ئی هم بین شما ودا نشجویا ن ا یجا دمیشد ؟

ج — نه .

س — بهیچوجه . شما حتی با دا نشجویا ن مذهبی طرفدا رخمینی برخوردها ئی ندا شتید ؟

ج — نه . حا لامن به‌شما میگویم وعلتش هم ا ین بودکه‌ما یک حقه‌ا ی زدیم وا ین را میتوا نـم بگویم که‌حقه‌با زی بود بـه‌ا ین علت که‌آ مدیم دیدیم ا ین دا نشجویا ن کنا رهم نمی نشینند هیچ را هی ندا رد . بنا برا ین آ مدیم مثلا" درگروه‌تا ریخ که‌خودمنهم درست کردم که‌آ نهـــم با پسرخلخا لی درخا نه‌ی من ، شما تصورکنید ، یک بچه‌ا زپیشگا م یک بچه‌ا زمجا هد دکترا شرا قی ویک ا ستا ددیگری که‌گا ه‌به‌گا ه‌میآ مد . ما آ مدیم خا نه‌ی من ویک جلسا تی گذا شتیم بــــرا ی

برنامه تاریخ. گفتیم آقا بچه‌ها مذهبی هستندویک عده هم چپی هستند بسیار خوب. ما اصلا" تاریخ را تقسیم میکنیم. میگوئیم تاریخ ساسانیان اجباری. زیرتاریخ ساسانیان میگذاریم جنبشهای مثلا" مذهبی درتاریخ ساسانیان. دوتا درس هرکس مجبوربودبگیرد. مثلا" وضع اجتماعی واقتصادی دوره‌ی ساسانیان. چپ هستندبروند واین را بگیرند. مذهب دردوره‌ی ساسانیان، بچه‌های اسلامی بروندبگیرند. اما تاریخ باساسانیان اجباری است منتهی هرکسی میتواند انتخاب بکند. آنوقت اینها رفتنداستادان خودشان را آوردند.

س ـ اینها کی هستند؟

ج ـ اسلامی ها. مثلا" تواناقردواینها را آوردندوبقیه مثل تاریخ قاجاریه هم بهمین شکل شد، تاریخ آمریکای لاتین بهمین شکل شد. همه‌ی اینها یک درس ازمذهب هم توی آن ببود. دانشجواگرمیخواهدبرودازمذهب لیسانس بگیردمیتواندواین حقه‌ی گروه ما بود. با این حال شما باورنمیکنیدهمه سرکلاسهای همدیگرشرکت میکردند. یعنی جنبش دانشجوئی بغیر ازاین جنبش های سیاسی است. جنبش دانشجوئی یک چیزبسیاراصیلی است.

س ـ شما هیچوقت با سئوالهائی که جنبه‌ی انتقادی داشته باشدراجع به مسائلی که میگفتید روبرونشدید؟ یا به شما بگویندانی حرفی که شما میزنید درخط امام نیست؟

ج ـ چرا. من یک کلاسی داشتم بنام امپریالیسم.

س ـ اصلا" اسم درستان امپریالیسم بود؟

ج ـ اسم درسم امپریالیسم بود. منتهی گفته بودیم که آقا امپریالیسم یک جنبه‌اش سرکوب است برای اینکه دهنها را ببندیم. خب این بچه‌هائی که زندان بودند، حتی جزوه‌ای تکثیرشده بود، بیایندنحوه سرکوب را که هرکس طبق عقایدخودش کشیده دراین زندان ها برای ما بیان کنند. بچه‌ها یادداشت برداشتند باضافه تاریخچه زندان درایران تاریخچه سرکوب درایران. وبعدخلاصه طرزلاتینیزاسیون سرکوب کردن ۱۹۵۶ طبق آمریکای لاتین، آمریکائی آوردندوحتی آدمهای آمریکائی را که دیگرا سامی آنها روشدوتوی زندانها به اینها درس میدادندکه خودتهرانی بعدها گفت. همه‌ی اینها بود. یک مقداری

بچه‌ها شروع کردندراجع به‌تاریخچه‌زندانهادرایران کارکردن یعنی عکس‌جمع آوری کردن، همه‌اینها . عکس شهدایشان راجمع آوری کردندبرای اینکه‌جزوه‌راخودشان بنویسند . این یک درس جنبی بود یعنی درسی نبودکه‌بچه‌ها اختیارکنند ، درس آزادبودونمره‌نداشت وبه‌درخواست خودشان گذاشته‌بودیم‌وتی جزوبرنامه‌هایمان نبود. خب واقعا " گاهی سیصد چهارصدنفرمیآمدندشرکت میکردند. هرجلسه‌هم یکی میآمدبحث میکرد. گفتم که‌ما هنوز به‌دعوت نرسیده‌بودیم .من اولین جلسه به‌کانون نویسندگان رفتم وبه‌این نعمت آزرم، و نسیم خاکسار واین وآن گفتم آقا من یک همچین درسی دارم وبیائید تجربه‌های خودتان را بگوئیدولی طوری صادقانه‌بگوئیدکه‌این بچه‌ها بتوانندیادداشت بردارند. گفتیم‌به زندانیان مذهبی‌هم‌میگوئیم‌بیایند ودرنتیجه‌همه‌پذیرفتند ودرس هم زیرنظرمن بود. به‌نعمت آزرم هم ماگفتیم بیاید. حالا ببینیداین به‌کجا رفت ، چون سازمان فدائی واین وآن وهمه‌میگفتندپاسدارخلقی است ، دانشگاه‌مردمی است وازاین نوع شعارهای چرت وپرت میدادند کجا یقه‌شان گرفته‌شد. نعمت آزرم هم آمدوشروع کردراجع به زندان گفتن که‌آقا نمیدانم چه وبعدوسطش علیه‌خمینی شعرخواند، خب نظرش بودوما میگفتیم دموکراسی وآزادی . یکدفعه‌دیدیم یک پاسداربا خشاب وسه‌چهارنفرآمدندجلو بعدنعمت شروع کردشعرخواندن وبچه‌ها هی گفتندآقای آزرم شعرهم بخوان واوشروع کرد شعرخواندن . حالا منهم نشستم ردیف دانشجویان . یکدفعه‌دیدیم این پاسداربلند شدوگفت ،"شما چطوربه‌خودتان اجازه‌میدهیدکه‌توی این کلاس‌ایشان بیایندوراجع به‌امام این حرف رابزنند، راجع به‌مذهب‌این حرف رابزنند، راجع به‌اعدام این حرفها رابزنند چی بگویند چی بگویندواینها . مردم منم ، دانشگاه مردمی است ومنهم نماینده‌مردم."

آن اکثریتی خرکه‌بایدبنشیندوخفه‌شود چون برای اینکه‌گفته‌بود ما دانشگاه خلقی میخواهیم ودانشگاه مال مردم است عین همان حرف بهشتی . من تعطیل میکنم . حالا هرکاری میکردیم که‌اوراآرام‌کنیم . بعدبلندشدم وخلاصه باحقه‌بازی وبنیرنگ برگشتم گفتم که‌آقا این بچه‌ها خیلی خوشحال هستندکه‌خلق آمده‌است واینجا نشسته‌است واین آزادی هم بنام شما است بنام جمهوری اسلامی است که‌این بهارآزادی برقرارشده‌است ،

خلق چون آزادیخواه است وحکومت قبلی ستمگربوده ما میگوئیم که به شما پناه میبریم
میگوئیم که شما آزادی را برقرار کردید. شما که نباید اسم مردم را بدنام بکنید و بنام
مردم سرکوب بکنید. گفت، "خفه شو بنشین سرجایت، " خلاصه ریختند و یقه ما را گرفتند و نشان به
آن نشان که همان کلاس بنام خلق تعطیل شد و دیگر هم نگذاشتند کلاس را برقرار رکنیم.
این نعمت آزرم را واقعا" داشتند آنجا تیکه تیکه اش میکردند که فرار کرد.
این مثلا" تجربه ای بود که خب داشتیم. بعد هم رفته رفته شروع کردند به اعلامیه پراکنی
علیه خود مان وعلیه استادان واینها. بعد گفتند که توی لانه ی جاسوسی سند درآوردیم
که شما با KGB ارتباطات دارید و از تلویزیون هم پخش شد و بعد هم خانه را سرریز
کردند و ما رفته رفته تبدیل شدیم به عنصری که دیگر نمیتوانستیم به دانشگاه برویم. دیگر
رفته رفته بعد هم حجاب را زد و انشگاه را نده شدیم. تا اینکه بالاخره این داستان گرفتن
سعید سلطانپور روشد و اجبارا "این خانه ی ما تحت نظر افتاد، خانه ی دوممان، پاسدارها
آمدند روبروی خانه نشستند. وعده ای از دوستان همان بعدازظهری که سعید را گرفتند
خلاصه ما را بردند و مخفی کردند که مدت هفت هشت ماه بود و بعد هم ...
س ـ چه کسانی شما را مخفی کردند؟
ج ـ همین بچه های فدائی.
س ـ چریکهای فدائی خلق.
ج ـ بله.
س ـ گروه اقلیت.
ج ـ نه گروهی که بازداشت از اقلیت انشعاب میکرد. هنوز انشعاب نشده بود ولی داشتند
انشعاب میکردند.
س ـ مثل اینکه هنوز انشعاب ات ادامه دارد.
ج ـ بله هنوز انشعابات ادامه دارد. بعد خلاصه اینها ما را بردند و ما مخفی کردند که اتفاقا"
خانه ی ما را سرریز کردند یعنی بعد از آن شانزده شهریور من یکروز بدون اجازه ی این رفقا
بلند شدم از آنجا که بدیدن پدروما درم بروم که به پدروما درم تلفن کرده بودم. حکم اخراج

مرا از دادگاه نشان دادند که مدیرگروهمان قرار بود که به خانه‌ی ما بیاورد. بعد من به پدرم تلفن کردم و گفت حتماً " روز پنجشنبه بیا چون مدیرگروه هم میخواهد به خانه ما بیاید. ما بلند شدیم و هرچه اینها گفتند آقا نرو، و رفتیم خانه ساعت دو و نیم پاسدارها ریز کردند. نگو که تلفن کنترل بود و ریختند. خلاصه من را یک راننده‌ای از دیوار رها نجات داد و مرا برد خانه‌ی یکی از وزرای دولت دکتر مصدق که آقای حق شناس بود. مرا از سه تا باغ پراند و گفت تا حالا تو از ما دفاع کرده بودی بگذار یک دفعه هم ما از تو دفاع کنیم. خلاصه من را برد و گفت من یک خانه‌ای می شناسم که دوست بابات است. من را برد منزل همین مهندس حق شناس و با روسری او فرار کرد. ریختند خانه‌ی ما و پدرم و خواهرهایم را گرفتند. همان دکتر اشراقی که مدیرگروه بود او را گرفتند. بعد از اینها هم نامه گرفتند که تا ده روز دیگر اگر او را تحویل ندهید ما همه‌ی شما را میگیریم. بعد هم پول کلانی از آنها گرفتند که حالا کاری ندارم.

س ـ پول کلان از پدرشما ؟

ج ـ بله از پدر من گرفتند. او تا حالا سه بار سر من زندان رفته است. حالا کاری ندارم. بعد از یک مدتی یکدفعه خلاصه ما نشسته بودیم توی مخفی گاه، ایشان هم بودند با یک کس دیگر اینها گفتند رادیو را باز کن. رادیو را باز کردم و شنیدیم که میگویند فلان کس اعدام شده است.

س ـ این موضوع در آمریکا هم شایع شد.

ج ـ بله. نگو که اینها خودشان خیال میکردند که من واقعاً " اعدام شدم. برای اینکه صبحش آمدند خانه را مهروموم کردند. خانه‌ی من را مهروموم کردند که دو روز بعدش من از مرز کردستان به خارج از کشور آمدم و بعد هم توی تلویزیون تکذیب کردند. ولی توی راه که داشتم می‌آمدم یکی از ماموریان ساواک هم بود و یک آقای دیگر که من را شناختند و ایشان داشتند میرفتند اسرائیل. گفتند خبر از اسرائیل است و این که رفت اسرائیل آمد و گفت که یک کسی عوضی بنام شما اعدام شده که ما دریکی از بچه‌ها بوده است. و آقای امیدوار

خبررا ازاوین گرفته بودکه یک همچین اتفاق ناگواری افتاده بود. حالا یک کسی خواسته کمک کند. ناماهاش الان اینجاست ودرست ماه ژانویه هم پدرمن را بردا شتند وبردند وآدرس و نمره تلفن مرا خواستند وتهدیدش کردندکه تا تلفن اورا آنجا ندهی ... که اوهم شاهدبرده است که من نمیدانم. اوبمن تلفن میکندولی من بهاو تلفن نمیکنم. این مال ژانویه است که تلفن را خواسته بودند. خب پدرمن سه بارتا حالا زندان بوده است. خواهرهایم هم بودند.

س- پدرشما الان ایران است ؟

ج - پدرمن الان ایران است ومیگویم این آخرین باری که اورا بردند همین ژانویه است که گفتند درخارج تلفن وآدرس اورا میخواهیم.

س- خانم ناطق یک صحبتی هست که این را به آقای بنی صدر نسبت میدهند درباره ی حجاب زنان که ایشان گفته است که ازموی زن اشعه ای ساطع میشودکه مرد را تحریک میکند. آیا شما واقعا" این را از ایشان شنیده اید؟

ج - من از ایشان نشنیدم ولی این درآنروزی که جلوی نخست وزیری بچه ها رفته بودندکه ما هم رفتیم وخودمان تقبیح کردیم واقعا" این حرف را هول شده بودوگفته بود.

س- درکجا ؟

ج - جلوی نخست وزیری که تظاهرات بود درآمده بود واین بچه ها رفته بودندبه سراغ آقای بنی صدرکه ازاوبخواهند که چیزبکند ویک هیئتی را پذیرفته بود وآمده بود بیرون واین حرف را زده بود. ولی من فکرنمیکنم که اعتقاد داشت. اعتقادنداشت. گفته دیگر، ترسیده واین حرف را گفته است.

س- شما بعنوان یک دانشگاهی هم میتوانید به ما بگوئید، لااقل تا حدودی ، که نقش بنی صدر دربستن دانشگاهها چه بود؟ وآن انقلاب فرهنگی معروف.

ج - من اعتقاد دارم که آقای بنی صدردرطراحی این مسئله مطلقی دخالتی نداشت. اصلا"آقای بنی صدر اگرما امروزحق گفته باشیم همانطوریکه درمورددیگران میگوئیم نه تنها دخالتی نداشت بلکه اطلاعی هم نداشت. برای اینکه ایشان درخوزستان بودندوامروزما مدارکی داریم که این مجاهدین بودندکه وقتی که حمله به دانشگاه تبریزشد ایشان را درجریان

گذاشتندوگفتندآقا بەدانشگاه تبریزحملەشدەاست وبنی صدرباشتاب ازخوزستان بەتهران آمد. علت هم داشت برای اینکەنمایندگان بنی صدرهنوزسرکاربودند،یعنوان ریاست دانشگاه وهنوزدانشگاه بەدست اینها اداره میشد. یعنی هنوزآنهانا بودند. ملکی ها فلان واینها کەبالاخره هنوزریاست را داشتند اینها طرفداران خودبنی صدربودند. بنی صدر نفعی نمی بردازاینکەدانشگاه بستەبشود، بزرگترین زیان بەبنی صدربود. الان هم یک نوارهست مال آقای بهشتی است ودرهمین پاریس هم موجودهست.کەمیتوانید بروید وازهواداران بنی صدربخواهید کەدرآن نواردرفروردین ماه ۱۳۵۹ پرشده است ونوشتەاند نقشەحملەبەدانشگاه علیەبنی صدراست.

خب بغیرازآن انقلاب اسلامی رانگاه کنید. تمام مدت داردمیگویدکه آقا دانشگاه را دارندمی بندند شمانگذاریدببندند. آقا بستن دانشگاه خطرناک است، آقانگذارید دانشگاه راببندند ،درست نیست. بانیروها یا یدطوردیگری رفتارکرد. اگرنبندید من قول میدهم اینکارنکنم اینکارنکنم . اینها همەتوی انقلاب اسلامی هست یعنی من شمارەهای آن را هم میتوانم خدمتتان عرض کنم وبەشما بدهم هرکدام راخواستید. اما دراینکەدراجرای این طرح آقای بنی صدردخالت داشت وروزی کەطرح رابەاجراگذاشتند آقای بنی صدررفت وسخنگوی این سرکوب شد شکی نیست. حالا مقامش رامیخواست نگه دارد من نمیدانم . بلە ازایشان بپرسید.

س- بلە ازایشان خواهم پرسید.

خانم ناطق شما هرگزباگروهی بنام گروه اتحاد کمونیستی کەالان بنام گروه رهائی معروف است ارتباطی داشتید؟ چیزی راجع بەآنها میدانید؟

ج- واللەمن ازهمکاری کەدوستانم با آنها داشتند...

س- یعنی اگرتجربەای باآنها داشتەباشید آیا میدانیدکەآنها درواقع چەنقشی بازی کردند درجریان انقلاب؟ شما راجع بەچریکهای فدائی خلق ومجاهدین خلق گفتید. راجع بە اینها چەمیدانید؟

ج - والله اینها در ایران همیشه یک گروه خیلی محبوبی بودند برای اینکه اینها برخاسته از جبهه‌ی ملی بودند و بعد هم توی ایران روشنفکران بنامی با اینها همکاری میکردند.
س - مثلا؟
ج - مثل احمد شاملو که بالاخره خیلی محبوبیت دارد. یا مثلاً برخی از سردبیران روزنامه آیندگان مثل قاسم که از فکر اینها هواداری میکردند و خلاصه خیلی جنبه‌ی روشنفکری داشت. بچه‌های با فرهنگی بودند. من فقط همین را میتوانم بگویم. قاسم لتافتی هم تویشان خیلی داشت ولی آن کسانی را که ما شناختیم آدمهای با فرهنگ ایران بودند.
س - خانم ناطق ما با یکی از آقایانی که مصاحبه کردیم که من نمی خواهم اسم او را بیاورم برای اینکه میخواهم نظری را که از شما سئوال کنم درواقع با مخالفتی که شما با آن شخص دارید قاطی نشود. ایشان میگفتند که روشنفکران ایران اینجوری نبود که درواقع با توده‌های مردم تماس نداشته باشند. با توده‌های مردم در تماس بودند ولی بخاطر اینکه اصولاً چپ زنی با صطلاح مد روز بود و امکان این در روزنامه‌هائی مثل کیهان و اطلاعات فراهم بود بیشتر مردم را به همان چپ زنی ترغیب و تشویق میکردند و درواقع این گمراهی را میان مردم بوجود آوردند. نظر شما در این مورد چیست؟ آیا واقعاً روشنفکران ایران با توده‌ی مردم در تماس بودند یا بنظر شما نبودند؟ آیا روشنفکران نقش گمراه کننده برای توده‌های مردم ایران بازی کردند یا نکردند؟
ج - حالا راجع به خودم هرچه بگوئید که خیانت و اینها حاضرم شخصی بگویم ولیکن اتفاقاً من فکر میکنم که روشنفکران ایران کمتر از همه‌ی گروهها خیانت کردند.
س - مسئله‌ی خیانت نیست. اولین سئوالم اینست که آیا روشنفکران ایرانی با توده‌های مردم در ارتباط بودند؟
ج - نخیر.
س - اصلاً توده‌های مردم میدانستند که مواضع روشنفکران ایران چیست؟ و چه میگویند؟
ج - نخیر. اگر هم که میدانستند معلوم بود که روشنفکران ایرانی بسیار آدمهای جاهلی هستند برای خاطر اینکه آن مردمی که دچار آنهمه جهل بودند اصلاً نمی توانستند با

روشنفکران تماس داشته باشند. بنده میخواهم ببینم آن کسی که نشسته وراجع به هگل کار میکند چه تماسی مثلا" با فلان زارع میتوانند داشته باشد؟ چه گفتگوئی با همدیگر میتوانند داشته باشند؟

س ـ حالا زارع را بگذاریم کنار. با توده ی مردم شهری؟

ج ـ تهیدستان شهری منظورتان است؟

س ـ مردمی که بالاخره کتابهای شما را میخریدند، داستانهای آقای ساعدی را میخریدند و مال دیگران را میخریدند.

ج ـ نه نه اجازه بدهید آنها دیگر توده ی مردم نیستند.

س ـ آنها کی هستند؟

ج ـ آنها مطلقا توده ی مردم نیستند. آنها بخشی از روشنفکران بودند. آنها بخشی از دانشجویان بودند که واقعا " بیست درصد مردم ایران را تشکیل میدادند. این کسانی که اینقدر دم از مردم و توده میزنند همین حرف جمهوری اسلامی را تکرار میکنند. توده ی مردم اصلا" برایشان، الان نگاه کنید، بین آقای خمینی و شاه چیز دیگری را نمی شناسند، میگوید خمینی بد است و شاه خائن بیاید. همه ی مردم ایران الان طرفدار شاه هستند یک واقعیتی است که نمیشود انکار کرد. یعنی چه؟ یعنی توده ی مردم ایران بین این دو تا چیز دیگری را نمی شناسند. یعنی اینکه اصلا" موجودی بنام هما ناطق و آقای آدمیت و آقای شاملو برای توده ی مردم اصلا" مطرح نیست. توی محله قیصریه هم که میروی میگوید او بیاید برای اینکه او بیشتر حقوق میداد، بیشتر آب میداد بیشتر نان میداد، وضعمان بهتر بود. شبها میتوانستیم کارتون نگاه کنیم. ما مصاحبه هائی هم که کردیم همه ش آنوقتها همین را میگفتند. یا بالاخره حتی کارگر هم حقوقش بیشتر از حالا بود. اینهمه کارگر زندانی نبود، این واقعیت است شما نمیتوانید این واقعیتها را منکر بشویـــند. حالا اینکه چرا ما را نمی شناسد این شاید کوتاهی خود ما است که نتوانستیم در توده های مردم نفوذ بکنیم. ولی در میان توده های بیسواد من نمیدانم ما چکار میتوانستیم بکنیم. من اصلا" این را نمیدانم که در یک مملکت عقب افتاده روشنفکر چه نفوذی میتواند داشته

باشد. مگراینکه رادیو تلویزیون دستش باشد، مگراینکه رادیودستش باشد، قدرت دستش باشد بله آنوقت میتوانید بگوئید توی توده‌ها نفوذ دارد. انواع ماکه نه تلویزیون دستمان بودونه رادیودستمان بودونه اصلا" حوصله‌ی این کارها را داشتند ما چه‌نفوذی میتوانستیم داشته‌باشیم. مردم که‌روزنامه‌هم نمی خوانند. مثلا" شعر آقای شاملو شما توی دهکده‌های ایران بروید وببینید یک سطرازشعرهای آقای شاملو بلدهستند. بلدنیستند. حافظ راکه‌بلدهستندبرای اینکه‌حافظ پای رادیوخوانده میشود، با حافظ فال میگیرند، با مولوی درویش بازی درمیآورند، با فردوسی نقالی میکنند واینجورفرهنگ شفاهی دوام پیداکرده‌است درایران. با آقای شاملو وآقای نعمت آزرم یا مقاله‌های تاریخی بنده راجع به‌عباس میرزا اصلا" مردم مسئله‌شان نیست.

س — حتی میان توده‌های شهری؟

ج — حتی میان توده‌های شهری. آن قشری راهم که‌میگوئید آنها خودشان هم روشنفکر هستند. آنها مردم نیستند. تحصیلکرده آنهم یک نسبت خیلی کوچکی. چه‌مردمی؟ مردم آنها نیستند. مردم آنهائی هستندکه‌نعلین گرفتندودنبال خمینی رفتند. یعنی یک توده‌ی جاهل که‌ما هم بدنبالش روان گشتیم وگفتیم مردم این را میخواهند.

س — یعنی فرصتی راهم که‌روشنفکران پیداکردند آن وظیفه‌ای راکه‌داشتندبنظرشما به‌آن عمل نکردند. یعنی رسالتی راکه‌داشتند.

ج — من اصلا" فکرنمیکنم که‌روشنفکررسالتی داشت. روشنفکرچه‌رسالتی میتواند دریک کشورعقب مانده‌داشته‌باشد؟ اصلا" روشنفکران هیچوقت به‌قدرت نیاندیشیدند این یک واقعیتی است. شما هیچوقت نمیتوانید بیائیدوبگوئیدآتروزآقای شاملو میخواست رئیس جمهوربشود، نبود دیگر. پس بنابراین ..

س — آن مسئله درنظرم نیست. مسئله‌اینست که‌وقتی که یک موضوع حساسی مثل‌مخالفت باحجاب زنان مطرح میشود شما میروید آنجا وهمانطوریکه‌خودتان گفتید جلویش می ایستید

وجلوی آنرا میگیریدوزنان را دلسردمیکنید ویالااقل تهدید میکنید که برای دفاع از این حقشان واردمیدان نشوند. آیا آن توده‌ی مردم دراین زمان بنظرشما حق ندارند که ازشما دلسردومأیوس بشوند وبگویندکه‌همان شاه بهتربود؟

ج ـ مردم‌هیچوقت روی ما حساب نکرده‌بودند. ببینیدآقای صدقی، آنروزی هم که تظاهرات بود شما پای مردم نگذارید، بیست وپنج هزاربرای تظاهرات آمدند. دانشجویان دانشگاه بودند، دانش‌آموزان مدارس بودند. یکی مادرش را هم برداشته بودآورده‌بود. من وقتی میتوانستم حرفم دررودا شته‌باشدکه‌دریک مملکت بیسوادازرادیوده‌تانطق بکنم. ازتلویزیون بیست تانطق بکنم. یعنی رسانه‌های گروهی وجمعی دردست من باشد که‌مردمی که بیسوادهستندوفقط ازآنها درس میگیرند... وگرنه تیپ ماها... مثلاً" مردم حتی آقای نراقی‌را توی خیابان هم‌میدیدندمیشناختندبرای اینکه‌دائماً پای تلویزیون بودولی‌من درعمرم پای تلویزیون نبودم، یادرعمرم پای رادیونبودم، تصوراین رابکنید درهیچ دوره‌ای. من چه‌نفوذی میتوانم داشته‌باشم؟ مردم کجادنبال روشنفکران آمده‌بودند آقای خمینی را مردم می شناختند؟ مسجدرادردستشان داشتند. مامسجدداشتیم؟ شما بگوئیدکه‌روشنفکران کجا پایگاه‌داشتند؟ این هاحرفهائی است‌که‌دیگران هم می‌خواهندخیانت‌هایشان را پای یک‌عده‌ی دیگربگذارند. این وحشتناک است.

س ـ آن شخصی که‌میگفت منظورش‌این بودکه‌درزمان شاه روشنفکرانی که‌دسترسی به‌بعضی ازرسانه‌های عمومی داشتند مثلاً" مثل روزنامه‌کیهان، روزنامه‌اطلاعات درآنجا مقالاتی می نوشتندکه به‌اصطلاح گرایش‌چپی داشت. یامثلاً" مطالبی مینوشتندراجع به‌انقلاب‌کوبا، مطالبی مینوشتندراجع به‌تجلیل ازچه‌گوارا واین چیزهادرآن زمان چاپ می شدواثرآن بودکه‌یک مقدارزیادی جوانهاوتوده‌های مردم رابه‌آن سمت متمایل کرد. نظرشما چیست؟

ج ـ بیاورندودوتانمونه نشان بدهند که‌کجادرزمان شاه ...

س ـ مثلاً" رضابراهنی مقاله مینوشت ودرآنجاصحبت اززیربناوروبناومسائل طبقاتی میکرد.

ج ـ چرا ، اولاً" آقای رضا براهنی ...

س ـ ما به شخص ایشان کاری نداریم .

ج ـ اتفاقاً " این حرفی را که میزنید مهم است . رضا براهنی را گرفتند ، میخواهم این را به شما بگویم ، دونفر از ایشان حمایت نکرد . یکنفرنیامد اعلامیه بدهد واز او دفاع بکند یعنی حتی میخواهم بگویم که دربین روشنفکران هم پایگاهی نداشت .

س ـ چرا ؟

ج ـ حالا اجازه بدهید . چرا ؟ فقط برای خاطراینکه دوبار پای تلویزیون شاه آمده بود . من نمیگویم مردم برای اینکه با یدتقسیم کرد ولی آن قشری که ما با هاش سروکار داشتیم که دانشجووداتش آموز بودند اصلاً" بی اعتماد میشدند اگرچیزی درروزنامه کیهان می نوشتید ، مسئله این بود . من قبول میکنم که این فکرنادرستی بود . ولی این دیگرنمی توانست تشخیص بدهدکه تو واقعاً " پیچ ومهره ی نظام هستی یا اینکه برای آگاهی رفتی ومیخواهی چیزدرآنجا بنویسی .

روایت‌کننده : خانم دکتر هما ناطق
تاریخ مصاحبه : اول آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

همین امروز که این آقای شاکری دارد اعلامیه میدهد میگوید که هما ناطق جرمش این بود که استاد دانشگاه شاه بود، ببینید؟ تا چه برسد که هما ناطق بیاید در روزنامه‌ای که شاه در آن فرمان انقلاب سفید میداد مقاله بنویسد. اصلاً" کافی بود که یکنفر نخواند. آقای براهنی جرمش این بود که درتلویزیون شاهی ظاهر شده بود. وقتی هم اورا گرفتند یکنفر از او دفاع نکرد و بروزیش انداختند که امروز دارد همکاری میکند. اینست دیگر. روشنفکر چه چیزی داشتند. اینها بیخود این حرفها را میگویند.

س ـ ولی مثلاً" آقای حاج سیدجوادی حتی یک زمانی سردبیرکیهان بودند و مدتی درروزنامه اطلاعات کار میکردند ولی ایشان همیشه محبوب بردند و موردقبول همگان بودند.

ج ـ آقای سیدجوادی یک بار آمد ـ رحیم توبیا آن تاریخش را اگریادت هست بگو ـ درجمع دانشجویان حرف بزند دانشجویان ریختند و اورا از تریبون پائین آوردند.

س ـ چه سالی ؟

ج ـ رحیم یادت هست ؟ تراخدا بیا کمک کن به این تاریخ ها . من یادم نمی ماند. تراخدا ول کن آنرا بیا ـ الان تاریخ آن یادم نیست . ولی ریختند و حتی فکرمیکنم اعلامیه‌هائی هم که علیه اش دادند مقداری از آنها را داشته باشیم . آقای سیدجوادی کی از او استفاده کرد؟ همانی که درپای نظام شاه یک خرده تزلزل نشان داد ازهمان تزلزل نظام جمهوری ـ اسلامی استفاده کرد. شما باورنمی کنید ولی درسرکوب دانشگاه این علی هیتلر و اینها که ریختند ،امروزحالا گذشته ورفته ، روزنامه جنبش دستشان بود و با " جنبش " میزدند توی سرمردم. روزنامه جنبش را گرفته بودند وچسبانده بودند

به این چیزها وبا آن توی سربچه‌ها میزدند. آقای سیدجوادی درسال ۱۳۵۷ درروزنامه لوموند، آقای سیدجوادی درسال ۱۳۵۷ درروزنامه‌تهران پست نوشته‌بود من همه کارمیکنم برای اینکه‌دولت امینی روی کاربیاید. ۱۳۵۷ یعنی انقلاب. شما خودتان قضاوت کنید آیا ممکن بودکه‌دانشجوطرف سیدجوادی برود؟ خواندن نوشته‌های سیدجوادی کفربود برای دانشجویان ودانش‌آموزان. حتی مذهبی ها هم طرفش نمی رفتند هیچ.

س- ولی حاج سیدجوادی مثل اینکه اولین کسی بودکه آن نامه‌معروف رانوشت.

ج- بله آن رانوشت ولی چندتا اعلامیه‌هست، اتفاقا" توی اسنادساز مانی فدائی خیلی زیاداست، همه‌اوراکوبیده‌اند که‌آقا این معلوم است‌که‌جاسوس است. او نتوانست هیچ اعتمادبربیانگیزد. تاآخرنتوانست. حتی خودمن. ازایشان می-توانیدبپرسید من تاآخربه‌آقای سیدجوادی اعتمادنمی کردم یعنی هردفعه همدیگر رامی دیدیم باهم درگیرمیشدیم. یعنی مطلقا نمیتوانستم به‌او اعتمادکنم. حتی یک وقت هم وقتی آمدروزنامه‌ما هیچکدام بااوهمکاری نکردیم.

س- کدام ؟ روزنامه‌جنبش ؟

ج- نخیر، قبل ازآن میخواست یک روزنامه‌ای دربیاورد که‌آمدوگفت که‌بیائیم نیروها یمان راروبهم بگذاریم ولی هیچکس‌نرفت، ما هیچکدام نرفتیم. چون بدنام بود یعنی نمیشد.

س- پس شما درواقع معتقدهستیدکه‌روشنفکران ایران هیچ نوع ارتباطی باتوده‌ی مردم نداشتندوتأثیرمتقابلی نمیتوانستندروی آنها داشته‌باشند.

ج- نخیرنمی توانستند. اصلا" اگرروشنفکربخواهدیک همچین ادعائی بکند بنظر من خیلی ادعای اجق وجقی است. من نمی فهمم که‌من چه‌تاثیری میتوانستم روی توده‌ی مردم داشته‌باشم بعنوان رشته‌ی خودم. من میتوانم دریک آگاهی کمک کنم، من میتوانم یک مقدارتحقیقات خودم راطوری انجام دهم که‌یک نیروی سیاسی که‌فردا میخواهدتحلیل بدهد دست‌کم تحلیل درست بدهد یا یک مبارزی که‌فردا میخواهد مبارزه‌کند اقلا" جامعه‌ی خودش راازنظرتاریخی درست ببیند. این تنها نقش من است

من رسالت دیگری نه‌برای خودم ونه‌برای سایرروشنفکران دیگرقائل هستم.
س- توده‌ی مردم که‌وقتی ما اسمش را میآوریم یک عبارت وسیعی است. منتهی منظورمان آن شصت درصداز مردم ایران نیست که‌حتی خواندن ونوشتن هم بلدنیستندومحققاً" آنهـا نمیتوانندکه به‌هیچ نحوی ازانحاء تحت تاثیرکسی قراربگیرند. ولی آنهائی که خواندن ونوشتن میدانندومیتوانستندبخوانند، ازآنها بودندکسانی که‌تحت تاثیر نوشته‌های شما، تحت تاثیر نوشته‌های براهنی، تحت تاثیرنوشته‌های حاج سیدجوادی یا نوشته‌های کسان دیگری که، عرض‌کردم خدمتتان، ازانقلاب کوبا مثلاً" تجلیل میکردند درروزنامه‌های اطلاعات وکیهان ازچه‌گوارا تجلیل میکردند، روی آنها که‌تاثیرداشت.
ج- نه، حالا من به‌شما میگویم. اولاً" توی روزنامه‌کیهان شماکه حالا داریداین را میگوئید، روزنامه‌کیهان تنها روزنامه‌ای بودکه‌یک عده‌ازاعضای حزب‌توده درآن بودند ازجمله‌جلال سرفراز که‌بیچاره اوراکشتند ویکی دونفردیگرهم بودند.
جلال سرفرازنده‌است؟
س- نخیر بقیه ...
ج- بله بقیه‌زنده‌هستندولی من اسمشان یادم نیسته اینها بودند یک مشت‌ازبچه‌های جوان حزب‌توده‌بودندکه‌اینها باکیهان همکاری میکردند. گاهی راجع به‌شوروی، گاهی راجع به .... من نمی گویم بسیارهم تاثیرداشت برای اینکه یک جانبه ... ولی شما اگربه‌من بگوئیدانش‌آموزان به‌نوشته‌های روزنامه‌کیهان اعتمادمیکردند من میگویم نمیکردند. من به‌شما بگویم که مگرآقای نهاوندی ازدانشگاه یک‌کتاب راجع به‌مارکسیسم درنیاوردکه‌مقدمه‌اش‌را هم آقای حمیدعنایت نوشت؟ همه‌می ترسیدندطرفش بروند همه‌می ترسیدند برای اینکه‌این دستگاه درآورده‌بود. اتفاقاً" خودآقای نهاوندی حرف‌خیلی قشنگی هم زد.
س- کدام نهاوندی؟
ج- همان رئیس‌دانشگاه. آمدتوی جلسه‌ی استادان وبرگشت وبه‌آقای دکترفدائی

گفت آقا هیچ راه دیگری ندارد. تنها راه این است که چون همه‌ی ملت نسبت به ما بی اعتماد هستند و از ما نفرت دارند راجع به مارکس ما خودمان چاپ بکنیم برای اینکه اینها نخوانند. یعنی این حرف معروف دکتر نهاوندی است که سینیسم شئونی رژیم بود وتوی جلسه‌ی استادان گفت. و همین کار را هم کرد و واقعاً" هم همینطور بود. ولی اشتباه‌ش این بود که فقط بطرف کتاب او نمی رفتند. یعنی با یک شک. رضا هم ترجمه کرده بود.

علیرضا محفوظی (الف.رحیم) -کتاب " زندگی من " لئون تروتسکی که ترجمه شده بود ولی هیچکس نخواند.

س- مال آقای وزیری ؟

ج - بله هیچکس نخواند.

علیرضا محفوظی (الف.رحیم) - هیچکس آن کتاب را در آن زمان نخواند و" یادداشتهای روزانه لئون تروتسکی"را هم کسی نخواند.

س- ولی موضوع دکترساعدی را چه میفرمائید که خیلی هم محبوب بود و موردقبول همگان هم بود. دکترساعدی هم قبل از اینکه اززندان آزاد بشود مصاحبه‌ای از او در روزنامه‌ی کیهان و اطلاعات چاپ شده بود.

ج - درست است. با وجودیکه رفیق خودم هست وخیلی هم دوستش دارم ولی باید بگویم که دکترساعدی تا انقلاب مرد. یعنی دکترساعدی که بعداز زندان درآمد، شما آثارش را هم نگاه کنید، بکلی فروش کتابهایش خوابید. درسم میگویم یا نمی گویم؟ هیچ چیزدیگر از کتابهایش فروش نمیرفت. تا موقعی که دوران انقلاب آمد و بیک نوعی اعلام هواداری از سازمان فدائیان کرد. اوشصت هزارتومان پول داشت که او این پول را داد و برای فدائیان آمبولانس خریدند. وخلاصه شروع کرد... دکترساعدی اتفاقاً" یک آدم خیلی سالمی است و همه‌ی حرف ما هم آنوقت، که من آنوقت مادرش را میدیدم، این بود که میگفتم آقا بگذارید او از زندان دربیاید حالا هرچه نوشته است. تشویق نکنید راه نیکخواه را برود. ممکن است که آدم سالمی باقی بماند ونشان داد که آدم سالمی باقی مانده.

س- ایشان راه نیکخواه را نرفته بود. درهمان مصاحبه هم تا آنجائی که من یادم هست از ایشان سئوال شده بود که شما چرا راجع به اقداماتی که از طریق انقلاب سفید انجام گرفته نمی نویسید؟ چرا راجع به اصلاحاتی که انجام شده نمی نویسید؟ همیشه راجع به بدبختی ها و ناراحتی ها مینویسید؟ ایشان یک جواب بسیار جالبی دادند وگفتند برای اینکه آدم

بازتاب اطلاعات و این چیزها را درجامعه ببیند مدتی طول میکشد. هنرمند نمی تواند که به همان آن راجع به این چیزها صحبت بکند. از اینها می بایستی سالها بگذرد تا اثر این اطلاعات در جامعه ظاهر بشود و آنوقت من بتوانم آنها را در نمایشنامه هایم منعکس بکنم و این نیاز به زمان دارد.

ج - یک حرف قشنگ تر هم زده بود که بسیار جواب قشنگی بود. به او گفته بودند که شما مارکسیست هستید و راجع به مارکس چه فکر میکنید؟ گفته بود من از مارکس همانقدر اطلاع دارم که از یمبا تم. یعنی خیلی جواب دوپهلو. و بعد از اینکه آمد و یک مدتی سکوت کرد و خیلی کمتر نوشت و کتابهایش هم خیلی با هاش بدرفتاری کردند. ولی ساعدی دوباره خودش را ساخت و ساعدی یک آدم بسیار شریفی است و اصولاً تیپ آدمی که تفنگ دستش بگیرد نیست، بنده هم نیستم من نمیتوانم حتی یک مورچه هم بکشم، قادر نبود. ساعدی همان با نوشته هایش و نوشته هایش هم اتفاقاً "خیلی بهتر شد بعدا". بنظر من خیلی هم خوب بود.

روایت‌کننده : خانم دکترهما ناطق

تاریخ مصاحبه : هفتم آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس- فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۶

ادامه‌مصاحبه‌با خانم دکترهما ناطق درروز۱۸ فروردین ۱۳۶۳ برابربا ۷ آوریل ۱۹۸۴ در شهرپاریس - فرانسه ، مصاحبه کننده‌ضیاء صدقی .

س- خانم دکترهما ناطق من امروزمیخواهم ازشما سئوال کنم که‌آیا شما درجبهه‌دموکراتیک ملی شرکت‌کردید؟

ج- نخیر من هیچوقت عضو جبهه‌دموکراتیک ملی نبودم ولیکن یکبار وقتی که تشکیل شدرفتم وعلت مخالفتم را حضوری به‌آنها گفتم ، به‌همین متین دفتری ودوستانش که آنجا بودند. من هیچوقت عضونبودم.

س- علت مخالفتتان را میشودبرای ما توضیح بفرمائید؟

ج- علت مخالفت من این بودکه جبهه‌دموکراتیک ملی ، بنظرمن آنوقت این بودحالا شاید اشتباه‌کرده‌باشم ، یک نردبان قدرت بنظرمن میرسید برای اینکه نه دموکراتیک بودونه‌جبهه. علت اینکه جبهه‌نبود این بودکه اینها قبلاً" افرادی را که‌جبهه‌را تشکیل داده‌بودندخودشان تعیین کرده‌بودند که‌همین آقای متین دفتری بود، خانمشان بود، یکی ازاین آخوندها بودبنام زنجانی یا چیزدیگر، عده‌ای ازدوستان ... فقط وفقط گرایش متین دفتری بودورفقای نزدیکش. اینها درنتیجه‌افرادمشخص جبهه‌بودندوشروع کردندآنوقت رفتن با سازمانها وگروههای سیاسی تماس گرفتن وبا افرادتماس گرفتن که

ازجمله سراغ من آمدندکه من بروم وعضوبشوم. همین حرف من آنجا این بودکه شما باید خودتان را منحل کنید برای اینکه این اصلا" جنبه‌ی جبهه‌ندارد. چه‌کسی شما را معین کرده است؟ اسمتان را بگذارید ما آدمها ازسازمانها دعوت میکنیم، ولی چه‌کسی به‌شما عنوان جبهه داده‌است؟ این چه‌جبهه‌ای است که‌شما خودت وزنت وخانواده‌ات همه‌ی اینها را آوردیدوبعد این را بعنوان جبهه‌معین میکنید وبعدهم نردبان ... همین طورهم شد اساسی که‌اینها با سازمان فدائی تماس گرفتند با مجاهدین تماس گرفتند معلوم شدکه ، بعدها خودشان هم متوجه‌شدند، حتی این تماسها هم یک تماسهای قلابی بود میدانیدچه‌میخواهم بگویم؟ یعنی خواستند برای خودشان یک وجهه‌ای درست کنندولی اینها نه‌هرگزمیتوانستندبا سازمان مجاهدین کناربیایندازنظرفکری ونه‌با سازمان فدائی کناربیایند درآن دوره. فکرمیکنم یکوقتی که‌یاروتوی ستاد زمان است حتی به‌یکی ازاین بچه‌هائی که‌توی سازمان فدائی بود گفتم . گفتم آخرشما با این جبهه‌دموکراتیک همکاری میکنید؟ اینها کی هستند؟ اصلا" شما اینها را می شناسیدکه‌کی هستند؟ بعدهم شما چه‌هم فکری با اینها دارید؟ وچرا عنوان جبهه‌بودن این را قبول میکنید. اتفاقا " خوب است یک همچین ائتلافی اگرکه یک ائتلاف دموکراتیکی میبود بسیارخوب بود. یعنی درسطوح دموکراتیک بودونه‌درسطوح سیاسی بنظرمن خیلی هم میتوانست که هم توی ایران درآنوقت گیرائی داشته‌باشدوهم میتوانست افرادخیلی زیادی را بخودش جلب بکند. این یک ائتلاف سیاسی بود، میدانید؟ ودرنتیجه محکوم به‌شکست بود.

س- این تفاوتی راکه‌شما بین ائتلاف دموکراتیک وائتلاف سیاسی قائل شدید من دقیقا "نمیفهمم:

ج - حالا من به‌شما میگویم، خیلی واضح همین الان توی این مهاجرت نگاه کنید. خوب الان یک عده‌ای فرض‌کنیدکه ازاین چپ ها ، یعنی بیشترشان ، طرفدارشوروی هستندوهمان روش حزب توده‌را دارندواستالینیستی هم هستندوبالاخره‌وجوددارند. ما که‌نمیتوانیم اینها رابکشیم یااینکه بگوئیم‌ما به‌شما .... چگونه میتوانیم ما با اینها همکاری بکنیم؟ همکاری فکری که‌نداریم. همکاری سیاسی هم که‌نمیتوانیم داشته‌باشیم. امایک نوع همکاری های عملی درزمینه‌ی اتفاقا " مثلا" مهاجرین ،پناهندگی چیزهائی که‌خلاصه

توی آن بینش سیاسی نهفته‌نیست. نه اینکه ... بینش سیاسی اتفاقا " توی کاردموکراتیک هم هست ولی خلاصه ما را درمعرض اختلافات سیاسی وایده‌ئولوژیکی قرارنمیدهد. حتی، توی این زمینه من معتقدم با مجاهدش هم میشودهمکاری کرد، با حقوق بشرش هم‌میشودهمکاری کرد با همه میشودکنار آمدوبنظرمن یک اتحاد حتی میخواهم بگویم بعدها سیاسی که ما را متوجه اشتباهات خودمان هم بکندازهمین جا میتواندبرخیزد، ازیک همچین اتحادی میتواندبرخیزد که الان اینجا همه‌دشمن همدیگرهستند عین ایران. یعنی واقعا " آقای خمینی درست رهبر یک همچین ملتی بایدباشد چه‌چپش، چه‌مجاهدش وچه‌روشنفکرش. الان می بینیم دیگر درخارج از کشوریک ایران کوچکی است و آدم روحیه‌ها را می بیند.

س- شما درایران باکمیته‌ی حقوق بشر که‌دررأسش آقای بازرگان بودهرگزارتباطی داشتید؟

ج- اتفاقا " همین را میخواهم بگویم. جمعیت حقوق بشروقتی که‌تشکیل شدمن آنرا هم امضاء نکردم. امضاء من پای آن اعلامیه‌نیست وعلت هم دارد برای اینکه توی آن اعلامیه‌ی حقوق بشردوتا چیزخیلی مهم‌گنجانیده‌شده. یکی گنجانده‌شده‌که حقوق بشراسلامی، این هست بله، ویکی دیگرهم اینکه درحقوق اقلیتها وزنها طبق اصول اسلام. این دراعلامیه‌حقوق بشرهست که‌آقای هزارخانی رفتندامضاءکردند، آقای متین دفتری اینها رفتندامضاء کردند، لاهیجی اینهارفتندامضاءکردند، نزیه‌اینها رفتندامضاءکردندو زآن بالا نوشته شده به‌صراحت حقوق بشراسلامی درربط با زنها واقلیت‌ها طبق قوانین اسلام. درنتیجه نفی برابری زن ومرداست، نفی حقوق مذاهب دیگراست. حقوق بشر اسلامی یعنی همین لایحه قصاص. من این رافقط میتوانم بگویم که این را شنیدم یعنی شاهداین داستان چون باهدایت متین دفتری بعلت دیگری درتماس بودم که‌خواهم گفت که آقای متین دفتری دراین مورداعتراض شدیدکردوبعدها ازآنجا بیرون آمد ولیکن با همین آقای نزیه‌وبازرگان درگیری شدیدی داشت که‌پامیفشردندواصرارمیکردند که‌مانمیتوانیم یک همچین چیزی رابرداریم، این هست. ودرنتیجه‌من با این حقوق بشر واین کمیته‌مطلقا کارنمیکردم.

س- شما هرگزبا آقای نزیه ملاقاتی داشتید؟

ج - بله با آقای نزیه ملاقات داشتم.

س - درهمین رابطه با کمیته حقوق بشر؟

ج - بله. نه تنها کمیته حقوق بشربلکه قبل ازآبان فکرمیکنم درشهریورماه ۱۳۵۶ بودکه یک فکری بوجودآمدوآن این بودکه خلاصه یک اعلامیه‌ای داده بشودکه فکرمیکنم اولین اعلامیه هم علیه دولت بودکه درآن دوره داده شدبه این شکل . نه قبل ازشهریوربود برای اینکه ۴ ماه طول کشیدکه این اعلامیه ، دراثراختلافات با همین آقای نزیه وبازرگان ، داده بشود ورژیم را محکوم بکنیم.

س - درمردادماه بود؟

ج - بله مردادماه بود. تابستان بودکه یک همچین فکری بوجودآمد. آن اعلامیه به این شکل بودکه بگوئیم که مثلاً وضع اقتصادی رژیم چیست . بنابراین بگوئیم این اقتصادی که رژیم شاهی داردما را به وابستگی واز این حرفها میبرد بنابراین هرگونه مقابله با این نوع سیاست اقتصادی رژیم بجاست . حالا این راکه من میگویم مسئله برسرچه بود؟ مسئله برسراین بودکه ماچگونه این بچه هائی راکه خلاصه جنگ مسلحانه داشتندمیکردندو یاگروههائی راکه فعال بودند اینها راهم جزواین قراربدهیم یعنی صفوف خودمان را جدا نکنیم.

س - گروههای چریکی ؟

ج - گروههای چریکی درآن زمان . بنابراین این بودکه بعدازهرپاراگراف سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی میآوریم که هرشیوه‌ی مقابله با این رژیم طوری نوشته بشودکه ما آنها راهم دربربگیریم. چون این اعلامیه موضوعات مختلف رادربرمیگرفت بنابراین مثلاً فرض کنیدکه قسمت اقتصادی این رابه آقای پرهام وناصرپاکدامن سپردند واین گروه نشستندووضع اقتصادی رژیم رااینها بررسی کردند. بنابراین نوشتیند که این رژیم سیاست اقتصادیش تاحالا چه بوده وچرا به شکست انجامیده. همین طوربرمسئله‌ی فرهنگی آقینای آدمیت نشست ، عده دیگرنشستند ، من خودم نشستم که خلاصه این فرهنگ حاکم برایران چه بوده ، فرهنگ سانسورچیست ، فرهنگ اختناق چیست . بنابراین هرگونه مقابله ازهرراهی

با این رژیم خلاصه موردپذیرش است . همین جوردررابطه با سیاستهای خارجی رژیم ، مسئله نفت ، حتی میخواهم تا اینجا بگویم که به پیشنهاد دیگی دونفرازماحتی این مسئله را هم آوردیم که رژیم آنوقتها چیزهای هسته ای راکه قبول کرده بودوبا آلمان قرارداد بسته بودندکه بیاورندودرکویرخاک کنند میخواهم بگویم که حتی ما به این مسئله هم اشاره کردیم که افشای رژیم یک افشای واقعا " کاملی توی این اعلامیه بود، نمیشودگفت که نبود .
خوب این اعلامیه را ماگفتیم بیاوریدکه ما امضاء کنیم . اولین اختلاف برسرهمان جمله ی آخرشروع شدکه نیروهای مختلفی که آمدندنشستند البته چپی ها ، توده ای ها بودند ، به آذین اینها بودند ، دارودسته نهضت آزادی بودندکه بنمایندگی حاج سیدجوادی وأسلام کاظمیه ولاهیجی میآمدند می نشستند واینها توی خانه ی ما بود ، یعنی خانه ی من وناصر بود ، که این چیزها نوشته میشد . باقرپرهام میآمد ، هزارخانی میآمد ، فریدون آدمیت بود ، شمس آل احمدبود ، متین دفتری بود ، مقدم مراغه ای بود ، اینهاکه پاهای ثابت این نوشته بودند . اولین اختلاف برسراین درآمدکه آن حالت رزمی به آن جمله آخرداده نشود .
یعنی به این شکل ازاین سازمانهای نظامی دفاع اینطوری نشودوپوشیده ترباشد واین حقیقتا " درست درسه هفته برسراین یک جمله بین این گروهها دعوای شدیدی بود ، که این شکل نوشته نشود .
دومین مسئله رااینجا میخواهم بگویم ، که دارودسته ی آقای بازرگان بود که بنمایندگیش را درآنجا اتفاقا " همین مقدم مراغه ای وآقای سیدجوادی داشت . اول آمدندکه این یک واقعیت است که همین آقای سیدجوادی آمدو..
س - آقای علی اصغرحاج سیدجوادی ؟
ج - بله . اول آمدندگفتندکه ما باجبهه ملی، یکدفعه وسط کار، امضاء نمی کنیم برای اینکه جبهه ملی رفتندباشاه ساختند وخلاصه باساواک همکاری میکنند ، این جمله آقای سیدجوادی است بروید ازآنها بپرسید . گفتیم آقا شما چه چیزی داریدکه جبهه ملی باشاه رفته ساخته ؟ چطورشده ؟ گفتند نخیرما اسنادخیلی دقیقی داریم که جبهه ملی خلاصه باشاه است وخائن است . آقای سیدجوادی پافشاری میکرد . بالاخره بعدازپنج شش جلسه

گفتیم آقا ما رفتیم تحقیق کردیم ، رفتیم پیش آقای سنجابی وآقای سنجابی میگوید اصلاً" همچین چیزی نیست وهمچین چیزی وجودندارد ما کی سازش کردیم؟ ما حتی صدیقی را کنارگذاشتیم واعلامیه‌دادیم که‌توچرا رفتی پیش شاه ؟ چنین چیزی نیست واین حرفها و ما درکنارشما هستیم وآن اعلامیه‌ی سه‌نفری رادادیم همه این حرفها . آقای حاج سیدجوادی آنجا برگشت وگفت آقا اصل مطلب اینستکه مهندس بازرگان حاضرنیست باجبهه‌ملی اعلامیه امضاء کندومیگوید هرجاجبهه‌ملی باشد من امضاء نمیکنم. خب این یک مشکل بود. که‌ازاول نهضت آزادی برای ما آفریدند. دومین چیزاین بودکه آخوندها وارتشی ها هم باید بیایند که آنوقت‌کله‌ی ما ... که واقعا" پی نبردیم که‌این داستان چیست . بازازطریق نهضت آزادی این پیام آمدکه‌آقای مهندس‌بازرگان میگویدکه آقای مدنی ویک عده از ارتشی ها بایداین اعلامیه‌رااامضاء کنند. همچنین روحانیت . هرچه‌گفتیم آقا این دلیل درست نیست ، یکعده‌روشنفکرنشستندواین چیزرانوشتند ، این کارخلاصه به‌صلاح مانیست ، عقایدما باهم نمی خواند. گفتندکه نه آقای بازرگان حاضرنیستند. بالاخره‌این آقایان نزیه دراین رابطه پاشدشدند آمدبدخانه‌ی ما . آمدندونشستندواینها ازطرف مهندس بازرگان . گفتندآقا ما اعلامیه‌ای که‌رنگ مذهبی نداشته‌باشد امضاء نمی کنیم بنابراین اولاً" بایدگروهی ازارتشی ها امضاء کنند، دومین مسئله‌ای که‌هست اینستکه باید مسئله‌ی مذهب اینجاگنجانده‌بشود یعنی الاوبالله ما بایدبه‌مذهب اسلام وآزادی فعالیت درمساجد بدا شاره کنیم. گفتیم آخرمسئله‌این نیست . خواستهای ما توی آن اعلامیه چه‌بود؟ خواستهای مااین بودکه آزادی اندیشه وبیان واجتماعات ، آزادی ایجادکانونهای فرهنگی ، انحلال کامل سازمان امنیت وتمام دستگاههای سرکوب ، اجرای تمام مفادحقوق بشردرایران یعنی اینکه هرجاکه حقوق بشرنقض‌شده ، اخراج مستشاران نظامی خارجی وبرچیده‌شدن چیزهای نظامی . این چیزهائی بودکه توی اعلامیه‌بود. اینهاآمدندواین اعتراض‌را شروع کردند. بالاخره بعدازیک مدتی آقای هزارخانی وآقای آدمیت که به‌مذهب تن نمیداد ولی به‌یک عده‌ی دیگری مثل اسلام کاظمیه ومقدم مراغه‌ای واینها خلاصه ما را چیزکردندکه نخیرنمیشودواینها برای اینکه آقای مهندس‌بازرگان ما هرجمعه میرویم

خدمت آقای شریعتمداری و آقای شریعتمداری صلاح نمیدانند که در این شرایط چیزی که مذهب در آن نیست .. بالاخره آن سطر آخر را آقای مهندس بازرگان بایدخودشان بنویسند یکی از خواسته های مذهبی ما را . این را اکثریت آنجا پذیرفت و گفتند بسیار خوب . البته صادقانه بگویم که پاکدامن مخالف بود ، آقای آدمیت مخالف بودند حتی به آذین مخالف بود یعنی خیلی ها مخالف بودند . ولی کسانی که جدروی این کار کردند اسلام کاظمیه بود ، آقای علی اصغر حاج سیدجوادی بودومقدم مراغه ای که هرسه تا در نهضت آزادی چیز داشتند چون در آنوقت حزب رادیکال که مال مراغه ای بود با حقوق بشر و همینطور با نهضت آزادی ائتلاف کرده بود .

وقتی که این مسئله ایجاد شد بعد آمدند گفتند ، این عین حرفی است که من دارم به شما میگویم میتوانید بپرسید ، که چپی ها هم توی این اعلامیه نباشند . مسئله جبهه ملی اینها را که مرتب میگفتند وهنوز اینها حرف داشتند که ازجبهه ملی فقط ما یک عده ی مشخصی را حاضریم اینها امضاء کنند ، ما با آنها حاضر نیستیم امضاء کنیم همین هم شد . شما اگر آن اعلامیه امضاء ها را نگاه کنید ازجبهه ملی فقط یک نفر یا دو نفر امضاء کردند برای اینکه اینها اجازه امضاء ندادند .

س - یعنی کسی بنام جبهه ملی امضاء نکرد بلکه بنام فرد امضاء کرد؟

ج - بله بنام فرد . اصلا" اجازه ندادند حتی بنام فرد هم امضاء کنند کسان دیگر ازجبهه ملی آنها نگذاشتند . آمدند ، این عجیب است ، سه چهارتا ارتشی به ما معرفی کردند . ازجمله یک کسی بود بنام ، الان به شما میگویم ، یکیش مدنی بود ، یکی دیگر توکل یا توکلی بود و یکی دیگر بنام صفاری بود . عده ای از این آدمها که با ما بودند رفتند دیدند اینها همه در کودتای ۲۸ مرداد دست داشتند یعنی ارتشی هائی بودند که در ۲۸ مرداد علیه مصدق اینها دست داشتند وهمه ی اینها از طریق نهضت آزادی بما معرفی شد . حتی در یک جلسه این آقای صفاری نامی یا هرچه که بود حضور داشت یعنی آمد وهمه با او مخالفت کردند ، او را شناختند وگفتند آقا چنین چیزی درست نیست به ویژه که خودش یک اعلامیه همزمان علیه مصدق داده بود ، میدانید؟ یعنی میخواهم بگویم که تا این حد وا و از - یاران نهضت آزادی در آن دوره بود . همچنین آقای مدنی . سرآقای مدنی نهضت آزادی

شدیدا " ما را تحت فشار قرار داد. قرەنی که بایدایشان امضاء کنند. بالاخره تصمیم گرفته شد، ما اینجا بردیم، که ارتشی ها در این اعلامیه امضاء نکنند. میخواهم بگویم تمام این عقایدنهضت آزادی را شما حتی توی این رابطه میتوانیدببینید که اینها چه رفتاری کردند. بعدآمدندگفتندچپی ها. ازجمله این بودونها. توی این اعلامیه دوتا زن امضاء کرده است؛ خانم دانشورومن بودم، خوب. حتی تا اینجا شدکه یک کسی پیشنهاد کردوگفت خوب من بروم سراغ این آقای مهندس بازرگان وبگوئیم که آقا این درست نیست. گفتندآقای مهندس بازرگان دراتاقی که زن، اینهم حرف آقای سید جوادی وآقای .... زن بنشینندنمی نشینندودرتمام جلساتی که هست اتاقهای زنان و اتاقهای مردان درجلسات چیزجداست.

س - درجلسات نهضت آزادی؟

ج - نه جلسات نهضت آزادی، اصلا" درنشستهائی که مثلا" با ...

س - حقوق بشر؟

ج - برای هرچیزی. شما اگرمیرفتیدوزن داشتید زنتان میبایست میرفت یک اتاق دیگر. حاضربه اینکه بحث سیاسی با هیچ زنی بکنند نیستند. همین حرف را آقای سنجابی به من زد. یکروزتلفن کردندوما را صدا کردند، بعدمن با آقای آدمیت وپاکدامن به خانه ی ایشان رفتم، اوگفت که بله شما بایدبیائید جبهه ملی را تقویت کنید، همکاری کنید چه کنید، چه کنید. بعدازاینکه همه ی این حرفها را زد بعدآقای آدمیت به او گفت که خوب آخراین چکار میکنند؟ خوب این یکبار بایدبه این جلسات شورا بیایدوببیند شما چکار میکنید. گفت نه ما متأسفانه درجلسات شورای عالی مان زن راه نمیدهیم.

س - درجلسات شورای مرکزی جبهه ملی؟

ج - بله. اینهم حرفی بودکه ... اتفاقا " میتوانیدازآقای سنجابی بپرسیدوحتی میتوانیدبگوئیدکه شما این حرف را به خانم هما ناطق زدید یا نزدید. چون این حرف را به شخص خودمن گفت وجلوی همه هم گفت. خودش هم گفت، گفت من خیلی متأسفم بخاطراینکه دراین جلساتی که ما داریم وبا نهضت آزادی میخواهیم کنار بیائیم نهضت آزادی زن نمی پذیرد. اگرما یک زن آنجا ببریم بکلی رابطه ی ما با نهضت آزادی

بهم خورده است .
دومین چیزی که با نهضت آزادی بحث بود سرآقای امینی بود. که نهضت آزادی ایرادش به جبهه ملی این بودکه چرا جبهه ملی به آقای دکترامینی بندکرده . اینها را با زشما میتوانید که هم ازآقای سیدجوادی بپرسیدکه منشی آقای امینی بودوتمام نطق ها یش بدست آقای سید جوادی نوشته شده است وهم میتوانیدازدیگران بپرسید. یعنی این یک واقعیتی است که خودآقای سیدجوادی هم درلوموند ۱۳۵۷ وهمینطوردرروزنامه تهران پست ۱۳۵۷ نوشته است که من همه کار.... یکجا ازامینی دفاع کرده توی لوموندوآقای مهندس بازرگان در تهران پست ۱۳۵۷ وهمینطوردرکنارآقای سیدجوادی درلوموندی که آنسال منتشر شد نوشته که ماهمه کارمیکنیم که دکترامینی روی کاربیاید. این جملات آقای مهندس بازرگان وآقای حاج سیدجوادی است . بزرگترین اختلافی هم که با زبین این گروه وجودداشت بر سر آقای دکترامینی بود. اینها بهیچ وجه حاضرنبودندکه.... آنوقت چی ، هرحرفی که زده میشدآقای مقدم مراغه ای وسیدجوادی فورا" به آقای امینی اطلاع میدادند. یعنی آقای امینی ازریزاین اعلامیه اطلاع داشت ، آقای امینی ازریزاین مذاکراتی که ما داشتیم حتی ازدفترمقدم مراغه ای بارها من خودم بچشم خودم دیدم که نزیه نشسته بودبه امینی تلفن میکرد.

س - آقای نزیه به امینی تلفن‌میکرد؟

ج - بله من خودم این را دیدم یعنی خودم شاهدش بودم. بعدسرآن مذاکره ای که خلاصه ما با آقای نزیه کردیم برگشت گفت آقا ما مسلمان هستیم ومنهم هرچه مهندس بازرگان درربط با اسلام بگوید من به ایشان اقتدا میکنم وقبول میکنم ، حرفی بالای حرف آقای بازرگان ندارم. هرچه ایشان بگویدبنده چشم بسته میپذیرم برای اینکه ایشان مسلمان واقعی هستندوما هم نمیتوانیم این چیزهای لائیک اینجوری را امضاء کنیم. بطوریکه درهمان اعلامیه اول آمدندآن چیزرا نوشتندکه آزادی مذهب وتبلیغ مذهب . سرچپی‌ها آمدندگفتندکه ما ، یکدفعه که آن تمام شد، امضاء نمی کنیم مگراینکه همه‌ی چپی ها بیرون بروند که ازجمله اسم منهم بردند ومن عضوهیچ حزبی نبودم. گفتندکه باید

ازز‌نان هم ایشان بیرون برود. آقای مقـــدم مراغه‌ای خودش آمددرجلسه این را بازگو کرد. گفت من به مهندس بازرگان گفتم آقای مهندس بانی خوداین اعلامیه این خانـــم است ما چطوری این را بیرون کنیم ، به‌چه‌عذری میتوانیم ما این زن را بیرون کنیــــم و بگوئیم که‌حق ندارد. بالاخره رضا به‌این دادکه اسم من باشد. گفت که‌ما امضاء نمی ــ کنیم ودرنتیجه آقای سیدجوادی ، آقای بازرگان ، آقای نزیه ، آقای اسلام کاظمیـــه شمس آل احمد همه‌اینها رفتندکنارودوباره‌اعلامیه ، گفتم که‌چهارماه طول کشیدتا ایـــن اعلامیه درآمد ، خلاصه گفتندکه چپی ها بایدبیرون بروند.

جلسه‌ای گذاشتیم ، این عین حرف شمس آل احمداست گفت که آقا من میخواهم اینجـــا انقلاب بشود برای اینکه چپ بکشــــم ، من برای چیزدیگری نمی خواهم ، من با چپـــی امضاء نمی کنم ، من میخواهم اینجا انقلاب بشود من میخواهم این حکومت بــــرودودست من بیافتدبرای اینکه چپی ها را با دست خودم بکشم . من با شما ها امضاء نمی کنـــــم.

اتفاقاً توی آن جلسه مفیدی بودکه برادرش عضونمیدانم مجاهدیا فدائی بودوکشتـــه شده‌بود اوهم درآن جلسه بود ، که اصلاً همینطوری ماند واوگفت منهم حاضرنیستـــم امضاء کنم با این حرفی که ایشان میزنند . شما چطوری اصلاً آقای ملکی همچـین حرفـــی را میزنی . برگشــــــــت وگفت ، ایستادگی کرد، ما امضاء نمی کنیم . حسین ملـک هم بود گفت ما امضاء نمی کنیم.

س ـ حسین ملک چه‌میگفت ؟

ج ـ همین‌حرفی را که‌گفتم به‌شما .

س ـ من فکرکردم که‌شما گفتید شمس آل احمداین حرف را زد.

ج ـ نخیر ببخشید حسین ملک .

س ـ شما گفتید شمس آل احمد.

ج ـ نخیر ، خیلی عذرمیخواهم . حسین ملک .

س ـ حسین ملک گفت که‌من میخواهم اینجا انقلاب بشودکه‌من بتوانم چپ بکشم ؟

ج ـ بله چپ بکشم ومن هیچ چیزدیگر.. که این آقای‌مفیدی که‌بعداً "هم... که‌برگشـــت

گفت من اصلاً امضاء نمیکنم. مسئله آمدپیش هدایت متین دفتری ، همه اینها هم بودند ، شروع کردم پریدن گفتم آقا این چه حرف مزخرفی است که میزنی ، این طورحرف زدن اصلاً نادرست است وهمه را می پاشید. خودشان را کنارکشیدند. بالاخره همین آقای لاهیجی واینها رفتند ... گفتند فقط با قرمؤمنی وهما ناطق ازاینها میتوانندامضاء کنندوبقیه بیرون بروند. خب بقیه آمدندورفتندبیرون .گفتیم که پس دوگروه امضاء نکنند. اصلاً یکعده روشنفکرامضاء میکنندمنهای نهضت آزادی ، منهای شما ، یعنی ملک اینها هم با آنها همکاری میکردند ، یکعده روشنفکرواین چپی ها هم امضاء نکنند ولی شما هم امضاء نکنید. به آن نشان که آنشبی که چپی ها گفتندبسیارخوب ما امضاء نمیکنیم یکدفعه دیدیم ازچاپخانه ، ساعت یک بعدازنیمه شب بود ، مقدم مراغه ای تمام این اعلامیه ها راآوردوامضاء همه ی اینها زیرش بود: بازرگان ،صباغیان وتمام آن کسانی که تو آن حکومت میدیدید ، مرتضوی. بدون استثناء کسانی که ...

س ـ حکومت موقت ؟

ج ـ حکومت موقت بودند واستاندار. بدون استثناء امضاء شان آنجا بود. آن مینا چی وهمه ی اینها امضاء ها یشان یکدفعه قطارشده بودوتوسط آقای مقدم مراغه ای منتشرشد. هرچه ما گفتیم آقا قراربودان امضاء ها دیده بشود ، اینها چه کسانی هستندکه بدون ... بعد رفته بودند سراغ پدرشریعتی که پدرشریعتی هم ازآخوندها امضاء بکنند واول امضاء کردولی بعدپس گرفت وگفت من امضاء نمیکنم . علتش هم گفته بودکه آنجا یکی دوتا چپی هستندکه اشاره اش به با قرمؤمنی ومن بوده است .گفته بود اگراین دوسه تا امضاء بروند حاضرم ولی چون این دوتا امضاء هست من امضاء نمی کنم. اوهم که رفت مثل اینکه این آیت الله زنجانی راآوردندکه ایشان امضاء کردند، ازآخوندها فقط ایشان بودندکه امضاء کردند. بعدهم همین ها بودندکه بردنداین اعلامیه را به مساجد وما شنیدیم که اولین بار این اعلامیه را ازمساجدشیرازآخوندها خواندند. یعنی قبل ازاینکه پخش شود اول این درمنابرومساجدبودکه آقای بازرگان داده بودند. این چیزی است که بیاددارم.

دومین چیزی که در این رابطه میخواهم بگویم اینست که یک آقائی قبل از عاشورا آمد یعنی همان تابستان ، فکرمیکنم تابستان قبل از تظاهرات عاشورا بنام Gage از آمریکا . خودش را نماینده نیویورک تایمز معرفی کرد .
تلفنی کرد وگفت من میخواهم شما را ببینم وکسی هم نباشد. آمد خانه ویک کتابچه هم توی دستش . خیلی مخبرمیآمد ومیرفت ولی این یکی خیلی گویا است . گفت که شما این نق نق هائی که میزنید بابت چیست ؟ ما میخواهیم از شما یک مقداری نظرخواهی بکنیم ومن هفته پیش از متین دفتری وعده ی دیگری نظرخواهی کردم وحالا آمدم با شما هم این نظرخواهی را بکنم که راجع به دولت چه میگوئید؟ راجع به شاه چه میگوئید؟ تقریبا " عین همان مذاکراتی که درزندان با بازرگان اینها کرده بودند ، تقریبا " درهمان روال بود . راجع به انقلاب سفید چه میگوئید؟ راجع به روحانیت چه میگوئید؟ راجع به حجاب چه میگوئید؟ بعدهمه ی اینها راکه گفت گفت که بسیارخوب ما حاضریم که شاه یعنی این حکومت عوض بشود ویک عده را روی کار بیاوریم. جبهه ملی که برنامه ندارد ما رفتیم وخواستیم جبهه ملی را روی کاربیاوریم ولی جبهه ملی هیچ برنامه ای ندارد وهیچ انسجامی ندارد. شما وآقای متین دفتری وچندین نفردیگر .... گفتم مرا چرا انتخاب کردید؟ من که اصلا" آدم سیاسی نیستم. گفت که ما شما را ازروی دانشگاه سانتاژ کردیم . رفتیم دیدیم که شما توی دانشجویان وجهه ای دارید وشما را بعنوان نماینده جنبش دانشجوئی درواقع انتخاب کردیم برای خاطراینکه بتوانیم دردانشگاه نفوذ داشته باشیم. آقای متین دفتری را ازچه لحاظ ، آن یکی را ازچه لحاظ . اسم پاکدامن اینها اصلا" توی آن نبود. وما حاضریم نیمی ازحکومت را بدست شما بدهیم بشرط اینکه یک برنامه بدهید تا یکسال .
س- شما ازایشان نپرسیدید که این "ما " کیست ؟
ج - بله ، گفت ما آمریکائی ها . گفت من ، یک اسمی هم داد ، درسفارت آمریکا ، گفت ما شما را میبریم با آنها تماس میگیرید وآنها روی کارآوردن شما را تضمین میکنند همراه با نهضت آزادی ، باید نهضت آزادی بشودوشما هم درکنارش . بعدمن گفتم آقا من اصلا" آدم سیاسی به آن شکل نیستم ، اصلا" من اهل این حرفها نیستم . من یک معلم دانشگاه

هستم وتوی هیچ حکومتی هم حاضرنیستم کارسیاسی بگیرم، عوضی من را بهشما دادند. بعد هم یک چیزی میخواهم بپرسم این آقای اویسی را چکارمیکنید؟ شاه را چکارمیکنید؟ گفت شاه را میبریم ولی باتاکت میبریم ولی آقای اویسی بهشما ارتباط ندارد اورا هروقت صلاح دیدیم وامنیت برقرارشد میبریم ولی درهرحال ما نهضت آزادی را روی کارمیآوریم. من عاشورا، من ... داقت سوگند آقای صدقی، کهدراینجا تظاهرات بزرگی برگزارخواهدشد من دوباره ... درایران خواهم بود، اگربرنامهشما تاآنوقت تدوین شدهباشدبهسفارت آمریکا بدهید وگرنه من خودم دوباره میآیم باشما تماس میگیرم کهما دوباره ندیدیمشان.

یعنی رسماً" گفت کهمن درتظاهرات عاشوراکهحتی من ازاوپرسیدم. گفتم آقاتظاهرات عاشوراچیست؟ چهخبراست؟ گفت سپتامبردراینجا یک شورش بزرگی خواهدشدو من شخصاً" دراین شورش حضورخواهم داشت ودرایران خواهم بود. اگرتاآنوقت برنامهی شما درست شدهباشد ویا برنامهای داشتهباشید میتوانید بانهضت آزادی وسفارت آمریکا باآقائی بنام جکسون یا همچین چیزی تماس بگیرید واوشما راروی کارمیآورد وبه هدایت متین دفتری تلفن کنید چون من باهدایت اللهمتین دفتری وسیدجوادی مفصلاً" حرف زدم. این چیزی بودکهمن بهیادم میآید.

س ـ من یک سئوال دیگرمیخواستم ازشما بکنم وآن راجع بهخلیل ملکی است. شما آیا هرگزباخلیل ملکی تماسی داشتید؟

ج ـ بله. من باخلیل ملکی خیلی کمتماس داشتم بعلت اینکه گاهگاهی توی خانه جلال آل احمدآقای ملکی را میدیدم کهتقریباً" درهمهی مهمانی هائی کهمیدادوخوب پاکدامن هم جزوشان بود درنتیجه منهمبودم من ملکی را میدیدم وخیلی هم بامن بد بودوهیچ ازمن خوشش نمیآمد.

س ـ دلیلش رامیدانیدچرا؟

ج ـ نخیرنمیدانم.

س ـ من ازشما می پرسم نهاینکه من مدعی باشم کهمن میدانم. هرگزحس کردیدکهچرا؟

ج - برای خاطراین بودکه چون آنوقت گرایشهای توده‌ای داشتم اوزیادازمن خوشش نمی‌آمدوهرباره رهم که میدید، خلیل ملکی خیلی خوب متلک میگفت ومن خیلی خوب یاددم هست که خیلی ظریف متلک میگفت، من یادم ندارم که ایشان من رادیده باشدویک متلک تلخ بمن نگفته باشد. ولی یک کمکی ازایشان مادیدیم که خیلی توی آن شرایط وتوی آن سالها خیلی چیز بودوآن این بودکه، اتفاقاً" ازپیشدادشما یادبپرسید، شخصی بنام آقای رهسپار بما یران آمدوگفت که من ازطرف پیشداد وجامعه سوسیالیستها آمده‌ام وباپاکدامن هم یک قراری داشت دوسه‌تاقرارداشت وگفته بودکه من ازطرف پیشدادعلامیه آورده‌ام وناْمه آورده‌ام. ساعت یک بعدازنیمه شب بودکه مادیدیم تلفن زنگ زدوملکی گفت آقا یک کسی میآید سراغ شما که ایشان عضوسازمان امنیت است بنام رهسپار رومیگویدکه من ازطرف چی آمدم،ولی من اورامی شناسم ومیدانم کجا کارمیکندواتفاقاً" بعدازاینکه این آدم باپاکدامن قرارگذاشت تاصرشاهد این بود. بما وگفته بودکه اصلاً" برویت نیاورکه تومیدانی. وقتی اوبااین قرارگذاشت وشروع کردبازجوئی یاجزوبازجوئی ها، آخرآن دوره هی تاصرامیبردندساواک ومیآوردند، پاکدامن دیگرمواظب بود ومتوجه این شده بودکه خلاصه درآن جائی که اینها درخیابان قراردا شتندوازهم جدا شده بودند یک ماشین دیگرآمده‌بود، دوبارا وراسوارکرده بود ورفته بودوبعدهم سئوالاتی که ازاوکرده بود همه آن درارابطه باهمین جامعه سوسیالیستها بود. بعدهم امیرطاهری وراابطه‌شان بانراقی واینهاکه همه آن هم بعداً" توی بازجوئی هاکه ازناصرمیکردند همان چیزهائی راکه اوگفته بود همانها راپرسیدندو این راملکی بودکه کمک کرد. این تنها چیزی است که یادم هست.

س - خانم هماناطق من سئوال آخرم ازشماراجع به موضوع حقوق زنان است که من چندوقت پیش یک مقاله‌ای ازشماخواندم که شماحقوق زنان رامتصل به مبارزات طبقاتی کرده‌بودید ودرآن سطح مارکسیسم - لنینیسم وبحث شما این بود، اگرراهی باشدبرای زنها که به‌حقوقشان دست بیابند، جزاین راهی نیست وهرصحبتی که زنها راجع به‌حقوق خودشان بکنند وخارج ازآن روندمبارزه‌ی طبقاتی مارکسیست - لنینیستی درواقع چیز بی معنائی است. آیاشماهنوزهم به‌این جریان معتقدهستید؟

ج ــ من فکرمیکنم که‌شما حتما " مثل هبرمردویا هرزن دیگربا من خیلی بدخوا هیدشــــد من اگربه‌شما بگویم که‌من مطلقا اصلا" به‌حقوق ، یعنی نه‌تنها مردها وزنها را برا بـــر نمی دا نم بنا برا ین به‌ا ین برا بری صوری مطلقا اعتقا دندا رم. من زنها را قبــــول دا رم که‌ا ینها ستم کشیده‌هستند، قبول دا رم که‌ا ینها ستم‌مضا عف‌کشیدند، قبــــول دا رم که‌برده‌بودند درنتیجه قبول دا رم که‌نا آگا ه‌ترین ا قشا رجا معه‌هستند وبین یـــک آدم نا آگا ه ویک آدم آگا ه مطلقا برا بری وجودندا رد . میخوا هم بگویم که‌ا گرحقــــوق زنها را بدست‌خودشا ن بدهید ا ین حقوق جزسا زما ن زنا ن وجزا ینکه را جع به‌کفـــش ولبا س و طلاق وشوهروا ینها بشود، حتی خودمن یکی ا زکمبودها ئی که‌توی زندگی دا رم ا ینســـت که چه‌وقت بنشینم غیبت‌کنم. یعنی میخوا هم بگویم که‌ا ین یک وا قعیتی ا ست ، ا یـــن عقب ما ندگی هم نه با مورخ بودن جبرا ن میشود ونه‌با ... من مطلقا به‌ا ینکه صـــوری حقوق زنها روی کا غذبیا یدوبگویندما برا برهستیم من ا صلا" به‌ا ینها ا عتقا دندا رم. من ا عتقا ددا رم برا بری زن ومرد دریک دگرگونی ا جتما عی ا مکا ن پذیرا ست ودریـــک دگرگونی ا جتما عی که‌خلاصه ا ین آگا هی ها هما نجورکه‌به‌تما م سا یرا قشا ربرده میشـــود به‌قشرزنا ن هم برده‌شود. هنوزکه‌هنوزا ست فکرمیکـنم که ، هما نطوریکه دیدیم دیگر توی ا ین ا نقلابی که‌شد با لاخره حا لا تبدیل شدبه‌ا سلامی ولی توی ا ین ا نقلاب همیـــن مردم‌یک تکا نی خوردند زنها خیلی عوض‌شدند. زنها عوض‌شدند .

س ــ ا زچه‌نظرخا نم نا طق ؟

ج ــ یعنی دررا بطه‌با ا ینکه حرفها ی دیگری شنیدندوبا لاخره‌با شعا رها ی دیگری آشنـــا شدندوحتی با وضع خودشا ن مردها آنها را آشنا کردند، ا ین یک وا قعیتی ا ست . هنوزهـــم که‌هنوزا ست مردها هستندکه دا رندا زحقوق وا قعی ا ینها دفا ع میکنند. من ا صلا" به‌ا ینکه زنها شعورا ین را دا رندکه برا ی خودشا ن سا زما ن مستقل زن درست‌کنندوا زحقوق خودشـا ن‌خودشا ن دفا ع بکننــدا عتقا دندا رم .ولی من ا ین را معتقدهستم که‌مردم‌هما ن مبا رزدا ی را کـــه میکنند ا لان نگا ه کنید. مثلا" زنها چا درشا ن را میکشند پا ئین ، هما نطوریکـــه مردم دیگرتوی صف‌ا عترا ض میکنندزنا ن درآن ا عترا ض هم یک شرکتی دا رند که‌تبـــدیل

میشودبه اینکه حاضرنمیشود که روسری بگذارندسرش ، حاضرنمیشودکه بچه اش را ازمدرسه کنار بگذارند. اما جداگانه من اعتقادندارم. زنی که خودش را جدا ازجامعه میداند وبرای خودش جداگانه حقوق میخواهدجامعه هم باید وراجدا بداند. من نمی خواهم مبارزه ام ازشما جدا باشد برای اینکه مرا خاکسارمیکند، این من را تبدیل به زن میکند این مرادون پایه میکند. من اتفاقا" دلم میخواهد ازآن آگاهی شما که توی خیابان توانستیدبچگی بازی کنید، با دوچرخه وررفتید، با سازندگی آشنا شدید، دستت بکنار رفته ، آزادبودیدوازاین آزادی که توتجربه اش را داری من میخواهم ازآن بهره بگیرم میخواهم راهی را بروم که درکنارشما باشم . هیچ حقوق مستقلی را به آن اعتقادندارم به هیچ جنبش مستقل زنان معتقدنیستم. من فکرمیکنم که ناآگاه ترین وحتی ارتجاعی ترین وخطرناکترین جنبش ها جنبش زنان است و هرجا هم که یک جنبش انقلابی بوده درهم کوبیده است . درآمریکا بزرگترین تظاهرات واعتصابات کارگری را زنان کارگران هستندکه میخواباتند. درشیلی علیه آلنده زنان را براه میاندازند، درایران برای خمینی زنان را براه انداختند اگرببینید. اینها بودندکه رفتندطلاهایشان را دادند، اینها بودندکه بقول خمینی نهضت کردند .من با یک همچین جنبشی پوپولروخلقی واینها که بخصوص جنبش زنان جزوآن باشد موافق نیستم اصلا" وفکرمیکنم که خطرآنجا است که زنان دورهم جمع بشوند.

س- ولی من آنطوری که ازحرفهای شما میفهمم اگرقرارباشدکه افرادیک جامعه ای حقوقشان را بدست بیاورند این بصورت دسته جمعی خواهدبود نه بعنوان اینکه زن حقوقش را جدا ازمردبدست بیاوردویا برای آن مبارزه کند.

ج - بله. طبیعی است . شما یک قانون درستی را ، حالا دارم مثال میگویم ولی من اعتقادم براین است که هیچ چیزی روی قانون حل نمیشود دردنیا نشد، بیاورید که توی آن برابری افراد، حتی طبقاتی هم نمیگویم شهروندان ، وبتوانندحقوق مدنی خودشان را داشته باشند. زن هم اگرکه آدم باشد خودش راجزوآن شهروندمیداند ، چرا خودش را بعنوان زن تلقی میکند اویک شهرونداست . طبیعی است همانطوریکه به یک انسانی وقتی که بیمار است مرخصی میدهند زن هم اگرآبستن شدبه او مرخصی میدهند، میخواهدبزاید به او مرخصی

میدهند. این دیگرجداگانه وادادرآوردن وناز کردن ندارد. مگراینکه بخواهد که حقوق جنس ضعیف بودن خودش را بگیرد. من به یک همچین چیزی اعتقاد ندارم. من فکر میکنم که زن دوبار باید عصیان بکند. اگر شما یک بار عصیان میکنید علیه یک نظام اجتماعی زن دو عصیان دارد. یکی علیه وجود خودش، علیه آن چیزی که هست و به عنوان برده و ستم مضاعف دیده و ناآگاه و مطیع خانواده، مطیع پدر، مطیع شوهر، مطیع فرزند پسر که اینها اصلاً" او را ساخته. یکبار باید علیه خودش عصیان بکند و یکبار در دیگر در یک عصیان اجتماعی باید شریک بشود. یعنی دو عصیان در یک زن. بنابراین هرکانون مستقلی جلوی یکی از این عصیانها را میگیرد و آنهم عصیان زن علیه خودش است و من مخالف آن هستم.

س — من امروز دیگر سئوالی ندارم که از شما بکنم و خیلی ممنون و متشکرهستم که اینهمه به ما وقت دادید و به سئوالات ما جواب دادید.

گفتگو با آقای حسن نزیه

حقوقدان و وکیل دادگستری

از اعضای موسس نهضت آزادی ایران

رییس کانون وکلای دادگستری

مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران ۸۰-۱۹۷۹

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۳ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س- آقای نزیه از آنجائی که شرح حال شما قبلا" نوشته شده و قرار شده که شما یک نسخه‌ای را به ما بدهید و ما ضمیمه نوارهایتان بکنیم بنابراین من دیگر وقت نوار را صرف این کار نمیکنم واز شما تقاضا میکنم که برای ما توضیح بدهید که شما از چه تاریخی وارد فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شدید و مصاحبه را از اینجا شروع میکنیم .

ج - خیلی تشکر میکنم از اینکه خواستید خاطراتی از من هم داشته باشید امیدوارم بتوانم حق مطلب را تاجائی که امکان پذیر باشد و فرصت و زمان اجازه بدهد ادا کنم. من فعالیت‌های سیاسی را از شهریور ماه ۱۳۲۰ شروع کردم درست زمانی که در تبریز دیپلمه شده بودم و مواجه بود با حمله متفقین به ایران از حمله روس‌ها به آذربایجان بشدت رنج میبردم مانند هر ایرانی و هر آذربایجانی ایران دوست و بخاطر دارم در همان موقع من فکر میکردم باید روزی برسد که ما بتوانیم از استقلال کامل برخوردار شویم و دیگر مواجه نشویم با حوادثی که رخ داده بود چون بر اثر حمله روس ها به بار بمباران تبریز عده‌ای از بین رفته بودند جاهائی خراب شده بود و من به اتفاق بعضی از دوستانم که تازه دبیرستان را خاتمه داده بودیم حتی فکر میکردیم باید دست به مبارزاتی بر علیه نیروهای مهاجم بزنیم ، البته جوان بودیم و فکر میکردیم که این کار از ما برمیآید البته بر نمیآمد قادر نبودیم در برابر نیروهای مهاجم ما کاری انجام بدهیم ولی احساسات ما احساساتی داشتیم برای وطن مان ، استقلال مان ، آزادی مان به ما اجازه میداد که به فکر هموطنان مان باشیم . بخاطر دارم در همان ایام وقتی تمام خیابان های تبریز مملو از تانک

و زره‌پوش و نیروهای شوروی بود روزی با پدرم در خیابان اصلی شهر گردش میکردم و با یکی از این سربازان شوروی که به زبان ترکی آشنا بود و اهل قفقاز بود صحبت میکردم پرسیدم ،" شما به چه مناسبت با این همه نیرو وارد ایران شدید و آذربایجان ؟" برای اینکه سرتاسر خیابان پهلوی مملو از تانک و زره‌پوش بود. او گفت‌که ،" ما تصور میکردیم به جبهه دوم آلمان میرویم برای اینکه ایران گفته میشد فوق‌العاده قویست و ما تصور میکردیم که مدتها مقاومت‌خواهد شد بنه این مناسبت به این کیفیت‌ما به ایران حمله کردیم." در حالیکه در همان ساعات اول نیروهای ایران ازهم پاشید و تنها چیزی که در خیابانها دیده میشد کامیونی از روس‌ها بود که بر اثر شلیک یک‌توپ یا تانک ایرانی موتور آن کامیون از کار افتاده بود و لاغیر و چیز دیگری مشهود نبود و سربازخانه‌ها خالی شده بود افسران ایرانی همه متواری شده بودند و آذربایجان در ظرف چند ساعت به تسخیر روس‌ها در آمده بود . همان وقت من فکر کردم که چقدر تبلیغات زمان رضاشاه پوشالی بوده چه ازلحاظ داخلی چه از نظر خارجی و ما خیال میکردیم قدرت‌بزرگی هستیم درحالیکه نبودیم و برای چند ساعت‌هم ارتش ایران یا لشکر لااقل آذربایجان نتوانسته بود از مملکت‌دفاع بکند . به این مناسبت‌همانطوری که قبلا" اشاره کردم احساس عمیقی داشتم راجع به اینکه چرا باید این طور شده باشد . و ازهمان تاریخ به فکر افتادم که باید در هر جریان ملی اصیل بتوانم بعنوان یک‌ایرانی سهمی از کوشش‌ها را داشته باشم درجهت نیل به استقلال و قدرت‌واقعی مملکت. عازم تهران بودم برای ادامه تحصیل و یک ماه بعد از وقایع سوم شهریور من رفتم تهران و در دانشکده حقوق ثبت‌نام کردم و سال بعدش یعنی در سال ۱۳۲۱ مترصد بودیم ببینیم که با چه جمعیتی میتوانیم همکاری بکنیم و قبلا" نسبت‌به دکتر مصدق دورادور من فوق‌العاده علاقه داشتم ، نطق های او را در ادوار چهارم،پنجم مجلس در روزنامه " حبل المتین " خوانده بودم وقتی در دوره دبیرستان درس میخواندم . خاطرات‌بسیار خوبی از دکتر مصدق داشتم و علاقمند بودم او را از

نزدیک بشناسم . تا اینکه در سال ۱۳۲۳ حزب ایران تشکیل شد و چون پیروی میکرد از راه دکتر مصدق و افکار دکتر مصدق من وارد حزب ایران شدم . در حزب ایران سازمان جوانان را تشکیل دادیم . علاوه بر آن در دانشکده حقوق هم سازمان دانشجویان را به اتفاق عده‌ای از همکلاسی های خودم تأسیس کردیم و مجله‌ای منتشر میکردیم که همیشه پیرو راه مصدق بود متأسفانه نسخه‌هائی از آن را در دسترس ندارم ولی امیدوارم شما بتوانید در آرشیوهای خودتان درآمریکا یا دانشگاههای آمریکا بصورتی بدست بیاورید چون در اوان آزادی بود بعد از سلطه رضاشاه که دانشکده حقوق یکی از مظاهر فعالیت برای تأمین آزادی ها و حقوق قانونی مردم بود و خوشبختم عرض کنم که من هم لااقل در آن زمینه سعی میکردم سهمی را داشته باشم و ادا کنم . در آن زمان دکتر مصدق وکیل اول تهران بود در مجلس شورای ملی ، در تظاهراتی که در دانشگاه داشتیم همیشه سعی میکردیم که حمایت کنیم از آنچه دکتر مصدق در مجلس ابراز میکند ارائه میدهد و گاهی حرکت میکردیم از دانشگاه به اتفاق بعضاً " کلیه دانشجویان بطرف مجلس شورای ملی برای مشارکت در تظاهرات به مناسبت‌های مختلف و برای حمایت از دکتر مصدق . در سال ۱۳۲۳ دکتر مصدق طرحی را به مجلس ارائه داد برای اصلاح قانون انتخابات ، دکتر مصدق معتقد بود که ایران روی آزادی و حاکمیت ملی را نخواهد دید مگر زمانی که یک پارلمان واقعی داشته باشد و به این مناسبت معتقد بود که قانون انتخابات باید اصلاح بشود و اگر بخاطر داشته باشید برنامه دولت دکتر مصدق هم بعدها در سال ۲۹ شامل دو چیز بود ، یکی ملی کردن صنایع نفت و دیگری اصلاح قانون انتخابات و نیل به یک پارلمان واقعی و مردمی . دکتر مصدق این کوشش را از همان سال ۱۳۲۲ ، ۲۳ که درمجلس رفت شروع کرده بود مخصوصاً " درمورد انتخابات و پارلمان . دکتر مصدق طرح خودش را در معرض بحث و بررسی در مطبوعات قرار داد . من در سال سوم دانشکده حقوق بودم در روزنامه " میهن پرستان " مقاله‌ای نوشتم راجع به طرح دکتر مصدق و ماده به ماده طرح ایشان را مورد تجزیه وتحلیل

و بحث قرار داده بودم . روزی ازاداره روزنامه تلفن کردند به محل کار برادرم وگفتند که دکتر مصدق میل دارد مرا ببیند ، و من از همان تاریخ با دکتر مصدق آشنا شدم. تلفن کردم وقتی گرفتم رفتم پیش دکتر مصدق ، ایشان گفتند"بین کلیه مقالاتی که راجع به طرح من منتشر شده نوشته شده نوشته تو توجه بیشتری را جلب کرد به این مناسبت که ماده به ماده وارد بحث شده بودی درحالیکه دیگران یا از من بد گفته بودند یا از من ستایش کرده بودند خیلی کم وارد بحث اصل مطلب شده بودند به این مناسبت خواستم ترا بشناسم ." من خیلی خوشحال شدم برای اینکه قبلا" اشاره کردم سالها بود که میخواستم با دکتر مصدق آشنا بشوم . از جمله چیزی که خیلی توجه ایشان را جلب کرده بود این بود که در طرح پیشنهادی دکتر مصدق گفته شده بود"انتخابات در یک روزجمعه انجام میپذیرد"، بنده نوشته بودم که چرا نباید یک روز برای انتخابات تعطیل بشود، انتخابات دارای آن درجه ازاهمیت هست که ما یک روز را برای انتخابات تعطیل کنیم و روز جمعه جمعه مردم است و اگر بگوئیم انتخابات جمعه انجام خواهد گرفت مردم توجه‌شان به انتخابات اگر هم جلب بشود پنجاه پنجاه خواهد بود یک عده فکر خواهند کرد که جمعه روز استراحت است و تعطیل هفتگی است و یک عده فکر خواهند کرد که برویم خوب ، رأی هم بدهیم . درحالیکه وقتی یک روز منحصرا" برای انتخابات تعطیل بشود آن هم دربرابر ایام تعطیل زیاد که داشتیم بعنوان وفات بعنوان عید بعنوان جشن و عرض کنم ، بعنوان تولد، خوب ، چرا یک روز برای انتخابات مسئله به این اهمیت ما روزی را تعطیل نکنیم ؟ . دکتر مصدق فوق العاده ازاین موضوع تقدیر میکرد ، میگفت ،" فکر خوبی کردی ." واینرا در طرح اصلاحی آورده بود، بعد یک رشته مسائل دیگر که حالا وقتتان را نمیگیرم . موقعی که میخواستم خداحافظی بکنم ایشان گفتند که ،" من میخواهم کاری را هم بتو محول کنم و آن اینستکه تمام روزنامه‌ها را که راجع به طرح من اظهار نظر کردند میگذارم دراختیار شما چون در مجلس من گرفتار هستم شما خلاصه‌ای ازاینها را استخراج میکنید جوابی هم‌تهیه میکنید بعد آن را با هم می بینیم و با اجازه خودت آن جواب را من میدهم به روزنامه‌ها ." چون در آن تاریخ

هم مطبوعات و روزنامه‌ها فوق‌العاده زیاد بود شاید صد تا روزنامه در تهران منتشر میشد ، همه اینها را ایشان جمع کردند بسته بندی کردند با دوسه تا کتاب که از کتابخانه‌شان آوردند دادند به من ، گفتند ،" در اینها مطالبی راجع به انتخابات هست و چقدر حالا فرصت میخواهد که این کار را بکنید ؟" من فکر کردم اینها خوب ، لااقل یک هفته ده روز وقت میخواهد موقع امتحانات هم بود معذالک خوب ، نمیخواستم بگویم این کار را نمیکنم و آوردم من اینها را گرفتم از ایشان یک هفته وقت خواستم که این کار را انجام بدهم . من شب و روز کار کردم . اول خلاصه مطالب را در آوردم بعد جوابی بر اساس مذاکراتی که با دکتر مصدق داشتیم تهیه کردم و سر هفته تلفن کردم که این حاضر است کی بیایم حضور شما ؟ ایشان به همان کیفیت که در تمام عمرش عادت داشت مردی بود فوق‌العاده مبادی آداب ، گفت ،" من چون بازدید شما باید بیایم من بیایم خانه شما و این را در آنجا میخوانیم باهم ." بنده تواضع کردم گفتم " نه من حتما" میآیم پیش شما چون ما یک دو تا اطاق داشتیم در نزدیک های بازار به اتفاق برادرم زندگی میکردیم یک زندگی طلبه‌گی و محصلی و خجالت میکشیدم که ایشان بیایند منزل محقر بنده ، ولی گفت ،" نه من حتما" باید بیایم." و وقتی را تعیین کرد و سرساعت معین ایشان رسید در منزل بنده این جواب را بعد از اینکه مدتی از خاطراتشان گفتند و از گذشته‌ها و اینها ، برایشان خواندم که ده پانزده صفحه بود البته قبلا" به ایشان گفتم که من این را بتفصیل نوشتم تا آنچه را شما زائد میدانید حذفش کنید و آنچه را لازم میدانید نگهدارید . و ایشان گرفت و گذاشت توی جیب و هیچ اظهار نظر منفی یا مثبت هم نکرد و من اول فکر کردم شاید آنطور که باید و شاید از عهده برنیامده‌ام . این را بردند با خودشان وچند روز بعد با پست شهری نامه‌ای نوشتند دیدم که آن مقاله را با حذف یک قسمت‌هائی چاپ کردند روی یک ورقه‌ای فرستادند با نامه‌ای که ،" من این را دادم چاپ کردند حالا برای ملاحظه خودتان میفرستم تا اگر موافق بودید به روزنامه‌ها من این را بفرستم ." و این علو طبع و مناعت و تواضعی که این مرد نشان داده بود فوق‌العاده درمن اثر گذاشت

چون من هیچ توقع نداشتم که ایشان بگویند که ،" این کار را تو کردی و اگر موافق هستی به روزنامه‌ها بدهیم و اینها و بهرحال من تلفن کردم ،" آقا مخیرهستیدشما به‌هر ترتیب عمل کنید ." که فردا این را فرستادند به‌روزنامه‌ها چاپ شد . واز آن‌تاریخ ارتباط بنده با دکتر مصدق بیشتر شد چون گهگاه بنده را میخواستند و بعد ازاینکه دوره مجلس تمام شد یک دوره ملاقات ماهیانه دوستانه‌ای برقرار شد با مرحوم دکتر مصدق که درآن مرحوم ارسلان خلعتبری شرکت میکرد ، آقای دکتر شمس‌الدین جزایری که الان لندن هستند ایشان شرکت میکردند . آقای حسن صدر وکیل دادگستری که در دادگاه نظامی هم وکیل ایشان بودند میآمدند و چند نفر دیگر و هر ماه یکبار ما همدیگر را میدیدیم و بازهم براساس سلیقه‌ای که داشت این نمیخواست منحصرا" درمنزل خودش انجام بگیرد این دیدارها و میگشت درخانه‌های مختلف . حالا از مطلب دور نشوم ، منظور من این بود بگویم که به چه صورت من وارد این فعالیت‌های سیاسی شدم . از آن وقت درحقیقت مسیر من در فعالیت‌های سیاسی روشن تر شد ، درحزب ایران بودم تا زمانی که ...

س- درچه سالی وارد حزب ایران شدید ؟

ج - سال ۲۲ آن وقت‌ها تازه تشکیل شده بود حزب ایران .

س- بله .

ج - وقایع آذربایجان پیش آمد یعنی پیشه‌وری در آذربایجان اطلاع دارید فرقه دموکرات آذربایجان را ایجاد کرد که باز من هم بعنوان یک ایرانی و بعد آذربایجانی فوق العاده ازاین موضوع رنج میبردم . شروع کردیم فعالیت‌هائی مبارزاتی برعلیه پیشه‌وری .

س- شما با سوابق پیشه‌وری آشنائی داشتید ؟

ج - بله ، از نزدیک نه ولی دورادور ، اما با بعضی از همکارانشان از جمله فریدون ابراهیمی که شد دادستان فرقه دموکرات من از دانشگاه آشنا بودم و فریدون ابراهیمی به من پیشنهاد کرد که من بروم و همکاری کنم و من به او گفتم ،" تعجب

میکنم که تو چنین پیشنهادی را به من میکنی، و من برعکس میخواهم بگویم توخودت را هم از این ماجرا بیاور بیرون صحیح نیست کار پیشه‌وری ." او ماند و داستان انقلاب شد داستان فرقه دموکرات شد و عده‌ای را هم متأسفانه اعدام کرد ، عرض کنـــم ، بعنوان فئودال بعنوان ضد انقلاب ، بعنوان ضد فرقه دموکرات ، که خیلی واقعـــا" کارهای زشت ناپسندی مثل کارهائی که جمهوری اسلامی میکنند البته نه به این شدت .

مـــن حیرت میکردم که این جوان که در دانشگاه حقوق مردی بود فوق العاده وارسته بسیار هم خوب درس میخواند شاگرد اول رشته سیاسی شده بود از شاه جایزه گرفتـه بود و در مطبوعات وقت قبل از پیشه‌وری هم بعنوان نویسنده هم بعنوان مترجـــم همکاری میکرد البته بعنوان یک نویسنده و مترجم حرفه‌ای یعنی هم برای روزنامـــه "مردم" و "رهبر" حزب توده مقاله مینوشت و ترجمه میکرد و هم برای "اطلاعات" که مـــن یک روز پرسیدم ،" آخر این چطور شما این کار را میکنید ؟" گفت ،" من یک نویسنده و مترجم حرفه‌ای هستم و به مسلک کار ندارم ." قبل از پیشه‌وری به این صـــورت خودش را معرفی میکرد ،" من کار میکنم حقوق میگیرم ." ولی با پیشه‌وری خـــوب ، تنگاتنگ شروع کرد به همکاری .

س- علت مخالفت شما و نظر منفی که شما نسبت به پیشه‌وری داشتید چه بود ؟

ج - من معتقد بودم که پیشه‌وری اگر نهضت خودش را بعنوان نهضت آزادی در ایـــران ، سراسر ایران شروع میکرد فوق العاده مناسب بود . پیشه‌وری این را منحصر کـــرد به آذربایجان . البته بدوا" هم نظرش این نبود ولی به مرور که پیش‌تر رفت و حکومت ملی آذربایجان را درست کرد خیلی از آزادی خواهان ایران را ناراحت کـــرد. برای اینکه آزادی خواهان ایران در سراسر کشور چشم دوخته بودند به حرکـــت آذربایجان و فکر میکردند این حرکتی است نظیر نهضت مشروطیت درحالیکه رفته‌رفته دیدند پیشه‌وری رفت به طرف تجزیه طلبی و نوعی استقلال آذربایجان که این همـــه ما را ناراحت کرد .

س- ایشان با دکتر مصدق هم تماس گرفته بود ؟

ج - دکتر مصدق با او تماس نداشت حتی من روزی یادم میآید دکتر مصدق پرسید که، " پیشهوری کجائی است؟" گفتم که ،" پیشهوری خلخالی است." گفت،" آقا، بفرمائید خر خالیست نه خلخالی."

س- واقعاً " پیشهوری خلخالی بود ؟

ج - خلخالی بود . گفت،" آخر هیچ آدم عاقلی میآید این کار را بکند ؟" من یادم میآید مصدق راجع به پیشهوری به این صورت قضاوت کرد با نهایت ناراحتی ، گفت، " این اگر..." او هم معتقد بود ، میگفت،" اگر این آدم میآمد مثل مشروطهخواهان آذربایجان یک حرکت وسیعی پیشنهاد میکرد برای تحکیم مبانی مشروطیت و آزادی خیلی بهتر بود." میخواستم عرض کنم که قوام السلطنه در صدد برآمد که همانطور که میدانید اول حکیمی نخست وزیر بود بعد موفق نشد بعد قوام السلطنه آمد و قوام السلطنه در صدد حل مشکل آذربایجان برآمد البته دکتر مصدق هم در مجلس کماکان مراقب جریان بود که دو کار مهم کرد یکی اینکه به دولت حکیمی پیشنهاد کرد که موضوع را به سازمان ملل ببرد، دوم اینکه افشاگری بسیار بهموقع و مهمی کرد راجع به کمیسیون سه جانبه نوعی سرپرستی ایران و مثلاً" شایدمیدانید این بود که وزرای خارجه متفقین یعنی انگلیس، آمریکا، شوروی در مسکو جمع شدند و گفتند یک کمیسیون سرپرستی درست کنیم برای ایران ظاهر قضیه این بود که این کمیسیون حمایت خواهد کرد از فکر تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی از جمله آذربایجان ، اما باطن قضیه مملکت را میبرد به طرف تجزیه یعنی اینها میخواستند که یک نهضتی هم در خوزستان یک نهضتی در بلوچستان راه بیندازند و به اینترتیب ایران مسلماً" تجزیه میشد .

س- و همچنین در کردستان .

ج - در کردستان و دکتر مصدق به موقع افشاکرد قضیه را در مجلس برخاست و خطاب به حکیم الملک گفت،" شما چگونه این مسئله را از ما مکتوم نگهداشتید در حالیکه تنها شرطی که شما کردید گفتید که نماینده ایران هم در این کمیسیون

حضور داشته باشد درحالیکه من این را از مسیر دیگری خبر یافتم و شما هیچگاه نیامیدید در مجلس این را به ما نگوئید ؟" حکیم الملک فوق العاده ناراحت شد برای اینکه هیچ فکر نمیکرد که این موضوع را فهمیده باشد دکتر مصدق و ناچار شد آمد حکیم الملک اقرار کرد که چنین چیزی هست، و دکتر مصدق بلافاصله طرحی به مجلس پیشنهاد کرد و آن طرح مضمونش این بود که ،" هیچ دولت ایران هیچ نخست وزیر ایران حق ندارد که در چنین کمیسیونی شرکت کند و اصلا" چنین کمیسیونی را تأئید کند و اجازه بدهد که در کارهای ایران دخالت کنند و به این ترتیب این طرح هم به تصویب رسید و مآلا" موضوع منتفی شد . قوام السلطنه همانطور که اطلاع دارید شروع کرد به ایجاد ارتباط با پیشه‌وری و پیشه‌وری را به تهران دعوت کرد بعنوان نخست وزیر فرقه دموکرات که باز هم بنده مثل خیلی از وطن پرست ها مقالات مفصلی مینوشتم هر روز در روزنامه شفق که مدیریتش با آقای دکتر شمس الدین جزایری بود ، سردبیرش مرحوم ارسلان خلعتبری و انتقاد میکردم از راه و رسم و روش و سیاست قوام السلطنه، که یادم میآید مرحوم خلعتبری به من توصیه میکرد که ،" شما تند میروید و نکنید این کار را برای این که قوام السلطنه دارد نقشی بازی میکند ." البته من باورم نمیشد فکر میکردم که دلیلی ندارد که پیشه وری بعنوان نخست وزیر آذربایجان به تهران دعوت بشود . البته بعدها متوجه شدم که حق با خلعتبری بود و قوام السلطنه داشت نقشی را بازی میکرد . حالا این را هم یادم رفت بگویم که در همین خلال که پیشه‌وری قرار بود به تهران بیاید و رسما" پذیرائی بشود و وارد مذاکره بشود با دولت قوام السلطنه حزب ایران که من هم یکی از اعضای حزب بودم با حزب توده ائتلاف کرد . هشتاد درصد اعضای حزب با این ائتلاف مخالفت کردند و کنار کشیدند و حزب وحدت ایران را درست کردند . یعنی هشتاد در صد اعضای حزب ایران رفتند حزب وحدت ایران را درست کردند که خیلی مورد حمایت دکتر مصدق بود .

س- رهبران حزب وحدت ایران کی ها بودند آقای نزیه ؟

ج - رهبران حزب وحدت ایران ارسلان خلعت بری ، دکتر شمس الدین جزایری ، ذکاءالدوله غفاری ، حاتمی ، نصرالملک اعتمادی بودند اینهائی که من یادم میآید البته امثال بنده هم سازمان جوانان حزب را داشتیم .

س - شما هم رفتید با حزب وحدت ایران ؟

ج - بله دیگر من مخالف بودم با این ائتلاف و روزی هم که شورای حزب انتخاباتش انجام شد بنده در حزب نبودم کار داشتم وقتی رفتم حزب معلوم شد که بنده رأی اول راآوردم باوجود آن زعماء و پیرمردها واینها و این برای من البته یک موفقیتی بود خیلی خوشحال کننده . حزب خوبی شد روزنامه خوبی داشت و درآن روزنامه بنده علیه پیشه‌وری تقریبا " درهر شماره‌اش مقاله‌ای داشتم .

س - آقای نزیه استدلال طرفداران ائتلاف با پیشه‌وری و حزب توده چه بود ؟

ج - طرفداران ائتلاف که مرحوم الهیار صالح بود ، دکتر سنجابی بود ، زیرک زاده بود و چند نفر دیگر ، اینها میگفتند که "مصلحت مملکت ایجاب میکند که ما با اینها ائتلاف کنیم تا بعد بتوانیم با اینها بر اثر ائتلاف ونزدیکی ومذاکرات نزدیک به نتایجی برای نجات آذربایجان برسیم ." و البته بعدها من از الهیار صالح می شنیدم که میگفت ، " ما اشتباه کردیم ." یعنی اول اینها فکر میکردند که خودشان را تطبیق بدهند با سیاست دولت قوام السلطنه درحالیکه یک حزب اجبار نداشت این کاررا بکند دولت سیاستی داشت ، خوب ، کار خودش را میکرد ولی حزب بنظر بنده لازم بود اصالت فکر و راه خودش را حفظ کند و ما به این مناسبت از حزب ایران جدا شدیم . و بعدها هم قضاوت عموم این بود که ما درست فکر کردیم ما راه صحیح را انتخاب کردیم . حزب وحدت ایران مدتها فعالیت خودش را داشت تا سالهای ۲۷ ، ۲۸ حزب فعالیت میکردو در سال ۲۸ همانطور که اطلاع دارید ، جبهه ملی بوجود آمد .

س - آقای نزیه قبل ازاینکه برسیم به جریان جبهه ملی من میخواهم از حضورتان یک سؤالی بکنم راجع به جریان آذربایجان . درباره جریان آذربایجان بحث هست که در واقع چه کسی موفق شد که آذربایجان را نجات بدهد ؟ آیا سیاست شخص شاه

بود در آن زمان یا تدبیر قوام السلطنه بود که منجر به نجات آذربایجان شد ؟ شما با اطلاعاتی که دارید و بیاد میآورید کدام یک از اینها مؤثرتر بودند ؟

ج - به اعتقاد من شاه هیچ نقشی در نجات آذربایجان نداشت. شاه برخلاف واقع در هر ۲۱ آذر هم همانطور که اطلاع دارید جشن میگرفت رژه نظامی میگذاشت بعنوان این که آذربایجان را نجات داده است، چنین چیزی نبود. نقش اول را همانطور که اشاره کردم بدون هر نوع تعصبی میگویم دکتر مصدق ایفا کرد بخصوص دکتر مصدق چون متکی به قدرت مردم بود وکیل واقعی مردم بود هر چه میگفت اثر خودش را میگذاشت والا در عهده هرکسی نبود که بتواند آن کمیسیون سه جانبه را بهم بزند مسائل را به شورای امنیت ببرد این نفوذ شخصی و قدرت منیعت از مردم دکتر مصدق بود که این آثار و نتایج را میداد. و در درجه دوم قوام السلطنه، قوام السلطنه میشود گفت یک مرد سیاسی دارای دو شخصیت در تاریخ ایران شاید بشود یاد کرد از او . قوام السلطنه دو کار جالب در تاریخ ایران کرد یکی راجع به آذربایجان بود یکی راجع به مخالفت با دست بردن در قانون اساسی که بعد عرض میکنم . قوام السلطنه از لحاظ خودش متأسفانه در سی تیر این سوابق خوب خودش را ضایع کرد . قوام السلطنه بعد از دکتر مصدق نقش اساسی را در مورد نجات آذربایجان ایفا کرد هم ازلحاظ بین المللی هم ازلحاظ داخلی . در داخل سیاست خوبی را بکار برد از لحاظ نقش دولت که پیشه‌وری را دعوت کرد به تهران و سه وزیر توده‌ای در کابینه‌اش برد و به این ترتیب توانست که مقداری از کارهای این ها را خنثی کند . از لحاظ خارجی رفت مسکو شاید میدانید جنابعالی در مسکو ،

س - بله .

ج - وعده داد به اینها که نفت شمال را خواهد داد و داستانش مفصل است ،

س - موافقتنامه قوام - سادچیکف .

ج - در حقیقت یک قولنامه به تعبیر عامیانه‌اش با اینها منعقد کرد که نفت شمال را به اینها خواهد داد مشروط به تصویب مجلس ، درحالیکه دوره مجلس داشت تمام

میشد و روس‌ها به این موضوع توجه نداشتند و به دو شرط ، گفت ،" یکی اینکه شما از ایران بروید ایران را تخلیه کنید، دوم اینکه این قولنامه را این مقاوله‌نامه را مجلس تصویب بکند." و به این ترتیب البته دکتر مصدق هم قبلا" طرحی بتصویب مجلس رسانده بود که ،" هیچ دولتی مجاز نیست‌که هیچگونه مقاوله‌نامه‌ای تعهدی برای واگذاری امتیاز نفت یا منابع مملکت با هیچ کشوری منعقد کند و قوام‌السلطنه هم ازطریق دیگری به این صورت منتهی او صورت‌ظاهر قضیه را خوب حفظ کرد روس‌ها را متقاعد کرد که"خوب ، شما ازایران بروید و من هم میروم مجلس خوب ، نفت‌شمال هم مال شما ." درحالیکه دوره مجلس‌سرمیرسید و این ها ایران را تخلیه کردند دوره مجلس‌هم سر رسید و موضوع هم به خودی خود منتفی شد .

س - شما هرگز با قوام‌السلطنه ملاقاتی کرده بودید ؟

ج - من یک‌بار قوام السلطنه را دیدم ، بله یک‌بار .

س - چه بود جریان ملاقات‌شما با قوام السلطنه ؟

ج - جریان ملاقات به این صورت‌بود که بعضی از دوستان پیشنهاد کردند که ما برویم قوام السلطنه‌را ببینیم یک مقدار تبادل نظر کنیم در مسائل ایران و یک‌نیم ساعتی ما رفتیم دیدیم البته دوستان که همدوره دانشکده حقوق بودند و رفتیم بااو به بحث نشستیم و این را من اگر اشتباه نکنم درست‌بعد از حل مسئله آذربایجان بود ، که ما واقعا" به این فهم و سیاست و دورنگری این مرد یک‌اعتقادی پیدا کرده بودیم .

س - من برای همین هم این سئوال را از شما کردم که شما اگر خاطره‌ای از آن روزدارید برای ما توضیح بفرمائید که در واقع بتواند مبین شخصیت‌قوام السلطنه باشد .

ج - قوام السلطنه البته رفتارش مثل دکتر مصدق نبود شخصا" و حتی توی ذوق ما هم زد ، معمولا" در صدر اطاق می‌نشست ، عرض‌کنم، در حالیکه دکتر مصدق همیشه عادتش‌این بود که جوان ترین آدم هم توی اطاقش میرفت‌دم در می نشست‌خیالی مؤدب پذیرائی میکرد ولی قوام السلطنه درست‌برعکس‌فوق العاده سعی میکرد که آن جنبه‌های اشرافی راکه از قدیم شاید داشته و خانوادگی را حفظ‌بکند و قوام السلطنه بمعنی واقعی میخواست‌خودش‌را جلوه بدهد و دیگران را دست‌کم میگرفت، خیلی شخصیت‌مغرور سیاسی بود و تصور میکنم همین غرورش‌هم سبب شکست‌او شد در ماجرای سی تیر اصلا"

نباید در جریان سی تیر قبول نخست‌وزیری میکرد و با آن صورت‌آن اعلامیه را صادر میکرد که ،" کشتی بان را سیاست دیگر آمد ." و سه روز هم بیشتر دوام نیاورد آنجا اشتباه بزرگی کرد و تصور میکنم که رودست‌خورد از شاه و مردی که آن سابقه را نشان داده بود نبایستی آن رودست‌را از شاه میخورد . و راجع به قوام السلطنه البته این خاطره را هم بگویم که وقتی شاه در سال ۲۸ مجلس مؤسسان اول را درست‌کرد و اختیار اینها را مجلس‌را گرفت که باز ما هم خیلی مخالف بودیم قوام السلطنه در آن تاریخ در پاریس‌بود اگر بخاطر داشته باشید از پاریس‌نامه‌ای به شاه نوشت که ،" شما کار زشتی کردید که مجلس مؤسسان تشکیل دادید و یکی از مهمترین ارکان مشروطیت را زائل کردید که حق انحلال مجلس‌را گرفتید ." شاه دستور داد به حکیم الملک که وزیر دربار بود جواب نامه را بنویسد و بگوید که ، خیلی ساده ،" ما خیلی خوب کردیم و شما هم دیگر ازاین حرف‌ها حق ندارید بزنید ."ولقبی را هم که داده بودند به عنوان جناب اشرف بعد از نجات‌آذربایجان"آن لقب را هم بموجب این فرمان از تو میگیرم ." آخر بعد از حل قضیه آذربایجان شاه لقب جناب اشرف داد به قوام السلطنه و شاه خودش قبول کرد که کار بزرگی قوام السلطنه کرده ولی بعدازاینکه قوام السلطنه انتقاد کرد ضمن نامه‌ای ازشاه راجع به دست‌بردن در قانون اساسی لقب جناب اشرفی را از او گرفت‌و جالب اینستکه در تاریخی هم که دکتر مصدق را عزل کرد و قوام السلطنه را مأمور تشکیل کابینه کرد در همان وقایع سی تیر دوباره خطاب جناب اشرف به او کرد . این البته مطالبی است‌راجع به ضعف‌شاه در هر زمینه بعنوان مثال عرض میکنم و خاطره خاطره میآورد. باز جالب اینستکه مصدق دوباره روی کار آمد دوباره نخست‌وزیر شد و در مجلس وکلای نهضت ملی طرحی را به تصویب رساندند که قوام السلطنه باید تعقیب بشود و شاه طرح مجلس‌را ضمن اینکه تأئید میکرد دوباره هم لقب جناب اشرفی‌را هم برای بار سوم از قوام السلطنه گرفت. عرض‌کنم که ، داشتیم راجع به ، بله ، قوام السلطنه و نامه‌اش‌به شاه صحبت‌میکردیم .من یادم میآید جمعیتی هم در آن تاریخ بعد از فرار پیشه‌وری درتهران تشکیل شد بنام " جمعیت

آذربایجان" تمام رجال مهم آذربایجان در این جمعیت حضور پیدا میکردند مرحوم تقی زاده ، مرحوم ساعد ، مرحوم حکیم الملک ، امیرنصرت اسکندری ، تمام اینها میآمدند در جمعیت بخصوص که نخست وزیر ساعد بود و ما آذربایجانی ها سعی میکردیم بعد از رفتن پیشه وری در آذربایجان یک رشته فعالیت های وسیع تولیدی ، اقتصادی صنعتی شروع بشود تا مردم فکر نکنند که پیشه وری در ظرف یک سال یک کارهائی کرده بود البته چشمگیر و پیشه وری که رفت آن کارها تمام شد. بنابراین بنده در جمعیت آذربایجان هم یک عضو جوان فعالی بودم یعنی به دعوت خود اعضای جمعیت و اینکه این سمت را به من محول کرده بودند، سمت دبیر جمعیت را به من داده بودند. میخواستم این را اشاره کنم که روزی در جلسه جمعیت آذربایجان من رفتم کنار حکیم الملک نشستم گفتم که ،" آقای حکیم الملک شما نامه‌ای که به قوام السلطنه نوشتید بنظر من صحیح نبود. قوام السلطنه حرف درستی زد او گفت نباید درقانون اساسی دست میبردند، شاه هر اراده‌ای داشت ولی از شما توقع این بود که شما اجازه ندهید به قوام السلطنه گفته شود که بی سبب اعتراض کرده است درصورتی که اعتراض درست است اعتراض موجه است اعتراض ملی و مردمی است و حق نبود که شما بعنوان یکی ازرجال آن موقع حکیم الملک نام زیاد بدی نداشت ، بنام یکی از رجال خوب مملکت جانب شاه را بگیرید و قوام السلطنه را تخطئه کنید." گفت ، " خوب ، حالا شده ." گفتم ،" خوب، این را باید جبران کنید." و من یادم میآید پرسیدم که ،" خوب ، حالا آمد و قوام السلطنه یک جواب هم برداشت به شاه داد و گفت که ، اصلا" لقب هم مال خودت و باز من تأئید میکنم که شما خاطی هستید و شما متعدی هستید و شما در قانون اساسی دست بردید و این گناه را بر شما ملت ایران نخواهد بخشید ، شما آقای حکیم الملک آن وقت چکار میکنید ؟ چون باز هم مردم قضاوتشان اینستکه حق با قوام السلطنه است ، شما آن وقت چکار میکنید ؟ چون تصور من نمیکنم که قوام السلطنه سکوت اختیار کند." گفت ،با کمال تعجب من شنیدم گفت که ، لهجه خیلی غلیظ آذربایجانی هم داشت ، گفت ،" آن وقت دیگر سکوت میکنم ."

گفتم ،" آقا این سکوت شما آن وقت خیلی بی معنی خواهد و آن وقت باز هم قوام السلطنه را بیشتر توجیه خواهد کرد ولی شما قبل از اینکه به آن مراحل برسد باید این اشتباه خودتان را یک جوری جبران کنید ." بله از قوام السلطنه صحبت میکردیم این چند خاطره خیال میکنم که بد نبود راجع به او گفته بشود و باز هم برگردیم به این که فعالیت‌های سیاسی بنده را که شما سئوال کردید به چه کیفیتی ادامه یافت.

س- من اینجا یک سئوال دیگر هم از حضور شما دارم و باز هم این مربوط میشود به جریان آذربایجان ، شایع هست که وقتی که ارتش بعد از فرار پیشه‌وری وارد آذربایجان شد دست به کشتار وسیع در آنجا زد و حتی غارت و اینها . من از آقای سپهبد حسین آزموده هم این موضوع را سئوال کردم ایشان به من گفتند که ،" در حدود چند روز قبل از ورود ارتش به آذربایجان مردم خودشان قیام کرده بودند و حکومت فرقه دموکرات را ساقط کرده بودند بنابراین آمدند به استقبال ارتش و دیگر دلیلی نداشت که ارتش چنین کاری بکند و اصلا" این موضوع دروغ محض است ."آیا شما بعد از سقوط حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان بودید و خاطره‌ای از آن روزها دارید؟

ج - خوب شد این سئوال را کردید چون بر میگردد باز به اینکه شاه نقشی داشت در نجات آذربایجان یا نه؟ و ارتش چه وظیفه‌ای را ایفا کرد ؟ شاه همانطور که اشاره کردم اول این را گفته باشم یادمان نرود که نقش مؤثر در نجات آذربایجان نداشت ولی بنام شاه یک مقدار تمام شد . علت اینکه شاه وقتی دید که کار خوب پیش میرود تظاهر به این میکرد که آذربایجان را میخواهد نجات بدهد در آن اواخر حکومت پیشه‌وری و درست موقعی که تمام آثار و شواهد نشان میداد که دولت در کار خودش موفق است و در شورای امنیت هم موضوع مطرح شده بود و شاه میدید که جریان دارد بنحو مطلوب پیش میرود و همانطور که درتمام عمرش عادت داشت به یک نوع بهره‌برداری آغاز کرد ، همانطور که این کار را در جریان نهضت ملی شدن نفت هم تا یک مدتی میکرد و فکر میکرد که اگر کار کاملا" موفق شد بگوید ،" خوب ، من هم بودم و من هم تأئید میکردم." در حالیکه باطنا" نوع دیگری عمل کرد و علیه دکتر مصدق

اقدام کرد و توطئه کرد. خاطره‌ای که دارم راجع به ارتش و آذربایجان اینستکه سرتیپ هاشمی فرمانده ستون اعزامی ارتش به آذربایجان بود، سرتیپ هاشمی آذربایجانی بودو از بستگان ستارخان و باقرخان و هاشم خان بود و نسبتی هم با اینها داشت و شایید دختر برادر باقرخان را داشت بعنوان زنش، همسایه ما هم بود در تبریز. پدر بزرگم مرحوم مشیرالاطباء رفت و آمد داشت با خاندان ستارخان وباقرخان و خود سرتیپ هاشمی هم با دائی های من خیلی دوست بود. به این مناسبت من هاشمی را از نزدیک می شناختم. بعد از وقایع آذربایجان یک روز دیدم و گفتم که،" ارتش و شما چه نقشی در نجات آذربایجان داشتید؟" سرتیپ هاشمی خوب یادم هست گفت،" ما با دستکش های سفید وارد آذربایجان شدیم." معنی اش اینستکه دست به سفید و سیاه نزدیم. گفتم،" مقصود چیست؟" گفت،" مقصود اینستکه مردم خودشان قیام کرده بودند و آذربایجان را تصفیه کرده بودند از وجود دموکرات‌ها و ما وقتی وارد تبریز شدیم استقبال زیادی هم از ما شد ولی نقش اساسی را خود مردم ایفا کرده بودند." گفتم،" خوب، شاه چه کاری کرد در این جریان ها؟" گفت که،" ما در زنجان که مستقر بودیم و عازم حرکت بطرف آذربایجان شاه،

س- عازم تبریز منظور شماست؟

ج- آره.

س- از زنجان عازم حرکت بطرف تبریز ؟

ج- بله. میگفت،" درزنجان مستقر بودیم شاه وارد شد"یا هواپیما، هلیکوپتر یادم نیست،"آمد توی چادر توی بیابان در محل استقرار ارتش"، میگفت"من بودم سرهنگ زنگنه بود"،که بعد شد سرلشکر زنگنه که تصور میکنم در قید حیات باشد با مصدق هم خیلی همکاری کرد زمان حکومت مصدق، آن موقع فرمانده دانشکده افسری بود و یک مدت کوتاهی هم فرماندار نظامی شد زمان دکتر مصدق،"وتیموربختیار"،میگفت"بودیم شاه وارد شد گفت که، شما فکر میکنید موفق خواهید شد در عزیمت به آذربایجان؟" میگفت." ما متفقا" گفتیم موفق میشویم. ولی شاه دودل بود. گفت که من شنیدم

که آنها فوق العاده قوی هستند اگر شکست بخورید، خیلی گران تمام خواهد شد ." سرتیپ هاشمی گفت،" من گفتم ، به مسئولیت خودم حرکت میکنیم ،" چون فرمانده ستون بود،"و موفق میشویم." میگفت،" شاه گفت که خوب ، پس دیگر مسئولیت را وقتی به عهده میگیرید من حرفی ندارم ." این مطلب را من از سرلشکر زنگنه هم شنیدم یعنی با سرلشکر زنگنه من خیلی ارتباط داشتم بعد از پیشه‌وری درتبریز شد رئیس ستاد سپاه آذربایجان. حالا خاطره دیگری هم از او دارم که نقل میکنم در سال ۲۶ پیش آمد راجع به خودم. سرلشکر زنگنه هم حرف هاشمی را تأئید کرد . قدر مسلم اینستکه شاه مردد بود که موفق خواهد شد ارتش یا نخواهد شد ؟ البته شایعات فوق العاده زیادی بود در آن موقع که بقدری نیروهای دموکرات آذربایجان قوی هستند که ارتش حریف آن نخواهد شد،البته شاید هم اینطور بود ولی چون روس ها پشت را خالی کردند ایران را تخلیه کردند و در سازمان ملل هم و شورای امنیت هم مقدار زیادی کار پیش رفته بود نیروهای فرقه دموکرات روحیه‌شان را باختند و مردم هم آماده شورش بودند، درست مثل حالا که در ایران مردم آماده شورش علیه نظام جمهوری اسلامی هستند این حالت در آن تاریخ در آذربایجان بود و مجموع اینها باعث شد که دموکرات‌ها عقب نشستند فرار کردند و تعدادی هم که باقی ماندند افتادند دست مردم ، البته کشتار فوق العاده فجیعی روز اول رخ داده بود همان دو سه روز اول .

س - بوسیله ارتش ؟

ج - نه مردم ، اما ارتش هم وقتی رفته بود و مستقر شده بود در آذربایجان عده زیادی را گرفت و دادگاه‌های نظامی تشکیل میشد افرادی را محاکمه میکردند تعدادی را هم محکوم به اعدام کردند بعضی را به حق بعضی را به ناحق . البته به حق من شاید کمتر بتوانم بگویم شاید مثلاً در مورد فریدون ابراهیمی که خوب ، عده‌ای را کشته بود و آن هم دادستان فرقه دموکرات ، خوب ، قانوناً" باید مجازات می شد، ولی بعضی ها هم که گرفتار میشدند و حبس میشدند تبعید میشدند بر اثر بخصوص اعمال نفوذ سپهبد شاه بختی که فرمانده سپاه آذربایجان شده بود سزاوار نبود. به این

مناسبت خود من در روزنامه اختر شمال تبریز سال ۲۶ که رفتم تبریز در اولین سفر بعد از جریان فرقه دموکرات آذربایجان ، مقاله‌ای نوشتم در صفحه اول چاپ شد تحت عنوان اینکه ،" روش ارتش سبب خواهد شد که خطر دیگری آذربایجان را تهدید کند. " انتقاد شدیدی کرده بودم از همین بگیر و ببند و ایجاد مضیقه و ناراحتی نسبت به مردم و بخصوص اینکه کاری هم انجام نمیشد کاری در جهت اصلاح و آبادانی و تولید. وبخاطر دارم یک روز بقال سرگذر خانه‌ام را رد میشدم آشنا بودم، من دیدم این فوق العاده افسرده و و کسل نشسته رفتم جلو اسمش آقای محمد نعبامی بود، گفتم،" چرا آقای نعامی این قدر کسل و ناراحت هستید؟" گفت،" برای اینکه انتظاراتی داشتیم و برآورده نشد." و بخاطرم دارم می گفت که ،" من با همین دو دست خودم ۲۷ دموکرات کشتم به مسلسل بستم ولی من انتظار داشتم اینها که آمدند کاری بکنند کاری نکنند سهل است میگیرند می بندند ظلم میکنند، یک برچسب عضو فرقه دموکرات به پیشانی هرکسی که میخواهند میزنند و میاندازند زندان و این سزاوار نیست." و افسری را هم دیدم افسر جوانی بود سروان بود ، گفت که ،" من خودم هم بعنوان یک افسر ارتش منفعل هستم برای اینکه مردم برخاستند این فرقه تجزیه طلب را جارو کردند ما هم آمدیم به کمک مردم و به مردم وعده‌هائی دادیم و نه فقط به آن وعده‌ها عمل نمیکنیم بلکه خلافش هم مشاهده میشود."همان دادسرای نظامی فرمانداری نظامی دادگاه نظامی اینها همینطور مرتب تشکیل میشد، و بنده در آن مقاله به گفته‌های این افسر هم اشاره کردم بدون اسم البته. این یادم میآید قبل از انقلاب یک روز رفتم مجلس شورای ملی دوره کتابخانه بسیار خوبی داشت مجلس حالا خدا کند باقی مانده باشد، آخوندها در آن هم دستبرد نزده باشند، دوره روزنامه اختر شمال را بازکردم دیدم این مقالات آنجا حفظ شده بود.

س- آقای نزیه اصولا" فرقه دموکرات تا آنجائی که خاطرات شما یاری میکند صرفا" بوسیله ارتش شوروی در ایران روی کار آمده بود یا اینکه دارای یک پایگاه مردمی هم در آذربایجان بود ؟

ج ـ بله، این مطلب را خاتمه بدهم بعد این سئوالتان را جواب بدهم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ بنده مقاله‌ام که منتشر شد در روزنامه فردایش از فرمانداری نظامی آمدند مرا گرفتند فرمانداری نظامی تبریز، بردند مرا در فرمانداری روبروی شهرداری درساختمانی مستقر بود . یک سرگردی چهار تا سئوال از من کرد ، اسم ، عرض کنم که، سابقه و بعد" این مقاله را شما نوشتید یا نه؟ بله، خوب من نوشتم." " پس شما به موجب ماده پنج قانون حکومت نظامی بازداشت هستید ." گفتم ،" آقا چرا ؟" گفت،" شما مردم را تحریک کردید گفتید که باز ممکن است یک شورش دیگری بشود." گفتم،" خوب ، درست گفتم برای اینکه این طرز رفتار شما خوب نیست." گفت،" شما باز میگوئید اینها را؟" گفتم، " بله میگویم دیگر ، نوشتم و باز هم میگویم دیگر." گفت،" تیمسار شاه بختی گفتند شما لااقل ده سال باید درزندان بمانید." گفتم ،" خوب ، مانعی ندارد من میمانم ولی این صحیح نیست من با پیشه‌وری یک سال مبارزه کردم با من یکی دیگر این رفتار راحق ندارید بکنید ." گفت،" بهر حال شما بازداشت هستید." مرا بردند شهربانی و سه روز من در شهربانی بودم ، یک روزی هم یک پاسبانی به شدت مرا مضروب کرد یعنی من گفتم ،" میخواهم یک تلفن کنم." گفت ،" مانعی ندارد."آمدم بردم مرا اطاقی تلفن داشتم میکردم در این حیص و بیص ظاهرا " رئیس شهربانی میآمد یا رئیس خودش میآمد این برای اینکه وانمود کند که من خودم رفتم تلفن میکنم و این اجازه نداده آمد دوتا کشیده به من زد که،" کی به تو گفته که تلفن کنی ؟" تا آمدم بگویم ،" خودت گفتی." دیدم پاشنه‌هایش را کوبید جلوی رئیسش که ،" بله این آمده فضولتا " میخواهد تلفن کند ." این هم همین یک صحنه کوچکی است ملاحظه کنید تعدیات اینها . من آمدم بگویم " آقا خودت ..." دیگر نگذاشت و باز شروع کرد به فحش و دادو قال که وانمودکنند که تخیر من آمدم بدون اجازه میخواهم تلفن کنم . وقتی هم ماجرا تمام شد گفتم " مرد حسابی آخر این چه حرکتی بود تو میخواستی بگوئی من تلفن نمیتوانم بکنم دیگر." سه روز من آنجا بودم و یک روز از پنجره داشتم بیرون را نگاه میکردم دیدم یک

ماشین جیپ متوقف شد و زنگنه که آن تاریخ شده بود سرتیپ زنگنه این پیاده شد و دارد میآید طرف، عرض کنم که، شهربانی. زنگنه در آن تاریخ آمده بود خانه برادر مرا اجاره کرده بود و من هم یک بار ایشان را دیده بودم و خیلی هم محبوب بود در آذربایجان چون هم در وقایع شهریور علیه روس‌ها و اینها جنگیده بود در رضائیه خیلی خوب عمل کرده بود هم علیه پیشه وری؛ پیشه‌وری خود زنگنه را هم گرفته بود بعد محاکمه کرده بود در معرض اعدام بود و او را هم قوام السلطنه در مسکو نجات داد یکی از شرایط قوام السلطنه برای توافق آن بود که زنگنه باید فوراً" آزاد بشود. آن موقع محکوم کردند به سه سال حبس بعد هم که آزاد شد. روی این سوابق اش فوق العاده سرلشکر زنگنه محبوب مردم بودو سوابق مبارزه اش با پیشه‌وری و روس‌ها. من هیچ فکر نمیکردم زنگنه ممکن است بیاید مرا ببیند من فکر کردم خوب آمده شهربانی رئیس ستاد لشکر آذربایجان. یک وقت در باز شد آمد توی اطاق، آمد دستی با من داد و گفت که،" بفرمائید برویم." باز هم فکر کردم که این مرا میخواهد ببرد ستاد این ور آن ور، خوب، باز هم من فوری اصلاً" تناسب اش را آن موقع نفهمیدم. آمدیم نشستیم توی جیپ، البته رئیس شهربانی اینها هم بدرقه کردند ایشان را و حتی قیافه‌ها عوض شد راجع به من خود رئیس شهربانی هم وقتی میرفتم دست داد با من. نشستیم در جیپ گفت که،" چقدر بی انصاف هستند اینها دیروز تمام مقالات شما را برادر شما آورد من خواندم علیه پیشه‌وری بقدری متأثر شدم از این رفتاری که با شما کردند و رفتم بلافاصله پیش شاهبختی گفتم این جوان را باید آزاد کرد و آمدم الان شما را ببرم خانه." خیلی تشکر کردم و میگفت،" اگر ما با پیشه‌وری مبارزه میکردیم مسلحانه شما هم با قلم با اینها جنگیدید و شما کار کوچکی نکردید."

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۳ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

آمدیم بطرف منزل برویم گفت‌که ، ولی سرلشکر ، فرمانده لشکر البته شاه‌بختی فرمانده سپاه بود و فرمانده لشکر آذربایجان سرلشکر دیگری بود که حالا اسمش بخاطرم میآید بعد عرض میکنم ، گفت ،" فرمانده لشکر از من خواسته که برویم پیش او قبل از اینکه آزاد بشوید و شما بگوئید که افسری که در مقاله خودتان یاد کردید کیست؟" گفتم ،" مگر میشود من این را اسم ببرم من این کار را نخواهم‌کرد." گفت ،" حالا اینها گفتند به این شرط شما را آزاد خواهند کرد که شما آن افسررا معرفی کنید." گفتم"من هرگز این کار را نخواهم کرد ، صحیح نیست این آمده افسر جوانی در نهایت تأثر با من درد دل کرده من حق ندارم افشا کنم اسم این افسر را." گفت ،" شاه بختی از این عصبانی است‌که این افسر کیست که نشسته دنبال ارتش بد گفته و اینها." گفتم ،" اگر اینستکه من از حالا میگویم متأسفم من این کار را نخواهم کرد ." گفت ،" حالا برویم ببینیم چه خواهد شد." ها ، سرلشکر ضرابی بود ، سرلشکر ضرابی فرمانده لشکر بود و شاه بختی فرمانده سپاه . رفتیم در مقر فرماندهی ایشان به اتفاق سرلشکر زنگنه ،پا شد و دستی داد و تعارفی کرد و بعد به زنگنه گفت ،" خوب ، ما را یک‌خرده تنها بگذارید." نشستیم گفت‌که ،" خوب،شما امروز آزاد میشوید ولی شرطاش اینستکه آن افسر را به ما معرفی کنید." گفتم ،" شما وجداناً" خودتان بودید این کار را میکردید؟ کسی مرا محرم اسرار خودش‌قرار داده من حق ندارم این کار را بکنم." گفت ،" خوب ، آن وقت‌بر میگردی زندان." گفتم ،" باشد من میروم زندان ." یک‌خرده توی اطاق قدم زد و گفت ،" آخر به‌زنگنه هم قول دادیم شما را آزاد کنیم ." گفتم ،" آن مربوط به خودتان است با ایشان،

به من مربوط نیست ولی من این آدم را اصلاً معرفی نمیتوانم بکنم ." گفت ،" حالا به خود من ." گفتم ،" نه دیگر فرق نمیکند شما دارای سمتی هستید و این افسر هم به شما خدمت کرده اگر از اوضاع گله کرده شما را هشدار داده من هم تصور میکنم خدمت کردم به شما . مردم از شما توقع این همه خشونت ها را نداشتند صحیح نبود مـــردم بچه های خودشان را میخواستید زیر تانک های ارتش قربانی کنند وقتی وارد تبریـــز شدید ، این خشونت ها صحیح نیست . شما هرکسی را با یک برچسب فرقه دموکـــرات می اندازید زندان ." بعد به من گفت ، " خوب ، بروید آن اطاق و بعد آقای زنگنـه را خواست وبهرحال تبادل نظرشان به اینجا رسیده بود که خوب ، آزادش کنیم . دوباره مرا خواست گفت ،" شما آزاد میشوید ولی باز یک قولی به من بدهید و آن اینستـــکه بروید یک خرده فکرهایتان را بکنید باز دیداری با هم داشته باشیم لااقل خود مـرا واقف کنید این افسر کیست ؟ و من به شما قول میدهم که هیچجا این را فاش نخواهم کرد ."
من هیچی نگفتم ، سکوت کردم و آمدیم بیرون . آمدم بیرون من اینقدر از ایـــــن ماجراها باز ناراحت بودم یک مقاله دیگری تحت عنوان ،" چرا بازداشت شدم" نوشتم و بردم چاپخانه ، روزنامه ها هم با من خوب بودند چون اغلب برایشان مقاله مینوشتم آنجا فوری چیدند و باز صفحه اول و به شدت به شاه بختی حمله کردم و جریانی کـــه برای من پیش آمده بود در شهربانی واینها و منتهی گفتم من الان میروم تهـــــران ، بلیط هم گرفته بودم با اتوبوس و وقتی من رفتم این را آنوقت منتشر میشود . من از آنجا آمدم رفتم تهران و این غروب آن منتشر شد . منتشر شد برادرم فردا تلفن کرد تهران که ،" آقا آمده بودند سراغ تو که تو را دوباره بگیرند آنجا هم مواظب باش ممکن است از اینجا دستور بدهند و فلان ." البتـه چند روزی گذشت و تمام شد . ولی شاه بختی گفته بود ،" پس این آدم که ما آمدیم و ادب کردیم و آزادش کردیم دوباره بگیرید و اینددفعه دیگر باید محاکمه بشود ." که دیگر دسترسی پیـدا نکرده بودند . ولی سرلشکر زنگنه باز قویاً " دفاع کرده بود ، گفته بود ،" آخر شـما ببینید این مردی که با جان خودش بازی کرده زمان پیشه وری" ، چون پیشه وری اینهـا

هم میخواستند مرا بگیرند پیدا کنند بکشند، حتی قصد ترور مرا داشتند درتهران به علت اینکه من مرتب علیه اینها مقاله مینوشتم . همین فریدون ابراهیمی که داستان فرقه دموکرات بود آمد تهران میخواست بیاید پاریس بعنوان نماینده مطبوعات فرقه دموکرات آذربایجان. من ایشان را درهتل فردوسی تهران که آن وقت هتل معروف تهران بود دیدم چون در تبریز همان موقع برادر مرا دستور داد گرفتند بعنوان اینکه حسن نزیه برادر شما در تهران علیه فرقه فعالیت میکند. او هم گفته بود ،" خوب ، او آزاد است با من چکار دارید؟" گفته بود،" نخیر شما هم شنیدیم که مخالف هستید ." دوا خانه داشت میخواستند اموالش را مصادره کنند، خانه اش را میخواستند بگیرند، دو سه روز هم زندان ماند. من وقتی خبر شدم رفتم مرحوم ابوالفضل اصفهانی را که وکیل دادگستری بود و با سران حزب توده هم بی ارتباط نبود او را دیدم و از او خواهش کردم که او یک اقدامی بکند، یک شب به اتفاق رفتیم کلوب حزب توده البته من تو نرفتم ، گفت ،" شما بیرون باشید در خیابان فردوسی من بروم با اینها صحبت کنم." رفت با رهبران حزب توده صحبت کرد آمد گفت ،" الحمداله حل شد و تلفنی به تبریز گفتند که از ایشان رفع مزاحمت بشود." که برادرم را آزاد کردند همین فریدون ابراهیمی آزاد کرده بود، بعد گفت ،" برادرت را آزاد کردم" ، همینطور خیابی رودبایستی با اینکه سالها همکلاس بودیم رفیق بودیم خانه همدیگر میرفتیم میآمدیم ،" ولی خودت را تبریز بررسی شب اول اعدام خواهم کرد هیچ تعارف هم با شما رودربایستی ...."

س ـ این را تلفنی به شما گفت؟

ج ـ نه حضوری در همان چیز که آمده بود تهران بیاید پاریس .

س ـ بله .

ج ـ گفت ،" رقابت واینها دیگر در مسئله انقلاب اصلاً مؤثر نیست و شما بعنوان یک ضد انقلاب آذربایجان اعدام خواهید شد من به شما از حالا دارم میگویم." من هم خندیدم گفتم که ،" بعنوان یک دوست قدیم یک توصیه ای به شما میکنم شما هم میروید

پاریس برنگردید." گفت،" چرا؟" گفتم،" شما را من آینده خوبی نمی بینم." یک تبسمی کرد و استهزاآمیز گفت که،" شما آذربایجان را دیگر یوگسلاوی آسیا بدانید. پای ارتش شاهنشاهی هم دیگر آنجا نخواهد رسید." همچنین با یک غروری هم اینها را میگفت. گفتم،" من با ارتش کار ندارم من بعنوان یک آذربایجانی که اول خودم را ایرانی میدانم بعد آذربایجانی به شما توصیه میکنم که به ایران برنگردید بعنوان یک دوست برگشتید مرا هم در آذربایجان پیدا کردید اعدام بکنید ولی شما راه خطا رفتید قبل از نهضت پیشه‌وری هم گفتم اشتباه میکنید حالا هم تکرار میکنم اشتباه میکنید رفیق برو و برنگرد." بازخندید و گفت،" خیلی ممنونم از توصیه شما ولی من میروم برمیگردم فرقه دموکرات هم موفق خواهد شد." رفت و جالب این است که من این را ضمن یک مقاله‌ای مصاحبه‌ام را با او نوشتم باز در همان روزنامه شفق که،"من فریدون ابراهیمی را دیدم مصاحبه‌ای داشتیم و او معتقد بود که ایران یوگسلاوی آذربایجان خواهد شد. و خیلی اظهار تأسف کرده بودم که مردی که من عمری میشناختم چرا این قدر منحرف شده است." و در تبریز که مانده بود این فرار نکرد یا نخواست یا نتوانست فرار بکند دستگیر شد و در جلسه محاکمه‌اش به این مقاله استناد میکنند رئیس دادگاه میپرسد،" فلانکس را میشناسید یا نه؟" میگوید،" بله از مدرسه میشناختم دوست بودیم." " شما درتهران دیدید یا نه؟" " بله، دیدم اورا." " چه مذاکراتی کردید؟" گفت،" آمده بود راجع به برادرش صحبت کرده بود که ما گرفته بودیم بعد آزاد کردیم." گفته بود،" دیگر چه صحبت کردید؟" گفته بود،" یک مطلب دیگری صحبت نشد." گفته بود،" آیا نگفتید که آذربایجان یوگسلاوی آسیا خواهد شد؟" گفته بود،" این را من بخاطر ندارم." گفته بودند،" که خوب چطور همه مطالب را بخاطر دارید این یکی را... ؟" بعدا " من خودم بعد ناراحت شدم که چرا این مقاله اصلا" رفته توی پرونده این چون در عین حال من هیچوقت نمیخواستم اصلا" من با مجازات اعدام مخالف هستیم و فکرمیکردم که بعدها پیش خودم میگفتم،" کاش من این را ننوشته بودم."البته به این استناد ایشان محکوم به اعدام نشد به استناد

اینکه خیلی ها را کشته بود محکوم به اعدام شد ولی این اصلاً" هیچ پیش‌بینی نمیشد که در آن تاریخ بیاید ایشان این مطالب را بگوید و یک‌روز این طور برعلیه‌اش استفاده بشود . و روزی هم که این را اعدام میکردند قبلاً" یک‌نامه‌ای به شاه نوشته بوده که ،" من شاگرد اول علوم سیاسی بودم و خودتان به من جایزه دادید"تقاضای عفو کرده بود و به او گفته بودند شاه میآید تبریز و نامه شمابه شاه رسیده و گفته ، " او را بیاورید من همان فرودگاه ببینم ." و شاید آنجا میخواهد شما را عفوبکند. این هم دستور میدهد میروند از خانه لباس‌های رسمی اش‌را میآورند لباس‌تشریفات سلام و اینها را داشته ، آنها را پوشیده بود با یقه آهاری و پاپیون و خیلی مرتب خودش‌را آماده کرده بود برای دیدار شاه و او را از فرودگاه با همان لباس میبرند پای چوبه اعدام . و این هم البته فوق‌العاده کار بدی بود از نظر همان حکام وقت که شایع بود که او همان جا بلند گفته بود که ،" صحیح نبود که شما مرا اغفال کنید ، خوب ، شما میگفتید میخواهید حکم را اجرا کنید ." وعکسی هم از او دیدم داشتند یا توی روزنامه‌ها یا رفقایمان داشتند بالای دار با تمام لباس‌رسمی ایشان اعدام شده بود. البته اینها همه نشان میداد که در کشور ما تمام آنهائی که به نحوی از انحاء علیه مردم ، افکار عمومی و اصیل مردم واستقلال مملکت عمل کردند به یک‌نوعی از بین رفتند و گاهی هم بصورت خیلی بد و فجیع . حالا نمیدانم در کجا بودیم که ...

س- سئوال من در واقع دو قسمت‌داشت یکی اینکه من از حضورتان سئوال کردم که آیا حکومت‌فرقه دموکرات‌صرفاً" با پشتیبانی قوای شوروی مستقر شده بود در آذربایجان یا اینکه درواقع پایگاه مردمی هم داشت و نماینده خواست ویا تقاضاهای مردم بود؟

ج - مردم آذربایجان از حکومت‌مرکزی ناراضی بودند مثل خیلی از مردم ایران . همان طور که دراوان انقلاب اخیر عدم رضایت‌مردم از شاه زمینه را برای انقلاب ساخته بود ، و الا خمینی را کسی نمیشناخت و آن خمینی بناحق رهبر انقلاب

شناخته شد خمینی مهم نبود عدم رضایت مردم از شاه و تعدیات شاه به حقوق مردم و قانون اساسی مشروطیت مهم بود خمینی مهم نبود . هر کسی اگر نقش خمینی را میخواست در پاریس یا خارج از کشور ایفا کند میشد رهبر انقلاب ، او منتهی مجهز به آن عوام فریبی اسلامی هم بود و توانست که موفق بشود. درزمان پیشه‌وری هم یک همچین زمینه‌ای وجود داشت یعنی مردم از حکومت مرکزی ناراضی بودند ، آذربایجان یک استان زرخیز ایران که دشت مغانش گوشت حتی میتوانند نه فقط مملکت را تأمین کنند بلکه صادر بکنند گوشت . آذربایجان غله خیز ، آذربایجانی که همه میشود گفت، که آب و هوا را دارد ، آذربایجانی که آن همه به مملکت خدمت کرده پرچمدار نهضت مشروطیت بوده در زمان رضاشاه مظالم زیادی را متحمل شده . عبداله مستوفی آخرین استاندار قبل از شهریور ۲۰ در آذربایجان حرفی زده بود که فوق العاده مردم را ناراحت کرده بود . موضوع این بود که در یکی از سیلوهای تهران مقداری غله فاسد شده بود رضاشاه میگوید به استانداریها بخشنامه کنند که،" آیا اینها را محل مصرفش را چه بصورت تبدیل آن به آرد و برای نان دارند یا چه برای تغذیه دامی دارند اعلام کنند." این تلگراف به همه استاندارها مخابره میشود و عبداله مستوفی برای خوش رقصی و اینکه اصلاً" کینه‌ای داشت با مردم آذربایجان میگوید،" این ها را بفرستید گاوهای من مصرف خواهند کرد." و مرادش معذرت میخواهم از گاوها مردم آذربایجان بودند ، و این مثل نیشتری بر دلها نشسته بود مردم خیلی ملول بودند متأثر بودند ، و این را با غرور هم گفته بود توی سر مردم زده بود بسیار حرف زننده‌ای برزبان او جاری شده بود. بنابراین آن مردم متعصب آذربایجان که حقیقتاً" اکثریت قریب به اتفاقشان خودشان را اول ایرانی میدانند بعد آذربایجانی و از پیشه‌وری هم صرفنظر از خیلی مسائل دیگر و نیت تجزیه طلبی اش بیشتر به این مناسبت ناراحت بودند که میخواست بگوید که اصلاً" ما زبان مان ترکی است و اصلاً" فارسی را بکلی میخواست ریشه کن بکند فوق العاده مردم ناراحت بودند . مردم میگفتند خوب ، ما ممکن است فرهنگ و زبان محلی مان را داشته باشیم ولی ما از

زبان فارسی منصرف نمیشویم ، یکی از عقده‌ها و ناراحتی شان هم همین بود . و این مردم را عبداله مستوفی آن اطلاق را به آنها کرده بود ، پیشه‌وری از این زمینه استفاده کرد از نارضائی مردم استفاده کرد درست به همان صورتی که خمینی از نارضائی مردم از شاه استفاده کرد. بنابراین در اوان نهضت پیشه‌وری یک گرایش هائی مردم نشان دادند منتهی همان طوری که قبلاً" عرض کردم رفته رفته وقتی معلوم شد که موضوع یک چیز دیگری است ، مسئله مسئله دیگریست و این خواست روس‌هاست و باید به نتیجه وخیم تجزیه برسد مردم آماده شدند به مبارزه بر علیه پیشه‌وری . بنابراین میشود گفت در ابتدا بعلت نارضائی عمومی از حکومت مرکزی زمینه‌ای برای حرکت وجود داشت ولی رفته رفته که مردم به حقایق متوجه شدند علیه این حرکت اقدام کردند .

س ـ بله. خوب ، حالا برمیگردیم به سال ۱۳۲۸ که شما میخواستید شروع کنید به صحبت راجع به تشکیل جبهه ملی .

ج ـ بله. جبهه ملی تقریباً" تاریخ و نحوه تشکیلش را شاید همه و جنابعالی اطلاع دارید .

س ـ بله ، بله.

ج ـ به اختصار این بود که دکتر مصدق در تعقیب و نیت اطلی تشکیل یک پارلمان واقعی در سال ۲۸ خواست مبارزه کند برای آزادی انتخابات و برای این منظور عده‌ای را به خانه خودش دعوت کرد که اکثرشان روزنامه نویس بودند بعضی از اعضای حزب ایران سابق بودند ، از اعضای حزب وحدت ایران بودند و چند نفر افراد غیر حزبی و به اتفاق اینها تصمیم گرفت که حرکت کنند آن روز بروود در کاخ مرمر تحصن اختیار بکنند برای نشان دادن اینکه انتخابات آزاد نیست و توجه دادن به شاه بر اینکه شخصاً" یا از طریق دولت در انتخابات دخالت نکنند. من یادم میآید همان روزی که از منزل حرکت کردم من داخل منزل نبودم عضو جبهه در آن تاریخ هم نبودم ولی چون با دکتر مصدق رفت و آمد داشتم و آن روز میدانستم که دکتر مصدق دعوتی کرده و کاری خواهد

کرد رفته بودیم با عده زیادی از جوان ها و مردم دور و بر خانه او بودیم که یک وقت دیدیم از منزلش آمد بیرون در خیابان کاخ شماره ۱۰۹ و حرکت کردند به طرف کاخ مرمر که ما هم بدنبالشان رفتیم و رسید جلوی دربار که هژیر وزیر دربار بود آمد به استقبال دکتر مصدق . اینها را البته در آن بروشوری که اشاره کردم یاد کردم هست و شاید تکرارش لازم نباشد ولی به اختصار عرض میکنم ، هژیر که آمد بیرون دکتر مصدق همان وسط چهارراه ایستاده بود جمعیت هم دور وبرش و دکتر مصدق مرتب میزد روی تخت سینه هژیر میگفت ،" عبدالحسین خان بگو انتخابات آزاد است یا نیست ؟" عبدالحسین خان هم نمیخواست جواب بدهد. سه بار تکرار کرد ،" عبدالحسین خان "، هژیر هم نمیگفت میگفت ،" عبدالحسین خان انتخابات آزاد است یا نه؟" هژیر فقط می گفت " قربان بفرمائید برویم تو آنجا صحبت میکنیم ." میگفت ،" فرقی ندارد اینجا شما هم بگوئید که انتخابات آزاد هست یا نیست ؟" خوب او هم نمیخواست جلوی مردم دروغی گفته باشد بگوید آزاد است که نیست ، بگوید آزاد نیست که اقرار کرده ، هی تعارف میکرد ،" حالا بفرمائید تو اینجا خسته میشویدو فلان ." و اگر اشتباه نکنم گفت نمیدانم ، " صندلی بیاورید ایشان بنشینند خسته میشود دکتر مصدق ." آخر چون خیلی هم واقعا " دکتر مصدق وقتی ناراحت میشد هم ضعیف بود جسما " خیلی زود خسته میشد اینکه گاهی هم می افتاد بعضی ها میگفتند که عمدا " این کار را میکند به اعتقاد من اینطور هم نبود واقعا " گاهی حالت ضعف و غش به او دست میداد. سرانجام رفتند تو دسته جمعی رفتند تو و یک دوروزی آنجا متحصن بودند و شاید اطلاع دارید که نتیجه ای نگرفتند و آمدند دیگر اعلام تشکیل جبهه ملی را کردند و فعالیت ها شروع شد منتهی امثال بنده جوان ها ایراد داشتیم به ترکیب جبهه ملی . بنده یادم میآید که یک روز سه چهار روز بعدش تلفن کردم وقت گرفتم رفتم پیش آقای دکتر مصدق گفتم ،"آقا شما بعد از مدت ها که خواستید یک سازمانی درست کنید این چه ترکیبی است ؟" گفت ، " چه ترکیبی من ساختم ؟" گفتم ،" ترکیبش "، اسم بردم هفت هشت تا روزنامه نگار که معروف بودند آنگلوفیل هستند روسوفیل هستند آدم های بدنامی هستند ، گفتم ،"اینها

کی هستند شما جمع کردید دور خودتان ؟" البته هفت هشت تا همه شان روزنامه یومیه داشتند، روزنامه ستاره بود ، اقدام بود .

س- اقدام مال ؟

ج - عباس خلیلی بود .

س- عباس خلیلی .

ج - روزنامه داد بود، عرض کنم که، روزنامه عبدالقدیر آزاد، اسمش حالا... مال او بود ، بیشترشان روزنامه ...

س- عمیدی نوری .

ج - عمیدی نوری هم روزنامه داد، بله

س- روزنامه داد.

ج - مرحوم فاطمی بود روزنامه باختر،

س- باختر امروز ؟

ج - البته من به بعضی از این ها خوب ، قویا " همه مردم ایراد داشتند ما هم ایراد داشتیم این ها را آدمهای سالمی نمیدانستیم . دکتر مصدق همین طور دستش را میگذاشت پشت و اینجور گوش میکرد من هم یک مقدار احساساتی شده بودم با حال تعرض دو نفر هم با خودم برده بودم از جوان ها ، وقتی حرف هایم تمام شد، گفت که ،" خوب ، آن خوبها را هم بشمار ." گفتیم ،" خوب ، الهیار صالح ، سنجابی ، شایگان ،کی ،کی ." خوب، خوب ها بودند ولی دراقلیت بودند و آنهائی که ما میگفتیم خوب نیستند زیاد بودند گفت ،" خوب ، آن خوب ها چکار میتوانند بکنند در این حرکتی که ما ایجاد کردیم؟" گفتم ،" خوب ، نامشان خودش اعتبار است پشتوانه است." گفت ،" این درست ولی من اگر امروز از اینها بخواهم که آقا ، یک اعلامیه ای را برای من تا فردا ظهر حاضر کنید تا یک هفته هم حاضر نمیتوانند بکنند ." ضمن انتقاد از کم کاری و نمیدانم بقول خودش بعضی ها را بی حالی ،"اینها "میگفت ،" آدم های خوبی هستند آدم های خوش نامی هستند ولی آدمهای اهل کار و فعالیت و مبارزه با آن معنی نیستند اما

یک چیز هم به تو بگویم جوان"، با همین عبارت‌هم گفت،" جوان تو نمیفهمی من چکار کردم من جبهه تشکیل دادم نه حزب . من جبهه‌ای تشکیل دادم برای آزادی انتخابات جبهه معنی اش اینستکه کار خودش‌را در یک‌زمان ، زمان محدود شش‌ماه یک‌سال دوسال سه سال انجام میدهد بعد منحل میشود . ما آمدیم کوشش‌میکنیم انتخابات‌آزاد بشود این آدم ها که آمدند خوب و بد قاطی اینها آمدند میگویند ، ما هم جرف‌شما را میزنیم ما هم میگوئیم انتخابات‌آزاد بشود ، و شما روزنامه‌های این ها را هر صبح یا هر عصر می بینید ؟" گفتم،" بله." گفت،" صفحه اولش مال من هست‌یا نیست؟" گفت،" صفحه اول مینویسند نطق‌جناب آقای دکتر مصدق ، مصاحبه جناب آقای دکتر مصدق ، این ها بد است؟ من هشت‌تا روزنامه یومیه دارم بدون این که خودشان و خود آن خوب ها کاری بکنند، این ها الان دراختیار ما هستند،این کار بدی کردیم ؟ بعلاوه میگوئید آن روسوفیل است این آنگلوفیل است‌قبول دارم من این ها را بهتر از تو میشناسم و بهمین علت‌گفتم اینجا بیایند برای اینکه حرف‌هائی که من توی این چهاردیواری میزنم خیابان توی چهارراه هم میتوانم بزنم آن آمده گوش بخواباند آن آقای روسوفیل و آن آقای آنگلوفیل خبر ببرد ولی چیزی نمی برد برای اینکه چیزی که اینجا گفته میشود بدرد آن نمیخورد چون این حرف‌ها را کوچه هم میزنیم توی‌مصاحبه‌ها هم میگوئیم توی مقاله هم مینویسیم . اما این چکار کرده؟ تمام تشکیلاتش‌را گذاشته در اختیار ما ، من کار بدی کردم؟" گفتم که ،" نه." گفت " ها ، شما توجه‌تان را معطوف‌میکنم به اینکه اگر من حزب درست کرده بودم و این ها را آورده بودم حق‌با شماست . من باید در حزب افرادی را بیاورم به تمام معنی سالم ، خوب ، باپرنسیب . ما یک‌جبهه‌ای ساختیم برای آزادی انتخابات پس فردا هم از هم جدا میشویم شما نگران نباشید ." گفتم ،" آقای دکتر مصدق ، چرا حزب تشکیل نمیدهید ؟" گفت،" بله، اما حزب . حزب در ایران به این زودی ها نمیشود تشکیل بشود." گفت،" من از فرنگ که‌برگشتم "، همین عبارت‌هم میگفت،"خیلی سعی کردیم حزبی درست‌کنیم ولی ایرانی جماعت تشکل در حزب‌را هنوز عادت‌ندارد

چون خودش را می بیند برای خودش فکر میکند بهمین مناسبت تشکیل حزب خیلی مشکل است." گفت،" بارها شده که ما عده‌ای را جمع کردیم مقدمات تشکیل حزبی را فراهم کردیم رسیدیم به آن مرحله که پنج نفر هفت‌نفر ده نفر انتخاب بشوند بعنوان هیئت اجرائیه شورای مرکزی بمحض اینکه انتخابات تمام شده آنهائی که به رأی نیاوردند "، آن وقت ادایشان را هم در میآورد، میگوید،" پا میشود میگوید که قربان من دیگر مرخص هستم و میرود طرف در ، هر چه میگوییم آقا، چه شد؟ میگوید آقا من قابل نبودم به من که رأی ندادید. میگوئیم خوب ، آقا، رأی است دیگر، آخر خوب شما هم یک کار دیگری خواهید کرد، نقش دیگری خواهید داشت"، میگوید، " قهر میکنند میروند . بنابراین چون من بارها امتحان کردم و همه میخواهند یک کاره‌ای بشوند و اسمی رسمی عنوانی یک وقتی هم پیدا نمیکنند میروند بنابراین من اصلاً دنبال تشکیل حزب فعلاً نیستم تا زمانی که مردم و همین آقایان همین رجال همین هائی که درنظرهست و زعما به آنها اطلاق میشود قبول بکنند که آقا دموکراسی را و احترام به رأی را از همانجا باید قبول بکنند اگر انتخاب نشد قهر نکنند." بله این خاطره هم از ایشان دارم راجع به جبهه ملی و اعتراضی که داشتیم جوابش را شنیدیم البته من قانع شدم و برگشتیم رفتیم تا اینکه خوب، بقیه را مطلع هستید و در انتخابات موفق نشدند و شاه و عواملش کار خودشان را کردند تا رسید به زمان عرض‌کنم که، ملی شدن نفت البته ...

س ـ مجلس دوره شانزدهم .

ج ـ ولی در آن دوره البته بخاطرتان هست‌که در دوره شانزدهم موفق شدند.

س ـ بله.

ج ـ موفق شدند عده‌ای را به مجلس بردند یعنی میشود گفت که جبهه ملی اثر خودش را آنجا بخشید و همان هم باعث‌شد که فراکسیون نهضت ملی درست شد و قانون ملی شدن نفت به تصویب رسید .

س ـ شما در دوره شانزدهم چه شغلی داشتید ؟ چه میکردید آقای نزیه ؟

ج - من آن موقع در دادگستری بودم من قاضی بودم .
س - قاضی دادگستری .
ج - قاضی بودم بله، عرض کنم که، من سال ۲۹ هم آمدم سوئیس اول به قصد معالجه ناراحتی داشتم و بعد هم ماندم درس بخوانم یک دو سال و نیم سوئیس بودم واما مواجه شد دوره اقامت من با بحران نفت یعنی قطع ارز محصلین و قطع ارز همه اعم از بیمار و محصل و من ناچار شدم به ایران برگردم چون نمیتوانستم بمانم آن موقع از ارز دولتی ، خوب ، استفاده میکردیم برادرم پدرم کمک میکردند.
س - سال ۳۱ شما برگشتید دیگر ؟
ج - من اواخر سال ۳۱ برگشتم ایران . من از اوائل ۲۹ اروپا بودم اواخر ۳۱ برگشتم ایران که شش ماه بعد ش هم کودتا ...
س - شما پس در سی تیر ۱۳۳۱ در ایران نبودید ؟
ج - من اروپا بودم ولی ۳۰ تیر را یادم میآید با رفقا در یک کافه‌ای در لوزان جشن گرفتیم موفقیت سی تیر را و جمع شدیم آنجا جشن گرفتیم حتی توجه سوئیسی ها را که در کافه بودند جلب کرد واینها که بعضی ها هم اینجا الان هستند از جمله دکتر برومند که آن وقت آنجا بود و درس میخواند الان با آقای دکتر بختیار همکاری میکند یکی از مصدقی های فعال وقت بود بله .
س - آقای نزیه شما گفتید که در اواخر ۱۳۳۱ به ایران تشریف آوردید ، عرض کنم خدمتتان ، در آن موقع مهمترین واقعه واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود آیا شما در آن موقع فعالیتی هم داشتید یا با دکتر مصدق تماس یا ملاقاتی داشتید ؟
ج - من در بهمن یا دی ماه ۳۱ به ایران مراجعت کردم و به دیدار دکتر مصدق رفتم و دکتر مصدق چون قبلا" با او مکاتبه داشتم پرسید "چرا مراجعت کردید ؟ " چون من شروع کرده بودم درس میخواندم در دانشگاه ژنو، گفتم ،" به علت مضیقه ارزی خوب وظیفه داشتم که مثل همه ایرانی ها برگردیم و در چنین موقعی لااقل این حداقل همکاری را با نهضت داشته باشیم ." مرحوم دکتر مصدق گفت که،

" من دستور داده بودم به عده‌ای ارز بدهند که استحقاق داشتند و شما هم در صورت کسانی که باید ارز بگیرند اسمتان برد و خوب بود میماندید و ادامه میدادیـــند."
گفتم ،" من کم و بیش اطلاع داشتم و خبر البته قطعی به من نرسیده بود اما ترجیح دادم که برگردم برای این که سزاوار نبود که در چنین شرایطی ایرانی ها در آنجا بمانند که یک تحمیلی بر خزانه مملکت در شرایط فعلی است." تشکر کرد و اینهـا و همان موقع صحبت انتخابات را پیش کشید و قانون انتخابات و لایحه انتخابات را گفت ،" شما بخاطر دارید که راجع به انتخابات باهم یک همکاری هائی داشتیم راجع به لایحه انتخابات ؟" گفتم ،" بله از سال ۲۳ بخاطر دارم که ما با هم تبـــادل نظری کردیم ." گفت ،" الان باز لایحه‌ای آماده شده و دراختیار دکتر شایگان است و شما با ایشان تماس بگیرید و همکاری کنید که زودتر این تکمیل بشود ببریـــم به مجلس یا اینکه بصورت لایحه قانونی تصویب بشود و در انتخابات آینده استـــفاده بشود ." که من مراجعه کردم به دکتر شایگان ایشان موکول کردند به یک ملاقـــات بعدی بعد دیگر فرصت این پیدا نشد که من این کار را با دکتر شایگان دنبـــال کنم یعنی دکتر شایگان خیلی گرفتار بود و غالبا" هم در مسافرت و من نرسیـــدم که در این کار با ایشان همکاری بکنم . اما خوشحال بودم که به ایران برگشتـــم و میتوانم در کنار دوستان دیگرمان فعالیتهائی را ادامه بدهیم مخصوصـــا" در جریان نهضت. و همانطور که اطلاع دارید اخلال در کار دکتر مصدق همان زمان هــا شروع شده بود هم در داخل و هم درخارج از کشور تا منتهی شد به جریان نهم اسفند و در نهم اسفند هم باز به اتفاق عده‌ای رفتیم نزدیک های خانه دکتر مصدق بودیم البته بعد از موقعی که دکتر مصدق توانسته بود از آن توطئه قتل رهائی پیـــدا بکند . و گهگاه باز من با دکتر مصدق یک دیدارهائی داشتم و بعضی از وکـــلای نهضت ملی در مجلس شورای ملی هم پیشنهاد میکردند که من کاری را قبول کنـــم در حکومت دکتر مصدق ولی من داوطلب نبودم و میگفتم ،" اگر دکتر مصدق مایـــل باشد کاری به من محول کند خواهد کرد و اگر محول کند با کمال میل خواهـــم

پذیرفت اما رأساً " و شخصاً " هیچوقت در این مقام نخواهم بود که دنبال کاری باشم یا ازایشان توقع بکنم ." و بخاطر دارم مرحوم ارسلان خلعتبری هم نامه‌ای به دکتر مصدق نوشته بود که بعد خودش به من گفت یادآوری کرده بود که "باید از وجود نزیه در این موقع در یکی از مشاغل مناسب استفاده کرد." که من وقتی خلعتبری را دیدم از ایشان تشکر کردم ولی گفتم ،" این توهم در دکتر مصدق ایجاد نشود که خود من دنبال چنین نیتی هستم ." گفت ،" نه ما علاقمند هستیم که شما یک مسئولیتی را به عهده بگیرید ." و وکلای مجلس از آذربایجان آنها پیشنهاد میکردند که من یا معاونت وزارت کشور یا معاونت وزارت خارجه یا شهرداری تهران را تصدی بکنم که من حقیقتاً " چون نبودم از اول عمرم دنبال اینکه کاری را بعهده بگیرم یعنی دنبال و علاقمند به کاری باشم و در سلیقه‌ام نبود و میگفتم باید دیگران اظهار علاقه و تمایل بکنند مخصوصاً " از نظر مردمی هیچگاه خودم به آن صورت که دیگران علاقمند هستند به این کار علاقه‌ای نشان نمیدادم . اما وکلای تبریز رفته بودند پیش دکتر مصدق پیشنهاد کرده بودند ایشان هم محول کرده بودند به نظر خود من که یکی از این سه شغل را هر کدام را خواستم انتخاب کنم ولی من هرگز برای این کار اقدام نکردم . و بهمین کیفیت در کنار نهضت و جبهه ملی از نزدیک و گاهی دور همکاریهائی با مرحوم دکتر مصدق داشتم تا زمانی که کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد .

س- آقای نزیه بنظر شما علل شکست دکتر مصدق و نهضت ملی در ۲۸ مرداد چه بود؟

ج - دکتر مصدق از نظر تاریخی باید گفت که مشاورین بصیر و دورنگر بقدر کافی نداشت . به اعتقاد من دکتر مصدق اگر پیشنهاد بانک بین المللی را مبنی براینکه مدت دو سال استخراج و صدور نفت را تصدی کند تا در این مدت اختلاف بین ایران و انگلستان حل بشود می پذیرفت شاید و به احتمال زیاد وقایعی که بعد پیش آمد پیش نمی آمد .

س- آیا بنظر شما پیشنهادات بانک بین المللی ناقض اصل ملی شدن صنعت نفت نبود ؟

ج - به اعتقاد من ناقض اصل ملی شدن نفت نبود آنها یعنی در حقیقت به نیابت

و وکالت از دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران میخواستند که در جریان مذاکرات برای فیصله اختلافات استخراج و تولید و فروش نفت را تصدی بکنند و میشد فرمولی پیدا کرد که مطلقا مغایر و منافی اصل ملی شدن نفت نباشد و تا جائی که اطلاع دارم دکتر مصدق رأسا" در ابتدا موافق این پیشنهاد بوده ولی بعدا" بعضی از مشاورینشان چون من قطعا" نمیدانم آنچه نسبت میدهند راست است یا نه؟ اسم نمیبرم بعضی از مشاورین ایشان دکتر مصدق را از قبول این پیشنهاد منع کردند.

س- بیشتر از همه نام آقای مهندس حسیبی آورده میشود.

ج- مهندس حسیبی را یاد میکنند و بنده تصور میکنم که اگر راست باشد ایشان درست عمل نکردند یعنی تمام جوانب را نسنجیدند و مردان سیاسی باید دربحران های مختلف تمام جوانب را در مسئله بخصوص بسنجند دورتر را بنگرند عاقبت را بیندیشند.

س- آقای نزیه من اخیرا" با یکی از آقایانی که مصاحبه میکردم همین مسئله پیشنهادات بانک بین المللی با ایشان مطرح شد و ایشان گفتند که آن هائی که فکر میکنند که دکتر مصدق میبایستی آن پیشنهادات را میپذیرفت کسانی هستند که واقعا" به آن ایده اصلی دکتر مصدق توجه ندارند و یا متوجهاش نشدند وآن مسئله استقلال است. پاسخ شما به این طرز برخورد با این مسئله چیست؟

ج- بنده تصور میکنم هیچ منافاتی با اصل استقلال این کار نداشت و اگر بیشتر در آن زمان دقت میشد و عواقب بسیار نامطلوبی که پیش آمد و قرارداد کنسرسیوم به ایران تحمیل شد تصور میکنم در مقام مقایسه به این نتیجه میرسیم که قبول پیشنهاد بانک بین المللی نسبت به آنچه بعد پیش آمد اصلح اولی بود.

س- بعد از ۲۸ مرداد شما چه خاطرهای دارید؟ چه میکردید آن روزها و با کدامیک از رهبران جبهه ملی درتماس بودید؟

ج- روز ۲۸ مرداد در حمله به خانه دکتر مصدق منزل من چون نزدیک خانه دکتر مصدق بود در خیابان بزرگمهر می نشستم، طاقت نیاوردم و آمدم بیرون و موقعی

رسیدم که خانه دکتر مصدق غارت میشد و من بی اختیار گریستم نه فقط برای خاطر دکتر مصدق بلکه برای این ناسپاسی که در مورد دکتر مصدق و نهضت شده بود و تحریکاتی که به آنجا انجامیده بود . و اما از فردای ۲۸ مرداد بنده در کنار بسیاری از یاران نهضت که بعضی از آنها تاکنون هم وفادار ماندند به نهضت قرار گرفتم ، عضویت نهضت مقاومت ملی را پذیرفتم که بوسیله مرحوم آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی عملا" رهبری میشد البته بصورت مخفی و هر چند روز یک بار منزل ایشان بودیم با دوستان ، مشارکت داشتم در تنظیم اعلامیه‌ها و همه گونه فعالیت‌ها . با مرحوم دکتر معظمی که سهم بسزائی داشت در مبارزات بعد از ۲۸ مرداد غالبا" در تماس بودم و با دوستان دیگری مانند مهندس بازرگان ، دکتر سحابی مرحوم رحیم عطائی ، عباس سمیعی ، مرحوم رادنیا ، آقای میرمحمد صادقی که این ها همه با نهضت مقاومت ملی همکاری داشتند . بعضی از اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی را خود من نوشتم یکی راجع به کنگره واحد بود .

س - کنگره واحد چیست ؟

ج - منظور از کنگره واحد این بود که در مجلس مؤسسان که شاه در سال ۲۸ تشکیل داد برای گرفتن حق انحلال بی قید و شرط مجلسین در همان مجلس گفته شد که ، مجلس مؤسسان دیگری تشکیل خواهد شد در آینده مرکب از دو مجلس شورای ملی و سنا بعنوان مجلس مؤسسان و تغییرات لازم دیگری را در قانون اساسی خواهد داد . در سال ۱۳۳۶ شاه دستور داد این مجلس تحت عنوان کنگره واحد گذاشته بودند اسمش را کنگره واحد حالا به چه تعبیر و مناسبت ، تشکیل بشود . مجلسین شورای ملی و سنا جمع شدند متفقا" مجلس مؤسسان را دوباره تشکیل دادند و چند اصل مهم قانون اساسی را تغییر دادند از جمله اصل ناظر به نصاب عده حاضر در مجلس ونصاب عده حاضر برای اخذ رأی بود ، که در این مجلس مجلس به اصطلاح مؤسسان آمدند گفتند که ،" مجلس با هر تعداد از وکلا رسمی است ، مجلس شورای ملی و با هر تعداد حاضر در جلسه قانون وضع میکند یعنی از دویست نفر وکیل مجلس اگر بیست نفر هم حاضر میشدند

مجلس رسمی بود و اگر ده نفر حاضر میشدند رسمی بود و هر قانونی هم با این تعداد به تصویب میرسید ، و چند تغییر دیگر که من نوشتم در مقاله‌ای که ممکن است نسخه‌ای به شما بدهم که در صورت اقتضا استفاده بفرمائید به تفصیل آنجا نوشتم. به این مناسبت در نهضت مقاومت ملی خود من ابتکارا" رساله‌ای نوشتم علیه مصوبات مجلس مؤسسان به آن کیفیت که تشکیل شده بود بصورت یک بروشوری چاپ شد مخفی البته ، که نسخه‌ای از آن هم از ایران رسیده است دارم شاید فتو کپی آن را هم به شما بعد میدهم .

س - خواهش میکنم.

ج - عرض کنم که ، چندین بار هم با اینکه در شرایط مخفی بود تجدید چاپ شد بین ملیون اثر خوبی داشت ، مرحوم زنجانی فوق العاده مشوق این کار بود و در آنجا بتفصیل اشاره شده است به مشروطیت و قانون اساسی زائل شده دیگر وجود ندارد . و کار دیگری که من کردم درنهضت مقاومت البته علاوه بر اعلامیه‌های کوچک که گهگاه به مناسبت‌های مختلف صادر میشد که یا بنده مینوشتم یا مشارکت داشتم ، کار دیگری هم که در نهضت مقاومت کردم که نسبتا" نسبت به سایر کارها شاید اهمیت داشت یک رساله‌ای بود در رد قرارداد کنسرسیوم که این در پنجاه شصت صفحه چاپ شد و به این مناسبت خود آقای زنجانی را گرفتند مرحوم دکتر معظمی را هم گرفتند و میخواستند نویسنده را پیدا کنند که موفق نشدند. خوشوقتم که توانستم در آن موقع به وظیفه ملی و نوعی و وجدانی خودم عمل کرده باشم . نهضت مقاومت سال ها فعالیت داشت البته بسته به اوضاع و احوال گاهی کمتر گاهی بیشتر و مرحوم زنجانی که اخیرا" فوت کرد همیشه مراقب بود که نام نهضت مقاومت ملی فراموش نشود در هر فرصتی افراد را دعوت میکرد از نهضت مقاومت که کساری بکنند اعلامیه‌ای بدهند تظاهری بکنند حرفی بزنند که به این مناسبت بارها وبارها خودش توقیف شد یا از تهران به زنجان فرستاده شد و شاه چندین بار علم وسایرین را به سراغش فرستاد که بلکه بتوانند او را هم مثل بعضی از آخوندهای دیگر

تطمیع کنند یا ببرند در مسیر دیگری ، ولی آن مرد مطلقا زیر بار نرفت تا آخرین نفس و آخرین روز عمرش هم که من تلفنی با او در آمریکا برای معالجه بود تماس گرفتم دیدم همان استقامت همان روحیه همان وفاداری به نهضت و آزادی و استقلال مملکت را حفظ کرده است . خاطره‌ای هم در اینجا شنیدم بعد از فوتش از یکی از صاحب منصبان قدیم وزارت خارجه راجع به مرحوم زنجانی که در اینجا بد نیست یاد کنیم چون حق اوست و چون شما مشغول تدوین تاریخ مملکت هستید باید گفته بشود این مسائل و بماند، خاطره اینستکه این دوست قدیم بنده و عضو سابق وزارت خارجه یک شب اینجا بود ، گفتم ،" زنجانی را میشناسید ؟" گفت ،" دورادور ." گفتم ، " آمده در آمریکا مشغول معالجه است ." گفت ،" مرد بزرگی است ." گفتم ،" شما از کجا میشناسید ؟ دیدید ؟" گفت ،" نه من زمان رزم‌آرا در نخست‌وزیری کار میکردم متصدی دفتر محرمانه رزم آرا با من دوست بود ، میگفت روزی نامه‌ای را آورد به من نشان داد که من از آن تاریخ غیابا " به زنجانی ارادت پیدا کردم و ایکاش قبل از مرگش فوتش در اینجا یا ایران هر کجا من این مرد را ببینم همیشه آرزو داشتم او را ببینم ." گفتم ،" خوب ، چه بود موضوع ؟" گفت ،" آن نامه از زنجانی بود به رزم آرا . نامه با این انشاء نوشته شده بود ، آقای حاج علی رزم آرا یک صد هزار تومان پولی که فرستاده بودید اگر برای خریداری من است ؟ خدا بر خاکستر گرمت نشاند . اگر بقول خودت که حامل پول به من گفت برای عزاداری ایام محرم و سیدالشهداست ؟خودت خرج کن به من احتیاج نداری تو هم مسلمانی و میتوانی این کار را بکنی . حاج سید رضا زنجانی نامه را فرستاده بود ." میگفت ،" وقتی من این نامه را دیدم و با این انشاء آن هم از طرف کسی که گفته میشد آخوند است و اکثریت آخوندها چشمشان بدست این و آن است که چقدر میدهند ؟ کی میدهند؟ و میدادند و آنها میگرفتند و این مرد در آن تاریخ در سال ۲۹ یکصد هزار تومان پول را برمیگرداند و میگوید اگر برای خریداری من است خدا برخاکستر گرمت نشاند ، این مرد بزرگی است ." بله این مرد نهضت مقاومت را سال ها رهبری

کرد همانطور که اشاره کردم تا آخر عمرش هم به راهش به پرنسیب اش به نیت اش وفادار بود خدا رحمتش کند. نهضت مقاومت تا سال ۳۹ و ۴۰ فعالیت های خودش را کم یا زیاد داشت.

س ـ آقای نزیه یکی از انتقاداتی که من یادم هست آن موقع به نهضت مقاومت ملی میشد این بود که نهضت مقاومت ملی رهبرانش بدون در واقع ارزیابی اوضاع ایران در آن زمان و روحیه مردم گاهی وقت ها دستور اعتصاب عمومی میدادند و بارها شد که چندین بار لااقل شد که دستور اعتصاب عمومی داده شد و خوب، مردم تحت فشار پلیس و اینها جرأت نمیکردند که مغازه ها را ببندند و این باعث میشد که تیمور بختیار خبرنگاران خارجی را میآورد و نشان میداد که ببینید که نهضت مقاومت ملی دستور اعتصاب داده و کسی به دستور اعتصاب گوش نمیدهد و این مقدار زیادی نهضت مقاومت ملی را بی اعتبار کرده بود. آیا بنظر شما این انتقادات به نهضت مقاومت ملی از نظر سازمانی وارد بود؟

ج ـ بنظر بنده نه چندان به همین دلیل که خودتان اشاره کردید، همان خبرنگار خارجی وقتی میآمد بوسیله تیمور بختیار هدایت میشد به بازار او درمی یافت که مردم تحت فشار باید دکان ها را باز کرده باشند بنابراین نهضت مقاومت از هر فرصتی میخواست استفاده کند و نشان بدهد که مقاومت میکنند و نشان بدهد که مردم مقاوم هستند و چاره‌ای جز این نبود. البته در دستور اعتصاب ها و این ها بیشتر بازاری‌ها دخالت داشتند مرحوم شمشیری بازار را رهبری میکرد. بخاطر دارم در یکی از این اعتصاب ها و تعطیل بازار تیمور بختیار شمشیری را احضار میکند به فرمانداری نظامی وقت آن وقت هنوز ساواک نبود و خود مرحوم شمشیری تعریف میکرد من از خودش شنیدم میگفت، "مرا بردند پیش بختیار هفت تیر هم روی میزش بود بعنوان تظاهر به قدرت و تهدید به من گفت آقای شمشیری یا الان میروید دستور میدهید بازار را باز میکنند یا از همین جا میروید خارک"، آن وقت خارک تبعیدگاه بود یک جای بی آب و علف بود واغلب میرفتند آنجا از بین میرفتند یا فلک الافلاک بود یا خارک بود، "حالا

کدام را انتخاب میکنید ؟" مرحوم شمشیری میگوید ،" لابد با اتومبیل باید برویم حاضرند برویم حرکت کنیم؟من حاضر هستم ." واز همان جا میرود سوار میشود بایک کامیون نظامي تا اورا میبرند خارک . بله ، او هم، خدا رحمتش کند، در کنار نهضت مقاومت بود و تعطیل بازار او بود مرحوم قاسمیه بود، اینها تصدی اش را داشتند البته شاید بتوان گفت که درمواردي حق این بود که بیشتر مطالعه میکردند سعی میکردند که کمتر ضرر کنند بیشتر منفعت ببرند اینها بود ولی در هر مقاومتی در هر مبارزه‌ای نفع و ضرر در آن هست اما نهضت مقاومت اثر خودش را گذاشته بود و اگر منتهی شد به وقایع سال ۱۳۵۷ مقاومت‌های مردم میشود گفت‌که علاوه بر جبهه ملی نهضت مقاومت هم سهم بزرگی داشت .

س - در آن زمان که دیگر جبهه ملی فعالیت‌نمیکردند در نهضت مقاومت‌ملی بودند .

ج - بله دیگربله ، البته داشتیم میرسیدیم به آنجا که ...

س - جبهه ملی دوم تشکیل شد .

ج - بله آن وقت‌ضمنا " گاهی تظاهراتی هم به مناسبت‌هائی میشد که باطنا " بناز نهضت مقاومت‌رهبری میکرد مثلا" درمورد فوت شخصیت‌های ملی یا ورود یک شخصیت ملی از سفری از شهری به شهری از کشوری به ایران ، تظاهرات خیلی چشمگیری میشد. من یادم میآید در تشییع جنازه مرحوم نریمان میشود گفت‌که خط زنجیری اتومبیل یک سرش در قلهک بود که میبردند آنجا در یک مقبره‌ای یک سرش آنجا بود یعنی در ده دوازده کیلومتر آنجا یک سرش در شهر و خیابان شاهرضا ، این فوق العاده چشمگیر . یا درمرگ تختی کاری شد که خوب ، بی نظیر بود . منظورم اینستکه هر فرصتی را خوب ، ملیون و رهبران ملی امثال زنجانی و این ها شمشیری استفاده میکردند و میخواستند بگویند نمردیم هستیم ، و الا شاید در شرایط عادی اگر نریمان فوت‌میکرد به این صورت‌از او تجلیل نمیشد نه اینکه بگویم قابل تجلیل نبود مرد بزرگی بود مرحوم نریمان هم ، خاطراتی هم از او دارم که واقعا "میتواند

سرمشق باشد برای همه برای جوان ها مخصوصا " . بله میخواهم بگویم که استفاده میکردند از این بهانه‌ها و از این فرصت‌ها و نشان میدادند که هستند. در سال ۳۹ در تیر ماه سال ۳۹ بود، که دعوتی کرد مرحوم باقر کاظمی از عده‌ای برای تأسیس جبهه ملی دوم.

س- تا چه اندازه روی کار آمدن کندی در آمریکا روی این تشکیل جبهه ملی دوم تأثیر داشت؟

ج- به تحقیق البته بنده نمیتوانم عرض کنم که تا چه حد تأثیر داشت بهرحال یک آتمسفر مساعدی،

س- بوجود آمد.

ج- بوجود آمده بود و دعوتی شد در منزل مرحوم الهیار صالح بنده را هم خود مرحوم کاظمی و مرحوم الهیار صالح دعوت کردند اول به صفت شخصی بعد هم چون یکی دو ماه جلوترش نهضت آزادی، نه معذرت میخواهم، جبهه ملی در سال ۳۹ تشکیل شد،

س- بله.

ج- نهضت آزادی در سال ۴۰ . بعدها آن وقت بنده و مهندس بازرگان و دکتر سحابی به صفت نمایندگان نهضت آزادی در شورای مرکزی جبهه ملی بودیم .

س- چرا در جبهه ملی دوم آقایان، آقای بازرگان و شما اقدام کردید برای بوجود آوردن نهضت آزادی ؟ چرا درهمان جبهه ملی دوم نماندید؟

ج- نهضت آزادی تشکیل شد برای آزادی انتخابات یک حزب نبود و خود بنده هم پیشنهاد دهنده تشکیل نهضت آزادی بودم، اسمش هم در ابتدا بود" نهضت آزادی انتخابات" یعنی بنده یک روز در جمع دوستان که بیشتر البته همین بازرگان و سحابی و یک عده دیگری بودند، گفتم، " آقا فراموش نکنیم که دکتر مصدق گفته است ما باید سعی کنیم انتخابات را یک روزی آزاد کنیم."

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۳ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

و چون مقارن انجام انتخابات مجلس‌شورای ملی بود بنده گفتم "آقا بیائید یک حرکتی ایجاد کنیم و سعی کنیم اگر هم در انتخابات موفق نمیشویم لااقل به توصیه دکتر مصدق عمل کرده باشیم . عده سی چهل نفری را دعوت‌کردیم و قرار شد که نهضتی بنام نهضت آزادی انتخابات تشکیل بشود. در همان جمع گفته شد که اگر بگوئیم نهضت آزادی انتخابات وقتی انتخابات خاتمه یافت نهضت‌باید تعطیل بشود اعم از اینکه موفق بشویم یا نشویم پس‌بیائیم برای اینکه یک‌جمعیتی درست کرده باشیم که بماند و در جریان های دیگری هم اثر بگذارد نامش‌را بگذاریم نهضت آزادی ایران ."

س- آقای نزیه ولی این انتخابات آزاد خواست جبهه ملی دوم هم بود دیگر چه لزومی داشت که یک نهضت‌آزادی انتخابات هم در جبهه ملی دوم بوجود بیاید ؟

ج - ما فکر کردیم که اگر هر آینه جبهه ملی موفق نشد در کنارش یک‌حرکت دیگر ایجاد شده باشد و شعارهای نهضت آزادی را من خودم بیشترش‌را نوشتم اخیرا " در ایران چاپ شده بصورت‌کتابی بعنوان " تاریخ نهضت آزادی ایران" و یک‌نسخه هم به من رسیده است و این ها وقتی رسید و من دیدم آن موقع چقدر خودم علاوه از دوستان و در کنار دوستان فکر میکردم که بگوئیم ما جدا از جبهه ملی نیستیم ، یعنی شعارها همه‌اش در همین زمینه است که نهضت آزادی ایران در کنار جبهه ملی ایران برای فرض‌بفرمائید آزادی و استقلال و حقوق ملی و استقرار حاکمیت ملی . بنابراین کاری درجهت‌مخالف جبهه ملی نبود تأسیس‌نهضت‌آزادی ایران منتهی میدانید جبهه ملی مرکب بود از نمایندگان احزاب و گروه‌های مختلف و ما فکر کردیم

که نهضت آزادی ایران تشکیل میشود هم به صفت یک گروه مستقل عمل میکند و هم بعنوان گروهی عضو جبهه ملی ایران مثل سایر گروه‌ها که عضو بودند ، بنابراین مانعه‌الجمع نبود .

س- بنابراین به این دلیل نبود که اعضای نهضت آزادی فکر میکردند که از آنجائی که جبهه ملی یک گروه لائیک است و توافقی با لائیسیته‌اش نداشتند حقوق نهضت آزادی را بعنوان یک گروه ملی اسلامی بوجود بیاورند در جبهه ملی .

ج - مطلقا چنین چیزی نبود اصلا" نهضت آزادی ایران یک گروه مذهبی نبود که بگوئیم چون جبهه ملی لائیک بود ما خواسته باشیم یک گروه مذهبی درست کنیم . من یادم میآید مرحوم طالقانی که در تأسیس نهضت آزادی ایران مشارکت داشت و یکی از امضاء کنندگان هفت نفر هیئت مؤسس بود شخصا" قائل به این نبود که رنگ مذهبی جمعیت داشته باشد ، و بخاطر دارم یک روزی در کلوب نهضت آزادی ایران در خیابان کاخ نشسته بودیم یکی از آقایان گفت که ،" خوب ، تکلیف خانم ها چه خواهد بود برای شرکت و حضور در کلوب ؟" بخاطر دارم مرحوم طالقانی پرسید که ، " اصلا" این سئوال را چرا میکنید ؟ مگر ما اینجا فرقی بین زن و مرد میتوانیم بگذاریم ؟" گفت ،" آخر خانم ها دختر خانم ها بیایند اینجا نمیدانم ، اگر مواجه بشویم با حضور جوان ها شاید صورت خوشی نداشته باشد و این ها ." مرحوم طالقانی گفت ،" اصلا" چنین حرفی درست نیست اینجا زن هم میآید دختر هم میآید مرد هم میآید پسر هم میآید همه میآیند ، اگر خیلی مثلا" ما بخواهیم قائل بشویم به رعایت یک جوانبی میتوانیم بگوئیم که فرض بفرمائید در هفته دو روز خانم ها میتوانند بیایند جلساتی داشته باشند نه اینکه منحصرا" در همان دو روز بیایند که ما بگوئیم قائل به تفکیک شدیم ولی برای رعایت منظور شما گوینده و سئوال کننده میگویم ولی به اعتقاد خود من آخوند میگویم که فرقی نیست ." بنابراین جمعیت نهضت آزادی ایران جمعیت غیر لائیک یا مذهبی نبود و بعد از انقلاب متأسفانه این رنگ را به خودش گرفت بعد از انقلاب اخیر که به همین مناسبت هم

بنده دیگر نماندم، نه فقط به این مناسبت بلکه به مناسبت اینکه بدبختانه اکثریت اعضاء اداره کننده نهضت یا مرعوب خمینی شدند یا مجذوب خمینی و به این مناسبت بنده کنار کشیدم . در آن تاریخ هم در بدو تأسیس مطلقا اصلا" برای فعالیت در یک رشته مسائل مذهبی نبود اصلا" آن موقع مذهب مطرح نبود اسلام در خطر نبود اتفاقی نیافتاده بود .

س- بعضی از آقایان در مصاحبه‌شان گفتند در کنگره جبهه ملی از آنجائی که چند نفر خانمی انتخاب شده بودند و بدون چادر در آنجا حضور پیدا کردند حضور این خانم ها مورد اعتراض بعضی از رهبران نهضت آزادی قرار گرفت، آیا این موضوع حقیقت دارد ؟

ج - نه، در کنگره بنده هم بودم این مورد ایراد چند نفر قرار گرفت که از بازار شهرستان ها آمده بودند نهضت آزادی چنین اعتراضی نکرد . و اما در سال ۳۹ عرض میکردم که جبهه ملی فعالیت‌خودش‌را آغاز کرد و باز خوشوقتم بگویم که تأسیس و تجدید فعالیت جبهه ملی را به بنده مأموریت دادند که بروم در اجتماعی که در خانه مرحوم فیروز آبادی بود اعلام کنم . از شورای جبهه ملی بنده رفتم در خانه مرحوم فیروز آبادی یک چندین هزار نفر آنجا اجتماعی داشتند آن روز البته خبریافته بودند که عده‌ای در منزل الهیار صالح هستند و مشغول اقداماتی هستند و اعلامیه‌ای صادر خواهد شد اعلامیه کوتاهی که نوشته شد و به قلم مرحوم باقر کاظمی بود من بردم در آن اجتماع خواندم که با شور بسیاری استقبال شد و بسیار امیدآفرین بود و در همان جا فریاد " زنده باد مصدق " برخاست بعد از چند سال بطور علنی و یکی از خاطرات خوب من و مشوق من و امیدوارکننده من برای آینده هم همین است‌که باز هم نهضت موفق خواهد شد ، مردم موفق خواهند شد و اوضاع و احوال که در شرایط فعلی در مملکت هست همان طور که در طول تاریخ ایران دیدیم مرتفع خواهد شد انشاءاله . و از مطلب دور نشوم شما باز سئوالی اگر دارید بفرمائید .

س- بله، سئوال من درباره اختلاف جبهه ملی دوم است با دکتر مصدق ، هر چند در

این نامه‌ها منتشر شده و راجع به آن زیاد صحبت شده ولی من میخواهم از شما تقاضا بکنم که آنچه که خاطره و تجربه شماست برای ما توضیح بدهید که این موضوع چه بود ؟

ج - باید گفت‌که ترکیبی که در شورای مرکزی جبهه ملی سال ۳۹ ، ۴۰ ایجاد شد ترکیب خیلی متجانسی نبود و به این مناسبت اختلافاتی وجود داشت ، و نزد دکتر مصدق هم در احمدآباد منعکس میشد و آن مرد هم رنج میبرد نامه‌هائی مینوشت توصیه‌هائی میکرد که متأسفانه کمتر اثر میگذاشت . اصولاً در هر جبهه‌ای که متشکل باشد از دارندگان افکار مختلف و اعضای گروه‌های مختلف معمولاً تشتت و اختلاف وجود دارد بخصوص‌اگر افرادی حضور داشته باشند که نتوانند در خودشان و هوس‌های خودشان ، توقعات‌شخصی خودشان غلبه بکنند ، در آن تاریخ هم بدون اینکه من بخواهم از کسی یاد کنم هرکسی سعی میکرد درآینده‌ای که تصور میکرد موفقیت‌هائی نصیب جبهه ملی خواهد شد به اصطلاح، از آن نمد عرض‌کنم که، مقدر یا متصور کلاهی برای خودش پیش‌بینی بکند و همین ها باعث کدورت‌هائی میشد مثلاً در همان انتخاباتی که صورت‌میگرفت به ترتیبی که قبلاً عرض‌کردم البته مرحوم دکتر مصدق در مورد حزب میگفت که همیشه وقتی پای انتخاب پیش‌میآید قهر و اعتراض پیش‌میآید، متأسفانه ما در جبهه ملی دوم هم دیدیم که موقعی که سخن از انتخاب و تقسیم مسئولیت‌ها یا مقامات‌جبهه پیش‌میآید اختلاف و تشتت‌و اعتراض‌و اعراض‌شروع میشود و این مایه کمال تأسف بود و اگر غیر از این بود شاید جبهه ملی توفیق بیشتری داشت و یا اصلاً موفق میشد و جلوی بسیاری از پیش‌آمدهائی را که دیدیم میگرفت .

س - آقای نزیه میتینگی که در میدان جلالیه برگزار شد و آقایان در آنجا سخنرانی کردند و همچنین آقای دکتر بختیار ، من با بعضی از آقایان که صحبت کردم گفتند که ، آقای دکتر بختیار در آنجا مسائلی را مطرح کردند که قرار نبود مطرح بشود و همین موضوع ضربات‌شدیدی به جبهه ملی دوم وارد کرد. خاطراتی که شما

دارید از این قضیه آیا این موضوع را تأئید میکنند یا نه؟
ج - اجتماع میدان جلالیه بزرگترین اجتماع تا آن تاریخ در ایران بود و شاید قریب صد هزار نفر در آن اجتماع حضور داشتند که تا آن زمان نظیرش سابقه نداشت. آنجا علاوه بر دکتر بختیار دکتر صدیقی و دکتر سنجابی هم اگر اشتباه نکنم
س - بله.
ج - صحبت کردند. من دقیقاً" بخاطر ندارم چه مطالبی عنوان کردند ولی آن طور که در همان زمان شایع بود و بعد هم در شورای جبهه ملی هم صحبت شده بود آقایان یا همه‌شان یا بعضی هایشان از این سه تا سخنران مطالبی را گفته بودند که منطبق با روش و سیاست جبهه ملی تشخیص داده نشد و بعضی ها معتقد بودند که بهمین مناسبت جبهه ملی از آن روز در سراشیبی افتاد.
س - آن روز آقای دکتر بختیار دو تا موضوع را مطرح کردند یکی راجع به پیمان سنتو بود یکی راجع به کنسرسیوم بود که آقایان دیگر میگفتند که قرار نبود که راجع به این دو مسئله به آن شکل صحبت بشود در میدان جلالیه. شما آنجا تشریف داشتید خودتان؟
ج - من در میدان جلالیه بودم اما حقیقت اینستکه ریز مطالب و گفتار آقایان یادم نیست بخصوص که دفعتاً" از چندین طرف به جمعیت مأمورین انتظامی هجوم آوردند متفرق کردند و جمعیت هجوم بردند در خیابان های متعدد و در هرصورت بنده خوب بخاطر ندارم که هر کدام از آقایان چه گفتند؟
س - بله. آقای نزیه جریان واقعه اول بهمن دانشگاه را شما از آن چه بخاطردارید که دانشجویان جبهه ملی در آنجا تظاهراتی برپا کردند و شایع بود که تیموربختیار در این جریان دستی داشت برای ساقط کردن دولت امینی، شما چیزی از آن واقعه بخاطر دارید؟
ج - چون من در دانشگاه نبودم و در مذاکراتی هم که با نمایندگان دانشجویان شد بنده دخالتی نداشتم اطلاع دقیقی از کم و کیف ماجرای آن تاریخ ندارم.

س- شما اطلاع دارید که بخشی از جبهه ملی دوم با تیمور بختیار ارتباطی داشت؟
ج - نه من نشنیدم همچین چیزی .
س- آقای نزیه ارتباط نهضت آزادی در آن زمان با روحانیون بطور اعم و بالاخص آقای خمینی و اعتراض طرفداران ایشان در ۱۵ خرداد چگونه بود ؟
ج - تا ۱۵ خرداد خمینی کسی نبود که مطرح شده باشد اسمش شنیده شده باشد یا لااقل بنده بگوشم نخورده بود .
س- شما اصلا" با ایشان آشنائی نداشتید ؟
ج - مطلقا . و نهضت آزادی ایران از روحانیت با مرحوم زنجانی و مرحوم طالقانی در ارتباط بود . در مورد ۱۵ خرداد ۴۲ بنده همین قدر بخاطر دارم که عده‌ای از اعضای نهضت آزادی را البته بعد از واقعه خرداد ۴۲ به اتهام همکاری با خمینی محاکمه کردند .
س- شما جزو آن گروه نبودید ؟
ج - عرض میکنم و محکوم کردند. روزی که تصمیم گرفته بود ساواک برای دستگیری اعضای نهضت آزادی ایران به من یکی از دوستان تلفن کرد در دفتر وکالتم نشسته بودم شب هم شده بود اول شب بود، تلفن کرد که ،" بازرگان و سحابی را گرفتند شما از دفتر خارج شوید آنجا نمانید میآیند شما را بگیرند." یکی از رفقای نهضت آزادی بود ، بنده تلفن کردم به آقای سرلشکر زنگنه البته بازنشسته بود کاره‌ای نبود ولی دوستانی داشت که میتوانست بپرسد که مسئله چیست؟ زنگنه هم عرض کردم ازهمان آذربایجان و زمان پیشه‌وری مرا میشناخت ، او گفت که ،" یک پنج دقیقه دیگر به من تلفن کنید من بگویم که شما چکار کنید خوب است." من پنج دقیقه دیگر تلفن کردم ، گفت ،" من هم معتقدم شما در دفتر نمانید وبروید از دفتر، میگیرند و این بار هم نگه میدارند و محاکمه خواهند کرد ." بنده از دفتر خواستم بروم تلفن زنگ زد طرف گفت ،" من سرهنگ مولوی"،رئیس ساواک تهران بود، " من سرهنگ مولوی هستم شما همین الان بیائید سازمان امنیت." و شعبه سازمان امنیت هم در

خیابان شاهرضا روبروی کالج توی آن خیابان خارک بود .

س - بله .

ج - آدرس هم داد ، گفت ،" شما الان بیائید آنجا ." گفتم ،" میآیم ." و قبلا" منتهی به من گفته بودند ،" شما بروید ." البته اشتباه مولوی این بود که بجای اینکه کسی را بفرستد که مرا جلب کنند خودش تلفن کرد که ،" شما بیائید اینجا ." که بنده نرفتم . نرفتم و رفتم مخفی شدم . من هفت‌هشت ماه مخفی بودم در خانه‌های مختلف آن روز هم بلافاصله بعد از اینکه من از دفتر خارج شدم نیم ساعت‌بعدش وقتی مولوی می بیند من نرفتم میفرستد سراغ من به دفتر عده‌ای از مأمورین ساواک و میگویند که رفته و نیست ، و میروند خانه‌مان که همان نزدیکی ها بود که آنجا هم طبیعتا" نتیجه نمیگیرند و دیگر خانه پدرم برادرم هر جائی که سراغ میگرفتند رفته بودند و بعد مولوی خیلی عصبانی شده بود گفته بود ،" من هر جای دنیا باشد این را گیر میآورم ." و خیلی ناراحت‌شده بود که چرا من به دعوت او عمل نکردم و نرفتم . آن وقت بقیه دوستان را گرفتند تقریبا" ده دوازده نفر را از نهضت‌آزادی گرفتند . قبل از البته اینکه، حالا درست‌یادم نیست ، ها ، چرا، اینها را گرفتند و یک روز تصمیم میگیرند اینها را آزاد کنند، میروند سراغ هر کدام از آقایان و میگویند که " شما" ، البته مدت کوتاهی نگهداشتند بعد تصمیم گرفتند آزاد کنند میروند به بعضی از این آقایان یا همه‌شان میگویند ،" شما فردا آزاد میشوید و شماره تلفن منزلتان را بدهید خبر بدهیم بیایند اتومبیل بیاورند شما را ببرند از قزل قلعه ." از جمله آقای دکتر سحابی . آقای دکتر سحابی در کنار حوض حیات‌قزل قلعه داشته وضو میگرفته یک سربازی میآید میگوید که ،" شما شماره تلفنتان را بنویسید به منزلتان خبر بدهیم که بیایند فردا شما را از اینجا ببرند ." دست‌میکند جیب پیراهنی داشت‌اینجا یک‌کاغذ تا شده‌ای که سفید بوده پشتش آنجا شماره تلفن خانه را مینویسد میدهد به سرباز غافل از اینکه داخل این صفحه کاغذ اعلامیه‌ایست در تأئید خمینی بمناسبت ۱۵ خرداد و ماجرا هم این بوده که بعضی از طرفداران خمینی

اعلامیه‌ای مینویسند در ملاقاتی که در روز ملاقات زندان داشتند میآورند میدهند به دکتر سحابی میگویند "این را بخوانید اگر نظری دارید بدهیدکه ما در ملاقات بعدی از شما بگیریم و منتشر کنیم." و این مرد توجه نمیکند که این کاغذ سفید نیست و اعلامیه است و وقتی میبرند این را پیش سرگرد جناب رئیس زندان قزل قلعه باز میکنند میبینند اعلامیه‌ایست در تأئید خمینی ، دستور میدهد که همه را باز نگهدارند بعد به شاه گزارش میدهند و شاه هم میگوید ،" دیگر باید اینها محاکمه بشوند." و به این ترتیب اینها در زندان ماندگار شدند . و حتی بعضی از اعضای جبهه ملی هم که در زندان بودند همان روز آزاد شدند ولی نهضت آزادی را همه را نگهداشتند، اعضای نهضت آزادی را نگهداشتند و محاکمه‌شان شروع شد که همین ارتشبد قره‌باغی هم رئیس دادگاه بود که الان اینجاست . بنده مخفی بودم کماکان ، پروفسور عدل در یک شرکتی که شرکت لابراتوارهای دن باکستر سرم های قندی و نمکی میساخت بنده وکیل آن شرکت بودم پروفسور عدل هم صاحب سهم بود در آن شرکت . یک روز رئیس هیئت مدیره شرکت که مرحوم دکتر علی اکبر اخوی بود که آن هم وزیر اقتصاد دکتر مصدق بود یک ماه پیش در نیس متأسفانه خودکشی کرد ، و بدعوت ایشان من رفته بودم وکیل شرکت بودم ، دکتر اخوی از پروفسور عدل میپرسد که ،" تکلیف وکیل ما چیست؟ این مخفی است حالا ما میخواهیم بدانیم که این چه جرمی مرتکب شده ؟ و از این حالت در بیاید یا برود خودش را معرفی بکند یا ما تکلیف خودمان را با این آدم روشن کنیم ." پروفسور عدل میگوید که ،" من میروم تحقیق میکنم و بگویم که موضوع چیست؟" میرود پیش پاکروان که آن وقت رئیس سازمان بود ، از او میپرسد میگوید که، اتهام همه اعضاء نهضت آزادی ایران اتهام همکاری با خمینی است حالا دیگر به سبب کشف اعلامیه‌ای که در قزل قلعه شده و اما اگر هر آینه این شخص یعنی بنده که هیچگونه همکاری با خمینی نداشتم و نمیدانم و نمیشناسم میتوانم خودم را معرفی کنم و دیگر از من رفع تعرض خواهد شد . پروفسور عدل این خبر را آورد من مخفی بودم مدیر عامل همان شرکت آمد به من گفت ، گفت ،" پروفسور عدل هم میخواهد شما را ببیند و با شما

صحبت‌کند." که من روزی رفتم در بیمارستان نجمیه آنجا میآمد گاهی عمل جراحی داشت برای اولین بار هم از نزدیک میدیدم ، گفتم که،" خوب ، من چکار باید بکنم؟" گفت‌که،" شما خودتان را معرفی کنید و کاری با شما ندارند اگر با خمینی همکاری نداشتید ." گفتم ،" اصلا" خمینی را نمی شناسم ." و گفت ،" آقای فردوست منتظر شما خواهد بود اگر بخواهید خودتان را معرفی کنید ."

س- حسین فردوست؟

ج - معاون ساواک بود .

س- بله.

ج - شماره تلفن مستقیم او را هم به من داد گفت،" شما تلفن کنید و بروید خودتان را معرفی کنید بلافاصله آزادمیشوید." بنده آمدم از بیمارستان نجمیه رفتم پارک هتل از آنجا تلفن کردم به فردوست اول هم یک بلند بلند گفت‌که ،" آقا شما هفت‌هشت‌ماه است ما را ،نمیدانم، گرفتار کردید و مخفي شدید." گفتم ،" مگر من چکار کردم شما چکار با من دارید اصلا" که من شما راگرفتارتان‌کرده باشم ؟" گفت ،" حالا بیائید اینجا اینجا صحبت‌میکنیم." حالا بعد من هم فکر کردم حالا با این بحث که پیش‌آمده بروم آنجا شاید خوب ، عدول کنند از تصمیم به منع تعقیب ، معذالک رفتم ، رفتم و رئیس‌دفترش گفت‌که ،" نه، شما خودتان را به سرلشکر مقدم معرفی بکنید پرونده پیش ایشان است ." سرلشکر مقدم که آخرین رئیس ساواک بود قبل از انقلاب ،

س- بله، بله.

ج - آن موقع نمیدانم رئیس قسمتي از ساواک بود ، بله؟ از آنجا هم رفتم پیش سرلشکر مقدم او هم یک‌سه ساعت با من حرف‌زد که تصور میکنم ضبط هم می شد که میگویند ." فلان اعلامیه را شما نوشتید فلان روز فلان جا فلان حرف‌را زدید." البته بعنوان خیرخواهی و نه که این کارها را نکنید ، نگوئید،ننویسید، فایده‌اش چیست؟" و از این حرفها . ولی من خیال میکنم از این فرصت‌میخواسته‌بودند استفاده

کنند یک اطلاعاتی بگیرند که قطعاً " هم ضبط میشد . خوب ، بعد از سه چهار ساعت بحث گفت که ،" شما چون برای ما مسلم شده که با خمینی تماسی نداشتید و آقایان دوستانتان با او تماس داشتند بنابراین دیگر متعرض شما نیستیم ." و من از آنجا رفتم خانه.

س- ولی واقعاً " آن آقایان دیگر با خمینی در تماس بودند ؟

ج - واله آنهائی که خیلی به اصطلاح مذهبی بودند و خود بازرگان اعتقاد زیادی به خمینی نداشت ولی بودند در جمعیت اشخاصی که اصلاً" بطور کلی بیشتر به روحانیت تمایل داشتند تا ،

س- مثل عباس شیبانی ؟

ج - مثلاً" بله ، عباس شیبانی ، آقای جعفری ، نمیدانم ، چند نفر دیگر ، و دکتر سحابی بیشتر از مهندس بازرگان ، بازرگان مذهبی بود و هست ولی مقلد شریعتمداری بود اصلاً" خمینی را اعتنائی نمیکرد به او ، اما با کشف آن اعلامیه در آنجا ساواک این اعتقاد را پیدا کرده بود که این ها دارند با خمینی همکاری میکنند دیگر و الا این چه جوری دست اینها رسیده است که اینها در زندان تصویب کنند ببرند بیرون بفرستند بیرون پخش بشود . و بازرگان هم البته با اینکه اعتقاد به خمینی نداشت متأسفانه بعد از انقلاب سخت افتاد در دامن خمینی و این البته بحث آن جدا باید در یک فرصت دیگری بشود ،

س- بله میرسیم به این موضوع .

ج - که به اعتقاد من اصلاً" شکست انقلاب مقداری زیادی مسئولیت آن متوجه بازرگان است ، با اینکه اعتقاد به خمینی نداشت متأسفانه حالا یا مرعوب شد یا مجذوب شد یا بهر علت انقلاب را به خمینی باخت در حالیکه میتوانست وضع بهتری موضع بهتری داشته باشد و کار به اینجا نرسد . من خودم بخاطر دارم وقتی بازرگان از پاریس برگشت به تهران در جلسه نهضت آزادی من پرسیدم که ،" شما خمینی را چگونه آدمی یافتید ؟" گفت ،" شاهنشاه آریامهر در لباس روحانیت ." گفت ،" آدمی است خودخواه ، مغرور و از حالا میگوید هر چه من میگویم باید بشود ." گفتم ،" پس

آقای بازرگان ما اگر بخواهیم لباس عوض کنیم بهترست نکنیم این کار را و اگر این آدم شاهنشاه آریامهر در لباس روحانیت است ما کجا داریم میرویم ؟" گفت ،" نه نمیگذاریم . ضمنا " گفته که من میروم مسجد و مدرسه ولی در اساس و در مقدمات میخواهد آنچه که او میگوید بشود ." مثلا" اختلافشان سر این شده بود که لابد شنیدید؟ بازرگان گفته بوده که ،" خوب است که گام به گام برویم جلو." خمینی گفته بود که ،" نخیر با قاطعیت باید گفت که شاه برود ." که اصلا" این شعار را اول خمینی مطرح کرده دیگر .

س ـ بله .

ج ـ اما بازرگان معتقد بوده که ،" حالا زود است ما این حرف را بزنیم ." که اختلاف از آنجا شروع شده بود که بازرگان هم جلسه اول بر اثر اعراض خمینی از ادامه صحبت پا میشود میآید به این نیت که اصلا" برگردد به تهران .

س ـ معذرت میخواهم ما برمیگردیم به این موضوع .

ج ـ بله .

س ـ میخواهم از حضورتان خواهش کنم که برگردیم به جریان جبهه ملی دوم و عرض کنم انحلال جبهه ملی دوم .

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه

تاریخ مصاحبه : ۸ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

س- آقای نزیه ما آن روز رسیدیم به موضوع انحلال جبهه ملی دوم من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که نقشی را که نهضت‌آزادی در این جریان داشته برای ما توضیح بدهید .

ج - نقش نهضت‌آزادی مقصود شما در انحلال جبهه ملی دوم یا نقشی که نهضت‌آزادی در جبهه ملی دوم داشت؟

س- عرض کنم در واقع من فکر میکنیم که راجع به نقش نهضت آزادی در جبهه ملی دوم ما صحبت نیکردیم بنابراین شما از آنجا شروع بفرمائید تا برسیم به انحلال جبهه ملی دوم .

ج - جبهه ملی دوم ،همانطور که اطلاع دارید ، ترکیبی بود از نمایندگان گروه‌های مختلف از جمله نهضت آزادی ایران . خودمن قبلا" به صفت شخصي به شورای جبهه ملی دعوت‌شده بودم از طرف مرحوم باقر کاظمي و مرحوم اللهیار صالح و بعد آقایان مهندس‌بازرگان و دکتر سحابی هم دعوت‌شدند . نهضت‌آزادي ایران به مفهوم واقعی کلمه میل داشت‌در کنار جبهه ملی ایران در کمال صمیمیت‌و حسن نیت‌باقی بماند بدون اینکه راجع به نفس نهضت‌یا افراد شرکت‌کننده در آن فکر کنند. شعارهائی‌که تدوین میشد از طرف‌نهضت‌آزادي ایران خود بنده هم مشارکت‌جدي در آنها داشتم همیشه ناظر بود بر لزوم همکاری صمیمانه با جبهه ملی ایران ، و قبل از اینکه من و سایر اعضای نهضت‌آزادی ایران به نهضت‌آزادی ایران فکر بکنیم بیشتر به جبهه ملی فکر میکردیم . علت‌رکود کار جبهه ملی مسائل دیگری بود که قبلا" هم اشاره کردم ،مقداری خودخواهی ها ، خودبینی ها مؤثر بود و اساسا" باید

گفت به سه علت جبهه ملی دوم موفق نشد اول اینکه دکتر مصدق مستقیما" رهبری جبهه را نداشت ، دکتر مصدق در احمد آباد تحت نظر بود تحت نظر ساواک و نیروهای نظامی هیچگونه تماسی با خارج نمیتوانست داشته باشد فقط گهگاه نامه‌هائی بوسیله بستگان خودش به جبهه ملی میفرستاد و جواب میگرفت ، و تصدیق بفرمائید که به این نحو رهبری نمیتوانست به کیفیت مطلوب شکل بگیرد . و توصیه‌های دکتر مصدق هم بر اثر تشتت عقاید و نظریات و سلیقه‌ها در شورای جبهه ملی متأسفانه کمتر عمل میشد . علت دیگر این بود که جبهه ملی برنامه روشنی نمیتوانست ارائه بدهد ، و علت سوم تشتت و اختلاف نظر و داعیه‌های رهبری از طرف چند نفر از شخصیت طراز اول جبهه ملی دوم بود . به این سه علت بنده معتقدم جبهه ملی متأسفانه در آن تاریخ در سراشیبی ناکامی و شکست افتاد . کنگره جبهه ملی وقتی تشکیل شد اختلافات خیلی بیشتر ظاهر شد کنگره در حدود با حضور هفتاد هشتاد نفر تشکیل شد که از نقاط مختلف مملکت آمده بودند در منزل مرحوم قاسمیه در تهران پارس تشکیل میشد واز همان روز اول اختلافات به اوج رسید و مایه تأسف بیشتر این بود که خبرهای کنگره به خارج برده میشد ومن به خاطر دارم روزی مرحوم کشاورز صدر در نهایت تأثر و تأسف میگفت ،" من هر وقت برمیگردم به منزل یا دفتر کار خودم رئیس ساواک تهران تلفن میکند و میگوید ،" آیا میل دارید من بگویم امروز در کنگره جبهه ملی چه گذشت و چه افرادی چه سخن هائی برزبان راندند؟" و سپس با ریز مطالب آنچه در کنگره گذشته بود از طرف رئیس ساواک تهران به اطلاع آقای کشاورز صدر و شاید بعضی از اعضاء جبهه هم تلفنی میرسید که مایه نهایت تعجب بود و معلوم نبود از ناحیه چه شخصی این خبرها به بیرون برده میشود درحالیکه علی الظاهر نهایت مراقبت‌ها بعمل آمده بود که اشخاص غیر مطمئن در آنجا رخنه نکنند یا خبرها به خارج برده نشود.

س - آقای نزیه فکر نمیکنید که این جریان برای یک سازمان علنی یک امر طبیعی است ؟

ج - کنگره جبهه ملی دوم علنی نبود و افراد با نشانی های مخصوصی در میزدند ووارد

منزل میشدند طوری نبود که اشخاص غیر شورای جبهه ملی درآنجا حضور داشته باشند و حتی خبرنگاران هم حضور نداشتند کنگره کاملا" محرمانه بود و سعی شده بود که محفوظ از رخنه و نفوذ عوامل و ایادی رژیم و یا ساواک بماند که نمانده بود و معلوم شد که شخصی یا اشخاصی از داخل خود کنگره خبرها را به خارج و ساواک میبردند. و باز جالب تر اینکه بعد از خاتمه جلسات کنگره که البته منتهی شد به صدور قطعنامه‌ای و برنامه‌ای از نظر سیاسی و اقتصادی که بعنوان نفس برنامه بد نبود مطالعاتی شده بود زحمتی کشیده شده بود که اگر رهبری منسجم و متحدی وجود داشت شاید میشد به پیاده کردن و اجرای آن امیدوار شد چند روز بعد از خاتمه کنگره مأمورین سازمان امنیت به خانه الهیار صالح میروند نوارهای کنگره نزد ایشان بودو سعی کرده بودند درجای مخفی و مطمئنی این نوارها را نگهداری کنند و مأمورین ساواک توانسته بودند به راحتی آنها را بدست آورده و با خود ببرند. تردیدی نیست که در چنین شرایطی ادامه کار جبهه ملی فوق العاده مشکل بود . و چه افرادی با زیرپا گذاشتن تمام مسائل مربوط به اخلاق و شرف و انسانیت مرتکب این کار شده بودندبرای من هیچوقت کشف نشد و اشخاصی در مظان ارتباط با ساواک بودند ولی دلائلی در دست نبود ولی پیدا بود که دیگر جبهه ملی صرفنظر از علل دیگری که قبلا" اشاره کردم به این مناسبت هم فعالیتش مشکل شده بود و شاید اطلاع دارید که در مدت خیلی کوتاهی ناگزیر فعالیت جبهه ملی دوم تعطیل شد و در آخرین اجلاس جبهه ملی که بنده حضور نداشتم شنیده شد که سیاست معروف صبر و انتظار را اتخاذ کردند و به فعالیت‌های خودشان خاتمه دادند .

س- و بعد از آن نهضت آزادی اختلافی هم با جبهه ملی دوم داشت از بدوامر یکی سر مسئله سازمان بود که نهضت آزادی دارای یک سازمان مخفی بود که جبهه ملی معتقد بود که سازمان مخفی نمیتواند که در یک سازمان علنی شرکت داشته باشد. مسئله دیگر درباره تمایل مذهبی و آن محتوای مذهبی نهضت آزادی ایران بود، این طور نبود ؟

ج - نهضت آزادی ایران یک جمعیت مخفی نبود. نهضت آزادی ایران بطور علنی تشکیل

شد جلسه افتتاحیه نهضت آزادی در منزل مرحوم فیروزآبادی منعقد شد مهندس بازرگان و خود بنده آنجا سخنرانی کردیم و چون مواجه بود با دوره‌ای از حکومت شاه که تا حدودی فشار کمتر شده بود، ما توانستیم این فعالیت را شروع کنیم. مجموعه سخنرانی ها در آن تاریخ و بعد از انقلاب منتشر شده است وجود دارد،

س - بله، بله.

ج - نهضت آزادی ایران یک جمعیت بنابراین مخفی نبود آن نهضت مقاومت بود که مخفی بود بنابراین ایرادی به این مناسبت در جبهه ملی دوم وجود نداشت که نهضت آزادی ایران به سبب مخفی بودنش نمیتواند در یک جریان علنی مشارکت داشته باشد. و اما علت دوم که اشاره فرمودید هم باز بنظر من درست نبود برای این که در آن تاریخ نهضت آزادی ایران میشود گفت گروهی بود لائیک و مذهبی به آن معنی نبود البته افرادی در شورای جبهه ملی ایران از جمله آقای دکتر غلامحسین صدیقی ایرادهائی به این مناسبت بر نهضت آزادی ایران داشتند ولی بنده تصور میکنم که چنین توهمی موردی ندارد در مجموع و همانطوری که قبلاً عرض کردم نقش نهضت آزادی ایران در جبهه ملی دوم بخصوص چون خودم قائل به این مسئله بودم ایجاد تلفیق، اتحاد، همگامی، همفکری و همراهی بود.

س - بله. آقای نزیه شما نهضت آزادی ایران را یک سازمان لائیک خطاب میکنید ولی در اینجا در اسناد نهضت آزادی ایران که چاپ شده اینجا در گاهشماری اش نوشته "در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ تأسیس نهضت آزادی ایران بعنوان یکی از گروه‌هائی که عضو جبهه ملی ایران بنا به وظیفه اسلامی و با ایده‌ئولوژی اسلامی" وعرض کنم خدمتتان، همچنین اینجا در صفحه ۴۷ که این از مصوبات کنگره نهضت آزادی ایران است نوشته " نهضت آزادی ایران همواره معتقد به آمریت دین و احکام خدا بر حکومت و سیاست بوده و با تفکر تفکیک دیانت از سیاست که درمحافل سیاسی و روحانی گذشته حاکم بود مبارزه کرده است." و بازهم اینجا در نهضت آزادی اعلامیه‌ای که صادر کرده روی این مسئله اشاره کرده که دین از سیاست جدا نیست و نهضت آزادی ایران یک

سازمانی است که معتقد به حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی است و دارای ایده‌ئولوژی اسلامی است.

ج - عرض کنم که مدارکی که اشاره میفرمائید اخیراً منتشر شده است در تهران و بدستمن هم رسید و با نهایت تعجب من تلقی کردم و نویسندگان این اعلامیه‌ها و تشکیل دهندگان آن کنگره‌ای که اشاره کردید که در سال ۶۰، ۶۱، ۶۲ نمیدانم دقیقاً" درچه تاریخی تشکیل شده بنظر میرسد که خواسته‌اند خودشان را با مسائل و سیاست روز سیاست حاکم بر مملکت تطبیق بدهند و مبالغه کرده‌اند در این مسئله سوابق دیگری وجود دارد چاپ شده است که اتفاقاً" در همین اواخر و اینها خواسته‌اند تاریخچه نهضت آزادی ایران را بنویسند بنظر من فراموش کرده‌اند که مرامنامه نهضت آزادی در بدو تأسیس حاکی از چنین مسائلی نبود و من اینجا دارم و ممکن است با هم مراجعه کنیم ببینیم ، مبالغه کرده‌اید افراط کرده‌اند. البته آنجا مهندس بازرگان بخاطر دارم در نطق افتتاحیه‌اش گفت که ،" ما مصدقی هستیم مسلمان هستیم ایرانی هستیم ." خوب ، همه مسلمان بودیم انکار نمیشود کرد باز هم میگوئیم مسلمان هستیم ولی هیچوقت تعصب مذهبی به آن معنی نداشتیم و هیچوقت هم بنده یکی که لااقل به اکثریت آنهائی که نهضت آزادی ایران را تشکیل دادند معتقد نبودند که حکومت باید مذهبی و اسلامی باشد یا حکومت از مذهب جدا نیست، نه آقای طالقانی نه آیت اله زنجانی هیچکدام هم در این نیت نبودند که روزی حکومت اسلامی مستقر کنند و یا خودشان به حکومت برسند حالا صرفنظر از آیت اله زنجانی که مرد فوق العاده روشن فکری بود از این جهت و نهضت آزادی را ضمن بیانیه‌ای تأئید کرده بود هرگز معتقد به حکومت مذهبی نبود، مرحوم طالقانی هم چنین اعتقادی نداشت. مرحوم طالقانی حتی بعد از انقلاب من بارها با او صحبت میکردم دو به دو فوق العاده از آنچه پیش آمده بود ناراحت بود و از اینکه خمینی برخلاف وعده‌ای که داده بود که میرود مسجد و مدرسه ولی خواست زمام حکومت را بدست بگیرد متأثر بود. متأسفانه مرحوم طالقانی هم مثل بعضی از

شخصیت‌های مذهبی و سیاسی دیگر دو به دو این گله‌ها را میکرد و این ناراحتی ها را ابراز میداشت ولی در پشت تریبون در نماز جمعه در سخنرانی ها یک وقت رشته سخن از دستش میرفت و مطالبی میگفت در تأئید خمینی که یک نقطه ضعف بزرگی برای طالقانی باقی گذاشت. اما من بارها و بارها طالقانی را دیدم که از اوضاعی که پیش آمده بود فوق العاده ناراحت بود و مستفاد از بیاناتش این بود که اساسا" حکومت کار روحانیت نیست.

س- آقای نزیه بعد از انحلال جبهه ملی فعالیت‌های نهضت آزادی چگونه بود؟ شما که یکی از رهبران نهضت آزادی بودید چه خاطراتی از آن دوره دارید؟

ج- شاید بخاطر دارید که بعد از میتینگ میدان جلالیه و بعد از اینکه کنگره جبهه ملی به دلائلی که عرض کردم موفق نشد رژیم حاکم یورشی برد علیه همه رهبران ملی عده زیادی را بازداشت، کلوب ها را بست و اختناق شدیدی برقرار شد. بخاطر دارم در اول ۳۰ تیر بعد از این جریان ها شب سی تیر همه را بازداشت کردند چون قرار بود تظاهرات وسیعی در سراسر تهران برگزار بشود. همه افرادی را که در مظان فعالیت برای تظاهرات بودند دستگیر کردند که خود بنده هم دستگیر شدم و وقتی مرا بردند قزل قلعه دیدم همه را آوردند و منظور این بود که دیگر اجازه هیچگونه حرکتی را ندهند. البته بازداشت‌ها مدت کوتاهی بیشتر طول نکشید بعد همه را آزاد کردند اما دیگر هیچگونه فعالیت علنی را اجازه نمیدادند وبسختی سرکوب میکردند و یا افرادی را میگرفتند و به دادگاههای نظامی تحویل میدادند. به این مناسبت فعالیت‌ها رفته رفته فروکش کرد و امکان هیچگونه عملی به صورتی که در سال ۳۹ و ۴۰ وجود داشت وجود نداشت و بخصوص در مورد سران نهضت آزادی ایران بعد شدت عمل بیشتری نشان داده شد. تمام این ها جزو بازداشت شدگان بودند و اما وقتي که تصمیم به رفع بازداشت گرفته شد سران نهضت آزادی استثنائا" در بازداشت ماندند و علتش این بود، البته باید بگویم که من قبلا" آزاد شده بودم، مهندس بازرگان و دکتر سحابی و بقیه در زندان بودند و انتظار آزادی شان

را همه داشتند با چند روز فاصله . روزی که مأمورینی میروند در زندان و ابلاغ کنند به آقایان که ،" فردا پس‌فردا همه آزاد میشوید به آقای دکتر سحابی مراجعه میکنند مأموری و میگوید که ،" شماره تلفن منزل خودتان را بدهید تا اطلاع دهیم فردا اتومبیل بیاید و شما را از قزل قلعه ببرد." آقای دکتر سحابی که در کنار حوض درحال وضو گرفتن بوده کاغذی میگردد پیدا کند شماره تلفن را بنویسد کاغذ تا شده‌ای در جیبش داشته بدون مراجعه به این که آیا این کاغذ پشتش هم سفید است یا نوشته؟ کاغذ را از جیب خودش در میآورد و شماره تلفن منزل را پشت آن مینویسد و دست آن سرباز یا مأمور میدهد که ببرد به رئیس زندان بدهد . داخل این صفحه کاغذ اعلامیه مختصری بوده در تأئید خمینی چون این وقایع البته بعد از واقعه ۱۵ خرداد رخ داد ، این هائی که عرض میکنم ممکن است البته در تاریخ دقیق اشتباه بکنم چون بخاطرم نمیآید،

س - بله، بله.

ج - ولی بعد از واقعه ۱۵ خرداد بود که عده‌ای همچنان در زندان بودند ولی رژیم تصمیم گرفته بود این ها را آزاد کند وبتدریج آزاد کرد مثلا" سران جبهه ملی همه آزاد شدند و اعضای نهضت‌ملی هم بتدریج آزاد می شدند و قصد آزاد کردن آنها را هم برای چند روز دیگر داشتند ولی وقتی این کاغذ دست سرگرد جناب رئیس‌زندان قزل قلعه میرسد و می بیند اعلامیه‌ایست در تأئید خمینی دستور میدهد تمام این آقایان بازداشت شدگان از نهضت آزادی را ببرند به زندان های مجرد تا از شاه کسب تکلیف بکنند. و بعدها معلوم شد بعضی از جوانان مذهبی طرفدار خمینی روز ملاقات زندانی ها این اعلامیه را به آقای دکتر سحابی داده بودند محرمانه مخفی از دید مأمورین و از او خواسته بودند که این را در فرصت مناسب بخوانند و باآقای مهندس‌بازرگان و سایرین هم تبادل نظر کنند و اگر تأئید کردند منتشر بشود و یا اگر اصلاحاتی پیشنهادهائی داشتند منظور بشود ، و دکتر سحابی هم در آن شرایطی که داشته وضو میگرفت‌و دنبال کاغذ سفید میگشته فراموش میکند که این کاغذ سفید نیست

و داخل آن یک اعلامیه ایست در تأئید خمینی که وقتی دست سرگرد جناب میرسد و ازشاه کسب تکلیف میکند و این ها را به زندان های مجرد میفرستد دستور ادامه بازداشت و محاکمه همه آقایان صادر میشود. این ها در زندان به این مناسبت ماندگار شدند.

س - و شما را مجددا" دستگیر نکردند ؟

ج - حالا عرض میکنم . بعد سراغ من آمدند به این معنی که سرهنگ مولوی رئیس ساواک تهران به من تلفن کرد چون دو سه بار هم تلفنی مرا احضار کرده بود رفته بودم .

س - بله، بله.

ج - تلفنی احضار کرد گفت ، غروب هم بود ، گفت ،" فوری بیائید ساواک ..."

س - معذرت میخواهم این جریان را مثل این که شما قبلا" توضیح دادید ،

ج - گفتم ؟

س - نوار قبلی بله.

ج - بنابراین پس قبلا" من اشاره کردم و موضوع این بود و بنابراین تکرار نمیکنم صحبت راجع به ادامه فعالیت نهضت آزادی ایران بود،

س - بله، بله.

ج - و به این مناسبت فعالیت نهضت آزادی ایران موقوف شد یعنی عملا" امکان پذیر دیگر نبود . آقایان هم که از یک سال تا ده سال یا هشت سال محکوم شده بودند بعد از مدتی و قبل از اینکه دوره محکومیتشان خاتمه پذیرد آزاد شدند ، اما دیگر فعالیتی مقدور نبود .

س - دقیقا" به یادتان میآید که چه سالی آقایان آزاد شدند ؟

ج - اگر اشتباه نکنم از سال ۴۲ تا سال ۴۷، ۴۸ ، در حدود پنج سال بعدش تصور میکنم اگر اشتباه نکنم، آقایان آزاد شدند .

س - بله. آقای نزیه آقای بازرگان مینویسند که در زمستان ۱۳۴۱ برای اولین بار

با آیت اله خمینی به اتفاق دکتر سحابی ملاقات کردند و با ایشان آشنا شدند، آیا شما هم از این جریان ملاقات هیچ اطلاعی داشتید ؟

ج - من هیچگونه اطلاعی نداشتم و این ها را هم اخیراً در نوشته‌های ایشان می بینم و ما را هم ایشان در جریان قرار نمیدادند. اساساً آقای بازرگان اعتقادی به خمینی نداشت و درمحافل خصوصی همیشه او را یک آدمی در سطح خیلی پائین و شخصی شهرت طلب، جاه طلب معرفی میکرد و فاقد مایه و علم و دانش و بینش. و همانطور که قبلاً هم اشاره کردم پاریس هم که آمد برگشت خیلی ازاو بدگوئی میکرد . متأسفانه باید گفت مهندس بازرگان یا مرعوب شد یا مجذوب شد.

س - بله، بله.

ج - یا به سبب اعتقادی که مردم داشتند به مهندس بازرگان فکر میکرد که بتواند جوابگوی انتظارات مردم باشد که متأسفانه نتوانست از عهده بر بیاید .

س - بله. این جریان ملاقاتشان را با آقای خمینی که آقای مهندس بازرگان در اینجا منتشر کردند در کتاب" شورای انقلاب و دولت موقت و سیمای دولت موقت از ولادت تا رحلت" ، این گزارشي را که دادند در ملاقاتشان در تاریخ ۵۷/۷/۳۰ با آقای خمینی در پاریس که عرض کنم خدمتتان که میگویند که،" پرسیدم جنابعالی "، یعنی آقای خمینی ،" چگونه اوضاع و تکلیف را می بینید؟ باز هم ساده نگری و سکینه و اطمینان ایشان به موفقیت نزدیک مرا به تعجب و تحسین انداخت مثل این که قضایا را انجام شده و حل شده داشته گفتند ، شاه که رفت و به ایران آمدم مردم نمایندگان مجلس و بعد دولت را انتخاب خواهند کرد منتهی چون کسی را نمیشناسم از شما میخواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند علاوه بر خودتان ودکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی مجلس خوب است تا من بعنوان نامزد به مردم پیشنهاد نمایم.

وزراء را هم آن هیئت در نظر بگیرد که

من پیشنهاد نمایم کافی است این وزراء مسلمان و درستکار باشند ." و این جا آقای بازرگان هم میگوید که ،" گفتم چشم، با آقای دکتر یزدی می نشینیم و صورتی تهیه کرده خدمتتان میدهیم ." آیا وقتی که ایشان مراجعه کردند به شما و سایر رهبران نهضت آزادی گزارش دادند که آقای خمینی توقع اش . . . ت وسیاست وبرنامه اش چگونه است؟

ج ـ گاهنامه‌ای که مهندس بازرگان تهیه و ارائه داده است متأسفانه توأم با نظریاتی است که حتی شاید بتوان گفت علیرغم سوابق و نیات باطنی بازرگان بود . در سوابق تاریخی که اشاره شده است مخصوصا" نویسندگانش، تهیه کنندگانش مثل این که متعهد بودند حتما" یک کلمه اسلامی به آن اضافه کنند ، تشکیل گروه فلان اسلامی ، یک کلمه اسلامی هم به آن اضافه کردند، یا صدور اعلامیه راجع به مسئله‌ای که قطعا" هم سیاسی بوده و ارتباط به مسائل مذهبی هم نداشته آمدند سعی کردند بگویند نخیر برای خاطر مذهب بوده اسلام بوده و در پیروی از نیاتی بوده که در آن زمان اصلا" شاید نه خمینی مطرح بوده نه چنین مسائلی وجود داشته، ایشان خواسته است به همه این ها و یا اکثر این قبیل سوابق و خاطرات یک رنگ مذهبی بزند که از جمله نهضت آزادی ایران بود که قبلا" اشاره کردم که چنین چیزی نبود . مهندس بازرگان متأسفانه در موقعی اقدام به چنین کاری کرده که حکومت اسلامی در سراشیبی سقوط است و مردمی که اصلا" دنبال حکومت اسلامی هرگز نبودند ودر شرایط فعلی و از آن پنج شش ماه بعد از انقلاب هم به سختی متنفر بودند از آن چه پیش آمده است ایشان تازه بعد از چند سال که از انقلاب گذشته میخواهد بگوید نه، تمام کل فعالیت های گذشته هم رنگ اسلامی و هدف اسلامی داشته . به اعتقاد بنده چنین چیزی صحت ندارد و از نظر خود مهندس بازرگان و هم رزمان قدیم خودم بنده باید بگویم که خیلی متأسفم که چنین تعبیری را میخواهند ارائه بدهند وانمود کنند و شاید بشود گفت مسابقه‌ای گذاشتند با آخوندها برای اینکه بگویند ما از شما اسلامی تر بودیم و اسلامی تر فکر میکردیم . آقای مهندس بازرگان آن چه راجع

به مذاکره با خمینی گفته همه مطالب را در تهران یا به من نگفت یا افشا نخواست بکند تنها چیزی که اشاره کرد و قبلاً" من گفتم راجع به اعضای شورای انقلاب بود که گفت ،" خمینی میخواهد اعضای شورای انقلاب مطابق صورتی دعوت شوند که در اختیار من گذاشته است و موقعی که صورت را ارائه داد اکثر ما تعجب کردیم برای این که افرادی از نظر نهضت وانقلاب ملی در آن صورت گمنام بودند ما اصلاً" این ها را نمی شناختیم . فرض بفرمائید مرحوم مطهری ، رفسنجانی حتی بهشتی که ما آن روزها اسمش را می شنیدیم که من گفتم ،" آقا ، چگونه ممکن است این ها در شورای انقلاب بروند اصلاً" شورای انقلاب به آقای خمینی چه ارتباطی دارد ؟ اگر باید شورائی تشکیل بشود در داخل مملکت به آنهائی که از ۲۸ مرداد در مبارزه بر علیه شاه بودند باید تصمیم بگیرند نه آقای خمینی که تا خرداد سال ۴۲ مشاور شاه بود نامه‌هائی به شاه مینوشت تلگرافاتی به شاه میکرد شاه را هدایت میکرد ارشاد میکرد ." که آقای مهندس بازرگان برگشت و گفت که ،" بله ایشان میگویند افرادی باید بروند شورای انقلاب که مسلمان باشند نماز خوان باشند ." که بنده گفتم ،" آقا این درست نیست در شورای انقلاب اگر بناست تشکیل بشود حضور فرض بکنید که خود شما مهندس بازرگان ، خوب ، دکتر سحابی ، آیت اله زنجانی ، آیت اله طالقانی قابل توجیه است برای این که هم مردم این ها را میشناسند و هم حقیقتاً " عمری و لااقل یک ربع قرن مبارزه کردند ولی بقیه را کسی نمیشناسد." خمینی در پاریس به هرکسی میرسید ، نه هرکسی البته، این‌هائی که شهرتی داشتند و ملاقاتی با او میکردند می پرسید که چه افرادی را صالح برای کارهای آینده میدانند ؟ از خود من هم چنین سئوالی را کرد که ، " شما آیا افرادی را از لشکری و کشوری میشناسید که در آینده به کار دعوت بشوند ؟" البته ضمناً " اشاره میکرد که ،" من فقط میخواهم این ها را بشناسم و به دولت موقت و نخست وزیر موقت معرفی کنم و هیچ نظر خاصی شخصاً " ندارم من کارم در مسجد و مدرسه خواهد بود کاری به حکومت ندارم بعنوان یک مشاور مرا تلقی

بکنید." از این تعارف ها و تواضع . که حتی از نظامی ها از من پرسید ،" شما چه افرادی را میشناسید ؟" گفتم ،" تیمسار جم مرد خوشنامیست ، تیمسار سرلشکر احمد زنگنه مرد خوشنامی است در ارتش ." گفت ،" اتفاقا" هر کسی پیش من آمده از اینها به نیکی یاد کرده ." اظهار علاقه کرد که هر دو نفر را ببیند ، گفتم ،" جم را من شخصا" نمی شناسم دورادور میشناسم ." گفت ،" تحقیق کنید ببینید میشود ، گفتند لندن است میشود بیاید مرا ببیند ؟" گفتم ،" این را من تحقیق میکنم ولی راجع به سرلشکر زنگنه هم که همکار دکتر مصدق بود او در تهران است من باید ببینم میتواند بباید پاریس یا نه ؟" وقتی آمدم از اطاقش بیرون دکتر مبشری را دیدم گفتم ،" خمینی از نظامی ها میپرسید من دو نفر را اسم بردم میخواهد ببیند ." گفت " من جم را میشناسم از قدیم و تلفن میکنم بیاید خمینی را ببیند ." و تلفن کرده بود گویا آقای جم گفته بودند ،" من اگر بخواهم آنجا بیایم شب هنگام خواهم آمد که خبرنگاری کسی نباشد من کسی نیستم که مصاحبه کنم یا مطرح بشوم ولی میآیم ایشان را می بینم ." اما سه شب متوالی گویا خمینی انتظارش را داشته و ایشان نیآمدند و شاید هم تشخیص ایشان درست تر از بقیه بود که فکر کرده بودند که بهتر است ملاقات نکنند با این مردی که بعد قیافه واقعی اش ظاهر شد . از اشخاص غیر نظامی هم از من پرسیده بود که من یک صورتی تهیه کردم دادم به او . و باز هم بخاطر دارم که مؤکدا و مکررا" میگفت که ،" من فقط اینها را برای اینکه بشناسم و به نخست وزیر موقت معرفی کنم میخواهم ." برای این که اطمینان بیشتری بدهد باز میگفت که ،" من اصلا" معتقد هستم حکومت کار ما نیست کار روحانیت نیست ." که البته بعدها معلوم شد تظاهر میکرد و از قدیم و در نوشته هایش سعی کرده است بگوید که ،" حکومت حق روحانیت است آن هم حکومت اسلامی " که سعی کرد پیاده کند متأسفانه کسانی مثل بازرگان هم آگاه یا ناخودآگاه به این فکر و ایده خمینی کمک کردند .

س- آقای نزیه ، شما معتقدهستید که حتی این ، عرض کنم خدمتتان ، اسناد نهضت آزادی ایران را که نهضت آزادی ایران در ایران منتشر کرده حتی اعلامیه هائی که

در سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ داده شده‌که در آن اعلامیه‌ها به آن تاریخ رسما" از آقای خمینی تعریف و تمجید شده و عرض‌کنم، به بهائی ها حمله شده و دیگر عرض‌کنم ، به آزادی زنان و حق رأی آنها حمله شده ، حتی معتقدید که آن تاریخ های آن اعلامیه‌ها هم ساختگی است و متعلق به آن دوره نیست؟

ج ـ این ها رادقیقا" ممکن است بفرمائید مال چه تاریخی است؟

س ـ عرض‌کنم ...

ج ـ این ها مال،تا آن جائی که من بخاطر دارم این ها مربوط میشود به بعداز خرداد ۴۲ .

س ـ بله .

ج ـ و جلوتر از آن چنین چیزی مطلقا" نبود و باید عرض‌کنم که افرادی رخنه کرده‌بودند در نهضت آزادی ایران که بهمین مناسبت دیگر بنده خودم کمتر شرکت میکردم و مطلقا موافق نبودم ، این ها فوق العاده مذهبی بودند یا خود را مذهبی معرفی میکردند بعضی از آن اعلامیه‌ها که تهیه شده بود من مخالف بودم ولی در غیاب ما، ما که عرض میکنم من و عده‌ای که موافق با این حرکت و این نحوه کار نبودیم، این ها تهیه و منتشر میشد .

س ـ ممکن است بفرمائید آن عده کی ها بودند با شما هم نظر بودند ؟

ج ـ آنهائی که با من هم نظر بودند آقای عباس سمیعی بود ، مرحوم رادنیا بود، این ها از اعضای مؤثر و مؤسس بودند . بنده میتوانم از آنهائی که بخصوص میخواستند رنگ مذهبی به حرکت بدهند یاد کنم باید بگویم آقای احمد صدر حاج سید جوادی بود ، آقای جعفری بود که البته شهرت زیادی نداشت ولی در تهیه آن اعلامیه‌ها موثر بود و در بیرون از ایران هم میشود از دکتر یزدی نام برد و تا حدودی قطب زاده .

س ـ بله . آقای نزیه در اینجا اجازه بدهید که اعلامیه‌ای هست که در ۳ بهمن ۱۳۴۱ شورای نهضت آزادی ایران آن را صادر کردند و در اینجا درباره مبارزه علیه تقویت اقلیت‌های ضد اسلامی نوشتند که،" هیئت‌حاکمه فعلی "، یعنی حکومت‌شاه،" برای جلب

نظر اربابان خود دست به اقداماتوسیعی برای تقویت حمایت دولتپوشالی اسرائیل که بزرگترین پایگاه دشمنان اسلام و عامل استعمار در خاورمیانه محسوب میشود زده و با خرید اجناسو استخدام کارشناسان اسرائیلی و مبادله هیئتهای مختلف به آنها کمک میکند و بهائیان که دلالان اسرائیل در مملکت ما هستند فراموش نکنید که حیفا و عکا مرکز بهائیان از شهرهای معروف اسرائیل است در دستگاههای حساس مملکت رخنه کرده و روز بروز بر نفوذ آنها در تمام قسمتها مخصوصا " دستگاههای تبلیغاتی و حتی گفته میشود در هیئت دولت زیادتر می گردد." و همچنین این جا راجع به حق رائی که به زن ها داده شده شدیدا " مخالفتکرده با این موضوع و عرض کنم ، حق رأی زن ها را تخطئه کرده . بنابراین این با این تاریخی که هست و شما که در اعلامیه اخیری که نوشتید در آنجا ذکر کردید که در شورای نهضت آزادی با تشکیل شورای انقلاب مخالفت کردید در ذهن هر کسی این تداعی میشود که شما تا آن تاریخ یعنی از بدو تأسیس نهضتآزادی ایران تا آن تاریخ یعنی تا سال ۱۳۵۷ یکی از رهبران نهضتآزادی بودید،بنابراین الان بنده این جریان را که خواندم که مال شورای مرکزی نهضت آزادی است و در سال ۱۳۴۱ نوشته شده چطور بود که شما در تمام این دوران با اینکه شما خودتان را لائیک میدانید و مخالف این چیزها بودید همکاری با نهضت آزادی و رهبری نهضتآزادی را ادامه دادید ؟

ج - عمر نهضت آزادی ایران بعد از تأسیس بسیار کوتاه بود یعنی عمر فعالیت علنی اش ، و در اندک مدتی تفرقه و تشتتی در داخل نهضت آزادی پیدا شد و بنده اگر به این تعبیر یاد کنیم که هر گروهی در آن اقلیتو اکثریتی وجود دارد شاید بتوانم بگویم من در اقلیتی بودم و شاید هم بشود گفت در اکثریتی، حالا دقیقا " نمیتوانم یاد کنم ، که مخالف با این قبیل کارها که الان یاد کردید بودیم و بهمین مناسبت من شرکت نمیکردم در جلسات نهضتآزادی ایران و اگر بگویم که بعضی ازاین اعلامیهها که شما الان اشاره کردید من بعد از انقلاب این ها را دیدم شما تعجب

نکنید چون در آن تاریخ این ها تعدادی در شرایط مخفی گویا منتشر می شده و دست عده‌ای از آخوندها در قم و تهران میرسیده و انتشار وسیعش هم در بین مردم خیلی کم بود و خود بنده که عضو مؤسس نهضت آزادی ایران بودم این ها را اگر باز هم تکرار میکنم میگویم ، بعد از انقلاب دیدم تعجب نکنید . چون من دیگر کمتر میرفتم و روش آقایان را مطلقا نمی پسندیدم و اساسا" همیشه قائل بودم که اسلام باید در شأن و منزلت خودش باقی بماند به آلایش های سیاسی آلوده نگردد در هر فرصتی هم این تذکر را به دوستان میدادم . اما بعد از انقلاب یعنی یا در آستانه انقلاب شورای قدیم باید گفت نهضت آزادی ایران دعوت شد همه را دعوت کردند یعنی تا آنجائی که امکان داشت به همه خبر دادند که برویم منزل آقای احمد صدر حاج سید جوادی راجع به مسائل انقلاب صحبت کنند.

س- این دقیقا" چه تاریخی بود ؟

ج - این همان ایامی بود که هنوز خمینی در پاریس بود .

س- ۱۳۵۶ بود .

ج- یا اوائل ۵۷ همان وقت که بازرگان آ پاریس و برگشت تهران .

س- شما در این فاصله دیگر با آقایان جلسه تی تشکیل نمیدادید ؟

ج - تقریبا" نه، برای این که نه امکان پذیر بود و نه من معتقد بودم با این نحوه کارشان که می شنیدم دورادور چون بیشتر در همین زمینه‌ها بود و عرض کردم کسانی مثل آقای صدر حاج سید جوادی ،

س- بله، بله.

ج - آقای جعفری اینها که بشدت دنبال یک رشته مسائل و عرض کنم که، هدف های مذهبی بودند که بنده تکرار میکنم ، فکر میکردم باید مذهب را و اسلام را شأنش را اعتبارش را حفظ کنیم و با آلایش های سیاسی آلوده نکینم . عرض کنم ، بنابراین من از نزدیک اطلاع نداشتم این ها دارند چکار میکنند و در آستانه انقلاب که دعوت شدیم عده زیادی در منزل آقای حاج سید جوادی آنجا وقتی باز من دیدم که صحبت از اینستکه آقای

خمینی گفتند که نمیدانم شورای انقلاب با چه ترتیب باید تشکیل بشود ، در شورای انقلاب باید افرادی بروند که نماز خوان باشند و از این مطالب وقتی مطرح شد که قبلاً" هم اشاره کردم من اعتراض کردم و باز هم اعتراض کردم و دیگر در جلسات نهضت آزادی نرفتم .

س - آقای نزیه ، آیا حقیقت دارد که در آن زمان آن طور که یکی از آقایان رهبران جبهه ملی گفتند هر وقت مقامات آمریکائی به ایران میآمدند از طرف نهضت آزادی برایشان دسته گل فرستاده میشد ؟

ج - من چنین چیزی نشنیدم . چه کسی گفته این مطلب را ؟

س - بله ، البته من اسم آن شخص را معذرت میخواهم نمیتوانم بگویم ولی ...

ج - نه چنین چیزی نبود ، نه واقعاً" نبود . اصلاً" معقول هم نیست ، نه ، نه ، مطلقا .

س - ولی ...

ج - بنده با همه تضاد و اختلاف نظری که با دوستان در نهضت آزادی داشته و دارم این اتهام را به شدت رد میکنم .

س - یعنی نهضت آزادی بهیچوجه با آمریکائی ها در تماس نبوده . این اسناد و مدارکی که چاپ شده نشان میدهد که آقایان درحال مذاکره بودند و تماس هائی داشتند و صحبت هائی میکردند شما از آنها اطلاع نداشتید ؟

ج - من از آنها اطلاع نداشتم کما اینکه در آن اسنادی هم که بیرون آمده از من یاد نشده یا کمتر یاد شده فقط شنیدم یک جا گفتند که ، بنده را بعنوان یک مخالف حکومت اسلامی قید کردند با تحقیقاتی که خودشان کردند . و یک جا هم شنیدم هنوز ندیدم گفته شده که لاهیجی به یک خبرنگار آمریکائی گفته است بعد از اینکه خانه مرا گرفتند من تحت تعقیب قرار گرفتم لاهیجی به آن خبرنگار آمریکائی یا به آن آمریکائی حالا هر کس بوده گفته بوده است که ،" این خطر همه ما را از جمله مرا ، دکتر لاهیجی را ، هم تهدید میکند ." که بنده بخاطر دارم وقتی مخفی بودم یک روز روزنامه اطلاعات و کیهان را آوردند دیدم تیتر بزرگ گذاشته در صفحه اول

" افشاگری راجع به نزیه" و من وقتی خبر را خواندم خودم خنده‌ام گرفت افشاگری به این صورت که لاهیجی گفته است که ،" بلائی که به سر نزیه آمد به سر همه خواهد آمد"، این افشاگری تنها افشاگری راجع به من بود . از آن ملاقات‌ها و تماس‌ها که بیشتر آقای امیرانتظام در مظان تهمتش بود من واقعا" اطلاع نداشتم ، گفتم که من اصلا" ، ها ، این را هم باید اضافه کنم که آقای امیر انتظام هم از افرادی بود که مطلقا با این مسائل مذهبی در داخل نهضت موافق نبود. تماس‌هائی که گرفته میشده گویا از طریق آقای امیر انتظام با مهندس بازرگان این ها را من درهمان حد اطلاع دارم که جنابعالی و دیگران بر اثر این نوشته ها و اسناد که درآمده اطلاع دارید.

س - بله .

ج - اما فرستادن دسته گل ها و اینها واقعا" صحیح نیست نمیتواند صحیح باشد چون من این آقایان را میشناسم چنین اخلاق سیاسی نداشتند و ندارند اما کتمان نمیتوان کرد که آمریکائی ها با همه افراد سیاسی آن دوره میخواستند درتماس باشند و این یک چیزی نیست که مخفی مانده باشد . خوب ، یک کسی هم که در گود سیاست هست خودش هم نخواهد تماس بگیرد با او تماس میگیرند .

س - بله . شما بنابراین حدودا" میشود گفت که در اوائل پائیز ۱۳۵۷ با تشکیل شورای انقلاب مخالفت کردید در شورای نهضت آزادی و در این زمان از شورای نهضت آزادی هم کنار آمدید؟

ج - عملا" برای همیشه بنده ...

س - نهضت آزادی را ترک کردید .

ج - بله و اصلا" جلساتش هم تا جائی که من میشنیدم تشکیل نمیشد و اگر هم تشکیل میشد به من هم احتمالا" دیگر خبر نمیدادند بخصوص چون اغلب این جلسات در منزل آقای حاج سیدجوادی تشکیل میشد، آقای ح‌ج سیدجوادی البته منظور من احمد صدر حاج سید جوادی است ،

س - بله ، بله .

ج - و ایشان فوق العاده افراطی بود در نقطه نظرهای مذهبی که با اینکه از دوستان بسیار قدیم و خوب من بود و هست در این مورد بخصوص تضاد فوق العاده شدیدی داشتیم و بد نیست این خاطره را بگویم بهمین مناسبت، من در اسفند ۱۳۵۷ یعنی بیست روزی بعد از انقلاب در روزنامه کیهان مصاحبه‌ای داشتم یعنی تلفنی مصاحبه کردم که، " آقا میدانید که جمهوری اسلامی مطرح است شما نظرتان در این مسئله چیست؟" بنده گفتم،" بنظر من جمهوری ایران درست است نه جمهوری اسلامی." این چاپ شد. یک روز من در دفتر آقای بازرگان نخست‌وزیر نشسته بودم قرار بود کمیسیونی داشته باشیم آقای احمد صدر حاج سید جوادی وارد شد من سلام کردم، جواب سلام مرا نداد. گفتم " آقای صدر من سلام کردم ." با نهایت ناراحتی گفت،" من کاری با شما ندارم." گفتم " یعنی چه؟ من چکار کردم آقای صدر ؟" گفت،" من هم اکنون از قم دارم میآیم و پهلوی خمینی بودم و خمینی بشدت "، البته او میگفت امام،" امام بشدت از شما ناراضی و ناراحت هستند ، شما در روزنامه کیهان گفتید که جمهوری ایران درست است نه جمهوری اسلامی ." گفتم ،" آقای صدر من وتو بیست و پنج سال مبارزه کردیم تا بتوانیم حرف بزنیم بتوانیم عقیده خودمان را بیان کنیم آقای خمینی اگر عصبانیست شما چرا جواب او را ندادید نگفتید که بیست و پنج سال ما رنج بردیم تا بتوانیم آزادانه حرف بزنیم . این چه پیغامی است شما برای من آوردید؟"ایشان بجای اینکه اندکی در نظریات خودش قائل به تعدیل بشود و یا جبرانی بکند، گفت که،" امام گفت اگر به این منوال شما جلو بروید مرتد شناخته میشوید ." گفتم،" شما هم این حرف را قبول کردید ؟" بازرگان این حرف ها را می شنید. گفت،" من نه فقط قبول کردم" این خیلی جالب است البته عصبی بود مرد آن چنانی نیست که در شرایط عادی این حرف را بزند، گفت،" اصلا" شماها را باید کشت." گفتم ،" بارک الله آقای صدر پس تکلیف ما را شما معین کردید بعد از سال ها همرزمی و همگامی ."تا جائی که مهندس بازرگان شخصا" ناراحت شد به آقای صدر گفت،" شما چقدر عصبی هستید ؟ چی شده آخر ؟ این حرف ها را چرا میزنید ؟" گفت،" بله، این مصاحبه ایشان مرا هم ناراحت کرده ." که من باز

گفتم،" آقا، شما حالا میخواهید ناراحت بشوید نشوید، بقول شما امام ناراحت بشود نشود من حرفم را خواهم زد پای حرفم ایستادم . آقای بازرگان شما میتوانید امروز مرا از خدمتی که محول کردید معاف کنید من داوطلب خدمتی هم نبودم کارگران نفت خواستند من بروم آنجا رفتم و حاضر هم نیستم این مطالب دیگر تکرار بشود." ملاحظه میفرمائید؟ این در روزنامه کیهان درج شده نشان دهنده راه وروش من بوده یعنی تداوم راه وروش من بوده و الا در آن شرایط مگر ممکن بود کسی بلند بشود بگوید که... همه میخواستند هماهنگی کنند. همه آن اکثریت بگویند که ،" بله، جمهوری جمهوری اسلامی است." حالا بعضی ها حتی علیرغم میل باطنی خودشان تظاهر میکردند به این معنی که از قافله عقب نمانند ولی من خوشوقتم عرض کنم که این شهامت را داشتم که بگویم، " نه آقا جمهوری اسلامی صحیح نیست جمهوری ایران درست است." و پیش بینی های من هم که درست درآمد بخصوص که درکنگره وکلای ایران هم بعد از دوماه، دو ماه بعد از انقلاب هم این مطالب را من تکرار کردم .

س- آقای نزیه، شما در آن تاریخ که از شورای نهضت آزادی کنار آمدید و دیگر در جلسات شرکت نمیکردید فعالیت خودتان را در آن جمعیت ایرانی حقوق بشر ادامه میدادید که رئیسش هم آقای مهندس بازرگان بود . ممکن است که یک مقداری توضیح بدهید برای ما که آن جمعیت ایرانی حقوق بشر چگونه تشکیل شد و چه فعالیت هائی داشت؟

ج - در آن تاریخ ، البته این صحبت سال ۵۵، ۵۶ آن وقت هاست.

س- بله.

ج - یعنی قبل از تاریخی که مقارن انقلاب ما خانه آقای صدر بودیم و آن ماجراها پیش آمد، تشکیل جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر جلوتر از این بود که در آستانه انقلاب آقای بازرگان از پاریس بیاید و آن مطالب را بگوید.

س- بله.

ج - در سنوات ۵۴، ۵۵، ۵۶ امثال بنده همه اش فکر میکردیم که مبارزه بر علیه فساد و استبداد رژیم آریامهری تعطیل نباید بشود ، دنبال راهی بودیم که بازهم بنوعی

فعالیت‌ها را شروع کنیم . آقای مهندس بازرگان یادم میآید معتقد بود که فعالیتهای سیاسی سرکوب خواهد شد و گاهی که میرفتیم با هم صحبت میکردیم که،" آقابالاخره سکوت هم صحیح نیست باید یک کاری کرد." ایشان تقریبا" عزلت گزیده بود و حتی بعضی ها میآمدند پیش من از جوان ها بخصوص گله میکردند که نزد بازرگان میرویم درد دل میکنیم میگوئیم ،" آقا از شما انتظار میرود کاری بکنید ." اوقاتش تلخ میشود و میگوید که،" مرا به حال خودم بگذارید." قائل به هیچگونه فعالیتی نبود. اگر اشتباه نکنم در ۱۴ اسفند ۵۵،یا ۵۶ بود که میرفتیم به احمدآباد به اتفاق برای شرکت در مراسم سالگرد فوت مرحوم دکتر مصدق من در داخل اتومبیل به آقای مهندس بازرگان گفتم ،" آقا ، بالاخره باید یک کاری کرد." و گفت ،" حالا فکر بکنید ببینید چکار میشود کرد ؟" اتفاقا" اگر اشتباه نکنم چند روز جلوتر از آن آقای فتح اله بنی صدر جمعه آمده بود منزل من ، برادر آقای ابوالحسن بنی صدر قاضی بود قاضی دیوان عالی کشور بود جمعه‌ها گاهی میآمد می نشستیم صحبت میکردیم ، ایشان پیشنهاد کردند گفتند ،" آقا ، چطور است که تحت‌عنوان حقوق بشر یک فعالیتی را شروع کنید؟" و خوب یادم هست‌که آن روز آقای شانه‌چی هم برای اولین بار منزل ما بودند توی حیاط نشسته بودیم همه صحبت‌شد، عرض‌کنم که، من گفتم ،" این پیشنهاد بدی نیست یعنی چون کار سیاسی مشکل است ولی زیر پوشش حقوق بشر شاید بشود مبارزه را ادامه داد . و خود من چون این فکر را خیلی پسندیدم برای عملی کردن آن نشستم نامه‌ای تهیه کردم خطاب به والدهایم از آن‌چه که در ایران در ظرف ۲۵ سال گذشته خلاصه‌ای چکیده‌ای را روی کاغذ آوردم . که این را مبنای کارمان قرار دادیم برای شروع فعالیتی تحت‌عنوان " جمعیت ایرانی حقوق بشر". و این را بردم به بعضی از آقایان ارائه دادم و تقاضا کردم اظهار نظر کنند اصلاحش‌کنند، تکمیلش کنند و به همین ترتیب هم عمل شد و رفته رفته رسید به آن مرحله که امضاء کننده‌ای این نامه را بعنوان والدهایم ، در منزل آقای دکتر سحابی یک‌روز همه گرد آمدند و این نامه به امضای عده زیادی رسید که اگر اشتباه نکنم آخرین امضاء

را دکتر سنجابی کرد که معتقد بود ، مردد بود که این کار بشود نشود ؟ البتــــه پیش‌تر از آن هم باید عرض‌کنم یک نامه سرگشاده‌ای من تهیه کرده بودم خطاب به شاه در هشتاد صفحه ، هشتاد صفحه بزرگ که آن را هم یک روز در محفل همین دوستان ازهر قبیل صرفنظر از نهضت‌آزادی ، به کلیه افراد ملی و شاخص گفتیم ،" آقا بیائـــیم این را امضاء کنیم بفرستیم برای شاه." که گفته شد که ،" این خیلی مفصل است‌واگر هر کسی بخواهد این را یک هفته ده روز نگهدارد بخواند که دیگر بجائی نمیرســـد." و گفته شد که یک نامه مختصری تهیه بکنیم که منتهی شد به تهیه آن نامه‌ای که بـه امضای دکتر سنجابی، دکتر بختیار، فروهر صادر شد . نویسنده آن اعلامیه هم مهندس بازرگان و بنده بودیم ، یعنی وقتی گفته شد که آن نامه سرگشاده به آن تفصیـــل طول خواهد کشید مهندس‌بازرگان گفت ،" فعلاً ما یک‌چیز مختصری می نویســـم آن را منتشر میکنیم."وبه امضای قرار بود پانزده تا بیست‌نفر برسد . و آقای فروهر این را آمد از دفتر مهندس‌بازرگان گرفت ، گفت ،" من ببرم نشان آقای دکتر سنجابی‌ودکتر بختیار و بقیه هم بدهم و بعد بیاورم سایر امضاها را بگیریم." ایشان رفت‌و امضای دکتر سنجابی و دکتر بختیار را گرفت و منتشر کرد وما‌را هم در جریان قرارنداد کـه خیلی ما ناراحت‌شدیم به آقای فروهر گفتیم ،" آقا ، این چه کاری بود کردید شـــما ؟" البته آقای ...

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۸ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پاریس
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

از آقای فروهر ما سئوال کردیم ،" این چه کاری بود شما کردید؟" ایشان گفتند که، " خوب ، ما فکر کردیم این بیش‌از این معطل نشود و زودتر منتشر بشود." و اما خود آقایان دکتر سنجابی و دکتر بختیار در منزل آقای صناعی دوست‌مشترکی داشتیم که الان در تهران هستند ، آمدند در دو روز متوالی و گفتند که،" ما نمیدانستیم که آقای فروهر این را میخواهد منتشر کند و ما فکر میکردیم که برمیگردانند که شما هم امضاء بکنید ." که من گفتم ،" بهر حال ما میخواستیم یک حرکتی، اعراضی اعتراضی در مقابل شاه شده باشد که شده اما بهتر بود که باامضای گسترده‌ای باشد که اثرش بیشتر بود ." بنده این را بعنوان ، عرض‌کنم که، جمله معترضه گفتم مقصودم اینستکه ما میخواستیم به یک‌نحوی بتوانیم اعتراضات عمومی مردم را، عرض کنم، مطرح کنیم و بنده به سهم خودم به هر وسیله‌ای سعی میکردم که این کار انجام بشود که یکی هم همان اعلامیه‌ای بود که با امضای آن سه نفر آقایان منتشر شد و جمعیت حقوق بشر هم به آن کیفیتی که مختصرا" توضیح دادم تشکیل شدیعنی بعد از صدور نامه‌ای بعنوان‌والدهایم تصمیم گرفتیم که جمعیت‌را شکل بدهیم ودرحدود سی نفر بودند هیئت‌مؤسس و البته توانست ، شاید جنابعالی اطلاع دارید،که اثر بسیار خوبی بگذارد از نظر آغاز فعالیت و بنده یادم میآید که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل هم بنوعی حمایت خودش‌را از این جمعیت‌ابراز داشت که مصونیتی برای جمعیت ایجاد شد و الا این احتمال وجود داشت‌که شاه این جمعیت‌را هم تعطیل کند یا آن هیئت‌مؤسس‌را دستگیر کند و سرکوب کند .

س- آقای نزیه حقیقت دارد که نهضت آزادی ایران و رهبران نهضت‌آزادی ایران

بهیچوجه مایل نبودند که چیزی را با جبهه ملی امضاء بکنند حتی تا آخر انقلاب ؟ و شدیداً" با این کار مخالفت میکردند که امضایشان بغل امضای جبهه ملی بیاید؟

ج - نه من چنین چیزی را تصور نمیکنم . البته در آن تاریخ یعنی اگر منظورتان آستانه انقلاب باشد که جبهه ملی ای وجود نداشت .

س - همان جبهه ملی ای که حالا نمیدانم ، اسمش را بگذاریم جبهه ملی چهارم همان که آقای دکتر ، تیار و سنجابی و اینها با نوشتن آن اعلامیه تجدید حیاتشان را اعلام کردند .

ج - نه ، نه ، درست برعکس بود تاجائی که من بخاطر دارم یعنی بنده اصرار داشتم یعنی میگفتم افراد به صفت شخصی این اعلامیه را امضاء کنند نه به صفت عضو یک جمعیت اعم از جبهه ملی یا عضو وابسته جبهه ملی یا عضو فلان گروه سیاسی یا غیر سیاسی .

س - بله ، بله .

ج - میگفتم ، آقا ، افرادی که شاخص هستند بعنوان عناصر ملی این اعلامیه را بعنوان یک اپوزیسیون متحرک علنی امضاء کنند و بنابراین فارغ بودیم از اینکه اصلاً" کسی عضو جبهه ملی هست ، نیست؟ بنده فکر کرده بودم که این اعلامیه را ببریم به همه ارائه بدهیم بگوئیم که آقا امضاء کنید. به الهیار صالح به دکتر صدیقی به تمام این افرادی که شاخص بودند ولی دیگر این مجال را آقای فروهر نداد .

س - بله . آقای نزیه شما که این اختلافات را تا آن موقع با آقایان پیدا کرده بودیدو از تمایل مذهبی و این چیزهای آقایان هم اطلاع پیدا کردید ، چطور شد که قبول مسئولیت فرمودید در دولت موقت ؟

ج - شاید قبلاً" عرض کردم من داوطلب هیچ سمتی در دولت موقت نبودم .

س - بله .

ج - روزنامه‌ها شایع کرده بودند یا در محافل سیاسی و مطبوعاتی گفته می شد که من وزیر دادگستری خواهم شد ، بعضاً " گفته میشد من وزیر خارجه خواهم شد و من مطلقا

داوطلب هیچکدام از این سمت‌ها نبودم . آن موقع من رئیس کانون وکلا بودم و پنج شش ماهی بود انتخاب شده بودم و ترجیح میدادم که در همان کانون بمانم چون دوسال دوره هیئت مدیره کانون وکلا بود یک رشته کارهای اصلاحی در جامعه وکالت هم شروع شده بود که من میخواستم آنها را ادامه بدهم . وقتی هم بازرگان چند روزی بو نخست‌وزیر شده بود رفتم در مدرسه علوی مقر اولیه‌اش آنجا بود ببینم آنجا به ایشان گفتم که ،" آقای بازرگان شایعاتی هست که شاید کاری به من محول کنید ولی من خواهش میکنم مرا معاف‌کنید از خدمت در کادر دولت ." ایشان چیزی نگفتند. یک‌چند روز بعد اول همان آقای صدر حاج سید جوادی به من تلفن کرد که ، " شما بنا شده است‌بروید شرکت‌نفت ." گفتم ،" من به آقای مهندس‌بازرگان گفتم که این کار کار من نیست یعنی من کاری قبول نمیکنم بخصوص کار شرکت‌نفت و قبول مسئولیت در چنین کاری آسان نیست ." ایشان گفت ،" خوب ، خودش با شما صحبت‌خواهد کرد. فردا آقای مهندس‌بازرگان تلفن کرد به کانون وکلا ، گفت ،"چنین تصمیمی گرفته شده است ." گفتم ،" باید بیایم صحبت‌کنیم من چون کاری که ازعهده‌ام بر نیاید نباید بپذیرم ." گفت ،" فردا بیا نخست‌وزیری صحبت‌کنیم ." فردا رفتم نخست‌وزیری ، ایشان یک‌یک ربع نیم ساعتی با کارهای خودش مشغول بود بعد به من گفت ،" پاشو برویم شما را معرفی کنم ." گفتم ،" آخر این کار درست نیست من یک وکیل دادگستری ." گفت ،" نه شما بروید انشاءاله موفق خواهید بود ."

س- چرا شما امتناع داشتید آقای نزیه ؟ برای اینکه به کار شرکت‌نفت‌واردنبودید؟ چه بود ؟

ج - حقیقت امر اینستکه من ترجیح میدادم که در کانون وکلا بمانم و آنجا را پیش ببرم و بعلاوه فکر میکردم که خوب ، کار یک‌کار تخصصی است .

س- بله .

ج - البته از هر مدیری شما میدانید از هر وزیری از هر مدیری بیشتر،صرفنظر از تخصص ، سرپرستی و مدیریت میخواهند. من برای این کار خودم را تا حدی قادر

میدانستم ولی فکر میکردم که رشته من نیست ، فرض بفرمائید همانطور که شایع بود من وزیر دادگستری میشدم البته خوب ، تناسبش بیشتر بود چون من پنج شش سال هم در بدو کار بعد از فراغ از تحصیل قاضی بودم بعد هم که بعنوان وکیل دادگستری همیشه با دادگستری در ارتباط بودم اما شرکت نفت هیچ تناسبی من نمیدیدم باکار خودم . اما وقتی رفتیم شرکت نفت عده زیادی چندین هزار نفر اجتماع کرده‌بودند در همکف‌ورودی و سالن های سخنرانی و سر پله‌ها و وقتی وارد شدیم با استقبال جالب و شایانی روبرو شدیم یعنی هورا و درود و کف‌زدن و این هاو بنده یک پنج دقیقه‌ای،ده دقیقه‌ای صحبت‌کردم ، گفتم ،" من در این کار هیچ تخصصی ندارم کار من نیست ولی با کمک‌خود شما امیدواریم که این صنعت‌را حفظ کنیم نگهداریم‌در طریق حفظ مصلحت مردم . چند روز بعد چند نفر از نمایندگان کارگران نفت‌و کارمندان شرکت نفت آمدند پیش‌من ، گفتند،" ما تشکر میکنیم که شما قبول کردید آمدید." و ماجرا را به این صورت‌توصیف‌کردند که گویا رفته بودند پیش‌مهندس بازرگان ، مهندس‌بازرگان هم اسم پنج نفر را به این ها ارائه میدهد و میپرسد ، " چه کسی شرکت نفت از این پنج نفر بیاید شما با او کار خواهید کرد؟" چون مهندس‌بازرگان اهمیت میداد به شرکت نفت ازلحاظ اینکه باز اعتصاب نشد کار مملکت‌لنگ نشود چون در واقع شریان اصلی و حیاتی مملکت بود دیگر صدور نفت‌و درآمد نفت . میخواست کسی آنجا برود که قاطبه کارگران و کارکنان شرکت نفت کار کنند با او و آنها بدون این که از چهار نفر دیگر اسم ببرند که چه اشخاصی بودند ، گفتند،" ما شما را ترجیح دادیم و به مهندس بازرگان گفتیم که شمابیائید آنجا با شما کار میکنیم ." آن را هم البته توضیح دادم بیشتر به این مناسبت‌بود که بقول خودشان سال ها ناظر فعالیت‌های بنده بعنوان یک‌مبارز ملی سیاسی آشنا بودند و بخصوص‌بخاطر میآوردند که در آن اعتصاباتی که داشتند شاه یک‌روز در مصاحبه‌ای یا در یک‌سخنرانی گفته بود که ،" این ها مشمول قانون اخلال در صنعت نفت‌هستند." و من یادم میآید من هم در یک مصاحبه‌ای یا در یک‌سخنرانی گفتم که ،

" این را تعبیر به اخلال در صنعت نفت نمیشود کرد این نوعی حق طلبی است برای آزادی و استقلال و این ها سال ها نمیتوانستند بروز بدهند آنچه میخواستند حالا توانسته‌اند مطالبه کنند حقوق واقعی و ملی خودشان را و این را نباید تعبیر کرد به اخلال در صنعت نفت." و روی این خاطره هم یک علاقه‌ای به من پیدا کرده بودند و چون وعده همکاری هم داده بودند من موفق شدم ، در هفت هشت ماهی که آنجا بودم این ها صمیمانه از هر گروهی صرفنظر از اعتقادات سیاسی شان با من صمیمانه همکاری کردند حتی از نظر سیاسی در تضاد شدید بودیم ، فرض بفرمائید، با توده‌ای ها با چریک ها ، نمیدانم، با مجاهدین . ما تضاد سیاسی داشتیم ولی در مورد صنعت نفت این ها با من صمیمانه همکاری میکردند، البته خود من هم این صمیمیت را داشتم . من ساعت‌ها ساعت‌ها می نشستم با این ها به بحث و تبادل نظر و گفتگو و در صدد بودم کنگره صنعت نفت درست کنم با یک انتخابات دو درجه‌ای این ها را بیاورم نمایندگانشان را مشارکت بدهم در مسائل نفت، منحصر نشود مسائل نفت به هیئت مدیره و عده‌ای که بگویند که ،" مغز متفکر ما هستیم و هیچکس حق ندارد." میخواستم واقعا" به مفهوم صحیح کلمه کار شورائی صحیحی را در آنجا پیاده کنم و به این مناسبت میدیدند که من بدون حب و بغض سیاسی با همه اینها دارم کار میکنم و حمایت از من کردند. روزی هم که مرا از شرکت نفت به دستور خمینی بازرگان معاف کرد، شاید بخاطر داشته باشید که این ها در صدد اعتصاب برآمدند که من خودم ضمن اعلامیه‌ای خواستم که این کار را نکنند.

س- آقای نزیه ، شما وقتی که ریاست شرکت نفت را به عهده گرفتید در آن زمان فروش نفت به آفریقای جنوبی و اسرائیل غدغن شده بود ، آیا این جریان در زمان شما هم ادامه داشت؟

ج - بله، در آن موقع هم نفت به آفریقای جنوبی و اسرائیل صادر نمیشد.

س- چه جوری کنترل میکردید آقای نزیه این موضوع را ؟

ج - با شرکت‌های خریدار نفت که قرارداد منعقد شده بود در قراردادها قید شده

بود که از فروش نفت به هر عنوان و به هر ترتیب مستقیم و غیر مستقیم به اسرائیل یا آفریقای جنوبی خودداری کنند ، با این ضامن اجرا و sanction که اگر معلوم شد که انتقال داده‌اند محموله کشتی نفتکش را به آفریقای جنوبی یا اسرائیل قرارداد لغو خواهد شد ، یعنی کنترل دیگری البته مقدور نبود . یادم میآید یک روز خمینی هم گفت که ،" نفت به کجاها میفروشید ؟ " گفتم ،" آقا ، همان شرکت‌هائی که سابقاً " نفت میبردند به مقدار خیلی کمتر و با رعایت همه مصالح ، خوب ، نفت میخرند میبرند ." حتی پرسیدم که ،" شما معتقد هستید که به شرکت‌های آمریکائی باید نفت فروخت یا نباید فروخت ؟" همان اوائل ، گفت ،" چرا که نفروشید ؟ خوب ، بفروشید به هرکس حالا ، ولی باید دقت کرد که بدست اسرائیل نرسد ." او اسرائیل را فقط میگفت . گفتم ،" ما چنین تضمین هائی را گذاشتیم و خیال میکنم که منظور را تأمین میکنند ." گفت ،" بله ، این ها خیلی باز هم متوسل میشوند ،" همان حرف‌هائی که همیشه میزد ،" این ها شیطان هستند ، این ها بلدهستند چکار کنند وباید خیلی دقت کنید ." گفتم ،" آقا ، مادیگر سعی کردیم نهایت مراقبت و احتیاط راکرده باشیم ." باز هم تکرار کرد که ،" نخیر خیلی باید ..." گفتم ،" پس شما بگوئید چکار باید کرد ؟ خوب ، آنچه ما بنظرمان رسید ." اینجا دیگر خوب ، مطلبی نداشت بگوید .

س- شما در این زمان که ریاست شرکت نفت را به عهده داشتید یک سخنرانی هم در کانون وکلا کردید ؟

ج - بله .

س- موضوع این سخنرانی چه بود که شما را مغضوب دستگاه کرد بکلی ؟

ج - حقیقتش اینستکه بنده در ادامه مبارزه بر علیه یک حرکت استبداد دینی آرام نداشتم و بدون هیچگونه تعارف عرض میکنم که خودم را حتی فراموش کرده بودم یعنی در انجام وظیفه‌ای که میگفتم باید ادا کرد ، خطر هم بود و خطر جانی داشت اما من رفقا را در کانون وکلا دوستان همفکر را جمع کردم گفتم "آقا ، یک کنگره‌ای تشکیل

میدهیم کنگره سراسری از تمام وکلای ایران و آنجا ما مبارزه را شروع میکنیم چون دیگر داشت مظاهر استبداد دینی را همه لمس میکردند و ظاهر میشد و همه هم لمس میکردند. خوشبختانه خوب، همه موافق بودند اکثریت موافق بودند ما این کنگره را تشکیل دادیم منتهی آن موقع کسی توجه نداشت در این کنگره چه خواهد گذشت ؟ فکر میکردند یک کنگره بیشتر صنفی است راجع به مسائل حرفه‌ایست، در حالیکه هدف هدف سیاسی بود و هدف مقابله بود با آنچه داشت پیش میآمد. بنده خودم انتخاب شده بودم بعنوان رئیس کنگره و نواب رئیس هم رئیس کانون وکلای فارس و آذربایجان بودند. در ایران سه کانون وکلا داشتیم، کانون وکلای مرکز که تمام ایران به آن ارتباط داشت و آذربایجان و فارس مستقل بود کانونشان. این ها هم شرکت کردند در جلسه دوم بود که بنده سخنرانی کردم، سخنرانی مبسوطی بود شاید در آرشیو روزنامه‌های وقت جنابعالی بتوانید پیدا کنید آنجا بخاطر دارید من این جمله معروف را گفتم که "در شرایط فعلی زمان نمیتوان تمام مسائل سیاسی و اقتصادی و قضائی را قالب اسلامی ساخت که نه ممکن است، نه مقدور و نه مفید." که انعکاس بسیار وسیعی داشت در هم داخل هم بیرون. تلگرافات زیادی رسید نامه‌های زیادی رسید به عنوان تشکر از بنده و تحسین، و همان وقت هم من به آقای مهندس بازرگان و سایر دوستان در دولت گفتم که، " نبض اوضاع دست ما آمد مردم از نظام جمهوری اسلامی راضی نیستند." متأسفانه خوب، من در این مبارزه در کادر دولت تنها ماندم، البته بیرون مطبوعات، مردم خیلی پشتیبانی کردند محبت کردند، مقالات زیادی نوشته شد، تأئید زیادی از من کردند چون هنوز هم آزادی تا حدود نسبی مطبوعات داشتند.

س- آقای امیرانتظام به کمک شما نیآمد ؟

ج - امیرانتظام نه به صورت غیر علنی و جدی اما روزهای جمعه میآمد منزل بنده و فکر میکرد باید یک کاری کرد و ایشان هم به سهم خودش رساند کار را به آن جائی که آن طرح انحلال مجلس خبرگان تهیه شد دیگر.

س- بله، شما آن موقع دیگر ایران تشریف نداشتید ؟
ج - من آن وقت مخفی بودم دیگر.
س- بله، بله.
ج - و آن طرح انحلال مجلس خبرگان طرح تصویب نامه اش را هم من دیدم آوردند برای من، برادر آقای بنی صدر آورد فتح اله بنی صدر . بله، از آن وقت دیگر خمینی با من موافق نبود و اگر خاطر جنابعالی باشد آن موقع بهشتی نطقی کرد گفت من باید محاکمه بشوم و راهپیمائی علیه من میخواستند ترتیب بدهند ولی رآکسیون کارگران شرکت نفت از یک طرف و حمایت مردم از طرف دیگر مانع این شد که آن موقع با من دربیفتد .
س- عکس العمل آقای بازرگان در مقابل این انتقادات شما و پیشنهادات شما چه بود؟
ج - حالا این نکته را عرض کنم بعد جواب این سئوال شما را بدهم .
س- تمنا میکنم .
ج - خواهش میکنم . وقتی بهشتی این مصاحبه را کرد که من باید محاکمه بشوم فردا روزنامه اطلاعات یعنی هر صبح روزنامه ها تلفن میکردند خبر میپرسیدند نظرخواهی میکردند پرسیدند که، " شما به زعم بهشتی باید محاکمه بشوید ، شما در جواب ایشان چه میگوئید؟" گفتم، " من میگویم خود بهشتی باید به چندین اتهام محاکمه بشود." و این را روزنامه اطلاعات با تیتر بزرگ نوشت و جالب اینستکه بهشتی بدون این که من به موضوع اتهام خاصی اشاره کرده باشم بقول معروف جا خالی کرد خیلی کوتاه آمد و از طرف دیگر چون از اهواز کارگران در کادر استخراج تلفنی به تمام پالایشگاههای ایران گفته بودند که ،" اگر مزاحم نزیه بشوند ماشیر نفت را به پالایشگاهها میبندیم ." و تلگرافاتی هم کرده بودند در حمایت از من به همه ازجمله به خود بهشتی و خمینی ، و این باعث شد که در آن تاریخ این ها کوتاه آمدند .
و اینجا البته سوابق هست که بعد من به شما نشان میدهم و اشراقی چندین ماه بعد که من مخفی بودم مصاحبه ای کرد و گفت که،" تکلیف نزیه از تاریخ تشکیل کنگره وکلا

معیین شده بود." و تمام آن اتهامات و نسبت‌ها و فلان به این ترتیب کاملاً" معلوم شد که بی پایه و دروغ بود، و چاپ هم شده و خدمتتان ارائه میدهم . عرض کنم ، اما راجع به بازرگان، بازرگان همان موقع که سخنرانی بهشتی را خواند به من تلفن کرد ،" فوری همدیگر را ببینیم ." من رفتم نخست‌وزیری ، گفت‌که ،" این آدم کاری کرده که در قرون وسطی در کلیساها و کشیش‌ها با مردم میکردند ، این در واقع شما را تکفیر کرده و میخواهد یک بلائی سر شما بیاورد."وخیلی ناراحت بود، به من گفت که ،" شما من خواهش میکنم بروید در تلویزیون یک سخنرانی بکنید و این را جبران بکنید سخنرانی ای که در کانون وکلا کردید ." البته باطنا" ناراضی بود از این حرف هائی که من زدم ولی به روی من نمیخواست بیاورد ، گفت‌که ،" یک نوعی این را شما جبران کنید ." گفتم ،" آقای مهندس بازرگان ،" حتی یک یادداشتی کرد داد به من که بقول معروف " نه سیخ بسوزد نه کباب "، گفت ،" این مخالف نظریات شما نیست ولی این را سعی کنید بگوئید." جمله‌ای بود در مفاد اینکه، بله آنچه من گفتم البته وقتی برگردیم ، نمیدانم، اجتهاد و اجماع و سنت و این حرف‌ها چنین و چنان خواهد بود و من غرضم این بود که فرض بفرمائید که مسائل اسلامی باید بر اساس اجماع مثلاً" در شورائی جائی مطرح بشود . خواسته بود ترمیم بکند . گفتم ،" والله من آنجا بروم حرف‌های خودم را باز خواهم زد." گفت ،" نه سعی کن این ها را زیاد ناراحت نکنی چون خود خمینی هم خیلی عصبانی شده و گفته شما مرتد هستید ." گفتم،" خوب ، گفته باشد من باز هم میگویم من حرفم را میزنم." تلفن کرد به قطب زاده گفت‌که ،" فلانکس میآید آنجا یک مصاحبه‌ای ترتیب بدهید با او." گفت ،" خیلی خوب ." من پا شدم رفتم به اتفاق آقای عباس سمیعی که عضو قدیم نهضت آزادی بود رفتیم آنجا و قطب زاده مدتی همین طور به صحبت گذراند وقت را و مثل اینکه او بوئی برده بود که من باز هم ممکن است حرف‌های خودم را بزنم، و وقتی گفت که،" خوب ، شما بروید به آن قسمت پخش ، عرض کنم که، مصاحبه، من آمدم آنجا گفتند دیگر تعطیل شد آن و الان دیگر ما نمیتوانیم مصاحبه را انجام

بدهیم و دو نفر جوان آنجا نشسته بودند که ریشی گذاشته بودند و کراوات را باز کرده بودند و خیلی تسبیح بدست، گفتند ،" آقا به اعتقاد ما هم شما کار بسیار بدی کردید." گفتم ،" آقا به شما چه ارتباطی دارد؟" و آنها قرار بوده که مصاحبه را انجام بدهند، گفتند که ،" حالا خواهید دید که یک راه پیمائی هم علیه شما ترتیب داده خواهد شد و به این سادگی نیست." گفتم ،" آقا شما مأمور تلویزیون ایران هستید یا بازپرس هستید یا مدعی من هستید ؟" حتی آقای عباس سمیعی برگشت گفت که، " آقا ما مثل اینکه به ساواک آمده باشیم و ما هنوز قبل از انقلاب هستیم ، اینجا کجاست؟ مگر ساواک است اینجا؟ شما حق ندارید به این ترتیب با فلانکس صحبت کنید. شما چه جوری به خودتان اصلاً جرأت میدهید با فلانکس یک و دو کنید این حرف ها را بزنید ." بعد هم من گفتم ،" آخر جوان ها من شما را نمی شناسم ولی شما مرا میشناسید ؟" گفتند ،" بله، خوب میشناسیم ، بیست و پنج سال مبارزه کردید. " گفتم،" آقا ، این حرفی که من زدم واقعیتی را گفتم شما آگاه نیستید چه بلائی سر ما خواهد آمد." یک یک ساعتی با هم بحث کردیم ، به جائی رسید این بحث ما که آخر سر این ها با روبوسی از من جدا شدند، حالا یا تظاهر کردند یا باطناً" متقاعد شده بودند ؟ عذرخواهی هم کردند ، گفتند،" بله، خوب ، این ها هم درست است وفلان اما شما به موقع این حرف را نزدید بی احتیاطی کردید و اینها ."البته حمایت طالقانی هم در آن موقع خیلی جالب بود از من . طالقانی هم در شورای انقلاب به شدت بهشتی را مورد attaque قرار داده بود که ،" شما به چه مناسبت خواستید راه پیمائی علیه نزیه ترتیب بدهید او حرفی نزده، حرف درستی زده ." یعنی طالقانی به خودم گفت ، من وقتی گفتندکه ،" ممکن است بریزند خانه ما و خانه را آتش بزنند بعنوان خانه یک کافر." من رفتم به طالقانی گفتم ،" آقا، من از مرگ نمیترسم ولی من زن و بچه ام را فکر میکنم که نباید ناراحت بکنم ." خدا رحمتش کند گفت که،" کی جرأت دارد اصلاً بیاید طرف خانه شما مگر میگذاریم ." گفتم،" واله این طور شایع است." گفت،" میآیم آنجا میخوابم." گفت،" همین الان میرویم." گفت

" من میروم آنجا میخواهم ببینم کی جرأت دارد آنجا بیاید." بعد خودش توصیف کردکه " رفتم شورای انقلاب هم داد کشیدم سر بهشتی و اعتراض کردم ." و ضمنا " گفت که " یا اینکه شما الان بروید خانم و بچه‌ها را بیاورید منزل من بمانند و منزل شما را میفرستیم مراقبت میکنند." درهرصورت حمایت طالقانی هم خیلی مؤثر بود و خود خمینی هم بوسیله دکتر یزدی به من پیغام داد که ،" شما مرتد شناخته شدید مگر توبه کنید."

س ـ خود این آقای دکتر یزدی آمدند

ج ـ آمد به من گفت.

س ـ منزل شما ؟

ج ـ نه آمد در سفارت ترکیه مهمان بودیم شب وزیر خارجه ترکیه آمده بود همه آنجا بودیم ایشان هم خیلی دیر آمد، آمد گفت،" من پیش خمینی بودم گفت شما مرتد هستید." گفتم که،" شوخی کرده ؟" گفت،" نه جدیست، حکم شرعی میخواهد بدهد." من هم ناراحت شدم گفتم ،" آن حکم شرعی اش را بدهد و من حرف خودم را زدم و خواهم زد پایش ایستادم به هر قیمت تمام بشود ." گفت،" نه، شوخی نیست،ها، این خیلی جدیست." گفتم ،" خوب، شما جدی تلقی کنید." و بعد رفتیم سر شام توی سفارت موقع مراجعت گفت که،" چطور است فردا پس‌فردا برویم قم و این را از دلش به اصطلاح، دربیاورم از شما خیلی ناراحت است." گفتم ،" من هرگز نمیآیم آنجا،ایشان وقتی مرا مرتد میداند با آدم مرتد چکار دارد؟" گفت،" حالا برویم یک جوری این را فیصله بدهیم." گفتم ،" من نمیآیم ." تا یک هفته بعد تلفن کرد که،" دیروز آنجا بودم از شما میپرسید میل دارد شما را ببیند." گفتم که،" حالا باشد." گفت،" نه، بیا برویم آن را از دلش دربیاورید." گفتم،" خوب، میرویم فردا." گفتم ،" اگر آنجا بخواهد تند برود من هم تند خواهم رفت، ها، من یک آدمی هستم در تمام عمرم عادتم این بود، من کوچک همه هستم ولی درمقابل آدم قلدر قلدر هستم ، نشان هم دادم ثابت هم کردم و این حرف‌هائی که میزنم بی خود نبوده ." خلاصه، من زیاد طولانی نکنم این

خاطره را نمیدانم می پسندید یا نه؟

س- تمنا میکنم حتما " بفرمائید.

ج - عرض کنم که قرار شد فردا برویم . شب آن رادیو را باز کردم دیدم خمینی نطقی دارد میکند و میگوید که تمامی حقوقدانها از شیاطین هستند. من تلفن کردم به دکتر یزدی گفتم،" آقا همه حقوق دانها از شیاطین هستند ومن دیگر کاری با آقای خمینی ندارم آقای خمینی هم با شیاطین کاری ندارند." گفت،" آقا شما را نمیگوید." گفتم میگوید،" تمامی حقوقدانان"و من تعصب همکاران خودم از قاضی و وکیل دارم ایشان حق ندارد اهانت کنند به ما . گفت،" نه، مرادش بیشتر متین دفتری است."که اوهم در جبهه دموکراتیک ملی آخر یک تظاهراتی راه انداخته بود،

س- بله.

ج - گفتم ،" بهر حال متین دفتری هم باشد من دفاع میکنم از متین دفتری مردی استکه آزادانه خواسته کاری بکند بی خود مزاحم او هم شدند." گفت،" آقا من وقت گرفتم فردا منتظر است." گفتم ،" من نمیآیم شما بگوئید به این علت من نمیآیم." گفت،" آقا بیشتر این مرد را عصبی نکنید." گفتم ،" هر اتفاقی بیفتد من پایش ایستادم ." فردا نرفتیم، نرفتیم و او منتظر هم بوده . یک هفته بعد تلفن کرد سید احمد خمینی که،" پدرم آن روز منتظر بود شما چرا نیامدید؟" گفتم ،" آقاسید احمد من شیطان هستم از شیاطین هستم من آنجا نباید بیایم." گفت،" آقا نرنجید پدرم گاهی عصبی میشود یک چیزهائی میگوید شما را دوستدارد همیشه میگوید تنها مؤسسه‌ای که خوبکار میکند شرکت نفت است. خیلی شما را دوستدارد پا شوید بیائید این سوء تفاهم را رفع کنید."گفتم،" نه، من کاری با ایشان ندارم ." گوشی را گذاشتم . باز چند روز دیگر تلفن کرد سید احمد اول بعنوان توصیه یک شخصی که میخواهد از اداره پخش منتقل‌شود‌به‌کجا ،شما موافقت‌کنید. گفتم،" پرونده‌اش را می بینم اگر امکان داشت خیلی خوب ." خواستم گوشی را بگذارم گفت،" پیش پدرم نمیآئید ؟" گفتم،" من گفتم که من کاری با ایشان ندارم و بعلاوه من این قدر اینجا

گرفتار هستم که اصلا" نمیتوانم این کار را بکنم . من روزی شانزده ساعت هیجده ساعت‌کار میکنم مجال این مسافرت به قم ندارم ." گفت ،" آقا ترا خدا پا شو بیا و فلان ." گفتم ،" حالا من گاهی قم میروم برای دیدن آقای شریعتمداری اگر قم آمدم ایشان را هم خواهم دید ." باز گوشی را گذاشتم و چند روزی گذشت امیرانتظام آمد یک روز در شرکت‌نفت ، امیرانتظام گفت‌که ،" من دیروز پیش‌آقای خمینی بودم از شما میپرسید ." گفتم ،" خوب ، لحن صحبتش چه بود؟" گفت ،" من فکر کردم میخواهد از شما دلجوئی کند فکر میکند شما ناراحت‌شدید ." گفتم ، " یقینا" این طور است ؟" گفت ،" من که احساسم این بود . چون از شما یاد خیر کرد ، تعریف‌کرد گفت‌خوب کار میکند ، گفت‌چند بار هم قرار بوده اینجا بیاید نیامده ، مثل این که عمیقا" در او اثر گذاشت این مقاومت‌شما در نرفتن و اینها ." گفت ،" بیائید بروید فردا ." گفت ،" فردا صادق طباطبائی عازم است با هلیکوپتر به آنجا شما هم بیائید به اتفاق بروید ." گفتم ،" اگر فکر کنید که یک همچین آتسفری هست میروم ." گفت ،" نه ، یقین بدانید ."که‌فردا صبح رفتیم . من هم اولین بار بود که طباطبائی را از نزدیک میدیدم و خیلی از این ها هستند نمیدیدم نشناختم اصلا" تا آخر. رفتیم آنجا سه تائی ، آمد خمینی نشست‌و بنده خودم را آشنا نکردم به اینکه برای چه آمدم ، گفتم ،" شما یک مسائلی در شرکت‌نفت‌پیش آمده بود که نگران بودید من شنیدم من آمدم بگویم آنها حل شد. از جمله اعتراض کارگران شرکت‌های حفاری بود چهار هزار و پانصد کارگر بودند این ها چون کارفرمایانشان عموما" خارجی بودند و از ایران رفته بودند این ها بلاتکلیف بودند یعنی وابسته به شرکت‌نفت‌نبودند شرکت‌های مستقل حفاری واستخراج بودند ، و این ها تهدید کرده بودند که چاه‌ها را آتش‌خواهند زد ، کارهای خطرناکی خواهند کرد . من رفتم یک‌هفته ماندم در اهواز و این مسئله را به این کیفیت‌حل کردیم که یک شرکت‌ملی حفاری درست‌بشود و این ها را بیاوریم در آن شرکت‌و خیلی هم خوشحال شدند و همان روز هم من دریافتم که سه نفر ایرانی عضو یکی از شرکت‌های

جعفری سابق را این ها یک ماه در گروگان نگهداشته بودند که دولت هم خبر نداشت، که برای این که این کار بشود. واز جمله جواد صدر بود پسر صدرالاشراف که سابقاً" وزیر دادگستری و وزیر خارجه بود که این ها هم همان شب آزاد شدند آمدند از من تشکر کردند . بعد به خمینی گفتم ،" این کار هم که شما خیلی نگرانش بودید حل شد ، یکی دو مسئله دیگر ." گفتم ،" خوب ، شما دیگر امیدوارم از لحاظ نفت نگرانی نداشته باشید ." یک سری تکان داد و گفت ،" نه ، من خیلی نگران هستم خیلی ." البته با شوخی و تبسم . گفتم ،" دیگر شما از چه نگران هستید شاید از انفجار لوله‌ها که چند تا لوله را خرابکارها منفجر ." گفت ،" نه ، آن هم مسئله‌ای نیست ." گفتم ،" پس از چه نگران هستید؟" گفت ،" از خودت ." به شوخی و با تبسم . گفتم ،" از من ؟ چرا ؟" گفت که ،" اسلام نه ممکن است ، نه مفید و نه مقدور ؟" گفتم ،" آقای خمینی شما از قول من"لااله" رامیگوئید"الاالله" رانمیگوئید؟ آخر شما آن آخر بیان مرا ذکر میکنید حرف من این نبود که ." گفت ،" حرف شما چه بود ؟" گفتم ،" من گفتم در شرایط فعلی زمان نمیتوان تمام مسائل سیاسی و اقتصادی و قضائی را قالب اسلامی ساخت که نه ممکن است نه مقدور نه مفید . این کجایش عیب دارد ؟ مگر در شرایط فعلی زمان واقعاً" میشود همه مسائل را قالب اسلامی ساخت؟ شما معتقد هستید به این موضوع ؟ آخر شرایط زمان را خود حضرت رسول ، حضرت علی هم به آن معتقد بودند . و بعلاوه من گفتم برای تمامی مسائل شاید برای قسمتی از مسائل بشود این کار را کرد که آن هم من معتقد هستم مشکل است حالا در آتیه خواهید دید . " گفت که ،" خوب ، شما در نطق خودتان گفتید که تمام علمای اعلام هم با نظر شما موافق هستند ، آنها کی ها هستند؟" حالا من گفتم علمای اعلام هم تصدیق میکنند که آنچه من میگویم درست است ،گفتم ،" یکی آیت اله طالقانی است که در شورای انقلاب رفته به بهشتی اعتراض کرده سر همین مسئله ." گفت ،" دیگر کی ؟" گفتم ،" دیگر آیت اله شریعتمداری است که مصاحبه کرده گفته من حرف درستی زدم یا حرف ناصوابی نزدم ." گفت ،" سومی کیست ؟

دیگر کیست؟" گفتم،" آیت اله زنجانی که من خودم رفتم پرسیدم گفت نه، حرف درست است." دیگر مطلب به اینجا که رسید، ها، اولش هم گفت، گفت که،" آیا دکتر یزدی پیغام مرا به شما رساند؟" گفتم،" پیغامتان را؟" من البته میدانستم چه میگوید،بفرمائید." گفت،" گفته بودم شما مرتد هستید باید توبه کنید." بعد از این بود که گفت " اسلام نه ممکن است و ..." گفتم که،" آخر برای چه من توبه کنم؟ چرا مرتد هستم؟ به اعتقاد خودم واقعیتی را گفتم." البته باید عرض کنم، این سه بار نرفتن من عمیقا" در او اثر گذاشته بود.

س- چه نوع اثری؟ منفی یا مثبت؟

ج- اثر مثبت، یعنی اعراض بنده مقاومت بنده و من بعد فکر میکردم که اگر مهندس بازرگان در مقام نخست وزیری چنین رویه را اتخاذ نکرده بود حالا او که بالاتر از اینها را باید میکرد مثلا" استعفا میکرد مردم را به خیابان ها میریخت که،" این چه وضعیت؟" مثل سی تیر دکتر مصدق اینها، خیلی موفق بود. برای اینکه خمینی تظاهر به قدرت میکند. البته مردی است قاطع مردی است که کارهایش دیوانه وار است، مردی است که به آن میگوید همیشه در یک مسائل" مرغ یک پا دارد"، اما اگر در مقابلش ایستادگی میشد قطعا" عقب می نشست مخصوصا" در آن ایام و شرایط که تصور میکرد که اگر مهندس بازرگان استعفا بکند آسمان به زمین میآید یعنی فکر میکرد کس دیگر نیست، و آخوندها را قادر به اداره مملکت نمیدانست و اصلا" ترس آخوندها را از قبول مسئولیت متأسفانه خود بازرگان ریخت و الا آنها می ترسیدند. وقتی به خامنه‌ای گفته بود، شما میروید معاون وزارت دفاع میشوید." تعجب کرده بود گفته بود،" این کار ما نیست." وحشت کرده بود. یا رفسنجانی که بازرگان گفته بود،" شما میروید در وزارت کشور بعنوان وزیر." گفته بود،" من آقا کارم نیست من بلد نیستم." و این آقای رفیق همرزم قدیمی ما این ها را به اصرار برد آنجا این ها ترسشان از قبول مسئولیت ریخت. البته مسئولیتی را که احساس نمیکنند که، کاری هم انجام نمیدهند،ولی فکر کردند که خوب میشود به خیالشان

کار میکنند دیگر ، مملکت‌را به این بدبختی انداختند فکر میکنند کارها میگردد . در هر صورت ، میخواستم عرض‌کنم آن سه بار اعراض من از نرفتن به قم اثر خیلی خوبی کرده بود و دیده بود با یک‌آدم مقاومی طرف است یا یک‌آدمی است‌که نقطه ضعف ندارد ترسی ندارد و ایکاش بازرگان و سایر وزرای بازرگان هم این رویه را اتخاذ کرده بودند که من بطور قطع و یقین عرض‌میکنم که سرنوشت‌ما غیر از این بود که حالا گرفتارش‌هستیم . البته ممکن بود ته دلش کینه‌ای داشت که بروز نمیداد و شاید آن روز خواست ظاهر بکند و شاید به این مناسبت بود که میدانست کارگرها از من حمایت‌میکنند میترسید از این که بگوید ،" این را برکنار کنید." آن روز هم که گفته بود ،" برکنارش‌کنید "، آن روز قبلا" گفته بود که اگر مقاومت شد میکشد . گفته بود"تظاهرات مقاومت‌را باید خنثی کنیم." که این را بعد من از پسر آقای شریعتمداری اینجا شنیدم ، میگفت ،" سید احمد خمینی آمد پیش‌پدرم قرار شد شما را بردارند ، پدرم گفت آقا ، آخر این مرد که همه از او راضی هستند کارش‌را هم خوب انجام داده آخر این سروصداها چیست راجع به او اشراقی و این و آن در آوردند؟" میگفت ،" سید احمد برگشت‌گفت‌پدرم میگوید این باید برود." گفت ،" آخر یعنی چه این باید برود؟ اگر فردا اعتصاب شد برای خاطر او چکار میکنید؟ " سید احمد گفته بود ،" پدرم گفته بیست‌هزار نفر هم کشته بشوند دیگر باید این آدم برود." منتهی آن موقع میگویم در خرداد و بعد از آن کنگره وکلا این فکر کرده بود که زود است‌که به این شدت‌و خشونت با من عمل کنند و در آن تاریخ هم با احتیاط وارد این عمل شدند وحتی اول مهندس‌بازرگان تکلیف استعفا به من کرد ، گفت ،" آقا استعفا کنید." گفتم ، " استعفا بکنم این ها را توجیه میکنم . این ها هم میگویند خودش‌رفت . مرا بردارید شما ." گفت ،" آقا مرا در محظور نگذارید." گفتم ،" نه ، اصلا" شما چرا تکلیف به من میکنید ؟ شما میخواستید مرا نیاورید در این سمت . من گفته بودم که فکر دیگری بکنید . چندین بار هم مرا خواستید گفتید سر به سر آخوندها نگذارید و من گفتم مرا بردارید ، خوب ، میخواستید بردارید." ومن استعفا نکردم و میخواستم به آنجا برسانم

این ها را که جلوی مردم واقعاً" رسوایشان کرده باشم و خیال میکنم به آن نتیجه رسیدم برای اینکه همه مردم تصدیق کردند که مسئله مسئله این بود که بنده اول در اسفند ۵۷ گفته بودم ،" جمهوری ایران درست است نه جمهوری اسلامی "، و بعد هم در کنگره وکلا آن سخنرانی را کرده بودم و بعد در هر فرصتی هم من این کار را میکردم که بازرگان به زنم گفته بود،وقتی ریختند خانه ما، که ،" کلوخ انداز را پاداش سنگ است. من چندین بار به این مرد گفتم سر به سر آخوندها نگذار و گوش نکرد." که زن من هم خیلی ناراحت شده بود به گریه افتاده بود گفته بود،"جواب من این شد ؟ حالا هفتاد نفر پاسدار ریختند خانه مرا گرفتند این جواب من نبشد." که میگفت،" بازرگان خودش هم گریه اش گرفت خانمش متأثر شد و گفت،" خوب ، من میروم دنبال راه حلی بلکه پیدا کنم واینها." البته بازرگان خودش هم آن تاریخ روز اول تصمیم گرفته بود استعفا کند و گفته بود ،" من هم میروم حالا که این رفتار را با فلانکس کردند ." اما متأسفانه نه از نظر خودم، متأسفانه از لحاظ مملکت و مردم در این تصمیم باقی نماند ، استعفا نکرد و ماند و یک ماه بعد از آن هم که خودش را به آن صورت گذاشتند کنار. خیلی عذر میخواهم که طولانی شد این بحث.

س- نه، نه خواهش میکنم . من میخواستم از شما سئوال کنم که بالاخره جریان آن ملاقات آن روز با آقای خمینی چه جوری پایان گرفت؟

ج - آن روز به من برگشت گفت که، من البته تصور میکنم این طرز صحبت هم خیلی استثنائی بود از خمینی چون به این عبارت گفت که،" خواهش میکنم تکرار نکنید این بیانات را و این ها یک مقدار حرف های روشنفکرانه است." که من گفتم،"آقای خمینی ، روشنفکرها چطور وقتی بیست و پنج سال مبارزه میکردند خوب بودند ولی حالا وقتی میگویند که آقا، همه problem های مملکت را با اسلام نمی شود حل کرد بد هستند؟ " گفت،" حالا "، همچین خیلی با ملایمت و با خیلی خنده روئی گفت،" دیگر این ها را تکرار نفرمائید ممنون میشوم." حتی به این عبارت. و این

که بتأکید میکنم عرض میکنم اگر می شد همه دسته‌جمعی، ختی نمیگویم دسته‌جمعی ، اگـر سه نفر پنج نفر میشدیم که یک روش قاطع منسجم این شکلی در برابر این آدم داشتیم وضع ما خیلی بهتر از این بود. بعد من پا شدم خداحافظی کردم آمدم دیگر، و آخریـن بار هم که او را من دیدم یک ماه قبل از این بود که مرا بردارند و موقعی بود کـه من گفته بودم یک روز درآمد نفت‌را اختصاص‌بدهیم به استان ها برای گسترش‌کارهای تولیدی و این که مردم ببینند انقلاب را لمس‌کنند و اینها ، که اول هم بـــــرای خوزستان در نظر گرفتم رفتم پیش آقای دکتر مدنی ، گفتم ،" آقا ، من همچین نیتـی دارم ." خیلی خوشحال شد . آن تاریخ یک روز درآمد نفت‌میشد شصت‌و پنج میلیـــون هفتاد میلیون دلار . آقای دکتر مدنی هم خیلی خوشحال شد و از سایر استاندارهـــا دعوت کرد صورتجلسه‌ای کردند و اینها که این کار را اجرا کنیم ، اما بازرگـــان مخالف بود که ،" توقعات‌زیاد میشود و این چنین میشود و..." گفتم ،" آقا ، بایـد این کار را بکنید." حالا علاوه بر بودجه‌ای که اختصاص‌به هر استان و شهرستان دارد ما فرض‌کنیم که ده پانزده روز نفت کار نکرده تولید نداشتیم بیائید این کار را بکنید ببینید چه رونقي درهمه چیز مملکت‌پیدا خواهد شد . و آن روز خمینی بنـــده را خواست و رفتم قم، گفت که ،" من این کار شما را خیلی پسندیدم و میخواهم کـه یک‌روز هم بدهید به کردستان ." گفتم که ،" مهندس‌بازرگان مخالف است." گفت ،" نه بیخود مخالفت میکند و همین فردا صبح این کار را بکنید." البته او میخواست کـه کردها را هم یک‌مقدار دلجوئی کرده باشد . من برمیگشتم تهران رادیو را باز کـردم توی اتومبیل دیدم خبر داد که " خمینی به مدیر عامل شرکت‌نفت‌دستور داد کـه یـک روز درآمد نفت‌را اختصاص‌بدهند به کارهای تولیدی در کردستان ." که این را گفتـه بود تلفنی فورا " بگویند که فردا بازرگان نگوید"نمیکنـــم." و آن روز هم ما بـــا یک برخورد خوبی از هم جدا شدیم حتی گفتم،" آقای خمینی این انجمن اسلامی نفت کـه از سه چهار نفر آدم های فاسد در شرکت‌نفت‌تشکیل شده خیلی مزاحم کار من هستنـــد هفتاد و پنج هزار نفر آدم آنجا با من در واقع موافق هستند کار بکنند این پنج شش

نفر چوب لای چرخ میگذارند بنام اسلام و من دیگر قادر به ادامه کار نیستم ." گفت ، " نه، دیروز هم آمده بودند اینجا من این ها را راه ندادم و شما کارتان رابکنید." حالا نمیدانم واقعاً" روی باز عقیده و عرض‌کنم که حسن نیت میگفت‌یا ظاهر را حفظ میکرد ، چون یک ماه بعدش‌خوب ، آن ماجراها پیش‌آمد که میدانید.

س- آقای نزیه ، آقای اشراقی وقتی که آمد در خوزستان دقیقاً" چه میخواست‌از شما ؟

ج - عرض‌کنم که این را هم بد نیست‌توضیح بدهم خودم باعث این کار شدم یعنی آن روز که من گله کردم از انجمن اسلامی نفت‌واقعاً" هفت‌هشت‌نفر آدم فاسد که سابق‌ساواکی بودند دکتر اقبال این ها را استخدام کرده بود ده تا عریضه نوشته بودند به شاهنشاه آریامهر که استخدام بشوند استخدام شده بودند یکی نوشته بود، " من اصلاً" از آمریکا آمدم برای اینکه خدمت به شاهنشاه و رستاخیز بکنم." تمام پرونده را فتوکپی کردم این ها را برای خمینی فرستادم ،گفتم ،" این ها انجمن اسلامی نفت‌هستند بفرمائید." خودش‌هم گفت ، گفت ،" من میدانیم این ها آدم هبای فاسدی هستند و آدم های ابن الوقتی هستند ." گفتم ،" آقا آخر ناراحت‌میکنند هرروز یک بلوا میخواهند ایجاد کنند." عرض‌کنم من گفتم ،" آقای خمینی من به آقای‌بازرگان هم گفتم من دیگر قادر به ادامه کار نیستم چون حال و حوصله این قبیل چیزها را ندارم ." گفت ،" آخر همه که از شما راضی هستند ." گفتم ،" ولی‌این را ببینید یک نفر کافیست که آدم را ۲۴ ساعت‌ناراحت کنند دیگر. من اعصابم خرد میشود."
گفت ،" نخیر دیروز آمده بودند من راه ندادم ." گفتم ،" آقا ولی من میخواهم یک کار بکنند آقای بازرگان ." گفت ،" چکار کنند ؟" گفتم ،" یک هیئتی را بفرستند کارهای مرا بازرسی کنند ، آخر این ها میگویند که من حقوق ها را اضافه کردم ، من ساواکی ها را نگهداشتم ، من طاغوتی ها را بیرون نکردم ، من چنین من چنان . من به اسرائیل نفت‌فروختم به آفریقای جنوبی نفت‌فروختم ، اینها همه دروغ است . آخر یک ثالثی بیاید بگوید این حقیقت دارد یا نه دیگر." گفت‌که ،" کی بیاید؟" گفتم ،" یک هیئت‌سه نفری بیایند ببینند آقای بازرگان بفرستد ." گفت ،" خودم

میفرستم ." من هي میگفتم ، بازرگان ، روی اعتقادم که آخر به این این کارها مربوط نیست ، گفت ،" خودم میفرستم ." گفتم ،" کی مثلا"." گفت ،" اشراقی خوب استادماد من ." گفتم ،" برای من فرق نمیکند ولی باید یک مقدار هم بتواند از او بربیاید این کار ." گفت ،" نه او خوب است ." گفتم ،" دو نفر دیگر هم آقای مهندس بازرگان تعیین کنند." گفت ،" آنها را هم خودم تعیین میکنم ." " بسیار خوب ، برای من باز فرق نمیکند." آن وقت در آنجا نشسته بودم که دیدم یک شیخی وارد شد گفت که ،" آقای اشراقی "، چون ماه رمضان بود،" خواهش کرد که افطار را با ایشان بخورید دیگر تهران نروید قبل از افطار." من آمدم رفتم با ماشین منزل اشراقی و دیدم یک سفره مفصلی هم چیده بود. من هر جا هم میرفتم این هائی که محافظ من بودند شوفر بودند و این ها میگفتم ،" بیائید بنشینید." گفتم ،" آقا ، بیائید افطار با هم بخوریم و اینها ." این اشراقی مثل اینکه دلش نمیخواست ولی من همیشه اینها را هر جائی میرفتم ، اصلا" من سری ندارم چیزی ندارم که بخواهم. آمدند، چقدر هم این حسن اثر داشت . من این قدر میرفتم با کارگرها مینشستم باهم نهار میخوردیم شام میخوردیم حرف میزدیم گپ میزدیم ، عرض کنم که ، چقدر نتیجه خوبی داشت در پیشبرد کار. اینها هم آمدند نشستند که ناظر مذاکرات و این ها هم بودند . من گفتم ،" آقای اشراقی یک کاری برای شما ایجاد شد." گفت ،" چه کاری ؟" گفتم ،" شما میآئید بازرسی شرکت نفت ." گفت ،" من ؟ من چکاره ام بیایم آنجا ." اول با یک تعجب و حیرت و اینها . گفتم ،" والله ، این انجمن اسلامی نفت مرا ناراحت میکنند هفت هشت نفر من به آقای خمینی گفتم و بعد گفتم یک هیئتی بیایند ، ایشان هم شما و دو نفر دیگر را انتخاب خواهند کرد." گفت ،" نه بابا من نمیآیم . " گفت ،" ما شما را میشناسیم این حرف ها چیست؟ اصلا" شما چرا این پیشنهاد را کردید به ایشان ؟" گفتم ،" آخر من گفتم آقا ، بیایند ببینند همه این حرف ها دروغ است ." گفت ،" ما میدانیم که دروغ است ." گفتم ،" نه از نزدیک بیایند ببینند . گفت ،" خیلی خوب ، حالا گفتید والله بالله من لازم نمیدانم ." افطار را کردیم پاشدیم . دو روز بعد دیدم او تلفن

کرد،" ما آمدیم تهران میخواهیم برویم خوزستان ." شرکت نفت هم یک هواپیمائی داشت و گفتیم فورا" این ها را بردند آنجا. گفتم ،" آقای اشراقی شما انتقاد کنید از من کار خیلی شده ولی من آنها را ادعایش را ندارم. شما نقطه ضعف ها را پیدا کنید و انتقاد کنید ." گفت،" حالا برویم ببینیم ." رفتند و بیست روز تمام تلفن میکرد ،" آقا دست درد نکند زحمت کشیدید این ها مزخرف میگویند،فلان." از روز بیستم به بعد دیدم دیگر از او خبری نیست و قرار من این بود که این وقتی کارش را تمام کرد بیاید هیئت مدیره شرکت نفت بنشیند بگوید چه معایبی دیده؟ هر جا گشتیم او نبود ، تلفن هم نمیکرد. بالاخره پیدایش کردم ، گفتم ،" آقای اشراقی دیگر از شما خبری نیست ، کی میآئید اینجا که ما استفاده کنیم از اطلاعات و برداشت های شما ." گفت ،" من آنجا دیگر نمیآیم من میروم قم ." گفتم ،" آخر قرار بود بیائید اینجا ما استفاده کنیم ." گفت ،" نه، من به آقا گزارش خواهم داد ." گفتم ،" حالا چه دیدید آخر ؟" گفت ،" به آقا خواهم گفت ." من دیدم خیلی سرسنگین است ، گفتم ،" آقا شما تا پریروز که آن همه چیز..." گفت ،" بله، حالا یک چیزهائی هم هست که باید به خود آقا بگویم ." من به مهندس بازرگان تلفن کردم گفتم آقا ، این ..." گفت ،" آقا ، من هم تلفن کردم گفتم بیا اینجا ببینم چه دیدی ؟" گفت ،" من به آقا فقط گزارش میکنم ." من دریافتم به او اشاره کردم که ،" این آدم باید برود." خلاصه ... حالا این نقشه بهشتی بود ؟ کی بود ؟ چه جوری گشت؟ حالا، مهم این بود که ، من در آن بروشور هم نوشتم، ده روز بعد نمایندگان کنسرسیوم میآمدند تهران برای فیصله اختلافاتمان از جمله پرداخت حدود یک میلیارد دلار طلبمان ، ده روز بعد قرار بود بیایند. یعنی سه بار هیئت هائی را من فرستاده بودم لندن مذاکرات آنجا شده بود دفعه آخر میآمدند تهران که دیگر کار را خاتمه بدهیم ، و درست مقارن این بحث گفتند ،" او باید برود." اصلا" حالا ارتباط داشت نداشت نمیدانم. نمیدانم، من میگویم شاید هم ، اصلا" گفتند تا آنها اصلا" آنها هیچوقت هم نیآمدند دیگر بعد از من و هیچوقت هم مسئله اختلافات ما با

کنسرسیوم مطرح نشد شاید یک علتش هم این بوده نمیدانم ، والا آخر دلیلی نداشت که آن روز آنجا حضورا " آن همه از من حمایت کرد،" نخیر نباید بروید، باید بمانید. اصلا" بازرسی برای چه؟" خودش و دامادش ، ولی یک مرتبه صحنه این جور برگردد. و اشراقی هم اولین مصاحبه ای که کرد گفت که ، " صدهزار نفر از این آدم شاکی هستند." آخر صدهزار نفر از من چه جوری تو توانستی صد هزار نفر را ببینی و شکایت این ها را بپرسی ؟" البته وقتی این مصاحبه را کرد بازرگان به من گفت که، تلفن کـــرد، "فردا میرویم خوزستان ." گفتم ،" چه خبر است؟" گفت ،" آنجا معلوم میشود." فردا رفتیم من و آقای مدنی هم بودند آقای مدنی هم بنظرم این خاطره را دارند .

س - بله .

ج - عرض کنم رفتیم ، ایشان یک سخنرانی در استادیوم اهواز کرد عرضش هم یک ...

س - ایشان منظور ؟

ج - بازرگان . یک سخنرانی هم عرض داشت در استادیوم آبادان . در استادیـــوم آبادان شاید صدو بیست و پنج ، صدو بیست یا صد و پنجاه هزار نفر آدم بود که بیشتر هم نفتی بودند همه . ایشان وقتی همراهانش را معرفی میکرد اسم میبرد ، وزیــر بهداری ، وزیر کشور، رئیس ستاد، کی و کی ، به اسم آقای دکتر مدنی که رسید هورا کشیدند جمعیت ،" درود، درود، درود." و آن موقع هم برای من هم احراز شـــد آن چه راجع به ایشان هم میگویند دروغ است . خیلی استقبال کردند. بعد یکی دو نفـــر را هم معرفی کرد به اسم من هم که رسید باز ،" درود، هورا ." بازرگان این جـــا ذوق زده شد چون آخر آقای اشراقی گزارش داده بود که صد هزار نفر از من شاکـــی هستند ، ذوق زده شد و گفت که ،" پس باید بگویم آفرین بر نزیه باد و نفرین بـــر دروغگویان و نفاق افکنان ." که جمعیت هم فریاد زدند،" نفرین ، نفرین ، نفرین." حتی دو سه تا پلاکارد هم توی جمعیت علیه من بود که توده ای و این ها گاهـــی نشان میدادند من هر وقت میرفتم این اصلا" آمد پائین وقتی این احساسات را نشان دادند مردم و من دیگر نمیدیدم . عرض کنم که، آمدیم سوار هواپیما شدیم بیائیـــم

تهران شب هم بود ، بازرگان گفت ،" من دیگر راحت شدم من یک رفراندوم کردم من همین را میخواستم که بگویم به خمینی همه این چیزهائی که گفتند دروغ است . راه از این بهتر میشد ؟" گفتم ،" آقای بازرگان این ها نمیخواهند مرا . شما یک فکری بکنید مرا بردارید ." گفت ،" نه دیگر تمام شد ." البته آنجا ضمنا" توی سخنرانی اش گفت که ،" امام هم مرا تأئید میکنند هم مدیر عامل شرکت نفت را ." ساعت دو فردا بعد از ظهر من رادیوی روی میزم را باز کردم ، گفت ،" اطلاعیه دفتر امام خمینی ، از دفتر امام خمینی اطلاع میدهند که ایشان فقط نخست وزیر را تأئید میکنند و لاغیر ." یعنی یک تو دهنی به خود بازرگان که باید همان وقت هم استعفا میکرد . من بودم این کار را میکردم . عرض کنم ، من تلفن کردم ،بفرمائید آقای بازرگان ،" گفت ،" نه من میروم قم این را حل میکنم ." گفتم ،" آقا نمیخواهد حلش کنی . یک کسی بیاید من بروم دیگر ." عرض کنم اشراقی حالا مصاحبه اش را به شما نشان میدهم که یکی دیگر دارم ، بعد یک دفعه از دهنش در رفت و مچش باز شد ، گفته که ،" تکلیف نزیه در همان کنگره وکلا تعیین شده بود ." یعنی اصلا" تمام این ها صورت ظاهر قضیه بود بعد این هم چون سئوال کردید یک خرده هم طولانی شد به این مناسبت بود .

س — بله ، خواهش میکنم . شما چه مدت در اختفا بودید آقای نزیه ؟

ج — سه ماه در تهران در اختفا بودم چندین خانه هم عوض کردم و بشدت هم میخواستند مرا پیدا کنند ، آخر همان موقع هم من در اختفا هم وقتی آذربایجان شورش کردند پیامی به رادیو آذربایجان دادم که این ها را بیشتر ناراحت کرد . من به مردم آذربایجان به سبب شورش و قیام شان بر علیه استبداد نوظهور تبریک گفتم و گفتم ، " باز هم شما مثل پیشگامان مشروطیت پیشگام حرکت علیه استبداد دینی هم شدید و فلان ..." که فردا باز دوباره مرا دادستان انقلاب احضار کرد .

س — ولی در آن تظاهرات آذربایجان آقای بنی صدر وقتی که آمدند آنجا صحبت کردند شما هم آنجا تشریف داشتید ؟

ج — نه دیگر من مخفی بودم دیگر .

س ـ شما مخفی بودید .

ج ـ و آنجا این ها دوتا هم بازرگان هم بنی صدر خیلی بد کردند رفتند گفتند"این ها از آن سوی مرز آمدند ." همچین چیزی نبود .

س ـ بله .

ج ـ حرکت خیلی طبیعی بود .

س ـ این حرفی که آقای هلاکو رامبد در آن مجلس گفتگوئی کرد .

ج ـ بله در آن موقع بود بله، و همان موقع هم البته به من اطلاع دادند که میخواهند من بعنوان استاندار تبریز بروم،شورشیان . آیت اله شریعتمداری هم به من خبر داد تلفنی ، من تلفن میکردم حالش را میپرسیدم ، گفتم،" نه دیگر من هیچ کاردولتی نمی پذیرم." گفتند،" سیصدچهارصدهزارنفرمیخواهندبیایندباستقبال شما ." گفتم،" نه، من هیچوقت دیگر کار دولتی نمیگیرم."فقط آذربایجان موفق بشود که موفقیت تمام ایران بود متأسفانه اشتباه آقای شریعتمداری و خوش باوری اش و زودباوری اش سبب شد که کوبیده شد حرکت .

روایت‌کننده : آقای حسن نزیه

تاریخ مصاحبه : ۸ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

س- آقای نزیه داشتید راجع به خوش‌باوری آیت‌اله شریعتمداری راجع به جریان تبریز صحبت میکردید ممکن است موضوع را یک‌خرده بشکافید برای ما روشن کنید که منظورتان چیست ؟

ج - آیت‌اله شریعتمداری مردیست شاید درست در جهت‌مخالف خمینی در نهایت‌صفا و پاکدلی و حسن نیت و بهمین مناسبت‌خوش‌باوری . بعد از وقایع آذربایجان در آذر ۵۸ یعنی ۱۲ آذر ۵۸ مردم آذربایجان علیه خمینی شوریدند و حتی نیروهای مسلح هم به مردم پیوستند که من هم آن وقت پیام رادیوئی دادم به رادیو تبریز از مخفیگاه و شورش مردم آذربایجان را بعنوان تداوم نهضت مشروطیت و نهضت‌علیه استبداد تبریک گفتم که به این مناسبت دوباره از طرف دادستان انقلاب من احضار شدم درروزنامه ها و رادیو و تلویزیون . بعد از این ماجرای آذربایجان که خمینی شدیداً" نگران شده بود و اگر بخاطر داشته باشید خود خمینی بدیدار شریعتمداری رفت ، متعاقب آن یک هیئت پنج نفری رفتند با آقای شریعتمداری ملاقات کردند و این هیئت گفته بودند که مسائل مربوط به آذربایجان قطع و فسخ اش‌را به شما خودتان محول میکنیم و هیچگونه دخالتی نخواهیم داشت و هیچکس هم دخالتی نخواهد کرد علی الظاهرخمینی هم خودش این اطمینان را به آقای شریعتمداری داده بوده ولی من تصور میکنم که سوء نیت درآن بوده چون خمینی آقای شریعتمداری را بیش از هرکس میشناخت‌و میدانست‌که مردیست‌که باور میکند به آنچه دیگران میگویند. هیئت‌پنج نفری گفته بودند ،" مسائل آذربایجان فیصله‌اش بعهده شما مشروط براین که به مردم بگوئید اسلحه را زمین بگذارند و رادیو و تلویزیون را تحویل بدهند . آقای

شریعتمداری هم باور میکنند و خطاب به مردم میگویند که، " اسلحه را زمین بگذارید"، پیغام میدهند، " و رادیو و تلویزیون را هم تحویل بدهید." و به این ترتیب شورش خوابید یعنی نیمه کاره یعنی در همان آغاز ، و هفته بعد یا ده روز بعد رفتند از طرف دولت و خمینی به تبریز عده‌ای و شایع بود که شصت هفتاد میلیون تومان پول بردند و تقسیم کردند بین عده‌ای از آخوندهای ، عرض کنم که، طرفدار خودشان که بروند در مساجد و منابر آقای شریعتمداری را تقبیح کنند . این کار شروع شد علاوه بر آن عده‌ای دستگیر شدند یعنی گردانندگان نهضت و شورش دستگیر شدند که در مدت کوتاهی ده دوازده نفر از این ها را همین موسوی تبریزی محکوم به اعدام کرد و حکم هم اجرا شد ، و صدها نفر شاید چند هزار نفری هم به زندان ها افتادند. این که گفتم بر اثر اشتباه یا خوش باوری آقای شریعتمداری مقصودم این بود که آقای شریعتمداری نباید در آن موقع به این سادگی به این وعده‌ها که دروغ بوده باور کنند و به این سادگی مردم را دعوت به آرامش بکنند برای این که احتمال قطعی وجود داشت که شورش به سایر جاها سرایت خواهد کرد و سرنوشت ساز بود حرکت آذربایجان . متأسفانه نتیجه گرفته نشد و در شرایط امروز هم من تصور میکنم آذربایجان آمادگی فوق العاده‌ای دارد برای یک قیام عمومی و اگر یک رهبری سیاسی مطمئنی باشد که مردم باور کنند به آن رهبری و آن رهبری را قبول داشته باشند من تصور میکنم شورش دومی از آذربایجان شروع خواهد شد و زمینه‌اش فوق العاده فراهم است.

س- آقای نزیه شما در این مدتی که در دولت موقت بودید آیا در کنفرانس های اقتصادی دولت موقت و این چیزها هم شرکت داشتید ؟

ج - دو کنفرانس دولت تشکیل داد که در هر دو من هم دعوت شده بودم یکی کنفرانس تحرک ادارات بود در شاید تیرماه مرداد ماه ۵۸ در محل مجلس سابق سنا تشکیل شد آنجا یک سخنرانی من کردم و قویا " از سیاست اقتصادی دولت انتقاد کردم و خطاب به بازرگان گفتم که ،" شما در ملی کردن کارخانه‌ها ، صنایع ، بانک ها ،

شرکت‌های بیمه کار درستی نکردید یا عجله کردید زیرا شما وقتی نخست‌وزیر شدید گفتید که ،" من فولکس‌واگن هستم و قدرت‌اسبم چنین و چنان است و در راه‌آسفالته هم میتوانم راه بروم ." الان شمای فولکس‌واگن حالا ده‌ها کارخانه و صنعت‌را بعنوان بولدوزرهائی بستید به این فولکس واگن چگونه میتوانید شما این را بکشید؟ دولت‌چطور قادر است این همه کارخانه و صنعت‌و بانک و این ها را اداره کند؟ و شما کار خوبی نکردید . شما تحت‌تأثیر شعارهائی که میدهند قرار گرفتید و من یقین دارم که از نظر اقتصادی مملکت به بد جائی کارش‌کشیده خواهد شد." که شد، پیش‌بینی ام درست بود، و بعد هم گفتم ،" آقا، باید سعی کرد تمام کارفرمایان یعنی سعی میشد حالا که ملی کردید دیگر عملی نیست، تمام کارفرمایان صنعت‌و تجارت و راه و ساختمان را که رفتند بیرون‌از مملکت دعوت میکردید تشویق میکردید که برگردند به ایران و کارها را از سر بگیرند با این شرط که خودشان را با شرایط انقلاب مردم که میخواستند آن بهره‌برداری ها و سود بردن های کلان زمان شاه باید منتفی میشد و از بین میرفت ، آنها از بین برود و این ها خودشان را تطبیق بدهند باشرایط مردمی‌ی انقلاب .شما باید این کار را میکردید و نکردید." که فردا روزنامه جمهوری اسلامی بشدت علیه من مقاله‌ای نوشت و گفت‌که من شدم بلندگوی سرمایه‌دارها که من یک جواب ... و ضمناً" نوشته بود که من اصلا" یک‌آدم انقلابی نیستم ، که من جوابی نوشتم که چاپ‌کرد و من تعجب‌کردم چاپ‌کرد، نوشته بودم که ، " اگر انقلاب بمعنی خراب‌کردن است من مطلقا آدم انقلابی نیستم اما اگر انقلاب به مفهوم اصلاح است، پیش‌بردن است، رسیدن به رفاه مردم، عدالت اجتماعی و برنامه‌های صحیح اقتصادی است، بله من یک‌آدم انقلابی هستم منتهی باید بامطالعه و باید در نظر گرفت که مملکتی بماند صنعتی بماند تجارتی بماند که تا مردم بتوانند به آسایشی برسند." که این را چاپ کرده بود، خیلی مفصل است وقتتان را نمیگیرم . کنفرانس‌دیگری در اوائل شهریور در نخست‌وزیری تشکیل شد بنام سمینار اقتصاد که تمام مردان مطلع از اقتصاد حتی بعضی از آن هائی که در رژیم

سابق در مقاماتی بودند از جمله مهندس زنگنه آنجا حضور داشتند . مهندس بازرگان یک سخنرانی در آنجا ایراد کرد که خیلی تاریخی بود و من به استناد آن بعد صحبت‌هائی کردم که حالا اشاره خواهم کرد . مهندس بازرگان گفت‌که،" فرماندهان نیروهای سه‌گانه دعوتی از من کرده بودند برای اولین بار بروم با این ها آشنا بشوم ، نیروهای مسلح . رفتم و یکی از این ها به من گفت که آقای بازرگان به شما میخواهیم اطلاع بدهیم که دیگر ارتشی نداریم و نخواهیم داشت . گفتم چگونه ممکن است ارتشی نداشته باشیم ؟ گفت‌که دیروز یا پریروز یا چند روز قبل در یکی از پادگان ها کامیون حامل گوشت مصرفی پادگان وارد میشود سربازی در محوطه قدم میزده و سرهنگ فرمانده گردان هم آنجا بوده ، سرباز یک مرتبه داد می کشد که "سرهنگ بدو بیا"،و ادای سرباز را هم در میآورد،که با دست میگفته "بدو سرهنگ بیا کارت‌دارم ."این آقای سرهنگ فرمانده گردان فکر میکند که این جوان دیوانه شده یا شوخی میکند آرام میرود جلو میگوید،"جوان چه میگوئی ؟ با من چکار داری ؟ " میگوید"مگر نمی بینی گوشت آوردند ؟" میگوید،"بله خوب ، گوشت آوردند"."بردار این ها را ببر انبار." میگوید"جوان من فرمانده این گردان هستم، این کار من نیست." میگوید"نه دیگر جناب سرهنگ اشتباه تان همین جاست، ما دیگر در جامعه توحیدی بی طبقه زندگی میکنیم . امروز گوشت‌ها را جناب سرهنگ میبرد به انبار فردا هم شاید من ببرم شاید یکی دیگر ببرد ولی امروز نوبت‌شماست."آقای فرمانده گردان فکر میکند که این جوان حواسش پرت‌است و ناراحت است راهش را میکشد برود . سرباز میرود و از پشت سر پاگون آقای سرهنگ را میگیرد کشان کشان میبرد تا پای کامیون و میگوید که"مگر نگفتم گوشت‌ها را ببر انبار؟" و لاشه‌های گوشت را میگذارد روی دوش آقای سرهنگ، میگوید ببر و در کنارش این را می کشد تا انبار." بازرگان این داستان را گفت و گریه‌اش هم گرفت اشک توی چشمش آمد، گفت،" اگر این طور پیش برویم ما مملکتی استقلالی نخواهیم داشت . باید ارتشی باشد از مملکت دفاع کند." این ها را گفت‌و نشست‌و مطالب دیگری

کار ندارم . بعد بنده که همان گفتم هیئت رئیسه روز اول هم بودیم به اتفاق معین فر و بنی صدر،خودم گفتم ،" آقای بازرگان مطلبی را گفتید که اجازه میدهد من بگویم که واقعا" هم آینده مملکتی نخواهیم داشت ، به این مناسبت اینجا ما وقت تلف میکنیم . در مملکتی که در دادگاههای به اصطلاح شرع و اسلامی اش مسابقه برای اعدام انسان ها گذاشتند ، در مملکتی که هر کس یک ژ-۳ دستش هست وهر صبح زود از خواب برمیخیزد حکومت میکند . در مملکتی که فردا که شما برنامه اقتصادی تان منتشر شد یک آیت اللهی با یک بسیه تعالی تمام رشته‌های شما را پنبه میکند، چرا وقت تلف میکنید ؟ آن ارتش ماست این مملکت ماست این اقتصاد ماست این جلسات ماست این مطبوعات ماست ." و گفتم ،" برخیزید همین امروز برویم قم و به آن آقا بگوئیم آیا مملکتی داریم؟ نداریم ؟ دولتی داریم ؟ نداریم ؟ ارتشی داریم ؟ نداریم؟ کجا دارید ما را میبرید ؟" که اینجا من خودم گریه‌ام گرفت و بعضی ها متأثر شدند .

س- آقای بنی صدر چه میگفت؟

ج - باز بنی صدر با آن تبسم مخصوص خودشان همینطور نگاه میکرد، یک کلمه نه آره نه نه ، نه چیزی،هیچی . و آقای معین فر هم که کنار من نشسته بود اول به پای من میزد که،" کوتاه بیا ." بعد یادداشتی نوشت گذاشت جلوی من که من هم برگشتم فریاد کشیدم سرش که ،" آقا حرف این هاست مطلب این هاست ، هی میگوئی کوتاه بیا نگو . چطور نگویم ؟ من احساس مسئولیت میکنم احساس وظیفه میکنم ." وبازرگان هم روبروی من نشسته بود خیلی ناراحت بود از این حرف های من . وقتی تمام شد تنفس داده شد من که آمدم پائین از تریبون بازرگان گفت ،" بفرمائید باز یک problem ایجاد کردید چرا این حرف‌ها را زدید ؟" گفتم ،" آقا ، خودت که راجع به ارتش حرف های خیلی جالب تر از من زدید و آخر من خودم را برای خاطر تو سپر بلا میکنم این ها را تو باید بگوئی و باید بگوئی ، چرا نمیگوئی ؟" گفت، " نه شما کاری به این کارها نداشته باشید." گفتم ،" آقا ، بوژه را خودت دادی

دست من . من دیدم باید بگویم این حرف ها را من خیال میکنم به شما رفیقم خدمت میکنم به مملکت خدمت میکنم . آخر چطور نگوئیم ؟ تا کی نگوئیم ؟ برای چه نگوئیم ؟" گفتم ، " من دیگر این سمینار را از فردا اصلا" نمیآیم ." و رفتم. گفتم ،" من دیگر رفتم من نمیآیم ." حالا بنده را هم به سبب شغلم اینها فکر میکنند که تمام هفته باید آنجا باشم . گفتم،" من دیگر نمیآیم." و نرفتم هم . نرفتم و یک احتمال اینستکه اصلا" بعد از این سخنرانی بود که تصمیم گرفتند که مرا دیگر قطعا" بردارند،چون فردایش البته بخشنامه کرده بودند به روزنامه‌ها و اینها که این گفته نشود ، جسته گریخته بعضی روزنامه‌ها گویا اشاراتی کرده بودند و از آن روز دیگر آن ناراحتی ها پیش‌آمد که اطلاع دارید یا آن مصاحبه‌های اشراقی و اینها که شاید ...

س- بله. بعدا" شما به فرانسه تشریف آوردید؟

ج - بله من سه ماه در تهران مخفی بودم و باید انصافا" بگویم و بعنوان یک تشکر قدردانی موجبات آمدن مرا البته آمدن با شرایط بهتر مرا دکتر بختیار فراهم کرد .

س- بله.

ج - دکتر بختیار کسی را فرستاد تهران آمد پیدا کرد مرا و گفت،" من مأموریت دارم شما را ببرم فرانسه ." گفتم ،" از کجا ؟" گفت،" از فرودگاه مهرآباد." گفتم ،" چطور ممکن است ؟" گفت،" آنهایش با من ." پیرمردی بود بازنشسته دولت ، گفت، " من در ایرتاکسی کار میکنم و من شما را از راه ایرتاکسی میبرم توی هواپیما هیچکس هم نمیفهمد. منتهی یک دست لباس هواپیمائی ملی ایران برای شما میآورم آن ها را میپوشید یک ریش هم بگذارید و من شما را به این ترتیب خواهم برد. یک ده پانزده روز من ریشم را نتراشیدم‌بعدلباس ها را آورد بیچاره چندین بار هم آورد پرو کرد و برد و اینها . بنده وقتی هم پوشیدم جلوی آئینه ایستادم دیدم خودم هم خودم را نمی شناسم، عرض‌کنم ، یک سلمانی هم

آورد که موهای مرا رنگ کرد که کاملاً" مشکی بشود و پرواز را هم گذاشتیم برای یک روز جمعه‌ای شب که آلیتالیا تهران پرواز میکرد بلیط هم از آلیتالیا گرفتیم البته پاسپورت اینها را قبلاً" خانم از خانه قبل از اینکه ببرند خارج کرده بود آن چیزهای مهم را از همین قبیل اسناد و اینها را، من پاسپورتم را داشتم و بلیط هم به اسم شخص دیگری گرفتیم . بنده به این ترتیب آن شب البته یک ساعت هم زودتر رسیدم فرودگاه یک ساعت قبل از پرواز، وارد آن ساختمان ایر تاکسی که شدم چند نفری هم از کارمندانش بودند این ها همه پا شدند بعنوان اینکه من یکی از وابستگان هواپیمای ملی هستم سلام هم کردند و من هم علیکم السلام و با یکی دو تا هم دست دادم . آن وقت بعد چون یک ساعت فاصله مانده بود این ها مرا بردند داخل باند فرودگاه یک اتوبوس متروکی بود توی یک گوشه تاریکی ، آنجا یک ساعت مرا نگهداشتند پنج دقیقه قبل از پرواز مرا با یک اتومبیل مخصوص فرودگاه با آن چراغ های مخصوص بردند به پله هواپیما داشتند در را می بستند بعنوان این که این همکار ما میخواهد برود و نگهدارید و فلان ، زود بنده سوار شدم و آن مرد هم بیچاره با من قرار بود تا پاریس بیاید و خودش هم آمد و وقتی هم هواپیما پرواز کرد گفت که، " الحمداله موفق شدیم ." و میرفت روم و فردایش من میبایست هواپیما عوض میکردم میآمدم پاریس . روم که بنده پیاده شدم رفتم سوار اتوکار شدیم برویم داخل فرودگاه دو نفر ایرانی آمدند مرا بغل کردند بوسیدند تبریک گفتند، گفتند "ما توی هواپیما شمارا شناختیم و صدایمان در نیامد ولی چقدر خوشحالم که شما از دست این ها رها شدید." آمدم از فرودگاه هم تلفن کردم به تهران بگویم که من رسیدم به روم به خانه برادرم که خانم آنجا و بچه‌ها هم آنجا منتظر بودند، گوشی را زن برادرم برداشت، گفتم ،" من آمدم اینجا در روم‌هستم."این روم را قم فهمید ، یک مرتبه گفت ، وای خاک عالم شما قم چرا آخر ؟ این خیال کرد مرا گرفتند بردند قم . گفتم،" قم نه ایتالیا روم ." که بله راحت شد . آن مرد هم شخصی بود بنام محبی که به اتهام مشارکت در کودتای تیر ۵۹ گرفتند و محکوم شد به ۱۵ سال حبس . بعد یک روز میروند در زندان

را باز میکنند میبرند اعدامش میکنند. من آنقدر برایش متأثر هستم که حدی ندارد چون این مرد ذره‌ای توقع نداشت من از او حتی خواستم اگر باید در تهران پولی چیزی به او بدهم که مأمور آن افراد بود که آن وقت آدم ها را میآوردند فوق العاده بدش آمد، گفت،" من روی اعتقاد و علاقه‌ای که غیابا" به شما داشتم این مأموریت را قبول کردم و این حرف را میزنید مرا ناراحت میکنید." در تهران هم به برادرم و بستگانم پیغام دادم،" آقا، باز سر به سرش بگذارید چون کارمند بازنشسته دولت نه به این عنوان که من هستم یک کمکی به او بخواهید بکنید، گفته بود،" مطلقا این کار را نکنید." بعد هم که من شنیدم کشتندش چون دو به بار هم آمد و رفت،گفتم " نرو." مریض هم بود بیمار قلبی بود ، گفت،" من مجبور هستم نمیتوانم اینجا بمانم ." رفت که گرفتند و به آن صورت کشتندش . البته یکی از اتهاماتش این بوده که نمیدانم از کجا فهمیده بودند شاید خودش جائی بروز داده بود که من و یکی از وزرای بختیار را از ایران خارج کرده . به این مناسبت من همیشه از دکتر بختیار متشکرم که بدون هیچ توقع همکاری ،چون ما یک جور فکر نمیکنیم، ولی این محبت را در حق من کرد . البته آن موقع مرحوم خسرو قشقائی هم آمد مرا پیدا کرد خواست از جنوب ببرد مرا ، آقای دکتر مدنی هم میخواست ، چون هنوز آن روزها در نیروی دریائی بودند میخواستند مرا از همان طریق بفرستند قطر جائی .کردها میخواستند مرا خارج کنند و یک گروهی که از آذربایجان میبردند، و بین همه اینها من مقایسه کردم دیدم این راه بهترین راه است البته ریسک خیلی شدیدی هم داشت . یکی هم از طریق پاکستان قرار بود من بیایم که آن هم فکر کردیم تا زاهدان من بخواهم بروم خیلی طولانی میشود و شاید دستگیر بشوم توی راه.

س- آقای نزیه شما وقتی اینجا تشریف آوردید با آقای دکتر بختیار هم ملاقات کردید ؟

ج - بله، دکتر بختیار خوب ، یک دوست قدیم و همفکر قدیم در جبهه ملی اینها و مکرر دیدم ایشان را . گهگاه هم باز گاهی همدیگر را می بینیم .

س- بله. من میخواهم از حضورتان خواهش‌کنم که این جریان گردهم آئی را که باشرکت آقای دکتر فریدون کشاورز و آقای مدنی برای بوجود آوردن یک‌جبهه جدید شما در آن شرکت کردید برای ما توضیح بدهیدکه جریانش‌چه بود ؟ و چطور شد که، چون آقای دکتر کشاورز هم یک‌مطلبی راجع به این موضوع نوشتند و در روزنامه جبهه چاپ‌شد و عرض‌کنم خدمتتان ، در آنجا مثل اینکه اول به توافق هائی رسیدید ولی بعدها برای پیشنهاد آقای دکتر مدنی این جریان بهم خورد .

ج - مسئله این بود که بنده پیشنهاد میکردم پنج نفر شش‌نفر ده نفر هر چه بیشتر بهتر یک‌اعلامیه‌ای صادر کنیم و کاری را شروع کنیم و هرکدام از ما هم یک‌متنی تهیه کردیم ، یک‌متنی هم آقای دکتر کشاورز تهیه کردند، یک‌اعلامیه هم آقای دکتر مدنی، یک‌متنی را هم آقای حاج سیدجوادی تهیه کرده بودند فرستاده بودند البته خودشان در جلسه‌ای نیامدند .

س- آقای علی اصغرصدر حاج سید جوادی ؟

ج - بله، بله. آن وقت قرار شد که از تلفیق مجموع این ها یک‌اعلامیه‌ای را تهیه کنیم و منتشر کنیم . عرض‌کنم که، به آن صورت، که آقای دکتر کشاورز نوشته بودند که آن اعلامیه تهیه شد باید به امضاء میرسید نبود، آن یکی از اعلامیه‌ها بود. یعنی ما هرگز هم فکر نمیکردیم یک‌چیزی به آن تفصیل بنویسیم فکر میکردیم یک‌صفحه دو صفحه ، یک‌چیز مختصری فقط نشان بدهد که ما در کنار هم قرار گرفتیم و یک حرکتی میخواهیم ایجاد کنیم و پیش‌نویس اعلامیه‌ها را هم بنده از آقایان دارم هنوز . و اما چرا نشد ؟ آقای دکتر مدنی فکر کردند که این را باید مدتی بگذرد باید بیشتر دقت‌کنیم بیشتر فکر کنیم به وسایل و موجبات پیشبرد کار باید بیندیشیم ، امکاناتی باید فراهم بشود و بعد شروع کنیم و بهمین مناسبت این انجام نگرفت. البته بنده اعتقادم این بود که با هر چند نفر که حاضربشوند این کار را ادامه بدهیم ولی بهر تقدیر نشد. الان هم اعتقاد من اینستکه گاهی در مسائل مهم ایران افرادی که بعنوان عناصر ملی معروف‌هستند اعلامیه‌های مشترکی صادر کنند

و اظهار نظر کنند . فرض‌کنید راجع به جنگ راجع به نمیدانم بمب شیمیائی ، راجع به تنگه هرمز ، راجع به نمیدانم ، انواع مسائل دیگری که پیش میآید ، راجع به انتخابات آینده مجلس و خیلی من این را مفید میدانم و به آقایان هم به اکثرشان من همیشه این پیشنهاد را کردم و چون قائل هم نیستم که کاری را شخصا" وانفرادا" انجام بدهم و فکر میکنم اثرش بیشتر است اگر گروهی باشد اینستکه همیشه این پیشنهاد را میکنم ولی به هر علت نشده این کار و ایکاش بشود.

س- آقای دکتر کشاورز در گزارشی که راجع به آن جلسه داده بودند گفته بودند که آقای دکتر مدنی گفتند که ایشان با آمریکائی ها صحبت‌کردند و تخمین زدند سقوط رژیم ایران را و این صد میلیون دلار خرج برمیدارد و تنها کسی که میتواند این بودجه را فراهم بکند آنها هستند ولی به این شرط که این سازمان در وهله اول با آقای امینی و بعد در مرحله دوم با بختیار ائتلاف بکندکه این مورد اعتراض شما قرار گرفت ، این موضوع حقیقت‌دارد ؟

ج - یعنی در آن مقاله نوشتند ؟

س- بله .

ج - در جبهه ؟

س- بله ، بله .

ج - البته یک مذاکراتی در این زمینه شد و حالا دقیقا" نمیدانم که این ها راآقای کشاورز نقل کردند یا نه؟ البته ...

س- بله ، ایشان نقل کرده بودند و الا من که نمیدانستم .

ج - گفتم شاید شنیدید از کسی . اگر نقل کرده باشند که من تصور میکنم اخلاقا" کار خوبی نکردند برای اینکه اینجا الان بنده و شما ممکن است مسائلی را صحبت‌کنیم بعنوان درد دل یا هرچیزی ،

س- بله .

ج - این افشایش به این صورت بنده فکر میکنم پسندیده نبوده بخصوص‌که آقای دکترمدنی

بطور کلی میگفت، " آقا ، این ها را باید در نظر گرفت."

س - بله.

ج - خوب ، این را دیگر نباید یک جوری آدم عنوان کند که خدای نکرده کسی را متهم کند من اگر ، یادم هست من هم مقاله اش را دیدم ولی دقیق نخواندم اگر این ها را گفته باشد کار درستی اخلاقا" نکرده برای اینکه این مسائل هر روز توی ایرانی ها مطرح است.

س - بله.

ج - خیلی ها میگویند که ، " آقا ، تا پولی نباشد تا نمیدانم، نظر مساعدی نباشد نباید راه افتاد." خوب ، این ها را میگویند اما این دلیلی نیست که کسی بخواهد حتما" وابسته بشود یا ...

س - نخیر من اصلا" منظور من این نبود که...

ج - نه منظور ایشان را میگویم .

س - بله.

ج - ایشان آخر وقتی یک خواننده ای این مقاله را میخواند هزار جور تعبیر میکند و آن را ...

س - بله یا میشنود از دیگران .

ج - بله دیگر، یا ایرانی ها هم که در این اوضاع و احوال متأسفانه بجای این که بپردازند به اینکه مملکت را نجات بدهند سعی میکنند همدیگر را لکه دار کنند، آن وقت این ها را میگیرند بخصوص که جناح های مختلفی هستند که مخالف و موافق مخالف هم اکثرا" متأسفانه در اپوزیسیون بزرگش میکنند، " آها ، آقای دکتر کشاورز نوشتند که آقای مدنی گفتند تا صد میلیون دلار ندهند ما کاری نمیکنیم." خوب ،آقا این همین جور صحبت میشد ، میگفت که ، " آخر این واقعا" خرج لازم دارد این خرج را باید پیدا کرد."والا ایشان میگفت که ،" ما ممکن است یک کاری بکنیم تویش بمانیم ." البته بنده میگفتم ،" آقا ، با حداقل امکانات ."فرض کنید که این

اعلامیه مشترکی که میگویم هر چند وقت یکبار صادر کنیم این که دیگر خرجی ندارد فقط نشان میدهد که این افراد هستند.

س- بله.

ج - ولی خوب ، بعضی هایشان میگویند ،" نه آقا این کار مفیدی نیست." ولی بنده فکر میکنم خیلی هم مفید است.

روایت کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۷

مصاحبه با آقای حسن نزیه در روز پنجشنبه ۹ خرداد ۱۳۶۴ برابر با ۳۰ مه ۱۹۸۵ در شهر پاریس ، فرانسه . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای نزیه امروز میخواهم از جنابعالی خواهش کنم که راجع به قوه قضائیه صحبت بفرمائید. در دورانی که شما در دادگستری ایران اشتغال داشتید چه تغییراتی در استقلال قوه قضائیه رخ داد ؟ لطفا" با ذکر مثال های مشخص موضوع را روشن بفرمائید.

ج - خیلی تشکر میکنم سئوال بسیار بجائی است از لحاظ گذشته و حال و آینده ایران . قوه قضائیه ایران با تعریفی که در قانون اساسی سابق آمده میبایستی تکلیف تمیز حقوق مردم را برعهده داشته باشد . یعنی طبق اصل ۲۷ متمم قانون اساسی سابق قوه قضائیه مأموریت تمیز حقوق مردم را دارد، و بموجب اصل ۷۱ درمورد تعریف اقتدارات محاکم گفته شده است " دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند." و طبق اصل ۷۲ گفته شده است که " منازعات راجع به حقوق سیاسیه مربوط به محاکم عدلیه است." و طبق اصل ۷۹ گفته شده است که " در تقصیرات سیاسی و مطبوعاتی باید محاکم با حضور هیئت منصفه تشکیل شود." متأسفانه هیچیک از اینها در سازمان قضائی ایران عملا" تحقق پیدا نکرد و حقوق مردم حمایت نشد. استبداد غلبه کرد همانطور که بر قوه مقننه و بر قوه مجریه غلبه کرده بود ، بر دستگاه قضائی هم پیروز شد . ما در ایران دادگستری و قوه قضائی قوی نداشتیم ولی مردان قوی در قضاوت داشتیم و کم هم نبودند مخصوصا" بعد از تأسیس سازمان قضائی ایران،که به مقدار زیادی به همت مرحوم داور صورت گرفت ، میتوان گفت که سازمان قضائی ایران بالنسبه قویتر از آن بود که بعدها بود. من بخاطر میآورم علی منصور متهم شد بعنوان وزیر راه وقت، متهم شد به

سوء استفاده مالی به اتفاق عده‌ای از کارکنان وزارت راه تحت تعقیب قرار گرفتند. ولی محکمه‌ای که منصور را محاکمه میکرد رأی به تبرئه منصور صادر کرد علیرغم اراده و تمایل رضاشاه بر محکومیت علی منصور. اگر فراموش نکرده باشم البته قضاتی که او را تبرئه کرده بودند بازنشسته شدند از خدمت برکنار شدند ولی این افتخار در سازمان قضائی کشور به همت مردانی که منصور را محاکمه میکردند باقی ماند که زیر بار نفوذ و اراده شاه نرفتند. منصور دفاعش موجه بود البته علی منصور حرفش این بود که اگر در دستگاه وزارت راه عده‌ای دزدی کردند من که نمیتوانستم که ناظر برتمام آنها باشم و بنابراین من شخصاً" مرتکب دزدی نشدم. و محکمه این دفاع را پذیرفت بخصوص که دلائلی هم علیه منصور وجود نداشته است. معذالک در همان تاریخ حیرت بسیاری را برانگیخت که چگونه ممکن است که یک محکمه‌ای در مقابل اراده رضاشاه مقاومت کنند. و همینطور بخاطر دارم که همسر رضاشاه دعوائی در عدلیه مطرح میکند که منتهی میشود به محکومیت همسر رضاشاه و مادر محمدرضا . این هم باز در همان تاریخ خیلی انعکاس وسیعی داشت و مشوق قضات دیگری بود که با استقلال و استحکام عمل کنند.

س- بیاد میآورید آقا موضوع چه بود، موضوع این شکایت ؟

ج - همینقدر میدانم مادر شاه دعوائی را طرح میکند و منتهی به محکومیت او میشود. من جزئیاتش خاطرم نیست چون من آن وقت خیلی جوان بودم و این ها را شاید هم در دوره دبستان اینها را من میشنیدم. ببینید جزئیاتش یادم نیست ولی نتیجه خاطرم هست.

س- بله.

ج - اما بتدریج متأسفانه قوه قضائی ایران آن قدرت و نفوذ اعتباری را که در آن زمان ها داشت از دست داد و جز در مدت کوتاهی از سوم شهریور تا ۲۸ مرداد و در دوران حکومت دکتر مصدق ما دارای یک سازمان قضائی مقتدر و مستقل به معنی واقعی کلمه نبودیم. در دوران دکتر مصدق که وزارت دادگستری را مرحوم لطفی بعهده داشت، دادگستری از یک اعتبار و ارزش استثنائی برخوردار شد به این معنی که

مرحوم لطفی دست به یک تصفیه وسیع در عدلیه زد ، شاید جنابعالی هم بخاطر دارید.
س - بله .
ج - زیرا تصفیه فوق العاده صحیح انجام گرفت . عده‌ای از قضات کنار گذاشته شدند که حتی خودشان تصدیق میکردند که باید کنار گذاشته شوند.و من بخاطر دارم مرحوم لطفی تصفیه پسر خود را در رأس اینها قرار داده بود و در وهله اول گفته بود باید پسر من تصفیه بشود برای اینکه امتحان خوبی در قضاوت نداده است .
س - آقای نزیه معذرت میخواهم من میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که اگر شما بخاطر میآورید این موضوع رهبران حزب توده را که در اواخر دولت دکتر مصدق قرار بود که قرار منع تعقیب شان را صادر بکنند . این موضوعش را بیاد میآورید که دقیقا" چه بود ؟
ج - تکرار بفرمائید سئوالتان را .
س - راجع به رهبران حزب توده که محکومیتی داشتند در دادگاه نظامی و قرار بود که اینها را دادگستری بعدا" محاکمه بکند و قرار منع تعقیب برایشان صادر کرده بودند یا میخواستند صادر کنند .
ج - بله . من در این زمینه چیزی بخاطرم نمیآید .
س - بله .
ج - البته اینطور که الان میفرمائید شهرت داشت و من هم شنیده بودم ولی نمیدانم عملا" به کجاها رسید .
س - بله ، خواهش میکنم بفرمائید .
ج - تأمین حقوق ملت ایران باید گفت حقیقتا" در گرو یک دستگاه قوی قضائی است . بنده در سال ۱۳۲۸ که خودم به کار قضائی اشتغال داشتم مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات نوشتم ، بنظرم در مهرماه سال ۱۳۲۸ بود،در دو شماره متوالی روزنامه اطلاعات درج شد و در همان زمان اعتقاد داشتم نوشته بودم که اصلاح کلی مملکت در گرو اصلاح دستگاه قضائی کشور است . و انتقادهائی کرده بودم از سازمان قضائی کشور که یادم

میآید چند نفر از قضات عالی مقام از جمله مرحوم اسداله ممقانی گله کردند که،" شما بی سبب دادگستری را مورد انتقاد قرار دادید." که بنده جواب دادم و استدلال کردم که،" نخیر شما تعصب نداشته باشید . شما سازمان قضائی بهتر از این باید داشته باشید ." و حالا هم بر آن اعتقاد هستم . متأسفانه اکثریت قضات مخصوصاً" وزرای دادگستری زمان رضاشاه و بعد محمدرضا شاه بیشتر جانب قدرت استبداد را گرفتند نه جانب مردم را . درنتیجه ما نتوانستیم یک دستگاه مستقل قضائی داشته باشیم. قانون آئین دادرسی و کیفر ارتش آمد حقوقی را که قانون اساسی سابق برای مردم قائل شده بود از بین برد. یعنی تمام اتهامات سیاسی قابل طرح در محاکم نظامی شناخته شد. درحالیکه حق بود و انتظار میرفت دستگاه قضائی مملکت استقامت کند مقاومت کند با تکیه بر اصول قانون اساسی و این اجازه را به رژیم حاکم ندهد. شما بخاطر دارید که مخصوصا" بعد از ۲۸ مرداد همه متهمین سیاسی در دادگاه نظامی محاکمه میشدند و جالب اینکه از حق فرجام خواهی نیز محروم بودند. چون طبق قانون قبول درخواست فرجام محول بود و موکول بود به موافقت شاه، شخص شاه. و شاه در هیچ مورد با فرجام خواهی متهمین سیاسی موافقت نکرد جز در مورد مرحوم دکتر مصدق . در مورد مرحوم دکتر مصدق هم ناگزیر بود زیرا از سراسر دنیا تلگراف هائی میرسید به ایران به خود شاه در حمایت از دکتر مصدق و افکار عمومی مردم در آن تاریخ شاید بخاطر دارید که بشدت از دکتر مصدق حمایت مینمود با تعطیل دانشگاهها، اعتصاب دانشگاهها ، تعطیل بازارها ، اعتصاب درکارخانه‌ها ، تظاهرات مختلف در گوشه و کنار مملکت . به این مناسبت شاه علاوه براینکه ناگزیر شد تمکین کند به حکم محکمه بر سه سال حبس در حالیکه تقاضای اعدام برای دکتر مصدق شده بود، ناچار شد درخواست فرجام دکتر مصدق را هم بپذیرد و پرونده به دیوان عالی کشور برود. دراینجا هم باز انتظار میرفت دیوان عالی کشور به نحوی عمل کند که درخور یک دستگاه مستقل قضائی بود . اما یک روش بینابین گرفت به این معنی که حکم را نشکست ولی طبق تصمیمی که اتخاذ کرد خواست اعلام کند نشان دهد در تاریخ ایران بماند که در شرایط مساعدی

قرار نداشتند و الزاما" و اجبارا" حکم را تائید کردند. اگر بخاطر داشته باشم،به این صورت حکم را تائید کردند که نوشته بودند ،" قضات دیوان کشور نظر به اوضاع و احوال خاص قضیه حکم ابرام میشود." و به این ترتیب توانسته بودند ابراز کنند وضع بسیار نامساعد سنگینی را که داشتند. خوب ، در این حدش هم قابل تقدیر است که اگر نتوانستند لااقل آنطور که باید و شاید مقاومت کنند در مقابل رأی محکمه نظامی یا در مقابل اراده شاه، نشان دادند که مجبور بودند. واما همین تسلیم به اجبار و اوضاع و احوال خاص قضیه بود که در سراسر تاریخ معاصر ایران اجازه نداد که ما از قوه قضائیه قوی برخوردار شویم . درحالیکه میتوانستند و قطعا" موفق میشدند کمااینکه زمان رضاشاه دو مورد را من مثال زدم کردند و موفق شدند . باز اینجا بخاطر میآورم از مرحوم کسروی ، مرحوم کسروی قاضی بود،

س - بله.

ج - و به سبب حکمی که باز موافق میل رژیم حاکم نبوده زمان رضاشاه، حکمی از طرف وزیر دادگستری صادر میشود و برای مرحوم کسروی فرستاده میشود که،" شما از این تاریخ منتظر خدمت میشوید." و کسروی زیر حکم مینویسد،" خدمت باید در انتظار من باشد ." و برمیگرداند حکم را. ملاحظه بفرمائید اگر ما تعداد بیشتری از این قبیل داشتیم قطعا" شاه نمیتوانست به آن صورت که مسلط شد چه رضاشاه چه محمدرضاشاه، مسلط بشوند. بنده مدت کوتاهی خودم به کار قضائي اشتغال داشتم در اداره کل مال الاجاره‌ها برای قطع و فصل اختلافات مالک و مستأجر، در آنجاها هم به نمونه‌هائی برخوردم که اگر بقیه هم به همین ترتیب عمل میکردند که البته کم نبودند در آن اداره بخصوص، منظورم در سطح کل دستگاه قضائی است، شاید ما موفق میشدیم همانطور که اشاره کردم ، جلوی بعضی از تعدیات را در قوه قضائیه را جلوگیری کنیم . موضوع این بود که شخصی عرضحالی داده بود و تخلیه یک قنادی را در دروازه دولت تقاضا کرده بود. مستأجر یک شخص ارمنی بود . درخواست تخلیه طبق قانون موجه بود و من که در آن تاریخ رئیس شعبه اول بودم و معاون اداره مال‌الاجاره‌ها بودم در سال ۲۸،

حکم به تخلیه دادم . ولی مستأجر میتوانست تقاضای تجدیدنظر بکند در این خلال در این ظرف مهلتی‌که مستأجر میتوانست برود در مرحله تجدید نظر، یک شب عده‌ای نظامی میروند مغازه را تخلیه میکنند و تمام اسباب و اثاثیه این شخص را میریزند وسط خیابان . من صبح موقعی که وارد اداره میشدم دیدم این شخص افتاد روی دست و پای من با حال گریه که،" دیشب رفتند و مغازه مرا تخلیه کردند." من خیلی حیرت کردم که به چه مناسبت؟ رئیس اجرا را خواستم پرسیدم ،" موضوع چیست؟" گفت‌که،" ازشما چه پنهان رزم آراء که در آن تاریخ رئیس ستاد ارتش بود ولی قویترین مرد روز بود. دولت دولت ساعد بود ولی رزم آراء که نقشه‌هائی داشت برای آینده خودش و تسخیر قدرت کارهائی میکرد که دولت هم حریفش نبود . گویا مالک قوم و خویش رزم آراء بود و مالک از بیم آنکه ممکن است حکم برود در مرحله تجدید نظر حکم بدوی که بنده صادر کرده بودم مدتها بماند به سبب اطاله رسیدگی و یا حکم شکسته شود متوسل میشود به رزم آراء که من این مغازه را فورا" میخواهم تخلیه بشود ، او هم یک عده سرباز میفرستد در را میشکنند تخلیه میکنند ، به این سادگی. بنده البته رئیس اجرا را هم در جریان قرار میدهم باحضورآنها یک صورت‌جلسه‌ای هم میکنم و من خیلی هم او را توبیخ کردم و تقاضا کردم برکنار بشود. اما گفتم که" امروز باید بروید و مغازه را دوباره تحویل مستأجر بدهید." این شروع کرد به ترس و لرز اینها که،" ممکن نیست." گفتم‌که " ممکن است . این کار را باید بکنید." و من خودم میآیم آنجا حاضر میشوم و این کار باید انجام بشود." گفت،" پس بنویسید." گفتم ،" مینویسم ." نوشتم که،" شما مکلف هستید بروید و عملیات اجرائی را اعاده کنید و تا ظهر هم نتیجه را به من بگوئید." اینها رفتند و مغازه را تحویل مستأجر دوباره دادند. فردا صبح من رسیدم اداره دیدم که دو تا سرهنگ با سه چهار تا وکیل دادگستری اصلا" یک گروهی اطاق من دور تا دور نشستند و من احساس‌کردم که اینها باید از جانب رزم آراء آمده باشند. و من خیلی بی اعتنا شروع کردم به خواندن پرونده‌ها . یکی از این دو سرهنگ آمد پهلوی من نشست ، گفت،" ما آقا کار داریم با شما." گفتم ،" می بینید که من هم

کار دارم . هر وقت‌نوبت‌شما شد صحبت خواهید کرد. " گفت :" ما از طرف تیمسار رزم‌آراء آمدیم ." گفتم :" خوب ، آمده باشید. مقصود چیست؟" گفت :" مغازه‌ای تخلیه شده بود و شما دستور دادید دوباره تحویل مستأجر بدهند. " گفتم :" بسیار کار بجائی کردم و آنهائی هم که مغازه را تخلیه کرده بودند بسیار کار ناشایسته خلاف قانونی‌کردند. حالا میخواهد هر کی باشد ." این دید نه به این سادگی ها ، تهدیدی هم کرد خودش و همراهانش . چون خیال کردند نام رزم آراء که برده شود من دیگر حساب را تا آخر خواهم کرد خواهم ترسید . گفتم :" نخیر این کار باید رسیدگی بشود. شما حق یک مظلومی را داشتید ضایع میکردید و جلویش‌را من گرفتم و تا آخرین مرحله‌اش‌هم پایش هستم ." پاشدند رفتند . در آن تاریخ مرحوم علی هیئت وزیر دادگستری بود در دولت ساعد، به من تلفن کرد هیئت که :" آقا این چه کاری بود کردید ما را درگیر کردید با تیمسار رزم آراء ." گفتم :" آقای هیئت از شما بعید است . شما در مسند وزارت دادگستری این حرف را میزنید. من خیال میکردم از من تشویق خواهید کردشما ؟ من جلوی کار ناشایسته‌ای را گرفتم . من خواستم که اعتباری برای شما کسب کرده باشم . اینها رفتند با زور سرنیزه درمرحله‌ای که مستأجر حقوقی برایش قانوناً" محفوظ بوده مغازه را تخلیه کردند. شما میگوئید که من چرا اعاده کردم عملیات اجرائی را ؟ شما میتوانید مرا بردارید و من خیلی متأسفم که شما بجای اینکه ممنون بشوید مرا ملامت میکنید." گوشی را گذاشت . عصر مدیر کل تلفن کرد مرحوم جوادی بود ، او هم همینطور، یک آدمی بود خیلی محافظه‌کار و خیلی تابع دستگاه . گفتم :" آقا من این کار را کردم و شما هم میتوانید مرا بردارید اگر هم بتوانید تعقیب کنید . و من برنمیگردم از آن کاری که کردم . شما خودتان اگر میتوانید بفرستید دوباره تخلیه کنید ." البته این کار را نمیتوانستند و نباید میکردند. نه در شأنشان بود و نه از نظر قانون حق داشتند. دو سه روز گذشت در حالیکه عموماً" فکر میکردند حالا بنده را میگیرند میبرند . رزم آرا ، آنوقت میگویم قدرت بزرگی، اصلاً حتی شاه هم آن موقع قدرت اول شناخته نمیشد . یک روز صبح دیدم رسیدم اتاق، ساز این ارمنی مرا بغل کرد

بوسید و تشکر کرد و گفتم،" چه شده ؟ " گفت،" اینها آمدند مرا راضی کنند." گفتم، " خوب، برو ." گفت که،" به من پیشنهاد میکنند سرقفلی بگیرم پاشوم شما چه دستور میفرمائید ؟ " من دو تا دستم را گذاشتم توی گوشم ، گفتم ،" اینها را دیگر من نمی شنوم . اینها به من مربوط نیست . مطلقا من حاضر نیستم در این زمینه با تو صحبت کنم که چقدر بگیرم ؟ چه کار کنم ؟ آن را خودت میدانی . ولی فرصتی است برو استفاده کن . ممکن است حکم برود در محکمه تجدید نظر هم تأئید بشود بعد برایت گرانتر تمام بشود که چیزی عایدت نخواهد شد آن موقع . برو و تمام کن کار را . رفت و در آن تاریخ مثل اینکه ده هزارتومان که پول زیادی بود در سال ۲۸ چون مغازه قنادی بزرگی بود در نبش شاهرضا و خیابان سعدی ، و دادند و او را راضی کردند رفت عرض کنم، بعد از این ماجرا آقای هیئت تلفن کرد دلجوئی کرد از من، گفت که،" بله، من آن روز یک خرده ناراحت بودم ولی شما ما را روسفید کردید . خوشحال شدم که شما مقاومت کردید." گفتم ،" آقای هیئت ولی آن روز خوب بود این حرف ها را میزدید. حالا گذشته تمام شده. " حالا عذر میخواهم وقتتان را زیاد نگیرم. ملاحظه میفرمائید اگر همه همین کار را میکردند در همه موارد مشابه که میشد کرد، مشکل نبود. ممکن بود آدم در معرض یک صدماتی قرار بگیرد ضرر بکند ، درمخاطراتی قرار بگیرد. ولی یا باید وظیفه‌ای را آدم بعهده نگیرد یا وقتی برعهده گرفت درست به آن عمل بکند. نمونه‌های دیگری از سایر قضات هست که من نمیخواهم در این زمینه وقت شما را بگیرم . ولی بطور کلی میخواهم عرض کنم که مقاومت در برابر قدرت استبداد رضاشاه و محمد رضاشاه هم در قوه مقننه مقدور بود هم در قوه مجریه . متأسفانه آنها جانب تسلیم و اطاعت را پیش گرفتند و دیدیم که درزمان دکتر مصدق در آن دوره بیست و هفت ماه چقدر فرق کرد وضع و چه مقدار مملکت پیش رفت و شهرتی پیدا کرد از نظر اقتصادی ، از نظر مخصوصا" قضائی ، در هر زمینه. درآن تاریخ من یادم میآید مردم خودشان با میل و رغبت میرفتند میخواستند که مالیات خودشان را بپردازند برای اینکه دولت را از خودشان میشناختند . دستگاه قضائی را به معنی

واقعی کلمه پشتیبان خودشان میدانستند، پشتیبان حقوق خودشان میدانستند. افرادی هم بودند در زمان مخصوصاً" محمد رضاشاه که خودشان در جای خودشان کار خودشان سلطانی بودند . برای اینکه اینها در تظاهراتی که لازم بود انجام بدهند حتی در دوره‌ای از سوم شهریور تا ۲۸ مرداد هم بارها اتفاق افتاد. شما بخاطر دارید که شاه شاید کتاب آن " گذشته چراغ راه آینده است" خوانده باشید . اصلاً شاه ازابتدا یک موذیگریهائی داشت درحالیکه ظاهر خیلی دموکراتی داشت و مردم فکر میکردند بقول آنوقت،" شاه جوان دموکرات " خیلی مصطلح بود . درحالیکه فوق العاده از همان ابتدا این در بند این بود که همه اقتدارات مملکت را در خودش متمرکز کند و علیه قوام السلطنه اگر خاطرتان باشد ، یک تظاهراتی راه انداخت، و علیه تمام آنهائی که با آنها موافق نبود و فکر میکرد که ممکن است لطمه بزنند و نگذارند این به حد نهائی‌قدرت برسد. منظورم از ذکر این مقدمه اینستکه افرادی را حتی در سطح خیلی پائین رژیم در اختیار داشت‌برای هر نوع کاری ، برای وکیل آوردن ، وزیر تراشیدن . شما شاید نام حاجی خان خداداد را شنیدید . این مستاجر میدان امین السلطان بود، میدان تره‌بار امین السلطان که شنیدید ؟

س- بله، بله.

ج - یعنی تمام خوار بار شهر تهران میآید آنجا از آنجا توزیع میشود و حالا هم مثل اینکه بر همین منوال است، و گردانندگان این میدان وزیرتراش بودند ، انتخابات مجلس را در اختیار داشتند . قدرتی برای خودشان بودند که طیب رضائی و حاجی خان خداداد از سرشناسهایشان بودند. باز بعنوان مثال عرض میکنم . شهرداری تقاضا کردکه از حاجی خان خداداد خلع ید بشود، زمان قوام السلطنه بود. پرونده آمد پیش من و دلائل برای خلع ید قوی بود . اما در تهران در آن تاریخ همه فکر میکردند که کسی ممکن نیست حریف حاجی خان خداداد بشود و شهرداری فکر میکرد محکوم میشود. همانطور که معروف بود که در اغلب دعاوی که علیه دولت مطرح میشود دولت محکوم میشود. بنده پرونده را خوب ، محاکماتش‌را در چند جلسه انجام دادیم . آقای حسن صدر هم وکیل

شهرداری تهران بود که الان در آمریکااست نمیدانم شما دیدید ایشان را یا ندیدید؟ بسیار بجایست که ببینید و مصاحبه‌ای هم باایشان انجام بدهید که خاطرات‌فوق‌العاده خیال میکنم قابل توجهی دارند، چون هم وکیل بوده، وکیل دکتر مصدق بوده، روزنامه نویس قوی بوده، خطیب

س- بله، بله، میشناسم ایشان را.

ج - بله، در هرصورت، محاکمات انجام شد پرونده آماده صدور حکم شد. یک روز جمعه‌ای من منزل‌نشسته بودم دو اطاق داشتم نزدیک بازار زندگی میکردم با چند صد تومان حقوق‌آن تاریخ ، در زدند آمدند گفتند که ،" آقای مرتضی هبوطی وکیل حاجی خان خداداد میخواهد شما را ببیند." گفتم که،" روز جمعه ایشان برای چه‌اینجا آمده باشند ؟ " من خودم رفتم دم در، به اصرار گفت که ،" من میخواهم یک‌چائی در خدمتتان،" بقول خودش،" بخورم ." آمد بالا و یک‌پاکت بزرگ‌زرد رنگی گذاشت روی میز ، گفت،" حاجی خان این را تقدیم کردند خدمتتان و گفتند که‌در تمام مدت زندگیتان خواربار شما از محل میدان تأمین خواهد شد، برنج و روغن و چی و فلان." گفتم ،" آقای هبوطی شما کجا آمدید با کی دارید حرف میزنید ؟ " گفت،" حالا بهر حال حاجی خان به من مأموریتی دادند آمدم وکیل حاجی خانه خدا؟ دادهستم ،وخواهش میکنم شما بپذیرید این را ." من پاکت‌را نگاه کردم پر از اسکناس‌است. گفتم،" این را بردار ببر و به حاجی خان بگو که خیلی ممنونم و اما کار زشتی کردید ." البته خیلی باادب این صحبت‌ها را کردم ، این مقاومت کرد و گفت که ،" نه، من مأموریت دارم این پول را باید به شما تحویل بدهم ." گفتم ،" آقا نکنید ." گفت ،" حاجی خان میگوید حتی محکومش بکنید ولی این پول را بگیرید . رد احسان نکنید." گفت ، " رد احسان نکنید." گفتم ،" آقا این حرف ها چیست؟ " من ناراحت‌شدم ، گفتم ، " اگر خانه من نبود آقای هبوطی ، من وظیفه دیگری داشتم . یعنی آنوقت اهانت به شما میشد . و خواهش‌میکنم بیش‌از این پافشاری نکنید و بفرمائید تشریف ببرید." که باز خواست مقاومت کند که ،" تخیر الا..." من پول را گذاشتم دادم دستش ، در

اطاق را بازکردم، گفتم ،" بفرمائید." رفت .و من فردا صبح شنبه در اداره در یک اطاق خلوتی نشستم تا ظهر حکم خلع ید حاجی خان خداداد را نوشتم و رئیس ابلاغ را خواستم گفتم ،" این را امروز میفرستید همین امروز ابلاغ بشود به حاجی خان." وماشین نویس را هم خواستم همانجا ماشین کرد . مأمور ابلاغ را هم خواستم فرستادم بردند ابلاغ کردند. این خیلی تعجب کرده بود که دیروز من فرستادم سراغش و امروز حکم دادند دست من . اول یک مقدار در آن چند روز زمزمه تهدید و اینها شد چون چاقو کش هائی در اختیار داشت و اینها ،

س ـ بله

ج ـ اما آقای حسن صدر آمد اطاق بنده با خیلی خیلی محبت و گشاده روئی ، گفت ،" آقا شما کاری کردید که میگویند تا حالا سابقه نداشت . " همانطوری که عرض کردم که همیشه دولت محکوم میشود. و علاوه براینکه گفت ،" من در این شماره " قیام ایران"،روزنامه‌ای داشتند، " ماجرا را نوشتم برای قدردانی از شما . شهردار تهران هم میخواست بیاید شما را ببیند برای تشکر و اگر مایل باشید باهم برویم آنجا یا ایشان بیایند ." گفتم، " آقا یک جائی بنده حالا شما میفرمائید من حرفی ندارم. ولی من کاری نکردم من وظیفه‌ام را انجام دادم احتیاج به تشکر نیست ." گفت ،" نه ایشان حتماً " میخواهند شما را حتی بشناسند آخر میگویند چطور ممکن است؟من یک قاضی جوانی من در آن تاریخ اصلاً سه چهار سال بود قضاوت میکردم،" اینقدر شهامت بخرج بدهد و شهرداری واقعاً" الان یک اعتباری پیدا کرده . چون ما هیچوقت هر دعوائی مطرح میکردیم سرنوشت خودمان در عدلیه میدانستیم بکجا خواهد رسید ." غرض ، قرار گذاشتیم و شهردار هم دیدم بنده خیلی خیلی قدردانی کرد تشکر کرد به قوام السلطنه گزارش دادند. آقای صدر هم مقاله خیلی جالبی نوشته بود که من از افتخارات واقعاً" دوره زندگیم و قضاوتم است . اما این حکم رفت آقای صدقی در مرحله تجدید نظر شکست . آقای حاجی خان خداداد کار خودش را آنجا کرد. حالا ملاحظه بفرمائید، حاجی خان ها خدادادها از کجا پیدا میشوند؟ بر اثر همین ضعف قوه قضائیه ، اگر من در مرحله

تجدید نظر که حکمم خیلی محکم بود ، بنده که نخواسته بودم برای شهرداری یک کاری کرده باشم دلائل قوی بود به نفع شهرداری میشد از این مرد خلع ید کرد و در مرحله تجدید نظر که سه نفر هم بودند این توقع بیشتر میرفت که حتما" حکم را تأئید کنند و نکردند. خوب ، میخواهم نتیجه بگیرم که تسلیم عده‌ای درمقامات مملکت اعم از مقامات ناشی از قوه مجریه ، قوه مقننه ، قوه قضائیه ، تسلیم ، اطاعت و بعضا" محافظه کاری اینها و جاه طلبی های اینها باعث شد که ما نتوانیم از یک قوه قضائیه منسجم مقتدری برخوردار شویم . البته باز تکرار میکنم ما قضات قوی و مستقل داشتیم عده‌ای انگشت‌شمار ولی دادگستری قوی نداشتیم . مخصوصا" وزرائی که بعد از ۲۸ مرداد منصوب شدند ضعیف ترین افراد بودند و شاه اساسا" هم رضاشاه هم محمدرضاشاه از قوه قضائیه متنفر بودند وشاید هم به همین مناسبت ها بوده که چند نفر امتحان خوبی داده بودند در زمان رضاشاه اصلا" تحمل نمیکردند قوه قضائیه را . به این مناسبت میآوردند ضعیف ترین و بعضا" بدنام‌ترین اشخاص‌را در رأس قوه قضائیه قرار میدادند . البته من نمیخواهم در غیاب اینهائی که گذشتند و رفتند بگویم همه‌شان بدنام بودند یا همه‌شان ضعیف بودند، اگر هم بدنام نبودند بهرحال جاه طلب ، مقام دوست، و محافظه کار و زبون بودند. واگر نبودند، تکرار میکنم ، ما سازمان قضائی بسیار مقتدری میتوانستیم داشته باشیم . و جمال اخوی یکی از وزرائی بود که بعد از ۲۸ مرداد زیربار تحکم شاه نرفت و رفت پیش‌شاه و گفت ،" من نمیتوانم آنچه شما میخواهید بکنم و من میروم." و رفت. ونام نیکی هم از خودش گذاشت در حالیکه بقیه این کار را نکردند و نمیکردند. یکی از آخرین وزراء کیان پور، کیان پور وقتی آمد دادگستری اصلا" میشود گفت که اهانتی به تمام قضات عدلیه بود . کیان پور کسی نبود که بیاورند او را در رأس قوه قضائیه مملکت قرار بدهند. ولی قوه قضائیه ایران در آینده هم بنده تصور میکنم اگر قوی به معنی واقعی کلمه بشود،روی اعتقادی که از سی چهل سال پیش دارم ، ما مملکت خوبی خواهیم داشت . یعنی اگر همانطوریکه در قانون‌اساسی سابق آمده است ، عدلیه مرجع تظلمات عمومی باشد به معنی صحیح کلمه ، یعنی مردم بتوانند تکیه‌گاهی داشته

باشند در برابر مظالم، خوب، طبیعی است که ما قادر خواهیم بود مجلس خوب هم داشته باشیم. یعنی از یک انتخابات بد و مسئولین انتخابات بد باید بتوان به کجا شکایت کرد ؟ به سازمان تظلم عمومی مملکت که در سابق نبود و در آینده امیدواریم بعد از سقوط نظام جمهوری اسلامی بتوانیم داشته باشیم یک مرجع واقعی تظلمات عمومی را مخصوصا" از نظر سیاسی مخصوصا" از نظر انتخابات که همیشه متأسفانه مورد مداخله و اعمال نفوذ بوده و مرحوم مصدق من بخاطر دارم همیشه میگفت،" اگر میخواهید مملکت خوبی داشته باشید باید مجلس خوبی داشته باشید. و اگر میخواهید مجلس خوبی داشته باشید باید قوه قضائیه مقتدری داشته باشید." و این آرزو را ما همیشه داشتیم و داریم و خواهیم داشت و تصور میکنم هر کدام از ما باید به سهم خودمان این تلاش را داشته باشیم که به آنجا برسیم و وصیت مرحوم دکتر مصدق را به آن عمل بکنیم. حقوقی که در قانون اساسی سابق برای مردم منظور شده بود همانطور که قبلا" اشاره کردم بوسیله سازمان دادرسی ارتش بکلی از بین رفت. مثلا" در قانون اساسی صریحا" قید شده است که مردم متساوی الحقوق هستند. قید شده بود که نمیتوان به قهر و غلبه وارد خانه کسی شد . قید شده بود که نمیتوان نامه‌ها و تلگراف های مردم را سانسور کرد. نمیتوان اشخاص را بدون حضور هیئت منصفه محاکمه کرد قس علیهذا نمیشود افراد را نفی بلد کرد . تمام اینها یعنی حقوق اساسی ملت ایران بوسیله اول فرمانداری نظامی در زمان تیمور بختیار ، بعد درسازمان امنیت و علی الخصوص در اداره دادرسی ارتش ازبین رفت. و واقعا" برای ما بخصوص آن زمان ها هم بالنسبه جوان بودیم ، تعجب میکردیم که چطور ممکن است که دادگاه‌هائی که بموجب همان قانون آئین دادرسی و کیفر ارتش فقط مسئولیت و وظیفه تعقیب افراد متخلف نظامی را دارد، بیاید فرض بفرمائید که چهارتا دانشجو ، روزنامه‌نگار ، استاد دانشگاه و فعالین سیاسی را ببرد و محاکمه کند و هر طور هم میخواهد رأی بدهد . به این معنی که صدور رأی هم در اختیار خود محاکم نبود به محاکم تکلیف میشد دستور داده میشد. فخر مدرس که رئیس دادرسی ارتش بود اول وقت هر

روز لیستی از پرونده‌های هر محکمه نظامی را میگرفت به‌این صورت نام متهم، موضوع اتهام ، مجازات‌در یک جدولی به این صورت صورت‌محاکمات را میگرفت. ستون مجازات را پر میکرد ،فرض‌بفرمائید علی اعدام، حسن حبس‌ابد، تقی ۱۵ سال ، کی یک ده سال و کی یک تبرئه. و این را به دادگاهها ابلاغ میکرد. آنهائی که امروز میگویند چرا خمینی آمده است و چرا محاکم شرع به این صورت عمل میکنند، این بنا را خود شاه گذاشت مخصوصا" در قوه قضائیه مملکت . در همان زمان هم فرقی باحالا نداشت صورت ظاهر شیک و بهتری داشت . اطاقی بود محکمه‌ای بود ظاهرا" ، عرض‌کنم که، تشکیلاتی بود اسمش‌هم دادگاه بود و یک‌سرگردی سرهنگی هم از یک متهمی علی الظاهر دفاع میکرد ولی حکم قبلا" صادر شده بود . افسری آمد در کانون وکلا یک‌روز پیش‌من که‌بازنشسته شده بود اجبارا" قهرا"، تقاضای پروانه وکالت کرد چون لیسانسیه حقوق بود، گفت، " نامه‌ای هم به شاه نوشتم که بد نیست بدهم شما بخوانید." درآستانه انقلاب، یک ده پانزده صفحه نامه بود خطاب به شاه. و من این را خواندم بی اندازه متأثرشدم و حتی در صحت‌اش‌تردید کردم ، اما فکر کردم چگونه ممکن است آدم بیاید خلاف واقعی را به شاه بنویسد. موضوع نامه این بود که فخر مدرس مجازات متهمین را تعیین میکند صبح به دادگاهها ابلاغ میکند. و این شخص پیش‌از اینکه بازنشسته بشود دادیار دادسرای ارتش‌بوده و چون میدیده که این به اینصورت عمل میشود، یک‌روز میرود پیش فخر مدرس‌و اعتراض‌میکند و میگوید،" من نمیتوانم اینها را در محکمه‌ای که بعنوان نماینده دادستان باید انجام وظیفه بکنم تحمل کنم با اینکه نماینده دادستان هستم"، میدانید دادیارها نماینده دادستان هستند،"و من نمیتوانم اینها را انجام بدهم ." میگوید،" خوب شما بروید استعفا کنید یا بازنشسته میشوید ." یک موردی هم که باعث‌شده بود این مرد بکلی کنار بکشد یا کنارش‌بگذارند این بود که میگفت دو جوان دارای یک‌اتهام در یک دادگاه میبایستی محاکمه‌میشدند. در آن جدولی که فخر مدرس مجازات‌ها را به قلم خودش‌تعیین میکرد، یکی را نوشت‌اعدام یکی را نوشت حبس‌ابد. میگوید ،" من رفتم دست‌به دامنش‌شدم به التماس‌گفتم آقای فخر مدرس

من این پرونده را خواندم اصلاً گناهی متوجه اینها نیست. پرونده خالی از هرگونه دلیلی است اصلاً چه بسا که اینها مرتکب این جرم نشدند اینها را همینطور گرفتند آوردند و کشانده شده تا اینجا بعد هم تقاضای اعدام شده برای اینها و شما هم نوشتید اعدام و این درست نیست. گفت، نه این به شما مربوط نیست و بروید کار خودتان را بکنید. من برگشتم رفتم محکمه به همان کیفیتی که دستور صادر شده بودحکم صادر کرد و آن جوان محکوم به اعدام شد و حکم اجرا شد. و بعد از اجرای حکم معلوم شد اصلاً متهم شخص دیگری بوده که متواری است و این آدم بناحق کشته شد." که میگفت " من برگشتم پیش فخر مدرس گفتم آقا دیدید حالا که آنچه من میگفتم درست بود حالا جواب پدر و مادر این آدم را چه میگوئی که هر روز اینجا میآیند و شیون میزنند. سرش را انداخت پائین و گفت خوب، برو." و این بود دستگاه قضائی ما آن هم در اتهامات سیاسی که اساساً بنده همیشه این سئوال برای من مطرح بود که اتهام سیاسی یعنی چه اصلاً ؟ اتهام سیاسی اصلاً یعنی چه؟ مردم حق دارند از حقوق سیاسیشان استفاده کنند. اینها را میکشاندند آنجا و با هزار من سریشم یک مورد بسیار عادی را میآوردند میخواستند تطبیق بدهند با ماده آن ۳۱۷ معروف قانون آئین دادرسی ارتش که مجازاتش اعدام بود و موضوعش هم سوء قصد علیه اعلیحضرت همایون شاهنشاه همانطور که در خود ماده قانون آمده است. مصدق هم بموجب همان ماده تقاضای اعدام برای او شده بود. واگر خاطرتان باشد دادستان ارتش در آن زمان آزموده به همین ماده استناد کرده بود. و من یادم میآید در یک مصاحبهای از او سئوال کردند که "آقا آخر دکتر مصدق کجا علیه شاه سوء قصد کردهاست که شما این را تطبیق دادید اتهامش را با این ماده ؟" گفته بود،" آن روز ۲۸ مرداد افرادی حمله کردند به خانه دکتر مصدق گارد محافظ دکتر مصدق دفاع کردند عدهای کشته شدند و چون آن عده که میخواستند به خانه دکتر مصدق هجوم ببرند به حمایت از پادشاه آمده بودند و چون در راه پادشاه از بین رفتند در حقیقت غیر مستقیم عمال دکتر مصدق سوء قصد کردند به جان اعلیحضرت و بنابراین خود دکتر مصدق میتواند مشمول همان ماده ۳۱۷ قرار بگیرد." ملاحظه

میفرمائید ، با این ترتیب آمدند آن مرد بزرگوار را علیرغم همه حمایت‌هائی که در سطح دنیا از او شد محکوم به سه سال حبس کردند که قبلاً اشاره کردم که به چــــه مناسبت بود. اما جالب اینستکه دستگاه قضائی مملکت یعنی وزارت دادگستری برنخاست و قیام نکرد علیه این روش ناروا و قانون شکنانه در مورد دکتر مصدق نه ، در مورد ملت ایران . دکتر مصدق مظهر آمال ملت ایران بود . دکتر مصدق میبایستی که قــــوه قضائیه از او حمایت میکرد همانطوری که تمام مردم از او حمایت میکردند. من حاشیه خیلی میروم عذر میخواهم .

س - خواهش میکنم .

ج - خاطره خاطره میآورد ولی تصور میکنم که یک مقدار برگشتن به این سوابق از نظر آینده ایران بتواند مفید واقع بشود. درمورد قوه قضائیه اگر باز سئوالی داشتــــه باشید ممکن است جواب بدهم .

س - بله ، بله .

ج - ولی همین قدر چون سئوال را بطور کلی مطرح کردید من به همین اجمال اکتفا میکنم.

س - خواهش میکنم . سئوال دیگر من مربوط میشود به کانون وکلا. آقای نزیه کانــــون وکلا چگونه بوجود آمد و کار ویژه آن چه بود ؟ در دوران شما در کانون وکلا تا چــــه اندازه استقلال کانون وکلا دستخوش تغییرات شد ؟

ج - اول در مورد معرفی کانون وکلا مقدمه‌ای عرض میکنم حضورشما .

س - بله .

ج - کانون وکلا بموجب یکی از لوایح قانونی دکتر مصدق تأسیس شد با همکاری و حمایت مرحوم لطفی . پیش از آن

س - درچه سالی بود آقا ؟

ج - در سال ۳۲ .

س - بله .

ج - در سال ۳۱،معذرت میخواهم، در سال ۳۱ . خاطرتان هست که دکتر مصدق اختیاراتی

داشت

س - بله .

ج - برای تهیه لوایح قانونی و اجرایش . و یکی از لوایح بسیار خوب و ممتاز آن زمان تأمین استقلال کانون وکلا بود. استقلال کانون وکلا را میگویم ممتاز و مهم از این جهت که میبایستی وکیل عدلیه هم احساس استقلال بکند تا بتواند از حقوق افراد مظلوم و موکل خودش بخوبی دفاع کند. پیش از آن سازمان وکالت در اختیار وزیردادگستری وقت بود ، یعنی دادن اجازه وکالت با وزیر دادگستری بود ، تعلیق وکیل عدلیه با وزیر دادگستری بود . ولی با گذراندن لایحه استقلال کانون وکلا این اختیار افتاد در حوزه اختیار و صلاحیت هیئت مدیره‌ای که وکلا انتخاب میکردند. مرحوم لطفی مشروط کرد گذراندن لایحه را یعنی بردن لایحه را پیش دکتر مصدق و بتصویب رساندنش به تصفیه جامعه وکالت . چون اشخاصی بودند در آن زمان در حدود پنجاه شصت نفر فوق العاده جامعه وکالت را بدنام کرده بودند . علاوه بر اینکه بعضی از اینها با هیئت‌حاکمه در زدوبند بودند، اصولاً در وکالت هم امین نبودند به موکل خودشان خیانت میکردند، هر دعوائی را میپذیرفتند برای اینکه به حق الوکاله‌ای برسند. اینها میبایستی از دستگاه وکالت طرد بشوند. و بهمین مناسبت یک هیئت تصفیه‌ای تشکیل شد مقارن با تهیه لایحه استقلال کانون و تشکیل کانون وکلا ، که عده‌ای مأمور تصفیه شدند که از جمله نقیب زاده مشایخ بود و حاجی موحد بود، مرحوم طه ،اگر اشتباه نکنم، بود و چند نفر دیگر ، و مجیدی اینها مأمور شدند ، از وکلای خوشنام عدلیه بودند، که وکلا را تصفیه کنند. و اینها هم تصفیه کردند درست به موازات آنچه که در وزارت دادگستری صورت گرفت در تصفیه قضات ، در جامعه وکالت هم صورت گرفت . و بالنتیجه لایحه استقلال کانون به تصویب دکتر مصدق رسید و بعد از ۲۸ مرداد هم بردند مجلس با اینکه نمیخواستند این را تأئید کنند در مجلس بعد از ۲۸ مرداد، ولی مسکوت گذاشتند یعنی نمیخواستند تأئید بکنند و نه میخواستند رد کنند . وبنابراین لایحه استقلال کانون وکلا به همان صورت باقی ماند. طبق قانون استقلال کانون وکلا وظایفی که برعهده کانون

وکلا بود عبارت بود از صدور پروانه وکالت بعد از طی یک سال دوره کارآموزی که هر متقاضی پروانه وکالت میبایست طی میکرد تحت نظر یک وکیل سرپرست، صدور پروانه وکالت بعد از گذراندن امتحان بوسیله کارآموز، تعقیب وکلای متخلف، علاوه براینها یک کمیسیونی در کانون وکلا تشکیل شده بود بنام کمیسیون معاضدت. وظیفه کمیسیون معاضدت این بود برای اشخاصی که قادر به گرفتن وکیل و پرداخت حق الوکاله نبودند وکیل معاضدتی تعیین میکرد. کمیسیونی هم بود بعنوان کمیسیون راهنمائی که بعضی از اشخاص که وکیل نمیخواستند بگیرند ولی میل داشتند در دعاوی خودشان راهنمائی بشوند در آن کمیسیون مراجعه میکردند و افرادی از وکلا که عضو کمیسیون بودند اشخاص صاحب دعوا را راهنمائی میکردند، هدایت میکردند، کمک میکردند. و اما درکنار همه اینها که وظایف اخص کانون وکلا بود وظیفه مهمتری هم وکلا احساس میکردند و آن دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی مردم بود. اکثریت وکلا معتقد بودند که فقط دنبال حرفه خود برای دفاع از دعاوی مردم نباشند، بلکه احساس این مسئولیت را هم میکردند که مدافع حقوق اساسی مردم هم باشند. همیشه همینطور بود در طول مدتی که من آشنا شدم بجامعه وکالت از سال ۳۳ که رفتم دنبال کار وکالت، پیش تر هم البته یک سال من سابقه وکالت داشتم پیش از اشتغال به کار قضائی، و در طول این مدت من ناظر بودم که اکثریت وکلای دادگستری حقاً" مدافعین سنگرهای دفاع از حقوق مردم هم هستند. یک سفری من در پاریس آمدم بعد از اینکه به سمت رئیس کانون وکلا انتخاب شدم، رئیس کانون وکلای پاریس آقای پتــه تــی پیشنهاد کرد که کمیسیونی هم در کانون وکلا دائر شود بنام کمیسیون حقوق بشر. و گفت، " ما در کانون وکلای پاریس این کار را کردیم و شما حقاً" باید این کار را بکنید و یکی از وظایف مهم جامعه وکالت دادگستری در سطح دنیاست که از حقوق بشر هم حمایت بکنند." من برگشتم به تهران موضوع را در هیئت مدیره مطرح کردم و تصویب شد که کمیسیونی هم بنام " کمیسیون حقوق بشر " داشته باشیم. و چون مقارن ماهها و ایامی بود که در سراسر مملکت شورش هائی علیه شاه شروع شده بود، تشکیل کمیسیون حقوق بشر در کانون وکلا به کانون وکلا مرجعیتی

داد برای تظلم عمومی مردم . مردم که مورد تعدیات ساواک در نقاط مختلف مملکت قرار میگرفتند یا سازمان های دیگر انتظامی شکایت میکردند به کانون وکلا و بنده بعضی از وکلا را مأمور میکردم دنبال میکردند قضیه را در مراجع مختلف مانند ساواک ، دادرسی ارتش ، شهربانی ، آگاهی ، کمیته معروف شهربانی ، میرفتند و شکایت مردم را تعقیب میکردند و نتایجی هم میگرفتیم . و شاید بخاطر داشته باشید که در همان ایام نهضتی در کانون وکلا برای آزادی زندانیان سیاسی آغاز شد و اثر بسیار وسیعی داشت و هر روز شنبه افراد خانواده زندانیان سیاسی در کانون وکلا حاضر میشدند که گاهی دو سه هزار نفر بودند و از بنده میخواستند نتیجه اقدامات را به اطلاع آنها برسانم . کمیسیون هائی هم تشکیل شد در وزارت دادگستری در دفتر وزیر دادگستری با حضور رئیس دادرسی ارتش ، دادستان ارتش و سایرین برای رسیدگی به پرونده‌های زندانیان سیاسی که توانستیم ما قدم مؤثری در این زمینه برداریم. مهندس بازرگان در کتاب " انقلاب در دو حرکت" به این سابقه اشاره کرده است ، که کانون وکلا از پیشگامان استیفای حقوق مردم بود. و بنده واقعا" علاقه داشتم در آن مدتی که در کانون وکلا بودم بتوانم این بدعت را بگذارم . هماتطور که در فرانسه و سایر کشورها هم هست که عرض کردم ، ایده این را هم رئیس کانون وکلای پاریس داد و ایده بسیار خوبی بود .

متأسفانه تعقیب این ایده و حرکت بعد از انقلاب سبب شد که ما با مقاومت شدید خمینی و عمال رژیم مواجه بشویم دربرابر استیفای حقوق مردم و کار به انحلال کانون وکلا کشید. کانون وکلا به همان ترتیب که زمان شاه برعلیه فساد استبداد شاه حرکت کرد مثل همه مردم، بعد از انقلاب هم ،همینطوری که شاید بخاطر داشته باشید، درماههای اول بعد ازانقلاب حرکت را علیه رژیم جدید شروع کرد. و بنده به اتفاق عده‌ای از دوستان تصمیم گرفتیم در دهه اول خرداد ۵۸ یعنی حدود سه ماه بعد از انقلاب ، یک کنگره سراسری از همه وکلا تشکیل بدهیم در وزارت دادگستری برای اعلام ضدیت وموضع گیری علیه تعدیات خمینی و رژیم جمهوری اسلامی علیه مردم. که کم و بیش شاید شما بخاطر دارید که این کنگره کنگره موفقی بود و آنجا من یک سخنرانی کردم که انعکاس

وسیعی در سراسر دنیا پیدا کرد چون اولین اعتراض بود از طرف کانون وکلا و جامعه وکالت دادگستری و خود من علیه استبدادی که آرام آرام داشت تحکیم میشد، یک استبداد وخیم دینی که میبایستی از همان زمان پیش بینی میشد متأسفانه در اینجا هم کانون وکلا تنها ماند و دولت وقت شخص مهندس بازرگان چنانکه باید و شاید حمایت نکردند و اگر چه منتهی شد به انحلال کانون وکلا و دربدر شدن عده‌ای از وکلا و بعضی از آنهائی که گردانندە کنگره بودند از جمله خود من ، معذالک ما توانستیم این اثر را بگذاریم و این سابقه را ایجاد کنیم که بایستی کماکان همراه مردم در مقابل تعدی به حقوق مردم ایستاد و دفاع کرد. در آن موقع بخاطر دارید که خلاصه حرف من این بود که "چرا بعد از دو ماه و سه ماه از انقلاب دیگر خنده به چشم و لب مردم نیست." وقتی این جمله را گفتم خودم به گریه افتادم که تمام مردم هم که سه چهار هزار نفر در سالن دادگستری بودند به گریه افتادند. و یکی هم دفاع کردم از دکتر مصدق چون خمینی گفته بود" ملی کردن نفت چیزی نبود." خواسته بود دکتر مصدق را تحقیر کند که من بشدت به این مناسبت به خمینی تاختم . و مسئله سوم این بود که گفتم " در شرایط فعلی زمان نمیتوان برای قطع و فصل تمام مسائل سیاسی و اقتصادی و قضائی قالب اسلامی ساخت که نه ممکن است نه مقدور ونه مفید ." و این خبرگزاریها چون از ناحیه کسی بود که یک مقام مهم دولتی هم به او محول شده بود مثل صنعت نفت ، با تعجب و حیرت استقبال شد ومخابره شد.

روایت کننده : آقای حسن نزیه

تاریخ مصاحبه : ۳۰ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۸

سخنرانی من در کانون وکلا، همانطور که اشاره کردم بوسیله رسانه‌های گروهی به تمام دنیا مخابره شد و انعکاس بقدری وسیع بود که شاه علیرغم تمام سوابق رویاروئی و مخالفتی که در برابر هم داشتیم در کتاب " پاسخ به تاریخ " به نقل از خبرگزاریهای غرب به این موضوع و اهمیت کنگره وکلا و سخنرانی هائی که در آنجا شد اشاره‌کرده‌است. غرض از بیان این سابقه این بود که کانون وکلای دادگستری همیشه خواست مخصوصاً" در اوان انقلاب چند ماه قبل از انقلاب و بعد از انقلاب ، به وظیفه اساسی دفاع از حقوق مردم عمل کند و بخوبی هم عمل کرد. دوستانی و همکارانی از من به زندان افتادند. خودمن هم تحت‌تعقیب بودم که سه ماه در تهران در اختفا بسر میبردم و بعد مملکت‌را ترک کردم . ولی متأسف هستم که‌آقای عبدالحمید اردلان را که بعد از من برای مدت کوتاهی رئیس کانون وکلا بود تا وقتی که بکلی منحل شد، گرفتند و مدتها چندسال در زندان بود و عده دیگری از اعضاء هیئت‌کانون وکلا هم همانطور. اما تصور میکنم آقای اردلان و بقیه و جامعه وکالت بطور کلی این افتخار را در تاریخ معاصر ایران پیدا کرد که در موضع مبارزه و دفاع از حقوق ملت‌ایران قرار گرفت. راجع به تشکیلات کانون داشتم صحبت میکردم که بحث به کمیسیون حقوق بشر کشید، علاوه برآنچه که برشمردم دادسرا ، دادگاههای انتظامی و اداره معاضدت ، کمیسیون راهنمائی ، کمیسیون حقوق بشر ، ما دارای یک مجله معتبری هم بودیم و کتابخانه نسبتاً" خوبی داشتیم که آرزو میکنم از گزند تجاوزات رژیم فعلی محفوظ مانده باشد. خود هیئت مدیره مرکب از هیجده نفر بود دارای دوازده عضو اصلی و شش عضو علی البدل. هیئت مدیره دارای یک رئیس و دو نایب رئیس و دو منشی بود و یک مسئول امور مالی. رئیس

هیئت مدیره کانون وکلا و نواب رئیس کانون وکلا را طبق وظایف و اختیاراتی که قانون به آنها داده بود اداره میکردند که اول گفتم اهم وظایفشان چه بود.و کانون وکلا در حدود پانزده شانزده سال ریاستش با مرحوم سید هاشم وکیل بود . بعد از مرحوم سید هاشم وکیل آقای دکتر هومن به ریاست کانون رسید و بعد آقای جلالی نائینی مدت کوتاهی مرحوم دکتر متین دفتری و دوباره آقای جلالی نائینی و بعد هم بنده در سال ۱۳۵۶ که رأی قاطع وکلا را آوردم به سبب اینکه ترس وکلا ریخته بود از دادن رأی به امثال ما و در هیئت مدیره کانون هم به ریاست کانون انتخاب شدم . نواب رئیس در کانون وکلا هم در طول مدت استقلال مرحوم سرشار، مرحوم خلعتبری ، و آقای عباس نراقی بودند و بعد آقای هدایت متین دفتری و انواری در زمان بنده . بنده خودم هم در دوره کوتاه ریاست آقای دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر اسبق نائب رئیس کانون وکلا بودم . اما این خاطره هم بد نیست بگویم که شاه نفهمیدم به چه مناسبت با انتصاب دکتر متین دفتری به ریاست کانون وکلا سخت ناراحت شده بود چون در آن زمان دکتر متین دفتری رای اول را در انتخابات کانون وکلا بدست آورد و وکلا هم بی میل نبودند یک شخصی در مصدر ریاست کانون قرار بگیرد که مدتها در سازمان قضائی مملکت بوده، وزیر دادگستری بوده، نخست وزیر بوده ، استاد دانشگاه بوده، و استاد در واقع همه قضات و وکلا بود و شخصیت حقوقی بین المللی هم داشت مخصوصا" در دادگاه لاهه نماینده ایران بود و در سایر مراجع حقوقی بین المللی سمت‌هائی داشت . وکلا بهر صورت در آن تاریخ خواستند متین دفتری در رأس کانون وکلا قرار بگیرد. اما شاه بشدت مقاومت کرد و مخالفت کرد و مرحوم متین دفتری متأسفانه تسلیم شد و همانطوریکه عرض کردم از مواردی بود که نمیبایست تسلیم میشد ولی شد با اینکه بنده بعنوان نایب رئیس مدتها مقاومت کردم . به این معنی که از سازمان امنیت بنده را خواستند به اتفاق آقای فیض مهدوی که در آن تاریخ آن هم یکی از نواب رئیس بود، و مرحوم ناصر مقدم به ما تکلیف کرد که ،" شما باید آقای متین دفتری را ملزم کنید که از ریاست کانون وکلا استعفا کند." که من خیلی ناراحت شدم و به آقای مقدم گفتم :" آقا شما چندین بار ما را از ۲۸ مرداد به

این طرف اخطار میکردید و هیچوقت از این مسائل مطرح نبود و شما به چه مجوزی این تکلیف را به ما میکنید . کار کانون وکلا چه ارتباطی به کار سازمان امنیت دارد؟ " خیلی عذر خواهی کرد چون مرد مؤدبی بود یا تظاهر به ادب میکرد، گفت :" بله ما شنیدیم که بین دولت و متین دفتری اختلاف هست وبرای اینکه کانون وکلا بتواند نضج بگیرد و احیانا" دچار تشنجات دیگری نشود ما فکرمیکنیم که متین دفتری جای خودش را مثلا" به آقای دکتر هومن بدهد. " من ناراحت شدم وگفتم :" بهیچوجه ما از تصمیمی که ،یعنی وکلا از تصمیمی که گرفتند، عدول نمیکنند و شما هم حقا" قبول کنید که در این مورد نمیبایستی مداخله میکردید ." که قبول کرد که نبایستی مداخله میکرد ،ولی از مسیر دیگری به متین دفتری فشار آوردند که اراده شاه بر اینستکه شما از ریاست کانون وکلا کناره‌گیری کنید. استعفای خودش را نوشت به من داد وقتی عازم اروپا بود و اما من استعفا را دوماه نگهداشتم مطرح نکردم که بلکه از سفر برگردد ،و حالا به احترام وکلا البته به شخص متین دفتری من از نظر سیاسی علاقه و اعتقادی نداشتم ، ولی برای حفظ احترام رأی وکلا که بهر حال ایشان را به سمت ریاست کانون وکلا منصوب کرده بود میخواستیم که دفاع کنیم علی الخصوص که میخواستیم تسلیم بازاراده شاه نشده باشیم . اما متین دفتری که از سفر برگشت خیلی از من گله کرد که" چرا استعفای مرا مطرح نکردید ؟ و مرا درگیر کردید با اعلیحضرت ." و ازاین حرف‌ها . رفتم منزلش گفتم :" آخر آقا وکلا در حدود دوهزار وکیل عدلیه آن موقع در رأی شرکت میکردند، به شما رأی دادند . شما رأی اول را آوردید، آخر شما باید احترام این رأی را حفظ کنید شما بایستید ما ایستادیم حتی در مقابل سازمان امنیت . شما مقاومت کنید دیگر تمام میشود میرود." گفت :" من باید بروم پس پیش اعلیحضرت ببینم چه میفرمایند ؟ من بمانم یا بروم ؟" گفتم :" آقا این کار را نکنید اصلا" . این توهین است به جامعه وکالت دادگستری است ."گفت" معذالک من اگر بخواهم آنجا کار بکنم باید نظر مساعد ایشان را جلب کنم. " قرار شد که برود بقول خودش شرفیاب بشود بعد نتیجه را هم به بنده و وکلا در هیئت‌مدیره خبر بدهد . بنده یک روز صبح

تلفن کردم ،" آقا چه شد ؟" گفت که ،" یک سری منزل من بیائید با هم صحبت کنیم." رفتم گفتم ،" خوب ، چه شد ؟ " گفت ،" اعلیحضرت چیزی نفرمودند من هم چیزی نگفتم." گفتم ، " آقا شما رفته بودید که بقول خودتان کسب اجازه یا کسب تکلیف کنید که ما از اول مخالف بودیم . حالا هم که رفتید میگوئید که ایشان چیزی نگفتند ، ایشان که نمیدانستند که شما برای چه رفتید آنجا . " گفت ،" بله ، مسائل دیگری مطرح شد از مسافرت و اینها من دیگر نرسیدم این موضوع را بگویم . و من خواهش میکنم استعفای مرا امروز مطرح کنید مرا راحت کنید . چون گفته میشود که داماد دکتر مصدق رئیس کانون وکلا است یکی از اردتمندان مصدق بنام نزیه هم نایب رئیس است بنابراین حتی میخواهند کانون را منحل کنند. " گفتم ،" آقای متین دفتری نترسید اگر مقاومت بکنید که وکلا هم پشت سر شما خواهند بود کانون را منحل نمیکنند چه بسا که ضعف ما باعث بشود که کانون را منحل کنند. " قبول نکرد و من خواهش کردم پس پیامی به وکلا بدهد توجیه کند چرا کنار رفت و اینها . آن را هم گفت ،" شما بنویسید من امضاء میکنم ." من نوشتم معذالک از امضاء خودداری کرد ولی برای اینکه ما بتوانیم اعتبار جامعه وکالت را و ایشان را بعنوان رئیس چند ماهه کانون حفظ کنیم ، گفتیم ، آقا پیامی هم ایشان دادند که ضمیمه صورتجلسه کردیم و موضوع را خاتمه دادیم . و بدبختانه باز هم باید برگردم من بدهمان موضوع اول که ضعف یک عده از شخصیت‌ها که خوب ، بهرحال ، شخصیتی شناخته میشدند ، متین دفتری بعنوان یک استاد سی ساله دانشگاه ، نمیدانم ، قاضی دیوان بین المللی لاهه ، یک شخصیتی بود . این میبایستی که از این اعتبار استفاده کند و در آن موقع حالا در وزارت دادگستری اش و نخست وزیریش کاری نداریم که ایرادهای زیادی بر او وارد بود ، لااقل در اینجا که با انتخابات صحیحی آمده بوددرمسند ریاست کانون نشسته بود همت میکرد و با پشتیبانی وکلا میماند. اما یک نکته‌ای هم راجع به انتخابات کانون وکلا عرض کنم چون شاید موضوع سئوال شما هم بود.

س - بله .

ج - انتخابات کانون وکلا نمونه انتخابات آزاد بود در طول دوران استقلال کانون ،

یعنی پرشورترین انتخابات که روزی هم که انجام میشد مردم به تماشا میآمدند درآنجا، انتخابات کانون وکلا بود. انتخابات در وزارت دادگستری انجام میشد و از صبح تا دو بعد ازظهر سراسر طبقات و کریدورهای کانون مملو بود از تراکتها اعلانات، تبلیغات آزاد و انتخابات درنهایت آزادی انجام میشد و باید بگویم که مصون بود از هر گونه مداخله. اما بعضی از وکلا مصون نبودند از اعمال نفوذ و یا تهدید، به این معنی عمالی از دستگاه سازمان امنیت میآمدند روز انتخابات آنجا محرمانه توی گوش وکلا بعضیها زمزمه میکردند که، "بدانید و آگاه باشید که به کی و کی و کسی رأی بدهید در معرض انحلال کانون خواهید بود." مثلاً به مصدقی ها رأی ندهید. به هرکسی میخواهید رأی بدهید بدهید مثلاً به مصدقی ها رأی ندهید. از این اعمال نفوذها میشد معذالک میشود گفت که انتخابات بنتیجه اش مآلاً بد نبود. یعنی ترکیبی از افرادی که سمپاتی به دستگاه داشتند و افرادی که درمقابل دستگاه بودند، به هیئت مدیره کانون راه میافتند. مثلاً بنده همیشه بعنوان عضو علی البدل میرفتم درکانون وکلا، عضو اصلی کمتر انتخاب میشدم. یعنی براثر همان اعمال نفوذهائی و مداخلات و تهدید وکلا برای اینکه آقا، مثلاً به این آدم رأی بدهید دستگاه ناراحت میشود و ممکن است استقلال کانون را بگیرند. واما به مجرد اینکه ترس وکلا در آن دو سال قبل از انقلاب ریخت بر اثر شورش هائی که در سطح مملکت بود، و با حالت تسلیم و تمکینی که شاه پیدا کرد، وکلا به آنهائی که حقا" علاقه داشتند رأی دادند که اشاره کردم که بنده هم در ردیف آنها بودم. چون گاهی در آمریکا در سفر آمریکا که بودم سئوال میشد که، "چگونه ممکن بود شما در زمان شاه رئیس کانون وکلا انتخاب بشوید ؟" البته بعضی ها اشتباه میکردند فکر میکردند که کانون وکلا هم یکی از ارگان ها وسازمان های دولتی بود، مثلاً رئیس کانون را شاه بایست تأئید میکرد. ولی چنین چیزی نبود و این اشتباه را عدهای در آمریکا میکردند مرتب بعنوان شماتت که، "آقا شما کهدر زمان شاه رئیس کانون وکلا بودید چرا مخالف ؟"

س - بله.

ج - درحالیکه این ایراد صحیح نبود یا بر اثر عدم اطلاع بود، یا نتیجه سوء نظروتخطئه کردن اشخاص بود.

س - بله.

ج - و کانون وکلا نسبتا" استقلال خودش را حفظ کرد و بد عمل نکرد. و البته ایده‌آل نبود،کمال مطلوب نبود ولی خوب بود.

س - آقای نزیه اگر یک کسی میخواست به شغل قضاوت بپردازد میبایستی از کانون وکلا پروانه دریافت میکرد ؟

ج - قضاوت؟

س - بله.

ج - نه، برای قضاوت از کانون وکلا نه.

س - اما اگر میخواست قاضی دادگستری بشود ؟

ج - نه.

س - معذرت میخواهم ،وکیل دادگستری بشود.

ج - بله باید درخواست پروانه وکالت میکرد از کانون وکلا که عرض کردم که مراحلی داشت ، یک سال باید کارآموزی . اگر قاضی بود میخواست بیاید وکالت کند احتیاجی به کارآموزی نداشت. مثلا" بازنشسته میشد در دادگستری میآمد تقاضای پروانه وکالت میکرد و اگر واجد صلاحیت بود پروانه به او داده میشد. البته خیلی هم تحقیق میکردیم راجع به سوابق اخلاقی و حرفه‌ای و شغلی اشخاص. اعلام میکردیم در دیوار کانون مدتها که هرکس اطلاعی راجع به این شخص دارد به ما بدهد. غالبا" اطلاعات بسیار خوبی هم میرسید و این مراحل طی میشد بعد در هیئت مدیره مطرح میشد، اگر هیئت مدیره تصویب میکرد پروانه به او داده میشد. یک نکته‌ای هم که بد نیست عرض کنم اینستکه در زمان مرحوم سید هاشم وکیل که عرض کردم سالهای سال رئیس کانون بود و اولین رئیس کانون بود ، فشار میآورند از طرف سازمان امنیت به مرحوم وکیل که از متقاضیان وکالت خواسته شود که از سازمان امنیت هم گواهی حسن سابقه بیاورند. مرحوم وکیل

فوق العاده در محظور قرار میگیرد چون نمیخواست این کار را بکند و نکردهم تا آخر. یا تکلیف شده بود که ،" شما از سازمان امنیت هم استعلام کنید راجع به این افراد." که آن موقع البته من در هیئت مدیره نبودم ولی از همکارانی که در هیئت‌مدیره کانون بودند خبر آوردند که مرحوم سید هاشم وکیل استقامت کرده‌بود گفته بود ،" ما این کار را نمیکنیم ." حالا علتش‌هم این بود که مثلاً راجع به آقای محمود هرمز، شاید اسمش‌را شنیدید ،

س- بله .

ج - پرونده‌اش مطرح میشود تقاضای پروانه وکالت کرده بوده، چون محکومیت سیاسی در دادگاههای نظامی داشت بعضی ها ایراد میکنند که ،" آقا این چون محکومیت دارد و محکومیتش‌هم در حد محکومیت جنائی است بنابراین پروانه وکالت به او نمیشود داد." عده‌ای هم میگویند ،" آقا اصلاً اینها برای ما مطرح نیست . محکومیت‌های سیاسی نمیتوانند مانع صدور پروانه وکالت برای کسی باشد ."آنجا بوده که گویا یا در مورد دیگری ، سازمان امنیت تکلیف میکند به مرحوم وکیل که"شما بیائید راجع به هر متقاضی وکالت از ما بپرسید."که‌آن مرحوم، خدا رحمتش‌کند، زیر بار نمیرود. باز هم یکی از نمونه‌های استقامت‌در مقابل اراده رژیم حاکم که هیچ نتیجه بدی هم از نظر اینکه میگفتند ممکن است کانون را منحل کنند، استقلالش‌را بگیرند،پیش‌نیامد. البته شخصیت خود سید هاشم وکیل هم مؤثر بود چون شخصیتی بود که همه قبولش‌داشتند و اصلاً جرأت نمیکردند که بیایند بگویند ،" آقا کانون وکلا را میخواهیم منحل کنیم ." به اعتبار شخص‌خودش ، سوابق خودش ، اطلاعات عمومی خودش ، وکالت‌خیلی توأم باخوشنامی خودش . وشاه هم در مسائلی من شنیدم با او مشورت میکرد. یک بار هم که آمده بودند کانون وکلا را از دادگستری خارج کنند، یعنی گفته‌بودندازساختمان دادگستری برود در بیرون برای خودش جائی بگیرد، مرحوم وکیل پاشده بود بعنوان اعراض‌و قهر رفته بود به منزلش و گفته بود ،" من میروم که جلوی چشم من اینجا را تخلیه نکنید. " چون بخشی از ساختمان دادگستری در اختیار کانون وکلا بود. و این مقارن نخست‌وزیری آقای

دکتر علی امینی بود . وقتی شنیده بودند که سید هاشم وکیل اعراض‌کرده رفته خانه‌اش ، رفتند خواهش‌کردند برگشت و دکترامینی آمد به دیدنش در کانون وکلا و عذرخواهی و اینکه ،" نخیر شما همین جا باشید و اتفاقی نخواهد افتاد." اصولاً ابراز شخصیت بنده خیال میکنم همیشه میتواند اثر خودش‌را بگذارد. همانطور که مرحوم وکیل توانست همانطور که در سطح بزرگترش وسیع ترش ، مرحوم دکتر مصدق این اثر را گذاشت و نمونه‌های بارز دیگری داریم . و همانطور که باز یاد کسروی را هم بکنیم که یک وکیل دادگستری و روزنامه‌نویس بود ، چقدر به حق و به جا پیش‌بینی کرده بود آنچه کیه‌از آخوندیسم بر سر مملکت ممکن بود بیاید. و باز نمونه دیگری از توقعات دستگاه ساواک بود از کانون وکلا عرض‌کنم که مربوط به خود من هم بود و از ذکر این سابقه چون ارتباط به خودم دارد قبلاً معذرت میخواهم . ولی میخواهم بگویم که اولاً کانون وکلا چقدر قوی بوده و توانسته مقاومت کند و هم اینکه میتوانسته چه عواقب مثبتی داشته باشد بطور کلی . اولین بار که در سال ۱۳۳۳ یا ۳۴ تصمیم میگیرند، یا ۳۶ ببخشید، من به سمت دادیار انتظامی کانون وکلا انتخاب بشوم، آن‌وقت وکیل فقط ساده‌ای بودم،در هیئت مدیره صحبت میشوددرجریان انتخاب دادستان و دادیاران دادسرای کانون وکلا، بنده هم نامزد میشوم بعنوان یکی از دادیاران دادسرا . یکی از اعضای هیئت مدیره میگوید که"معاون سازمان امنیت به من گفت که مبادا به این شخص یا نظائر او در کانون سمت‌هائی را بدهید. " مرحوم سید هاشم وکیل دفاع میکند و میگوید که ،" من این شخص‌را از دیرزمانی میشناسم وقتی قضاوت میکرد و دلیلی ندارد که ـــــــــ این آدم را به سمت دادیار دادسرای انتظامی انتخاب نکنیم . " و چند نفر دیگر هم از من دفاع میکنند در نتیجه بنده انتخاب میشوم. و خبر این مذاکرات‌را آقای دکتر شریعت‌زاده که آن وقت عضوهیئت‌مدیره بود برای من آورد ، که الان هم در پاریس زندگی میکند. آن وقت بنده شعر نمیگویم شاعر هم نیستم ولی متأثر شدم و یکی دو بیت شعر ساختم و نام آن شخصی راهم‌که این پیغام را از سازمان امنیت آورده بود که حالا اجازه بفرمائید او را دیگر اسم‌نبرم،

س - بله .

ج - ولی یک بیت این بود فرستادم برای خود آن شخص و برای آقای سیدهاشم وکیل ،

من نزیه‌ام تن رهاکرده مدام تا نخوانم پیرهن با ننگ نام

فرستادم به آن شخص گفتم :" آقا من خیلی هم خوشحال میشوم که سازمان امنیت بگوید من نباید بروم دردادسرای انتظامی کانون وکلا، ولی خوشوقتم که خواستم همیشه با آبرو و شرف زندگی کنم ." و اینجا هم باز مقاومت کانون وکلا کار خودش را کرد بنده حالا علاوه بر اینکه دادیار انتخاب شدم دوره بعد بعنوان معاون اول دادسرا و بعدهم که در انتخابات و همینطور در دادگاهها در سه تا دادگاه کانون، یکی از دادگاهها یش ریاست دادگاه انتظامی به بنده محول شد.و در انتخابات هم که شمه‌ای قبلا" عرض کردم . اشخاص واقعا" مبارز مقاوم دیگری هم در کانون داشتیم از جمله مرحوم محمود سرشار ، لسانی ، مرحوم خلعتبری ، نقیب زاده مشایخ ، محیدی ، اینها واقعا" از عناصری بودند که علاوه بر اینکه مایه افتخار جامعه وکالت دادگستری بودند ، مرحوم طه بخصوص که دادستان انتظامی کانون مدتها بود، از نظر اجتماعی و سیاسی هم شخصیت‌های معتبر مملکت بودند. درمورد کانون وکلا من تصور میکنم مطالبی را که جنابعالی علاقه داشتید گفته باشم . ولی اگر سئوال دیگری دارید بفرمائید.

س - نخیر من دیگر سئوال دیگری ندارم . بنابراین میپردازیم به سئوال بعدی مان . آقای نزیه وقتی که شما به ریاست هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت ایران منصوب شدید تشکیلات آن مؤسسه را چگونه یافتید ؟ آیا انتصابات اداری بر اساس لیاقت و کاردانی اشخاص صورت میگرفت؟ آیا تصمیمات متخذه رؤسای شرکت ملی نفت ایران مبتنی بر حفظ منافع ایران بود ؟

ج - عرض کنم قبل از اینکه سئوال جنابعالی را جواب بدهم در این زمینه یک چیزی هم راجع به کانون وکلا بخاطرم رسید که

س - تمنا میکنم .

ج - در تأئید همان نتایج ایستادگی و مقاومت میتواند باشد ،

س - بله، بله.

ج - که گفتم نباید واهمه داشت این بود که وقتی شاه اعلام کرد حزب رستاخیز تشکیل میشود و همه باید به آن بپیوندند که بخاطر دارید حتی تهدید کرد،

س - بله، بله.

ج - یا باید از ایران بروند یا توقعی از دولت نداشته باشند، آقای جلالی نائینی رئیس‌کانون وکلا بود در آن زمان در هیئت‌مدیره کانون مطرح کرد که تلگرافی به شاه مخابره کنید و وابستگی وکلا را به حزب رستاخیز اعلام کنید که بنده خیلی ناراحت‌شدم‌و گفتم،" آقا این در شأن جامعه وکالت دادگستری نیست. ما یک‌مشت فرضا" جگرکی که نیستیم که برداریم اعلام کنیم که ما پیوستیم. گفتم حتی شاه ممکن است خودش متعجب بشود از اینکه وکلای دادگستری چرا به این سرعت حتی بیست و چهارساعت نگذشته اعلام وابستگی و پیوستگی کردند." آقای جلالی اشاراتی به من کرد که"آقا خوب است در این زمینه صحبت نکنید و بگذارید این تلگراف تصویب بشود." بنده مخالفت کردم آقای هدایت متین‌دفتری بدنبال بنده همینطور. و ما اعتراضا" از جلسه خارج شدیم. البته تلگراف مخابره شد که واقعا" یکی از آثار باید گفت که بدو نامناسب بود در سابقه کانون وکلا که این را هم آقای جلالی نائینی سبب شد. اما با تهدیداتی که آقای جلالی میگفت ممکن است متوجه من بشود یا بنده را دستگیر کنند یا بگویند از ایران باید بروید، همان که شاه گفته بود، باید عرض‌کنم که، بنده تحت نظر گرفته شدم و بخشنامه هم شد که بنده ممنوع الخروج هستم و بخشنامه هم به سازمان های دولتی شد که بنده نباید به سمت مشاور استخدام بشوم از این قبیل. ولی هیچ اتفاق دیگری نیافتاد و اگر همه هیئت‌مدیره کانون این کار را کرده بودند هیچ اتفاقی نمیافتاد، که متأسفانه نکردند. و حزبی که خود شاه هم در کتاب " پاسخ به تاریخ " مینویسد،" یکی از بزرگترین خطاهای من تشکیل این حزب بود." که اگر واقعا" حزب تشکیل نمیشد و بالعکس چند تا حزب آزاد اجازه میداد تشکیل بشود، ما شاید گرفتار رژیم جمهوری اسلامی نمیشدیم و قطعا" نمیشدیم. اما راجع به سئوال در مورد شرکت

نفت .

س - عرض‌کنم چیزی که من میخواستم بدانم اینستکه شما تشکیلات‌شرکت‌نفت را وقتی که آنجا رفتید با مطالعه‌ای که کردید از پرونده‌ها و اینها این تشکیلات را چگونه یافتید ؟ البته منظور من از این سئوال اینستکه ببینم که آیا انتصاباتی که در آن زمان انجام گرفته بود، این انتصابات مبتنی بر لیاقت و کاردانی افراد بوده؟ آیا تصمیماتی که در آن زمان اداره کنندگان شرکت ملی نفت‌ایران میگرفتند حافظ منافع ایران بود ؟

ج - عرض‌کنم با اجازه‌تان یک مقدمه‌ای را باید بگویم چرا من شرکت‌نفت رفتم . چون این را اغلب محافل مخصوصا" در مسافرت آمریکا سئوال میشد که تعبیر میشد به نوعی همکاری من با رژیم جمهوری اسلامی ، سابقه این بود که قبل از رفتن من به آنجا مهندس‌بازرگان روزی سئوال کرد که ،" شما تصور میکنید برای شرکت نفت چه کسی را باید فرستاد ؟ " گفتم ،" آقا اصلا" شما هیچوقت نگوئید کجا چه کسی را باید فرستاد . شما بفرمائید چه کسی از داخل آن دستگاه را باید آورد در بالاترین مقام قرار داد ؟ از بیرون سعی کنید کسی را جائی نفرستید . در وزارتخانه‌ها هم این کار را بکنید . بگردید اشخاص صالح زیادهستند . " گفت ،" در شرکت‌نفت مثلا" ؟ " گفتم ، " مثلا" دکتر محمد علی نابغ ، دکتر موحد .هستند من میشناسم آدم های

س - نادر فرمودید ؟

ج - نابغ .

س - نابغ .

ج - اشخاص خوشنام خوبی هستند . گفت ،" کارگرها این ها را قبول نمیکنند بعنوان اینکه طاغوتی هستند . " بنده گفتم ،" آقا شما زیر بار این حرفها نروید . آنچه مصلحت است بکنید . " درهرصورت ، ده روز بعد تلفن کرد آقای مهندس‌بازرگان به من که ،" خود شما میروید شرکت نفت ." گفتم ،" آقا من پیشنهاد کرده بودم از خود دستگاهها سعی کنید اشخاص را بفرستید ، " جواب داد که ،" خوب ، عملی نیست و

خودتان قبول کنید بروید آنجا. " بنده پذیرفتم به این شرط که با او مذاکره کنیم روز بعد ببینم که میتوانم قبول کنم یا نه؟ ولی روز بعد بنده را برد و معرفی کرد به کارمندان شرکت نفت که عده کثیری هزاران نفر آمده بودند از کارگران وکارمندان که با استقبال وسیعی هم مواجه شد. چند روز بعد چند نفر از نمایندگان کارگرها پیش من آمدند برای تشکر و پرسیدم،" موضوع چه بود؟ " گفتند که،" پنج نفر از ما رفتند پیش نخست وزیر و ایشان چند نفری را برای تصدی مدیریت عامل شرکت نفت به ما معرفی کردند. هیچکدام را نپذیرفتیم و شما را پذیرفتیم به سبب شناختی که از سوابق مبارزات شما داریم و در ایران بودید و میدانیم کی هستید. و ما خواستیم شما اینجا بیائید. " و به این ترتیب من رفتم شرکت نفت و انصافاً" همه کارکنان صنعت در تمام مدتی که من آنجا بودم چون منتخب خودشان در واقع بودم، مورد اعتمادشان بودم با من همکاری کردند صرفنظر از انواع گرایش های سیاسی. اما من وقتی رفتم شرکت نفت تصمیم بر این گرفتم که بی سبب بعنوان اینکه انقلاب شده این صنعت را از هم نپاشانم. یعنی علیرغم تمام فشارهائی که میآوردند که باید تمام افراد شاغل در زمان شاه را کنار گذاشت من زیر بار این حرف نرفتم. ملاک را صلاحیت و حسن شهرت و حسن سابقه اشخاص قرار دادم. انتخاب هفت‌هشت‌نفر برای عضویت هیئت مدیره شاید قریب یک ماه ونیم دوماه طول کشید و من افرادی را که دعوت کردم به عضویت درهیئت مدیره،میتوان گفت به اصطلاح ،از ده تا صافی گذراندم تمام سوابقشان را دیدم ،پرونده‌هایشان را دیدم. درارگان های مختلف شرکت‌نفت در تهران و سطح خوزستان که میرفتم مطرح میکردم، استمزاج میکردم بین نمایندگان کارکنان صنعت، و توانستم یک عده‌ای را که درگذشته هم در شرکت نفت‌بودندانتخاب کنم که در هیئت مدیره با من همکاری کنند. و چون هدف حفظ صنعت بود من زیر بار تکلیف برکنار کردن اشخاصی که برگزیده بودم یا اشخاصی در سطح صنعت در سایر ارگان ها بودند نرفتم. همچنین مصوبات شورای انقلاب را در شرکت نفت اجرانکردم و به همان مناسبت معروف شدم به آدم ضد انقلاب در دولت موقت و وقتی هم سئوال

شد چرا مصوبات شورای انقلاب را عمل نمیکنند ، گفتم ،" اینها را من در مصلحت این صنعت و در نتیجه در مصلحت مملکت و مردم نمیدانم والا اجرا میکردم ." به همین ترتیب بود که این صنعت راه افتاد پا گرفت و بنده توانستم از وجود عناصری که سابقه داشتند تجربه داشتند ، خوشنام بودند استفاده کنم که اگر در سایر وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی هم بدون تعصب ، تعصب به اصطلاح انقلابی ، به همین ترتیب عمل میشد که در شرکت نفت عمل شد ، من خیال میکنم مهندس بازرگان و وزرای ایشان نتایج بهتری میگرفتند که متأسفانه به این ترتیب عمل نکردند. اما در شرکت نفت افرادی بودند که صلاحیت ادامه خدمت نداشتند بنده بدون اینکه از کسی اسم ببرم اینها بطور کلی یا شخصا" تصمیم به کناره‌گیری و بازنشستگی گرفتند یا ما کنارشان گذاشتیم. و همهٔ اینها هم شخصا" قبول میکردند که دیگر جای ادامه کار برای آنها نیست. پنج هیئت رسیدگی را هم بنده ، سه هیئت رسیدگی بنده تعیین کردم مرکب از پنج نفر در هر هیئت که این پنج نفر شامل اشخاص متخصص در مسائل حقوقی ، اداری ، مالی، فنی بودند که بنشینند و به سوابق افراد متهم رسیدگی کنند. اگر قابل تعقیب اداری بودند در محاکم اداری شرکت نفت تعقیب بشوند . اگر قابل تعقیب جزائی بودند پرونده‌شان به دیوان کیفر در وزارت دادگستری فرستاده شود . درنهایت دقت و نهایت انصاف و نهایت بیطرفی به سوابق اشخاص رسیدگی شد . درحدود دویست دویست و پنجاه نفر هم بودند وابسته شرکت نفت حقوق از شرکت نفت میگرفتند ولی در سازمان های دیگر زمان شاه خدمت میکردند. بنده همه اینها را هم از خدمت معاف کردم . یعنی گفتم یا بروند درهمان دستگاههائی که مشغول هستند، چون مثلاً کسی استخدام شده بود در شرکت نفت ، یک هفته هم در شرکت نفت نمانده بود رفته بود فرض بفرمائید در دفتر والاحضرت اشرف مثلاً کار میکرد. حقوق از شرکت نفت میگرفت آنجا کار میکرد یا در بعضی از سازمان های وزارت دربار یا ساواک یا دستگاههای دیگر . من گفتم این صحیح نیست که از اینجا حقوق بگیرند جای دیگر کار بکنند . یا بروند همانجا یا دیگر حقوق از اینجا نخواهند داشت. با اینها و به

اضافه عده‌ای که آرام و بتدریج کنار گذاشته شدند در حدود چهارصدو پنجاه نفر معاف شدند از خدمت ، ولی بی سروصدا . بنده نخواستم اینها را تنبیه و مجازات حیثیتی بکنم . این افراد عضو انجمن اسلامی میآمدند فشار میآوردند که بنده اینها را اعلام بکنم در جرائد، گفتم ، من چنین کاری را نمیکنم . من باید اینها را یا احاله بدهم به دستگاههای قضائی یا عرض‌کنم که، بگویم فقط با شما نمیتوانم کار بکنم. و قبل از اینکه اینها در یک مرجع قضائی محکوم بشوند من حق ندارم اینها را اعلام کنم حتی بعنوان متهم به سوء استفاده یا سوء سابقه. چون در اینصورت من افراد خانواده این آدم را هم تنبیه کردم و سرافکنده کردم. فردا درمدرسه ممکن است به فرزند فلان آدمی که ما میگوئیم پاک سازی کردیم دوستانش همکلاسانش ایراد بگیرند و بگویند به رخش بکشند که پدر تو بعلت سابقه بد پاک سازی شد . و این در روحیه این بچه اثر بدی خواهد گذاشت . در هرصورت زیر بار این قبیل تکلیف ها بنده نرفتم و شهرت‌طلبی به مناسبت تصفیه پاک سازی نخواستم بکنم و پاک سازی را اصلا" بنده به آن معنی که رژیم جمهوری اسلامی پیش‌گرفت نه پسندیدم نه به آن عمل کردم . آنها ملاک شان،همانطور که شنیدید، مکتب نبودن و مکتبی بودن ، طاغوتی بودن، طاغوتی نبودن بود. بنده ملاکم صلاحیت و عدم صلاحیت ، درستی و نادرستی و حسن سابقه و سوء سابقه بود. و به این مناسبت شرکت نفت این طور که خود شرکت‌نفتی ها میگویند به بهترین وجهی هم تصفیه شد هم اداره شد.و اگر هم امروز دارد اداره میشود شاید به این مناسبت بود که من نخواستم بکلی آنجا را به ترتیبی عمل کنم که از هم بپاشد .

س- آقای نزیه شما آن موقعی که در شرکت نفت بودید هرگز فرصت کردید که به عرض کنم پرونده‌های مالی شرکت نفت نگاهی بکنید ؟ برای اینکه صحبتی هست که بین پولی که شرکت نفت یعنی پول نفت که به حساب دولت ریخته میشد و پولی که کمپانی ها میدادند یک اختلاف حساب فاحشی وجود داشت . و گذشته از این میگفتند یا گفته شده که بخشی از درآمد نفت بدستور شاه کنار گذاشته میشد که طبق نظر

ایشان خرج بشود . آیا شما از صحت و سقم این مطالب اطلاعی دارید ؟
ج - در جواب قسمت اخیر سئوالتان باید عرض کنم که اطلاعی در این زمینه بدست من نیآمد . شاید چنین سابقه‌ای وجود داشت
س - یعنی شما دنبالش رفتید و پیدا نکردید ؟ یا فرصت نکردید دنبالش بروید ؟
ج - اصلاً به من اعلام نشد که دنبالش بروم . یک روز البته از آمریکا یک شخصی به من تلفن کرد، گفت که،" آنجا شما ببینید چه سابقه‌ای هست راجع به پولها و حسابی که ،" او البته منتسب کرد به هویدا و دکتر اقبال ،" هست که،" نمیدانم،" بنفع خودشان برداشتند چه کار کردند؟ " یک ساعت سه بعد از نصف شبی هم بود از آمریکا تلفن کردند .
س - بله .
ج - و از این بیشتر هیچ اعلامی به من نشد و بخصوص که گرفتاری های مقدماتی راه‌اندازی صنعت و حضور مرتب در مناطق نفتخیز و پذیرفتن نمایندگان گروه‌های مختلف صنعت هیچ فرصتی را به من در آن مدت که آنجا بودم نداد که به این مسائل برسم . فقط در روزهای اول شنیدم که یک لیست محرمانه‌ای وجود دارد که پول هائی به اشخاصی پرداخته میشد بدون اینکه کاری در شرکت نفت انجام بدهند. و این افراد درخانواده سلطنت بودند تا برسد به یک روزنامه‌نگار عادی که در حقیقت بصورت مستمری حقوق هائی ، پولهائی میگرفتند . یا حتی فرض بفرمائید به بعضی از قضات بازنشسته مدیرکلان بازنشسته دولت، وزرای اسبق ، تیمساران بازنشسته ، پولهائی پرداخت میشد بدون اینکه اینها خدمتی انجام بدهند. که بنده آنها همه را حذف کردم . این سابقه را چون روزهای اول آوردند بلافاصله بنده دیدم ، از همان زمان هم تصمیم گرفتم به اینکه دیگر هیچ گونه پولی به این افراد پرداخت نشود چون هیچگونه مجوزی ـ قطعاً" نداشت . البته رژیم در آن زمان بخصوص کسانی مثل دکتر اقبال میخواستند یک عده‌ای را پولی داده باشند . مثلاً" پولی به شخص فرح پهلوی داده میشد از سال ۱۳۴۶ ، به ترتیب هم اضافه شده بود تا سال ۵۶ که به صدمیلیون تومان

در سال رسیده بود، و البته بعنوان کمک به خیریه ملکه
س - شهبانو فرح .
ج - شهبانو فرح ، ولی بنده تصور میکنم هیچگونه مجوزی نداشته . یا دو قلم پول به رضا پرداخت شده بود یک شش میلیون تومان ، یک ده میلیون تومان بعنوان باز، نمیدانم ، کمک به دفتر ولیعهد، همچنین عنوانی . که اینها صورت ظاهر قضیه بود . و همانطور که عرض کردم به یک عده ازرجال به اصطلاح سابق هم پول هائی پرداخت میشد که همه حذف شد . در این زمینه که شما فرمودید بخصوص در آن مورد من چیزی اطلاعی نیافتم و اگر اطلاع یافته بودم تعقیب میکردم و میرسیدم که حقیقت دارد یا ندارد ؟
س - آقای نزیه یک زمانی در ایران آقای مهندس بازرگان و همکاران ایشان جلسه‌ای کردند و راجع به مشروعیت زمانی و قانونی مجلس خبرگان صحبت کردند و گویا عده‌ای از آقایان پیشنهاد کرده بودند که مجلس خبرگان را منحل بکنند . شما از این جریان چه اطلاعی دارید ؟
ج - مجلس خبرگان طبق تصویبنامه دولت میبایستی منحل شود و این حقیقت دارد. مقدمتا" عرض کنم که اصولا" تشکیل مجلس خبرگان بعد از انقلاب مطرح نبود.
س - بله .
ج - خواست مردم تشکیل مجلس مؤسسان بود با یک انتخابات صحیح و نمایندگان مبعوث مردم . متأسفانه به این نیت عمل نشد و مجلسی مرکب از شصت‌هفتاد نفر از برگزیدگان در حقیقت خود خمینی که توصیه کرده بود از هر محل اینها انتخاب بشوند، رفتند و مجلسی ترتیب دادند بنام مجلس خبرگان که نفرت عمیق مردم را برانگیخت . درآن ایام تا زمان تأسیس و افتتاح مجلس خبرگان بنده هنوز به کارم اشتغال داشتم اما ضمن اطلاعیه‌ای که در روزنامه آیندگان منتشر شد بنده انتخابات را به نوعی تحریم کردم ، انتخابات مجلس خبرگان را . چون خودم کاندیدا بودم و از روزنامه " آیندگان " پرسیدند که ،" من آیا قبول میکنم که انتخاب بشوم ؟ " گفتم ،" من انتخابات را صحیح نمیدانم. در مصلحت مردم تشخیص نمیدهم . خودم هم شرکت نمیکنم . با تشکر از افراد، گروههائی

که مرا کاندیدا کردند. آیت‌اله شریعتمداری هم معتقد بود که بنده نامزد بشوم و اگر نخواستم نروم در مجلس . به این مناسبت به عده‌ای توصیه کرده بود بنده را کاندیدا کنند . در روزنامه‌ها و مطبوعات هم منعکس شد . من نامزد شدم ولی همانطور که عرض کردم خودم عملاً تحریم کردم . در افتتاح مجلس‌هم که همه دعوت‌شده بودند من نرفتم و بطور چشمگیری غیبت من در آنجا هم یکی از ، عرض‌کنم ، اتهامات من قرار گرفت که من اعتنا نکردم به مجلس خبرگان و نرفتم در مراسم افتتاح . و جلوتر هم مصاحبه‌هائی کرده بودم‌که‌درروزنامه "آیندگان " و" بامداد "منعکس شد، بتفصیل بنده این مسئله را وتوسل به تشکیل چنین مجلسی را محکوم کرده بودم . خوب ، علاوه بر بنده گروه‌ها وسازمان ها و افراد دیگری هم به همین ترتیب عمل کردند. و بعد از اینکه مجلس‌افتتاح شد و شروع به کار کرد مرتکب چند تخلف بزرگی شد که خوب ، حقا" مستلزم انحلال آن بود. و چون افکار عمومی هم مخالف بود در هیئت دولت بعضی ها پیشنهاد میکنند، از جمله آقای امیرانتظام که معاونت نخست‌وزیری را داشت ، که مجلس منحل بشود. اکثریت وزراء میپذیرند . تصویبنامه به امضای هفده وزیر صادر میشود ، به سه دلیل انحلال مجلس قطعی میشود . دلیل اول اینکه مجلس‌خبرگان برخلاف اصول لایحه دولت ضمیمه قانون اساسی را کنار گذاشته و قانون اساسی دیگری رأسا" و مستقلا" تنظیم کرده و آن را به بحث و مذاکره و تصویب گذاشته‌است. دوم اینکه طبق تصمیم شورای انقلاب مجلس‌خبرگان فقط یک ماه مهلت داشته است که قانون اساسی را بررسی کند و تصویب کند . از این مهلت تجاوز کرده بود و بیش‌از یک ماه به کار خودش ادامه داده بود که طبق اصول قانون مدنی و فقهی هم بعنوان یک‌وکیل منعزل محسوب میشد . یعنی چون از مدتی که مجاز بوده کار بکند تجاوز کرده بود به خودی خود قابل عزل بوده‌است. سوم به این دلیل که باز طبق مصوبه شورای انقلاب هر اصل قانون‌اساسی میبایستی لااقل با پنجاه رأی به‌تصویب برسد . درحالیکه به‌کمتر هم تصویب شده بود. به‌این سه دلیل دولت تصمیم به انحلال مجلس میگیرد هفده وزیر هم امضاء میکنند تصویبنامه را. پنج نفر مخالف بودند که بازرگان هم یکی از آنها بوده و خود بازرگان و آن چهار نفر دیگر پیشنهاد میکنند که

طرح تصویبنامه قبلاً به نظر خمینی برسد.

س- قبل از انتشار؛

ج - قبل از انتشار. و با اینکه موافقین از جمله امیرانتظام، پیشنهاد میکردند که فوراً به رادیو و تلویزیون داده بشود و به جراید که به اطلاع عموم برسد، آقای مهندس بازرگان میگویند،" قبل از اطلاع خمینی این کار را نباید کرد." و شنیدم که شبانه حرکت میکنند میروند قم که موضوع را به اطلاع خمینی برسانند. و خمینی به شدت ناراحت میشود و آن جمله معروف خودش را ادا میکند که ،" توی دهنتان میزنم و حق ندارید این کار را بکنید." آقای مهندس بازرگان و همراهانشان را به تهران برمیگردانند و متأسفانه آقای مهندس بازرگان از افشای موضوع خودداری میکنند . درحالیکه به اعتقاد بنده حق بود ایشان به احترام هیئت دولت و نظر اکثریت اعضاء دولت ، بلافاصله در تلویزیون حاضر میشد و به اطلاع مردم میرسانید که ،" دولت تصمیم به انحلال مجلس خبرگان گرفت ولی آقای خمینی مخالفت کرد." و به اعتقاد بنده حق بود که همان روز هم استعفا میکرد. مسئله این نبود که چون خودش موافق انحلال نبود نمیبایستی تصویبنامه اجرا میشد. از یک مردی مثل بازرگان با سوابق طولانی مبارزه برای رعایت اصول و دموکراسی ، حق این بود که تصویبنامه را حتماً اجرا میکرد اگر چه خودش کنارهگیری میکرد.

س- یادتان هست آقا که استدلال آقای بازرگان چه بود در مخالفت با انحلال مجلس خبرگان ؟

ج - چیزی در این زمینه به بنده نگفتند ولی یعنی آنچه من شنیدم و نمونهای از تصویبنامه را هم آورد یکی از وزراء برای من ، راجع به مخالفت آقای بازرگان چیزی به من و علت مخالفتش نگفتند. ولی تعبیر بنده بر محافظهکاری فوق العاده مهندس بازرگان میتواند باشد.

س- بله. آقای نزیه من میخواهم الان اسم یک عده از اشخاص را ببرم و میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که شما اگر خاطره سیاسی درباره این اشخاص دارید و یا اینکه

خودتان ناظر بودید بر رفتار سیاسی این آدم ها در رویداد خاصی ، ممکن استکه من از شما خواهش بکنم که آن رویدادها را برای ما توضیح بدهید که مبین شخصیت سیاسی ـ اجتماعی این اشخاص باشد ؟ و من شروع میکنم با سیدضیاءالدین طباطبائی.

ج ـ در مورد سید ضیاءالدین طباطبائی چون هیچ ارتباطی شخصا" با او نداشتم خاطره‌ای که دارم حضور سید ضیاءالدین در مجلس چهاردهم بود و مخالفت دکتر مصدق با اعتبارنامه سید ضیاءالدین ، که در سال ۲۱ ، اگر اشتباه نکنم، صورت گرفت.

س ـ بله.

ج ـ و بنده یکی از تماشاچی ها بودم در لژ تماشاچی ها در مجلس حضور داشتم و ناظر نطق تاریخی دکتر مصدق و جواب سید ضیاءالدین . سید ضیاءالدین سعی کرد با استفاده از تمام تجارب و تدابیر و قوه بیان و خطابه خودش دفاع کند درمقابل ایراد واعتراض دکتر مصدق برای اعتبارنامه‌اش ، ولی به حد کافی موفق نشد. به این معنی که رأی آورد ولی رأی بسیار قلیل . و شاید اگر اشتباه نکنم، یکی دو رأی بیشتر نمیآورد اعتبارنامه‌اش رد میشد . نقش دکتر مصدق درمخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین میتوان گفت که اثر تاریخی در مملکت داشت .زیرا اگر این مخالفت نمیشد سید ضیاءالدین را شاید میخواستند از او یک شخصیتی بسازند آنهائی که گفته بودند برگردد. و عده‌ای هم در داخل حمایتش میکردند اما متزلزل شد هر برنامه و نقشه و تدبیری که برای ساختن یک سید ضیاءالدین قوی دیگری مطرح بود یا در نظر داشتند.

س ـ بله. آقای محمد ساعد.

ج ـ آقای ساعد را بنده به چندین علت از نزدیک میشناختم . یکی به سبب اینکه همشهری بودیم ، آذربایجانی بود ساعد. دوم در جمعیت آذربایجان ساعد را من بیشتر از نزدیک شناختم . البته بنام آذربایجان جمعیت‌های زیادی تشکیل شده بود.

س ـ بله.

ج ـ چندین جمعیت هم وجود داشت ولی آنچه که من از آن یاد میکنم جمعیتی بود که بعد از ختم غائله آذربایجان و فرار پیشه‌وری تشکیل شد بطور منظم برای کمک به

اصلاحاتی که میبایستی در آذربایجان صورت میگرفت.

س- دقیقاً" اسم این جمعیت چه بود آقا ؟

ج -"جمعیت آذربایجانیان مقیم مرکز." البته پیشتر هم آذربایجانی ها در زمان پیشه وری هم جمع میشدند ، بخاطر دارم اغلب اوقات هم در منزل آیت اله امامی خوئی جمع میشدند رجال معروف آذربایجان هم میآمدند در آنجا برای مبارزه برعلیه پیشه وری وفرقه دموکرات پیشه وری . که بنده هم میرفتم چون من در جناح در موضع مخالف با پیشه وری بودم ، مقالاتی مینوشتم در روزنامه‌ها از جمله روزنامه " شفق" ارگان حزب" وحدت ایران " ، و پیشترش هم در حزب ایران علیه پیشه وری یک فعالیت‌هائی داشتیم و به این مناسبت عمال پیشه وری هم تصمیم به ترور من داشتند که خانواده من پدرم برادرم توصیه کردند هیچوقت تبریز نروم چون در مخاطره بودم . و وزیر فرهنگ پیشه وری بیریا هم شعری ساخته بود در روزنامه‌ای که داشت بنام " وطن یولنده " مرا بسختی هجو کرده بود به این مناسبت که چرا بنده در تهران‌در روزنامه نوشتم که ،" زبان اصلی ما آذربایجانی ها فارسی است و زبان ترکی زبان مادری و محلی ما است." دو سه تا شماره روزنامه ،" میهن پرستان " مقاله مرا چاپ کرده بود ، به این مناسبت عمال پیشه وری بشدت علیه من برآشفته بودند، مضافاً" براینکه ضمن مقالات دیگری من مرتباً" با اینها مبارزه میکردم . درهرصورت، من به این مناسبت‌در جمعیت غیرمتشکل زمان پیشه وری حضور داشتم همیشه و درجمعیت متشکل بعد از پیشه وری هم بعنوان مدتی هم منشی جمعیت بودم . ساعد را بنده آنجا شناختم بیشتر شناختم از دور میشناختم. مرد وطن پرستی بنده یافتم ساعد را و مرد سالم و درست . منتهی فاقد آن قدرت‌ونفوذ لازم که میبایستی یک نخست‌وزیر داشته باشد. و اما میتوان گفت که بهتر از نخست وزیرانی بود که بعدها و مخصوصاً" بعداز، یعنی نه همه نخست وزیرها منهای دوره مصدق ، دکتر مصدق یک استثنائی بود، بین نخست وزیرأن منهای دکتر مصدق ، یکی از نخست وزیران خوب آن ادوار میتوان ازاو یاد کرد. مرد سالمی بود، مرد درستی بود ، به اعتقاد بنده مرد وطن پرستی بود و

با ساده اندیشی و یک مقدار وضع خاصی که شخصاً" داشت از نظر معاشرت با عموم، البته این شهرت وجود داشت که یا ساعد چیزی درک نمیکند یا خودش را به نادانی میزند.

س- کدامشان درست بود آقا ؟

ج - عرض کنم که، من خیال میکنم که شق دوم . برای اینکه مرحوم ساعد تدبیری داشت در اینکه هیچوقت راجع به هیچکس در هیچ مورد و هیچ تقاضائی نه نمیگفت، ولی عمل هم نمیکرد. یا چیزهائی به او نسبت میدادند بصورت جوک و یا شوخی که صحت نداشت یا اگر صحت داشت باز هم تعبیر دوم صحیح بود . شاید شنیدید که نامجو را وقتی بردند پیشش

س- بله، بله.

ج - آن داستان شکستن رکورد جهان و این حرف ها، و از این قبیل نسبت ها.

س- بله، شما خودتان هیچوقت ناظر و شاهد یک رویداد خاصی بودید که آقای ساعد در آنجا نقشی ایفاء کرده باشند و آن را برای ما توصیف بفرمائید.

ج - نقش بخصوصی نه من از ساعد بخاطر ندارم .

س- رویداد خاصی بخاطر ندارید.

ج - رویداد خاصی بخاطر ندارم .ولی خیلی علاقه داشت که برای آذربایجان در همان جمعیت فعالیت هائی داشته باشد . چون رجال آذربایجان هم اکثراً" در جمعیت حضور داشتند ، تقی زاده، امیرنصرت اسکندری ، عرض کنم که، صدیق حضرت ، حکیم الملک اینها هم در جمعیت میآمدند و میخواستند که دست به دست هم بدهند و بلکه بدنبال آنچه که زمان پیشه وری در آذربایجان صورت گرفته بود که تا حدی چشمگیر بود، از قبیل تأسیس دانشگاه، آسفالت خیابان ها، لوله کشی شهر، تأسیس رادیو، میخواستند در تعقیب کارهائی که پیشه وری در این زمینه حقاً" باید گفت ظرف یکسال کرده بود، باز اصلاحاتی انجام بگیرد که مردم مأیوس نشوند. متأسفانه چون دوره ، همانطور که میدانید زمامداری هر کدام از نخست وزیرها کوتاه بود در آن ادوار، کاری صورت نگرفت وبعد از ساعد هم این برنامه ها تعقیب نشد . بنده و هر آذربایجانی دیگری در آن جمعیت

صادقانه میخواستیم یک کارهائی در آذربایجان صورت بگیرد و مایه تأسف از نظر شخص پیشه‌وری واقعاً" اینستکه این مرد با آن اصلاحاتی که در تبریز کرد اگر نهضت خودش را اختصاص به آذربایجان نمیداد و این نهضت را گسترش میداد در سطح مملکت بعنوان یک نهضت واقعاً" دموکراتیک ، میتوانست آثار تاریخی بسیار خوبی درمملکت ایجاد کند. مردم آذربایجان ناراحت بودند از پیشه‌وری به چندین مناسبت از جمله اینکه بالاخره گرایش داشت به نوعی خودمختاری و تجزیه‌طلبی . درحالیکه اکثریت قریب به اتفاق مردم آذربایجان مخالف این ترتیب بودند و این ایده و این برنامه‌ای که بـه او القاء شده بود حتماً" از طرف دولت شوروی .

س- شما هرگز با ایشان شخصاً" ملاقات کرده بودید ؟

ج - من پیشه‌وری را هرگز ندیده بودم . من دورادور میشناختم . روزنامه‌نویس بوده ابتدا

س- بله ، بله .

ج - روزنامه‌ای داشت .

س- شما هیچوقت با ایشان شخصاً" سروکاری نداشتید ؟

ج - نه شخصاً" سروکار نداشتم ولی با بعضی از همکارانش از جمله فریدون ابراهیمی که دادستان فرقه بود آشنا بودم من .

س- بله . راجع به فریدون ابراهیمی میتوانید به ما اطلاعاتی بدهید آقا؟

ج - فریدون ابراهیمی دادستان فرقه دموکرات بود و من از دانشگاه میشناختم که از دانشگاه تهران در رشته سیاسی شاگرد اول شد و طبق معمول زمان از شاه هم یک مدالی گرفت بمناسبت اینکه شاگرد اول بود. این فرض‌کنید صحبت سال ۲۳ ، ۲۲ آن زمان ها بود .

س- بله .

ج - ولی بخاطر دارم در سال ۲۳ که من سفری به تبریز رفته بودم ایشان هم در تبریز بود، روزی با من صحبت میکرد و میگفت که،" شما بمایند در تبریز یک اتفاقاتی

خواهد افتاد." گفتم،" چه اتفاقاتی ؟" گفت‌که ،" بله ما میخواهیم یک‌جریـــــان ، نهضتی را راه بیندازیم و اصلاً " سعی کنیم که خودمان خودمان را اداره کنیـم." و از این حرف ها . که بنده گفتم ،" آقا خیلی باید احتیاط کنید . نکند این از خــارج القاء شده باشد ؟ و این صحیح نیست،و با مقاومت‌مردم مواجه خواهد شد." ولی ایشان با من در این زمینه موافق نبود. معتقد بود که نهضتی خواهد بود موفق . البتـــه آنوقت به جرأت نمیتوانست‌بگوید که ، " میخواهیم آذربایجان را از ایران جــــدا کنیم . "

روایت کننده : آقای حسن نزیه

تاریخ مصاحبه : ۳۰ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۹

ولی از مجموعه بیانات و اطلاعاتی که داشت فریدون ابراهیمی در مذاکره با من استنباط کردم که برنامه‌ای در پشت پرده بوسیله عمال خارجی طرح شده و ایشان و عوامل دیگری را میخواهند مأمور اجرایش بکنند و من توصیه کردم که مبادا این راه خطا را برود که متأسفانه رفت. فریدون ابراهیمی پیش‌تر از آن هم در تهران هم با حزب توده همکاری میکرد مقاله در روزنامه " رهبر " یا " مردم " مینوشت و هم با روزنامه اطلاعات همکاری میکرد با عباس مسعودی . که روزی من به او گفتم ،" این براساس پرنسیب درست نیست که شما هم با حزب توده هم با عباس مسعودی همکاری میکنید." گفت " در حزب توده من برای فکر، عقیده ،اندیشه‌ام کار میکنم. در اطلاعات مزدورهستم مزد میگیرم و کار میکنم." که البته حرف موجه و پسندیده‌ای نبود. آدم باهوشی بود باسوادی بود ، آدم پرکاری بود، زبان میدانست ترجمه میکرد. ولی متأسفانه جاه‌طلب بود و مثل بسیاری ازاین چپ‌گراها که درحزب توده و بقیه سازمان های مشابه‌اش سرنوشت‌شان را دیدیم ، در مسیری افتاد که نه در مصلحت خودش بود نه در مصلحت مملکت. و در سمت دادستان فرقه دموکرات هم متأسفانه دست به خونریزی زد و افراد را اعدام کرد. باخود من هم باوجود تمام سوابق دوستی و همشاگردی درمدرسه و دانشگاه که داشتیم به مناسبت مخالفت‌های من در تهران با فرقه دموکرات و مقالاتی که مینوشتم باطناً" و غیرمستقیم درافتاده بود . اول دستور داد در تبریز برادر مرا که دواخانه داشت بازداشت‌کردند و میخواست اموالش را مصادره کند که من متوسل شدم به مرحوم لسانی وکیل دادگستری که با سران حزب توده در رفت و آمد بود ،بوسیله او توانستم برادرم را آزاد کنم و از مصادره اموالش جلوگیری کنم . یعنی درست مثل

آخوندها عمل کرده بودید بنده مخالف فرقه دموکرات بودم اموال برادر مرا میخواستند مصادره کنندببرند. عرض‌کنم سفری هم فریدون ابراهیمی آمد تهران که برود پاریس برای شرکت در یک کنفرانسی . من در هتل فردوسی معروف آن زمان که بهترین هتل تهران بود در نبش خیابان سوم اسفند،

س - بله.

ج - بدیدارش رفتم طرف صبح بود و درباغ هتل داشت صبحانه مفصلی میخورد چهار پنج تا از این گارسن های هتل هم دور وبر با ادب ایستاده بودند گوش به فرمان داستان فرقه دموکرات، من وقتی نزدیک شدم با دست یک اشاره‌ای کرد که من بنشینم بدون هیچ سلام و علیکی تعارفی واحوالپرسی ، این حالتش خیلی به من برخورد و بلند گفتم، " فریدون چته؟ خیلی موضوع به تو مشتبه شده ؟" مخصوصا" جلوی گارسن ها خواستم تنبیهاش کرده باشم . و بعد رفتم نشستم گفتم ،" آقا من در تبریز به شما گفتیم اشتباه میکنید الان هم میگویم اشتباه میکنید." گفت ،" نخیر اشتباه را شما میکنید. ارتش ایران پایش دیگر به آذربایجان نخواهد رسید و آذربایجان یوگسلاوی آسیا میشود . و شما هم اشتباه میکنید که باما مخالفت میکنید و اگر پای شما به تبریز برسد فردا شما را اعدام خواهم کرد با همه سوابق دوستی و رفاقتی که داریم. " و من تصور میکنم شوخی هم نمیکرد چون این ها معتقدند که روی پرنسیب های سیاسی دیگر رفاقت سرشان نمیشود. گفتم ،" هروقت‌من تبریز آمدم شما مرا بگیرید واعدام کنید. توصیه من اینستکه شما پاریس‌میروید برنگردید اگر هم برگشتید دیگر به تبریز نروید، چون من آینده خوبی برای شما پیش‌بینی نمیکنم. " گفت ،" نخیر اشتباه میکنید. " و این مذاکره گذشت‌و گفتم ،" حالا به‌برادر من چه کار داشتید ؟ " گفت ،" خوب او هم مثل شما با ما موافق نیست . تلگرافی هم مخابره کرده به تهران و توماری از امضاء کنندگان اسم او هم بود، باما مخالفت‌کرده. " که البته فقط همین نبود بل بیشتر برای ترساندن من بود در تهران کوتاه بیایم . اما بعد از وقایع آذر ۲۵ که فرقه دموکرات از هم پاشید و بیشتر عمال فرقه فرار کردند فریدون ابراهیمی در تبریز

ماند و درمنزل اصغر بقال،یکی از ثروتمندان تبریز معروف به اصغر بقال،مخفی شده بود که از طرف ستاد ارتش که وارد تبریز شده بود و ریاستش‌هم با آقای سرلشکر احمد زنگنه بود، رفتند دستگیرش‌کردند بردند در محل موقت ستاد ارتش‌که‌درشهرداری تبریز تشکیل شده بود و محاکمه شد چند ماهی طول نکشید که اعدام شد،بدار آویختند. از تیمسار زنگنه من شنیدم چون تیمسار زنگنه از افسران خوب ارتش‌است و با مرحوم مصدق هم همکاری داشت مدتی فرماندار نظامی دوران حکومت‌دکتر مصدق بود. در سوم دربرابر حمله روس‌ها به سهم خودش،در رضائیه مقاومت کرده بود. علیه پیشه‌وری هم جنگیده بود که پیشه‌وری هم دستور داد گرفتند محاکمه‌اش‌کردند تقاضای اعدام برای زنگنه شد و محاکمه زنگنه در تبریز هم یک محاکمه تاریخی بود چون مردم خیلی از او حمایت میکردند ودر تالار محاکمه هم که در دبیرستان فردوسی تشکیل‌میشد میرفتند.

س- اسم کوچک و درجه نظامی ایشان چه بود آقا ؟

ج- احمد زنگنه سرلشکر.

س- بله.

ج- و افسر خیلی پاک و درست و خوشنامی بود و بنظرم الان هم هست. عرض‌کنم که زنگنه تقاضای اعدام برای او شد از طرف همین فریدون ابراهیمی که داستان فرقه بود اما به اعدام محکوم نکردند، به زندان محکوم کردند و بنظر من مسافرت قوام السلطنه در مسکو هم در سرنوشت زنگنه مؤثر بود. یعنی در آنجا ایشان این موضوع را گویا شنیدم مطرح کرده بود که درنتیجه زنگنه ازاعدام نجات‌یافت. ولی زنگنه به خود من تعریف میکرد چون بعدها آشنا شدیم باهم خیلی هم به من محبت داشت، میگفت،" در مدتی که زندان بودم دو سه بار اتفاق افتاد که مرا آمدندبردند اعدام کنند منتهی اعدام صوری میکردند. تمام تشریفات اعدام را انجام میدادند مرا به چوب اعدام هم میبستند و اما تیر خالی میکردند بطرف من نبود و بعد مرا برمیگرداندند زندان ." ازاین خاطرات‌هم داشت یک‌کتابی هم در زمینه خاطره‌اش نوشته که خیلی خواندنی است من تهران داشتم . در هر صورت، بعد از وقایع آذر ۲۵

تیمسار زنگنه شد رئیس ستاد موقت ارتش در آذربایجان و فریدون ابراهیمی را وقتی دستگیر کردند میبرند حضور زنگنه. باز خود سرلشکر زنگنه تعریف میکرد" وقتی فریدون ابراهیمی را آوردند که بیرون هم مردم فهمیده بودند میخواستند دستگیرند همانجا بکشندش، آوردند پیش من گفتم که آقای ابراهیمی شما تقاضای اعدام علیه من کرده بودید ولی من شما را هم اکنون آزاد میکنم. من شخصا" هیچ گله‌ای شکایتی از شما ندارم. شما میتوانید بروید. دو سه بار گفتم سرش را انداخت پائین، گفتم، چرا نمیروید؟ از پشت شیشه خوب، خیابان پیدا بود که هزاران نفر آنجا شعار میدادند فریاد میکشیدند اعدام این را میخواستند، از آنجا نگاه کرد گفت، تیمسار میبینید که من نمیتوانم بروم. گفتم، خوب پس شایسته بود شما چنین روزی را در نظر میگرفتید. شما علیه مردم آذربایجان بد عمل کردید خوب نبود این کارهایتان. بهر حال فرستادیم زندان و بعد محاکمه شد." اینطور که زنگنه تعریف میکرد. اما در اعدامش کاری کرده بودند که زیاد اخلاقا" شایسته نبود. گویا فریدون ابراهیمی در ایامی که زندان بوده ومحکوم به اعدام نامه‌ای به شاه مینویسد و تقاضای عفو و بخشش میکندو بخاطر شاه میآورد،" که من از دست خودتان مدال گرفتم شاگرد اول بودم." که البته اینجا هم ضعف نشان داده بود به اعتقاد بنده. چون آن راه را یا نباید میرفت یا رفته بود دیگر تا پای مرگ باید میرفت. شاه تصمیم میگیرد یک سفری برود تبریز که استقبال خیلی بیسابقه‌ای هم از او شد هم در سفر به تبریز هم در مراجعتش.

س - بله.

ج - که متأسفانه قدر این سوابق را تشخیص نداد. در زندان به فریدون ابراهیمی خبر میدهند که امروز شاه وارد تبریز میشود و میخواهد در فرودگاه شما را ببیند و عطف به تقاضائی که کردید شما را ببخشد. این خیلی خوشحال میشود و میگوید،" پس من خواهش میکنم بفرستید از خانه لباس‌های رسمی‌مرا بیاورند." لباس‌های رسمی به اصطلاح آن زمان شرفیابی و اینها.

س - بله.

ج - که کت مخصوص و شلوار راه راه مخصوص و پیراهن سفید و پاپیون . اینها را برایش میآورند و اینها را میپوشد آماده میشود که ببرند فرودگاه تبریز که همانجا شاه وارد میشد ملاقات کند. ولی مستقیم میبرند به میدان شهربانی که چوبه دار هم آماده بوده .و آنجا وقتی میرسد گله میکند، میگوید،" چرا مرا گول زدید ؟ خوب ، میخواستید بگوئید میبریم شما را بکشیم . " و من عکسی از او دیدم در تبریز که با همان لباس رسمی بالای دار بود. بله این خاطره را هم من از پیشهوری و زمان پیشهوری و فرقهدموکرات داشتم که پرسیدید جواب دادم.

س- بله. محمد رضا شاه پهلوی آقا ، شما هیچوقت با ایشان ملاقاتی کردید؟تماسی با ایشان مستقیما" داشتید ؟

ج - درهمان " جمعیت آذربایجان"در سال ۲۹ من بعنوان منشی جمعیت آذربایجان شاه را در کاخ سعدآباد دیدم .

س- بله.

ج - و سابقه هم این بود که شاه روزی از ساعد نخستوزیر سئوال میکند که"این جمعیت درمورد آذربایجان چه فعالیتهائی داشته ؟"ساعد میگوید که ،" موافقت کنید منشی جمعیت بیاید و توضیح بدهد. " و به این مناسبت قریب چهار پنج ماه بعداز مذاکرهای که ساعد با شاه کرده بود به من هم خبر داد که احتمالا" من به دربار دعوتخواهم شد، یک روز آقای گیتی معاون تشریفات دربار تلفن کرد که من یک روزی ساعت یازده صبح باید بروم ، خرداد ماه سال ۲۹ بود، در سعدآباد رفتم و شاه مرا در محوطه جلوی کاخ نزدیک استخر پذیرفت . عدهای از وزرایش هم از جمله همین آقای دکتر امینی که در آن زمان خیال میکنم وزیر اقتصاد بود، ایشان بود، و سرلشکر شفائی بنظرم.

س- بله.

ج - وهیراد و انوشیروان سپهبدی رئیس تشریفات و اینها هم دورتادور ایستاده بودند و یکی دو تا از وزرای دیگر. و مذاکراتی که من با شاه داشتم همه اینها می شنیدند. از آذربایجان پرسید ، گفتم ،" متأسفانه در آذربایجان وضع بدتر دارد میشود به سبب

تعدیات ارتش و دادگاههای نظامی در مورد مردم . ناحق مردم را میگیرند اذیت میکنند یک مهر لاستیکی ساختند بنام طرفدار پیشه وری ، طرفدار فرقه دموکرات ، در حقیقت یک مهر لاستیکی به پیشانی هرکس میزنند ، اذیت میکنند ، ناراحت میکنند . و من نگران این هستم که باز وضع بدتری پیش بیاید." و اینها را خیلی با دقت گوش میکرد بقیه هم که دورتادور ایستاده بودند میشنیدند . گفتم که ،" بهرحال حقایق اوضاع به اطلاع شما نمیرسد ." گفت که ، " چرا ؟ به چه مناسبت ؟" آن وقتها یادتان باشد مصطلح بود میگفتند اطرافیان نمیگذارند.

س - بله .

ج - گفتم ،" مثل اینکه اطرافیان نمیگذارند. " این یک نگاهی به اینها کرد و تبسمی کرد ، خوب ، اطرافیان ایستاده بودند .

س - بله .

ج - ولی گفت ،" بگوئید شما . " و آن ها خوب ، یک مقدار چندتائی مکدر شدند. بعد از کار من پرسید که ،" شما چه کار میکنید ؟ " گفتم که ،" من معاون اداره مال الاجاره ها ،" آن وقتهم رئیس شعبه اول حل اختلاف بودم هم معاون اداره بودم ، معرفی کردم خودم را . گفت ،" این مسئله اختلاف مالک و مستأجر هم همیشه هست . ما نشنیدیم یک روزی این حل بشود یک جوری به جائی برسد. " گفتم ،" آخر علتش اینستکه مقرراتی وضع میکنندبدون اینکه از صاحبان نظر نظرخواهی کنند . الان چند سال است من و عده‌ای در آنجا کار میکنیم . اخیرا" دارند این قانون را اصلاح میکنند ولی همه از این قانون خبردارند جز ما که آنجا کار میکنیم . اصلا" از ما نپرسیدند که این عیب قانون حسن اش،عیبش چیست ؟ این لایحه‌ای که میخواهیم ببریم. " این خیلی هم برایش مطلوب بود این طرز صحبت و اینها . گفت ،" آخر چطور ممکن است که از شما نپرسند؟ " گفتم ،"نمیپرسند." بعد رویش را کرد به همان آقای هیمراد گفت‌که ،" یادم بیاورید به وزیردادگستری بگوئیم که آقا این درست است این حرف . آنهائی که دست اندرکارهستند و با مشکلات مواجه هستند بهتر میدانند که چه کار باید کرد ." آنوقت هم معروف بود

البته شاه وضع بعد از ۲۸ مرداد را نداشت که هنوز بین عده‌ای از افراد آدمی بود دموکرات و نمیدانم، اصلاح طلب. من هم خوب، همینطور آزادانه با او صحبت میکردم. دیگر خداحافظی کرد و یک اتوموبیلی آنجا درکنار استخر بود، اتومبیل روبازی بود سوار شد که برود و موقع رفتن باز یک دستی تکان داد و خداحافظی کرد. اما من بطور محسوس دیدم که این اطرافیان ناراحت شدند چون بدون خداحافظی اینها جدا شدند فقط هیراد تعارف کرد که: "برویم بالا یک چیزی شما نوشیدنی بخورید و بعد بروید." که رفتیم نشستیم. سه روز بعدش حکیم الملک آن وقت وزیر دربار بود که از "جمعیت آذربایجان" هم مرا میشناخت.

س- بله.

ج- او تلفن کرد که شما یک سری باز اینجا بیائید در کاخ سعدآباد صحبت کنیم. رفتم و گفت: "بقدری اعلیحضرت خرسند بود از اظهارات شما بیانات شما که میگفت کاش همه اینطور باشند. شما روی ما را هم بعنوان آذربایجانی سفید کردید. ولی شاه از من پرسیده که از شما سئوال کنم که چه درخواستی، تقاضائی؟" گفتم: "آقای حکیمی شما که مرا میشناسید که من تقاضائی ندارم. ما آمده بودیم یک گروه راجع به آذربایجان بقول آقای ساعد، با ایشان صحبت کنیم. صحبت‌هایمان را کردیم. من هیچ توقعی از ایشان ندارم."

س- دکتر محمد مصدق. میدانم که شما از ایشان خاطره زیاد دارید. ولی یک یا دو خاطره‌ای که فکر میکنید جالب باشد برای ضبط در تاریخ، آنها را برای ما توضیح بفرمائید، یک یا دو تا.

ج- بله همانطور که اشاره فرمودید من دکتر مصدق را از سال ۲۳ میشناختم.

س- بله.

ج- و مستقیم و غیرمستقیم همیشه با ایشان در ارتباط بودم. و شاید در مصاحبه اولی هم که با شما داشتیم سال پیش،

س- بله، بله.

ج - من راجع به این سئوال

س - که صحبت کردید راجع به سوابقتان با دکتر مصدق .

ج - بنابراین تکرار آنها را نمیکنیم .

س - بله .

ج - آنچه که من میتوانم بعنوان خاطره خوب خدمتتان عرض کنم در این مورد، خاطره برای ضبط درتاریخ یکی همان جریان تشکیل جبهه ملی بود که نمیدانم آن بار تعریف کردم برای شما یا نه؟ که دکتر مصدق در جلوی کاخ مرمر حاضر شد با هژیر مواجه شد

س - بله آنها را برای ما تعریف کردید .

ج - گفتم . عرض کنم که خاطره دیگر از دکتر مصدق در ارتباط با خودم

س - بله، بله .

ج - تهیه لوایح دفاعی بود از ایشان ، نمیدانم گفتم یا نگفتم، در دادگاه نظامی .

س - نخیر این را نگفتید .

ج - بنده خودم ابتکارا" بعد از ۲۸ مرداد من عضو نهضت مقاومت ملی شدم .

س - بله .

ج - و با مرحوم زنجانی ، مرحوم دکتر معظمی همین آقای بازرگان ؟

س - آقای طالقانی ؟

ج - طالقانی در نهضت مقاومت نبود بعد آمد در نهضت آزادي بعد.

س - بله .

ج - با همه اینهائی که در نهضت مقاومت بودند بعضی ها را ما میشناختیم . بعضی ها را نمیشناختیم به سبب مخفي کاری سازمان . من خودم ابتکارا" تصمیم گرفتم که لایحه دفاعیه‌ای برای دکتر مصدق تهیه کنم و بفرستیم در زندان به او برسد . یک متنی ماشین شده در ده پانزده صفحه تهیه کردم مخصوصا" در بررسی قانون اساسی راجع به اختیارات پادشاه در ارتباط با دولت ، مجلس مقننه، و اینکه شاه حق عزل و نصب وزراء را داشت یا نداشت؟ یک چیز مفصلی تهیه کردم دادم یک نسخه به مرحوم دکتر معظمی یکی را هم به

مرحوم آقا شیخ رضا زنجانی . و یک روز در منزل دکتر معظمی آقای بزرگمهر وکیل دکتر مصدق را دیدم ، که همانجا هم برای اولین بار آشنا شدیم ، دکتر معظمی این لایحه را داد و گفت که ، " شما این را درزندان بدهید به آقای دکتر مصدق ." آن هم خیلی تشکر کرد و برد . مدافعات دکتر مصدق ، شاید خاطرتان هست ، که چاپ میشد در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان .

س - بله .

ج - بنده در روزنامه خواندم که استفاده کرده از قسمت عمده لایحه‌ای که فرستاده بودم استفاده کرده و خیلی خوشحال شدم . و شنیدم چند روز قبل یکی از دوستان گفت که بزرگمهر کتابی نوشته است

س - بله ، بله .

ج - نمیدانم شما دیدید یا نه ؟

س - در دو جلد . من کتاب را دیدم بله در ایران منتشر شده .

ج - به من گفتند آنجا به این سابقه اشاره کرده ، گفته ،" افرادی مطالبی برای دکتر مصدق فرستادند ." با تردید آن یکی دوست میگفت که مثل اینکه از من یاد کرده به این مناسبت . ولی دکتر یزدی هم در کتابش نوشته که من قسمتی از مدافعات دکتر مصدق را من تهیه کردم . این هم درکتابش اشاره کرده بود .

س - بله .

ج - بهرحال این یکی از افتخارات زندگی من است که یاد کردم چون بخشی از مدافعات دکتر مصدق بود که من علاقمند بودم گفته بشود . و دکتر مصدق هم یادش نرفته بود . به این مناسبت درسال ۴۴ عکسی برای من فرستاد که زیرش نوشته بود " به پاس دفاع از من ". به یادگار فرستاده بود . البته این دفاع دو سابقه داشت یکی همان لایحه بود یکی هم نامه سرگشاده‌ای بود که من در سال ۴۰ نوشتم و نهضت آزادی چاپ کرد خطاب به شاه ، نامه سرگشاده‌ای بود که بصورت کتابچه‌ای دوبار هم چاپ شد ، سه بار . دو بار در ایران یک بار هم در اروپا چاپ شد . این خیلی صدا کرد . خطاب به شاه من آنجا از تز مصدق ، راه و روش مصدق در دوره حکومتش شدیدا" دفاع کرده بودم و

شاه را هم انتقاد کرده بودم مستند به حرف ها و نوشته های خودش. به این مناسبت دکتر مصدق برای قدردانی آن عکس را برای من فرستاد. آنوقت خاطرات دیگری که میتوانم برایتان بگویم خاطره حضور در شب هفت خود دکتر مصدق بود. نمیدانم این را برایتان تعریف کردم یا نه آن بار. هفتم فوت مصدق در احمدآباد برگزار شد

س- بله.

ج- بتفصیل و آنجا خاطره مهم میتواند این باشد که مرحوم تختی وقتی حاضر شد درآنجا فوق العاده نحوه حضورش و عملش تجلی کرد. مرحوم تختی سی چهل نفر از ورزشکاران معروف را به اتفاق خودش به همراه خودش آورده بود در احمدآباد. درحالیکه تمام مسیر به احمدآباد از جاده قزوین پر نظامی بود و تحت مراقبت شدید و در داخل خود احمدآباد هم مقر مسکونی دکتر مصدق مأمورین ساواک توی اتوبوس ها اتومبیل ها نشسته بودند و مراقبت میکردند. ودرآن ورودی احمدآباد هم بالایش یک جائی بود دیده بانی در حقیقت، مأمورین ساواک از آنجا گویا عکس اشخاص را هم مرتبا" میگرفتند. مرحوم تختی با این سی چهل نفر ورزشکار به خط به صف رسانده بودند، البته آنجا از ماشین ها که پیاده شدند یک صفی بستند و یک دسته گل بسیار بزرگی که دو نفر از ورزشکارها جلو گرفته بودند و تختی هم پیشاپیش قدم برمیداشت و آمد که این را ببرد بگذارد در روی مقبره دکتر مصدق و من خیال میکنم اصلا" از آن تاریخ تختی حسابش را با رژیم شاه بکلی دیگر علنی جدا کرد. و اینکه میگویند شاید هم کشتندش، که من تردید میکنم، هنوز این روشن نشده، اگر راست باشد که کشتندش من تصور میکنم یکی از دلائلش همین ژست بسیار عالی و زیبا بود که تختی در شب هفت دکتر مصدق از خودش نشان داد.

و خاطره دیگری که میتوانم عرض کنم این است که دکتر مصدق چون آشنائی مان با ایشان بر سر لایحه اصلاح قانون انتخابات بود در سال ۳۲ که آن دفعه بتفصیل من گفتم

س- بله.

ج- وقتی نخست وزیر بود من اروپا بودم در ژنو بودم. مکاتبه باهم داشتیم وقتی در اواخر سال ۳۱ به ایران برگشتم و رفتم دیدنش، گفت که، " خوب به موقع آمدید

چون باز راجع به انتخابات داریم لایحه‌ای تهیه میکنیم و من از شما میخواهم که دراین زمینه همکاری کنید." قبول کردم. بنده را گفت بروم پیش دکتر شایگان، گفت:" پرونده اصلاح قانون انتخابات پیش شایگان است بروم از ایشان سوابق را بگیرم ومطالعه کنم نظر بدهم." من به دکتر شایگان مراجعه کردم گفتم. ولی بهر علت این پرونده را من ندیدم، یا دکتر شایگان فراموش کرد به من بدهد. هیچوقت دراین زمینه من توفیقی پیدا نکردم. و افرادی هم به دکتر مصدق پیشنهاد کرده بودند که به من یک مقاماتی محول بشود از جمله یا بنده بشوم معاون وزارت کشور، معاون وزارت خارجه، یا شهردار تهران. کسانی هم که پیشنهاد کرده بودند یکی مرحوم خلعتبری بود ارسلان، و یکی هم وکلای تبریز. وکلای تبریز علاقه داشتند بنده بشوم معاون وزارت کشور. شاید بعضی ها هم فکر انتخابات آینده را میکردند، حالا نمیدانم این ظن من تا چه حد درست باشد، چون آنها را من آدم های بری از مداخلات مستقیم در انتخابات و اعمال نفوذ میدانستم. در هر حال اما دکتر مصدق گفته بود که:" تمایل خودش را باید فهمید چیست؟ من خیلی میل دارم که سمتی به او محول بشود." ولی من هرگز با اینکه دو سه بار هم به دیدارش رفتم، دراین زمینه اصلاً نخواستم. یکی دوبار هم پرسید، گفتم:" آقا من داوطلب خدمتی نیستم مگر خودتان تصمیم بگیرید و هیچوقت من واقعاً مشتاق این نبودم که حتماً پستی مقامی به من محول بشود."

س ـ آقای خلیل ملکی.

ج ـ آقای خلیل ملکی را من دوبار بیشتر ندیدم در همان منزلش در خیابان رامسر در

س ـ بله.

ج ـ شاهرضا. ایشان خیلی به من محبت کرد در این دو جلسه ملاقات. من خلیل ملکی را مرد وطن پرستی میشناختم و میشناسم منتهی همانطوری که در کتاب خودش نوشته

س ـ بله.

ج ـ در تشخیص افرادی که در حزب توده باآنها همکاری خواسته بکند یا بعد در سازمانهای دیگر سیاسی یک مقدار اشتباه میکرده. یک مقدار هم تند بود در قضاوت و اینها و یا

فوق العاده حساس ، که درکتابش نوشته "دوبار تصمیم به انتحار گرفتم." و من تعجب میکردم که یک مرد قوی و فعال و مبارز سیاسی اصلاً به فکر انتحار هیچوقت نباید بیفتد. درمجموع شاید به این دلائل نتوانسته بود آنطور که باید و شاید بقول معروف گل بکند یا پیروز بشود . البته اطرافیان متناسبی هم نداشت اینطور که شایع بود امثال خنجی و دکتر حجازی واینها که

س- بله، بله.

ج - ناراحتش کرده بودند و اگر اشتباه نکنم در کتابش‌هم اشاراتی دارد . بهرحال یادش بخیر مرد ...

س- شما آن دوباری که رفتید آنجا به چه مناسبت رفته بودید پیش‌ایشان ؟

ج - کجا ؟

س - منزل آقای ملکی .

ج - همینطور رفتیم برای مذاکره

س- دوستانه ؟

ج - بله دوستانه. من همکاری سیاسی باایشان نداشتم و خیلی هم نمیشناختم ایشان را.

س- بله. آقای مهندس مهدی بازرگان .

ج - مهندس بازرگان را من از همان بعد از ۲۸ مرداد از"نهضت‌مقاومت‌ملی" شناختم در سال ۱۳۴۰ هم خود بنده پیشنهاد تأسیس " نهضت آزادی " را کردم که آن بتفصیل باهم صحبت کردیم . مهندس‌بازرگان را من بعد از انقلاب به چهره‌ای نیافتم که قبل از انقلاب از او توقع داشتم .

س- بله.

ج - قبل از انقلاب مهندس‌بازرگان مردی بود مبارز با پرنسیب ، قوی در مبارزه، مقاوم. مدافعاتش در دادگاه نظامی خیلی چشمگیر بود. متأسفانه‌در جریان انقلاب و تحول و بعد از انقلاب بنظر من برخلاف انتظار و توقع کسانی مثل من عمل کرد . حالا بعنوان باز خاطره‌ای میگویم، ایشان وقتی آمدند نوفل لوشاتو و خمینی را دید که

قبل از آمدن و ملاقات من بود، برگشت تهران ازمهندس بازرگان در حضور اعضای شورای نهضت آزادی که گاهی جمع میشدیم در منزل بعضی از دوستان، پرسیدم ،" شما آقای خمینی را چگونه آدمی یافتید ؟ " گفت ،" خمینی در حقیقت شاهنشاه آریامهر است در لباس روحانیت . آدمی است خودخواه، مستبد، فقط آنچه فکر میکند باید به آن اطاعت کرد و عمل کرد و خاطره خوبی در این دیدار من از او پیدا نکردم . " چون مهندس بازرگان پیش تر خمینی را نمیشناخت ازنزدیک و یا اعتبار زیادی برایش قائل نبود. از نظر شرعی هم مقلد شریعتمداری بود اینطور که شنیدم . بنده گفتم ،" پس آقای مهندس بازرگان مبادا ما فقط لباس عوض کنیم . ما میخواهیم از استبداد رها بشویم . اگر بناشود که ،به اصطلاح، چکمه برود نعلین بیاید یا لباس عوض بشود ما پس کار بیهوده‌ای میکنیم . " گفت ،" نه ، گفته که من بیایم میروم مسجد و مدرسه و کاری به کار حکومت ندارم . " ساعتی بعد صورتی از جیب خودش در آورد شامل اسامی افرادی مانند بهشتی ، رفسنجانی ، مطهری، و عده دیگری که ،" خمینی گفته اینها بروند در شورای انقلاب . " گفتم ،" شما قبول کردید ؟ " گفت که ،" خوب ، بله مثل اینکه عیبی هم ندارند اینها . " گفتم ،" آخر آقای بازرگان شما یک ساعت پیش گفتید که این آدم شاهنشاه آریامهر است در لباس روحانیت ، حالا شما میگوئید که ایشان گفتند اینها بروند شورای انقلاب ، شما هم پذیرفتید و این صورت راهم برای ما برداشتید آوردید، این صحیح نیست . اگر شورای انقلابی باید تشکیل بشود باید شامل افرادی باشد که از ۲۸ مرداد در مبارزه مستمر با شاه بودند، شناخته شدند و نباید هم فقط از جانب روحانیت باشد . " گفتم ،" من داوطلب نیستم بروم شورای انقلاب ولی در شورای انقلاب باید مثلاً باشد آقای طالقانی ، آقاسیدرضا زنجانی، آقای مهندس بازرگان ، آقای دکتر سحابی ، آقای حاج سید جوادی ، اینها بله ، اینها خوب ، مستمراً طول این مدت این سنوات مبارزه کردند . اینها باید بروند در شورای انقلاب . انقلاب از ۲۸ مرداد شروع شده ، انقلاب انقلاب اسلامی نیست ." آقای مهندس بازرگان با کمال تأسف گفت ،" نه این دیگر ما باید در این مورد رعایت خمینی را بکنیم که بهرحال

رهبری این انقلاب را برعهده گرفته است. " من یکی آنجا واقعا" دیدم که نه بازرگانی که ما توقع داریم نیست. یکی هم وقتی نخست‌وزیری را قبول کرد من باز تعجب کردم، به این مناسبت که حدود شاید ده سال جلوتر از انقلاب که گهگاه همدیگر را میدیدیم من گفتم، " آقا بیائیم لااقل در مسائل مختلف مملکت مطالعه کنیم، برنامه‌ریزی کنیم مثلا" من راجع به مسائل قضائی مملکت، شما فرض‌کنید راجع به آب، معدن، نمیدانم، هر چه، در مکانیک تخصص‌تان هست، یکی دیگر فرض‌کنید آقای دکتر عابدی مثلا" درزمینه تخصص خودش، که اگر هر آئینه روزی روزگاری یک حکومت ملی باز روی کار آمد ما برنامه‌هایش‌را داشته باشیم آدمهایش‌را داشته باشیم. " آقای مهندس بازرگان برگشت گفت که، " خدا نیاورد آن روز را. برای اینکه من یکی دنبال حکومت نیستم. من اصلا" قادر به حکومت نیستم. آدم باید خودش ظرفیت و صلاحیت خودش‌را منصفانه بسنجد. " و بخاطر دارم گفت، " من اگر هر آئینه دری به تخته خورد و اتفاقی و نوبت ملیون شد، یک‌کار من فقط میپذیرم و انجام میدهم و لاغیر و آن یک‌کار هم دادن طرح مناسبی برای اصلاح ترافیک تهران خواهد بود. ولی هیچ کار دیگر من نمیپذیرم برای اینکه برای اصلاح ترافیک تهران طرحی دارم که آرزو میکنم یک‌روز آن را به منصه عمل برسانم. " این چیزی بود که حضور بنده با این (؟) شاید آقای مهندس مقدم مراغه‌ای هم بود. شاید، البته دکتر عابدی بود، آقای احمد صدر حاج سید جوادی، اینها هستند الان. و من گفتم، " آقای مهندس بازرگان، این درست نیست. من نه اینکه بگویم خودتان بیائید و حاکم مملکت بشوید و نخست‌وزیر بشوید. بنده هم داوطلب هیچ پستی ومقامی نیستم. اما، " گفتم، " خاطره من بدی دارم از جبهه ملی سال ۴۰-۳۹ برای اینکه در آن تاریخ هم ما با سروصدا آمدیم توی میدان و یک میتینگ صدهزارنفری هم در جلالیه راه انداختیم و در آستانه حکومت قرار گرفتیم، یعنی جبهه ملی قرار گرفت، اما بقول نویسنده‌ای در روزنامه Christian Science Monitor نه برنامه داشتیم، نه آدم هایش‌را داشتیم، نه رهبرش‌را داشتیم. خوب، آقا این فرصت باز ممکن است پیش‌بیاید. " بعد یادم میآید در آن تاریخ هم من بـــــا

الهیار صالح یک روز دو به دو نشسته بودیم صحبت میکردیم ،گفتم ،" آقای صالح آیا شما برای آینده‌ای که در انتظارمان هست انتظار ملیون جبهه ملی برنامه کار را داری ؟" گفت ،" نه ." " آدم هایش را دارید؟ " گفت ،" نه ." گفتم ،" آخر پس آقا این کــــه نمیشود." گفتم ،" من خیلی جوان تر از این هستم که به شما بگویم که بیائید از حالا فکر برنامه و آدم هایش باشید . ولی باید این کار را کرد ." که خیلی خوشش آمد و گفت " واقعا" یادآوری بجائی بود ." حالا عمل کرد و نکرد و کاری نداریم . اما علت اینکـــه کنگره جبهه ملی شاید شما بخاطر دارید در سال ۴۰ تشکیل شد موفق نشد همین بود .

س ــ بله .

ج ــ و آقای مهندس بازرگان هم همینطور . آقای مهندس بازرگان میبایستی فکر این نباشد که من نمیتوانم نخست وزیر بشوم یا حکومت بکنم باید فکر این میبود که باید بـــه نخست وزیری که بیاید و درخور کمک باشد ما از حالا فکر برنامه کارش باشیم . حالا نــه فقط به مناسبت این سابقه ، وقتی تکلیف نخست وزیری شد بنظرم من نمیبایستی قبـــول میکرد . اگر هم قبول کرد لااقل بایستی فکر میکرد که در مقام نخست وزیری باید بــــا عده‌ای مشورت بکند . یعنی عده‌ای را در هر زمینه که متخصص تشخیص میداد دعوت میکرد بـا آنها مشورت میکرد که این کار هم نکرد و علت شکستش هم همین بود . و یکی هم موارد زیادی پیش آمد که حقا" میتوانست تاریخ عکسی در تاریخ معاصر ما باشد یعنی آخوندهـــا را به احتمال زیاد به خانه و مسجد و مدارس‌شان بفرستد که نکرد و مایه تأسف است . یعنی همان روز که آمد در تلویزیون در ایران ، خاطرتان باشـــد ، گفت‌نه ،" آقـــا قربونش بروم نمیگذارد ما کارمان را بکنیم و از بالای سر ما دستور میدهد ." همــان روزی بود که خمینی گفته بود که ،" مستضعف نباید پول آب و برق بدهد ." بعنوان گلـــه آمد در تلویزیون گفت ، همان وقت بایستی استعفا میکرد به اعتقاد بنده . بایدمیگفت " آقا یا شما یا من ." و تکلیف را یکسره میکرد و نکرد . عرض‌کنم که موارد دیگـــری هر دفعه آمد نطق کرد گله بود از خمینی و آخوندها و اما دنبالش را نمیگرفت . یادتان باشد در دانشگاه سخنرانی کرد ، گفت‌که ،" من معتقدم جمهوری ما باشد جمهوری دموکراتیک

اسلامی ." فردا خمینی نطق کرد گفت ،" آنهائی که میگویند جمهوری دموکراتیک اینها دشمن اسلام هستند و خدا و فلان ." آقای بازرگان این را نشنیده گرفت . بنظر من همان روز باید میرفت استعفا میکرد که ،" آقا یعنی چه ؟ من بیست و پنج سال مبارزه کردم آزاد حرف بزنم . حالا اگر میگویم جمهوری دموکراتیک اسلامی من دشمن اسلام و خدا هم شدم ؟ " اینها را همینطور از کنارش آرام رد شد متأسفانه فرصت‌ها را از دست داد . در حالیکه به اعتقاد بنده مواردی پیش‌آمد که خمینی فکر میکرد اگر بازرگان کنار بکشد آسمان به زمین میآید . وایشان باید با این موضع و فرصت هائی که داشت استفاده میکرد کار خودش را با خمینی یکسره میکرد . و احتمال قریب به یقین این بود که خمینی را میتوانست از حکومت بگذارد کنار و نکرد . از این قبیل فراوان است که یکی هم همان مورد انحلال خبرگان بود که باید استعفا میکرد نکرد . یکی در مورد عزل خود بنده بود که میگفت تعریف میکرد" در ضمن نماز جمعه روز جمعه آمدند توی گوش من گفتند ، نزیه باید برود آقا گفتند . " میگوید ،" من آنقدر ناراحت شدم نمازم را قطع کردم ، گفتم ،" این چه طرز ابلاغ دستور است . پس من هم میروم ." این را خودش تلفنی برای من تعریف کرد به خانمم گفته بود . میگویم ،" خوب ، آقا تو وقتی گفتی من هم میروم ، نه برای خاطر من ، برای اصول برای خاطر مملکت باید میرفتی . آخر تو که رفتی گفتی هیچ گناهی متوجه این آدم نیست و من شهادت شرعی و قلبی میدهم که هیچ اتهامی این آدم مرتکب نشده و نمیتواند اتهامی درباره‌اش ثابت بشود ، چرا نایستادی؟ اگر ایستاده بودی اتفاقات دیگری رخ نمیداد ." یعنی از آنجا اصلاً شروع شد کوبیدن افراد ملی و بقول آخوندها لیبرال ها . و ایشان سکوت کرد و تماشا کرد و نشست . و یکی هم در مورد گروگانگیری ،

س - بله .

ج - در مورد گروگان گیری هم ضعف نشان داد . ایشان میتوانست به اعتقاد بنده بطور قاطع عمل بکند . یعنی نیروهائی از ارتش و نیروهای انتظامی را میفرستاد آنجا به هر قیمتی میشد از سفارت خلع ید میکرد از این افرادی که آنجا بودند . و این امکان پذیر

بود . تهدید هم میکردند که گروگان ها را میکشیم ولی جرأت نمیکردند و نمیکشتند. آنجا هم ضعف نشان داد که نتیجه اش شد عزل قطعی خودش ، برای اینکه هر قدمی که آنها جلوتر میرفتند بازرگان در حقیقت پنجاه قدم صد قدم طبعاً" عقب می نشست . وقتتان را در این زمینه زیاد نمیگیرم ولی ...

س- آیت اله محمود طالقانی .

ج - طالقانی را باز بنده ایشان را از" نهضت آزادي" شناختم .

س- بله .

ج - در سال ۴۰ که تصمیم به تاسیس نهضت آزادی گرفته شد ، من شناختم . مردی بود معتدل ، روشنفکر بالنسبه به سایر آخوندها و تعصب مذهبی و اسلامی به آن معنی نداشت که دیگران داشتند . قائل به حدومرزی در صلاحیت ها بود و تخصص ها . و آدمی بود طرفدار دکتر مصدق برخلاف بسیاری از آخوندها که در مقابل دکتر مصدق جبهه بسته بودند ، و در محاورات خصوصی که با ایشان داشتیم و غالبا" من مردی میدیدم که خیلی زود تسلیم مطالبی میشد که بایستی قبول کرد . باز هم عرض میکنم آن تعصب و پافشاري شدید آخوندهای دیگر را در اعمال نظریات خودش نداشت . متأسفانه در مقابل خمینی ضعف نشان داد . من از خودش شنیدم که یک ماه قبل از فوتش ، گفت ،" خمینی به من پیغام داده است که تو میخواهی قطب بشوی و من این اجازه را به تو نخواهم داد . " و خیلی از این پیغام رنج میبرد و میگفت ،" میخواهند مرا ترور کنند . " و احتمال زیاد هم میرفت که بکشندش . به این مناسبت با وانت بار رفت و آمد میکرد ، جای بار می نشست . با آمبولانس میرفت و میآمد . هر شب خانه را عوض میکرد . و من هر بار که میخواستم ببینم باید در یک خانه جدیدی ایشان را میدیدم . شبی هم در باغی در شمیران جمع شدیم در آستانه انتخابات مجلس خبرگان ، پنجاه شصت نفر از مصدقی ها در باغ آقای تقی انوری ، که سعی کنیم موضوع انتخابات مجلس خبرگان را خنثی کنیم . آنجا مرحوم طالقانی اتفاقا" آن روز من دیدم با آمبولانس آمد . من پشت سر آمبولانس داشتم میرفتم وقتی جلوی باغ آمبولانس ایستاد خیلی نگران شدم ، گفتم ،" شاید

هجوم آوردند باز از این انجمن اسلامی حزب الهی و اینها فورا" آمدم پائین ببینم چه شده دیدم نخیر خبری توی باغ نیست ولی شوفر آمبولانس رفت در عقب را باز کرد و آقای طالقانی پیاده شدو گفت،" گفتم که من باید این جور بیایم وبروم ." آن شب خیلی هم آنجا صحبت شد ده دوازده نفر انتخاب شدند که نامه‌ای به خمینی بنویسند که مجلس خبرگان صحیح نیست. البته فکر اول از خود طالقانی بود اینطور که شنیدم. گفته بود که ،" آقا نه مجلس مؤسسان نه مجلس دیگری و نه هیچ چیز . بین این دو فکر یک مجلسی از متخصصین بنشینند قانون اساسی را بنویسند بعد این را بگذاریم به آراء عمومی ." البته مراد طالقانی از متخصصین در حقیقت این بوده که تمام متخصصین به معنی صحیح کلمه مثلاً حقوقدان ها اینها بنشینند یک قانون اساسی بنویسند. این نبوده که خالص یک مجلسی از آخوندها تشکیل بشود. اما این فکر را خمینی قاپیده بود فکر کرده بود که بهتر از مجلس مؤسسان است و با انتخابات یک افرادی از نظر خودشان غیر محرم بروند آنجا .

س- بله .

ج - اما اینجا قافیه را طالقانی بیچاره باخت و به این مناسبت بفکر افتاد که این را منتفی کند که دیگر موفق نشد . آن شب آنجا که تعیین شدند عده‌ای این لایحه را بنویسند ولی گفتیم که آقا شرطش اینستکه خود آقای طالقانی حامل این لایحه برای خمینی باشد که متأسفانه عمل نشد .

س- یعنی او نپذیرفت .

ج - نه آن را ، این دقیقا" یادم نیست چه شد ولی عملاً به آن مرحله اصلاً نرسید. و بنده تردیدم اینستکه اصلاً مرحوم طالقانی ضعف و نگرانیش اجازه نداد که قاطعا" در این مورد قدم بردارد . چون همانطور که عرض کردم فکر میکرد که جانش هم در معرض خطر است و نمیخواست که قدم جدی تری بردارد . و خاطره دیگری که از مرحوم طالقانی میتوانم عرض کنم و باز یک مقدار ارتباط به خودم پیدا میکند و البته به این مناسبت این خاطره را میگویم که نشان دهنده طرز فکر او بود . بعد از کنگره وکلا

که بهشتی نطق کرد و گفت من باید محاکمه بشوم و همان تاریخ میخواستند مرا بردارند محاکمه کنند شاید بلائی سرم بیاورند، که به دو سه علت نتوانستند. علت اول این بود که کارگران نفت اعلام کردند اگر مزاحم من بشوند اعتصاب خواهند کرد و شیر نفت را به پالایشگاهها میبندند که این خیلی اثر گذاشت و بهشتی اینها جازدند. دوم به سبب حمایت بسیار وسیع افکار عمومی از نطقی که من کرده بودم در مطبوعات و محافل، و هزاران تلگرافی که به خودم میرسید و رونوشت هم به وزارت اطلاعات خمینی میرفت. سوم به سبب مقاومت طالقانی، حالا اینکه میگویم گفتني است به مناسبت طالقانی اینکه، طالقانی در کسوت آخوندی تصدیق میکرد که من حرف نادرستی نزدم و در شورای انقلاب درمقابل بهشتی سخت ایستاده بود درباب پیشنهاد محاکمه بنده. و آن روز روزی هم که قرار بوده بریزند خانه مرا آتش بزنند بعنوان یک کافر اینها، که بنده، عرض کنم، که رفتم به طالقانی گفتم، او گفت که،" من میآیم خانه شما میمانم ببینم کی جرأت دارد آنجا نزدیک بشود. یا شما بیآئید خانه من." این خاطره را بیشتر تکرار میکنم، بمناسبت دید وسیعش نسبت به انقلاب به اصطلاح اسلامی. که او میگفت،" آقا اصلا" ما هدفمان این نبود." صریحا" میگفت،" ما اصلا" اهل حکومت نیستیم." و به من هم حق میداد در آنچه که گفتم.

س- آقای دکتر جمشید آموزگار.

ج- دکتر جمشید آموزگار را بنده یک روز خودش به خاطرم آورد، یادتان باشد مجلهای منتشر میشد در ایران بنام مجله " آینده "،

س- بله.

ج- به مدیریت مرحوم دکتر محمود افشار. بنده گاهی در این مجله چیزهائی مینوشتم سال ۳۳. یک بار در سال ۲۳ تجدید چاپ شد یا شروع شد به چاپ، نمیدانم پیش از شهریور ۲۰ هم مثل اینکه در میآمده. و بار دوم در سال ۳۶. من هم سال ۳۳ هم درسال ۳۶ با مجله " آینده" همکاری داشتم. جلساتی تشکیل میشد در منزل دکتر محمود افشار در باغ فردوس شمیران که حبیب اله آموزگار هم میآمد برای کار مجله او هم چیزهائی

مینوشت. بنده یک بار جمشید آموزگار را آنجا دیدم که خودش بعدها به یاد من آوردکه آنجا آشنا شدیم. یکی هم وقتی که آمد وزیر کار شد. وزیر کار که شد من آن موقع رئیس اداره حقوقی بیمه‌های اجتماعی بودم، ضمن اینکه وکیل آن سازمان بودم رئیس اداره حقوقی هم بودم.

س- بله.

ج- دکتر آموزگار آمده بود در سازمان روز اول با یک، چون سرپرستی سازمان بیمه‌های اجتماعی هم با وزیر کار بود معمولاً، با آنکه دستگاه مستقل از دولت بود از نظر مالی و اداری، اما نظارت و سرپرستی آن با وزیر کار بود. آنجا برای اینکه بقول معروف چشم زهری بگیرد با مدیران سازمان، که من حضور نداشتم، خیلی با خشونت رفتار کرده بود. بیلان سازمان را پاره کرده بود زده بود توی صورت مدیر مالی. خبرش را که به اطاق من آوردند گفتم، "آقا این آدم را باید از اینجا تنبیه‌اش کرد." گفتند، "چکار کنیم؟" گفتم، "اعتصاب کنید. دلیل ندارد بیاید توهین کند آخر. دیروز آمده وزیر شده امروز بیاید اینجا آن بیلان را نخوانده جر بدهد پاره کند، فلان."

قبول کردند و یک اعتصابی شروع شد در سطح سازمان بیمه‌های اجتماعی که آقای آموزگار نگران شد. پیغام داد و به خودم تلفن کرد. تلفن کرد که، "آقا دیداری با هم داشته باشیم." بنده رفتم وزارت کار، گفت، "آقا، من از شما توقع نداشتم." همانجا یاد من آورد که در باغ دکتر محمود افشار مرا دیده و میشناسد و گفت، "من میدانم شما با پدرم همکاری مطبوعاتی دارید، من به شما علاقه دارم. شما چرا دعوت به اعتصاب کردید این." گفتم، "آقای آموزگار شما آخر این برخورد بسیار نامطلوبتان درروزدوم وزارتتان صحیح نبوده. من کاری به خود بیلان، نمیدانم، درست بود نبود ندارم. ولی این نحوه رفتار در جائی که باید بتوانند با شما کار کنند صحیح نبود." تصدیق کرد قبول کرد و بعد هم آمد به، یک روز آمده بود آنجا به دلجوئی از مدیران و اینها. وباز هم یکی از نمونه‌هائی است که عرض میکنم، اما در سطح کوچکش‌ها،

س- خواهش میکنم.

ج - در سطح خیلی کوچکش که اگر در مقابل هرگونه زورگوئی در هر مرحله‌ای هرمقامی از هر شخصی یک عده مقاومت کنند و مقاومت میکردند نتیجه میگرفتند. در زمانی هم که نخست وزیر بود بنده در هیئت مدیره کانون وکلا بودم . باز هم در سازمان بیمه‌های اجتماعی شیخ الاسلام زاده وزیر بهداری با بنده سر لایحه قانون بیمه‌های اجتماعی در افتاد. من انتقادهائی از قانون کردم که شیخ الاسلام زاده دستور داد مرا بکلی معاف کنند از خدمت در سازمان بیمه‌های اجتماعی و محروم حتی از حق قانونی بازنشستگی . که آموزگار در غیاب من شنیدم که در هیئت دولت از کار شیخ الاسلام‌زاده شدیداً" انتقاد کرده بود . من این خاطرات را از نظر شخصی با آموزگار دارم . ولی او را هم مانند تمام نخست‌وزیران و رجال و وزرای زمان شاه مسئول پیدایش خمینی در صحنه سیاسی ایران میدانم. یعنی اگر این قبیل افراد درست عمل کرده بودند، شاید خمینی پیدا نمیشد علی الخصوص که ، شما شاید میدانید، مستمری آخوندها را آموزگار قطع کرد .

س- بله، شنیدم این را .

ج - بله، در حدود گویا چهارمیلیون تومان یا چهل میلیون تومان، این رقمش حالا درست یادم نیست که بودجه مستمری عده‌ای از آخوندهائی را که الان هم سر کار هستند ، و یک مرتبه آموزگار دستور داد اینها قطع بشود . بنده نه اینکه بگویم که این پول را میبایست میدادند ، ولی از نظر سیاسی کار درستی نکرده بود. اینها را بیشتر تحریک کرد .

س- بله.

ج - بیشتر به هیجان آورد.

س- آقای دکتر کریم سنجابی .

ج - آقای دکتر سنجابی استاد بنده بود در دانشگاه حقوق و من با ایشان از همان زمان دوستی و آشنائی دارم و همیشه هم به من محبت داشتند . در سفر اخیر آمریکا هم یک روزی رفتم دیدارشان . صحبت‌هائی هم داشتیم راجع به اینکه چه باید کرد ،ر وضع

فعلی ایران . دکتر سنجابی را هم بنده از نظر سیاسی یک مقدار در کنار الیهار صالح و بازرگان قرار میدهم به این معنی که ایشان هم مثل اغلب رجال ملی ما به فکر روز میادا و تدبیر و برنامه و شخصیت‌هائی که بایستی دست در دست هم بگذارند کار کنند نیافتم . قصوری که همه رجال ، بیشتر رجال ملی،مرتکب شدند ایشان هم مرتکب شدند و به این مناسبت در مقابل سازمان متشکل آخوندها ملیون چیزی نداشتند . و این مسئولیت برمیگردد به همه و بیشتر اعضاء جبهه ملی از جمله دکتر سنجابی . در کنگره جبهه ملی در سال ۴۰ هم بنده باید عرض‌کنم ، خاطره خوبی پیدا نکردم به همین مناسبت که راجع به دکتر سنجابی عرض‌کردم .

س ـ بله .

ج ـ آنجا آن تشتت و اختلافات شدیدی که در کنگره من دیدم بین اعضای جبهه ملی وشورای جبهه ملی بود مأیوس‌کننده بود . من همیشه آرزو میکردم که آن حالت ازبین برود برای روز مبادائی که متأسفانه پیش‌آمد،که از بین نرفت. یکی هم اگر بخواهیم درست درباره اشخاص قضاوت‌کنیم من خیال میکنم کاری که دکتر سنجابی در پاریس باخمینی راجع به همان قرار سه ماده‌ای یا توافق سه ماده‌ای کرد، البته ایشان شاید در آنموقع آن را مقرون به مصلحت مردم و مملکت میدانسته، ولی من آرزو میکنم که این ناشی از جاه‌طلبی و اینکه در مسابقه نیل به مقام نخست وزیری ایشان این کار را نکرده باشد. چون آنوقت شایع بود که یا بازرگان یا سنجابی یکی شان نخست‌وزیر میشوند. و خدا کند که آقای دکتر سنجابی به این نیت آن طرح را به خمینی ارائه نداده باشد .

س ـ بله. آقای شاپور بختیار .

ج ـ دکتر بختیار هم من از قدیم از همان ۲۸ مرداد به بعد یعنی جلوترش از وزارت‌کار میشناسم که معاون وزارت کار بودند وهمان ایام که زمان مرحوم دکتر مصدق من هم از دادگستری منتقل شدم به سازمان بیمه‌های اجتماعی بعنوان رئیس‌اداره حقوقی ، در همان وقت ایشان معاون آقای دکتر عاملی بودند در وزارت‌کار و آقای دکتر بختیار را من آنجا دیدم و شناختمش. دکتر بختیار را من مرد وطن پرستی میشناسم و اما از لحاظ

سیاسی هم در مورد قبول نخست‌وزیری زمان شاه و هم نحوه مبارزه با خمینی ، من بـــا ایشان هم‌آهنگ و موافق نیستم .

روایت کننده : آقای حسن نزیه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۰

به این توضیح در مورد آقای دکتر بختیار که قبول نخست‌وزیری شاه در شرایطی که ایشان پذیرفتند و روی کار آمدند قابل پیش‌بینی بود که به هیچ نتیجه‌ای از نظر ملیون ایران نخواهد رسید . آقای دکتر بختیار در مصاحبه‌های عدیده نیز گفته‌اند و یا نوشته‌اند در کتابهای خودشان که چند ماه دیر بود که ایشان قبول نخست وزیری کردند. بنابراین نمیبایستی در آن تاریخ چنین مسئولیتی را بعهده بگیرند. و اما اگر بعهده گرفتند به اعتقاد بنده میبایستی از خروج شاه از ایران پیشگیری میکردند برای محاکمه شاه و نیز در تغییر رژیم از سلطنت به جمهوری پیشگام میشدند و با این ترتیب قبول مسئولیت ارزش و والاتری پیدا میکرد . یعنی یکی دو کار مهم باید ایشان انجام میدادند که به احتمال زیاد خمینی را تا حد وسیعی خلع سلاح میکرد و شاید جلوگیری میشد از آنچه بعدها پیش‌آمد. واما درمورد نحوه مبارزه با خمینی هم به اعتقاد من آقای دکتربختیار حساب انقلاب را میبایستی از خمینی جدا میکردند و انقلاب را فتنه اطلاق نمیکردند به این دلیل که انقلاب درحقیقت و فی الواقع از ۲۸ مرداد شروع شده بود و آقای دکتر بختیار طی بیست و پنج سال مبارزه برعلیه فساد و استبداد شاه میتوان گفت که در ردیف‌کسانی بودند که انقلاب را پرورش میدادند و میخواستند به ثمر برسانند . انقلاب انقلاب اسلامی نبود ، انقلاب یک‌انقلاب اصیل ملی با بیست و پنج سال سابقه بود . ایشان ابا و امتناع شان از قبول اصل انقلاب بنظر من قابل توجیه نبود. مخالفت و مبارزه با خمینی ملازمه با نفی انقلاب به اعتقاد من ، نداشت . نکته سوم اینکه آقای دکتر بختیار میبایستی توجه میکردند که قانون اساسی مشروطیت یاقانون اساسی ناظر بر سلطنت به چندین دلیل منتفی شده است . یکی بعلت تجاوزات مکرر شاه در قانون اساسی خصوصا"

در دو مجلس مؤسسان سال ۲۸ و سال ۳۶ . دوم بمناسبت قیام عمومی بر علیه شاه که بتبع قیام قانون اساسی هم منتفی شد . صرفنظر از رفراندوم ۱۲ فروردین اصولاً مردم بعد از ۲۵ سال مبارزه تصمیم به تغییر رژیم گرفته بودند . با این ترتیب نمیتوان قانون اساسی سابق را معتبر شناخت . مضافاً" براینکه قانون اساسی مملو از ابهامات و اشکالات انشائی و حقوقی زیادی است . مضافاً" بر اینکه دربردارنده تداوم حکومت فقهاست طبق اصل دوم متمم . به این دلائل به اعتقاد بنده دکتر بختیار میتوانست موضع دیگری اتخاذ کند و در بند قانون اساسی خود را اسیر نکند و این توهم را ایجاد ننماید که در کنار رضا پهلوی که خواه وناخواه با قبول قانون اساسی نمیتواند منکر تداوم سلطنت پهلوی بشود . در صورتیکه به عللی که عرض کردم سلطنت پهلوی منتفی است و منقرض شده . اگر ایشان لااقل تعیین نظام آینده را به مجلس مؤسسان مبعوث مردم محول میکردند خیلی بهتر از این بود که به استناد بقول معروف کهنه قباله قانون اساسی بخواهند زمینه‌ای برای خودشان فراهم سازند.

س- آقای نزیه آن زمانی که آقای دکتر بختیار صحبتشان بود که میخواهند که نخست وزیر بشوند و گویا درباره این موضوع بحث هائی هم با آقای دکتر سنجابی و مهندس حقشناس و آقای زیرک زاده واینها داشتند شما در این جریان وارد بودید خودتان شخصا و اطلاعی داشتید از این موضوع ؟

ج- بنده مطلقا در جریان نبودم اطلاع هم نداشتم ، فقط شبی آقای دکتر بختیار به من تلفن کردند

س- بله.

ج- پیشنهاد کردند که سمت وزارت دادگستری را بپذیرم . بنده به ایشان گفتم "چنین کاری را معذرت میخواهم نمیتوانم قبول کنم و فکر میکردم شما هم نباید نخست وزیری را میپذیرفتید." ایشان گفتند،" نه، حالا خواهید دید که کار من مبتنی بر برنامه‌های دکتر مصدق خواهد بود ، آزادی زندانیان سیاسی ، انحلال ساواک " و از این قبیل. که بنده گفتم ،" خیلی دیر است و شما نمیبایستی میپذیرفتید . " که خودش هم همانطور

که اشاره کردم، بعدها تصدیق کرد که دیر بود . نه من در جریان مذاکرات ایشان برای قبول نخست وزیری قرار نداشتم .

س- آقای الهیار صالح .

ج - البته در مورد دکتر بختیار قبل از بحث راجع به مرحوم صالح اجازه بفرمائیداین نکته‌را هم اضافه کنم

س- بله .

ج - که علیرغم اختلاف نظر سیاسی که با آقای دکتر بختیار در زمینه‌هائی که اشاره شد

س- بله، بله .

ج - داشتم و دارم ،ایشان در حق من محبت فوق العاده‌ای کردند و بعنوان یک دوست هیچوقت هم غافل از بنده نبودند و جا دارد بگویم که وسایل خروج من از ایران را ایشان به بهترین وجهی فراهم گردند که من به همین مناسبت همیشه از ایشان ممنون هستم و خواهم بود . در اینجا هم هیچوقت مرا فراموش نکردند در غیاب و حضور همیشه از بنده یاد کردند و من به این مناسبت جا دارد که از ایشان تشکر کنم . و گفتم علیرغم تمام اختلاف نظرها و اختلاف مسیر سیاسی .

س- بله، آقای الهیار صالح .

ج - در مورد الهیار صالح بنده ایشان را باز قبل از ۲۸ مرداد از حزب ایران میشناختم در حزب ایران سال ۲۳ من وارد شدم اما در سال ۲۴ یا اوائل سال ۲۵ وقتی عده‌ای از سران حزب ایران تصمیم گرفتند با حزب توده ائتلاف کنند، من به اتفاق عده دیگیری از حزب ایران جدا شدیم . قریب هشتاد درصد اعضای حزب ایران جدا شدند که تشکیل حزب " وحدت ایران"را دادند که خیلی مورد حمایت دکتر مصدق بود. الهیار صالح از جمله رهبران حزب ایران بود که ائتلاف را تأئید میکرد و از پایه‌گذاران ائتلاف با حزب توده بود. و بهمین مناسبت من نسبت به دوراندیشی سیاسی آقای صالح در همان تاریخ دچار تردید شدم که چگونه ممکن است آدم فکر کند که با ائتلاف با حزب توده میتواند خدمتی به مملکت بکند. درآن تاریخ توضیح ایشان و سایرین که با حزب توده ائتلاف کردند

این بود که ،" ما به این ترتیب خواستیم از جدائی آذربایجان از ایران جلوگیری کنیم ."
که خیال میکنم قابل قبول نبود چنین توجیهی . و اما بعد از ۲۸ مرداد من با مرحوم صالح غالبا" تماس داشتم و مذاکراتی داشتیم راجع به اینکه چه باید کرد، البته دوستانه و گهگاه . و اما درسال ۳۹ که جبهه ملی دوباره خواست فعالیت خود را تجدید کند مرحوم صالح شخصا" از بنده دعوت کرد که در شورای جبهه ملی عضویت پیدا کنم . هم ایشان و هم مرحوم کاظمی متفقا" از من به صفت شخصی دعوت‌کردند . و بعد در سال ۴۰ که " نهضت آزادی ایران" تشکیل شد آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی هم دعوت شدند و بنده به اتفاق این دو نفر شدیم در حقیقت نمایندگان نهضت آزادی ایران در شورای جبهه ملی که اختلافات و تضادهائی هم داشتیم مخصوصا" بین دکتر صدیقی و مهندس بازرگان این اختلاف همیشه بود در طی دوران فعالیت جبهه ملی در سال ۴۰ - ۳۹ تا ۴۱ به بعد که بعد هم دیگر بکلی فعالیت ها تعطیل شد همانطوری که میدانید، و به پیشنهاد بعضی از اعضای شورای جبهه سیاست صبرو انتظار در پیش‌گرفته شد که

س - بله .

ج - بنده تصور میکنم باز هم صحیح نبود . بهرحال الهیار صالح،اگر فراموش نکرده باشید جنابعالی ،ریاست‌کنگره جبهه‌ملی را هم در آن تاریخ داشتند .

س - بله ، بله .

ج - و متأسفانه خوب اداره نشد کنگره و من از مرحوم کشاورز صدر شنیدم که خودش در کنگره بود، میگفت ،" هر وقت غروب من برمیگردم خانه از کنگره جبهه ملی سرهنگ مولوی رئیس ساواک تهران تلفن میکند و میگوید که میخواهید گزارش بدهم که امروز در کنگره چه گذشته است ؟ و تمام را مو به مو میگفت ." و همه هم ناراحت‌شدیم از اینکه چه کسی در میان ما هست که هرروز گزارش کنگره را به اطلاع ساواک تهران میرسانند در حالیکه بقدری رعایت علی الظاهر احتیاط شده بود که هیچکس از درنمیتوانست وارد منزل مرحوم قاسمیه محل انعقاد کنگره بشود مگر علائم و نمیدانم ، اسم خاصی را بگوید،

س - بله ، ولی آقایان با همین احوال میگفتند این مسئله‌ای نبود برای اینکه جبهه ملی

دوم یک سازمان مخفی و غیر قانونی نبود، یک سازمان علنی بود و قانونی و در کادر قانون اساسی فعالیت میکرد و اشکالی نداشت که حتی مأمورین سازمان امنیت هم بیایند بنشینند و صحبت‌ها را گوش‌کنند.

ج - بله این درست. ولی مسئله این بود که چه کسی در داخل کنگره گزارش میدهد به ساواک.

س - بله.

ج - مهم این بود والا بنده هم معتقدم که ما حتی میتوانستیم کنگره را علنی تشکیل بدهیم. یعنی حالا نمیشود گفت که الهیار صالح در این مورد مسئول بود شاید همه مسئول بودند و دقت لازم را نکرده بودند. بعد از خاتمه کنگره هم مأمورین سازمان امنیت رفتند در خانه دکتر مصدق و نوار تمام مذاکرات را که در منزلشان در زیر زمینی پنهان کرده بودند برداشتند بردند درست مثل اینکه با دست خودشان گذاشته باشند. و اینها همه برای ما آن وقت هم قابل تأسف بود هم تعجب که آخر از کجا چطور میفهمیدند؟ بله، بنابراین الهیار صالح هم میشود گفت که در جای خودش به نوبه خودش آدمی بود که رعایت تمام جوانب را در کنگره نکرده بود بخصوص که تضادهائی هم با سایر آقایان داشتند که بگوش دکتر مصدق هم رسیده بود که ایشان هم میدانید، طی مکاتباتی چقدر اظهار ناراحتی از آن ماجراها کرده بود.

س - آقای محمود نریمان.

ج - در مورد مرحوم صالح این نکته را هم اضافه میکنم.

س - تمنا میکنم.

ج - که مقارن انقلاب من رفتم با مرحوم صالح صحبت کردم و تقاضا کردم که عده‌ای را دعوت بکنند و طرح اعلامیه‌ای تهیه بشود بعنوان اعلامیه " خلع شاه از سلطنت".
و من هدفم این بود که قبل از اینکه کار خمینی که هنوز در پاریس بود خیلی بالابگیرد خود ملیون و جبهه ملی قدم پیش بگذارند و با یک اعلامیه مستند و حقوقی و مستدل خلع شاه را از سلطنت اعلام کنند. و خیلی هم راحت میشد این کار را کرد متنی هم

تهیه کرده بودم برای همان منظور که در نوفل لوشاتو هم نسخه‌ای به خمینی دادم . مرحوم صالح با خیلی تردید و حتی ناراحتی این حرفها را از من شنید که باز من تعجب کردم این درجه‌ای از احتیاط را . گفتم ،" آقا الان همه دیگر از شما انتظار دارند . ببینید یک آخوندی در پاریس نشسته داعیه براندازی شاه را دارد در حالیکه شما بیست و پنج سال است با شاه مبارزه کردید الان نشستید خانه‌تان ." خدا شاهد است همینطور گفتم ،" آقا نکند یک روز پشیمان بشوید . برای اینکه این بابا دارد آنجا زمینه را میسازد برای اینکه بیاید . " و یادم میآید اسم افرادی را هم داده بودم روی کاغذ به ایشان که اینها را بررسی کنند دعوت کنند. یک پیشنهاد دیگر من این بود که شنیده شد که شاه قائل به تشکیل شورای سلطنت است اگر این پیشنهاد اول را نمیپذیرید پیشنهاد دوم را بپذیرید و اینکه شاه بوسیله دکترامینی پیغام داده است که حاضر است شورای سلطنت را مرکب از اکثریت ملیون تشکیل بدهد. من این را از خود دکتر امینی شنیدم آمد گفت. گفتم ،" شما این را بپذیرید و در شورای سلطنت هم بروید برای اینکه بمجردی که شاه از ایران رفت شما میتوانید بعنوان حتی قائم مقام شاه نایب شاه نظام مملکت را به رفراندوم بگذارید . شما وقتی در شورای سلطنت نشستید قائم مقام شاه هستید. و وقتی به رفراندوم میگذارید بیشتر قابل توجیه است مخصوصا" در سطح دنیا که بابا در حکم اینستکه خود شاه رژیم را به رفراندوم گذاشته . و مسلما" هم مردم رأی به جمهوری میدهند و با این ترتیب باز هم جلوتر از خمینی و این و آن میتوانید در اوضاع مسلط بشوید . " ایشان اینها را همینطور گوش کرد آرام آرام ، من منتظر یک جوابی بودم و آن صفحه کاغذی را هم که داده بودم دستش که تعدادی اسم بود که دعوت کنیم مذاکره کنیم آن را هم آنقدر دستش همینطور لوله کرد و بعد انداخت توی زیرسیگاری. و من خیلی ناراحت شدم که آخر بابا شما پس چه تاریخی چه زمانی میخواهید که برای مملکت یک کاری بکنید ؟ این هم خاطره‌ای بود از صالح که واقعا" بعنوان یک کلیه سیاسی من میتوانم ، حالا که فوت کرده رفته ، ولی یاد کنم چون حقیقتا" مردم توقع آن را داشتند که پیشگام انقلاب و زمامدار انقلاب و حرکت انقلابی این قبیل شخصیت‌ها

و افراد باشند که متأسفانه مسامحه کردند و میدان را به آقای خمینی سپردند.
س- آقای محمود نریمان.
ج- مرحوم محمود نریمان را بنده در طول از ۲۸ مرداد به بعد گهگاه با ایشان درتماس بودم. بخاطر دارم که مرحوم دکتر علی اکبر اخوی که وزیر اقتصاد دکتر مصدق بود، روزی از من خواست، که من هم وکیل شرکتی بودم که دکتر اخوی داشت شرکت لابراتوارهای دون باکستر، از بنده خواست مرحوم نریمان را پیدا کنیم و خواهش کنیم که بیایند مدیر عامل شرکت لابراتوارهای دون باکستر بشوند. شرکت لابراتوارهای دون باکستر سرم های تزریقی و تغذیه‌ای میساخت، که گویا اساسا" هم در آمریکا ایجاد شده چنین مؤسسه‌ای که نمایندگی اش را مرحوم دکتر اخوی گرفته بود. با تلاش زیادی من فهمیدم که مرحوم نریمان کجاست. آدرس او را گرفتم و رفتم در سلسبیل یکی از محلات فقیرنشین تهران بود، ایشان را جستم در یک خانه بسیار محقر کوچک در دوتا اطاق طبقه فوقانی اش زندگی میکرد تنها و درنهایت انزوا و عزلت.
س- مگر ایشان خانم و بچه نداشتند؟
ج- گویا طلاق داده بودند. نه کسی با ایشان نبود یا در متارکه بودند. از مدتها پیش شایع بود که ایشان تنها زندگی میکنند و هیچوقت هم نمیخواست کسی بداند این کجاست. و بنده در زدم یک زنی توی حیاط طبقه پائین گفت،" کیست؟" گفتم،" آقای نریمان را میخواهم." گفت که ایشان بالا هستند از پله‌ها بروید بالا. رفتم بالا دیدم که در بسته است. برگشتم توی کوچه دیدم مرحوم نریمان دارد میآید از دور و یک کیسه توری دستش بود با دو تا بادمجان با یک نان سفید. مرا که دید خواست این را پنهان کند خجالت کشید. بعد گفت،" مثل اینکه این توری من نمیتوانند اینها را پنهان کند." گفت،" از شما چه پنهان این دو تا بادمجان با این نان سفید شام منست. میخواهم ببرم این را درست کنم بخورم. بفرمائید برویم بالا و باهم غذا درست کنیم و بخوریم." رفتیم بالا. عرض کنم، خیلی من متأثرشدم برای اینکه یک تختخواب آهنی داشت با یک میز و دوتا صندلی معروف به میز و صندلی ارج، این کل

چیزی بود که این از اثاث‌البیت‌داشت. و بنده پیغام آقای دکتر اخوی را به ایشان رساندم و قرار گذاشتیم که روزی در جائی دوباره همدیگر را ببینیم که آقای دکتر اخوی هم حضور داشته باشند . و طبق قرار آمدند و اما وقتی صحبت شد از این که در شرکت سهامی لابراتوارهای دون باکستر یک‌شرکت آمریکائی هم سهمی دارد، مرحوم نریمان بشدت امتناع کرد از قبول مدیریت عامل شرکت به این توضیح که ،" من نمیتوانم بیایم در موسسه‌ای قبول مسئولیت بکنم که آمریکائی ها سهمی در آن داشته باشند چرا که اینها در کودتای ۲۸ مرداد خیلی با مردم ایران بد کردند. " آقای دکتر اخوی هم گفتند،" آقا یک‌شرکت تجارتی ارتباطی به سیاست خارجی دولت آمریکا ندارد که. اینها بیست‌سهم در این شرکت دارند و آن هم به این مناسبت بود که امتیازش‌را میخواستند به ما بدهند که در ایران تولید کنیم . " ولی نریمان به هیچ قیمت زیر بار نرفت. خاطره دیگری هم از مرحوم نریمان دارم که در آن ایام که همدیگر را میدیدیم باز، چون دیگر به این ترتیب من جایش را شناخته بودم گاهی همدیگر را میدیدیم، راجع به ۲۸ مرداد میگفت،" در آن روز همه رفتیم حضور دکتر مصدق و پیشنهاد کردیم که یا برویم از این محل،" چون خانه داشت مرتب گلوله‌باران میشد، " و یا اینکه اینجا همه خودکشی کنیم . " پیشنهاد دوم را میگفت"به این مناسبت کردم که دکتر مصدق گفت، من به ملت ایران گفتم یا در این راه موفق میشوم یا کشته میشوم.و امروز فرا رسیده است که من به وعده خودم با مردم عمل کنم و چون پیروز نشدم باید کشته بشوم . " مرحوم نریمان میگفت،" پس‌در این صورت من گفتم پس خودمان ما همه با هم خودکشی میکنیم. و هفت‌تیری داشتم همراه درآوردم، گفتم ، اجازه میدهید من از خودم شروع کنم . که این دستپاچه شد دکتر مصدق و گفت، نه من راضی نیستم تنها خود من میخواهم فدا بشوم در این راه. " میگوید،" گفتیم نه، یا دسته‌جمعی همه یاشما را هم میبریم از اینجا ." و این صحبت‌ها در حالی بود که میگفت ،" گلوله‌ها میآمد گاهی از خیابان کاخ که تیراندازی میکردند، شیشه را سوراخ میکرد میخورد به دیوارها . و دکتر مصدق در کمال خونسردی میگفت،" آقا بفرمائید این ور ، آن وری که گلوله ... "میگوید" من برگشتم

گفتم که آقای دکتر این رگبار نیست، برف و باران نیست، این گلوله است. پاشوید برویم یا همان پیشنهادی که کردم. " گفت:" نخیر من نمیآیم. " و میگفت:" درکمال خونسردی میگفت، بفرمائید این طرف. و گفتیم آقا اینها نیم ساعت دیگر همه توی اطاق هستند اینها دیگر آخر معطل نشویم. " میگوید:" وقتی پی بردیم که مقاومت خواهد کرد به دوستان پیشنهاد کردم که ما ایشان را به اجبار میبریم و پاشدیم دکتر مصدق را پیچیدیم توی همان پتویش، با اینکه داد و فریاد میکرد که مرا ولم کنید بحال خودم بگذارید، گوش نکردیم و چون پنجره‌ای بود به خیاط خلوت یک کسی را فرستادیم نردبان گذاشت از آنجا رفتیم از پنجره پائین و باز نردبان را گذاشتیم به حیاط همسایه دکتر مصدق را بلند کردیم گذاشتیم حیاط همسایه و خودمان هم پشت سرش رفتیم. و خانه‌ای بود که هیچکس هم در آن خانه نبود چون مرداد ماه بود مثل اینکه رفته بودند ییلاق، کجا، گشتیم دیدیم تمام اطاق ها درهایش بسته است کسی نیست. بعد رفتیم همسایه بعدی خواستیم یکخرده دورتر بشویم. آنجا را هم از دیوار سر کشیدیم دیدیم باز کسی نیست گفتیم پس برویم آنجا که مصون تر است چون اینجا را ممکن است متوجه بشوند. رفتیم آنجا و در یک زیرزمینی باز بود آنجا هم کسی نبود. رفتیم زیرزمین یک شب ماندیم و مقداری نان خشک آنجا بود از آنها با آب خیس کردیم یک خرده خوردیم بعنوان غذا. "واینها را البته یادم میآید دکتر شایگان هم یک وقتی برای من تعریف کرد چون همراهشان بوده

س- بله.

ج- و روز بعد چون خانه مادر دکتر معظمی در همان نزدیک ها بود تصمیم گرفتیم برویم آنجا و یک شبی در را باز کردیم و دستجمعی رفتیم خانه مادر دکتر معظمی که دکتر مصدق همانجا تصمیم میگیرد که خودش را معرفی کند و معرفی هم کرد که بردند باشگاه افسران که آنجا دیگر

س- بله دیگر معلوم است. آقای دکتر شایگان.

ج- دکتر شایگان هم استاد من بود با ایشان هم تماس داشتم همیشه چون یکی از افرادی

بودند که مشوق بنده بودند در راه و روشی که داشتم . بنده البته همکاری نزدیکی به هیچ مناسبت با دکتر شایگان پیدا نکردم .
س- یک خاطره‌ای خودتان شخصاً" ندارید از ایشان ؟ یعنی اینکه با هم تماس داشته باشید ؟ مشارکتی داشته باشید در جریان خاصی ؟
ج - البته در مجموع چرا . درمجموع همه در مسیری بودیم که دکتر مصدق بود .
س- خوب بله در آن که تردیدی نیست .
ج - ولی بطور خاص مورد بخصوصی پیش نیامده بود و عرض کردم که دکتر مصدق مأموریت داد راجع به اصلاح قانون انتخابات با ایشان همکاری کنم .
س- بله .
ج - و ایشان هم زیاد گرفتار بود و نرسیدیم این همکاری را با ایشان داشته باشیم . و بعد از انقلاب من از ایشان دعوت کردم آمدند در همان کنگره سراسری وکلای دادگستری اولین سخنرانی را ایشان کردند و بعد دکتر سنجابی . در آن ایام هم اگر یادتان باشد، دکتر شایگان رفته بود دیدار خمینی
س- بله .
ج - و گفته بود که "ما نمیتوانیم به ۱۴۰۰ سال عقب برگردیم ." که خمینی از همان وقت ناراحت شده بود و آرام آرام در روزنامه‌های رژیم انتقاد از شایگان شروع شد.
س- بله اینها هست ، بله . آقای باقر کاظمی .
ج - مرحوم باقر کاظمی را بنده باز از زمان مرحوم دکتر مصدق میشناختم ولی نه از نزدیک . در شورای جبهه ملی در سال ۴۰ - ۳۹ با ایشان بیشتر مأنوس و آشنا شدم که بعضی هفته‌ها هم روزهای جمعه میرفتم خانه ایشان صحبت میکردیم راجع به مسائل روز و آینده ایران و اینکه چه باید کرد . و بخاطر دارم که در سالگردی از فوت دکتر مصدق ایشان از من خواست که یک مقاله‌ای تهیه کنم در باب لوایح قانونی دکتر مصدق و اصلاحاتی که بموجب لوایح قانونی دکتر مصدق در ایران بعمل آمد. و من مقاله مفصلی تهیه کردم چون تمام لوایح دکتر مصدق هم خوب در دسترس بود و بعضی ها را هم حتی در زمان خود دکتر مصدق

من خوانده بودم بررسی کرده بودم مطالعه کرده بودم و دادم به مرحوم کاظمی که میخواستند بصورت یک‌کتابی توأم با مقالات دیگری که رسیده بود منتشر کنند که مثل اینکه در این کار موفق نشدند . مرحوم کاظمی هم مردی بود از همان زمان که با دکتر مصدق همکاری میکرد واقعاً" وفادار نسبت‌به دکتر مصدق . و من یادم میآید اغلب اوقات وقتی از مظالمی صحبت میشد که در زندان های ساواک اعمال میشد مخصوصاً" از شکنجه‌ها ، چندین بار بشدت به گریه افتاد ناراحت‌شد . و او هم از کسانی بود که اگر عمرش‌کفاف میداد ممکن بود در جریان انقلاب و بعد از انقلاب یکی از عناصرمفیدی باشد برای اینکه بلکه از آنچه که پیش‌آمد جلوگیری بشود . متأسفانه اغلب اینها عمرشان کفاف نداد که بتوانند بازهم در خدمت‌مردم و مملکت بمانند .

س - آقای دکتر صدیقی .

ج - دکتر صدیقی را هم بنده از همان شورای جبهه ملی شناختم . نسبت‌به بنده ایشان هم مثل بقیه نهایت‌محبت داشتند . ولی نسبت به جمع نهضت‌آزادی خوشبین نبودند .

س - بخاطر جنبه مذهبی اش ؟

ج - بهر علت خوشبین نبودند و در شورای جبهه ملی بمقداری به این مناسبت‌روبیارو بودند علی الخصوص با خود بازرگان و دکتر سحابی .

س - آقای شمشیری .

ج - مرحوم شمشیری مردی بود در نوع خود سرشار از غیرت و آزادگی و پرنسیب . و این توصیفی است بدون کمترین مبالغه . از خود او شنیدم که در دنبال تعطیل عمومی بازار که بدفعات تعطیل میشد اعتصاب میشد

س - بله .

ج - سپهبد بختیار شمشیری را احضار میکند به فرمانداری نظامی و میگوید ،" حاجی حسن یکی از دو پیشنهاد مرا امروز میپذیری . یا برمیگردی الان بازار و اقدام میکنی که همه دکان‌ها را باز کنند . یا همین الساعه اعزام میشوی به خارک تبعیدگاه تمام متهمین سیاسی . " مرحوم شمشیری میگفت ،" بدون کمترین تأمل گفتم کجاست وسیله‌ای که

ما باید با آن حرکت‌کنیم ؟ من انتخاب خودم را کردم من‌میروم خارک و دستور نمیدهم که بازار را باز کنند. " و سپهبد بختیار گفت،" با این ترتیب کامیون در جلوی فرمانداری نظامی هست . " آن موقع هنوز فرمانداری ،" و شما همین الان میتوانید سوار بشوید و حرکت کنید. " آنجا فقط مرحوم شمشیری میگفت، من توانستم یک‌کسی که همراه من آمده بود به منزل و دوستان پیغام بدهم که من رفتم خارک. " و هفت هشت‌ماه در خارک در تبعید بسر برده بود که آن وقت یک‌بیابان

س- بله، بله.

ج - بی آب و علفی بود . این حالا آغاز و یک‌نمونه‌ای از کارهای مرحوم شمشیری بود در صداقت و ایمانش به راهی که داشت و دیگر همه شمشیری را میشناسند من فقط خواستم آنچه از خودش شنیدم نقل بکنم . و وقتی هم مرحوم نریمان از دنیا رفت تشییع جنازه مفصلی تدارک دید برای نریمان که قرار بود در یک‌گورستانی در زرگنده دفن بشود،بدون مبالغه میتوانم عرض‌کنم که از شهر تا آنجا سلسله زنجیر اتومبیل ها قطع نمیشد . یک‌تشییع فوق‌العاده باشکوهی از مرحوم نریمان شد به همت‌مرحوم شمشیری . و تا آخر عمر هم در همان راهی که بود قرص و محکم ماند . و باید به روان پاکش‌درود بفرستیم.

س- آیت‌اله زنجانی .

ج - زنجانی یکی از شخصیت‌های نادر در جامعه روحانیت و جامعه ملیون ایران بود. نادر به این معنی که این مرد در نهایت پرهیزکاری و استقامت زندگی کرد ودرنهایت پرهیزکاری و استقامت هم چه در برابر رژیم سابق و چه در برابر رژیم لائق ازدنیا رفت. مرحوم زنجانی را من از بعد از ۲۸ مرداد در نهضت مقاومت‌ملی شناختم که قبلاً اشاراتی داشتم . خاطره‌ای نقل شده از یکی از دوستان من که در نخست‌وزیری کار میکرد در زمان مرحوم رزم آراء که جادارد در اینجا من یاد کنم از آن خاطره. رزم‌آراء در سال ۲۹ تصمیم میگیرد مبلغ یکصدهزارتومان بفرستد برای آقای زنجانی بعنوان اینکه محرم نزدیک‌است و این مبلغ را بمصرف عزاداری حضرت سیدالشهدا برساند.

س- بله این را در مصاحبه قبلی فرمودید .

ج ـ گفتم .

س ـ بله، بله.

ج ـ پس اگر گفتم تکرار نمیکنم . و اما مطلب دیگری که نمیدانم در آن موقع گفتم برای شما یا نه ؟ اینستکه حکمیتی از دادگستری به پیشنهاد من داده شد به مرحوم زنجانی در یک پرونده‌ای .

س ـ نخیر این را نفرمودید .

ج ـ یک پرونده دعوای نسبتا" بزرگی بود در داخل یک خانواده یعنی دو تا خانواده عروس و داماد

س ـ بله.

ج ـ که میخواستند متارکه کنند، هر دو طرف هم ثروتمند بودند . در دادگستری رئیس دادگاه پیشنهاد کرد این را به حکمیت احاله کنید چون دعوا دعوای خانوادگی است بهتر است که با حکمیت قطع و فصل بشود . بنده مرحوم زنجانی را بعنوان حکم پیشنهاد کردم حکم منفرد. طرف هم خوشبختانه موافقت کرد و به آقای زنجانی اعلام شد که در این پرونده شما حکم تعیین شده‌اید. این مرد درکمال صبر و بردباری و تشکیل چندین جلسه از طرفین بحث و مذاکره ،بالاخره رأی صادر کرد به خاتمه دعوی . اما نکته قابل ذکر در این خاطره اینستکه حق الحکمیه یک مبلغ قابل توجهی بود، حالا رقمش دقیقا" یادم نیست، که طرفین قبول کردند به آقای زنجانی بپردازند و اما آقای زنجانی این پول را دستور داد ببرند بدهند به خانواده‌ای که سرپرستش در زندان قزل قلعه یا اوین بود و محکوم به اعدام . و این حق الحکمیه را گفت،" آنها بیشتر از من استحقاق دارند و ببرید بدهید." وبردند و پرداختند. اصلا" از این کارها البته مرحوم زنجانی زیاد داشت یعنی هر جا که فکر میکرد باید به اشخاصی کمک بشود مادا" و معنا" کمک میکرد. مردی بود رشید واقعا" بینظیر در نوع خود و حدود یک ماه قبل از فوتش هم که در آمریکا بود

س ـ بله .

ج ـ رفته بود عمل کند که فرزندش هم گویا عمل کرد، بنده تلفنی از اینجا تماس گرفتم

که حالش را بپرسم، گفت که ،" من دیگر رفتنی هستم . سرطان هم سراسر وجودم را گرفته است و شما باید دیگر بفکر مملکت باشید . " توصیه کرد که با آقای مدنی ودوستان دیگر بنشینیم یک فکری بکنیم . من گفتم ،"آقا، اگر آمدید اروپا فرانسه همدیگر را ببینیم . " گفت،" من فرانسه نخواهم آمد برای اینکه از من قول گرفتند که در فرانسه نیایم . اما میروم سوئیس از آنجا ممکن است به شما خبر کنم که بیائید در سوئیس همدیگر را ببینیم . " متأسفانه این توفیق برای من پیدا نشد. گویا آمده بودو بلافاصله حرکت کرده بود به ایران . و خاطره دیگری که میتوانم راجع به مرحوم زنجانی عرض کنم که باز همین اواخر اتفاق افتاده بود . شما میدانید که پسرش را در ایران گرفته بودند .

س- بله. چون با آقای بنی صدر کار میکرد .

ج - بله. و روزی محمدی گیلانی میخواهد آزاد کند پسر آقای زنجانی را . از زندان محمدی گیلانی دستور میدهد میآ-ـند په محکمه به اصطلاح که قرار رفع توقیفش را صادر کنند. میگوید ،" تلفن را بگیر ... رت من صحبت کنم خودت هم صحبت کن . " تلفن میکنند به زنجانی ، پسر ایشان میگوید که ،" من اینجا پیش آقای محمدی گیلانی هستم و میخواهند مرا مرخص کنند و سلام به شما میرسانند." میگوید ،" بگوئید علیکم السلام." و گوشی را میگذارد. مهلت نمیدهد که خود محمدی گیلانی با او صحبت کند. محمد گیلانی از پسر آقای زنجانی میپرسد ،" چه شد ؟ قطع شد تلفن ؟ " میگوید ،" من گفتم شما سلام میرسانید ایشان هم گفتند علیکم السلام و گوشی را گذاشتند ." گفت ،" دوباره بگیر من صحبت کنم ." "دوباره گرفتم گفتم بابا گوشی را نگهدارید آقای محمدی گیلانی میخواهند با شما صحبت کنند."گیلانی گوشی را گرفت ، گفت ،"آقا من سلام عرض کردم خدمتتان." او هم گفته بوده که " من هم گفتم علیکم السلام ."باز گوشی را گذاشته بود. فقط به همین اکتفا کرده بود در حالیکه ممکن بود محمدی گیلانی بهمین مناسبت باز هم پسر آقای زنجانی را برگرداند زندان . چون اینها که نه اخلاق نه حیا هیچی که سرشان نمیشد . بهرحال مرحوم زنجانی خواسته بود به این ترتیب نهایت بی اعتنائی خودش را

نسبت به محمدی گیلانی ابراز بکند. و الا خوب ، ممکن بود همان آن مثلاً چهار کلمه محبت ، یعنی هر کس جای او بود ممکن بود خوب ، تشکر هم بکند که دارید پسر مرا آزاد میکنید . ولی خواسته بود به او بگوید که پسر مرا آزاد بکنید نکنید من از شما متنفرم .

س - بله .

ج - و در محاورات خصوصی هم که با ایشان داشتیم بعد از انقلاب اغلب من میدیدم که اظهار انزجار و نفرت میکنند از آنچه که پیش آمده و بنوبه خودش هم دنبال چاره بود . نمیدانم تعریف هم برایتان کردم یا نه که به بنده تکلیف کرد که بیایم جای بازرگان ، نمیدانم ، اینها را گفتم یا نه ؟

س - نخیر ، نخیر .

ج - باز مرحوم زنجانی در تیر ماه یا مردادماه ۵۸ بود که مهندس بازرگان تصمیم گرفته بود قطعاً" استعفا کند به سبب اختلافی که با خمینی پیدا کرده بود . دیگر در شهر هم شایع شد که بازرگان دیگر این روزها استعفا میکند. یک روز مرحوم زنجانی به من تلفن کرد، گفت‌که،" بیا من کارت دارم ." رفتم منزلشان و گفت‌که ،" مطلبی را که میخواهم به شما بگویم چون میخواهم جواب مثبت از شما بگیرم اول میخواهم بگوئید بله تا بعد من خودم بگویم موضوع چیست . " البته به شوخی و جدی . گفتم که ، " آقای زنجانی من با شما که این حرفها را ندارم . " گفت ،" نه بگو بله تا من بعد موضوع را مطرح کنم . یعنی قبلاً با آنچه که میخواهم بگویم موافقت کن . تو به من اعتماد داری که ؟ " گفتم ،" خوب ، البته . " گفتم ،" خوب ، بله . حالا موضوع را بفرمائید . " گفت ،" شما قبول میکنید میآئید جای بازرگان . " من خندیدم گفتم ،" آقا آن بله را پس میگیرم . " گفت،" چرا ؟ " گفتم که،" من هیچوقت اشتباه بازرگان را تکرار نمیکنم . بازرگان اشتباه کرد من دیگر نباید این اشتباه را بکنم . " گفت،" آخر بازرگان قطعاً" تصمیم گرفته برود کنار و صحبت شماست بیائید جای ایشان . " گفت که ،" از کارت راضی هستند در شرکت‌نفت و کسی را هم

ندارند." گفتم که ،" آقای زنجانی من شرطی را که قائل بودم با زرگان میکرد با خمینی روز اول نکرد به شما میگویم . اگر این شرط را پذیرفتند قبول میکنم ." گفت " چیست؟ " گفتم ،" اینکه بازرگان بایستی روزی که حکم نخست‌وزیری را میگرفت و مردم هم پای تلویزیون ها تماشاچی بودند، میگفت که، من از آقا ، امام خواهش میکنم که همانطور که در پاریس طی چندین مصاحبه وعده دادند حالا دیگر بفرمایند استراحت کنند و تمام کارها را محول کنند به من و دولتی که تشکیل میشود . البته لحن کلام و صحبتم طوری میتوانست باشد که خمینی را مأخوذ کند و در مخظور قرار بدهد که قبول کند. و من بودم جای مهندس بازرگان میگفتم آقا همانطور که وعده دادید باید الان دیگر تشریف ببرید مدرسه و مسجد و مارا به حال خودمان بگذارید و مسئولیت را منحصرا" به ما محول کنید . و اگر این کار را کرده بود خیلی از این مسائل که الان پیش‌آمد پیش نمیآمد. الان هم من همان شرط را تکرار میکنم اگر قادر هستید تأمین کنید من قبول میکنم . من یک مؤسسه کوچکی را بنام شرکت نفت بقول خودشان بخوبی اداره کردم شاید بتوانم مملکت را هم اداره کنم ." گفت ،" آخر کی آنوقت این زنگوله را گردن گربه ببندد؟ " گفتم ،" خوب ، خود شما در کسوت روحانیت هستید و بروید با اینها صحبت کنید ." گفت ،" من تصور میکنم پیش نخواهد رفت." گفتم، " من هم خیلی معذرت میخواهم نمیپذیرم ." البته در آن ایام چند نفری هم به من تلفن کردند گفتند که ،" آقا حتما" قبول کنید ." یکی آقای شاید دکتر یزدی بود ، شاه‌حسینی بود.

س - کدام دکتر یزدی ؟ آقای دکتر ابراهیم یزدی ؟

ج - ابراهیم ، آخر او هم در جریان مسائل بود.

س - بله.

ج - البته استنباط خود من این بود که خمینی با اینکه از من دل پری داشت اما چون در بن بست این بودند که کی بیاید جای بازرگان و برای اینکه خودش به من نگفته باشد خواسته بود از طریق زنجانی بگوید ، چون شاید هم این احتمال را میداد که من

نپذیرم یا اینکه اصلاً خودش نمیخواست به من بگوید ، میخواست این سابقه را ایجاد کنند که دیگران پیشنهاد کردند من هم گفتم بله . چون که از این زرنگی ها هم داشت . بنده میدانستم که اگر هم قبول میکردم نمیگذاشتند کارم را درست انجام بدهم و هزار جور چوب لای چرخ میگذاشتند و نتیجه‌ای که مرحوم زنجانی هم فکر میکرد بگیرد نمیتوانستیم بگیریم . به اضافه بهشتی،خود خمینی، رفسنجانی ، با من اصلاً" مثل اینکه پدرکشتگی داشته باشند ، باطنا" با من اصلاً خوب نبودند بعد از آن کنگره وکلا . بله این هم خاطره‌ای بود از مرحوم زنجانی که .

س- آقای هدایت‌اله متین دفتری .

ج - هدایت‌اله‌متین دفتری ، خوب ، ما سالها همکار بودیم،ایشان وکیل دادگستری بودند و وقتی اولین یورش هم علیه متین دفتری در ایران شروع شد، یادتان هست که ،بعد از تظاهرات حزب

س- بله .

ج - یا جبهه

س- جبهه دموکراتیک ملی .

ج - بله . خانم ایشان شبانه آمد منزل بنده گفت‌که ،" میخواهند هدایت‌را بگیرند،" من هنوز کار میکردم ،" و شما اقدام کنیدو خیلی نگران هستیم . حتی ریختند خانه‌دکتر مصدق برای اینکه او را پیدا کنند. " گفتم ،" خیلی خوب از فردا ما شروع میکنیم این کار را . گفتم ،" فردا عصر شما بیائید شرکت‌نفت‌از آنجا برویم اول پیش‌طالقانی، بعد میروم قم پیش خمینی . " همین ترتیب هم عمل کردیم . فردایش عصری به اتفاق رفتیم با اتومبیل شرکت‌نفت باتفاق خانم متین دفتری رفتیم منزل مرحوم طالقانی . مرحوم طالقانی اول پیش‌خانم ایشان گله کرد از آنچه که در ۱۴ اسفند پیش‌آمده بود در احمد آباد در اجتماع بمناسبت اولین ۱۴ اسفند بعد از انقلاب .

س- بله .

ج - گفت ،" آقای متین دفتری بمن نگفت که آنجا چه جماعتی حاضر میشوند .مرا در مقابل

یک عمل انجام شده گذاشت." و یک گله‌هائی از این قبیل کرد. بعد اضافه کرد:" من اینها را نمیگویم به این مناسبت که کاری برای آقای متین دفتری نکنم. من شروع میکنم به اقدام و انشاء الله رفع نگرانی شما خواهد شد." و بعد به خانم اشاره کرد که اطاق دیگری باشند و یک مذاکرات دیگری را با من داشت. فردایش هم من اول رفتم کانون وکلا که در آن زمان هنوز رئیس کانون بودم، نامه‌ای خطاب به آقای خمینی تهیه کردم که همراهم ببرم قم از طرف کانون وکلا و اعتراض بر اینکه چرا باید مزاحم آقای متین دفتری بشوند. حرکت کردم قم رفتم رسیدم خانه خمینی سید احمد و اشراقی دامادش آمدند جلو که،" موضوع چیست؟" و فلان. گفتم:" من آمدم راجع به متین دفتری صحبت کنم." گفتند:" این کار را نکن. بشدت عصبانی است و بدتر میشود." گفتم،" آقا آن به من مربوط است." گفتند،" راستش ما نمیگذاریم شما بروید راجع به او صحبت کنید." حالا علتش هر چه بود. البته ظاهر قضیه این بود که بدتر میشود قضیه. گفتم،" آقا کانون وکلا نامه‌ای نوشته من میخواهم بدهم و حضورا" صحبت کنم." نگذاشتند. نامه را گرفت سیداحمد، گفت:" من خودم میدهم." حالا داد یا نداد نمیدانم. از آنجا رفتم پیش پسندیده باز برای اقدام درمورد آقای هدایت متین دفتری برادر خمینی، پسندیده. ایشان هم یک بار جلوترش من دیده بودم، خیلی هم محبت میکرد. گفت که،" من امروز اتفاقا" نامه‌ای نوشتم به آقای خمینی راجع به آقای متین دفتری و پیشنهادی کردم که امیدوارم شما هم دنبال کنید آن پیشنهاد عملی بشود رفع نگرانی بشود از کار آقای متین دفتری." گفتم،" پیشنهادتان چیست؟" گفت،" من نوشتم به آقای خمینی که هدایت متین دفتری را تبعید کنید. خودش بیاید خودش را معرفی کند و بعد تبعیدش کنید." گفتم،" خوب، کجا تبعیدش بکنند؟" گفت،" به هندوستان." گفتم که،" چرا هندوستان؟ آقای پسندیده." گفت،" آخر رژیم میترسد که خوب، مثلا" اگر تبعیدش کنند به اروپا برود آنجا شلوغ کند. این را باید بفرستند یک جائی مثل هندوستان که نتواند شلوغ کند." این پیرمرد خیال میکرد از هندوستان متین دفتری نمیتواند بیاید پاریس. گفتم،" آقا حتما" این کار را بکنید، دنبال

کنید. بله فکر خوبی است و ایشان تبعید بشوند به هندوستان ." از آنجا هم رفتم پیش آقای شریعتمداری باز گفتم ،" آقا شما هم وساطت کنید بلکه مشکل حل بشود." خلاصه من عذر میخواهم که بهر حال مسائل برمیگردد به خودم، اینها را بعنوان یک وظیفه نوعی انجام میدادم . اما من انتظار داشتم آقای متین دفتری هم همانطوری که قبلاً عرض میکردم ، من کاری که خودم نپسندیدم و نکردم دیگران هم نپسندند و نکنند. حق نبود که آقای متین دفتری برود در سازمان مجاهدین خلق و در کنار آقای رجوی ، اصلاً نه تناسبی داشت نه فایده‌ای . اینها را بارها در پاریس من به ایشان گفتم

س- بله.

ج - و گوش نکرده و درست برعکس دفاع هم میکرد البته تا یکسال پیش ، دیگر از آن به بعد من تماسی با ایشان ندارم .

س- آقای ابوالحسن بنی صدر.

ج - (خنده)

س- شما هیچ تماس مستقیمی داشتید با ایشان در یک رویداد خاصی ؟ گذشته از آن چیزهائی که همه میدانند و صحبت شده و در روزنامه‌ها منعکس است .

ج - نه من در ایران همان تاریخی،که شاید شما هم بخاطر دارید،که شلوغ شد در بهمن ماهی‌دانشگاه اینها

س- بله، بله.

ج - من آنوقت در همان شورای جبهه ملی بودم و غیر مستقیم با اینها که دردانشگاه بودند ارتباط داشتیم خبر داشتیم.

س- بله.

ج - بعد هم ایشان آمدند اروپا

س- نه آنها را که

ج - دیگر بنده هیچ ، بله ،منظورم بعد من دیگر هیچ تماسی با ایشان نداشتم و قبل

از انقلاب فقط اینجا آمدند دیداری با من آمدند داشتیم و مذاکراتی هم کردیم و اصرار داشت که من برمیگردم ایران یک کاری بکنیم زودتر، نمیدانم، به این توضیح که،" من میخواهم به وطنم ، مملکتم برگردم . آقا ، بروید کاری بکنید اقدامی بکنید." آن ترتیب آن نحوه صحبتش آن حرفهایش را هم که میدانید چیست.

س- بله.

ج- و وقتی هم که باتفاق رجوی آمد پاریس نشریه " ایران وجهان " مصاحبه‌ای با من تلفنی کرد که همان عبارتی که قبلاً گفتم تکرار کردم ، گفتم ،" من آنچه خودم نپسندیدم نکردم کاش بنی صدر هم نمیکرد . بنی صدر مجلس خبرگان را نمیبایست میپذیرفت که من نپذیرفتم . نباید میرفت آنجا نمایندگی میکرد که نکردم . و نبایست ولایت فقیه را تصویب میکرد که کرد . و نمیبایستی رئیس جمهور میشد که شد ." این ها که چاپ شد آقای بنی صدر خیلی ناراحت شده بود ، متقابلاً ضمن مصاحبه‌ای با یک روزنامه ایتالیائی وقتی مخبر روزنامه میپرسد که"راجع به نزیه چه عقیده‌ای دارید ؟ " در کمال واقعاً" بی انصافی میگوید که ،" نزیه میخواست که ایران زیر سلطه اقتصادی غرب بماند." که بنده برداشتم به " ایران وجهان " نوشتم از طریق" ایران جهان " از آقای بنی صدر خواستم دلائل خودش را مبنی براینکه من خواستم ایران زیر سلطه اقتصاد غرب بماند چیست؟ و ظرف ده روز پانزده روز این را در همین نشریه "ایران وجهان" برای اطلاع عموم اعلام کند که نشد . برای اینکه خوب ، خودش هم میدانست که این حرف صحت ندارد و بی انصافی است. اولین نامه‌ای که ،شاید اشاره هم کردم قبلاً ،من در شرکت نفت امضاء کردم خطاب به کنسرسیوم بود و اینکه دیگر ما کنسرسیومی نمیشناسیم و دعوت کردم کنسرسیوم را برای مذاکره در مورد تسویه حساب و اینها . که این هم بد نیست عرض کنم که هیئت هائی هم انتخاب شدند پنج نفر مرتب آمدند لندن مذاکراتی داشتند و آخرین ملاقات و مذاکره ما با نمایندگان کنسرسیوم میبایستی روز ۱۶ مهر در تهران صورت میگرفت که مطالبات نقدمان که در توی دفاتر نزدیک به یک میلیارد دلار میشد که آنها را در لندن هم قبول کرده بودند خواهند پرداخت و مطالبات موضوع بحث و دعوا را هم

میخواستیم توافق کنیم بگذاریم به حکمیت جائی ، مرجعی ، مرجع صلاحیتداری . و من‌خیلی خوشحال بودم که دارد کار یک شکلی میگیرد . ۱۶ مهر اینها قرار بود بیایند تهران که تمام سوابق و مدارک هم آماده کردیم ولی ششم مهر روز جمعه آقای خمینی دستور داد بنده را بردارند . واز آن تاریخ به بعد هم من نشنیدم که هرگز اصلا" پرونده کنسرسیوم در ایران مطرح شده باشد در هیچ دوره‌ای از تاریخی که بنده کنار رفتم . در کنار مذاکره با کنسرسیوم یک‌کاری هم بنده کرده بودم که داشت به نتیجه میرسید. چهارصد و پنجاه میلیون دلار از اسرائیل شرکت‌نفت طلبکار بود . و خوب ، بسبب انقلاب وضعیتی که نظام جمهوری اسلامی با اسرائیل داشت میخواستند این پول را ندهند. هیئت‌هائی که میرفتند لندن من گفتم ،" آقا آنجا بروید با سفارت اسرائیل تماس بگیرید مذاکره کنید شاید هم پول را بدهند . چون پول عمده‌ای هم نیست. " و خوب ، من شخصا" هم چون معتقدم در آینده به اصطلاح دور یا نزدیک فیصله پیدا خواهد کرد اختلافات حالا اینها یک روی خوشی نشان بدهند طلب ما را بدهند که یک زمینه‌ای بسازند برای ایجاد تفاهم . اینها وعده دادند در لندن این پول را بدهند. باز خبر آوردند ما خیلی خوشحال شدیم. درست همان ایام یاسر عرفات را آوردند با سلام و صلوات تهران رژیم .

س ـ بله .

ج ـ که خاطرتان هست برایش میتینگ گذاشتند .

س ـ بله ، بله .

ج ـ و رفت خمینی را بغل کرد. دفعه بعدی که هیئتی از شرکت رفتند لندن رفته بودند که ،" آقا آن پول را کی میدهید ؟ " گفته بودند،" دیگر معذرت میخواهیم ، شما رژیم حالا آمده آنجا پذیرائی میکند از یاسر عرفات ، این پول را هم شما بقول معروف ،بروید محکمه هروقت گفتند بدهیم خواهیم داد. " این هم اینطور ضایع شد . بقدری واقعا" ازاین قبیل چیزها پیش آمد در سطح مملکت و در همین شرکت‌نفت و بطور کلی که تمامش براثر آنچه که خوب ، از خمینی یا نظام میشناسید، پیش‌آمد تمام این منافعی را که ممکن بود عاید مملکت بشود از هر جهت ، حالا خیلی طولانی است ، ضایع کرد. که دیگر

نمونه‌هایش را بخواهیم بشماریم شاید سر به صدها وهزارها بزند و آخرینش هم همین جنگ است و این گرفتاری ها که الان همه با کمال تأسف ناظرش‌هستیم .

س- آقای نزیه من تشکر میکنم از شما که این همه به ما وقت دادید که به‌ایـــــن سئوالات ما پاسخ بدهید و مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم .

ج - خیلی تشکر میکنم امیدوارم مفید فایده باشد و منظور شما را تأمین بکند.

س- بله .

گفتگو با آقای حبیب نفیسی

معاون وزیر کار ۴۹-۱۹۴۶

تدوین کننده نخستین قانون کار ایران

بنیانگذار و رییس دانشگاه پلی تکنیک

روایت‌کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : اول فوریهٔ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

خاطرات آقای مهندس حبیب نفیسی ، اول فوریه ۱۹۸۴ درشهرکمبریج ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س- جناب نفیسی اول میخواهم ازشما خواهش کنم که یک شرح خلاصه‌ای ازخانواده‌ی نفیسی وازپدروپدربزرگتان بفرمائید .

ج - خیلی متشکرم ازاین موقعیتی که‌به‌بنده میدهید که‌برای اولین باردرزندگیم یک چیزی بنویسم ویایک خاطره‌ای ضبط کنم. امیدوارم که‌بدردجوانان آتیه درایران بخورد بخصوص دراین مرکزعلم که‌امیدواریم مرکزی باشدکه‌ایرانیان بیایندوتحقیقات بکنند، مطالعات بکنندوامیدوارم که‌دراین مرکزواین اقدام مفیدی که‌شماکردید یک پایه‌ای برای تاریخ ایران بشود. نه‌تنها این گوشه‌ی مختصری که‌ماطرح خواهیم کرد بلکه‌تاریخ ایران بطورکلی . امیدوارم شماکه‌جوان تحصیلکرده‌ی باایمانی هستیدو خدمات زیادی درایران کرده‌اید درایجادیک مرکزتحقیقات ویک مدرسه‌ای که‌خیلی خدمات هم به‌ایران کرد امیدوارم بعدها هم خدماتش راادامه‌بدهد. امیدوارم شماهم دراین مرکزوبعددرایران این خدمت خودتان راادامه‌بدهید. تاریخ ایران رافصل به‌فصل تیکه‌تیکه جمع بکنیدواینجا وخلاجی کنیددراینجا وبعدهم بنویسید. اقدام دیگری که امیدوارم شمابکنیداینست‌که‌بااشخاصی‌مثل بنده‌که‌الان درسنین بین ۸۰ - ۷۰ سال هستیم وروزی جوانهائی بودیم‌که‌درزمان رضاشاه‌بخارج رفتیم وتحصیل کردیم وبایک دنیا ایمان و آرزوبه‌ایران برگشتیم ، ولی متاسفانه‌به‌جنگ دوم جهانی برخوردیم وطوری

شدکه تمام آن آرزوهای ما ، تمام آن مطالعاتی را که کرده بودیم، همه پخش و پلا شد ،با اینگونه افرادملاقات و مصاحبه کنید، نمی خواهم بگویم از بین رفت ، نه از بین نرفت هرکدام بنوبه ی خودمان دریک گوشه از مملکت یک خدمتی کردیم زیرا تمام این خدماتی که درزمان رضاشاه ودرزمان محمدرضاشاه شدتمامش بدست ما ها شد، ما هدرنرفتیم زیرا ایمانهای ما ، آرزوهای ما ، تحصیلات ما همه درخط خدمت به مملکت افتاد کارهای مهمی هم مانند راه آهن ، برق ، معادن ، کارخانجات تمام بدست امثال ما شد منتهی پخش وپلا شد . مثل یک ، ب پرقیمتی که پخش میشود ومثل سیل همه گیر میشودو پخش میشود وقتی من زندگی فرد فرد خودمان را که نگاه میکنم می بینم همه بد مملکت خدمت کردیم، تمام دوستان من ، تمام جوانان آنروزکه حالا اشخاص مسنی هستند وا زسرنوشت ایران متأثرهستیم وازاینکه تمام قوا یمان وزحمت هایمان وتحصیلاتمان آنطوریکه باید صرف ایران نشد دربا ره همه که فکر میکنم میبینم همه اشخاصی بودیم وطنپرست ، همه تحصیلکرده ، همه با آرزو ، همه ایران دوست ولیکن متاسفانه جنگ واقداماتی که درپی جنگ درایران آمد خوب وبد تمام باعث این شدکه ما همه پخش وپلا بشویم وهدربرویم . نه آنطوریکه مملکت ما را تربیت کرده بودکه همه دست بدست هم بدهیم ودرراه مملکت کاربکنیم . درست است ما همه درراه مملکت کارکردیم ولی همه بریده بریده وهمه پخش وپلا . اینست که امیدوارم که این اقدامی که کردید وامروز یکی از افرادهم سن بنده را دعوت کردید بیاید اینجا وراجع به قسمت کارخودش صحبت بکنند اینکارراادامه بدهید. بنده چهل سال دریک خط یعنی صنعت وامورا جتماعی وامورکارگری کارکردم ولی تمام آشنایانم ،تمام اشخاصی را که درنظرمیگیرم میبینم هرکدام درورشته ی خودشان کارکردندوهمه یک آرزوهائی داشتندویک خط هائی را پیش گرفتند . مثلاً" درضمن صحبت ، چون من چیزی را تهیه نکردم ، یک اسامی را یادداشت کردم که یکی ازآنها دوست شفیق خودبنده بودبنام آقای مهندس هوشنگ نیر نوری . ایشان تمام عمرخودش را صرف برق کرد برای ایجاد کارخانجات برق ، ایجادکارخانجات . آرزویش این بودکه یک دستگاه مرکزی برای برق مملکت ایران درست بکندوتاحدی هم موفق شد ولی خب مطابق تشنجات سیاسی که پیش میآمد زندگی اوهم متشنج شد . زمانی بودکه درسازمان برنامه دردنبال کارهای برق بود

وتوانست خیلی خدماتی انجام دهد ولی اورا برداشتند وکس دیگری آمد. دیگر یک نقشه مرکزی نبود. کس دیگری را می شناسم که درکشاورزی همین کار را کرده، کس دیگری را می شناسم درکارخانجات مکانیکی همین کارها را کرده، هرکدام را اگر بیاورید اگر به آنها موقعیتی بدهید وهرکدام راجع به گذشته ی خودشان، تحصیلات خودشان، صحبت بکنند می بینید همه یک فصل مشترک دارند وهمه آرزوی پیشرفت ایران را داشتند، همه فوق العاده وطن پرست بوده اند همه تحصیلاتی ازجان ودل کرده اند، همه به ایران برگشتند وکار کرده اند منتهی مملکت دائم درحال تغییرات بود واین تغییرات درقسمتهای فنی وعلمی هم اثر گذاشته، دردانشگاه اثر گذاشته، همه جا اثر گذاشته است. ولیکن یک اشخاصی بوده اند پرآرزو که همیشه دریک خط آرزو داشتند کار بکنند. بعضی ها درقسمت های دانشگاهی، بعضی ها درقسمتهای صنعتی بعضی ها درقسمت کشاورزی ولی آرزوی همه شان خدمت به ایران بودو پیشرفت ایران بوده وحالا اگر شما اینها را پیدا کنید ودابه داتا با آنها صحبت کنید واین آرزوها را جمع آوری کنید یک نقشه ای میشود برای جوانان ایران که آنها هم دراین خط ها دراین رشته ها کار بکنند، تحمیل کنند، به تحصیلشان ادامه بدهند وتکمیل کنند وبعد هم خدمت بکنند. این آرزو را بنده دارم امیدوارم این مرکزی که الان اینجا ایجاد شده، دراین مرکز علمی، دراین شهر علمی که برای معالجه شده یا دیدار بچه ها نشان شده اشخاصی مثل بنده می آیند اینها را شما پیدا کنید وگذشته ی آنها را ورق بزنید همانطورکه بنده گذشته ی خودم درآنچه که شما نوشتید، خواندم وسه روزه چهل سال جوانتر شدم برای اینکه همه اش زندگی گذشته ی بنده بود وآرزو دارم که شما اینگونه اشخاص را پیدا کنید.

س – حالا اگر سرکار موافق هستید کار را به این ترتیب شروع کنیم که یک خلاصه ای ازخانواده نفیسی پدرتان وپدربزرگتان بفرمائید.

ج – عرض کنم که فامیل نفیسی اهل کرمان هستند. جد بنده مرحوم دکترعلی اکبر ملقب به ناظم الاطباء درکرمان طبیب بود. اجدادش تا آنجا که خودش درمقدمه ی کتابهایش نوشته تا هشت پشت به حکیم برهان الدین نفیس میرسد که طبیب اولغ بیک بود ودرکرمان همه

طبابت میکردند. درآن زمان علی اکبر ملقب به ناظم الاطباء هم طبیب بوده درکرمان.
درزمان ناصرالدین شاه، البته با همت ودرنتیجه‌ی افکار امیرکبیر یک مدرسه دارالفنونی
درتهران درست میشودواین دارالفنون ازروی الگوی پلی تکنیک های اطریش وفرانسه و
ممالک دیگری بودکه پلی تکنیک داشتندیعنی آموزش چندین تکنیک دریک مرکز جمع شده بود
ویک پلی تکنیک هم بنام دارالفنون که همه‌ی فنون بایددرآنجا جمع میشد درتهران ایجاد
میشودوازاطباء واز علمای اطریشی وفرانسوی دعوت میکنند به‌آنجا بروندکه هم دارالفنون
راایجادکنندوهم دردستگاههای دولتی به‌شاه خدمت کنند وبه‌امیرکبیرکمک بدهند. چند
نفرشان مهندس بودندوچندنفرشان هم طبیب بودند. اینها مدرسه‌طب، مدرسه مهندسی، مدرسه
موزیک ومدارس مختلف برای آموزش علوم مختلف دردارالفنون ایجاد میکنند. هم زمان
با این اقدام که مدرسه‌طب درست میشود وچندطبیب برای دارالفنون میآیند چندطبیب هم
برای خودناصرالدین شاه میآیند که‌یکی دکترتولوزان بودکه خیلی معروف بود.

س- ازخارج ؟

ج - بله ازخارج. دکترتولوزان مشغول طبابت برای ناصرالدین شاه وطبابت برای
فامیل واندرونی ناصرالدین شاه میشود وضمنا" دردارالفنون هم درس میداده. بازفکر
صحیح وعالی که‌امیرکبیر میکند اینست که‌وقتی اینها جمع میشوندویک مرکز طبی درایران
درست میشود بتمام شهرستانها مینویسندکه‌پسرمشهورترین طبیب آن منطقه را به‌تهران
بفرستیدکه مهمان شاه باشدودردارالفنون درس بخواند ونزداطبای دربار کار بکند وشاگرد
اطبای دربار بشود. روی این اصل مرحوم ناظم الاطباء هم که‌پدرش حافظ الصحه وطبیب
معروف کرمان بود وچندتا پسرداشته که همه‌شان طبیب بودند، یکی ازپسرهایش را بنام
ناظم الاطباء انتخاب میکنندوبه‌تهران میفرستادندواومیآیدودردارالفنون ودرضمن پیش
اطبای ناصرالدین شاه شاگردمیشودودرس میخواند، نزدهمان گروه دکترتولوزان واطباء
فرانسوی وغیره. بعددرتهران هم بایکی ازخانمهای فامیل قاجار ازدواج کرده‌وطبیب
میشود وشاگردهمان دکترتولوزان بوده بعدکه تجربه‌ای پیدا میکندوتحصیلاتش به‌حدکمال
میرسد تحصیلاتش خیلی جامع بوده‌برای اینکه هم پیش پدرش طب قدیم را خوانده بودوهم

درتهران طب جدیدرا میخواندویک ممزوجی میشود از طب جدیدوطب قدیم ویک کتابی مینویسد که این کتاب متاسفانه درایران کم‌شناخته‌شده‌است ولی اتفاقاً این کتاب راهم مثلاً" دریک مرکزی مثل اینجا ترجمه میکردندوطب قدیم ایران راهم با طب جدیداروپائی مخلوط میکردندواین دوتا طب را با هم ترکیب میکردند. این کتاب اسمش پزشکی نامه است، قدیمی ترین کتاب طبی است که بفارسی نوشته‌شده‌ودرزمان ناصرالدین شاه بنام پزشکی نامه چاپ میشودوتمام طب قدیم وادویه‌قدیمی ایرانی را باآنچه که‌دکترتولوزان و اطباء خارجی به‌ایران آورده‌بودندومتداول کرده‌بودند ترکیب شده است. بنده یک نسخه‌اش را دارم ودرایران هم کم است ولی موجودهست. پزشکی نامه‌چاپ سنگی شده درزمان ناصرالدین شاه است خداکندکه به همت شما اشخاص با ایمان وجوان که‌دراین مرکز جمع شده‌اید این کتاب وکتابهای دیگرکه‌ازطب قدیم ایران دردست است چاپ شود. منجمله برادربنده‌که متاسفانه مرحوم شدبنام دکترعباس نفیسی که‌درفرانسه تحصیل کرده بودتزخودش را راجع به‌طب قدیم ایران نوشته که ازروی همین کتابهای جدمان استنساخ شده. این کتاب درچهل یا پنجاه سال پیش بفرانسه چاپ شده وهنوز هم هست وجزو کتابهائی است که‌تقریباً " دردانشگاه سوربون فرانسه کلاسیک شده وچندین بارچاپ شد واتفاقاً آنرا هم تجدیدچاپ میکردندویا کتابهای دیگری که‌نسل برادربنده راجع به‌طب ایران نوشتند وترجمه‌بفرانسه شده‌وهست تلفیق میکردند.

پدربنده درهمان دارالفنون تحصیلات متوسطه‌اش را میکند. زمانی که‌پدربزرگم هم تحصیلات طبش را میکرد وکارمیکرد، طبیب دربار بود، پدربزرگم پدربنده را به‌بلژیک میفرستدوبه‌سعدالدوله که‌وزیرمختار ایران دربلژیک بوده می سپارد ودربلژیک تحصیلات طب میکند وبعدهم ازآنجا اورا بفرانسه میفرستدتا درشهرلیون درمدرسه طب نظام آنجا École de santé militaire پدربنده وچندنفردیگررا به‌آنجا میفرستندکه بازتحصیل بکنند. یعنی فکرامیرکبیر این بوده که این اطباء ازشهرستانها بیایندودراین مرکزطبی دردارالفنون درس بخوانند. شاگردهای خوب دارالفنون که پسرهای آنها وامثال آنها بودند این شاگردهای خوب را به‌کمک همان استادان خارجی بفرستند

بروندخارج وآنجاطبشان را تکمیل بکنندوطب جدیدرابخوانند. ابتدا تلفیق طب جدیدو قدیم را درتهران بخوانندوبعدبه‌خارج بروندوطب جدیدرا تکمیل بکنند. پدربنـــده، امیراعلم وچندنفر دیگـــر را به‌مدرسه‌ی طب نظامدرلیون میفرستندواینها طب را آنجا میخوانند.

س- اسم مرحوم پدرتان چه‌بود؟

ج- دکترعلی اصغرنفیسی . پدرعلی اکبر، پسرعلی اصغروچون آنموقع رسم بوده‌به‌همه لقب میدادند مثلا" امیراعلم لقبش این بوده،پدرماهم‌لقبش‌دکترمؤدب الدوله‌بـــوده مودب الدوله‌نفیسی . اوطب را درلیون میخواند وبعدبه‌پاریس میرودودرسوربون تکمیل میکندوبعدبه‌ایران برمیگرددواوهم طبیب دربارمیشود،طبیب عضدالسلطان میشودپســر ناصرالدین شاه‌که‌تاهمین اواخرهم حیات داشت وسناتوربود.

س- اسم فامیل رسمی‌عضد السلطان چه‌بود؟

ج- عضد. واتفاقا" یکی ازچیزهائی که یادداشت کردم‌که‌راجع‌به‌کتاب شما بگویم‌وجزویادداشتهای بنده‌است این است که‌پسرایشان ابونصرعضد میشودکه‌توده‌ای بوده،نـــوه‌ی ناصرالدین شاه‌یعنی پسرعضدالسلطان بود ولی موقعی که‌بنده‌دروزارت کاربودم ابونصرعضد جزورهبران حزب توده‌بودکه‌باایرج اسکندری وتوده‌ای های دیگرهمکاری پیدا میکند.

اگرخاطرتان باشدیکموقعی رهبران کمونیست توده‌Louis saillant به‌ایران آمـــدو بنده‌ازطرف دولت ماموریذیرائی ازاین نمایندگان اتحادیه‌جهانی کارگران شدم.آنوقت‌بنده‌باصطلاح مرتجع یکروزی ‌درااتوموبیلی با لـــوی سایـــان وایرج اسکندری وابونصرعضدبــــه سلطنت آباد میرفتیم که‌آنموقع کارخانجات نظامی بودوبنده‌رئیس‌فنی این کارخانجـــات بودم. آنوقت ما میرفتیم که‌ایرج اسکندری میخواست بماثابت کندکه‌مامرتجع هستیـــمو بنده‌ازطرف دولت ایران میخواستم به‌اوثابت کنم کـــه شماخواهیدآمدبه‌یک کارخانه‌ای که‌فوق العاده‌هم مدرن است وکارگرانش هم بااصلوب جدیدطبی معالجه‌میشوند، اصـــول بهداشتی درآنجارعایت میشود، کارخانجات فوق العاده‌مدرن است . اومیآمدکه‌بماثابت کندکه‌مااشتباه‌میکنیم وما میخواستیم به‌اوثابت کنیم که‌نه‌دولت ایران گناهی همنکرده وگناهی هم ندارد، کارخانجات هم بسیارمدرن هستند منتهی حالا. ایرج اسکنـــدری

میخواست ثابت کندکه ما مرتجع هستیم و ما گمراه هستیم و اینجائی که ما داریم میرویم محل عیش و عشرت سلاطین قاجار بوده است و بنده میخواستم ثابت بکنم که نه کاخ نجات بسیار مدرنی است که ساخته شده در ایران و امروزه در آنجا دارند اسلحه میسازند و به جنگ کمک میکنند، به متفقین کمک میکنند و محل عیش و عشرت هم نیست و الان محل صنعت و علم است. بعد ایرج اسکندری مرتب راجع به عیش و عشرت و گمراهی سلاطین قاجار میگفت و بعد من دیگر حوصله‌ام سررفت و به لوی ساپان گفتم برخلاف این چیزهائی که آقای ایرج اسکندری میگوید و برای ایران و دولت ایران گناه درست میکند این محل عیش و عشرت را جدا یشان ساخته، محل عیش و عشرت جدا یشان بوده ومن تا بحال به شما نگفته بودم که اوشاهزاده است و این نوه شاه است. و این آقا هم که اینجا نشسته این نوه‌ی شاه است، یعنی ابونصرعضد. درحالی که من پسر یک دکتر هستم. هی بمن مرتجع میگویند، گمراه. من پدروجدم کاری که کردند این بود که در فرانسه شما طب خواندند و آمدند به مملکتشان خدمت کردند و طبابت کردند ولی طبابت چه کسی را کردند؟ طبابت جد این آقا را، طبابت بابای این آقا را. و این جلسه خیلی جلسه جالبی بود که ایرج اسکندری دیگر از آن تاریخ دیگر با ما شوخی نکرد.

جدم تاظم الاطباء که طبیب ناصرالدین شاه و اندرون ناصرالدین شاه بودکه بعدهم طبیب ظل السلطان در اصفهان میشود. پدرم هم وقتی که برمیگردد طبیب عضد السلطان که پسر مظفرالدین شاه بود و حاکم رشت و گیلان و بود میشود و بعد به تهران برمیگردد و مطب برای خودش درست میکند و خیلی طبیب با مرجعیتی میشود. درزمان رضا شاه پسرش محمدرضا شاه حصبه سختی میگیرد و دیگر نمیتوانند ورا معالجه کنند پدربنده چون شهرت زیادی دربین اطباء داشت پدرمرا میآورند و طبیب میکنند و محمدرضا شاه را نجات میدهد از حصبه. چون هیچ طبیب دیگری نتوانسته بود معالجه کند و پدرمن اورا معالجه میکند و خواست خدا هم بود رضا شاه خیلی به او اعتقاد پیدا میکند اورا با زتحت نظر پدربنده به سوئیس میفرستد و در آنجا برای تحصیل.

س ـ ولیعهد را میفرستند به سوئیس.

ج ـ ولیعهد را تحت نظر و سرپرستی طبی پدرم به سوئیس میفرستند و در آنجا معالجه میشود. وهم به تحصیل میپردازد.

س ـ چه کسانی با او رفتند؟

ج ـ دونفربیشترازاینجا نرفتند. شما باشاه میگوئید؟

س ـ بله.

ج ـ باشاه فقط فردوست بود. فقط فردوست ازاینجا میرودوهمینطوربرادرهایش عبدالرضا، علیرضا وا ینها یک دسته ای بودندکه آنها میروندودرمدرسه روزه تحصیل میکنند.

س ـ همزمان میروند؟

ج ـ همزمان میروند، همه میروندتحصیل میکنند. بعدهم یکی یکی برادرهاکه سن شان زیادمیشود میروند. ولی آندفعه که رفتندعلیرضا وعبدالرضا وفردوست بودندکه باشاه رفتند.

س ـ وپدرشما هم بعنوان ؟

ج ـ بعنوان سرپرست وطبیب همراه آنها میرود. پدرم مجبورشدخانواده خودش را ترک کند وآنجا بروندوچندسالی بماند.

س ـ آنموقع شما چندسالتان بود؟

ج ـ آنموقع بنده درفرانسه تحصیل میکردم، دررشته مهندسی . یعنی درهفده هیجده سالگی دارالفنون راتمام کردیم ، مثل پدرمان دارالفنون راتمام کردیم، وجزوشاگردهای دولتی کنکوردادیم ورفتیم بفرانسه برای تحصیل .

س ـ حالا برگردیم بزندگی خودتان . تولدخودتان درچه سالی بود؟

ج ـ یعنی همین جاتمام میکنیم ودومرتبه برمیگردیم؟

س ـ بله.

ج ـ بله ، پدرم که آنجا رفته بود برادرهایم که هردومرحوم شدند عباس وابوالقاسم نفیسی هردودرپاریس طب میخواندندوبنده هم درجنوب فرانسه مهندسی میخواندم وما همه جزوشاگردهای دولتی بودیم که سالی صدنفردرزمان رضاشاه برای تحصیل میفرستادندومن هم جزوآن عده ای بودم که برای مهندسی رفتم.

س ـ خودسرکارکجا متولدشدید؟

ج ـ بنده درتهران متولدشدم درسال ۱۹۰۹ .

س ـ فرزندچندم بودید؟

ج ـ فرزندماقبل آخرپدرم بودم.

- مادرم از خانواده‌ی نوری بودند، نوه‌ی صدراعظم نوری بود.

س- نوری منظوراینست که از دهـــــور درشمال؟

ج- بله ما زندرانی بودند. خانواده مادری ما مازندرانی بودند. بعدهم درتهـــران مدرسه سن لوئی وبعدهم مدرسه‌دارالفنون وهنرستان ایران وآلمان تحصیلات متوسطه‌ام راکردم.

س- خب خالا برگردیم به‌سن لوئی. از سن لوئی چه‌خاطراتی دارید؟چه‌کسانی که‌بعدا" مشهورشدندهمکارشما بودند؟

ج- بله درآنزمان مدرسه‌ی خیلی خوبی بودوتمام اشخاصی که‌قادربودندخرج تحصیـــل بچه‌ها یشان رابدهند، قادربودندبچه‌ها یشان رابه‌مدرسه‌سن لوئی بفرستندچون پولی بود،

س- شبانه‌روزی بودیا روزانه؟

ج- روزانه.

س- کجا بود؟

ج- درپائین خیابان لاله‌زار.

س- نزدیک توپخانه؟

ج- درکوچه‌ای تابک، یک کوچه‌مانده‌به‌توپخانه. آنجا بودوآنموقع یکی ازبهترین مدارس بود. معلمینش همه‌کشیش های فرانسوی بودندوتدریس بزبان فرانسه‌میشد ولیکن بایـــد اذعان کردکه‌گرچه‌معلمین مذهبی بودند ولی هیچ‌آنجا تبلیغ مذهبی نمیشدوبرعکس‌حتـــی عربی هم به‌ما درس میدادند وبرنامه‌اش عین برنامه‌دولتی ایران بود منتهی فرانسه‌بمقدار زیادی درس میدادند.

س- آنجا چه‌کسانی بودید؟

ج- اشخاصی که‌آنجا بودند ازفامیل هدایت بودند، ازفامیل پیرنیا بودند.

س- چه‌اشخاصی که‌بعدا" باآنها ...

ج- صادق هدایت هم همکلاس ما بود. ومن نوشته‌هائی ازاودارم ویادگارهائی اززمـــان تحصیلمان دارم.

س- همکلاس شما بود؟

ج ـ درست همکلاس من بود .

س ـ چه‌جورجوانی بود . حالا که‌همچین فرصتی پیش آمده لطفا " درموردخاطراتتان از او درآن زمان طفولیت بفرمائید .

ج ـ یک آدمی بودکه برعلیه دنیا وزندگی متنفر بود . اودنیا وزندگی واجتماع را نمی ـ پسندید .

س ـ درآن سن چه میکردکه شما چنین نتیجه‌گیری کردید ؟

ج ـ اولا" اوفوق العاده معتقدبه عمرخیام بودومکتب عمرخیام ، به‌شراب حقیقی عمر خیام اعتقادداشت . اعتقادنداشت که‌خیام شرابی را که صحبت میکند شراب روحانی است . اوعقیده‌اش معنای حقیقی حملات عمرخیام بود واغلب که‌به‌مدرسه می‌آمد دهنش بوی شرابی هم میداد .

س ـ درچه سنی ؟

ج ـ اوکمی ازما مسن تربود . ما آنموقع مثلا" پانزده‌شانزده‌ساله بودیم اونوزده یا بیست ساله بود .

س ـ این درمدرسه سن لوئی است ؟

ج ـ بله مدرسه سن لوئی است . تمام تحصیلاتش را درمدرسه سن لوئی کردوبعدبفرانسه رفت . درفرانسه هم ادامه تحصیلی ندادولی فقط زبان فرانسه وادبیات فرانسه را خواند . به‌ادبیات وتاریخ خیلی علاقه‌داشت . درسهائی که‌میخواندهمان درسهای ادبی وتاریخی بود ، به درسهای ریاضیات واین چیزها اهمیتی نمی داد وتقریبا " مانندیک شاگردمستمع آزادبود انقلاب فکری اورا عیسوی ها هم قبول کرده‌بودند وگفته‌بودنداویک روح منقلبی است . فرانسه راخیلی خوب میدانست وروی همین اصل آنها هم به او اعتقاد داشتند . ادبیاتش خیلی خوب بود بخصوص ادبیات فرانسه را ، وادبیات منقلب فارسی . نمی نشست تمام دروس ادبیات فارسی را بخواندبلکه آنهائی راکه خودش انتخاب میکردمیخواند . عرض‌کردم به‌حافظ ، خیام ، سعدی خیلی اعتقادداشت ولی ازشعرا و ادبائی که‌لفظ پردازی ولغت‌پردازی میکردند اعتقادی نداشت ، آنهائی که‌اشعارشان یا نوشته‌هایشان جنبه‌ی فلسفی داشت به‌آنها میگروید .

س - چه کسان دیگری از آن دوران بودند که بعدا " مشهور شدند ؟

ج - شخص برجسته در تمام مدرسه سن لوئی که بنده بخاطرم هست از همه برجسته تر صادق هدایت بود. ولی اشخاصی بودند که مثل ما افتادند توی خط متوسطه ، پشت سرش عالی وزندگی را گرفتند و پیش رفتند. ضمنا " چون تنها مدرسه متوسطه ی خارجی که در تهران بود سن لوئی بود خیلی از اشخاص متمکن بچه ها یشان را آنجا میفرستادند. وطبیعتا " همه رفتند بخارج وتحصیل هم کردند و بعد هم برگشتند و اشخاص معروفی هم شدند. مثلا" پسرهای مشیرالدوله ، مؤتمن ــ الملک ، تمام بزرگان آن زمان مثل مستوفی الممالک تمام اینها بچه ها یشان را آنجا گذاشته بودند. بعضی از بچه های اعیان تحصیل کردند و دکتر طب هم شدند وبعضی ها هم چیزی نشدند.

س - دوستان شما چه کسانی بودند ؟

ج - دوستان من پسران دوستهای پدرم بودند. چون پدرها یمان با هم دوست بودند و ما هم بالطبع با هم دوست شدیم. مثلا" تمام فامیل هدایت با پدر بنده دوست بودند که یکی از آنها مخبرالدوله پدر خسرو هدایت بود ، نیرالملک که آنموقع وزیر آموزش و پرورش بود ، پسرهای نیرالملک هم با ما در آن مدرسه هم دوره بودند. هدایتها همشان فامیلا" با ما دوست بودند.

س - عزت الله هدایت چطور ؟

ج - عزت الله مدرسه آلمانی رفت. یکی از یادداشتهائی که کردم ومیخواستم به شما بگویم این بود که چرا عزت الله هدایت جزو یادداشتهای شما نیست ؟ برای اینکه او هم یک مدتی رهبر کارگران بود. البته آن تیره از اولاد صنیع الدوله بودند چون صنیع الدوله خودش در آلمان تحصیل کرده بود و لقب او صنیع الدوله بود چون کارهای صنعتی یاد گرفته بود صنیع ــ الدوله مدرسه شارلوتنبورگ برلن را خوانده و خودش هم مهندس بود وبخاطر همین هم هست که چندین صنعت را صنیع الدوله در ایران ایجاد کرد مثل کبریت سازی ، نساجی که اینها را صنیع الدوله ایجاد کرد. بحث ما مرتب بسیط میشود چون از یک شاخه به شاخه دیگر می پریم و یکوقت میبینید به طرف صنعت ایران رفتیم.

س - حدود چه سالی در سن لوئی بودید؟ یادتان هست ؟

ج - بله ،کودتای رضا شاه که شد دیگر ما سوم متوسطه را در مدرسه سن لوئی تمام کردیم و

بعداً رالفنون رفتیم. یعنی که کودتا ۱۲۹۹ بودوما درسال ۱۲۹۹ تحصیلات فرانسه مان تمام شدوآنوقت بعداً رالفنون رفتیم چون سن لوئی تا سوم متوسطه بیشترنداشت.

برادرم دکترعباس نفیسی ازسوم متوسطه بفرانسه رفت ودیپلم متوسطه اش را درفرانسه گرفت وطب اش را هم درآنجا خواند. خیلی ها اینکار را میکردند. چون سن لوئی تا سوم متوسطه بیشترنداشت پسرهای مشیرالدوله هم همین کار را کردند. همچنین پسرهای مؤتمن الملک، برادرهای بزرگ من اینها تحصیلات متوسطه شان را تمام کردندو بعد به فرانسه رفتندودیپلم متوسطه را آنجا گرفتند وتحصیلات عالی شان را آنجا کردند. ولی ما چون میخواستیم تحصیلات متوسطه مان را هم درایران بکنیم که بعد بتوانیم درکنکورهای دولتی شرکت بکنیم ما بعداً رالفنون رفتیم وازسوم متوسطه تا ششم متوسطه را بنده درهنرستان صنعتی خواندم، هنرستان ایران وآلمان که هم آلمانی یادبگیرم وهم چون عشق به صنعت داشتم مدرسه صنعتی را ... تمام کرده باشم. آنموقع آلمانی ها به ایران آمده بودند ومدرسه متوسطه صنعتی درست کرده بودند، هنرستان صنعتی که خودبنده هم بعداً " دروزارت فرهنگ این رشته را خیلی مهم میدانستم.

س ـ این بعداً زدارالفنون بود؟

ج ـ نخیرقبل ازدارالفنون بود. تنها مدرسه ای که دیپلم متوسطه میداد دارالفنون بود. فقط یک مدرسه بود. ببینید فرهنگ مملکت چقدرفرق کرده بود. فقط یک مدرسه بودکه اززمان امیرکبیردیپلم متوسطه میداد این همان یک مدرسه مانده بودتا سال ۱۲۹۹.

س ـ هرسال چندنفردیپلم میگرفتند؟

ج ـ آن دوره ی ما ۷۰ نفردرتمام ایران. وقتی عرض میکنم که فقط یک مدرسه متوسطه بود یعنی درتمام ایران یک مدرسه متوسطه بود که دیپلم متوسطه میداد. مدارس دیگری بودندولی درسطح سوم متوسطه. ولی ازتمام ایران میآمدند بعداً رالفنون برای گرفتن دیپلم ششم ریاضی. همانطوریکه ما هم ازمدارس دیگربعداً رالفنون آمدیم برای گرفتن ششم ریاضی وآنسال فقط ۷۰ نفربودیم که درتمام ایران دیپلم متوسطه گرفتند.

س - چه خاطراتی از آن سالهائی که در دارالفنون بودید دارید؟

ج - البتــه تحصیل کردن در آنجا فوق العاده سخت بود و فوق العاده هم رقابت در بین بود. عرض کردم از تمام ایران به آنجا میآمدند. اشخاصی که بعد در ایران همه سرشناس شدند شاگــرد اولهای آن سال بودند. مثلا" دکتر فلاح شاگرد اول ما بود که بعد همه کاره ی شرکت نفت شــد، مرحوم دکتر اقبال، مهندس پرخیده دکتر صـــدر. اینها همه شاگرد اولهای آنجا بودنــد تمام افراد برجسته ایران همه از دارالفنون بیرون میآمدند. محصلین در آنجا پا پی یک رقابت فوق العاده شدید بودند صحبت از این نبود که محصل دیپلم بگیرد یا نگیرد. در دارالفنون نمیشد کسی رفوزه شود چون خودشان را می کشتند از بس که کار میکردند ولی مبارزه بر سر این بود که چه کسی شاگرد اول بشود. مهندس پرخیده هم که اخیرا" مرحوم شد اینها همه به شرکت نفــت رفتند. شرکت نفت شاگرد اول ها را می قاپید. مهندس پرخیده و دکتــر فلاح بود. اینها با هم مبارزه کردند تا بالاخره فلاح شاگرد اول شد. او هم از کجا آمده بود؟ از کاشان آمده بــود تمام متوسطه را در کاشان خوانده بود.

س - فلاح.

ج - فلاح. و اینها فامیل های نایب حســـین کاشانی معروف بودند که آنها را از کاشان کوچ دادند به تهران و دولت خرجشان را میداد و درس میخواندند. دکتر فلاح شاگرد اول شد که اهل از کاشان آمده بود ولــــي میدان مبارزه بود ونمیشد کسي پارتی بازی بکند، کسی توسـر کسی بزند، کسی حق کسی را غصب بکند.

س - دیگر چه کسانی بودند؟

ج - همــه ی اشخاصی را که بعد شناختید در ایران همه از دارالفنون بیرون آمدند.

از زراس میگیرم، دکتر اقبال از آنجا آمده بود، دکتر قاسمی از آنجا آمده بود.

س - کدام دکتر قاسمی؟ آنکه توی حزب توده بود را نمی فرمائید؟

ج - طبیب معروفی بود تا همین اواخر هم در ایران بود. دکتر صدر از شاگردهای برجستــه ی آنجا بود. تا این اواخر همه اینجا بودند، همه طبابت میکردند. هر کسی را شما فکر بکنیــد در دارالفنون بوده است چون جز دارالفنون چیزی نبود.

س - دکتر سنجابی هم آنجا با او آشنا شدید؟

ج - دکتر سنجابی شاگرد مدرسه دیگری که مدرسه سیاسی بود بودند. مرحوم دکتر شایگان و سنجابی اینها همه مدرسه‌ای بودند که اتفاقاً " همسایه مدرسه سن لوئی بود و ما از ابتدا همدیگر را میشناختیم و یک کانون ادبی داشتیم و همدیگر را در آن کانون ادبی شناخته بودیم و اینها مدرسه سیاسی را تمام کردند که مرحوم دهخدا رئیس آن مدرسه بود و آن مدرسه را اینجا کرده بود.

س - ارتباطی با دارالفنون نداشت؟

ج - نخیر. یک مدرسه متوسطه‌ی درعلوم حقوقی بود. درحقیقت مدرسه حقوق سطح متوسطه بود.

س - آن مدرسه کی درست شده بود؟

ج - آن هم ازهمان زمان ناصرالدین شاه بود.

س - سابقه‌ی زیادی داشت؟

ج - بله آن هم ازهمان چندتا مدرسه قدیمی بود. مدارس قدیمی مدرسه سیاسی بود، مدرسه دارالمعلمین ،مدرسه دارالفنون بود، مدرسه سن لوئی بود، مدرسه ثروت بود اینها مدارس قدیمی بودند.

س - راجع به محیط سیاسی آن دوره شما چه خاطراتی دارید؟ آنموقع که درمدرسه سن لوئی بودید یا در دارالفنون بودید. سالهائی که با صطلاح رضا خان تدریجاً " داشت قدرت را بدست میگرفت و تدریجاً " پادشاه مملکت شد. فعالیتهائی که با صطلاح آنعده‌ای که با مساوات و بنا تدین وسلیمان میرزا و اینها همکاری داشتند شما بعنوان یک جوان دبیرستانی چه جوربه این اوضاع و احوال نگاه میکردید؟

ج - البته اینها روشنفکران آن زمان بودند وما هم بالطبع یک تابعیتی ازروشنفکران داشتیم اینها مثلاً" وقتی درمجلس صحبت میکردند ما همه به مجلس میرفتیم وگوش میکردیم. یعنی اینقدرمحیط دارالفنون آنموقع محیط برجسته‌ای بود که به ما بلیط میدادند که برویم ونطقهای وکلای مجلس را گوش کنیم، مجلس برای ما یک مکتبی بود.

س - چه کسانی بین بچه‌های دارالفنون محبوب بودند؟

ج - آقای تدین بود، دشتی بود، سلیمان میرزا بود، البته یک عده دولتی ها بودندکه وزرا بودند مثلاً" مرحوم صدیق اعلم بود اینها أشخاصی بودندکه روشنفکران آن زمان بودند. مثلاً" صدیق اعلم یک آدمی بودکه تحصیلاتش را درفرانسه وآمریکا کرده بودوآمده بودوا ستادهمین مدرسه سیاسی ودارالفنون بود. چون روشنفکروعالم درآن زمان کم بود ، عالم

همه‌کار میکرد. هم معلم بود، هم رئیس مدرسه بود، هم رهبر سیاسی بود، هم وکیل بود اینها هرکدام شان دوسه کار میکردند. مثلاً" صدیق اعلم هم وزیر بود و هم استاد دانشکده بود، و هم وکیل شد. بله این اشخاص همه برای ما برجسته بودند برای اینکه همه تحصیل کرده بودند، عالم بودند، همه تحصیل کرده‌ی خارج بودند.

س- درآن زمان خیلی مهم بود کسی درخارج تحصیل کرده بود؟

ج- کسی که خارج تحصیل متوسطه میکرد می‌آمد دیگر در ایران تا وزارت میرفت. این اشخاص خیلی ها شان فقط متوسطه خوانده بودند. تک و توکی تحصیلات عالی دانشگاهی داشتند. البته اطباء مجبور بودند طب شان را تمام بکنند ولی خیلی ها بودند که فقط متوسطه را درخارج میخواندند و برمیگشتند ایران.

س- آنطورکه میگوئید دوره قاجار بخصوص دوره مربوط به احمدشاه دوره‌ای بوده است که از نظر سیاسی و اقتصادی از هر لحاظ وضع ناجوری بود و بدست گرفتن حکومت توسط رضا شاه یک نقطه عطفی بوده و جنبه‌ی مثبت داشت. شما هم بعنوان یک جوان اوضاع را بدین گونه میدیدید یا با این فرق داشت؟

ج- آن زمان یک دوره‌ی خیلی شکوفائی نبود. تک و توکی یک ستارگان درخشانی پیدا میشدند که از خودشان روشنائی میدادند. مثلاً" عرض کردم صنیع الدوله وزیر صنایع شد، پسرش هم همینطور وزیر صنایع شد. منتها چطور شده بود که صنیع الدوله بزرگ پسرش را به آلمان فرستاد که مهندسی بخواند؟ آنهم دربزرگترین دانشکده مهندسی آلمان در شارلوتنبورگ برلن مهندسی بخواند و به ایران بیاید این یک امر فوق العاده‌ای است. یا پدر بنده بر و دطب را در فرانسه بخواند و طبیب بشود. صنیع الدوله هم همینطور اینجا تا مدرسه مهندسی را خواند، مدرسه مهندسی دارالفنون را خواند و بعد معلمینش چون آلمانی بودند به مرحوم صنیع الدوله گفته بودند که پسرت را آنجا بفرست که برود شارلوتنبورگ درس بخواند. ولی خیلی اختلاف بود بین شارلوتنبورگ برلن در زمان آلمان ها و سطح صنعت در ایران. ولی یک اشخاص پر آرزوئی مثل جدبند، یا مرحوم صنیع الدوله بزرگ یا غیره بودند که اینها تحصیلات عالیه کرده بودند و میدانستند تحصیلات عالیه در اروپا چیست. از راه استادانی که به ایران آمده بودند و از راه استادانی که به آنجا آمده بودند یکی میرفت مهندسی شارلوتنبورگ را

میخواند، چندنفری میرفتند طب پاریس را میخوانند مثل حکیم الملک که درپاریس طب را خوانده بودولی حکیم الملک بزرگ با مظفرالدین شاه پاریس رفته بودندکه آنجا پیش اطباء بزرگ معالجه میکنند. وازآنها میپرسدکه پسرم همراهم هست و میخواهم او طب بخواند. آنوقت به کمک آنها بدانشگاه سوربون پاریس، مدرسه طب پاریس میرفت وطبیب هم میشود.

س ـ ازآن زمان داراالفنون وسن لوئی ازروزنامه های تهران چه خاطره ای دارید؟ مثلا" خودشما چه روزنامه ای را درآنزمان میخواندید؟

ج ـ روزنامه ای که خیلی بین ماجوانان جای داشت وارجحیت داشت "شفق سرخ" دشتی بودکه یک قلم خیلی تیزی داشت، خیلی تند، تیزوما درآن سن همه جوان بودیم وتابع انقلاب بودیم، بدیها وسختیهای ایران را همه میدیدیم وتابع انقلاب بودیم و اینست که آنرا خیلی میخواندیم.

س ـ روزنامه حقیقت را هیچوقت خوانده بودید؟

ج ـ آنرا نخیر. ما "ایران" را میخواندیم، "ایران" مال رهنما بود.

س ـ کدام رهنما؟

ج ـ زین العابدین رهنما. این ها جزوجوانان فعال وپرحرارت آن زمان بودند. یا دشتی یا رهنما اینها روزنامه های خیلی تندی مینوشتند.

س ـ آنطورکه از مدارک تاریخی استنباط میشود درآن زمان دریک دوره دوسه ساله اتحادیه های کارگری واعتصاب معلمان واین جورمسائل هم بوده است، شما هیچ ازآنها خاطراتی دارید؟

ج ـ بیشترمعلمین بودند. چون روشنفکران آن زمان معلمین بودند. ماخودمان بخاطر معلمینمان اعتصاب میکردیم. مثلا" دریک زمانی برای مدتی حقوق معلمینمان را ـ ندادند ووقتی هم که دادند چون دولت خیلی فقیربود، آنموقع هم که دادند یا تفنگ های کهنه ای که از ایلات جمع کرده بودندودرباستیون نگه داشته بودندپرداختند باستیون یک محلی بودکه اسلحه ومهمات را آنجا میگذاشتند. باستیون یک لغت فرانسه است یک قلعه ای بودکه ساخته شده بود ودرآنجا اسلحه ها ومهمات وفشنگ واینها را همه

دربا ستیون جمع میکردند وتفنگ های قدیمی آنجا جمع شده بودکه نمیدانستند چکارکنند یک برج که پول نداشتند که به معلمین بدهند بجایش تفنگ کهنه دادند. یا به دولت بابت مالیات کوزه های آجرپزی آجرداده بودند. این آجرها را هم دریک جائی جمع کرده بودند ویک برج که پول نداشتند بدهند به معلمین آجردادند یک برج کاه دادند. ببینید چقدر اهانت به معلمین است که بعدا وکاه بدهند، آجربدهند، تفنگ بدهند. آنوقت معلمین اینها را میبردند میفروختند ویک نان وپنیری با آن میخریدند. خیلی دیگربه ما شاگردان دارالفنون برخورده بود واعتصاب کردیم وگفتیم تا حقوق معلمین را ندهید ما نمی آئیم وبیرقهای سیاه دستمان گرفتیم ورفتیم به مجلس. آنوقتها هم تنها جائی که میشد بروی وشکایت کنی مجلس بود. به مجلس شکایت میبردیم که پول معلمین ما را نداده اند، مخارج ما را نداده اند ومخارج مدرسه مان را نداده اند.

روایت‌کننده : آقای حبیب نفیسی

تاریخ مصاحبه : اول فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

راجع به اعتصابات پرسیدید گفتم بله درمدرسه ما هم شاگردان اعتصاب میکردند، معلمین‌مان هم اعتصاب میکردند. درآنموقع کارخانه‌ی زیادی نبود، تنها جائی که احیانا" یک جمعیتی بودونمایش داشت واگر تظاهرات را حساب میکردند دیده میشد مدارس بود بخصوص مدرسه دارالفنون.

س ـ کارگران چاپخانه چطور؟

ج ـ چاپخانه جائی بحساب نمی آمدند. چندتا چاپخانه بودوهمچنین چندتا روزنامه بود، به‌چه کسی برمیخورد اگرروزنامه چاپ نمیشد؟ یک سروصدائی میشد ولی آنطورکه نمایشی داشته باشدوجلوه داشته‌باشدوبحساب بیاید فقط مدارس ومعلمین بودند. جای اجتماع فقط مدارس بود.

س ـ کارمندان دولت چی؟ مثلا" پست وتلگراف.

ج ـ بله گاهی شنیده میشدکه پست وتلگرافی ها اعتصاب کرده‌اندولی وقتی حقوقشان را میدادند دوباره اعتصاب رفع میشد.

س ـ یک اعتصاب بزرگی هم گویا درآنزمان درآبادان پیش آمد.

ج ـ بله همان اعتصاب بودکه‌یوسف افتخاری آنجا شناخته‌شد.

س ـ اومثل اینکه مربوط به‌اعتصاب بعدی که‌درسال ۱۳۲۹ بوددخالت داشت. گویا یکی قبل از آن درسال ۱۳۲۲ که‌نمیدانم خبرآن به‌تهران هم رسیده‌بوددرآن زمان یا اینکه به‌اندازه کافی شهرت پیدا نکرده‌بود؟

ج - بله آن اعتصاب زمان رضا شاه بوده که بعدا" هم زندانی شد. بله تنها جائی که اگر میشد بحساب میآمد همان آبادان بود البته اگر میشد ولی آنهم بقدری زود جلوگیری میشد وبطوری آنجا کارگران تحت فرمان کارفرما بودند که آثاری از آن دیده نمیشد. مثلا" اگر جائی دیده میشد کوره پزخانه ممکن بود تعداد کارگرها یش، یعنی عمله هائی که خشت میزدند تعداد شان زیاد بود. یا پست وتلگراف ...

س - زمانی که صحبت از احتمالا" ایجاد یک جمهوری بود که با صطلاح رضا شاه رئیس جمهور بشود یا پادشاه بشود آن بحث را شما بخاطر دارید؟

ج - بله.

س - در دارالفنون دانشجویان چه بهم میگفتند یا چه احساسی بود؟

ج - همه از اوضاع اینقدر نا راحت بودند که همه کودتا را استقبال کردند. آنشبی که کودتا شد همه میدانستند که کودتا خواهد شد. پدرما بما گفت امشب اگر سروصدائی شنیدید نترسید، ما سوم متوسطه بودیم ودرحدود ۱۴ یا ۱۵ ساله مان بود. ما هنان سوم متوسطه بودیم درمدرسه سن لوئی و هنوز دارالفنون نرفته بودیم. ولی مردم همه انتظار میکشیدند مردم ناراحت بودند، یک قحطی در ایران تازه آمده بود. ناخوشی های سخت، قحطی اینجور چیزها چیزهای رایجی بود. دزدی، ناامنی، راه زنی. مثلا" پدر بنده طبیب بود از غروب آفتاب که میگذشت اگر میآمدند عقب او دیگر میترسید بیرون برود. یا باید با اسلحه وقراول وتفنگدار بیاید عقب او، کوچه ها همه تاریک بود و مجبور بودند با فانوس عقب او بیایند. در کوچه ها چاله چوله بود ومیافتاد توی چاله. اگر کسی طبیب میخواست شب در زحمت بود شب کسی بیرون نمی رفت، ناامنی فوق العاده بود. از تهران کسی بیرون نمیرفت. شمیران هم چون مسیر همه بود ومسیر همه ی سفارتخانه ها بود آنجا شاید یک امنیت نسبی بود. ولی در شهرستانها نمیشد مسافرت کرد، از تهران نمیشد خارج شد - این حرفها بود. ناامنی، قحطی، ناخوشی، اینها همه متداول بود.

س - چه سالی شما از تهران بفرانسه رفتید؟

ج - من در سال ۱۹۲۷ بفرانسه رفتم.

س - دارالفنون را درهمان دوره تمام کردید؟

ج - بله درسال ۱۹۲۷ تمام کردم وفوری درکنکوردولتی شرکت کردم ورفتم.

س - این کنکورچیزی بودکه اززمان رضاشاه بوجودآمدیازمان قبل ازرضاشاه ؟

ج - اززمان رضاشاه. زمان قبل ازرضاشاه تک وتوکی بورس دولتی ازروی خصوصیت به اشخاص میدادند چنانچه زمان ناصرالدین شاه ازطرف دولت به پدربنده زمانی که عرض کردم بورس دولتی دادندورفت تحصیل بکند وبورس دولتی خیلی نادربودوروی خصوصیت میدادند. به پسرحکیم باشی یک بورس دادند که برودتحصیل بکند، به پسرصنیع الدوله بورس دادند که برودتحصیل بکند. آنوقت هم با سفیر میرفتندوخرج آنها هم با سفارتخانه بود. ولی بورس اینطورمرتب نبود که یک عده ای که پدرشان هیچ معلوم نبود کیاره ای باشد یا نیاشد بروند. نصف آن اشخاصی که آمدنددرکنکورها شرکت کردنداشخاصی بودند که بصورت طلبه درمساجدتهران زندگی میکردند وماهی پانزده تومان به آنها میدادند ویک حجره هم داشتند ودرس میخواندند وروزبه دارالفنون میرفتندوتحصیل میکردند، ولی بورس یا ازمساجدمیگرفتند ویا بورسهائی ازدستگاههای دولتی میگرفتند ودردوران متوسطه شان بصورت طلبه درمساجدمنزل داشتند. خیلی تعجب میکنیدکه این قبیل اشخاص بعدها همه کاره شدند چون رفتندتحصیلشان راکردندوبرگشتند وبلافاصله دردستگاه دولتی استخدام شدندوبه آنها حقوق دادندوزندگی آنها تامین شد.

س - شما چه خاطره ای دارید ازآن آنروزی که مثل بقیه بورسی ها پهلوی رضاشاه رفته بودید وباصطلاح با شما صحبت کردند؟

ج - همان چیزی که هرجوانی درآنموقع دریک مملکت عقب افتاده ای، دریک مملکتی که مردم خیلی صدمه ها میکشیدند یکهوبه آنها میگویندکه توبه یکی ازبهترین مدارس دریکی از پیشرفته ترین ممالک خواهی رفت وآنجا درس خواهی خواند وهمه ی خرجت را دولت میدهدبرای اینکه توتحصیل بکنی برگردی به مملکتت خدمت بکنی. ازطرفی ازبودن دریک مملکت عقب افتاده وصدمه دیده ای زجرمیکشیدیم. ازدزدی ها که درجاده ها میشد، ازنادرستی ها که میشد، ازقحط وغلا ازناخوشی ها، ازهمه ی آن چیزهائی که عقب ماندگی های آنروز

ایران را نشان میداد اینها را میدیدیم وازطرفی هم درمدارس اینجا میخواندیم، توی کتابها میخواندیم که ممالک اروپا چیست، روزنامه‌های خارجی میآمد میخواندیم، چون ما دیگرهم فرانسه یادگرفته‌بودیم وهم سنمان مقتضی بودکه روزنامه‌ها را اگرمقاله‌ای داشت بخوانیم. عموهایمان، پدرمان که تحصیل کرده خارج بودندوازخارج برگشته‌بودند برای ما تعریف میکردند ویکدفعه دراین بهشت برای ما هم بازشده‌بودکه برویم وتحصیل بکنیم دربهترین مدارس. دیگرمعلوم است چه ولعی ما داشتیم وتا چه‌حدتشنه‌بودیم.

س - هزینه‌تان قبل ازرفتن تعیین شده‌بود؟

ج - بله. آنجا میگفتندکه‌کنکوربرای واردشدن درمدرسه‌ی سانترال پاریس. آنوقت ما میپرسیدیم وتحقیق میکردیم. ازمعلمین میپرسیدیم و آنها بما میگفتندکه‌مدرسه‌سانترال چه‌هست.

س - کنکوردرخودتهران بود؟

ج - بله. سانترال که‌گفتم یکدفعه‌یادم افتادکه‌آقای مهندس بازرگان تحصیلکرده یکی ازعالی ترین مدارس فرانسه‌هستند بنام سانترال. ضمن اینکه‌ازیک فامیل بازاری وتاجر وفوق العاده‌مذهبی بودند ولی آرزوی تحصیل داشتند. همه‌ی ما آرزوی تحصیل داشتیم که‌برویم دریکی ازاین مدارس عالی تحصیل کنیم وبرگردیم وبه‌مملکتمان خدمت کنیم. هیچکس نبودکه‌برای پرداختن به‌عیش وعشرت وخوشی وبرای خوشگذراندن برود. هیچ ایرانی تا حالا من نشناختم که‌ازهرخانواده‌وازهرطبقه‌ای باشدکه‌وطن پرست نباشد. وطن پرستی درنسل پدران ما، درنسل خودما عمومیت داشت وهمه‌با آرزوی وطن پرستی میرفتیم تحصیل کنیم وبرگردیم به‌ایران خدمت کنیم. همه‌هم با این آرزوبرگشتیم. منتهی متأسفانه برگشتن ما مصادف با جنگ شدوپاشیده‌شدن تمام تاروپودایران.

س - میخواستم بپرسم‌که‌اولین باری که‌شما رضاشاه‌را دریک جلسه‌حضوری دیدید کی بود؟

ج - همان دفعه‌ای که‌شاگردان را دعوت کردبرای خداحافظی ونصیحت.

س - این درکجا بود؟ ممکن است صحنه‌را توضیح دهید.

ج - ما را به‌باشگاه افسران دعوت کردند، همان باشگاه افسران امروزی، که‌درآنموقع‌ساخته شده‌بودودرآنجا رضاشاه‌درباشگاه افسران ما را پذیرفت.

س - چندنفربودید؟

ج ـ صدنفر چون سالی صدنفر میفرستادند.

س ـ آنسالی که شما تشریف بردیدودرآن جلسه بودید کسانی هستندکه اسمشان یادتان باشدکه چه کسانی با هم بودیدوآنجا ایستاده بودید؟

ج ـ بله. آن دسته وگروهی که با هم درهمان دارالفنون هم درس بودیم، عرض کردم یک عده ای طبیب شدندمثل دکترصدرودکترقاسمی. یکعده هم مهندس شدند.

س ـ پس تقریبا" تمام کسانی که ازدارالفنون فارغ التحصیل شدند اتوماتیک جزو...

ج ـ اتوماتیک درکنکورپذیرفته میشدند. ممکن بوداشخاص دیگری هم درکنکورشرکت کنند چون کنکورآزادبود ولی پذیرفته نمیشدند ممکن بوداشخاصی خودشان راحاضرکنند ولی شرط شرکت کردن درکنکورششم ریاضی بود.

س ـ پس اکثرفارغ التحصیلان دارالفنون پذیرفته میشدند.

ج ـ بله همه پذیرفته میشدند.

س ـ پس دکتراقبال ودکترفلاح ...

ج ـ دکتراقبال طوردیگری رفت، دکتراقبال بخرج پدرش رفت. آنها متوسطه راتمام نکردند. دارالفنون بودندولی ازسال یازده به خارج رفتند. ولی بقیه هرکس دارالفنون راتمام میکرد حتما" درکنکورشرکت میکردوهمه پذیرفته میشدندوما همه همدیگررا میشناختیم.

س ـ رضاشاه به شما چه گفت؟

ج ـ رضاشاه ازنواقص مملکت گفت، ازاینکه شما باید این نواقص را رفع کنید، ازآرزوهائی که برای تحصیل ما داشت، جاهائی که باید برویم وکارهائی که باید بکنیم، تحصیلی که باید بکنیم. رضاشاه بنظربنده بدون شک یک آدم وطن پرستی بود، دروطن پرستی اش شکی نیست حالا اگردرجریانات سیاسی اختلافاتی با یک عده ای داشت من چون خودم سعی کردم وارد سیاست نشوم وهمیشه تابع احساساتم بودم نه تابع سیاست اینست که رضاشاه را یک آدم فوق العاده،وطنپرست وفوق العاده با هوش وبا ایمان یافتم. تمام آن چیزی را هم که بما نصیحت کردهمین تحصیل کردن ووطنپرست بودن وبرگشتن وخدمت کردن واینها بود. بعدها هم یکی دومرتبه دردوران خدمت ام با رضاشاه مواجه شدم که بمن نصیحت کردبا زهم فرق نکرده بود، همان طوردروطن پرستی وخدمتگزاری وراستی ودرستی نصیحت میکردند.

س ـ آن ابهتی را که تعریف میکنندو میگویندآدم وحشت داشت به چشمش نگاه کند اینها واقعاً " حقیقت داشت ؟

ج ـ بله . این را من هم خودم یکدفعه حس کردم موقعی که سلطنت آباد بودم چون خیلی کار میکردم وخیلی جدی کار میکردم ، خیلی خدمت کردم وسعی کردم آنجا کاری بکنم که از حضورخارجی ها ما دیگر مستغنی بشویم آنروزی که به رضا شاه گفتم آن کارخانه ای که من بروم که متخصصین بلژیکی داشت امروز ما ازکمک خارجی ها مستغنی شدیم ، چون بمن گفته بود یک کاری کنیم که مستغنی بشوید، امروز این کارگران راکه میبینید همه را وادار کردم که الان یک ماه است که مستقلاً" کار میکنند تحت نظر خارجی ها ، خارجی دیگر کار نمیکنند . من میخواستم ببینم اینها میتوانند ، خارجی ها را گذاشته بودم که از کارهای اینها عیب جوئی کنندوامروز اینها بمن گفتند که کارگران شما کارشان دیگر عیبی ندارد . آنروز اولین روز وآخرین روزی بودکه دیدم رضا شاه خندید ، بصدای بلندخندیدوگفت ، " بارک الله نفیسی ، بارک الله نفیسی ." تنها بارک الله ای هست که من درزندگی ام شنیدم ، خیلی درمملکت کارکردم ولی هیچکس بمن بارک الله نگفته بود . این لغت بارک الله را دودفعه من آنروز ازرضا شاه شنیدم . گفت ، " بارک الله نفیسی ازاین کارهای خوب خیلی بکن ." یکی هم روزی بودکه یک موتورساخته بودم چون تحصیل وتخصص درساختن موتورها بودومیخواستم این تخصص خودم را به او نشان بدهم . گفت ،" تخصصت چیست ؟" گفتم موتور . گفت ، " بسازببینیم ." بنهم موتورساختم وآمددیدکه موتور کار میکرد . آن موتوررا فرستاد به پهلوی دژ درگرگان که آبکشی بکندومرا تشویق میکرد . ولی این ابهت را بنده درچشم اوآنروزی که با من قریب یکربع یا بیست دقیقه همینطورصحبت کرد ، همینطورنطق میداد ، همینطورتشویق میکرد من دیدم ومن جرأت کردم که درچشمانش نگاه کنم . چشمان عجیبی بود با سحربود ، ومن تمام آنمدت که چشم اورا نگاه میکردم باوجوداینکه با من حرف میزدحرفها را میشنیدم ودرک میکردم ولی قادربه فکرکردن نبودم ازبس که جذب شده بودم .

س ـ این جلسه درکارخانه بودیا

ج ـ درجلسه توی حیاط کارخانه . ازکارخانه که آمدبیرون من را نگهداشت وراجع به کارهائی که کرده بودم مرا تشویق کردونصیحت کردراجع به کارهای آتیه ام .

س — حالا برگردیم بهوقتی که شما به اروپا رفتید. ازوقتی که تهران را ترک کردیدوبه اروپا آمدیدوبرگشتید ممکن است بفرمائیدکه کجا ها بودیدوچه درسهائی خواندیدوچکارها کردید؟

ج — خدمتتان عرض کنم آن شرح حالی که دربارهٔ خودم بودوپرپروزبمن دادید..

س — درمجله کاربود.

ج — بلهتوی مجله کاربود، این جامع ترین شرح حالی است کهدیدم ازبنده نوشتهشده است واین نشان میدهدکهآن اشخاصی که این مدارک را برای شما جمع میکنندومیفرستند خوب میدانند. چهل سال درخدمت دولت بودم وخیلی شرح حال ها ازمن نوشتهشده است ولی هیچ جا نشده که شش خط نوشتهباشدویک کلمهزیادی نباشدوهمهٔ آن درست باشد. اینست که میخواهم دراین قسمت هم بازازاین مؤسسهای که هستیدتعریف کنم کهاین مؤسسه درراهصحیحی است. حالا اتفاقاً "اگرشرح حال بندهرا خوب درآوردهاید اوارم عمومیت داشتهباشدوعموماً "شرح حال همهرا" مینطوربرای تاریخ ایران اینجا شما ضبط کنید.

س — حالا برای اینکهاینجا هم ضبط شود خودتان بفرمائیدکهوقتی ایران را ترک کردید بهچهوسیلهای اروپا رفتیدوکجا ها بودید؟

ج — ما باکامیون تابندرپهلوی رفتیم وبعدازآنجا باکشتی یکشب روی آب بودیم وبهباکو رفتیم. بعدازباکوسوارترن شدیم ویکهفتهدرترن بودیم تارسیدیم بهمسکو، این ترن مخصوص روسیهبود، بعدخط اروپا راگرفتیم وازمسکوبهسرحد شپتوفکا در لهستان رفتیم ودرآن جا ترن اروپائی را سوارشدیم خط باریک سوارشدیم وبا قطاری کهمستقیم ما را بهبرلن وبعدهم پاریس برد. درپاریس دیگرسرپرستی محصلین ما را هدایت کردوابتدا ما را درمدارس شبانهروزی گذاشتند. یکسال درشبانهروزی برای اینکه زبان فرانسهرا دبگیریم.

س — زمانی کهدرمدرسه سن لوئی بودیدکافی نبود.

ج — کافی بود ولی عمومیت نداشت. ماچندنفربودیم کهمال سن لوئی بودیم ولی عموماً "همهراگذاشتند وما هم تکمیل میکردیم ودروسی کهفارسی خواندهبودیم آنجا

یکدوره مثل ریاضیات وعلوم اینها را، دومرتبه به فرانسه تکرار کردیم، آداب و رسوم واینها. بعد به مدرسه ی مهندسی در تولوز درجنوب فرانسه رفتم که چهار سال درآنجا بودم که مهندسی مکانیک را آنجا خواندم وبعدچون میخواستم تخصصم را درموتوربگذرانم به مدرسه عالی مکانیک وموتوردرپاریس ودرآنجا تخصص گذراندم ویک مهندسی دیگرکه درحقیقت فوق لیسانسم را درآنجا گذراندم وبعدچون میخواستندیک کسی درقسمت موتور واتومبیل متخصص شودواتومبیل سازی را درایران شروع بکنندبکمک آمریکائی هبا من را به آمریکا فرستادند.

س ـ این چه سالی بود؟

ج ـ ۱۹۳۳. من درآنجا با زرشته ی تخصصی دیگری دردانشگاه پردو، رشته ی مکانیک دانشگاه پردوکه درایندیانا پولیس بود که ایندیاناپولیس هم درآنموقع پایتخت صنعت اتومبیل سازی آمریکا بودوبزرگترین اتومبیل های آمریکا درآنجا ساخته میشددرآن دانشگاه شب رشته تخصصی ام را بگذرانم ودرهمان شهردریک کارخانه ای که دولت ایران با آن قرارداددا شت که به ایران بیایدواتومبیل سازی را شروع بکندودرآنموقع ازآن اسلحه میخرید، مثل کامیونهای نظامی وتانک وزره پوش ودیزل میخرید، درروزدرآنجا کار کنم. چهارسال توی کارخانه کارکردم وشب هم درس خواندم ورشته ی تخصصی ام را گرفتم. درآنموقع که کارما نزدیک به اتمام بودوقریب این بودکه این کارخانه اتومبیل سازی به ایران بیایدودرایران شروع بکارکند سفیرما درکوچه با پلیس اختلافش شدوپلیس سفیر ما را حبس کرد.

س ـ آقای ...

ج ـ غفارخان جلال.

س ـ مثل اینکه خلاف اتوموبیل رانی بود.

ج ـ بله. با پلیس اختلاف پیدا کرد.

س ـ مسئله چه بود؟ میگویند ایشان گفته بود..

ج ـ ایشان تندمیرفت وآنوقت پلیس به او ایست میدهدومیگویدیواش برو. زنش انگلیسی بود، زنش خانم خیلی جسوری بودوانگلیسی هم بودوبهش هم برخورده بودکه خانم سفیر

است وپلیس او را نگه داشته است . پلیس میآید ودستش را روی پنجره او میگذارد ومیگوید که چرا تند میروی ،نباید تند بروی . او هم به سگش دستور حمله میدهد واو به پلیس از توی پنجره میپرد . مثل اینکه ظاهرا" پلیس را هم گاز میگیرد . بعد هم او به پلیس میگوید شما حق ندارید ،ما سفیر هستیم ، ما مینیستر هستیم ، بی احترامی کنید . پلیس هم در یک شهر کوچکی بوده یک ده کوچکی بوده ، در آنجا به کشیش میگویند مینیستر وآن پلیس نمیدانسته که دیپلمات چیست وبه سفیر هم میگویند مینیستر اینست که میگوید :

"I don't care if you are Jesus Christ himself."

اگر حضرت مسیح هم باشی برای من مهم نیست چه برسد که کشیش حضرت عیسی باشی ومن به زندان میبرمت . آنوقت روز تعطیل هم بوده اینها دستشان به جائی نمیرسد وپلیس آنها را به آن ده میبرد به پاسگاه پلیس میبرد ودر آنجا توی اتاق زندان می نشانندش وخانم شروع به تلفن کردن به این آشنا وآن آشنا هاش در واشنگتن ومیگوید که جناب را اینجا گرفته اند ودر زندان هست . آنها هم ، روزیکشنبه بود ، تا توانستند دروزارت خارجه اشخاصی را پیدا کنند وبفریاد آنها برسند ، او دو سه ساعت ، این عالیجناب در زندان بود . بعد خبر به رضا شاه میرسد که سفیرت را گرفته اند وچند ساعتی هم حبس کردند ودر زندان بوده است . رضا شاه هم فوری روابط را قطع میکند وبهمه ی ما محصلین هم میگوید که همه برگردید .

س - عصبانیت رضا شاه فقط روی همین بود وزمینه ی دیگری نداشته است ؟

ج - که چرا سفیرش را حبس کردند . او راجع به این موضوع خیلی حساسیت داشت . یکدفعه هم با فرانسوی ها همینطور شد . چون توی روزنامه به مقامات ایرانی در فرانسه اهانت کردند روابطش را با فرانسه قطع کرد .

س - که باعث شد که شما به آلمان بروید .

ج - باعث شد که ما به آلمان برویم وتمام آن معاملات با آلمان صورت بگیرد واین طرح ساختن اتوموبیل در ایران هم به آلمانها محول بشود . بنده هم به آلمان رفتم وآنجا خوشبختانه یک مختصر آلمانی هم یاد بگیریم وتحصیلاتمان را تکمیل کنیم تا اینکه جنگ شروع شد . وقتی جنگ شروع شد بنده را به ایران خواستند .

س ـ این چه سالی بود؟

ج ـ سال ۱۹۳۸ همان موقع شروع جنگ بود با آلمانی ها .

س ـ ما تا آنجا رسیدیم که جنگ جهانی آغاز شد و سرکار از آلمان به ایران مراجعت کردید . بعد وقتی که به ایران آمدید چه شد؟

ج ـ طبق تعهدی که ما داشتیم که وقتی برگشتیم هر کاری که بما گفتند باید بکنیم ما هم درکارخانجات نظامی دولتی شروع کردیم .

س ـ آیا اداره ای برای اینکار بود؟ اداره ای با صطلاح اعزام محصل ؟

ج ـ بله . ما را اصلا" به وزارتخانه ها میدادند . من را به وزارت جنگ دادند .

س ـ چه کسی میداد؟

ج ـ دولت .

س ـ کدام قسمت از دولت ؟

ج ـ خود هیئت دولت وقتی تشکیل میشد آنجا تصمیم میگرفتند .

س ـ یعنی اینکار مربوط به وزارت فرهنگ یا یک اداره ای در وزارت فرهنگ نبود؟

ج ـ آنموقع نخیر . آنموقع این دستگاهها نبود آنموقع فقط یک رضا شاه بود و یک مملکت ، پولش را هم از بودجه وزارت جنگ میدادند . به ما اصلا" پولمان را از وزارت جنگ میدادند خیلی اشخاص وقتی به ایران آمدند اصلا" نظامی شدند .

س ـ پس شما رفتید به کارخانه ...

ج ـ ما رفتیم به کارخانجات نظامی در سلطنت آباد که عرض کردم آنروز هم لوئی سایان و ایرج اسکندری آنجا آمده بودند . بله رفتیم آنجا در کارخانجات نظامی و از رئیس شعبه تا معاونت تا ریاست کارخانه همینطور بالا رفتیم . بعد تا اینکه حمله به ایران شروع شد و کارخانجات سلطنت آباد را بمباران شد .

س ـ واقعا " بمب انداختند؟

ج ـ نخیر نه بمبی که خراب بکنند نه ، بمب انداختند که بترسانند . دولت دیگر ما را از آنجا به دستگاه دیگر دولتی فرستاد که آنجا را هم روسها اشغال کردند و منهم زیاد راضی نبودم زیردست روسها کار کنم . این بود که ما را آنوقت فرستادند وزارت کشاورزی که کارخانجات شمال

که متعلق به رضا شاه بود و آنها را خراب کرده بودند و اشغال کرده بودند را فرستادند که ما آنها را سرپرستی کنیم و درست کنیم. و من کارخانجات وزارت کشاورزی را دو مرتبه درست کردم.

س - کدام کارخانجات آنجا بودند؟

ج - کارخانجات برنج بود، پنبه، چای و اینطور چیزها که تمام در شمال بود ولی بیشتر پنبه و برنج و چای بود. آنها کارخانجات کشاورزی بود که سپرده بنده بود و نرا کتورها و ماشین های کشاورزی هم ...

س - قشون روسیه هم که بودند.

ج - بله قشون روسیه هم بودند. ما کار خودمان را میکردیم.

س - شما یکی از صالح ترین افرادی هستید که میتوانید راجع به این موضوع نظر بدهید که اینکه میگویند که آنجائی که قشون روس بود و در امور مردم دخالت فوق العاده میکردند، تمام امور سیاسی زیر نظر آنها بود و آنها بودند که باعث تقویت حزب توده شدند اینها تا چه مقدار صحت دارد. اگر شما از مشاهدات خودتان در این زمینه در آن مدت که در کارخانه کشاورزی بودید بفرمائید.

ج - تا آنجا که تولید بود بایستی که کارخانجات و دستگاه تولید بکنند، یعنی انتظار این بود. و تمام محصولشان را به متفقین بدهند و یا دستگاههای حمل و نقلشان را همه را در اختیار آنها بگذارند. قطارهای راه آهن ها همه در اختیار آنها باشد، کامیون و سایر وسائط نقلیه دیگر اگر احتیاج داشتند آنها در مرحله ی اول برمیداشتند. در مرحله ی دوم به دولت ایران اگر لازم داشت میدادند و در مرحله سوم به مالکین و رعایا و اشخاص دیگر. و روی همرفته انتظار این بود که بایستی هر وسیله ای هست و یا هرطوری هست در مرحله اول در خدمت جنگ باشد. بعد هم البته انتظارشان این بود که به قشون روس به افراد روسی هر کمکی بشود و در کارشان هیچ مداخله ای و یا ممانعتی نشود. آنوقت این را آنها همه جور تعبیر میکردند مثلاً" اگر یک خیابانی دست راستی ها میخواستند از آنجا عبور کنند و شلوغ میکردند و راه بسته میشد اینها میگفتند که به کار جنگ صدمه میخورد و قشون روسی میآمد و آنها را متفرق میکرد. بخصوص که سربازان ما و افراد لشکری ما هیچ جا علناً" خودشان را نشان نمیدادند و همیشه

توی سربازخانه‌ها بودند. قشون ایرانی که‌قوائی هم دردسترس داشت جلوتنمیآمد. نظام، کوچه‌وخیابان واینها همه‌جا دست روسها بود یعنی ازشمال تاتهران. ازآنجا ببعدبرعکس دست انگلیسها وآمریکائیها بود. ولی درشمال بخصوص تهران ببالا اصلا" آدم یک فرد نظامی توی کوچه‌نمیدید.

س - پاسبانها هم نبودند؟ مثلا" شهربانی.

ج - چرا؛ افرادشهربانی بودند. بعدهم دیگرهرچه‌روسها بخواهند،هرچه‌لازم باشدا ول بایدبه آنها بدهند. مزایا همه‌چیزبه‌آنها بدهند. جاده‌به‌آنها بدهند. درهمه‌کاردخالت میکردند. آنوقت به‌این عنوان برقراری نظم وترتیب درامورکارخانجات هم دخالت میکردند درامورادارات هم دخالت میکردند. دخالت رسمی میکردند.

س - نمونه‌هائی است که‌بخاطرداشته‌باشیدبعنوان مثال ذکربفرمائید وقتی که‌خودشما درشمال بودید؟

ج - بله. مثلا" یکی ازکارخانجاتی که‌با من‌بودکارخانه‌کنسروسازی بود. این کارخانه کنسروسازی سبزیجات، حیوانات، ماهی را بایدکنسروکند. اولا" محصولش همه‌را متفقین میگرفتند بخصوص روسها درشمال. میگفتندکه‌ما احتیاج به‌غذاداریم وهمه‌ی اینها را ما لازم داریم.

س - این قرارداد ی بودکه‌با دولت ایران گذاشته‌بودندوبعد هم دستورمیدادندکه تحویل اینها بدهید؟

ج - بله. آنوقت آن چیزهائی راکه‌نمیخواستندمطابق احتیاجات دولت معین میکردند. مثلا" اگریکوقتی حتی یک رشته‌ازکارخانه‌یا قسمتی ازکارخانه‌مثلا" محصول قندکارخانه سهمیه‌برای دولت ایران معین میکردند ولی هرچقدرمیخواستنددرمرحله‌ی اول - خارجی‌ها اعم ازروسها وانگلیسها وآمریکائی‌ها. آمریکائی‌ها چیززیادی احتیاج نداشتند ولی مثلا" اگریکوقتی انگلیسها احتیاج به‌کنسروداشتندمحصول کارخانه‌را میگرفتند.روسها که‌همه‌چیزرا میگرفتند جزیک مقداری که‌تشخیص میدادندکه‌ایران لازم داردوآنوقت آنرا به‌ایران میدادند. بعدهم اگرکسی ازحزب مخالف بود میگفتنداوبرای محصول ما وهمکاری جنگی ما ضرردارد وبایداورا ازاینجا ببرید. اگرمیگفتندبرداريد...

س ـ میگفتندکا رگررا بیرون کنید؟

ج ـ چه‌کا رگروچه استادکا روچه‌مهندس . بعدهم خودتا ن میدا نیدکه‌ایرا نیها یکخـــــرده این الوقت هستندکه‌ببینند کی کجا حرف‌چه‌کسی پیش میرودطرفدا را وهستند . ایرا نیها خیلی تا بعیت دا رند .

س ـ آنوقت که‌شما آنجا بودید هیچ زمزمه‌وآغا زفعالیت حزب توده‌شروع شده‌بوددرشما ل ؟

ج ـ بله ودرهمه‌جاآنها را تقویت میکردند .

س ـ اگـــر این را بتوا نیدبشکا فید چون ذکرجزئیا ت خیلی به‌فهم مطلب کمک میکند .

ج ـ بیشتـــــر درا ین قسمت بقول معروف میگویندکه‌ا زما ا ست که‌برما ا ست . بطورکلـــی من گله‌ی عمده‌ا ی که‌دا شته‌با شم بعنوا ن یک ا یرا نی ا زخودا یرا نی ها ا ست . ایرا نی هـا خودشا ن تا بع خا رجی میشدند ، خودشا ن طا لب خا رجی میشدند ، خودشا ن را ه‌میدا دنــــــد ، مثلا" مثل فرا نسه‌نیست که‌فرا نسوی ها پشت هم را میگرفتندودفا ع میکردندودست به‌دســـت هم میکردندوآلما نها را را ه‌نمیدا دند ، کسی را درکا رها یشا ن دخا لت نمیدا دند . ایرا نی ها خیلی تسلیم بودند . ایرا نی برا ی بدست آوردن یک لاستیک هرتملقی بگوئی ا زسربـــــا ز آمریکا ئی میگفت، ا زا نگلیسی هم همینطور ، ا زروسی هم همینطور . ایرا نیها خیلی تسلیم بودند بـــرا ی ا ینکــــــــه یک ا تومبیل بگیرند ، یا لاستیک بگیرند یا یک کمکی بگیرند همه‌گونه‌را ه‌به‌خا رجیها میدا دند . ایرا نیها خیلی درمقا بل خا رجیها تسلیم بودند .

س ـ خا طرا ت جا لبی ا زآنموقع که‌درشما ل بودیددا رید؟

ج ـ من ندیدم مردم را ا ذیت بکنند؟

س ـ کی را ا ذیت بکنند؟

ج ـ ایرا نیها را ا ذیت بکنند .

س ـ روسها ؟

ج ـ روسها . بخصوص طبقا ت پا ئین را بچا پندوا ذیت کنند . روسها خیلی دیسیپلیـــن بودند درا یرا ن . درمما لـک دیگرمن شنیدم‌که‌خیلی سقا وت بخرج میدا دندومیکشتندوصدمه‌میزدند . این را درمما لک دیگرشنیدم ولی درا یرا ن من ا ینطوربدی ندیدم‌که‌به‌ا یرا نیها بکننــــــد .

با ایرانیها خوب رفتار شد. ایرانیها خودشان یک خرده زیاد درمقابل خارجیها تسلیم میشدند.

س - آنموقع آقای مجد استاندار بود موقعی که شما آنجا بودید یا اینکه ایشان بعد آمدند؟

ج - بعد از آن بود.

س - شما تا چه سالی آنجا بودید؟

ج - من تا دو سال در آنجا بودم. درکارخانجات شمال بودم.

س - یادتان میآید درچه سالی بود؟ جنگ ۱۹۴۱ شروع شده بود؟

ج - جنگ ۱۹۴۱ شروع شد وسال اولش تقریبا " ما درجنگ نبودیم.

س - سالی که متفقین وارد ایران شدند اوت ۱۹۴۱ بود. اگرآنرا مبدا قرار بدهیم شما تا چه موقع درآنجا بودید؟

ج - بنده تا اوایل ۴۳ - ۱۹۴۲ آنجا بودم.

س - آنوقت کجا تشریف بردید؟

ج - بعد وزارت صنایع ومعادن من را برای کارخانجات دیگرکه غیرنظامی بود گرفت ودر کارخانجات غیرنظامی بودم وکارخانجات روغن کشی ورامین وساریکار خانجات ورامین را عهده دار بودم وهمینطور کنسروسازی بندرعباس وکارخانجات دیگررا سرپرستی میکردم، کارخانجاتی که مال رضاشاه بود، همان کارخانجات شمال همه مال رضاشاه بود، ما مجهزش کردیم ودولتی اش کردیم. حالا این کارخانجات دیگری بود مثل کارخانجات ورامین که مال رضاشاه بود وکارخانه کنسروسازی بندرعباس واینها. آنها را ما بصورت فورمول دولتی درآوردیم واداره میکردیم. کارخانه سیمان، کارخانه گلیسرین وصابون. کارخانه سیمان مهندس تاج بخش. اینها دسته ی سیدضیاءالدین بودند.

س - چه کسانی؟

ج - همین تاج بخش ودکترهومن. او وکیل دادگستری بود وبعدا " کفیل وزارت دربار بود، مشاوردربار بود. دکترهومن وآقای سیدضیاءالدین وآقای جعفربهبهانی اینها گردانندگان کارخانه سیمان بودند وکلنل کاظم خان سیاح اینها یک دسته ی دیگری بودند با

اشخاص حسابی دورهم جمع شدندویک کارخانه بدست آوردندکه تاجبخش شد رئیسش وآنهای دیگرهم همه دورش جمع شدندوکارگران آنجا هم متحدشدندوشدنداتحادیه کارخانجات سیمان. هزارنفریا دوهزارنفرهم بودند.

س ـ از اول بگوئید که اینها چه کسانی بودند؟

ج ـ مهندس تاجبخش رئیس آن بود.

س ـ اسم کوچکش چه بود؟

ج ـ این اتفاقا " برادرخانم دکترهومن است. اینها جمع شدندومغزهایشان هم همینان کلنل کاظم سیاح بودکه درروزارت کاربود، سیدضیاء الدین طباطبائی هم مرشدهمه بود، آقا جعفربهبهانی هم بود. اینها دسته ی سیمان هستندکه من عرض کردم که ما نباید بگوئیم جنبش کارگری باید بگوئیم جنبشهای کارگری. سیمان یک اتحادیه برای خودش بود، استقلال داشت حتی نماینده به کنفرانس بین المللی کارهم فرستادولی نماینده برقی ها مهندس نیرنوری بود. سیلوئی ها با مهندس مهیمن بودند. هرکدام اینها بودندولی همه ی اینها رابنده درروزارت کارجمع میکردم وشورای عالی کاردرست میکردم. یک عده Brain هم برای آنها جمع میکردم که به آنها افکاری درباره قانون کاربدهند که چطور قوانینش رابگذرانندوچکاربکنند. درباره قوانین دنیا هم فکربه آنها میدادیم ومحبت هم بهشان میکردیم ولی نمیشد اینها رایکی کنیم. اینها هرکدام یکی بودند.یکی دیگرمهندس غیوربود رئیس کارخانه مس غنی آباد.

س ـ غنی آباد؟

ج ـ بله ، مس غنی آباد.

س ـ خوب است تدریجا " بهاین مسئله برسیم. فعلاً" شما هنوزخودتان رئیس کارخانه هستید. درضمن اینکه رئیس کارخانه بودید این مسائل کارگری وشورای مرکزی ...

ج ـ بله من اصلا" به مسائل کارگری فوق العاده علاقمندبودم وحتی سلطنت آبادکه بودم آنموقع زمان رضاشاه، رضاشاه را متقاعدکردم که کارگران آنجا را بیمه حوادث کنند.یکروز دست یکی ازاین کارگران زیرماشین پرس ضربه ای رفت وقطع شد. آنوقت دیدم فوری کارگران جمع میشوند وپول جمع میکنند وبعدهم یک کارگری مردکه نعش اورا بلند

کردندوبرای زنش پول جمع کردندوختم گذاشتند. من پی بردم که اینکار نقص است ومدتی هم آمریکا وآلمان وهمه‌ی این جاها کارکرده‌بودم ودیده‌بودم این ممالک که‌خیلی اجتماعی هستند اینطوربه‌کارگران نشان میرسیدندومملکت ما یک جوری بودکه‌وقتی کارگری میمیرد باید‌پول جمع کنندوبه‌زنش بدهند. نه‌تنها یکبار بلکه‌تا وقتی که‌برای اوشوهری پیدا کنند. آنوقت طرحش را تهیه‌کردم وآنموقع چون عمویم دکترمشرف نفیسی رئیس شرکت بیمه‌بودوبیمه‌دولتی ایران را ایجادکرده‌بودومتخصص سوئیسی هم داشتند. رفتم وبه‌ایشان گفتم‌که‌یک همچین مشکلی هست وشما بیائید این اقدام را بکنیدوبیمه‌کارگری را در ایران شما درست کنید. این سوئیسی هم که‌هست واوهم آدم خیلی تحصیلکرده‌وروشنفکری بود. گفت بکنید. طرحش را تهیه‌کردندوفرستادندومنهم یکدفعه‌که‌رضا شاه‌آمدونقل این کارگرکه‌مرده‌بودوبرای اوپول جمع کردیم ونعشش را برداشتیم را به‌او گفتم. او گفت حالا شما چکارکردید؟ گفتم اینطورپول جمع کردیم. پرسید همه‌جا همین کاررا میکنند. حالا بعقیده‌ی شما چکاربایدکرد؟ گفتم که کارگران بایستی بیمه‌باشندکه‌بیمه مخارجاورا بدهد. پول کارگررا نباید زیاد بگذارند چون ممکن است ازاین راه به‌کارهای دیگرهم بکشندش.
بعدگفت بله بله شما راست میگوئید. طرحش را تهیه‌کنید. گفتم تهیه‌کردم وحاضراست.
گفت،" بیمه‌دولتی راکی میکند؟" گفتم بیمه‌دولتی ایران. گفته" خیلی خوب، خیلی خوب بکنید." گفت،" پولش را چقدربایدبدهند؟" گفتم که‌یک مقداركمی ازآنرا خود کارگرمیدهدوقسمت عمده‌راکارفرما ودولت میدهد. موافقت کردوگفت بکنید. آنوقت این بیمه‌کارگران را ما درست کرده‌بودیم وراه‌افتاده‌بود.

س- برای کارخانجات نظامی ؟

ج - بله. بعدکه‌دراینگونه‌امورافتادم چونکه‌علاقه‌فوق‌العاده‌زیادی به‌اموراجتماعی داشتم این‌را طرح کردم وگذراندیم. اتفاقاً" من دراینجا خواندم که‌کارگران ازمجلس در ۲۲ میگذرد. شهریوربیست بودکه‌دوباره‌دستگاه‌بهم خورد ولی در ۲۲ کارگران بیمه‌شدند.
آنوقت من به‌این اmurعلاقمندبودم وتمام جاهائی که‌رئیس‌کارخانه‌میشدم همه‌ی این کارها را میکردم قبل ازاینکه‌وزارت کاردرست شود. آنوقت وقتی که‌وزارت کاردرست شد توانستیم اینکارها را برای اجتماع وبرای همه‌بکنیم.

س ـ آنوقت بعداً از این کارخانجات ورامین وبندرعباس کجا تشریف بردید؟

ج ـ بله آنوقت درهمانجا که بودم دروزارت پیشه وهنروصنایع که بودم (راستی آن مطلب درباره دکترشیخ را هم من فکرکردم، همان دکترابوالقاسم شیخ صحیح است وابوالقاسم شیخ آنموقع ازهمین دسته‌ی سیدضیاءالدین دست راستیها بوده است ...

س ـ من بعداً " ازشما سئوال میکنم.

ج ـ واین صحت داردکه وبه‌کارها رسیدگی میکردقبل ازاینکه من بیایم وبعدازاینکه من به‌وزارت صنایع آمدم... یک چیز دیگرهم که من دراینجا خواندم وبه‌شما بگویم اینستکه وزارت کاروامور اجتماعی ازاول تحت این نام بودواقتصادملی نبود. درصورتیکه اینجا شما نوشته‌ایدوزارت کارواقتصادملی .

بله قانون بیمه‌کارگران بیستم نوامبر ۱۹۴۳ بتصویب میرسد وقانون کارنوامبر ۱۹۴۴ . قانون کار...

س ـ این یادداشتهای شما ازآن نوشته‌های بنده است؟

ج ـ بله اینها همه‌اش نوشته‌های شما است وهمینطور که میخواندم هرکدام که بنظرم جالب میآمدکه‌به‌شما تذکربدهم اینجا مینوشتم.

س ـ چطورشدکه‌شما درامورکارگری واردشدید؟

روایت‌کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : اول فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

س ـ چطورشدکه شما به مسائل کارگری علاقمندشدید؟

ج ـ کم‌کم همینطوربا کارگران آشنا شدم ودوستی پیداکردیم ونزدیک شدیم وبوضع زندگیشان نزدیک شدم دیدم چقدرزندگی اینها سخت است. چون پی به‌اشکالات میبردم، مثلاً" پی میبردیم که‌وقتی اشکالی بین کارفرما وکارگرپیش میآید چه‌کسی رسیدگی کند. یک مرجع صالحی لازم است، یک مقامی، یک مرجعی که‌بین اینها قضاوت کندوبگوید حق با کدام یکی است، قانون چیست، مقررات چیست. آنوقت‌که برای مطالعه در صنایع دورونزدیک به مملکت خودمان دولت دوسه‌نفررا میخواست به‌آن نقاط بفرستدکه برای رفع نواقص‌کارخانه‌هایمان مطالعه‌کنند. مثلاً" برای کارخانجات‌کنسروسازی روغن زیتون میخواستیم، ازاسرائیل. ورقه‌ی حلبی میخواستیم، قلع لحیم میخواستیم بعضی رنگها وچیزهائی برای کارخانجات‌نساجی مان میخواستیم، ترکیه مملکتی بودکه میتوانست آزادانه هرچیزی بیاوردوببردووردکند. اسرائیل میتوانست هرچیزی تهیه‌کند وبفروشد. آنوقت ما یک عده چهارپنج نفری بودیم که‌هرکدام ازمارا دررشته‌ی کارخانجات مربوط به تخصص‌خودمان فرستادند که‌به این مملکت برویم یعنی ترکیه واسرائیل ومطالعه‌کنیم که‌درباره رفع اشکالات مملکتمان چه‌کمکی میتوانندبه‌ما بدهند.

س ـ آنموقع فلسطین بود.

ج ـ بله‌فلسطین بودکه‌میبایدببینیم چه‌چیزهائی میتوانیم ازآنها بگیریم. آنجاکه‌من رفتم ضمناً" این نقیصه هم درنظرم بودکه یکی ازنقیصه‌هائی هم که‌ماداریم اجتماعی است یعنی کارخانجات ما ازلحاظ اجتماعی بی نظم وترتیب است . یکموقعی رضاشاه‌بودوقدرتش وادارات دربارواداراتِ املاک دولتی واملاک شاهنشاهی . یک مقامی بودکه بکارها میرسیدوترتیب بکارمیدادونتیجه آن رابه‌رضاشاه‌میداد. اینکه این کارخوب یابد روی روالی پیش میرفت ولی یکمرتبه اینها همه‌بهم خورد. یکمرتبه اداره‌ی املاک ازبین رفت، رضاشاه ازبین رفت، ارتباط اداره‌ی املاک بادولت یک چیز دیگری شدودیگرنظم وترتیبی نبود وآن پلیس سخت مختاری ازبین رفت وکارگران خودشان راآزادحس کردندوجزچیزی که‌به‌منافع متفقین برنخورد ازچیز دیگرمردم واهمه‌نداشتند، ازهیچکس ملاحظه نداشتند. یکمرتبه کارها من درآوری شد وپاشیده‌شد. آنوقت میخواستم ببینم جانشین این چه بایدباشد ورابطه‌ی این کارخانجات دولتی بادولت چیست . سابق رابطه‌ی دولت باکارخانجات دولتی خودرضاشاه بودودولت هم خودرضاشاه بود. هرچیزی به اومنجرمیشد ولی حالا یک مجلسی پیدا شده بود. دولت بایدجوابگوی مجلس باشد، مردم جوابگوی مجلس باید باشند. وزیرآنوقتها ازمجلس نمی ترسید، ازرضاشاه فقط میترسید حالا باید جواب مجلسی ها راهم بدهد، وکلا همه دریده شده‌بودندوبه‌وزرا پرخاش میکردند. این بودکه اصلاً" یک سیستم جدیدپیش‌آمده‌بود واین عیبش این بودکه به‌امورکارگری برمیخورد وحزب‌توده وکمونیسم وممکن بود که‌هرچیزی باعث‌بشودکه‌کمونیستهای آن محل ناراحت‌بشوندوبه‌روسها پناه‌ببرند وبه‌آنها بگویند که اینها دشمن کمونیستها هستند وبرای آن وزیرویارئیس‌آن دستگاه با میول بپاکنند. بهمین جهت یک مسائل جدیدی پیش‌آمده بودواین را ما دردوتا مملکت دموکراتیک شرق دیگر می‌ـ خواستیم ببینیم چیست . همکاران دیگرهم البته چیزهای دیگررا مطالعه‌میکردند ولی من رفته‌بودم که‌فقط این موضوع را مطالعه‌کنم که‌این روابط انسانی واجتماعی راچطوردرست کنیم .

س ـ این تقریباً" درچه‌سالی است ؟

ج ـ این سال دوم جنگ است . سال اول جنگ که‌ما درآن نبودیم وسال دوم است . همان سالی که‌هنوز وزارت کاردرست نشده‌بود. آنموقعی که‌قانون کارگذشت در نوامبر ۱۹۴۴، من کارخانجات مازندران راکه‌رفته‌بودم. آن دوسال قبل ازاینکه به‌وزارت‌کاربیایم

وقتی که وزارت پیشه و هنر وادارهٔ کار ایجاد شد و این مسائل و با بحثهای آنموقع ما قانون کار را با تصویب نامه گذراندیم در نوامبر ۱۹۴۴ و سال بعد آنرا اجرا کردیم .

س - ادارهٔ کار چه شد و چه اشخاصی در ایجاد آن دخالت داشتند ؟

ج - خودمن . من و یکی دو نفر از رفقایم . وزیر یک کاری میخواست بمن بدهد و نشد . .

س - وزیر کی بود ؟

ج - دکتر نخعی وزیر بود .

س - وزیر پیشه و هنر .

ج - بله . آنوقت او وزارت پیشه و هنر را ایجاد کرد . بعد یک بانک صنعتی هم میخواستند درست کنند که طرح آن را من تهیه کردم ، من فکرش را داشتم و دائم فکرهای جدید میکردم ، دوسه تا فکر کرده بودم که هر کدامش بشد بگیرد . وقتی کشاورزی تمام شد گفتم خب حالا برویم وزارت پیشه و هنر چکار کنیم . فکر کردم که یک بانک صنعتی درست کنیم و تمام کارخانجاتی که متعلق به دولت بوده و یا مال رضا شاه بوده تمام اینها را بعنوان سرمایه به یک بانکی واگذار کنیم که بانک صنعتی بشود . و یک هیئت مدیره ای آنرا بصورت بانک اداره کند و رئیس کارخانه هم مسئول مدیرعامل بانک باشد . چون خیلی از ممالک هست که کارخانجات آنها بصورت بانک است . منهم روی این فرم رفتم . این فرمول را همه پسندیدند . افکار من را همه می پسندیدند ولی عموما " آنرا می دزدیدند یا مرا میفرستادند پی کار دیگری و من میرفتم یک کار دیگری درست میکردم ، همین طور افکار مرا میدزدیدند . وزارت صنایع ، وزارت کار ، اینها همه افکاری بود که بنده داشتم و سالیرین بعدا " از من دزدیدند . این طرح را تهیه کردم و به ترکیه رفتم و دیدم که آنها بانک کار دارند به آن میگفتند ایش بانکاسی . "ایش" یعنی کار . ایش بانکاسی یعنی بانک کار . پس به ترکیه و طرح بانک کار آنجا را گرفتم وضمنا " تا وقتی که آنجا بودم پی بردم به اینکه آنها برای امور اجتماعی شان یک وزارتخانه بنام وزارت امور اجتماعی و کار دارند . در آنجا آنرا مطالعه کردم و بعد به اسرائیل (فلسطین) رفتم دیدم که آنجا هم همینطور است . اینها هم بانک صنعتی دارند و اداره امور اجتماعی و کار و بیمه های اجتماعی .

س - فلسطین که آنوقت زیر نظر انگلیس ها بوده است .

ج - بله زیرنظرانگلیس ها بودوتا زه داشت آزادمیشد. ولی انگلیسها براساس همان (اتحادیه) تریدیونیون های خودشان تریدیونیون هائی برای فلسطین درست کرده بودند.

این دوتا طرح را از آنجا آوردم. اول دنبال آن رفتم چون جالب تربودکه تمام کارخانجات سرمایه ی بانک بشود، سرمایه بانک بزرگ شود ودکترامینی هم قراربود با ما همکاربشود. ولی آنها ازمن زرنگ تربودندوحسیبی که بعدبادکترمصدق همکاری کرد او طرح را ازمن قاپید.

س - مهندس حسیبی.

ج - بلی مهندس حسیبی. طرح را من تهیه کرده بودم ولی اوقاپید، خودش هم میدانست خودش هم همیشه میگویدکه این طرح را من ازتوقاپیدم. آنوقت رفتم دنبال سازمان کاروامورا جتماعی که وزارت کاربا شد. درمورداین فکر برعکس بانک صنعتی که بانک بودوپول بودوسرمایه وا ینها وازما قاپیدندولی این یکی کارگروانقلاب و اغتشاش وتوسری خوردن وکشمکش داشتن وا ینها این بودکه کسی جلونمیآ مدوبرای خود من گذاشتندکه بماند. دکترنخعی بمن گفت که خب آن کاررا ازتوقاپیدیم حالا به تو چه بدهم؟ گفتیم اداره ی کل کار. گفت اداره ی کل کارچیست؟ گفتم من ومهندس رادپوربعنوان معاونت.

س - مهندس؟

ج - رادپور. اوراهم معاون خودم کرده بودم.

س - خب این آقای ابوالقاسم شیخ آن زمان ...

ج - آنموقع آنها توی وزارت پیشه وهنربودند. وزارت پیشه وهنریک وزارتخانه ای بودکه اززمان رضاشاه تشکیل شده بود. اداره کل صنایع بود، اداره کل کشاورزی بود، اداره کل راه بود، اینها همه اول اسمشان وزارت فوائدعامه بود ولی بعدوزارت پیشه وهنرا سمش شد. آنوقت این آقا که دوست پدرم بودوطبیب بود آنجا بود. خب یک پست جدیدی بودو اتومبیلی بود وحقوقی بود ومقام جدیدی اوراآنجا گذاشته بودند. ولی توی این خط ها که ما میگفتیم نبودند که قانون کاربگذرانندواین حرفها. فقط حل اختلافات میکردند. یکی ازکارهای ما بعدشد اداره ی حل اختلافات. اداره کارداشتیم،

اداره مشاغل داشتیم.

س - ولی این اداره کل کاردروزارت ...

ج - دروزارت پیشه وهنریک اداره کل کاردرجوار آن ادارات بود. ما اداره صنایع واداره معادن واداره کشاورزی راکاری به آنها نداشتیم وزورما به آنها نمیرسید. میگفتیم آنهـــا باشد.

س - ولی شما درهمان وزارتخانه ای بودیدکه ...

ج - بلی درهمان وزارتخانه یک اتاق گرفتیم بنام اداره ی کل کار. آنوقت آن چیزهائی را که کسی به آن دست نمیزدمن میآوردم آنجا وبزرگش میکردم.

س - اختلافی با دکترشیخ پیش نیامدچون هردوشما دریک رشته بودید؟

ج - نخیر، دوست پدرم بودومیگفت که خب هرکاری شما میخواهید بکنید با من مشورت کنید.

س - ایشان آنموقع معاون بود؟

ج - بلی معاون بود. بله ایشان مسن تربودند. بعددکترنخعی گفت که خب حالا اگراسمـــش رااداره کل کاربگذاریم همه میگویند اداره کل کاربیکار. گفتم خب باشد بگویند اداره کل کاربیکار، ما باکارش میکنیم.

بهرحال ما اداره ی کل کاررادرست کردیم وبعدیک قانون ازروی قوانین بین المللی که از تشکیلات بین المللی کار BIT گرفته بودیم وترجمه کرده بودیم نوشتیم ومقررات تهیـــه کردیم که این رازیربغلمان میگذاشتیم وهرکسی نخست وزیریا وزیر جدیدمیشد ما هم پهلویش میرفتیم که اینکارراب کنید. آنقدرگفتیم تااینکه دکترشیخ هم بازنشسته شدورفت واین کارماندوما هم کم کم بارش آوردیم. ولی اول که درست شد ازخودمن درست شد، ازاداره کل کاردروزارت پیشه وهنر.

س - حالا میخواهیدشروع کنید راجع به خاطرات خودتان راجع به حزب توده وشورای کمیتـــه مرکزی درارابطه با مسائل کارگری بفرمائید که چه وضعی داشتند؟ وچه کسانی بودند؟ وچـــه میگفتند؟ وچکارها میکردند؟

ج - آنها سوابق گذشته داشت. توده ای های گذشته ، ۵۳ نفر.

س ـ با آنهائی که آشنائی دست اول دارید.

ج ـ اول اینکه میدانید از حزب توده شروع میشود درزمان رضاشاه که ۵۳ نفررا میدانید که گرفتند وحبس کردند.

س ـ گروه تقی ارانی.

ج ـ بله گروه تقی ارانی. آنها اصلاً" کمونیست بودند وهنوزاسم کارگری رویش نبود، آنها اصلاً" حزب کمونیست بودند.

س ـ شما هیچ کدام ازآنها را می شناختید؟

ج ـ ارانی معلم فیزیک ما بود.

س ـ کجا؟

ج ـ درهمان مدرسه‌ی آلمانی.

س ـ همان هنرستان صنعتی درتهران؟

ج ـ بله. اینها تحصیلکرده‌های آلمان بودندورگ وریشه‌هایشان هم ازآلمان بود.

س ـ چه جورآدمی این تقی ارانی بود؟

ج ـ خیلی آدم فهمیده‌ای بود، عالمی بود، وآنها هم خیلی اشخاص وطن پرستی بودند. کمونیستهای آن زمان اشخاص فهمیده‌ای بودند.

س ـ اینها واقعاً" برنامه انقلابی داشتند که آنها را گرفتند؟

ج ـ یعنی اصلاً" میخواستندامورکمونیستی را برقرارکنند، یک اجتماع کمونیستی درست کنند، میخواستندیک دولت کمونیستی درست کنند همان کاری راکه درآلمان کرده بودند. درآلمان دولت کمونیستی روی کارآمده بود.

س ـ ازاین ۵۳ نفرچه کسان دیگررا شما ازنزدیک می شناختید؟

ج ـ خلیل ملکی هم جزوآنها بود.

س ـ شما اورا می شناختید؟

ج ـ بله. خلیل ملکی با ما همدرس بود ولی سنش خیلی ازما بیشتربود. وقتی که ما مدرسه آلمانی آمدیم اوهم ازآلمان آمده‌بود آن زمان وزبان آلمانی میدانست ومیخواست تحصیل کندومهندس شود. اوویک عده‌ای ازاشخاصی که درآلمان تحصیل کرده‌بودندبه‌این

هنرستان آمدندولی سنشان خیلی با ما فرق داشت . او با ما بود .

س - او چه جورآدمی بود؟

ج - او خیلی آدم خوبی بود . آدم مرتب ومنظمی بود ، خیلی مقرراتی بود . ولی خیلی احساساتی بود ، خیلی تندبود . توی همان مدرسه میخواست برای ما یک اتحادیه درست کند ، حرفهای انقلابی یادمان میداد . او پسرعمویش هم با باشمل بود ، رضا گنجه ای ، که یک روزنامه مسخره ای بنام باباشمل مینوشت . او هم از آنهائی بودکه اخلاقاً " کمونیست بود . او وخلیل ملکی اینها اخلاقاً " اصلا" کمونیست بودند ، حرفهای کمونیستی میزدند ، مقالات کمونیستی مینوشتند . حالا خلیل ملکی که بیچاره مرد ولی با باشمل جزو خیلی مرتجعین شد ، بعدهم درکابینه ی علا وزیر صنایع شد .

س - شما سلیمان میرزا را خودتان دیده بودید؟

ج - بله . یعنی آنموقع که گفتم میرفتیم مجلس نطق ها را گوش میکردیم ما مثلاً" درمورد سلیمان میرزا میرفتیم نطق های اورا گوش میکردیم . او آدم مسنی بود .

س - بعدازجنگ که ایشان یکی از رهبران حزب توده شد . . .

ج - بلی ، او درمجلس صحبت میکرد . قبل ازجنگ درابتدای حکومت رضا شاه هم صحبت میکرد .

س - شما درسمت رئیس اداره کل کار را ولین تماس رسمی تان با این آقایان حزب توده کی بود؟ برسرچه اعتصابی یا چه گرفتاری بود؟

ج - درهمان ابتدای حکومت این شاه (محمدرضا شاه) بودکه کارخانجات شمال که آزادشده بودو ما میخواستیم اداره کنیم وهنوزهم درست اداره نمیکردیم آنجا اعتصابات شروع میشد که همینطور دکترشیخ میرفت و اعتصابات را یک طوری ختم میکرد . درهمه جای مملکت اعتصاب بودوهمه کارخانجات همه گرفتار اعتصاب وگرفتارجنبش های کارگری شده بودند یا گرفتار جنبش هائی شده بودند بدون اینکه دستگاهی برای حل اختلاف وجودداشته باشد . این بودکه درهمه جای ایران تقاضا برای اینکار بودکه یک قانونی بنویسند که برما حاکم باشد ، یک محکمه ای باشدکه حاکم برما باشد . واین احتیاج بودچون همه جا پیش آمده بود وهمه جا بنده را طلب میکردند که آقای نفیسی اینجا هم بیا وبرای ما هم درست کن ، ما را هم جزو آن کن هرچه هست ما هم هستیم . ما همه ی آنها را جمع میکردیم ومی نشستندو مینوشتیم . همان قانونی را که ما مینوشتیم قبل ازاینکه

به مجلس برود ما نسخه اصلی آن را که اساسنامه بین المللی کارگرفته بودیم با کارگران مطرح میکردیم .

س - با کدام یکیشان ؟

ج - با هرکدامشان که بصورت دسته‌ای جمع شده بودند . همه‌جا یک دسته‌هائی جمع شده بودند همه‌جا یک دسته‌هائی جمع شده بودند ، همه‌جا . هرجا یک کارخانه‌ای بود ، یک رئیسی بود ،یک رئیسی بود ، یک صاحب نفوذی بود ، یک صاحب قدرتی بود کارگراتی هم بودندکه میخواستند جمع شوند .

س - آن سرانشان را که بیادداریدچه‌کسانی بودند ؟

ج - همه‌آنها را نوشته‌ام ، همه‌شان هستند .یکی یکی هرکارخانه‌ای مثلاً "مس غنی آباد الان میگفتم یادم افتاد مهندس غیور .

س - اینکه رئیس کارخانه‌بود . خب ابراهیم مهدوی به‌خاطرتان هست ؟

ج - ضمناً " ببینید این مهندس غیوریک مهندسی بوددرورازارت پیشه‌وهنرکه‌یکهودا وطلب این کارشد . گفت من که مهندس هستم وشما هم یک کارخانه‌برایتان ازآسمان افتاده ، کارگرانش هم‌که‌ناراضی هستند ، کسی هم که‌نیست‌کارخانه‌را اداره‌کند چراآدم غریبه میآورید بیایدمن راازوزارت پیشه‌وهنربرداریدبگذاریدآنجا . من کارمندشما ورئیس کارخانه . تمام اینها همینطوربودند .

س - پس مهندس غیور ..

ج - مال مس غنی آباد بود . چون شما مس را گفتیدمن گفتم که چون آنجا شلوغ شدیکی را از وزارتخانه‌بردا شتندوگذاشتندآنجا . آن آقای تاجبخش را ازوزارتخانه‌برداشتندودرکارخانه سیمان گذاشتند . هرکس را بگوئید . نیر نوری درکارخانه‌برق . اول سیلو بعدبرق . تمام اینها هرکدامشان ازاینجا شروع میشودکه یک کارخانه‌ای است مال دولت یا مال کارفرما ، نظم وترتیبی درزمان رضا شاه‌داشته ، این نظم وترتیب یکدفعه‌ازبین میرود ، کارفرما میماندبا یک مشت کارگرونمیدانندچکارکند . بایدتوی سرخودش بزند چون اینها دائماً " اعتصاب میکنند . آنها هم نمیخواهندشلوغ کنند ، او هم نمیخواهدشلوغ بشود ولی وضع طوری است که اینها نمیتوانندبا یکدیگربنشینندوحرف بزنند . آنوقت این راه پیش

میآیدکه‌دولت میگویدگا رخانه‌را من برا یتان اداره‌میکنم، برای شما قانون مینویسم من یک Arbitrator میشوم بین شما وصاحب کارخانه‌وکارخانه‌را برایتان اداره‌میکنیم‌وخودتان هم عضوهیئت مدیره‌اش خواهیدبود. همه‌جا هم‌همینطوراست اینکه‌اینقدرهسته‌مرکزی واتحادیه درایران ایجادمیشودبرای اینکه‌تمام اینها مال دولت بود یا مال اشخاص بود. منتهی دولت نظم وترتیب برقرارکرده‌بودواینها می چرخید، کارخودش را میکردومحصول خودش را هم میداد. ولی ازطرف دیگردرمقابل چه‌بود؟ یک رئیس کل شرکت نفت بود،اینهمه‌کارگر، اینومه‌منابع نفتی تحت نظر همان یکی بود. برای چه ؟ برای اینکه‌آنجا یکنفربود ولی اینجا هرکارخانه‌ای یکنفراست. آنجا وقتی که‌پاشیدچیزی ایجادنشد فقط یک اتحادیه‌کارگران آنجا بوجود آمدوهمشان یکپارچه‌بودندویکپارچه‌ماندند ولی اینجا هزارپارچه‌بودند.

س- هرکارخانه‌ای برای خودش یک اتحادیه‌داشت.

ج - بله یک اتحادیه‌داشت ویک بابائی هم رئیسش بود وآن بابا رفته‌وتوی اینها حالا یکی پیدا شده‌ومیگویدخودمان اداره‌کنیم.

س- شما ابراهیم محضری را میشناختید؟ اومال همین کارخانه‌مس بودویکی ازاولین دبیران شورای مرکزی بود.

ج - بله.

س- خاطره‌ای ازاودارید؟

ج - نخیر.

س- ازرضا روستا چطور؟

ج - ما بیشتربا مهندس غیورتماس ونزدیکی داشتیم.

س- رضا روستا چطور؟

ج - رضا روستا را خوب می شناختم.

س- راجع به‌او وچه‌خاطراتی دارید؟

ج - اوآدم‌فوق العاده‌واردی بود. اوجزوآن اشخاصی بودکه‌درروسیه‌بار آمده‌بود. آن دسته‌ی یوسف افتخاری، دسته‌ی رضا روستا اینها همه‌رادرقفقازتعلیم داده‌بودندو

اینها را بارآورده‌بودندبرای اینکه‌به‌ایران بفرستند. این یکی ازهمان مداخلات مستقیم روسها که‌میفرمائیدهمین است که‌یک اشخاصی را درروسیه‌بارمیآوردندوبه‌ایران میفرستادند.

س- مدرکی چیزی هم برای این موضوع بوده‌است؟

ج - بله همینکه‌گرفتندوحبس‌شان کردند. خودشان هم نمیگفتندنه، خودشان هم بعدکه‌آزادشدندبما میگفتندوبرای ما تعریف میکردندکه‌درآنجا چطوردرس میخواندند، چطوریادمیگرفتند، چکارمیکردند. روسیه‌ازاینکه‌دخالت مستقیم درکارهای ایران میکرد چه‌قبل ازاینکه‌رضاشاه‌بروودوپتانسیل‌داشتندوکمونیست بارمیآوردند برای اینکه‌به‌ایران بفرستندوخودشان راحاضرمیکردندبرای آنروز چه‌برای حزب وچه‌برای اتحادیه‌کارگری. آمریکائی ها که‌هیچ تقریبا" نبودند ولی انگلیس‌هام‌اینها غیرمرئی بود. مثلا" انگلیس‌ها ازراه‌شرکت نفت ومصطفی فاتح دخالت میکردند. بایدبگویم که‌فاتح دوتا بودند: یکی مصطفی فاتح بودودیگری محمودفاتح. محمودفاتح درامور کشاورزی خیلی واردبود ولی مصطفی فاتح مال نفت بود.

س- بله که‌حزب همراهان را ...

ج - بله آن مصطفی فاتح مال‌حزب همراهان بود.حزب همراهان را من توی نوشته‌هایتان دیدم. ولی آن محمودفاتح اهل سیاست نبود اواهل کشاورزی وپول درآوردن بود. مصطفی فاتح بودکه‌برای خاطرشرکت نفت نفوذ داشت.ویکموقعی بودکه‌وزرا را مصطفی فاتح معین میکرد، خیلی شرکت نفت نفوذ داشت.

س- این موضوع حقیقت‌دارد؟

ج - بله. اوخیلی درایران نفوذ داشت. شرکت نفت درایران خیلی خیلی نفوذداشت.

س- مثال هم میتوانیدبزنید چون این یکی ازآن کلیاتی است که‌درباره‌اش زیاد گفته‌شده‌ولی کسی توضیح نداده‌که‌اینها چطوری بوده‌است.

ج - مااصلا" حس میکردیم ، مامیدیدیم توی جلسات مصطفی فاتح با وزرا می نشینندو صحبت سیاسی میکنند. البته‌خودرؤسای شرکت نفت اینکارا نمیکردند. نورت کرافت مثلا" رئیس نفت، اینها همینطوربخاطرم میرسد سیدنی هم بود،آقای سهام‌السلطان بیات هم‌بود.

اینها را مینویسم‌که‌ازخاطرم‌نرود .تورت‌کرافت نمیآمدبنشیندوبگوید این وزیربشود ویا آن وزیربشود . اینها که‌میخواستندوزیربشوندمیرفتندفاتح را میدیدند وفاتح میرفت با آنها حل میکردوآنها با نخست وزیرصحبت میکردندوحرفهایشان را میزدندو فعالیتشان را میکردندوطرف‌اثرش‌را میدید . اومیدیدکه‌وزیرشد خب‌این پرستیژ برای فاتح ایجادمیکرد . ولی اودرمقابل روسها خیلی رک وراست وروشن وحسابی‌میگفت . همینطوررک وراست ، یعنی میگفتند . یا رومیآمدپیش‌نخست وزیرومی‌نشست ومیگفت .

س ـ سفیرروس که ...

ج ـ بله ، یا فرماندهٔقوای که‌بایدهمچین بشود . حالا هزارجورایران هم گیرداشت چه‌پیش روس چه‌پیش‌انگلیس وچه‌پیش‌آمریکا . آذوقه‌نمیرسید ، چیزی نمیرسید . مملکتی بودکه‌تحت‌اشغال این سه‌دولت بود . خودایرانی هاازخدا میخواستندیک کسی باشد ، یعنی دستگاه دولت ایران ، که‌بروندوبااوحرفشان را بزنندوابرودرساطت کنندو چیزهائی راکه‌میخواهدبه‌اوبدهندیا اذیتشان نکنند ،صدمه‌بهشان نزنند .

س ـ راجع به‌آن اولین جلسهٔ سازمان بین المللی کاروآن گروهی که‌ازایران رفتند چه‌خاطراتی دارید ؟

ج ـ خب‌آنکه‌خیلی خاطره‌دارم . اتفاقا " امروزصبح به‌آن فکرمیکردم وراجع به آن یادداشتهائی میکردم .

فرانسوی ها هم مثل روسها شروع به‌دخالت درامورکارگری ایران کردندوآقای روهو یک فرانسوی بودکه‌رهبراتحادیه‌های کارگری فرانسه بود . اینها یک اتحادیهٔ جهانی کارگری همداشتندکه‌مرکزشان درپاریس‌بود . محل کنفرانس‌اتحادیه‌جهانی کارگران فرانسه‌هم که‌درژنوبودوشیزیک مقرکنفرانس کارگری داشتندکه‌درپاریس‌بود .کنفرانس آن فوری دراولین سال بعدازجنگ ، هردوتایش ، درپاریس‌تشکیل شد . تمیدانم شنیدید یا نه ؟

س ـ بله .

ج ـ آنوقت فرانسوی ها شروع به‌دخالت کردند ، چون خیلی ازایرانیها هم درفرانسه‌درس

خوانده‌بودندوتوده‌ای ها هم تقریبا " همه‌شان درفرانسه‌درس خوانده‌بودند مانندایرج اسکندری ، جودت ، رادمنش اینها همه‌خوب فرانسه‌حرف میزدند وزنهایشان همه‌فرانسوی بودند ، با اینها هم خیلی اخت گرفتندوبا اینها صحبت میکردند . حالا اگرمیخواستند انگلیسی صحبت‌کنندتوی اینها کسی که‌زن آمریکائی داشته‌باشد نبودوآمریکائی هاتازه‌داشتنددست ازآستین درمیآوردندودفعه‌اولی بودکه‌وابسته‌کارسفارت آمریکا موقع جنگ به ایران آمد ، موقع همین کنفرانس بین المللی درپاریس به‌تهران آمدوبعدهم درپاریس با هم بودیم‌وبا هم رفتیم . اینها تازه‌میخواستندبه‌ایران بیایندوببینندکه‌ایران چه هست ومیخواستندواردسیاست بین المللی ایران بشوند . ولی فرانسوی ها بودندومی شناختند وتمام ایرانیان آنجا تحصیل کرده‌بودندوازنسل پدرمن درآنجا تحصیل کرده‌بودند . فرانسوی ها ایران را خوب می شناختند واززمان ناپلئون ...

س ــ ولی اینها خودشان تازه‌ازجنگ خلاص شده‌بودند .

ج ــ بله ولی خب بدشان نمیآمدکه‌ازلحاظ اقتصادبین المللی دردنیاواردشوندومی دیدند که‌انگلیس‌ها واردشدند ، آمریکائی ها واردشدندوروسها هم که‌هستند میگفتند خب ماکه جنگ کردیم وپدرمان درآمده‌است چرا مادخالت نکنیم ؟ ما هم واردبشویم وما هم یک رأی بشویم ازلحاظ دنیائی . آنوقت اینها راه‌کارگری راپیش‌گرفتندوکنفرانسی در پاریس‌تشکیل دادندواین توده‌ها هم ازراه‌کمونیست ها واینها ازراه‌فرانسوی ها واردایـن کنفرانس‌شدند .

س ــ وقتی میگوئیداین توده‌ای ها منظورتان چه‌کسانی هستند؟

ج ــ توده‌ای آنهائی که‌اسم بردم مثل ایرج اسکندری ، کشاورز ، رادمنش وجودت اینها . اینها همه‌دیگرواردحزب توده‌شده‌بودند چون اینها حبس رفته‌بودندوازحبس بیرون آمده بودندواینها وقتی به‌حبس رفتندبه‌عنوان کمونیست رفتند . اینهائی که‌بیرون آمدند مثل خلیل ملکی اینها بعنوان کمونیست حبس رفته‌بودندوکمونیست آمدندبیرون ووقتی هم بیرون آمدند حزب توده‌راازاول تشکیل دادند . حزب توده‌ازاول درایران تشکیل شد چون قبلش هم بود .

س- سر انتخاب نماینده‌ی کارگران اختلافی نبود؟

ج - پیش ما و آنها بله چون ما از تمام اینها که تک تک توی کارخانجات بودند ما سعی میکردیم اینها را مستقل نگه‌داریم و نگذاریم کمونیست بشوند. حرفی نداشتیم با کارگران یکی بشوند ولی آنها میگفتند حالا که اینجا میآئید باید که به‌حزب توده ایران هم وارد شوید وما با آن کار مخالف بودیم چون اولا" چندین حزب در ایران بود وهیچکدام شان علاقه‌نداشتند با یکدیگر همکاری کنند. حزب سید ضیاء علیحده بود، حزبهای دیگر همه علیحده بودند، مذهبیون مثل ابوالقاسم کاشانی و اینها جدا بودند، اینها جدا جدا بودند، این بودکه ما سعی میکردیم..

س- اینهمه رهبر کارگران بود انتخاب یک آدمی مثل شمس صدری و امیرکیوان بعنوان نماینده‌کارگران یک خرده‌جنبه‌ی غیرعادی نداشت؟

ج - آن اصفهان بود. اصفهان فداکار یکنفر بود وشانزده هفده هزار کارگر هم تابع او بودند و در مقابل آن یکنفر مارم الدوله که مرجع کارفرماها بود واشخاصی که با مارم الدوله بودند که‌کتابی بود وحاجی کسائی بود، کازرونی بود. اینها رؤسای کارخانجات بودند. رؤسای کارخانجات اصفهان مستقل بودند. مال تهران یک چیزدیگری بود یا شخصی بودند تک تک کم‌بود. ولی اصفهان یک شهرکارگری بودوهمه‌شان هم تابع رئیس اداره‌ی پیشه‌وهنررضا شاه بودند ولی رضا شاه کازرونی را وادار کرده بودکه‌تو باید یک کارخانه‌درست کنی واوهم گفته بودچشم‌ودرست کرده‌بود ولی رئیسش رضا شاه بود، فرمانده‌رضا شاه‌بود. اون یکی هم باید درست کند، اون یکی هم بایددرست کند. سیاست رضا شاه‌دراصفهان غیراز شمال بود. درشمال رضاشاه‌گفت همه‌اش مال خودم است ولی دراصفهان وشیراز وجاهای دیگرگفت که‌شما باید کارخانه‌درست کنید، من یادتان میدهم، من نقشه‌به‌شما میدهم. من کارخانه‌دراصفهان وشیراز درست نمیکنم، درجهرم هم درست نمیکنم‌ودرجاهای دیگرهم درست نمیکنم. ملتفت این عرض‌بنده‌هستید؟ علت اینکه‌صبح هم زودشروع کردم این بودکه‌میخواستم شما بفهمیدایران یکی بود. وطن پرستی ما وآرزوهای ما هم همش‌یکی بود ولی درایران دونحوه‌عمل شد. رضا شاه‌گفت شمال همه‌اش مال خودم هست، کارفرمایش مال من هست. جاهای دیگر من استادشما یادتان میدهم‌شما درست کنید. اصلا" کارفرماهای اصفهان راگرفت ودرفرمانداری

حبس کرد وگفت هروقت این قرارداد را امضاء کردند بیایند بیرون .

س ـ کدام قرارداد ؟

ج ـ قرارداد ایجاد یک کارخانه . نماینده ی کارخانجات آلمان را آورده بود آنجا نشانده بود وقرارداد ها را هم حاضر کرده بود حاج کسائی وحاج کازرونی واین وآن را همه را حبس کرد وگفت هروقت آمدند امضاء کردند بیایند بیرون ، اینها باید امروز یک کارخانه ایجاد کنند ، چرا این اینقدر پول داشته باشند واستان اصفهان از پول اونفعی نبرد . آلمانها حاضرهستند ماشین بفروشند همانطوریکه من میخرم ودرشمال میگذارم شما هم بخرید واینجا بگذارید . یک سیاست دیکته شده خیلی شدیدی داشت . ولی خب این سیاست صحیح بود ومیگشت مثل ساعت کار میکرد تا روزی که رضا شاه رفت یکمرتبه تمام اینها سبز شدند . میگفت پولش را من دادم شما چکاره هستید ؟ استاندار بـــــه فــــرماندار میگفت توچکاره ای ؟ آن یکی میگفت توچکاره ای ؟ بعدتقی فدا کار میگفت توچکاره ای ؟ هرکدام با یکی دیگر دعوا داشتند . این بود که همه شان میگفتند پول را ما دادیم پول خودمان هست وما میخواهیم اداره کنیم وخودشان هم بلد نبودند کارخانه را اداره کنند وخودشان کارخانه چی نبودند . این بود که یکمرتبه یک کارخانه ی درست شد . آنوقت فداکار هم همه ی اینها را تحت انقیاد واداره خود کشید وگفت ، " شما از حزب توده وکمونیسم میترسید ." بعد مار اله دوله هم همینطور که شما همه اصفهانی هستید واز ملاکتان میترسید محض خاطر کمونیسم . من تعهد میکنم که نگذارم پای کمونیسم اینجا باز شود ولی شما هم حق دخالت ندارید .

س ـ صادقانه این حرف را میگفت ؟

ج ـ بله تا آخرهم همینکار را کرد . حالا بعقیده ی بنده فداکار خودش هم تحت نفوذ انگلیس ها بود وبهش تلقین میشد . فداکار آدم بدنا درستی نبود . آدم خوبی بود ، وطن پرست بود وآدم فهمیده ای بود ، اصفهانی دوست بود واصفهان را نجات داد .

س ـ پس توده ای نبود ؟

ج ـ نخیر . درظاهر توده ای ها برای اینکه آن شانزده هزار رأیش را داشته باشند درانتخابات با او همکاری میکردند ولی هیچ کس را حق نمیداد دراصفهان دخالت بکند . حکومتش

مستقردر اصفهان بود .

س - چرا او را به‌کنفرانس پاریس نفرستادید؟

ج - اوخودش هم نمیخواست بیاید . یعنی من نمیخواستم دست چپی بیاورم و از توده‌ایها هیچ نگرفتم . آنها خودشان یک کنفرانسی درآنجا داشتندودرآن کنفرانس شرکت کردند ، طیاره‌آمده‌بودکه‌آنها را ببردبه‌کنفرانس خودشان . آنوقت منهم بل گرفتم از اینکه کنفرانس اشخاص غیرکمونیست ، کارگران غیرکمونیست ، جهان که‌درپاریس تشکیل میشود منهم بل گرفتم وکارگران دیگررا منتهی تعدادزیادی ، حدوده‌پانزده‌نماینده ، آنهم آنقدراینجا کشمکش کردیم که‌ده‌پانزده‌تا شد ، ده‌پانزده‌تا هم زیررقم .

س - همانهائی که‌عکسشان را هم لطف کردید .

ج - بله همانها ولی چهارپنج تا ازآنها نبودند . این تاج بخش است (اشاره‌به‌عکسها)

س - ایشان به‌چه‌عنوان آمدند؟

ج - اونماینده‌کارخانجات تهران بود .

س - بعنوان نماینده کارفرما آمد .

ج - نخیر ، نماینده‌کارگران .

س - خودش که‌رئیس کارخانه‌بود .

ج - ولی نماینده‌ی کارگران هم بود . یعنی نماینده‌کارفرما دولت بود ولی این بودکه‌به دولت میگفت چکار بکن . آنهائی که‌ما رئیس کارخانه‌کردیم اشخاصی بودندکه‌هم کارگرتابع آنها بودوهم دولت تابع آنها بود .

س - این تعریف جدیدی ازکارگربود که‌رئیس کارخانه‌را هم بعنوان نماینده‌کارگربفرستند .

ج - بله‌برای اینکه‌اونماینده‌سرمایه‌بود . دولت آنجا سرمایه‌دار بودواین حاکم بود .کارگر هم تابع بود ، اوهم یکجورحاکم بود واینها با هم می نشستندبهترین راه‌پیشرفت کارخانه را پیش میگرفتند ولی این وآن کارخانه‌کنار ی دیگرکاری نداشت ومیگفت ما برای خودمان تصمیم میگیریم .اینجا فقط یک مطلبش جالب است . جزدرمقررات قانون کار ، آنجا دیگرهمه بایدتابع یکی باشند . هفته‌ای شش روز نه‌اینکه‌اوبگویدمن شنبه‌تعطیل میکنم ، اویکشنبه

ودیگری دوشنبه. یا من هفته ای دوروزمیخواهم. درمقررات قانون کارهمه شان تابع یک چیزبودند وآنهم وزارت کاربود ولی منافع کارخانه شان را خودشان اداره میکردند. اگریکوقت به اشکال برمیخوردندآنوقت قاضی وحاکم وفرمانده کل بنده بودم. آنوقت هم تازه بازدروزارت کاریک مطلبی جالب بوداین بودکه من یک شورای عالی کاردرست کرده بودم. شورای کارعبارت ازیک میزی بودکه یکطرف آن نمایندگان کارگران، منتخبین کارگران می نشستندویکطرف دیگرکارفرماها می نشستندوآنطرف دیگرهم نمایندگان دستگاههای دولتی. ما هم که وزیرکاربودیم معاون وزارت کاردررأس می نشستیم. آنوقت دراین شورا آنچه که مربوط به تمام کارخانجات مملکت میشود اینجا میگذراندیم چون اینجا کارخانه وزارت صنایع هم بود، کارخانه دخانیات هم بود، کارخانه پشم وپنبه هم بود. همه ی دستگاههای دولتی هم بایستی تابع یک دستگاه باشندواین شورای عالی کاربود. این شورای عالی کاربرایش من یک شورا درست کرده بودم که تمام مقررات تشکیلات بین المللی کاررا میگرفتیم وترجمه به فارسی میکردیم ومنطبق با قوانین ایران میکردیم ومیآوردیم درشورای عالی کاربتصویب کارگروکارفرما ودولت این سه ارگان میگذراندیم واین میشد قانونی حاضربرای مملکت. آنوقت ازطریق وزیرکاربه مجلس تصویب میشد یا ازهیئت دولت اجرا میشد ولی یک چیزی بودکه همه قبول کرده بودند برای اینکه نمایندگان همه آن رأی داده بودند. این سیستمی که بنده درست کرده بودم که خبودم جزوهیچکسی نباشم ولی با همه محبت داشته باشم وهمه را اداره بکنم یک سیستم خیلی خوبی است که بعداز ما خیلی از ممالک هم اتخاذ کردند.

س ـ اینها که توی عکس هستندچه کسانی هستند؟

ج ـ آنها نبودند.

س ـ یکی آقای عزیزفرمانفرمائیان است.

ج ـ اینها جزواشخاصی هستندکه با من کارمیکردند. این مترجم فرانسه بود (اشاره به عکس) جمالزاده نماینده I.L.O. بودوخودش هم برای I.L.O. کارمیکرد.

این آقای حکیمی برادرنخست وزیربودکه بعنوان کمک من چون هردولتی میبایست دونماینده

داشته باشد من یک نماینده بودم او هم یک نماینده دیگر.

س- او مثل اینکه در اروپا ...

ج- بله او در سازمان ملل کار میکرد. بعد که برادرش در آن زمان نخست وزیر شده بود او هم آمد به ایران. ولی او خودش هم در نخست وزیری کار میکرد.

س- شما نسبتی هم با آقای حکیمی داشتید؟

ج- با حکیم الملک بله. خانم اولم که مرحوم شدند دختر حکیم الملک بودند. شما این را از چه کسی شنیدید؟

س- توی یکی از همین گزارشات وزارت خارجه آمریکا بود.

ج- بله اتفاقاً آن سال که خانم من مرحوم شد در کنفرانس بودو..

س- آقای Handley مثل اینکه گزارش داده بود.

ج- Handley گزارش داده بود. بله او با من بود.

س- ولی من نمیدانستم دختر کدام

ج- برادر این آقا، حکیم الملک که نخست وزیر بود. آنموقع نخست وزیر بود.

س- بقیه این آقایان توی این عکس چه کسانی هستند؟

ج- امیرکیوان است، تاجبخش است. اینهم یک محصلی بود در آنجا آقای هندسی که ما او را دعوت کردیم برای اینکه نصف اینها زبان نمیدانستند و هر کدامشان یک مترجم میخواستند فرمانفرمائیان با یکی شان بود، این یا یکی شان بود، جمالزاده با یکی دیگر همکاری میکرد.

س- آنجا مثل اینکه اعتراضی هم شده بود به نحوه ...

ج- آنوقت ما به آنها اعتراض کردیم وآنها به ما چون در این کنفرانس بین المللی کار هم ممالک کمونیستی هم بودند. آنها جزو ممالک بودند و به عنوان مملکت آمده بودند. آنوقت آنها اعتراض میکردند که ایرانیها نمایندگان حقیقی نیستند، اینها نمایندگان دولت هستند. چون من در فرانسه درس خوانده بودم و با فرانسوی ها دوست بودم با سفارت فرانسه در ایران خیلی دوست بودم، آنها یک طیاره برای ما آوردند و یکروز معینی طیاره آمد. ما هم باند خودمان را همه را سوار کردیم ورفتیم. روسها هم یک طیاره برای دست چپی ها فرستاده بودند برای آن کنفرانس فرانسوی ها، کمونیست های فرانسه در کنفرانس کارگران.

شرکت داشتند بود.

س- W.F.T.U.

ج - بله World Federation of Labor آنها برای آن فرستاده بودند. آنها هم میگفتند خیلی خوب حالا ما هم برای خودمان طیاره میآید. طیاره آمد و اینها را سوار کرد و رفت مسکو و در مسکو گیر کرد. ما رفتیم و به پاریس رسیدیم و رفتیم دیدیم اینها نیامدند. رفتیم جای آنها هم نشستیم. چون در محل کنفرانس صندلی ها خالی بود ما پرسیدیم مال ایران کجا است؟ گفتند آنجا. ما هم بیرق ایران را زدیم و رفتیم نشستیم. اینها آمدند و دیدند که ما نشستیم، آن کنفرانس دیگر هم که اصلا" آنها را راه نمیدادند چون آن مال I.L.O. بود که دولتها باید شرکت داشته باشند و آنها نماینده دولتی نبودند و آنجا هم نتوانستند. اینست که آنسال ما را فرانسوی ها بردند و اینها را آنها آوردند و در هر دو تا کنفرانس من نشستم با باند خودمان.

س- گویا به آقای اسکندری گذرنامه سیاسی هم نمیدادند که خارج بشود. با وجود اینکه وکیل مجلس بود.

ج - نخیر.

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی

تاریخ مصاحبه : ششم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

ادامه‌ی خاطرات آقای مهندس حبیب نفیسی ، ششم فوریه ۱۹۸۴ .

س - خب قربان درجلسه‌ی قبل ما درمورد تأسیس اداره‌ی کل کاردروزارت پیشه وهنر صحبت کردیم . حالا اگرشما رشته‌ی کلام را ازهمانجا بدست بگیرید ومطالبی که بنظرخودتان میرسدکه ضبط آن درتاریخ مفیداست اینها را همین جوربترتیب بفرمائید .

ج - مطلبی که درآن دوران خیلی جالب بود اینست که دولت یک رویه ورشته وگروهی داشت که برای خودشان عمل میکردند واینها باقی مانده‌های وزارت فوایدعامه‌ی ایران بودند . درایران اول یک وزارت فوایدعامه تشکیل شد . این آنموقع ازسوغاتی افرادی بودکه ازخارج میآمدند وترجمه‌ی وزارت Travaux publiques فرانسه بود . دراین وزارتخانه که یک موقعی هم کریم آقا درزمان رضاشاه وزیرش بود .

س - کریم آقا بوذرجمهري ؟

ج - بله آقای بوذرجمهری . چون اومتخصص ساختمان وجاده واین چیزها بود اورا دررأس این امورگذاشته‌بودند . ساختمانهای شهرها ، ساختمانهای جاده‌ها ، ساختمانهای پلها اینها همه‌راکریم آقا عهده‌دار بود . این وزارت فوایدعامه ازوزارت کل کشاورزی ووزارت کل معادن ووزارت کل راه .ووزارت کل صنایع ومعادن تشکیل شده‌بود . وزارت صنایع ومعادن وکشاورزی واینها ابتدایکی بود . بعدهم درزمان رضاشاه که اینها استقلال وتوسعه پیدا کردند هنوزاداره کل بودووزارتخانه نبود . مثلا" موقعیکه رضاشاه رفت ما اداره‌ی کل کشاورزی داشتیم ، یک رئیس کل کشاورزی جزوهیئت دولت بود . اداره

کل صنایع بود، اداره کل معادن بود، اینها همه ادارات کل بودند و تک هرکدا مشان هم تقریبا " یک نیمچه وزیری بودند ولی هنوز وزارتخانه مهم و مستقل و خیلی پروپا قرصی تشکیل نشده بود. واحدهای کوچک صنعتی بودند، واحدهای کوچک کشاورزی بودند. بیشتر کشاورزی هم با امور خودامالاک ارتباط داشت. اداره کل معادن، اداره کل صنایع اداره کل کشاورزی، اداره کل راه اینها جدا جدا بودند. آنوقت اینها را بعدا رضا شاه همه را وزارتخانه کردند. مثلا" تعجب میکنید که در آن ابتدای حکومت رضا شاه اهمیت وزارت کشاورزی اینقدر کم بود — یک اداره کل کشاورزی داشتیم. هنوز یک اداره کل کشاورزی هم نبود، هنوز اداره کل فلاحت بود، اداره کل صناعت، اداره کل معادن. وعجیب اینست که مرحوم سعید نفیسی که ادیب بود منتهی تحصیلاتی در اروپا کرده بود و به ایران آمده بود یک اطلاعاتی هم مثل همه‌ی اشخاصی که بفرانسه میرفتند و برمی گشتند راجع به کشاورزی داشت، راجع به صنعت. آنوقت سعید نفیسی مدیر کل کشاورزی شده بود هیچ اطلاعات زیادی راجع به کشاورزی نداشت ولی خب یک جوان تحصیلکرده‌ای بود که از اروپا آمده بود. او هم خودش را مسخره کرده بود و یک شعری، یک سجده مهری برای خودش درست کرده بود: همیشه به ذلت به فقر و فلاکت سعید نفیسی مدیر فلاحت این را برای خودش در سجده مهر گفته بود. و همه‌ی شعرا هم برای خودشان یک سجده مهری درست میکردند، او هم برای خودش یک سجده مهری درست کرده بود ولی فلاحت به او کار داده بودند ولی کشاورزی بلد نبود. بعدا اینها همه جمع شد در زمان رضا شاه اهمیت گرفت و اوایل حکومت رضا شاه فقط انضباط مملکت و میارزه برای نظم و ترتیب مملکت و اینها مهم بود هنوز کشاورزی هم زیاد مهم نبود، صنایع زیاد مهم نبود. اینها یک ادارات کوچکی بود ولی رفته رفته که مملکت نظم و ترتیب پیدا کرد و یک نظامی پیدا کرد آنوقت پرداختند به امور ایجاد به امور تولید، آنوقت اداره کل معادن و معادن شروع کردند. بعد اداره کل صنایع، بعدا اداره کل کشاورزی، بعدا زرضا شاه شدند وزارتخانه. وزارت کشاورزی، وزارت صنایع، وزارت معادن اینها با هم یکی شدند. ولی مطلبی را که خواستم بگویم اینست که مردم مملکت هنوز زیاد به این وزارتخانه ها اهمیت نمیدادند چون این وزارتخانه ها هنوز بصورت اداره کل معادن و اداره کل صنایع کار کرده بود ولی اینکه یک وزارتخانه

درست شودتا مدتی آن وزارتخانه‌ها را جدی نگرفته‌بودند، همانطوریکه‌وزارت کار را تا مدتها جدی نگرفتند. بعدوقتی اداره‌کل صنایع تشکیل شده‌بودکه‌بعدوزارت پیشه وهنرشد بازآنجا را جدی میگرفتند، وزارت کارکه‌تشکیل شده‌بود میگفتند آنرا یک شوخی با آقای نفیسی کردیم بگذا رسرش‌گرم باشد، اویک چیزی میگوید کنفرانس بین المللی کار، نمیدانم سازمان بین المللی کار، سازمانهای کارگری اینها را بگذاربازیشان بدهیم، ماخودمان آن مملکت را اداره‌میکنیم باهمان اداره‌کل صنایع ومعادن. این بودکه‌دوتادستگاه‌درست شده‌بود یکی مرحوم دکترابوالقاسم شیخ بودکه‌اودرداخل وزارت صنایع ومعادن امورکارگری را اداره‌میکردویکی هم ما دروزارت کارامورکارگری را درست کرده‌بودیم. آنوقت آن کارگرانی که.... آنها را بازی میگرفتندوما را بازی نمی گرفتند. چون آنها را به‌بازی میگرفتندما آن دسته را به‌بازی نمی گرفتیم. این بودکه‌یک اتحادیه‌های کارگری بودندکه‌طرفداروزارت کار بودندویک اتحادیه‌هائی بودندکه‌طرفداروزارت صنایع ومعادن بودند چون هنوز وزارت کارقانونی نشده‌بود. وزارت کاربایک تصویبنامه‌ی دوره فترت زمان قوام السلطنه‌ایجادشده‌بود ولی وزارت صنایع وآن دستگاه پیشه‌وهنرطبق قانون هنوزوجود داشت دریک جای دیگر. وزارت قانونی داشت، ما وزارت قانونی نداشتیم. ما هرکس به‌بازی مان میگرفت ما هم بطرف اومیرفتیم.

اینست که‌بایددرنظرداشت که‌مملکت تا مدتی دستگاههای متشنج‌ومتفرق داشت. تااینکه قانون کاربتصویب رسیدازمجلس. اول با تصویبنامه‌ی زمان قوام السلطنه‌منتهی خب قوام السلطنه‌تصویبنامه‌هایش قدرت قانونی داشت، زمان فترت بود ویا آن قدرت ما عمل میکردیم ولی هنوزخیلی ها ما را به‌بازی نمی گرفتند. تااینکه‌بعدقانون گذشت، آنهم فکرمیکنم یکجا درکتاب شما دیدم‌یا ندیدم، که این قانون هم که‌گذشت اول ازراه‌قانون بودجه‌گذشت وما تصویبنامه‌گذرانده‌بودیم قانون کار را ولی آنرا میگفتندقانونی نیست، وزارتخانه‌های دیگرقانونی است ولی این هنوز قانونی نیست. بعدما قدرتی پشت وزارت کار را ایجادکردیم، کارگران، اتحادیه‌ها

وکنفرانس‌های بین المللی واینها وبالاخره قوام السلطنه تصمیم گرفت که وزارتکارا قانونی کنند. آنوقت این را ازراه قانون بودجه قانونی کردند یعنی وقتی قانون بودجه را میگذراندند یک بودجه هم برای وزارتکار گذراندند. پس شد یک جائی که قانون نداردولی بودجه دارد، پول دارد، سازمان دارد. دیگر کم کم داشت رسمی میشد. آنوقت درآن قانون بودجه که گذراندندووزارتکار را هم تصویب کردند، درآنجا هم یک ماده گذاشتند که وزارتکار تصویب میشودوقانونش را دولت به مجلس خواهدآورد. آنوقت پس ازاینکه این گذشت ورسمی شدووزارتکار دیگر توی سلامها رفت وتوی سازمانها وارد شدواینها ولی قانون نداشت که طبق چه قانونی بین کارگروکارفرما قضاوت کنند، بین چه قانونی عمل کنند، قدرت قانونی این قوانین چیست، جرائمش چیست، حبسش چیست. اینها چیست اگرکسی خلاف این قانون رفتار کرد. تااینکه اینها را با یک قانون کاردیگری گذراندند. ولی وزارتخانه تشکیل شد، سازمانی بود، تشکیلاتی بود، بودجه‌ای بود، استخدام شده بودندوتمام اینها بود. ولی هنوز میگفتند خب بسیارخوب، شما میگوئید که اینکارا رابکنیدوکارفرما میگوید میکنیم، طبق چه قانونی جریمه‌اش میکنید؟ طبق چه قانونی تنبیه‌اش میکنید؟ تشویقش میکنید؟ طبق چه قانونی این حقوق را به کارگران میدهید؟ پس ازاینکه مجلس تشکیل شد، چون زمان قوام السلطنه مجلس نبود آنموقع با تصویب نامه هیئت دولت همه‌ی این کارها را میکردیم، بایدهمه‌ی این قوانین بگذردوبحکم قانون عمل بکنند. اینست که یک دورانی درایران بوده که تشتت بوده اززمان رضاشاه شروع میشود صنعت ومعدن وکشاورزی وتمام اینها مقررات اجتماعی نداشت، بعد کم کم مقررات اجتماعی پیدا میکندوبعد کم کم وزارتخانه پیدا میکندوقانون پیدا میکند آنوقت دیگرتمام کارها قانونی میشود.

این را میخواستم یکموقعی به شما بگویم که این را یک جائی، یک فصلی شما درکتابتان بگنجانید که یک مملکتی که امور اجتماعی مطلقا نداشته وهمه‌ی اموراجتماعی توی مغز رضاشاه میگنجید، وهمه‌اش با دستورشاه بوده دیگراحتیاج حس نمیکردندکه قانونی بگذرانند املاک رضاشاه را قانونی نمیخواست که کشاورزها یش را اداره کنند، یا وزارتی که کشاورزی اش را اداره کند. یک اداره کل املاک بودکه تمام کارهای رضاشاه را میکردواداره کل کشاورزی

هم تمام کارهای رضا شاه را میکرد ازدامپروریش، کشاورزیش، اصلاح نباتاتش، تمام اینها آنجا میشد ولی بدون قانون ولی با بودجه. بودجه میدادند اینکارها را میکرد، املاک میکرد.

دروزارت کارهم کم‌کم حقی برای کارگردرست شد قانونی برای کارگرگذاشت، محاکمی برای اموراجتماعی درست شدوآن وزارتخانه‌ای هم که نیم بنددرست شده بوددیگررسمی شدوآن وزارتخانه‌ای که بحکم پیشه وهنرتشکیل شده بودووزارت فوایدعامه آن رفته رفته تحلیل رفت وجزء این شد. اداره‌ی کل معادن هم شدجزء این، جزووزارت منابع.
آنوقت یک مطلبی که با زکمک بودودرتاریخ ایران پیدا شد این سازمانهای بین المللی کاربوددردنیا که یکی ازآنها بعدازجنگ سازمان بین المللی کاراینجا دشدکه تمام ممالک عضوش بودندورفته رفته عضوشدند، مقررات وقوانینی آن نوشت اینها به تصویب قوه مقننه خودشان گذراندند وآنوقت وقتی آنها راگذراندند درآنجا رفتندامضاء نوشتندوگفتندکه مثلا" ایران اینقدرازکنوانسیونهای بین المللی را قبول کرده است و قانونش را هم گذرانده است.
این مجامع بین المللی وتشکیلات که تشکیل شدیکی ازآنها ازلحاظ مقننه بود، یکیش از لحاظ اتحادیه‌های کارگری بود. اتحادیه‌های کارگری درهمه‌جای دنیا تشکیل شدندو بعدجروسازمان بین المللی کارشدند. درسازمان بین المللی کارسه‌ارگان داشت کارفرماها که اتحادیه‌ای برای خودشان درست کردندکه رئیسش هم درایران نیک پوربود اتحادیه‌های کارگری که بازدودسته‌بودند آنها که شایق وطالب حزب توده‌بودندرفتندبطرف آن اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های کارگری دست چپی شدندوبالمآل طالب حزب توده‌وهمراه حزب توده. آنوقت یک اتحادیه‌های دیگرهم تشکیل شدندکه اتحادیه‌های کارگری دولتی بودند که ارگانهای دولتی بودند آنها هم هما نطوریکه قبلا" خدمتتان گفتم نه اینکه رئیسشان جدا جدا بود کارگرانشان هم تابع آن رئیس‌های جدا جدا بودند اینها اتحادیه‌های جدا داشتند. ولی آنها که تابع حزب توده‌بودندهمه تابع یک مرام بودند این بودکه همه‌شان هم تابع یک اتحادیه‌شدند. یک اتحادیه تابع حزب توده‌درایران تشکیل شد که شورای متحده‌ی مرکزی بودولی چندین اتحادیه تشکیل شدکه تابع حزب توده‌نبودند

تابع یک گروهی بودندکه‌خودشان یک کارخانه‌ای داشتندوتابع یک رئیسی بودندوتابع یک دولتی بودند ولی اینها وجودداشتند تابع دولت ایران نبودندولی تابع نمایندگان مختلف دولت ایران . اینکه‌وقتی میرفتیم به‌کنفرانس ۱۰ نفرمیآمدندوهمه‌شان هم‌نمایندگان دولتی ایران بودند. آنها نمایندگان توده‌ای ایران بودندوهمه‌شان بیشترازیک واحدهم نبودند. این است که‌وقتی شما داریداین مطلب راحلاجی میکنیدوباید جریانات اجتماعی ایران راببدانیدکه‌جریانات اجتماعی ایران درزمان رضاشاه یک وحدتی داشته‌است . بعدپاشیده‌ومتشتت شده‌است . دردوجورمتشتت شده‌است : کمونیستی وغیرکمونیستی . کمونیستی اش بازیک پارچه‌بودند چون تابع یک نفوذ بودندولی غیرکمونیستی آن تابع جمال امامی بود، آن یکی تابع کاظم خان سیاح بود، آن یکی تابع دشتی بود. هرکدام ازاینها تابع یک قدرتی بودند برای اینکه‌رئیس آن کارخانه رایک‌قدرتی بوجودمیآورد.

س - ممکن است راجع به‌همین اسمها که‌نام بردید توضیح بفرمائید.

ج - مثلاً" یک حزبی بودبنام حزب عدالت . این منشاءاش آقای مرحوم دشتی بودومرحوم جمال امامی بودوآقای مهندس‌حسین شقاقی ومهندس‌حسن شقاقی ، مرحوم مهندس علوی، اینها مرکزاین حزب را تشکیل دادندکه‌رئیس آنهماالبته‌دشتی بود ولیدرسخن پراکنی و درمجلس صحبت کردن شان جمال امامی بودوازجهت‌جمال امامی وپدرش امام جمعه‌نفوذ مذهبی شدیدی اینها دربازاردداشتند ،درمساجد، در منابر این حزب نفوذ پیداکرد و یک موقعی قدرت زیادی داشت ، حزب عدالت ، ولی بعداالبته‌رفته‌رفته‌پاشیده‌شد. این یک حزب بودویک تعدادزیادی هم اتحادیه‌ی کارگری تابع آن وکارگران زیادی هم تابع آن . بعدکارخانجات دولتی دیگرمثل کارخانه‌سیمان ، یاکارخانه جات راه‌آهن

س - حزب عدالت توی کدام کارخانه‌بیشترنفوذ داشت ؟

ج - حزب عدالت بیشتردرهمان کارخانه‌سیمان ، درسیلو. یک موقعی جمال امامی همدجانفوذ داشت ، اوخیلی نفوذ داشت ودشتی هم که‌صحبت میکرد. ودشتی هم که‌صحبت میکردومینوشت وحرفش خیلی دررودداشت توسط این اتحادیه‌ها درافکارمردم صاحب‌نفوذبود. پس شد احزاب مختلف که‌حزب عدالت بود، حزب دموکرات بود اینها همه‌باهم رقابت

داشتند. حزب دموکرات بیشترتابع آرامش وموسوی زاده و محمدولی میرزا فرمانفرمائیان اینها هسته‌ی مرکزی آنجا بودند. محمدولی میرزا یک موقعی خب خیلی آدم صاحب نفوذی بود.

س - چه‌کسی ؟

ج - همین محمدولی میرزا ووکیل خیلی مبارزی بود، وکیل خوش‌بیانی بودونفوذسیاسی داشت. همان نفوذفرمانفرمائیان‌واینها را، فرمانفرمای بزرگ آمده‌بوددردست این و ایشان خیلی نفوذ داشت، نفوذ صارم‌الدوله، نفوذ نصرت‌الدوله، نفوذ شازده‌ها همه‌دردست اینها بود. حالا اینها حزب دموکرات را تشکیل داده‌بودند. حزب دموکرات قوام‌السلطنه درهرجائی یک اشخاص متنفذی را برای خودش آورده‌بود چون قوام‌السلطنه متنفذ بودونفوذزیادی هم داشت این بودکه همه‌جا هم برای خودش این هارا بدور خودش جذب کرده‌بود. حزب دموکرات قوام‌السلطنه‌یک موقعی خیلی حزب بزرگی شده بود. تااینکه‌بعدشاه‌با حزب قوام‌السلطنه‌اختلاف ورقابت پیدا کرد وهمینطوربا خودقوام‌السلطنه. شاه‌رقابت ویک حسادتی به‌نفوذقوام السلطنه‌پیدا کردورفته‌رفته‌توسط نفوذهای دیگرکه مثلاً" یکی ازآنها رزم‌آرا ، یا هژیربا شد که‌اینها همه‌وزرای قوام‌السلطنه‌بودندولی کم‌کم‌بطرف شاه‌رفتند. رکن دوستدار اول حامی قوام‌السلطنه‌بود وبا حزب توده‌مبارزه‌میکرد برای قوام‌السلطنه ولی کم‌کم‌حزب توده‌یک قدری رفت کنارو‌شاه‌ونفوذ شاه‌وددربار وارتش واینها آمدجلو وشاه‌هم رقابتی با قوام‌السلطنه‌پیدا کرد. این بودکه‌کم‌کم‌حزب دموکرات قوام‌السلطنه‌را کنارزدندواحزاب دیگری را بمیدان کشیدند. مثلاً" اول جمال امامی‌را شاه لانسه‌اش کردوتقویتش کرد ولیکن بعدرفته‌رفته‌با خودحزب عدالت هم‌اختلاف پیدا کرد.

س - آن برسرچه‌بود؟

ج - برسرقدرت بود. شاه‌یک آدمی بودکه‌خیلی به‌رقابت حساس بودواگرکسی یک قدرتی پیدا میکرد، حزبی پیدا میکرد، نفوذی پیدا میکرد اول کسی که‌با او مخالف میشد شاه‌بودوشاه هم یک دکان مقابل دکان او درست میکرد. مثلاً" دکان هژیررا درست کرددرمقابل قوام - السلطنه‌درصورتی که‌هژیرخودش تابع قوام‌السلطنه‌بودوازنوچه‌های قوام‌السلطنه‌بود، نوچه‌قوام‌السلطنه‌وحکیم الملک بودهژیر ولی رفته‌رفته‌با خوداینها دردوران قوام‌السلطنه

دردوران حکیم الملک با اینها اختلاف پیدا کردوصدرالاشراف هژیر اینها خودشان یکی یکی چیزی شدند. تالی قوام السلطنه، تالی حکیم الملک. حکیم الملک تا آخر با شاه ماندولی قوام السلطنه با شاه اختلاف پیدا کرد. ولی تنها کسی که شاه با او هیچ رقابتی نکردبرای اینکه او هم هیچ داعیه‌ای درمقابل اونداشت حکیم الملک بود.

س- شاه چطوری اینها را بطرف خودش میکشید؟

ج- چطورمیکشید؟ اول کمک میکرد به آنها از راه طریق به آنها میکردوحزبشان را تقویت میکرد. اول تقویتشان میکردوبعدکه قدرت پیدا میکردند شاه یکی دیگررا پیدا میکردوقدرت را از اینها میگرفت وبه آنها میداد. آنهای دیگررا هم همه را ... هژیر را هم یک مدتی شاه لانسه کردوشاه خیلی طرفدارش بود ولی رفته رفته هژیررا هم کنار گذاشت. تنها کسی را که هیچوقت ندیدم کنار بگذارد حکیم الملک بود. والا قوام السلطنه را هم شاه اول تقویت کرد. همه را شاه تقویت میکردوبعدنسبت به قدرت آنها حسادت میکرد. بعدآنها را میزدویکی دیگررا میآورد. همین طوررا جع به اتحادیه‌های کارگری. مثلا" اول این اسکی که تشکیل شد شاه خسروهدایت را آوردوتقویت کردودراول خسروهدایت دست پرورده‌ی شاه بود. داداشش هم ارتشبدهدایت دست پرورده‌ی شاه بودند رزم‌آرا هم دست پرورده‌شاه بود. بعدراجع به همین اینها که درارتش قدرت پیدا کردند راجع به همین‌ها هم حسادت پیدا کرد. اصلا" تاریخ این سی، سی وپنج سال ایران همش این بود که قدرتی ایجادشودوشاه تقویت بکندوبعدنسبت به آن قدرت حسادت پیدا کندو سپس آن قدرت را ازبین ببرد. به این مطلب شما پی نبرده‌بودید؟

س- بله.

ج- بله شاه فوق العاده حسادت میکرد. آنوقت بعداین اتحادیه‌های کارگری هم کم‌کم با هم اختلاف پیدا کردند.

س- این ایده‌ی اسکی اصلا" اول ازکجا آمد؟

ج- ایده‌ازخودمادروزارت کار، خسروهدایت. وزارت کار هم اول تابع شاه بودولی بعدکم‌کم‌نسبت به وزارت کارهم یکمرتبه‌رقابت پیدا کرد چون دیگروزارت کار آن وزارت کاری که اوآورده‌بودنبود. دیگردست آرامش وقوام السلطنه افتاده بود.

س ـ اول وزارت کارکه میفرمائیددست خودشاه بودچطوربود؟

ج ـ اول همین وزیرکاریعنی مظفرفیروزباشاه بیعت کردولی بعدمظفرفیروزیواشیواش رفت باتوده ای ها ساخت. آنوقت شاه بااواختلاف پیدا کرد، عمویش که شازده محمدعلی میرزا باشدآوردووزیرکارکرد ومظفرفیروزراکنارگذاشت. بعدمظفرفیروزرا به مسکو فرستادند. بعدهم گفتندکه خب اینهم شازده است، اینهم که همان است، اینهم که با قوام السلطنه اخت هستندواوراهم وکیل کردندوفرستادندبه مجلس. آنوقت آرامش آمد وباشاه ساخت.

س ـ آرامش ازکجاآمد؟

ج ـ آرامش توی حزب دموکرات بود. اوعضوهیئت انجمن مرکزی حزب دموکرات بود. او وموسوی زاده جزوآنجا بودند. ولی رفته رفته آنها به قوام السلطنه نزدیک شدند،شاه را ول کردند،وبیشتربا قوام السلطنه بودندورقابت شدیدی بین قوام السلطنه وشاه پیش آمد. یکروزی درجشن دانشگاه من خاطرم هست که شاه آنجا بودوقوام السلطنه هم نخست ـ وزیربودوآمده بود ولی قوام السلطنه پشتش را به شاه کرده بودوتابلوها را نگاه میکردوراه میرفت وشاه با استادان داشت صحبت میکردوشاه برعکس خیلی با استادان اخت گرفته بود با دانشگاهیان خیلی اخت گرفته بود.

س ـ ازاین مثال ها بازهم خاطرتان هست چون خیلی جالب است.

ج ـ بله درایران همش ..

س ـ درباره اختلاف قوام السلطنه با شاه.

ج ـ بله. قوام السلطنه درسلامها که نمی آمدوخودش را به ناخوشی میزدونمیآمد، درمهمانی ـ های شاه نمیآمد. شاه با نظامی ها فوق العاده اخت گرفته بود، با رزم آرا خیلی نزدیک بود. اول با هژیرکه هژیررا ازقوام السلطنه قاپید، بعدرزم آرا را ازقوام السلطنه قاپید نظامی ها را همه ازقوام السلطنه قاپیدویک دوران حکومت نیمچه نظامی درست کرد.

س ـ قوام السلطنه همکه آدم کم هوشی نبود ، چطوراین شاه جوان بیست وچندساله توانسته بود این افرادواین قدرت را ازدست قوام السلطنه بقاپد؟

ج ـ ازهمین راه نظامی. ازراه قدرت دادن به نظامی ها.

س - قوام‌السلطنه نمیتوانست اینکار را بکند؟

ج - نخیر چون قوام‌السلطنه ومصدق هردوتایشان با حکومت نظامی ها مخالف بودند.
حکومت نظامی ها برای خودشان چرا، وبرای مبارزه با توده‌ای ها، مبارزه با روسها،
موقع جنگ اینها همه درست ولی اینکه حکومت سیاسی - نظامی تشکیل بشود مخالف بودند.
وشاه تمام قدرتش را برد روی نظامی ها که نظامی ها را از دست آنها درآورد وتمام قدرت را
بدست نظامی ها بدهد. یک موقعی مثلاً" تمام وزرا نظامی بودند.

س - کی ؟

ج - رزم‌آرا بود. یعنی آنکه رئیس کل ستاد بود یا رئیس رکن دوو اینها. امیراحمدی بود
امان الله میرزا جهانبانی بود، انصاری بود. بله نظامی ها بودند که وزیر بودند و
حکومت میکردند.

س - پس مثل اینکه شاه باوجود جوانیش وکم‌تجربگیش ...

ج - شاه فوق‌العاده انتریگان بود. خیلی اهل انتریک وزدوبند بود.
جوان بود کم تجربه بود ولیکن از انتریک کردن خیلی خوشش می‌آمد واززدوبندکردن و
همیشه درحال زدوبند بود. یکموقعی هم مثلاً" نیکپور که نماینده کارفرما ها وکارخانه‌ها
بودند وعلی وکیلی واینها همه تابع شاه بودند. اتاق تجارت را ازراه آنها وتجارت
وبازار را شاه میخواست ازراه آنها دردست بگیرد. درصورتیکه همیشه تجار سعی میکردند
مقاومت کنند وتجارت دست خودشان باشد، بازار مستقل باشد. آخوندها دربازار کوشش
میکردند که همیشه زیاد دربازار نفوذ داشته باشند ولی شاه یک مدتی کوشش کرده با نفوذ
علما ومذهبیون هم مبارزه کند ازراه تجار که تجار را هم ازدست آنها بگیرد وبعدهم که در
آورده بود، تجار واتاق بازرگانی را هم ازدستشان درآورده بود ونفوذ بازار هم دیگر
دردستشان نبود. ولی شاه مدتی برای اینکه اینکار را بکند جنگید. تمام این قدرتهائی
که دراین بود شاه همه را کوشش میکرد که دانه دانه بدست خودش بگیرد ویکموقعی هم
آورده بود وهمهٔ قدرتها دردست او بود.

س - درمورد اسکی میفرمودید.

ج - اسکی اول که دردست شاه بود از راه حزب دموکرات بعنوان حزب دموکرات . بعد در داخل اسکی دو قسمت شد . یکدسته خسرو هدایت شد که خیلی نسبت به شاه وفادار بود وتا آخرهم وفادار ماند ، هم او وهم برادرش درصورتیکه شاه مبداء له خان هدایت را غضب کرده بود ومدتی او را دیگرکنار گذاشته بود .

س - ارتشبد بود ؟

ج - بله ارتشبد بود .

س - چکار کرده بود ؟

ج - چون میخواست شخصیتی ازخودش نشان بدهد وزیادتابع حرف شاه نباشد . آنها ، هم خسرو هدایت وهم او ، عقیده داشتند که شاه را حفظ کنند ولی ضمنا " خودشان هم بنفع او صاحب قدرت باشند وبعضی از اطرافیان شاه را هم نمی پسندیدند . خسرو هدایت مثلا " در دربار بود ولی والاحضرت اشرف را نمی پسندید درصورتیکه خودش هم از اطرافیان والاحضرت اشرف بود ولی خیلی ها را نمی پسندید . خسرو هدایت بدون شک دزد نبود .بدون شک آدم درستی بود ودزد نبود ولی دراطراف شاه واشرف خیلی اشخاص ناپاک ونادرستی بودند که آنها نمیتوانستند با خسرو هدایت وبا ارتشبد هدایت هم مزاق باشند این بود که اختلاف پیدا کردند وبعد هم شاه آنها را گذاشت کنار ، ارتشبد هدایت را کنار گذاشت وحتی خسرو هدایت را هم این اواخر کنار گذاشت . آنوقت اینها ازهمان موقع اسکی را جدا کردند . اشخاصی از اسکی جدا شدند وتابع قوام السلطنه شدند وآنها هم امکا را درست کردند .

س - این مخفف چه بود ؟

ج - اتحادیه ملی کارگران ایران .

س - ملی یا مرکزی ؟

ج - بنظرم ملی یا شاید هم مرکزی . لغط مرکزی را فقط شورای متحده گرفت . اتحادیه ایرانی مثلا " کارگران ایران امکا ، سومکا .

س - سومکا چیست ؟

ج - سازمان وطنی مرکزی کارگران ایران . سومکا ، اسکی و امکا اینها همه دست راستی ها

بودند. آنوقت اینها در کنفرانس بین المللی کارهم میآمدند. هم بهاتحادیه اسکی میآمدند، هم بهاتحادیه سومکا میآمدند.

س ـ سومکا مال چه کسی بود؟

ج ـ سومکا بیشتر مال همین دسته های مختلف قوام السلطنه بودند که پخش و پلا شدند یک عده ای مثل قزلباش بود، قره چلو بود. اینها یک دسته ای ... همه شان همان جور بودند همه شان تابع دولت بودند و همه هم رئیس حزبشان، رئیس اتحادیه شان یک کارمند دولت بود از اعضاء وزارت پیشه و هنر منتهی با هم اختلاف داشتند. همین مهندس تبریزی و مهندس اردا قی و اینها هم یک دسته شان بودند. ولی دیگر کم کم متلاشی شدند و پخش و پلا شدند. قدرت توده ای ها را هیچوقت کسب نکردند، یک مدتی اسکی قدرت داشت و خیلی قوی بود آنموقعی که همه بر علیه توده متحد بودند ـ آنموقع همه یکی بودند. فقط در داخل اسکی اتحادیه های کارخانجات مختلف با هم فرق داشتند ولی همشان اسکی بودند منتهی در داخل سیمان و اینها بود ولی سر رؤسا با هم فرق داشتند. رئیس سیمان می‌گفت من مخلص شما هستم ولی من علیحده هستم، آن یکی هم میگفت من علیحده هستم، آن نیر نوری هم میگفت من علیحده هستم، نوری آشتیانی هم میگفت من علیحده هستم، اینها همه با هم اختلاف داشتند. نوری آشتیانی هم خب بچه آخوند بود و از فامیل آخوندها بود و مذهبی بود و طرفدار شاه بود. ولی در داخل با خسرو هدایت اختلاف داشت. اینکه رقابت خیلی شدید بود، همبین شاه و ساپرین که رفته رفته قدری قوی شد این رقابت و یکی هم در داخل بین خود افراد اسکی و سومکا و امکا و اینها. آنوقت در خارج هم همینطور بود اتحادیه های دست راستی بودند که نمایندگانی فرستادند به ... ولی دست چپی ها و توده ای ها نمایندگانی فرستادند از کمونیستهای فرانسه، از کمونیستهای حتی روسیه از کمونیستهای ممالک عربی مانند العریس وغیره. نمیدانم اسم آنها را شنیدید؟

س ـ بله.

ج ـ یک دانه روسی هم بود بوریسوف، یک فرانسوی مالفت

س ـ که به ایران آمدند.

ج ـ بوریسوف. یکعده به ایران آمدند که در همان هتل دربند ما اینها را دزدیدیم و

بردیم آنجا جا دا دیموکلک جورکردیم برای اینکه اینها ئی که آمده بودند حتی به توده ای ها کمک کنند اینها هم برگردند و رأی منفرد بدهند. انگلیس رأی منفرد داد فقط روسه و عربه با هم رأی یکی دادند. فرانسوی ها هم دوتا شدند و رأی مختلف دادند. این بود که آن اتحادیه های کارگری بین المللی هم ازهم جدا شدند و اوضاع در ایران خیلی خوب بود وخیلی خوب میگشت تا اینکه شاه تصمیم گرفت که بین اینها رقابت ایجاد کنند.

س- بین ؟

ج - بین اتحادیه های دست راستی مختلف. یک دسته شان با قوام السلطنه ماندند و یک دسته مال هژیر شدند.

س- چرا همچین تصمیمی گرفت ؟

ج - پس از اینکه دموکرات آذربایجان تشکیل شد و در داخل حزب توده اختلاف پیدا شد و آنوقت شاه گفت حالا که اینطوراست چرا توده ای ها را اصلاً بازی بدهیم. وتمام آنهائی که دست چپی توده ای بودند ولی تابع روسها نبودند آنها را کنار کشیده بود. اول صحبت ازطرفداررو‌س وغیرطرفداررو‌س شد.

س- آن توده ای ها است.

ج - بله. ولی بعداً اختلاف برسرهمشان شد.

س- گفتند دیگرفرقی نمیکند توده ای توده ای است.

ج - بله توده ای توده ای است. پس از اینکه توده ای ها با پیشه وری اینها همگام شدند و آنوقت فقط برسرتوده ای ها اختلاف بود و با توده ای ها وروس ها. موضوع روس پیش آمد که آنها آنموقع همه بین المللی صحبت میکردند ولی بعد دیگرگفتند کمونیسم وطرفدار روسیه، آنجا دیگر اختلاف بین انگلیس ها وآمریکائی ها شدید شد و شاه هم طرفداری از آنها کرد وروسها بطورکلی طرفداری در بین کارگران نداشتند این بود که رفته رفته آن اتحادیه - های کارگری کمونیستی را همه را منحل کردند و اتحادیه های دست راستی پیش آمدند. بعد از آن بزرگ دیگر انگلیس ها هم دخالت پیدا کردند و سازمان بین المللی کار World Federation - درامور ایران دخالت پیدا کردند.

ولی بعقیده‌ی من شاه خیلی اشتباه کرد درسازمان کارگری ایران وبهمین جهت منهم ازوزارت کارگذاشتم ورفتم. با رزم آرا هم اختلاف پیدا کردم.

س - چرا ؟

ج - چون شاه دخالت میکرد، ارتش دخالت میکرد. بعقیده‌ی من نظامی ها نباید در اتحادیه‌های کارگری دخالت کنند. اتحادیه‌های کارگری را باید هدایت کرد ولی نباید برآنها حکومت کرد. آنهم فقط سازمان بین المللی کار، وزارت کار هدایتشان کند اتحادیه‌های کارگری را.

س - این دخالت ها به‌چه‌صورتی بود ؟

ج - این دخالتها خیلی شدید، علنی، رسمی.

س - مثلا" ؟

ج - مثلا" چه‌کسانی را انتخاب کنید. آن کسی که‌میخواست رهبرکارگران شود مثلا" باید خسروهدایت یا شاه معین کند. اوایل خسروهدایت نبود.

س - اول مثل اینکه‌آقای مهدی شریف امامی بود ؟

ج - مهدی شریف امامی را ما نمیگذاشتیم علنی شود، اورا هم میگفتیم کارمند وزارت کار است، رئیس اداره کارتهران است. ولی بعددیگرتقریبا" همه‌کاره‌وتمام تصمیمات اصلا" با خودخسروهدایت بود وبنام اتحادیه‌ی کارگری همه‌ی تصمیمات را میگرفتند. بعقیده‌ی من این غلط بود. آنوقت وقتی میرفتندبه‌تشکیلات بین المللی کار آنجا مسخره‌شان میکردند، دستشان میانداختند.

س - خارجی ها.

ج - بله‌خارجی ها. یعنی آنها که‌کمونیست بودند چون درسازمان بین المللی کارهم ممالک کمونیستی عضوبودند، آنجا ممالک عضوبودند، نمایندگان دولت آنجا عضوبودند که‌خودشان کمونیست بودند، نماینده‌کارفرما ها، نماینده‌کارگران اینستکه‌نمایندگان کارگرانی که‌کمونیست بودنددرممالک دیگرآنها اینها را مسخره‌میکردند، دست میانداختند ایران را هومیکردند. اصلا" دیگرطوری شده‌بودکه‌هیچ جا زیادما آبروئی نداشتیم. این

بودکه منهم ول کردم وگفتم قانون کار را گذراندم، قانون بیمه‌های اجتماعی را گذراندم وزارت کار تشکیل شدوبودجه‌اش را گذراندم ویک کادرحسابی برای آن درست کردم ولی حالا دیگرآن رلی که بنده میخواستم داشته‌باشم اینجا دیگرنمیتوانم داشته‌باشم. اینجا بایدمطیع دستورات شاه باشم درهرچیزی درهرقسمتی. آنهم چه‌من وچه‌عزت‌الله‌خان هدایت یکی هستیم.

س- ایشان کی بودند؟

ج- ایشان ازفامیل هدایت وپسرصنیع الدوله‌بود که پدرش وزیرصنایع ایران بود.

س- چطورشدکه‌ایشان به‌این کارها علاقمندشدند؟

ج- ایشان میخواست توی راه‌آهن واردشودورئیس کل راه‌آهن بشود منتهی ضمناً " می-خواست بعدازاینکه‌خسروهدایت به‌مجلس رفت ووکیل شدوستهای دیگری پیدا کردوفعالیتهای دیگری پیدا کرد عزت‌الله‌هدایت آوردندراه‌آهن.

س- پس اول خسروهدایت راه‌آهن بود. اوبه‌مجلس رفت وتوی کارهای سیاسی وعزت‌الله‌خان آمد.

ج- بله‌عزت‌الله‌خان هدایت را آوردند واونماینده‌کارگران شدورهبرحزب اسکی شد. خسروهدایت دیگردرمجلس ازلحاظ قانونی اصول ووضعش خیلی به‌آن اعتقادداشت. یکی اینکه‌میگفت، " وکیل مجلس بایدنماینده‌یک حزبی باشد نباید نماینده‌ی اتحادیه‌ی کارگری باشد. " آنوقت اودیگرنماینده‌اتحادیه‌ی کارگری نبود عزت‌الله‌خان هدایت آمددروزارت کارودرآنجا من بااواختلاف پیدا کردم وبا خیلی هااختلاف پیدا کردم دیگرخیلیها خودشان رابه‌کارامورکارگری ووزارت کارعلاقمندنشان میدادند ولی آنوقتها میترسیدند دخالت بکنند.

س- کدام وقتها؟

ج- آنوقتی که‌ما وزارت کاررا درست کرده‌بودیم وبعلاوه‌خودشاه‌هم زیادمیترسیدانگولک کندبه‌وزارت کار.

س- چرا؟

ج - چون همین خارجیها
کارش این نیست، شاه تمام حکومت مملکت را باید بکند نبایستی برا تحادیه‌های کارگران حکومت کند.
س - پس ازبازدیدکنندگان خارجی ملاحظه میکرد.
ج - خارجی وداخلی وا ینکه دیگرا ینها رویشان باز شود وهمه جورحرفی بزنند، همه‌جور کاری بکنند درا تحادیه‌های کارگری. این بودکه من به وزارت صنایع رفتم وگفتم حالا یک کاردیگری میکنم که بنفع صنایع مملکت واقتصاد مملکت باشدکه کسی تا حالا نکرده است ورفتم ووزارت صنایع را درست کردم وا مورکارگری را گذاشتم بعهده وزارت کار واین آقایان وخودم نماینده‌ی سازمان بین المللی کارشدم درا یران چندین سال کورسپاندانت I.L.O. شدم درایران. همین کتابی که عکسم توی آن است این را بنده چاپ کردم. دیگرسعی میکردم که از آن حیث هم من بیطرف باشم چون نماینده سازمان بین المللی کاربایستی بیطرف باشد.
س - شما هیچوقت وزیرکارهم شدید؟
ج - کفیل شدم. من هیچوقت نمیخواستم وزیرشوم. همیشه با وزیرشدن مخالف بودم.
س - چرا؟ همه دلشان میخواهدکه وزیربشوند.
ج - بله ولی اتفاقاً" من دلم نمیخواست. من دوسه مرتبه کفیل شدم ولی همیشه معاون ماندم. قریب ۲۵ سال معاون بودم.
س - چه ایرادی به وزیرشدن داشتید؟
ج - همینکه آدم بایدا ئم حرف گوش کندوا طاعت کندومن اگرمعاون باشم آن کاررا نمی‌کنم. میاندازم گردن یک معاون دیگر یا گردن خودوزیرومیگویم خودتان امضاء کنید ولی اگروزیرشدم نمیشود که وزیرباشم ولی اطاعت ازدولت نکنم، اطاعت کامل ازشاه نکنم.
س - سیاست جالبی بوده است.
ج - بله، من یک سیاستهائی درزندگی برای خودم گرفتم وتمام عمرم حفظ کردم. یکی

اینکه دزدی نکنم، یکی اینکه کاربد و کثیف نکنم وبعد هم با کمونیسم سازش نکنم. از خارجیها فرمانبرداری نکنم. یک اصولی را برای خودم وضع کردم والحمدالله توانستم تا آخرهم حفظ کنم.

س- بنظرشما افرادی مثل شما دردستگاه دولتی انگشت شمار بودند؟ چون اغلب میگویند هیچکس نبوده و هرکس دردستگاه دولت بود فاسدو دزد بوده است ولی خب آدم میبیند قبلاً" تک وتوک نمونه های خلاف آنرا می بیند. شما که آنجا تشریف داشتید...

ج- ولی من اشخاص درست دردستگاه دولتی دیدم ولی اشخاصی را که نخواهند وزیر بشوند ندیدم اشخاصی که با هرجریانی عقیده سیاسی خودشان را تغییربدهند. من عقیده ام را تغییرنمیدادم. من دوسال مثلاً" اصلاً" کاردولتی نداشتم وتدریس میکردم. کارجالبی بود، دوران جالبی بود.

شمادرکتابتان اسم مهندس سدهی را نیاوردید. سدهی ازمهندسین وزارت صنایع و معادن بود، بیشترقسمت معادن، واوواردحزب شدوبا خسروهدایت همکاری میکرد اوهم همینطورمادامی که اتحادیه دیگرخیلی لق ومسخره نشده بود بود ولی بعداوهم ولش کرد وبیرون آمد. هنوزهم هست وآدم خیلی خوبی است.

س- ایران است؟

ج- بله ایران است. واوبا خسروهدایت ویک عده ی دیگری مرکزیت اتحادیه کارگری اسکی راایتها بوجودآوردندوچندین باروادرکنفرانس بین المللی کارآمدوشرکت کرد، درصورتیکه مهندس تحصیلکرده ای بودوتحصیلات خیلی عالی درفرانسه درمهندس کرده بود. اینها یک چندنفری بودندکه تحصیل کرده بودند، عالم بودند، زبان دان بودندودراتحادیه کارگری هم واردشدند. یکنفردیگرکه خیلی تحصیل کرده وخوب بود مهندس سهرابی بود که دردایره کل معادن بودومهندس قره گوزلوکه شایدورا بشناسید خیلی آدم سرشناسی است مهندس قره گوزلو. مهندس سهرابی هم ازهمان تیره ی اوبودولیکن اینها هردوتایشان توده ای بودند یعنی توده ی اول. توده ی اول هم که درست شدتوده ی پاک وتمیزی بود. یعنی طرفدارروس نبود، اجنبی پرست نبود. اینها هم یکعده ای بودندکه با حکومت خارجی مخالف بودند.

سدهی مالاسکی بود. او دست راستی بود ولی عقیده‌اش این بود که نباید دزدی وکاربدکرد. ولی اصفهانی بود و اصفهانی‌ها هم اکثراً ضدتوده‌ای بودند. پس سدهی عضو خوبی بود ولی دست راستی.

دست چپی چندین نفر آدم خیلی خوب بودند یعنی پاک و تروتمیز بودند. یکیش قره‌گوزلو بود و یکی دیگر مهندس سهرابی بود، یکی دیگر مهندس فریور بود. اینها همه‌شان اول تا ندانس چپ داشتند، تمامشان. ولی بعد آن موقعی که کمونیسم تابع روسیه از دست چپی جدا شد اینها همه جدا شدند و تا آخرهم جزو حتی دست راستی های چیز نشدند چون دست راستی ها خیلی هایشان نادرست بودند متأسفانه. چون باید تابع دولت بشود، برای اینکه تابع دولت بشود خیلی چیزها را باید چشم پوشی کند. خیلی از دولتی ها، وزرا اهل رشوه و ساخت و پاخت بودند و اینها مجبور بودند ساخت و پاخت کنند اگر بخواهند رهبر یک اتحادیه‌ای بمانند، رئیس یک کارخانه‌ای بمانند باید بدون رودربایستی با حسابداری بسازند، باید پول بگیرند، باید رشوه بگیرند، باید کارهای زشت بکنند ولی دست چپی ها اینکار را نمی‌کردند. دست چپی ها من خیلی بندرت دیدم، دست چپی هائی که اسم بردم، اینها اهل ساخت و پاخت و نادرستی باشند ولی اشخاصی مثل ابوالقاسم شیخ، خدا رحمتش کند، اینها هروقت به اصفهان میرفتند اصلاً رشوه میگرفتند و میآمدند. کارخانه‌دارا ن خودشان بما میگفتند که خرآقا را لنگ کردیم ورفت، سبیلش را چرب کردیم. ولی دست چپی ها خیلی ها پاک و تمیز ماندند و وقتی هم قرار شد که تابع اتحادیه مرکزی و دست چپی ها ورضا روستا و اینها بشوند همه‌شان بیرون آمدند. همین مهندس تبریزی هم بیرون آمد، اردا قی هم بیرون آمد، اینها دست چپی ماندند ولی آمدند بیرون. اتحادیه‌ی اینها اول با قوام السلطنه همکاری میکردند و قوام السلطنه هم اتحادیه‌های دست چپی را پاک و تمیز نگه داشته بود. نه طرفدار روسها و حزب کمونیست بودند و نه طرفدار تجاروبازاریها و اشخاصی که اهل ساخت و پاخت بودند. اسم آن فرانسوی هم مالغت بود. نمیدانم شما نوشتید؟ مالغت را الان نوشتید؟

س- بله، کسی است که در آن هیئت فرانسوی به ایران آمد.

ج - بله . ها ریس انگلیسی بود ، العریس عرب بود ، ما لفت فرانسوی بود ، لوئی سا ئیان بود که با زفرانسوی بود منتهی ا زلحا ظ بین المللی همه جا ئی بود . اینها به ایران آمدند و اتحا دیه های کا رگری را دوجا نبه قضا وت کردند . یکدسته شان گفتند اینها خوب نیستند ، اشخا ص نا درستی هستند ، وطنپرست نیستند وتا بع توده ای ها وحزب هستند درصورتی که اتحا دیه های کا رگری نبا یدتا بع حزبی با شند . اتحا دیه های کا رگری میتوانند عضو یک حزبی با شند ولیکن نبا ید تا بع با شند ، ملتفت شدید ؟ این را لطفا " روشن بفرما ئید . که بعدهم درایران همین اختلاف روی دا دکه اتحا دیه های کا رگری از احزاب جدا شدندوگفتند اتحا دیه کا رگران نبا ید تا بع حزب با شد واین عقیده ی بنده هم بوده است . درراه آهن شما میدا نید عموی بنده اول رئیس راه آهن بود .

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : ششم فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۵

س- فرمودید عموی شما .

ج- عموی من حسین نفیسی در زمان رضا شاه از کارمندان مؤثر وزارت دارائی بود . بعد از رضا شاه ، چون یکی از افراد استثنائی بود که روسی خوانده بود . در ایران همانطوریکه مدرسه‌ی آلمانی بوده مدرسه‌ی روسی هم بوده و با زپسران بزرگان مملکت که بعضی از آنها فرانسه یاد گرفتند ، بعضی ها آلمانی یاد گرفتند و بعضی ها روسی یاد گرفتند اینها هم رفتند مدرسه‌ی روسی و او روسی خیلی خوب یاد گرفته بود و فرانسه و انگلیس هم که با زتوی فامیل ما متداول بود و آنها را هم یاد گرفته بود . این بود که او سه زبان را خیلی خوب میدانست ولی روسی را خیلی خوب میدانست .. انگلیسی و فرانسه را هم میدانست . هنوز هم الحمداللـه حیات دارد ولی خیلی سخت مریض و ناخوش است ، او چون روسی خیلی خوب میدانست مرحوم سهیلی که خودش هم خوب روسی میدانست او را آورد و رئیس کل راه آهن کرد برای اینکه روسها بتوانند خیلی روشن با او صحبت کنند .

س- این زمان جنگ است ؟

ج- بلی زمان جنگ است . اینست که در زمان جنگ او رئیس راه آهن شد . و اردا تحادیه نشد بیطرف بود .

س- بعد از آن چه شد ؟

ج- بعد او که رئیس راه آهن شد اتحادیه‌های کارگری را تشویق کرد ولی به شرط اینکه توده‌ای و دست چپی نباشند . این بود که شاه هم خیلی علاقه به او داشت برای اینکه

دست چپی نبود ولی ضمنا " راه آهن را مطابق امیال شاه اداره میکرد. بعدازاینکه قرار شدخسروهدایت بیاید ودخالتی هم درسیاست بکند وخسروهدایت هم تا حدی یا زدخالت زیاد نکرد. البته تا مادامیکه روسها بودند زیربار نرفتند که خسروهدایت بیاید چون میگفتند او آدم سیاسی است، نباید سیاسی باشد. خسروهدایت رفت ووکیل مجلس شد. ولیکن بعد از او احمد مصدق آمدیعنی بعداز عموی بنده وبعدخسروهدایت آمد...

س - احمدمصدق چطور رئیسی بود؟

ج - احمدمصدق هم آدم خیلی بیطرف وغیرسیاسی بود. خیلی آدم درستی بود. اینها همه شان درست بودند.

س - چرا اورا برداشتند؟

ج - برای اینکه با شاه نمی ساخت. شاه میخواست انتریک کندودرانتخاب نمایندگان کارگران دخالت کند او میگفت نه. شاه اشخاصی را که میخواستند دزدی کنندسرکارمیآورد واو میگفت نه. این بودکه رفت وزارت راه وآنجا هم یک شهرت خوبی برای خودش درست کرده بود ودر وزارت راه کارکرد وتا زمان پدرش هم معاون وزارت راه بود. اوهم از اشخاصی بودکه وزیر نشد.

س - نخواست بشود.

ج - نخیر. معاون شد. یکدوره درکابینه بعداً زرزم آرا چون ۲۴ ساعته باید کابینه را انتخاب کنندوشاه هنوز انتخاب نکرده بود این بودکه همه معاونین راکفیل کردند. من کفیل وزارت کاربودم...

س - این حکومت علا است.

ج - بلی حکومت علا است. این حکومت دوماهه علا است که همه ی معاونین کفیل بودند. برادرم عباس نفیسی وزیربهداری بود، اینها همه کفیل بودند.

س - این یوسف افتخاری کی بود؟ میگویندیک مدتی هم کارسندوزارت پیشه وهنربود؟

ج - بله مدتی توی وزارتخانه بود. این اصلا" درروسیه تحصیل کرده بود، تحصیل کارگری کرده بود وکمونیستی تحصیل کرده بود. بعددرزمان رضا شاه اورا میگیرند ومدتی درزندان بود. توی زندان مثل اینکه عتبه را میبوسد، درایران بعضی ها هستندکه در

زندان آنگلوفیل میشوند. من یک پرانتز اینجا باز کنم چون این از نظر شما جالب است.

س- جالب است.

ج- من از این پرانتزها با یادگاهی وقتها باز کنم. در موقع جنگ همانطوریکه میدانید یک عده را گرفتند و گفتند اینها آلمانوفیل هستند. گرفتند و بردند زندان انگلیس ها در اراک. تمام آنهائی که آنجا رفتند، حالا در ایران همه چیز شهرت دارد و نمیشود گفت که کدام صحت دارد و کدام صحت ندارد. ولی یک تعدادیش شهرت دارد و بعد که لیست های فراماسون ها درآمد معلوم شد که یک عده ی زیادی از اینها که گرفتند و بردند اراک توی حبس انگلیس ها فراماسون شدند و حالا در تهران شهرت دارند. حالا من نمیدانم غلط است یا درست است ولی تمام آنهائی که در زندان بودند اغلب فراماسون هستند. مثلاً یکی از آنها آقای مهندس شریف امامی، توی زندان فراماسون شد قبل از آن سخت آلمانوفیل بود. آنهای دیگر هم همینطور. تمام اینهائی که شما بعداً شنیدید مثل صدرالاشراف دکتر سجادی تمام اینها همه در زندان اراک انگلیس ها فراماسون شدند و بعد هم که بیرون آمدند سناتور شدند، وکیل شدند و مقامات شامخ بدست آوردند، تماماً شان.

س- پس به راه راست هدایت شدند.

ج- بله. اینست که مطلب دیگری که حتماً " در روسها هم صحت دارد اینست که یوسف افتخاری آنجا رفته که نان بخورد و یک کاری برای خودش درست کند و کمونیست بشود. وقتی به ایران میآید و دستگیر میشد و آنجا میبرند برخلاف خیلی ها که تغییر عقیده ندادند، خیلی از توده ای ها زندان رفتند و چهل پنجاه سال هم آنها را نگهداشتند حالا ما نمیدانیم که کیانوری چه خواهد شد و بعد ها عقیده اش چه خواهد شد، ولی خیلی ها هستند که در نتیجه تحولات سیاسی و کشمکش های سیاسی تغییر عقیده پیدا میکنند و خیلی از توده ای ها اینطور شدند منجمله یوسف افتخاری بحدی تغییر عقیده داد که بعقیده ی بنده اصلاً طرفدار شرکت نفت شد، حقوق بگیر شرکت نفت شد تابع مصطفی فاتح شد. او را میدیدیم در جریانات وزارت کار و کشمکش های وزارت کار وتحولات سیاسی و اینها. میدیدیم که سرنخش آنجا است. حالا نمیدانم توی این نوشته های خارجی ها هیچ کجا آمده است که یوسف افتخاری تابع اینتلیجانس سرویس بوده و تابع انگلیس ها بوده است.

س ـ نخیراینجوری نیست برای اینکه اورا به آبادان برده بودندکه درآنجا اتحادیه‌ای برای کارگران نفت درست کندولی موفق نشده بود.

ج ـ موفق نشد برای اینکه توده‌ای ها درآبادان موفق شدند. اتحادیه‌ای که رک وراست وروشن همه میدانندکه اینجا راآقای مصطفی فاتح اداره میکندوماکه آنجا میرفتیم میدیدیم که در محله انگلیس ها فقط دو ایرانی منزل داردوآنهم یکی فاتح بودویکی هم فلاح بود.

س ـ رضا فلاح .

ج ـ بله . اینها درمحله انگلیس ها منزل داشتند.

س ـ این سمبل بود.

ج ـ سمبل بود. کسی که بریم منزل داشت آنجا محله‌ی انگلیسی‌ها بود. خوب دیگرحدش به شارع بود. آنوقت نمیشودانتظارداشت که ضمنا" بنشیندوبا یوسف افتخاری راجع بامورکارگری هم بحث کند، راجع به دولت وانتخاب وزرا هم صحبت کند. مصطفی فاتح درآنجا درحقیقت مترجم بودوخودش هم میخواست که یک طوری بشودکه همه باورکنندکه اوهمه‌کاره‌ی انگلیسها است وتابع آنها است.

س ـ پس این حزب همراهان شجدی نبود؟

ج ـ نخیر. هیچ نگرفت. یک مدتی درست کردند ولی همانهائی که خواستندزراه اوکار بگیرند. حزبهای دیگرهم درایران همینطوربودند. متاسفانه حزبهای دیگرهم همینطور. اگرکسی دنبال دشتی میرفت، شایدپنج درصدبه نوشته‌های دشتی، گفته‌های دشتی، به عقاید دشتی اعتقاددا شتند ولی نودوپنج درصدبرای نفوذی بودکه دشتی داشت برای اینکه همه ازاو میترسیدند چون اوفحش میداد، دادمیزد وتوی مجلس دادوبیدادمیکردوهمه از او میترسیدند این بودکه‌کاربه او میدادند. اشخاصی هم که میخواستندکاربگیرندمیرفتند آنجا. درایران متاسفانه خیلی ازسازشهای سیاسی روی منافع بودواین یکی ازچیزهائی بودکه بازدرباره‌آن بحث خواهدشد.

س ـ خب چطورشده بودکه افتخاری دروزارت پیشه وهنرکارمیکرد؟ اودرزمانی که شما بودید آنجا کارمیکرد؟

ج ـ بله استخدام آنجا بودوحقوق میگرفت .

س ـ چکاره بودآنجا ؟

ج ـ آنجا ازیکی ازهمین کارخانجات حقوق میگرفت . همه‌توی کارخانجات یک حقوقی میگرفتند .

س ـ آن فعالیتهائی که اول داشته‌بعنوان هیئت مرکزی با خلیل انقلاب واینها ، آن چه بود؟ آنهم مال انگلیس‌ها بود یا جریان مستقلی بود؟

ج ـ اولش یکخرده مستقل بود ولی بعددیگراینها خودشان رابیک جائی بستندوبعددیگر استقلالشان ازبین رفت . بله من اتحادیه‌ی مستقل کارگری فقط اتحادیه‌شورای مرکزی رادیدم ، توده‌ای ها را ویکی هم دکتربقائی . دکتربقائی هم آدم درست پاک وتمیزی بود اهل زدوبست ولفت ولیس واین حرفها نبود .

س ـ راجع به‌اتحادیه‌ی اوهنوزچیزی نفرمودید .

ج ـ نخیرنگفتم ، هنوزنرسیدیم‌که‌بگویم . ولی یک شعری است درایران ، خیلی چیزها را بایددراشعارآن ممکنست جست ، که‌میگوید :

"کسانی که‌جویای راه‌حقند (اشخاصی که‌میخواهندپیروخدا باشند ، درست باشند ، پاک و تمیزباشند) خریدارباززاربی رونق اند" (بازارخدا هیچوقت رونق زیادی نداردد)

این بازارهائی که‌طرفدارخدا بودندیا مذهب حقیقی بودند اینها رونق زیادی نداشتند

"کسانی که‌جویای راه‌حق اند خریداربازاربی رونق اند"

این شعررا هم آنطرف کتابتان بنویسید . اینهم درخورنوشته‌شدن است .

س ـ آن شعراول را نخواندید ، الان با خوددارید اینجا ؟

ج ـ بله‌همرا هم است .

س ـ میخواهیدآن را هم بخوانیدکه‌درروی نوارضبط شود . چون این شعرشما مناسب بود .

... پس این آقای افتخاری ..

ج ـ این آدمی بودکه‌بدون شک ارتزاق میکرد منتهی خودش عنوان جهادومبارزه‌ودرستی واینها ...

س ـ عاقبت چی ؟

ج - ازبین رفت. لابد تا قبل از انقلاب بود. او یک آدم گمنامی شده بود.

س- آن خلیل انقلاب چی؟

ج - او هم همینطور. او مثل اینکه دریک دورانی ختی با این حکومت انقلاب میخواست همکاری کند.

س- بله کاندیدای رئیس جمهوری شده بود.

ج - نخست وزیرشده بود ومیخواست همکاری کند. من شنیدم میخواست نخست وزیرشود.

س- ولی شما هیچ خاطره ای از ایشان ندارید درامورکارگری.

ج - رویهمرفته من راجع به اینها ایمانی نداشتم. من به خیلی ازتوده ای ها ایمان داشتم میگفتم گمراه شده، دریک جریان سیاسی افتاده است ولی گول نخورد. ، پول نخورده برای این چیزها نرفته است.

س- این روستا آدم درستی بود یا آدم نادرستی بود؟

ج - روستا یک کارگربود وکارگرمبارزی بود. توی آنها من اشخاص تحصیل کرده شان را خیلی خوب میشناختم وزیادمی شناختم. رضارادمنش، حسین جودت، اینها هم دوره های من بودند درداراالفنون با من همدرس بودند اینها اشخاص فاضلی بودند. ایرج اسکندری خودش.

س- رادمنش هنوزحیات دارد؟

ج - میگویندحیات دارد ولی اگرهم حیات داشته باشدازجریان سیاسی خارج است برای اینکه اوهم جزواشخاصی نبودکه برای کسب پول وکسب مقام وکسب این جورچیزها آمده باشد اوازجمله اشخاصی بودکه ایمان داشتندوازوقتی که هم مدرسه بودند با ما مدرسه بودند مثلا" خلیل ملکی اینها بخصوص آنهائی که ازشمال آمده بودندخیلی ازآنها کمونیست بودند ولی خلیل ملکی کمونیست ماندوپسرعمویش با شمل (رضاگنجه ای) اوتوی هرفرقه ای بگوئیدرفت. توی حزب دشتی هم رفت. توی هرفرقه ای بگوئید دست راستی، دست چپی همه جا رفت.

من به آنهائی که ایمان نداشتم دیگرولشان کردم، هم درسم هم بودند رفیقم هم بودند آن اشخاصی که هم درسم هم بودندوحتی با هم میانه ی خوبی نداشتیم چون من حزب توده را نمی -

پسندیدم من برای آنها احترام دارم وهنوزهم احترام دارم. اشخاص محترمی بودند منتهی خب خط بدی رفته بودند.

س - عزیزقزلباش چه جورآدمی بود؟

ج - قزلباش اولش که آدمکش بود. ما درکرمانشاه مدارکی پیدا کردیم که درکرمانشاه آدم کشته بودوبعدهم مدتی اورا گرفتندوحبس کردندبواسطه اینکه آدم کشته بود. بعددیگر دست راستی شده بود ، توده ای هم نبود، اول شاید یکخرده اینوروآنورهم زد ولی دیگر دست راستی شده بودوهمه کاره ی آن عزت الله خان هدایت درراه آهن ویکی ازرهبران اسکی درراه آهن بود. ولی یک آدم نادرست وآدمکشی بود.

س - چطوریک همچین آدمی رهبراسکی شد؟

ج - اینها همه اول که آمدند یک شرط داشتندوآنهم این بودکه توده ای نباشدومبارزباشد، نترسدکشته بشود ، جنگ بکند، دفاع کند، بزندوبخورد، اگرکتکش زدندنترسد. اینها اینجوری بودند.

س - پس دنبال همچین آدمهائی میگشتند.

ج - بله. بعدرفته رفته سلیقه شان بهترشد. گفتندنه آدم هم نکشته باشدوکشتاروهم نکندوبگذارندنظامی ها اینکارها را بکنند. اینها بنام کارگرهدایت کنندونظامی ها عمل کنند. نظامی ها بیرکارگران حکومت کنند. اینها همه دیگریک چیزدیگری شد. دیگر آن اتحادیه ای که دنیا ممکن بودبنام کمونیست بپذیردودرایران حکومت کندودنیا قبولش داشته باشد آن اتحادیه رفت.

س - شما یک چیزی درباره ی نقش حکومت نظامی دراینکارها گفتید.

ج - هی رفته رفته بیشترشد. رفته رفته گرفتندحبس کردند.

س - حکومت نظامی عبارت ازچه کسانی بودند؟

ج - حکومت نظامی عبارت ازیک حاکم نظامی ویک فرماندارنظامی بودکه امیراحمدی بود ویکعده ای آنجا بودندکه بکارهای مختلف حکومت نظامی داشت. حکومت نظامی بر مملکت حکومت میکرد بخصوص درشهرنه درمملکت. درنقاط مختلف مملکت هرکجا یک حکومت نظامی برقرارمیکردندویک حاکم نظامی ویک عده ای که با آن بودندوستادش برآن شهر

حکومت میکردند . ازرا حبس ، ازرا کشتن اگرلازم باشد ، ازرا شلاق زدن . هرکاری را حاکم نظامی میتوانست بکند . اینست که حکومت زوروحکومت قلدری بودوقوام السلطنه این حکومت را برپا کرد .

س - حکومت نظامی را ؟

ج - درزمان رضا شاه که حکومت نظامی درا ول بودوبعدا زبین رفت ودیکرحکومت رضا شاه بود وظاهرا " حکومت دموکراسی بود . ولی بعدا زرفتن رضا شاه فوری حکومت نظامی برقرار کردندوا میرا حمدی حاکم نظامی بود . بعددیگردرخیلی موا ردحکومت نظامی ا زبین میرفت وبعضی وقتها دوباره میآمد . حتی موقع جنگ خیلی موا قع حکومت نظامی نبود ، تا آنجائی که احتیاج نبودحکومت نظامی نبود . حکومت نظامی را حتی برای ۲۴ ساعت برقرا رمیکردند .

س - چه برخوردی بین وزارت کارباادارهکاربا حکومت نظامی پیش آمد ؟

ج - هیچی دیگراتحادیه های کارگری وحکومت غیرنظامی دولتی که با یدقانون کارراا جرا بکندومحیط های کارگری راادارهکند ازراهقانون ومحاکمه دیکرنمیتوانست ، نمیتوانست نظامی ها راحبس کنند ، نمیتوانست شلاق بزنند ، نمیتوانست تنبیه کنند . دردوران حکومت نظامی هیچ محکمه ای هیچ کاری نمیتوانست بکند ، هیچ محکمه ای .

س - حاکم مطلق فرماندارنظامی است .

ج - بلی فرماندا رنظامی است وهمش هم طبق قوانین نظامی رفتا رمیکندوباسختی و با اعمال زور

س - آنوقت شما با این قانون اختلافی پیدا میکردید ؟

ج - خب بله . خیلی چیزها بنظرما صحیح نبودووزارتکار رمیگفت نکنیدبهترا ست . آنها هم بعضی اوقات کوتاهمیآمدندوحرف وزارتکاررا گوش میکردند . ما با حکم قانون به آنها رأی میدادیم ولی آنها میگفتند نه صلاح نیست نمیشود . فعلا" با یدهرکسی راا عتصاب کردگرفت وحبس کرد . درصورتیکه ما می گفتیم طبق قانون بایستی که معین بشودکه اعتصابش قانونی است یا غیرقانونی .

س - یک داستانی است راجع بهاعدام تعدادی ازکارگران درزیرآب . شما هیچ آن واقعه را بخاطردارید ؟

ج - یعنی آن افراد را موقع حکومت نظامی کشتند؟

س - مثل اینکه بله.

ج - خب بله در آنجا که خیلی ها کشته شدند. در زیر آب که چهار پنج دفعه. آنجا مرکز فعالیتهای معدن ذغال سنگ بود. زیرآب در شمال است و معادن ذغال در آنجا است.

س - راجع به آنجا ادعا شده بوده که کارگران اسلحه داشتند و میخواستند شورش بکنند. چنین چیزی ممکن بوده است؟

ج - بله ممکن است، خیلی ها آنجا کشته شدند. اتحادیه های کارگری خیلی مواقع دست به اسلحه بردند و خیلی مواقع فعالیتهای مخرب کردند حتی اتحادیه های کارگری فعالیتهای کمونیستی داشتند بدون شک. اگر شما این کتابها را بخوانید، آن کتابی را که پرتو اعظم و آرامش نوشته اند مدارک و عکس و اینجور چیزها در آن کتاب خیلی چاپ شده است.

س - آن کتابی است بنام اقدامات غیرقانونی شورای متحده.

ج - بله، آن کتاب را ندیدید؟

س - چرا دیدم. ولی متأسفانه در کتابخانه وزارت کار این کتاب دیگر موجود نبود با وجود اینکه وزارت کار این را نوشته بود بر علیه حزب توده در دوران اخیر آنرا هم حتی از وزارت کار برداشته بودند.

ج - ولی آن درزمان بنده چاپ شد. ما آنموقع اینها را چاپ کردیم و اشخاصی که چاپ کردند یکی از آنها پرتو اعظم است.

س - موضوع دیگری را که میخواستم بپرسم ارتباط فامیلی کسانی است که در وزارت کار بودند ظاهرا" مثل اینکه خیلی از کسانی که آنجا بودند بنحوی از انحاء با هم قوم و خویش بودند.

ج - بله همشان یا من قوم و خویش بودند. وزارت کاری ها را همه بنده آوردم و همه یا شاگردانم بودند یا دوستانم یا قوم و خویش هایم. کس دیگری آنموقع طرف بنده نمیآمد که به وزارت کار بیاید.

س - چه کسانی از قوم و خویش هایتان بودند؟ آقای نیر نوری و..

ج - آقای نیر نوری و برادرش بودند، محسن خواجه نوری که پسرخاله بنده بود، شریف معزی او هم چون مادر پدر بنده شازده بود از فامیل آنها بود.

س- مرحوم برزین ؟

ج- مرحوم برزین قوم وخویش آقای نیر نوری بود. آقای نیر نوری خودش قوم وخویش ما بود. آقای برزین دائی خانم نیر نوری بود. حالا فامیلشان همه اینجا هستند.

س- دیگرچه کسی ازقوم وخویشان شما دروزارت کاربود؟ آن دووزیراول هم آنطور که فرمودیدباهم فامیل میشدند. اولی مظفرفیروزو..

ج- بله اولی مظفرفیروزوبعدازآنهم عمویش شازده محمدعلی میرزا وبعدهم دامادشان بنده.

س- آنوقت شما هم داماد..

ج- فامیل محمدعلی میرزا شدم . یعنی خواهرخانم محمدعلی میرزا را گرفتم.

س- باجناق هستیدپس.

ج- ما باجناق شدیم . پدرخانمم مرحوم شده بود،درحقیقت پدرش شازده محمدعلی میرزا بود.

س- آنوقت شریف وامامی وآرامش هم فامیل بودند.

ج- آنها هم بله . خواهرشریف امامی زن آرامش بود.

س- یعنی کسی که ازدورنگاه میکندخیلی عجیب بنظرمیآید.

ج- غیرازاین چاره ای نبود. اینها رافقط ازاین راه میشدبهم ببندی ورودربایسی کنندوحرف همدیگرراگوش کنند. روی خواهش ودوستی وروی محبت اینطوری . والا آن موقع کسی توی وزارت کارنمیآمد، تمام وزارتخانه های دیگرتوده ای بودند، آن زمان اول ، فقط این وزارتخانه بودکه توده ای نبودوشاه هم یک کاخ به ما داده بودکنارخودش وما آنجا مستقرشده بودیم .

س- نشنیده بودم چطور؟ کاخش را شاه داده بود؟

ج- یکی ازکاخهای برادرانش چون همه برادرانش رفته بودندویکی ازکاخهایش را به ما اجاره داده بودوبعدما آنجا آمدیم وما اصلا" ازشاه دفاع میکردیم. آنها دائم میآمدند درخانه ی شاه مصاحبه میدادند، سخنرانی میکردند،توده ای ها ، میرفتندروی سقف ماشینشان را دمنش میرفت روی سقف ماشینش وسخنرانی میکرد، مصاحبه میکرد.

س - جلوی خانه شاه.

ج - جلوی کاخش. کاخش تنها جائی بودکه سربازان مملکت حق داشتند با شندـ دفاع کنند. توی کوچه نه. توی کوچه اگر اینها .... جلوی کاخ شاه سربازان حق نداشتندبیرون بیایند اگربیایند روسها میآمدندودفعشان میکردند یا میگرفتندومیبردنشان توی اردوگاهها. ولیکن توی کاخ شاه از شاه دفاع میکردند. آنوقت ما هم وزارتخانه مان را دریکی از کاخهای سلطنتی قرارداده بودیم که تا اینها میریختندوشلوغ میکردندو کارگران را جمع میکردندواینها ما هم از درتومیآمدیم جلوی کاخ شاه ومقاومت میکردیم وکارگران سلطنت طلب میآمدندبا کارگران دست چپی آنجا جنگ میکردندوروسها هم حق نداشتندحرفی بزنند چون کارگران ظاهراً " باهم داشتندمبارزه میکردند ولیکن اگر سربازان میآمدندمیگفتندسربازحق نداردبه کارگرحمله کند.

س - آنوقت سرپرستی اینها را یکی از معاونینتان داشت؟ چه کسی این کارگران را آنجا میبردکه با آنها مقابله بکنند؟

ج - این کارها را همش شریف امامی میکرد. بزن بخوروبزن بهادرظاهربنده بود. یک گروه مغزی داشتم بنام دکترمهران ودکترجلالی ونیره نوری واینها که قوانین را مینوشتندومحاکم کار را تشکیل میداد، شورای عالی کار را تشکیل میدادند. اینها مغزوزارت کاربودند ولی شریف امامی بزن بهادروبزن بخوربود. اوونوری آشتیانی وخوانساری وبیشترهمین هابودندکه..

س - کی بودکه بعداً " کفیل وزارتخانه شدوبعدتوی وزارت خارجه رفت؟ گویا شروع کارش دروزارت کاربود.

ج - البته آقای پرویزخوانساری کفیل وزارت کارومعاون آن وزارتخانه وبعدوزارت خارجه شد. یکی داشتیم که توی وزارتخارجه رفت وکارمندوزارتخارجه شد.او وخودش هم خیلی شیک وشازده بودواهل زدوخوردوکارگرواینها نبودبنام حسن شابتی.

س - با آن شابتی سازمان امنیت که فامیل نبود؟

ج - نخیر. یکی ازکارمندان ما رفت وزارتخارجه. مثل دکتربختیارکه رفت برای

وکالت وکارفرمائی وحکومت واینها وآنهای دیگرهمه‌دروزارت کارماندندوبیشترهم مغز بودند. یکی ازآنها که‌هنوز با دکتربختیار است بنام مشیری یزدی ودیگری بنام فتح الله معتمدی هم با او است.

س- فتح الله معتمدی هم پاریس است؟

ج- آنها ازوزارت کاربا دکتربختیار رفتند.

س- جناب نفیسی من اگراشتباه نکنم سرکارزمانی که‌آقای دکترمحمدنخعی وزیرپیشه و هنربودندوارد آن وزارتخانه شدید؟

ج- واردوزارت کار، وزارت پیشه‌وهنروبازرگانی؟ نخیربنده‌قبل ازآن شده‌بودم.

س- منظورم اینست که‌آنموقع بودکه‌شماتصدی واحدنوبنیادامورکارگری رابعهده گرفتید. یعنی خودتان تأسیس کردیدوبعدمتصدی آن شدید.

ج- بله، اول صنایع. همانطوریکه‌بنده‌عرض کردم بعدازکارخانجات نظامی عهده‌دار کارخانجات کشاورزی شدم که‌بعدآنرا به‌عهده‌وزارت کشاورزی گذاشتند. اینها کارخانجاتی بودندکه‌متعلق به‌شاه‌بود، دست دربار بود. بعدکه‌رضاشاه‌رفت کارخانجات راازدربار به‌دستگاههای دولتی منتقل کردند. یک مقداری ازآن که‌پنبه‌وچای واینطورجنبه‌ی کشاورزی داشت وتلمبه‌های آب وآنچه‌که‌درشمال بود اینها همه‌شان به‌وزارت کشاورزی واگذارشد. وچون دروزارت کشاورزی کسی رابرای اینکارنداشتندومنهم تازه‌ازعهده‌- داری کارخانجات نظامی فارغ شده‌بودم وازطرفی هم چون شاگرد دولتی بودم وتعهد خدمت برای دولت داشتم اینست که‌ازبنده‌خواستندکه‌اول برای یک دوسالی به‌وزارت کشاورزی بروم وکارخانجات آنجاراادارە‌کنم ومرتب کنم وتحویل وزارت کشاورزی بدهم و تلمبه‌های آب وسم پاشی وآنچه‌که‌جنبه‌ی مکانیکی داشت. بعددراین بین کارخانجات دیگردربارهم که‌جنبه‌ی مکانیکی وصنعتی داشت آنها هم به‌دولت واگذارشدکه‌عبارت بودازکارخانجات نساجی، کارخانجات روغن کشی، کارخانجات کنسروسازی، کارخانجات پنبه‌و...

س- ترتیب واگذاری چطوربود؟ آیا دولت اینها راخرید؟

ج - بخیر ، واگذار کردند به دولت .

س - یعنی وقتی رضاشاه میرفت اینکار را کرد ؟

ج - رضاشاه اصلاً اموالش را بخشیده بود به دولت . رضاشاه که رفت از اویک صلح نامه گرفتند که هرچه داشت واگذار بکند به دولت . آنوقت منتهی در دولت باید دستگاههائی صالح برای اینکار درست بکنند . این بود که مثلاً کارخانجات پنبه را یکجا به شرکت پنبه واگذار کردند ، کارخانجات برنج وچای واینها را بنده روبراه کردم وبعداً آنها هم واگذار شد به شرکت چای ، شرکت برنج . همینطور شرکت شرکت درست میشد و کارخانجات رضاشاه را بعنوان سرمایه به آن میدادند . یک مدتی همه را به شرکت مرکزی واگذار کردند مثل کارخانجات برنج و چای واینها . یک شرکت مرکزی درست کردند و واگذار شد به آن شرکت . همینطور تیکه تیکه اینها را واگذار میکردند و درست میکردند چون خیلی از اینها پاشیده شده بود و خراب شده بود یا معیوب کرده بودند و اینها را باید درست کرد و واگذار کرد . این بود که وزارت دارائی و وزارت کشاورزی واینها با هم همکاری می - کردند . کارخانجات پنبه ، کارخانجات چای ، کارخانجات چوب برداری اینها همه را دسته دسته درست میکردند و یا شرکتی درست میکردند و بما واگذار میکردند وبرای اینکار یک کسی که با یدجنبه ی صنعتی داشته باشد و اطلاع فنی در امور فنی داشته باشد اینکارها را بکند و بهمین جهت اینکارها را بمن واگذار کردند و در وزارت پیشه و هنر ما شروع کردیم اینها را دسته دسته بی عیب کردن و عهده دار یش کردن .

س - در یکی از جلسات قبل سرکار توضیح دادید که در اثر سفری که به ترکیه و فلسطین انجام داده بودید آنجا فکر تشکیل یک بانک صنعتی یا تشکیل یک اداره کار بنظرتان رسید و وقتی که برگشتید کار با صطلاح آن فکر بانک صنعتی را کسان دیگری بعهده گرفتند و سرکار در صدد برآمدید که اداره کل کار را در وزارت پیشه و هنر بوجود بیاورید . میتوانید ، میدانم سالها از آنموقع گذشته است ، آن روزهای اولی که این اداره را تأسیس میگردید و بوجود میآوردید بیاد بیاورید که آن روزها چه جور روزهائی بود و چه جور میگذشت ؟

ج - کدام یک ؟ اداره کار ؟

س - بله اداره کار .

ج ـ ولی اول دوسال کارخانجات را مرتب کردیم ورا ه اندا ختیم .

س ـ بله آنها را توضیح دا دید .

ج ـ مثلاً" کارخانه روغن کشی ورامین ،کارخانه های کنسرو همه را بنده تک تک ا دا ره میکردم ویک ا دا ره ی کارخانجات بودوکارخانجات را مرتب کردیم ورا ه اندا ختیم . چون اول کارخانه با یدرا ه بیا فتدتا مسا ئل کارگری شروع بشود . ولی بنده دوتا فکردا شتم یکی اینکه کارخانجات را ا دا ره بکنم ودیگرا ینکه چطورا دا ره بکنیم . این بودکه پی با نک صنعتی رفتیم وکارخانجات را مرتب کردیم ووا گذا رکردیم به با نک صنعتی . ولی خودمن نشدکه در آن پروژه کا رکنم ، این بودکه پروژه دومی که از ترکیه وفلسطین آورده بودم که پروژه امور کارگری باشد . حالا کارخانجات را ه افتاد ، امورا جتما عی پیش میآید . اموراجتما عی را چه کسی به آن بپردازد . اینست که ا دا ره کاررا درست کردیم ودرآن ابتدا هم ، این سئوالی که فرمودیدکه چطورازاین فکرا ستقبال شد . ازآن فکرا ول که ا یجا دبانک صنعتی باشد همه درک میکردند یک جا ئی باشدکه سرما یه به آنجا واگذا رشودویک چندنفری باشند ، هیئت مدیره با شندوا ین کارخانجات را ا دا ره کنند . ولی مسا ئل کارگری اصلاً" وجودندا شت . موقعی که کارخانجات متعلق به دربار بود ، متعلق به شا ه بود اصلاً" مسا ئل کارگری وجودندا شت حکومت حاکم آن محل ، فرمانداری آن محل آنها اگرهم مسئله ای پیش میآ مدبه آن رسیدگی میکردند ولی اصلاً" مسئله ی کارگری وجودندا شت . اگرهم پیش میآ مدبصورت غیرمطلوبی بودکه با یستی زودسا کتش کردوزودبه آن رسید یا یدحلش کرد . اینها همه را فرماندا روا ستاندا ر وا دا ره املاک واینها میکردند . اصلاً" ادا ره اجتما عی درمملکت نبود . برای اموربهدا شت بود ، برای امورمعا لجه کارگران ، برای تعلیم وتربیت کارگران ازاین چیزها بود ولی بصورت حادی که یک کسی ازکس دیگرشکا یت دا شته با شد ، اصلاً" شکا یتی وجودندا شت ، محلی برای شکا یت وجودندا شت . ولی بعدکه کارگران صاحب رأی شدندداینکه را جع به زندگی خودشان را جع به ا دا ره کارخانه ، را جع به اموراجتما عی کارخانه اظهارنظری بکنند آنوقت . . .

س ـ این چطورپیش آمد؟ چطورصاحب رأی شدند

ج ـ آزا دی پیدا کردند ، آزا دی که پیدا کردندخودشان شروع کردندرفته رفته راجع به مطالب

خودشان اظهارنظربکنند، با هم مشورت کنند، با هم صحبت کنند، یک درخواستهائی بکنند. رفته رفته پیش آمد، این مطالب رفته رفته با جنگ، با آزادی افکار، با تماس با خارجی ها، با خارجه، تماس با منابع سیاسی اظهارنظرسیاسی میکردندواظهارعقیده میکردند. رفته رفته پیش آمدودیگرهم کسی نبودکه به آنها بگوید نه شما ازاین حرفها نبایدبزنید یا این حرفها مربوط به شما نیست. این بودکه اظهارنظرهم میکردند، اظهارعقیده هم میکردند، نظریاتشان را هم میدادندوبه مقامات مربوطه میرفتند مثل فرمانداری، استانداری، اینجا ها همه اظهارنظرمیکردند راجع به بهداشت خودشان راجع به تعلیم وتربیت بچه هایشان، راجع به همه چیزاظهارنظرمیکردند.

س - حتی مثل اینکه به روزنامه ها کاغذمینوشتندوبه مجلس کاغذمینوشتند.

ج - بله مینوشتندوما هم استقبال میکردیم. اگراینها هم نمی نوشتندروزنامه ها برایشان مینوشتندواصلا" راجع به امورکارگری شروع کرده بودندچیزنوشتن، بخصوص روزنامه های دست چپی. رفته رفته حرف راجلوی کارگران میگذاشتندوکارگران هم استقبال میکردند. این بودکه به انیرممالک رفتیم که ببینیم چه میکنند. دیدیم یک اداره ی کلی است یا وزارتخانه ایست راجع به اموراجتماعی کارگران مطالعه میکندوبحرفشان گوش میکندوبا آنجا مکاتبه میکنند، به آنجا مراجعه میکنند که کارگران یک چیزی داشته باشندوآنها هم استقبال میکنند ویک سیستمی هم هست که اگرشکایتی رسیدچکارکنند. اگرازطرف کارگران اظهارنظری شدچکارکنند. آنوقت آنرا بنده گرفتم وآوردم به ایران ومطالعه کردیم وبصورت یک اداره ای درداخل وزارت پیشه وهنرو بازرگانی که آنموقع مربوط به امورکارخانجات ومعادن وجاهائی که کارگران جمع هستند مطالعه میکند.

س - بخاطردارید که چه کسانی بودند که صاحب نفوذ وقدرت بودند که میتوانستنداین امر به شما کمک کنند. با چه کسانی مشورت کردید؟ رأی چه کسانی را بطرف خودتان کشاندید؟

ج - بله تمام اشخاصی که آنموقع درسیاست واردبودند..

س - مثلا" اگرسه چهارپنج تااز مهمترینشان را بگوئید...

ج - مثلا" یکی ازآنها مرحوم دشتی بود، اوخیلی فکرش روشن بودومقاله هم مینوشت

ودرروزنامه‌ها نفوذ داشت ، این بودکه‌با اوخیلی بجا بودکه‌آدم مشورت بکند .

س ـ آیشان نظرش چه‌بود ؟

ج ـ ایشان آدم خیلی روشنی بود ، خیلی روشن بودوخیلی افکار انقلابی داشت که‌از این کار استقبال میکرد . وضمنا " ضدتوده‌ای هم بود یعنی ضدکمونیستی بود ، آنموقع هنوز توده‌درست پروپا ئی نگرفته‌بود ، کمونیسم بودکه‌با یران رخنه‌کرده‌بود ازراه اشخاصی که‌افکار انقلابی داشتندیا درممالک انقلابی زندگی کرده‌بودندیا پرورش یافته‌بودند واین افکاربه‌ایران رخنه‌کرده‌بودودیریا زودهم معلوم بودکه‌حتما " دربین کارگران خیلی نفوذ خواهدکرد . آنوقت اشخاص روشنی بودندمثل دشتی واین جور . . .

س ـ مثلا" چه‌کسانی بودند ؟

ج ـ مثلا" همان اشخاصی که‌با دشتی همکاری میکردند ، جمال امامی هم همینطور همین افکاررا داشت ورهنما همینطوربود . اینها اشخاصی بودندکه‌حتی دررژیم قبل ازشاه هم افکارویا نوشتجات ویا روزنامه‌های انقلابی میداشتند ، اینها همه‌شان ازاین کار استقبال میکردند .

س ـ خب استقبال همین چندنفرکافی بودکه‌اینکاربشود ؟

ج ـ بله پی یک روزنامه‌ها ئی درست کردندکه‌دراختیارگذاشتند ، خب این افکار انقلابی . البته‌تمام اینها درگروههای دست چپی . . .

عرض کنم که‌درآن اشخاصیکه‌تعلیم گرفته‌بودندوتوی این خط های کارگری بودند آنها عموما " ازرشته‌های دست چپی تعلیم گرفته‌بودند ، دست راستی کسی به‌این حرفها نمی ـ پرداخت که‌به کارگران تعلیم بدهد ، اگرکسی هم درکارخانجات کارها ئی میکردهمانطوریکه‌یکدفعه‌خدمتتان یکدفعه‌گفتم که‌حتی ما به‌رضا شاه‌پیشنهادکردیم که کارگران راباید‌بیمه‌کرد برای اینکه‌خطرجانی وبدنی برای آنها است . گفت بیمه‌کنید . ولی این ازدولت منشاء گرفت ، دولت با تصویب رضا شاه بیمه‌کارگرها را شروع کردیم تعلیم وتربیت وآموزش کارگران ، مدارس درکارخانجات ، تعلیم بچه‌های کارگران ، ـ اینها ازمنطقه‌ی اشخاصی که‌روشنفکربودند دروزارت آموزش وپرورش یا دروزارت بهداری خب یک کارها ئی شروع میشد ولیکن ازمنطقه‌چپ اقدامی نمیشدوجلوی آن گرفته‌بود ولیکن

اشخاصی بودنددرآن ناحیه‌دراین قسمت مطالعاتی کرده‌بودند حتی به‌شوروی رفته‌بودندو مطالعه‌کرده‌بودند ، درممالک دیگرمطالعه‌کرده‌بودند ، درخارج که‌بودند درممالک دموکراتیک دراین قسمت مطالعاتی کرده‌بودند .

س ـ منظورتان مسائل کارگری است .

ج ـ بلی درمسائل کارگری . اشخاصی بودندکه‌مثلا" درانگلستان مهندسی خوانده‌بودند وکارصنعتی کرده‌بودند خب اطلاعاتی دراین قسمت داشتند . حتی درشرکت نفت هم یک اشخاصی بودندکه‌مطالعات اینجوری درکارخانجات نفت ودرحوزه‌های نفتی وغیره‌کرده‌بودند وبرمیگشتندبه‌ایران تاآن حدی که‌باعث سوءظن نشود کلاسهای کارگری ، مراکزطبی کارگری اینهارادرست میکردند . ولی برای بهبودوضاع کارخانجات ومملکت وبعلاوه‌درشرکت نفت برای اینکه‌باعث تنقید زیادنشود چون بالاخره شرکت نفت درکنفرانس های بین ـ المللی درمحافل بین المللی شرکت میکردوآنجا ممالک دست چپی هم بودند که‌نماینده دولتشان آنها حمله‌به‌اینها میکردندچون شرکت نفت باآن عظمت هیچ دستگاههای بهداشتی نداشت ، مریضخانه‌های کارگری نداشت ، خیلی باعث تنقیدمیشد .

س ـ افکارعمومی جهانی مؤثربود .

ج ـ بله افکارعمومی جهانی شرکت نفت راتنقیدمیکردکه‌چراوضع شما همچین است ، چرا به‌کارگرانتان نمیرسید ، چرامریضخانه‌هائی ندارید ، مدارس‌کارگری ندارید . تاآن حد که‌ازتنقیدجلوگیری بشود خودشرکت نفت هم خیلی کارها میکرد . اقدامات دست راستی متکی به‌کارفرما میشدولی دست چپی ها راجلوی تنقیدشان رادرایران میگرفتندولی درسایر جاها نه .

س ـ این زمان رضا شاه است دیگر .

ج ـ بله زمان رضا شاه جلوی تنقیددست چپی ها بهرعنوان که‌بودگرفته‌میشد . ولی درهمان زمان رضا شاه درخارج فعالیتهائی میکردند حتی دستگاههای دست راستی . مثلا" آلمان که‌یکی ازسرمشق های ما بود ،آلمان ازلحاظ امورکارگری خیلی پیشرفته‌بود بشرط اینکه آن قسمت تنقیدوبحث وانتقادواین چیزها یش راکناربگذاریم امورِبهداشت کارگران در

کارخانجات آلمان خیلی پیشرفته بود، امور آموزش آنها خیلی پیشرفته بود و آن چیزها هم در ایران از شکفتگو میشد وحتی کارخانجاتی که آنجا درست میشد بدست آلمانها درست میشد وبا ماشینهای آلمانی ایجاد میشد قسمت بهداشت خیلی عالی داشت، قسمت مریضخانه، قسمت بهداری خیلی خوب، مدارس خیلی خوب. ما خودمان درسلطنت آباد ودر قورخانه شهرمدارس فنی درست کرده بودیم با کمک آلمانها برای کارگرها، برای استادکارها. اقدامات اجتماعی میشد. میدانید دولت آلمان هم یک دولت ناسیونالیست سوسیالیست خیلی اقدامات اجتماعی کارگری میکرد ولی ناسیونال سوسیالیست.
اینست که از این اقدامات جسته وگریخته در ایران شده بود منتهی حالا دست چپی ها کم کم سر از تخم درآوردند چه دست چپشان یعنی دست چپی های کمونیست وچه سوسیالیست ها دموکراتها. دربین کارگران دموکراتها، سوسیالیست ها شروع به غنچه کردن کردند.
اینست که از این اقدامات ما برای ایجاد اداره ی کاربمنظوراانجام خدمات اجتماعی برای کارگران استقبال شد. هم دست چپی ها استقبال کردندوخودشان سردرآوردند وهم دست راستی ها. اشخاصی که میگفتند سوسیالیسم بله، رسیدگی به کارگرها بله ولی نه از دید کمونیسم بلکه از دید سوسیالیسم وازما استقبال شد از هردو تا منتهی آنها میگفتند که، یعنی دست چپی ها کمونیستها، بله از این اقدامات باید کرد ولی از دید کمونیسم، ازدید دست چپی. آن طرف دیگر میگفتند که بله باید به کارگر رسید، زندگی کارگررا مرفه کرد، از هرجهت وضع اجتماعی کارگرها درضمن کاریا درحین کار بهتر کرد ولی باید همش پا ئیدکه کمونیستها اینجا سردرنیاورند، که چنین نباشد که ما به کارگر محبت میکنیم بشرط اینکه کمونیست باشد، بشرط اینکه دیدکمونیست داشته باشد.
س ــ آقای دکتر محمدنخعی وآقای ساعدکه آنموقع فکرکنم نخست وزیر بود، آنها تا چه حدی توجیه شده بودندوتوجه به این مسئله داشتندوکمک شما بودند؟
ج ــ مرحوم ساعدخیلی. ساعدمیدانید خدمتش را دربادکوبه کرده بود موقعی که بادکوبه کمونیست شده بود آنموقع آنجا کارمیکرد. اینست که تمام مسائل کارگری را خوب می شناخت وخوب میدانست. وقتی هم که نخست وزیر شده بودوبنده کفیل وزارت کاربودم وبا او همکاری میکردم همیشه بمن میگفت، بمن تعلیم والگو میداد بمن یک نصایحی

میداد میگفت من اینها را دیدم که چه جور دربا دکوبه نشوونما کردند، چی میگفتند...
س ـ همین چپی ها .
ج ـ دست چپی ها اصلا" دولتهای کمونیستی . من این ها را آنجا دیدم وحالا خواهید دید. حالا که این را میگویند فردا این را خواهند گفت پس فردا اینکار را خواهند کرد. تمام روش کمونیست ها را ساعد خیلی روشن بود خیلی . وهمه چیزرا هم استقبال میکرد وعمل میکرد.
س ـ ولی آن دوره اول که نخست وزیر شده بود زمانی که تازه این اداره کار تأسیس میشد آن زمان هم شما تماسی با او داشتید یا نه؟
ج ـ بله تماس داشتم . اصولاً" برای اویک احترامی قائل بودم واوهم نسبت به افکار بنده پذیرا بود. اینکه آنموقع هم بنده را به دکترنخعی توصیه میکرد که حرفهای این را باید گوش کنید ، این حرفهایش صحیح است .
س ـ پس شما با آقای ساعد نزدیک تربودید یا آقای نخعی .
ج ـ با آقای نخعی که از جوانی ، ما موقعی که مدرسه ی سن لوئی بودیم وآنها مدرسه سیاسی،سنش یک هفت هشت سالی از ما بیشتربود، ولیکن با اودوست بودیم اینستکه همدیگررا می شناختیم ووقتی به وزارتخانه آمد ودید من آنجا هستم با بنده به اصطلاح آشنائی داشت منتهی درادارهٔ کارخانجات با بنده بود . بعدا ومیخواست کارخانجات را به بانک صنعتی بدهد اوطرفدار آن عده ای بودکه در رأس بانک صنعتی گذاشته بود. این است که ضمن آشنائی با بنده وضمن دوستی با بنده همش میگفت که اگرشما هم سرتان گرم میشدخوب بود،اینجا شما زورتان به آقای فریوروحسیبی واینها که ما در این جا گذاشتیم نمیرسد. آنها ازحزب ایران هستندوحزب ایران آنها را میخواهدوشما هم که توی سیاست واردنیستید اینست که یک کاردیگربایدبرای شما بکنیم که کارسیاسی نباشد. آنها حتی امورکارگری را امورسیاسی نمیدانستندومیگفتند " آن کارها " موردنظرحزب ایران است ، حزب ایران کارخانجات را میخواهد ومیخواهددرکارخانجات نفوذ کند، ازراه ـ بانک صنعتی بایدوارد بشود شما هم میخواهیدبه کارگران بپردازید آنها زیاد به آن موضوع اهمیت نمیدهند .حزب ایران زیاد به امورکارگری علاقه ای نداشت و آن را متعلق به

دست چپی ها میدانست ومیترسیدکه ما هم آنجا سردرآوریم ، اداره کارهم آنجا سردرآورد.
درصورتیکه بنده میگفتم نه اداره کاربا شد، وزارت کاربا شد منتهی یک وزارت کاری که سیاسی نباشد اجتماعی باشد وهمیشه عقیده ام این بودکه وزارت کارباید ازسیاست دورباشد.

س ـ پس این اداره کاردرزمانی که آقای نخعی هنوزسرکاربودبالاخره درست شد؟

ج ـ بله درست شد منتهی یک چیزبی اهمیتی بود. همش میخندیدوشوخی بمن میکرد ومیگفت ،" اداره کاربیکار، شما که کاری ندارید تمام کارها دست توده ای ها است."

س ـ آنوقت ایشان مثل اینکه اگراطلاعات من صحیح باشد حدوددوسه ماه بیشتردرآن کارنماندوبعدازایشان آقای حسنعلی کمال هدایت وزیرشد.

ج ـ نخیر، موقعی که بنده بودم دیگرایشان وزیرمن نبود.

س ـ کی ؟

ج ـ حسنعلی کمال . آهان شمانصرالملک را میفرمائید چون هدایت های دیگری هم بودند وحسنعلی منصورهم بودواسم ها برای من کمی قاطی شد.

س ـ درزمان کابینه بیات .

ج ـ بله .حسنعلی درحکومت بیات نصرالملک که یکی ازدوستان پدربنده بودوازهم سنهای پدربنده بودوآدم مسنی بودولی آدم خیلی خوبی بود آمدوزیرشد ولی اوبیشترطرفدار مرحوم آقای ابوالقاسم شیخ وآن اشخاص بودوباآنها کارمیکرد. اوبا افکارمارا نمی پسندیدوبه بنده میگفت ،" پدرت خیلی آدم خوبی بودودوست عزیزمن بود ما باهم همدرس بودیم ولی این افکارکارگری واینها را شما بایستی که تجدیدنظربکنید، اینها افکاردست چپی ها است وشما را بالاخره به آنجا میکشد." اومیترسیدکه ما بطرف دست چپی ها کشیده شویم. اینست که اوبه اداره کل کارما روئی نداد، آنها طرفداراداره ی حقوق کارخانجات ازاداره هیئت های حل اختلاف وازاره وزارتخانه بودند. عقیده به اینکه کارگران رابیاورندوباکارگران اجتماعی درست کنندوباهمکاری کارگران اختلافات راحل کنند نداشتند. اومیگفتند یک اداره ای باشد. یک دستگاهی دروزارت پیشه وهنر باشدکه رفع اختلافات رابکند، به کارگرها برسدورفع اختلاف را بکند. نه اینکه کارگررا

بیا وردو با کا رفرما با هم بنشا ندوحل ا ختلاف کند . آ نها ا صلا" با موضوع حل ا ختلاف مخا لف بودند . میگفتند حل ا ختلاف چیست ا صلا" ا ختلافی توی کا رنیست . ا ینها پدر و پسر هستند و کا رخا نه دا ر پدرا ست و کا رخا نه هم ما ل خودش ا ست و بچه ها پیش هم نصحیت میکند ا گر ا شکا لی دا شته با شند به آ نها میرسد .

س - شیطا نی هم بکنند تنبیه شا ن میکند .

ج - بله .

س - شما در ا ین دوره که شما را به با زی نمی گرفتند چکا ر میکردید ؟

ج - هیچی مطا لعه میکردم وقا نون مینوشتیم ، مقررا ت مینوشتیم وا شخا ص جوا ن و روشنفکر را جمع میکردیم و با کمک ا ینها مقررا ت مینوشتیم . حتی مثلا" زما ن دکتر نخعی دوستا ن خودش را مثل دکتر شا هکا رودکتر خشا یا ر با شید ا ینها را ما جمع میکردیم ، و همینطور مهندسین را ، و می نشستیم مقررا ت مینوشتیم . مقررا تی مثل ا گر دریک کا رخا نه ا ی ا شکا لی پیش آ مد چه جور با ید به آ ن رسیدگی کرد .

س - خودتا ن را برا ی آ ینده آ ما ده میکردید .

ج - بله برا ی آ ینده . هی میگفتیم حل ا ختلاف ، هی میگفتیم ا عتصا ب . هی آ نها میگفتند نه ا ین حرف زدنش هم غلط ا ست ولی ما میگفتیم نه . ا گر ا ین حرف را زدند چکا ر کنیم ودولت با ید مجهز با شد برا ی ا ینکا ر .

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : نهم فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

س- بعد از آقای ...
ج- اینست که بایداصلا" خدمتتان عرض کنم که قانون کار در زمان نخعی نوشته شد و به مجلس هم داده شد. اتفاقا" توی کتاب شما هست که دو تا قانون به مجلس داده شد.
س- صحت دارد که دکتر مصدق هم یک قانونی نوشته بود؟ این را من شنیدم ولی هیچوقت سابقه‌ای از آن پیدا نکردم.
ج- نخیر بنده ندیدم و نشنیدم. با او بنده همکاری هم کردم. در کابینه‌ی دکتر مصدق بنده یک مدت کوتاهی عهده‌دار وزارت کار بودم ولی هیچوقت بمن این حرف را نزد که اینهم قانونی است که ما نوشتیم.
س- بعد از آقای کمال هدایت حدود چهار پنج ماه بعد دولت آقای حکیمی سر کار آمد و آقای ابوالقاسم نجم وزیر پیشه و هنر شد. آنوقت وضع شما چطور شد؟
ج- آنها همه یک محبتی نسبت به بنده داشتند و یک اعتقادی هم نسبت به تحصیلاتم و کارم و اینها داشتند و من را بعنوان مهندس شناخته بودند و همش میگفتند که حیف است که شما امور مهندسی را ول کرده‌اید. منهم میگفتم من که نکردم. کارخانجاتم را از دستم گرفتید وگفتید بنشین اینجا و قانون کار بنویس و اداره کار درست کن. یک اتاق بمن داده بودند و در آن یک اتاق من و دو نفر از همکارانم نشسته بودیم و همینطور هی دوستان و روشنفکران را دعوت میکردیم.
س- کی بودند این دو نفر که با شما همکار بودند؟

ج ـ تمام دکترهای حقوق را بنده دعوت میکردم.

س ـ فرمودید که دوتا کارمند داشتید.

ج ـ بله یکی راد پور بود، او هم مهندس بود و با من در کارخانجات همکاری میکرد، مهندس راد پور بود، و یکی دیگر یک آقای شهردار بود و او هم یک عضو کوچکی بود که او هم دنباله دو بنده بود.

س ـ کجا بود؟ اصلاً دفتر و تشکیلات داشتید؟

ج ـ یک اتاقی به من داده بودند نزدیک اتاق وزیر بود به عنوان مشاور و آنجا هم چون رئیس حسابداری از اقوام ما بود یک اتاقی برای ما جور کرده بود و یک قالی انداخته بود و مرتب کرده بود و ما را آنجا نشانده بود که من مشاور وزیر بشوم در امور اجتماعی و امور کارگری.

س ـ خود وزارتخانه کجا بود؟ توی کدام خیابان قرار داشت؟

ج ـ در خیابان شاه بود، سر خیابان قوام السلطنه. درست نبش خیابان قوام السلطنه وخیابان شاه یک ساختمانی بود و وزارت پیشه وهنر اینور خیابان بود.

س ـ با سرکار آمدن آقای حکیمی آنوقت شما وضعتان محکمتر که باید شده باشد.

ج ـ بله، احترامی بما میگذاشتند و مشاور وزیر بودیم.

س ـ دائماً دنخست وزیر بودید؟

ج ـ بله. دائماً دنخست وزیر بودیم.

س ـ ضرری نداشت دائماً بودن؟

ج ـ نه. یک مسافرت هم به ترکیه و اینجاها رفتیم و یک مسافرتی هم بفرانسه برای همان کنفرانس بین المللی کار رفتیم چون کنفرانس بین المللی کار وقتی تشکیل شد ما را بعنوان رئیس اداره پیشه وهنر دعوت کردند ولیکن ما اسم خودمان را رئیس اداره کل کار گذاشته بودیم و یک کاری کردیم که توی این کنفرانس ها دعوتمان کردند و آنجا رفتیم.

س ـ آقای نجم چه جور افکاری داشت از نظر مسائل ...

ج ـ او هم همان تیپ بود. همان تیپ یکخرده روشنفکرتر از آقای کمال هدایت بود ولی باز همان تیپ بود که عقیده داشتند، Patronal کارگر و کارفرما باید در حکم پدر و فرزندی باشند و امور کارگری

را باید با رفتار پدر و فرزندی تلقی کرد و به آنها رسید.

س ـ اینجا اجازه بدهید یک پرانتز باز کنیم و از شما خواهش کنیم که راجع به آقای ابراهیم حکیمی خاطرات خودتان را بفرمائید که سوابق ایشان چه بود و چه جور آدمی بودند و چه جور نخست وزیری بودند؟

ج ـ خیلی آدم خوبی بود، خیلی آدم درستی بود، خیلی آدم انسانی بود. خیلی آدم با ایمانی بود ولی افکارش افکاری غیرمتجدد بود. او هم همان رفتار پدر و فرزندی را می پسندید برای کارگر و کارفرما، محکمه رسیدگی را نمی پسندید. افکار بنده را می پسندید و میگفت خیلی هم درست شما به امور کارگران برسید و جائی باشد که به امور کارگران برسند ولی برای اینکه به آنها کمک کنند، برای اینکه به آنها افکار مترقی بدهند، علم به آنها بدهند که در سایر نقاط دنیا چه جور است، آن کارها را برایشان بکنند. اینها را می پسندید. تأسیس سازمان بین المللی کار را می پسندید که جمالزاده که با او دوست بود سالها آنجا کار کرده بود تقی زاده، که سالها آنجا کار کرده بود. اینها می پسندیدند که یک مرکزی باشد که این مرکز بتمام امور بهبود وضع کارگران برسد. ولی آن یک فصل که اگر کارگر اعتصاب کرد یک محکمه ای تشکیل بشود و کارفرما را بنشانند محاکمه کنند که چرا اینکار را نکردید، چرا این مقررات را وضع نکردید. او این یک فصل را از زیرش درمیرفتند. به آنجا که میرسید میگفتند نه اینجا دیگر بایستی که با احتیاط رفتار کرد.

س ـ اصولا" درباره سوابق تحصیل خانوادگی ایشان ما اطلاعات کمی داریم. شما میتوانید کمی در این باره توضیح بدهید.

ج ـ مرحوم حکیم الملک؟

س ـ بله راجع به سوابق پدرش.

ج ـ مرحوم حکیم الملک وقتی که عمویش حکیم الملک بزرگ وزیر دربار مظفرالدین شاه بود. خود حکیم الملک هم مثل پدر بنده مثل سایر شاگردان دارالفنون درس میخواند، یک مدرسه متوسطه عالی بود که همه بچه های شان را آنجا میگذاشتند و بالطبع تمام پسراعیان آنجا بودند. پولدارها و تجار و هرکسی که پول به اندازه ای که بچه اش تحصیل کند داشت بچه اش را آنجا میگذاشت.

س ـ پس مجانی نبود .

ج ـ مجانی بود پول نمیگرفتندولی خب یک خرجهائی هم داشت . این بودکه سیستم تعلیمات درآنجا عبارت از این بودکه دارالفنون را بخوانند بعدطبق اینکه مدرسه ی متوسطه شان را درسن لوئی رفته باشندیا درمدرسه روسی رفته باشندیا درمدرسه شرکت نفت رفته باشندوکدام یکی از این سه زبان را بدانند ، آن زمان بیشترفرانسه میخواندند ، میرفتندسن لوئی فرانسه میخواندند یا مدرسه آلیانس فرانسه بود یا سن لوئی بودو همه بچه ها آنجا میرفتندواگرقراربودیک زبان خارجی بخوانند این را میخواندند .

اگرهم دارالفنون میرفتند ضمن اینکه فارسی وعربی میخواندندزبان فرانسه یا زآنجا زیادبه آنها درس میدادند ویک مختصری هم انگلیسی ولی زبان دوم انگلیسی بود وزبان اول برای همه فرانسه بودوهمه فرانسه میخواندند وتمام وقتی میآمدندبیرون معلوم بودکه باید بروندفرانسه چون معلمین دارالفنون هم همه شان فرانسوی بودند معلم فیزیک وشیمی واینها همه فرانسوی بودندیا تحصیل کرده فرانسه وآنها هم بفرانسه درس میدادندوکتابهائی هم که ما میخواندیم همه آنها کتابهای فرانسوی بودواستادان ما هم که حتی ریاضی درسمان میدادند درفرانسه تحصیل کرده بودند . مرحوم مرآت درفرانسه تحصیل کرده بود ، صدیق اعلم درفرانسه تحصیل کرده بود ،وحیدتنکابنی درفرانسه تحصیل کرده بود .

س ـ وحید ؟

ج ـ وحیدتنکابنی که ریاضیات ما را درس میداد . حتی میرزا غلامحسین رهنما که ریاضیات ما را درس میدادفرانسه خوانده بودوکتابهای ریاضی که بما میدادند طلا" فرانسه بود . کتاب ریاضی به فارسی نبود . رهنما که سرکلاس میآمدکتابهائی که دست خودش هم بودفرانسه بود وحیدهم کتابهایش فرانسه بودوما هم میرفتیم کتابخانه بارنا هود که کتاب بفروشی آن زمان بوداین کتابهای ریاضی وفیزیک وشیمی را بفرانسه میخریدیم . البته یک مدرسه ی آمریکائی هم بوددرزمان رضاشاه . .

س ـ مثل البرز.

ج ـ بله البرز. آنجا به انگلیسی درس میدادند وکتاب ریاضی وفیزیک وشیمی واینها هم به انگلیسی بود.

س ـ راجع به حکیم الملک میفرمودید.

ج ـ حکیم الملک دارالفنون را تمام کرده بودوفرانسه هم میدانست وعمویش وزیردربار مظفرالدین شاه بودووقتی که شاه را بفرنگ برد یک عده ای را ازجمله برادرزاده اش را هم بعنوان دکترجوانی جزوآن عده با خودبرد.

س ـ ازکجا دکترشده بود؟

ج ـ طب دارالفنون را خوانده بود. اینها همان مدرسه طب که برایتان گفتم که فرانسویها درست کرده بودندودکترهای فرانسوی که اطراف شاه بودنددرآن مدرسه طب فرانسه درس میـ دادندواین اشخاص را، جوانهای مستعدی که آنجا با آنها طب خوانده بودنداینها را توصیه میکردندکه بفرنگ بروند منجمله حکیم الملک رفت، پدربنده رفت، امیراعلم رفت وتمام آنهائیکه آن زمان دکترشده بودندهمه را بفرانسه یا بلژیک فرستادندکه دکتربشوند، آنجا هائیکه خودشان میدانستند. بعضی ها را برای مهندسی چون معلمین مهندسی اطریشی بودندآنها را مثلا" پسرصنیع الدوله وبعضی ها را فرستادندبه اطریش که مهندسی بخوانند ولی اکثرمعلمین یا دکتریا مهندس یا هرچه بوداگرهم اطریشی بودندبه فرانسه درایران درس می دادند.

س ـ آنوقت حکیم الملک برگشت به..

ج ـ حکیم الملک رفت بفرانسه وآنجا طب خواند. درآنجا بودتا سفردوم مظفرالدین شاه که آنجا رفت. دیگردرخلال این مدت حکیم الملک دکترشده بوددرفرانسه وآمدومعرفی به شاه شدولی اینددفعه بصورت دکترحضورهمایونی معرفی شد، درصورتیکه یک زن فرانسوی هم آنجا داشت شاه به او تکلیف کردکه حتما " بایدبیائی وزن خودرا آنجا طلاق دادوبچه اش را هم آنجا گذاشت تحصیل بکند پهلوی مادرش وخودش با شاه برگشت که بعدها درزمان حکومت محمد رضا شاه حکیم الملک پسرش را به ایران آورد، ایشان دیگربچه هم پیدا نکرد. وقتی

حکیم‌الملک به‌ایران برگشت دخترعموی خودش یعنی دخترهمان حکیم الملک بزرگ را در ایران گرفت و آن زن فرانسویش و بچه‌اش را آنجا ترک کرد و آنها هم آنجا بودند تا اینکه بعدها درزمان محمدرضا شاه پسرش ایران آمد و اموالش را به‌او بخشید. پسرش را خیلی هم دوست داشت ولی آن موقع مقتضی نبود که زمان حکیم الملک بزرگ آن زن فرانسوی را بیاورد آنهم با آن نفوذ مذهبی که آنوقت خیلی زیاد بود زن فرنگی را نمی پسندیدند. پس حکیم الملک به‌ایران آمد و دخترعموی خودش را گرفت و بعنوان طبیب برای مدت کوتاهی وارد دربار شد ولی عشقش به‌سیاست بیشتر بود ورفت به‌دربار و بعدها وکیل مجلس شد در همان دوره‌های اول و بعد دیگر نخست وزیر شد. ولی مدتها وکیل مجلس بود، سمتهای دیگر داشت چندین بار وزیر بود، وزیر آموزش و پرورش بود، وزیر معارف و صنایع مستظرفه شد و همینطور در سیاست بود. وزیر آموزش و پرورش شد ولی وارد تعلیم و تربیت نشد، وارد طبابت هم نشد درصورتیکه طب خوانده بود. بعد همینطور دیگر در سیاست مراتب را بالا رفت و چندین بار وزیر شد دوره‌های مختلف حتی با رضا شاه مدتی همکاری کرد یا سمت وزارت توی کابینه بود ولی بعد دیگر اصلا" از سیاست هم خودش را کنار کشید و فقط به مطالعه پرداخت و دیگر از سیاست هم خودش را بیرون کشید. یک مدتی یک حزبی هم درست کردند.

س- چه زمانی؟ زمان رضا شاه؟

ج- بلی زمان رضا شاه.

س- اسمش خاطرتان هست؟

ج- حالا به‌شما خواهم گفت ولی با پسرعموی خودش حسین حکیمی که در زمان رضا شاه وزیر کشاورزی شد، چون تحصیل کشاورزی درفرانسه کرده بود، ..

س- بعد زمان محمدرضا شاه دومرتبه برگشت به‌سیاست.

ج- بله زمان محمدرضا شاه برگشتند و دومرتبه آن حزبشان را احیا کردند و یک همبستگی های فراماسونی هم داشتند که لابد شنیده بودید که ایشان فراماسون بودند و فراماسونی را در زمان رضا شاه درخفیه به‌آن رسیدگی میکردند و در زمان محمدرضا شاه علنی اش کردند و دیگر فراماسونها همبستگی پیدا کردند، همبستگی سیاسی و تقی زاده هم آمد او هم فراماسون بود نجم الملک و یک عده دوستانی بودند که ...

س ـ میخواستم بپرسم دوستان نزدیکشان چه‌کسانی بودند؟

ج ـ نجم‌الملک بود، تقی‌زاده‌بود، حسین حکیمی بود، با مستشارالدوله‌خیلی نزدیک بودند،مستشارالدوله‌را هم که‌میدانیدجزوروٌسای فراماسون کاریرش‌تقریبا" مثل کاریر مستشارالدوله‌بود. اینها تحصیلاتشان را دراروپا کرده‌بودندوفراماسون هم شده‌بودند..

س ـ اسم مستشارالدوله‌چه‌بود؟ اسم فامیلشان.

ج ـ صادق صادق. به‌این اسم بیشترمعروف بود. اوهم همینطور زمان رضاشاه‌چندین بار وزیربودوفراماسونی را هم درزمان رضاشاه‌داشتنددرپنهانی. بعددرزمان محمدرضا شاه فراماسونی علنی شدوبیشترفراماسون ها بودند.

س ـ این درست است که‌فراماسونی دوران اول که‌امثال حکیم الملک‌بودندبادوره‌ی بعدی که‌آقایان شریف امامی اینها بودنداصلا" دوچیزمختلف بوده‌است؟

ج ـ بله‌خیلی اصلا" مثل هم نبودندوعلیحده‌بودند. اینها لژهای مختلف بودند. آنها لژگراندلدوریان بودند.

س ـ مال حکیم‌الملک اینها.

ج ـ بله واینها لژانگلیس ها بودندوایرلند. اینها بیشترفراماسونی بودند،آنروزهم‌خدمت شماگفتم، بودندکه‌درزندان اراک نشوونما کرده‌بودند.

س ـ دراراک.

ج ـ بله‌دراراک این آقایان همه‌آنجا گرفتارانگلیس ها شده‌بودنداینها ضمنا" عتبه را بوسیدندوفراماسون شدند.

س ـ مرحوم حکیمی رابطه‌اش باشاه‌جوان آن زمان چطوربود؟

ج ـ بانسل جوان؟

س ـ با محمدرضاشاه.

ج ـ خیلی همیشه‌نسبت‌باومحبت‌داشت.یعنی زمان رضاشاه‌که‌رابطه‌یک مدتی قطع شدوحکیم‌الملک اصلا" طرف رضاشاه‌نمی رفت. رضاشاه‌برای اواحترام داشت ولی حکیم الملک خانه‌نشین بودوفقط با همین فراماسون ها ودوستان خودش یک آموزشهای خیلی کوچکی داد. خیلی

عاقلانه رفتار کرد، باعث نقار و باعث سوء ظن رضا شاه نشود. آنموقع هرکسی میخواست جان بسلامت ببرد باید همین کار را بکند. بایدا صلا" دست و بالش را از کار رها کند و کنار بکشد. تقی زاده هم همینطور بود. صادق هم همینطور بود، مستشارالدوله. اینها همه خودشان را کنار میکشیدند.

س ـ با فروغی هم دوست بودند.

ج ـ با فروغی هم خیلی دوست بودند. حکیم الملک با فروغی خیلی دوست بود. اغلب هفته ای یکی دوشب این خانه ی او میخوابید یا آن یکی خانه ی این میخوابید. اصلا" خانه ی هم میخوابیدند، خیلی با هم دوست بودند و بچه ها یشان در حکم پدر با هم رفتار میکردند.

س ـ میانه اش با قوام السلطنه چطور بود؟

ج ـ با قوام السلطنه همکاری کرد. میدانید که در کابینه ی اول قوام السلطنه وزیر مشاور شد. اول که از انزوا درآمد آنجا بود که آمد و رفت وزیر مشاور قوام السلطنه شد و از انزوای سیاسی درآمد که در زمان بعد از رضا شاه که از انزوای سیاسی درآمد دوره ی قوام السلطنه بود تا قبل از دوره ی قوام السلطنه نخیر. با دوره فروغی هم همچنین. ولی احترامی که برای فروغی داشت آن احترام را برای قوام السلطنه نداشت. ضمن اینکه با قوام السلطنه همکاری میکرد و هدایتش هم میکرد و وزیر مشاورش هم بود ولی او را اهل ساخت و پاخت و چخان و پخان های سیاسی میدانست. مثلا" آنموقع که قوام السلطنه با رضا شاه همکاری کرد حتی یک دولتی تشکیل داد که رضا شاه توی آن بود مثلا" حکیم الملک این کار را نکرد. میگفت او اهل ساخت و پاخت است، اهل سیاست بازی است. ولی خودش سیاست با زی تمیز، سیاست بازی درست، او، تقی زاده اینها سیاست بازی تمیز میکردند. اهل رشوه دادن، رشوه گرفتن، اهل ساخت و پاخت کردن و به این و آن باج دادن این چیزها نبودند، نه تقی زاده و نه حکیم الملک و نه فروغی. اینها تیپ فراماسون اهل سیاست پاک و تمیز بودند.

س ـ شاه از آنها حرف شنوی داشت یا اینها از شاه حرف شنوی داشت؟ رابطه شان چه شکلی بود؟

ج - نه‌ا وحرف شنوئی ا زشا ه‌نداشت . ما دا میکه‌ا وبودا وشا ه‌را هدا یت میکرد طوری نبود که‌فرما نبردا ری ا زشا ه‌بکند .

بله عرض میکنم که‌ا ین یک تجزیه‌ا ی ا ست ا ولا" که‌با یستی ما بکنیم . ا ون قدرت رضا شا ه ومردم هم تا بع آن ـه‌درجا ت زیا دی حا مـــــی آن درا یرا ن بودند تصورنکنید ا ینطور که‌درزما ن محمدرضا شا ه‌همه‌چیزیکدفعه‌پا شید آنموقع هم پا شید . آنموقع نپا شید .ا ولا"یک ا رکا نی مثل حکیم ا لملک ، قوا م‌السلطنه ، نظا م ا لسلطنه‌ما فی ا ین ا شخا ص بودند خیلـی بودند وا ینها هم همه‌سلامت بودندهنوزوا عتقا دهم دا شتند چون نا ا منی وشلوغی ا یــرا ن وبی نظمی ا یرا ن را ا ینها همدرا دیده‌بودند . یکدفعه‌دیدند یک دورا نی همه‌چیزدرســـــت شد . ا ینها خیلی طرفدا را منیت ونظم وترتیب وپیشرفت صنا یع وکا روهمه‌ا ینها بودنــــــد منتهـــــــا بعضی چیزها ی رضا شا ه‌را نمی پسندیدند ا زجمله‌ا ینکه‌به‌ما ل کسی تجـــا وز بشودنمی پسندیدند ، ا ینکه‌بی عفتی روا ج پیدا کندنمی پسندیدند ، ا ینها را ا زشما چه‌پنها ن ا مثا ل منهم نمی پسندیدیم .

س - مسلما "

ج - آنوقت میدا نیدچه‌شد ؟ مثلا" یکدفعه‌را جع به‌خودمن صحبت کردید من رفته‌رفته‌خـــودم را کنا رکشیدم . من دربطن کا ربودم ، دربطن پیشرفت درخطوط مختلف مملکت بودم ، فوق - ا لعا ده‌علاقه‌دا شتم که‌با زهم برا ی مملکت کا رخا نه‌درست کنم ، مدرسه‌درست کنم ، کا رخا نـه درست کنم کا رکنم وپیش بروم ولی یک موقعی شدکه‌حس کردیم که‌دیگرنمیشودبا درستـــی زندگی کرد ، نمیشودبا عفت وعصمت زندگی کرد ، نمیشود . وقتی توی مدرسه‌ا ی که‌بنــــده درست کرده‌بودم یکهودخترها شروع کردندبا مینی ژوپ آمدن بطوریکه من مردخجا لــــــت میکشیدم ویکروزبه‌یکی ا زا ین خا نمها گفتم که‌ا گرشما ا ینجورتوی مدرسه‌برویدمن دیگــــر نمیروم ، ا ین نمیشود . آخرما هنوزنسلی بودیم‌که‌ما درا نما ن نما زمیخوا ندندوبا نما زودعا و قرآن با رآمده‌بودیم . ما نمیتوا نستیم نسل مینی ژوپ را هضم کنیم . رفتن به‌مدرسه‌خیلی خوب وحتی بی حـ ـب رفتن ، با حجا ب مبنا سبی آدم برودخیلی خوبه آنطوریکه‌درا روپـــا دیده‌بودیم خیلی خوب ولی آنطوریکه‌درمونما رت‌پا ریـــس مردم لبا س می پوشند آدم لبا س

درتهران آنجوری بپوشد این برای بنده جورنبود. این را دیگرنمی توانستم تحمل کنم که دخترم یا خواهرم اینجوری لباس بپوشد. درزمان حکیم الملک هم اینطورشد. حکیم الملک اول با رضاشاه همکاری کرد، تقی زاده هم همچنین، تمام دوستانشان همچنین، مرحوم فروغی هم همچنین، علا هم همچنین، تمام اینها همکاری کردند. ولی رفته رفته هی تحملشان کم شد وهی امورمذهبی، هی امور اعتقادی، امور اجتماعی طوری شدکه رفته رفته اینها دیگرتحملش را نداشتند. اینست که اول حکیم الملک خودش را کنارکشید، تقی زاده یا زیک مدتی وکیل بود سناتوربودولی اوهم یک تاریخی شدکه دیگر نتوانست. فروغی یک موقع حتی نخست وزیررضاشاه بودولی بیک جائی رسیدکه فروغی هم خودش راکنارکشید. نجم الملک هم همچنین، علا هم این اواخردیگر اوازهمه قدرت تحملش بیشتربودتا این اواخروا ین اواخرحتی محمدرضا شاه را هم تحمیل کرد ولی دیگر نتوانستند. آنها نمیخواستندکه محمدرضا شاه حکومت نکند سلطنت نکند آمدندکمکش هم کردند همه شان هم آمدند. فروغی هم نخست وزیرش شد، حکیم الملک هم شد، تقی زاده هم شد، همه آمدندهمکاری هم کردند ولی زمان محمدرضا شاه کاربیک جائی رسیدکه پدربنده نتوانست، اینها یکی یکی خودشان راکنارکشیدندبصورتیکه همه آرزوداشتند.

س — خوبست حالا مسائل را بشکافیم که چه چیزهائی باعث شدکه افرادخودشان راکناربکشند.

ج — همین رفته رفته زیاده روی ها، رفته رفته دزدی ها، رفته رفته بی عصمتی وبی عفتی ها، وقتی که همه کاره دربار میرهوشنگ دولو میشود این را دیگرحکیم الملک تحمل نمیکند، پدربنده تحمل نمیکند. اینها نمیتوانندتحمل کنند وهی رفته رفته خودشان راکنارکشیدند. تاجائیکه قلی تاصری همه کاره ی دربار میشود. حالا امیدوارم که این حرفهای بنده را اینها یک موقعی نشنوند ولی خب این بود.

س — من توی این نوارمیگویم وسرکار اطمینان داشته باشیدکه تا هرزمانی که مایل باشیدهیچ کسی به این مطالب گوش نخواهدکرد.

ج — نخیر من خیلی هم مایلم که گفته بشود. برای چه؟ بالاخره تاریخ ایران است، وباید که گفته شود. ولی یک مطلبی که حالا بایدبگوئیم اینست که چرا از رضاشاه دوم استقبال

نمیکنند، این جوان که پاک است، این هنوز که کاری نکرده است، اینکه حالا حسن نیت دارد، اون شاه هم همینطور بود او هم پاک بود او هم کاری نکرده بود بعدا زپدرش پر از حسن نیت بود، همه‌ی کارهای خوب را میخواست بکند ولی ما ایرانیها منبع فساد هستیم ما دورهرکسی را میگیریم طوری فاسدش میکنیم که دیگر قابل دوام نیست، تمام خرابی ها از خودما ایرانیها است.

س- خودسرکارهم اینطورکه فرمودید درجوانی محمدرضا شاه با او تماس داشتید.

ج- خیلی زیاد.

س- آیا شما فکرمیکنید که مثلا" ...

ج- خودم هم خیلی کوشش کردم که راجع به امورکارگری و اینها وراجع به همه‌چیز نصایح زیادی به شاه بکنم. چندین بار حتی خط عوض کردم رفتم توی خط دیگری وگفتم حالا من میروم مدرسه درست میکنم درس میدهم، گفتم میروم سرپرست محصلین میشوم ولی طوری درهمان حال به انسان اطرافیان شاه تکلیف پستی وکارهای ناشایستی میکردند که بنده هم نتوانستم تحمل بیاورم، نتوانستم دیگر درسرپرستی محصلین حتی دروا شنگتن با عفت وبا عصمت وبا درستی با عفاف زندگی کنم. مجبورشدم که ول کنم وبروم. ول کنم وبروم پلی تکنیک درست کنم، درهمانجا اینقدربه‌بنده فشار آوردند که آن حصاری که دورخودم کشیده بودم آنرا مجبور شدم بشکنم تا آنجا را هم ول کنم. همش از دست اشخاص بدبودوهی هم کوشش میکردیم به‌شاه نصیحت کنیم یا بابکنید، این ساواک بازی را دروا شنگتن را ه‌نیاندازید، مأمورساواک اینجا نفرستید، من میروم ولی به‌من درسا واک هرکسی هست به‌من معرفی نکنیدوبگذارید کارمان را ما با محصلین بکنیم. میآمدآنجا وما حرفهای حسابی به‌او میزدیم او گوش میکرد بچه‌ها را می پذیرفت وبه‌آنها هم محبت میکرد ولی میرفت ویکهو میدیدیم که حقوق پنج تا را قطع کردند، چرا؟ برای اینکه این درفلان جا همچین گفته، همچین کرده است. این ساواک بازی را آنجا درآورده بودند، درپلی تکنیک بازساواک بازی را درآوردند، بازیک کارهائی که ما آنجا هم نتوانستیم دوام بیاوریم. حالا سیاست بنده بودکه یک حصاردورخودم بکشم

وبا همین اشخاص مثل حکیم الملک وغیره آمدوشددا شته‌با شم وازآنها من نصیحت بخواهم وبرای خودم زندگی سوا درست کنم ولی نمیشد آنجا هم میآمدند. درهرجائی که‌ما رفتیم آمدند یا نادرستی یا فسادا خلاقی یا بازنقاط ضعف دیگربه‌بنده‌تکلیف کردندوبنده مجبور شدم وزارت‌کاررا ول کنم، وزارت‌صنایع را ول کنم، وزارت آموزش را ول کنم، سرپرستی را ول کنم، تکنیکم خودم را بالاخره‌ول کنم همش این بود. این بودکه‌الان هم مردم خیلی ها دا وطلب برگشت دولت مشروطه‌هستندبشرطی که‌مشروطه‌ی سالمی باشد آن مشروطه‌ای که‌حکیم الملک میخواست، آن مشروطه‌ای که‌تقی زاده‌ونجم الملک وا ینها میخواستند. ولیکن نشد. اینها همه‌شان آمدند نجم‌الملک هم آمد، نصرالملک هم‌آمد، حکیم الملک هم آمد همه‌شان بطرف محمدرضا شاه‌آمدندولی طوری‌شد اطرافیان محمدرضا شاه‌که‌اینها همه‌فرار کردند وامروزه‌هم بطرف شاه‌نمیروندحتی درخارج برای اینست که میگویندخب این رأهم بازآنجوری خواهندکرد. مگرمیشودیک کسی خواهر، مادر، برادر عمو همه‌را ول کند. خب ول کرد ولی میگذارندول کند. وآن اشخاصی که‌بازامثال قلی ناصری وآن اشخاص دیگری که‌آمدندوآن دستگاه‌فسادرا دورشاه‌گذاشتندمگرمیگذارند.بازمی بینندکه‌یک جوانی است وبایدا ورا به‌عیش‌ونوش‌کشیدوازاین را ه‌استفاده‌کرد.استفاده سیاسی، استفاده‌پولی، استفاده‌همه‌جور.

س- زمانی بودکه‌شما به‌محمدرضا شاه‌ا میدوار باشید؟

ج- بله،دومرتبه.

س- میشودراجع به آن زمان صحبت بکنیدکه‌آن جنبه‌ی ایشان را هم ما ببینیم.

ج- اولا" قلبا" آدم خوش‌طینت وخوش‌نیتی بود. قلبا" خوب‌بود پاک بود آدم خوبی بود. بنده‌یکبار به‌او امیدوار شدم وقتی که‌درسوئیس تحصیل میکردوتحت سرپرستی پدربنده‌بودوحالا پدربنده‌با چه‌مکافات وبا چه‌زجری توانسته‌بوداون اطرافیان حتی رضا شاه‌را قانع بکند یا فامیل را مانع بشودکه‌به‌شاه‌رخنه‌بکنند‌درسوئیس‌واطراف او را درسوئیس پاک وتمیزنگه‌دارد ولی خب بایدبه‌رضا شاه‌انصاف دادوگفت که‌او وپدرم را تقویت میکردومانع میشدازاینکه‌حتی اینجورافراد به‌سوئیس بیایندودوروپرش بروند. آنموقع

که بنده با این جوان صحبت میکردم میدیدم حقیقتاً " یک جوان پاک وتمیزتربیت شده ی سوئیس است . تمام صفات خوب را داشت وهمه ی حرفها ئی که راجع به مملکت داری خودش بعدها میزد همش خوب بود ، همش درست بود . من خیلی امیدوار شده بودم که این آدم دیگرفسادرا ترویج نخواهد داد ، این بی عفتی وبی عصمتی را نخواهدگذاشت . آنــرا که از باشاه میترسیدند برای اینکه رضا شاه آدم با عفت وبا عصمتی بود . هرزه نبــود رضا شاه دوزن هم گرفت ولی اهل فسادوعیش وعشرت نبود ، اهل مشروب خوردن واینجــور چیزها نبود . اینست که من به آنموقع محمدرضا شاه خیلی امیدوار بودم ، وقتی کــه اول به آنجا برگشت . ولی رفته رفته مثل موریانه نفوذ کردندوزندگی شبانه درا ندرون بــرای شاه درست کردند . رضا شاه دنمیدانست که محمدرضا شاه اینطورعیاشی میکندولواتی میکند وزن مردم را بلندمیکندوازاین جورکارها .

س ـ بها وخبرنمیدادند؟ بهرضا شاه .

ج ـ نخیر ،جرأت نمیکردند، میکشت . یکوقت می دیدی که ممکن بوددخترهایش را بکشــد ، یا زنش را ممکن بودبکشد اگرمیفهمیدکه پسرش را دارندبه این خط ها میکشند . رضاشاه تــا آخرش هم با عفت وعصمت ماند . همه از ومیترسیدند، زن وبچه اش هم ازاو میترسیدنــد .

س ـ این زمانی بودکه با فوزیه ازدواج کرده بودیا قبل ازآن بود؟

ج ـ ازهمان موقع شروع شد . وقتی زن را برایش گرفت با عفت وعصمت گرفت وعروسش را محترم میداشت ونمیگذاشت که از این جورکارها دوروبرعروسش بشود ولی خب کم کم شــروع شده بود ، مهمانی ها ی شبانه ، عیش وعشرت شبانه کم کم شروع شده بود .

ویک دفعه دیگرهم موقعی بودکه توسط دکترمصدق شاه تأدیب شد . نه پولی داشت ونه درآمــد زیادی داشت ونه وسیله برای زدوبنــــد داشت ووقتی که از شاهی افتادومصدق اورا کنار گذاشت اینددفعه تأدیب شد . به اروپا رفت موقعی که صناً رپول توی جیبش نبودکه آنجا مجبورشد که از یک کلیمی پول قرض کند ، ازا را منه کلیمی ها قرض کندوبه ایران برگشت دیگرقدرتی نداشت ویک دفعه هم ضربه خورده بودومردم هم تأدیبش کرده بودند ، سیاستهای خارجی هــم تأدیبش کرده بودندوفهمیده بودکه آن کارهای اوبرداشت ندارد . اینددفعه من باز امیدوار شدم وگفتم ایندفعه فهمید .

س - بعد از ۲۸ مرداد.

ج - بله این دفعه مصدق تأدیبش کرد وجدا" هم مصدق تأدیبش کرده بود. این بود که این دسته را بازبطرف خودش آورد مثل حکیم الملک، فروغی. تمام اینها آمدند اشخاص خوب بها و پشت نکردند و همه آمدند.

س - آمدند یعنی با سمت سناتور آمدند.

ج - حکیم الملک بعدا" وزیر دربار شد. جز فروغی که دیگر بنظرم نیامد ولی آنهای دیگر همه آمدند مثل نجم الملک، حکیم الملک. تمام آن دسته فراماسونها همه آمدند. ولی فروغی مثل اینکه دور دوم بعد از مصدق نیامد.

س - بنده بخاطرندارم.

ج - بنده هم بخاطرندارم ولی مثل اینکه فروغی نیامد. گرچه خب فروغی وقتی مرحوم شد سفیرایران درآمریکا بود، سفیرهم شده بود.

س - پسرش درآمریکا سفیر شد.

ج - نه پسرش موقعی بود که بنده بودم ولی فروغی هم مثل اینکه برای معالجه خودش قبول کرد سفیر بشود در آنجا. نمیدانم باید تحقیق کنم و به شما بگویم.

س - چطور بود که این افراد با صطلاح استخواندار و دنیا دیده مثل حکیمی و علا و تقی زاده و اینها اینها دسته جمعی نمیتوانستند یک نفوذی با شند و یک مانعی با شند از اینکه شاه به بیراهه حرکت بکند؟

ج - بنظر من اشکال همان فراماسونری و نزدیکی به سیاست آنگلوساکسون ها بود. حبیبی اینها با آن سیاست مخالف بودند جز آنهائی که علنی فراماسون شدند آنها حتی یکموقعی حسیبی و دوستانش ما را بیک اعتصاب کشیدند، ما یک اعتصاب کردیم در زمان جنگ. آنوقت هم تمام سمتهای مهم دولتی داشتیم و یکهو کارهایمان را تعطیل کردیم، کانون مهندسین را درست کردیم واعتصاب کانون مهندسین شروع شد و ما اعتصاب کردیم وگفتیم که ما دامی که خارجی ها در ایران هستند ما کار نمی کنیم. آنها گفتند خب نکنید. آنموقع اتفاقا" این آقایان سرکار بودند. من یادم هست که وزیر ما نجم الملک اتفاقا" بود. ولیکن ما

گفتیم کار نمیکنیم. گفتند نکنید. تا سه ماه هم حقوقتان را میدهیم اگر کار نکنید آنوقت دیگر حقوقتان را هم نمیدهیم. ولی اعتصاب کانون مهندسین که انگلیس ها و آنها میگفتند که اینها چون ژرمن فیل هستند و طرفدار آلمانها هستند و میخواهند اعتصاب کنند و دستگاه های دولتی را بخوابانند، چون اگر آن موقع در بحبوحه ی جنگ دستگاه دولتی همه خوابیده بود راه آهن خوابیده بود، سیلوخوابیده بودند، همه خوابیده بود چکار میکردند. جنگی دیگر در ایران نمیتوانست ادامه پیدا کند، این بود که یکدفعه آنها گفتند حالا که شما با انگلیس ها مخالف نیدبسیار خوب ولی طرفدار آلمانها نباشید دیگر کاری نکنید که، هنوز جنگ برقرار است، جنگ در ایران شکست نخورد بعلت نرسیدن وسائل. این بود که حتی این آقایان که تا مدتی که جنگ برقرار بود بر کنار بودند ولی بعد دیگر نه آمدند و قدرت را هم گرفتند و همه کاره هم شدند.

س - یعنی اینهائی که در حزب ایران بودند.

ج - یعنی حزب ایرانیها. حزب ایرانیها در موقع جنگ که یک همچین اقدام مهمی کردند که آنهم منجر میشد به شکست جنگ.

س - من متوجه نشدم که چرا ارتباط با صطلاح این حکیمی وامثال او با انگلیس ها موجب میشد که اینها نتوانند شاه را دراز مدت نگهدارند.

ج - نه حزب ایرانیها میگفتند که حکیم الملک و اینها آنگلوفیل هستند، ما اصلا" طرفدار هیچکس نیستیم نه انگلیس ها، نه آمریکائیها، نه روسها و نه هیچی. طرفدار حزب توده هم نیستیم و با حزب توده هم مخالف هستیم.

س - سئوال بنده این بود که چطور است که امثال آقای حکیمی نتوانستند شاه را بهتر هدایت کنند یا مانع باشند که او منحرف شود.

ج - دیگر زورشان نرسید. فساد و به عقیده ی من شاه خودش یک مقداری طبیعتا" متمایل به فساد بود. طبیعتا" عیاش بود، طبیعتا" از دادوستد پولی هم بدش نمی آمد منتها اول نفوذ پدرش و پدر بنده و همین دار و دسته حکیم الملک و اینها او را حفظ کردند ولی بعدا" دیگر دسته ی دیگر زورشان رسید و آمدند و اکثریت پیدا کردند. یکوقتی یک کسی میگفت هرچند تا زن شما

درعرض هفته بخواهید من از پاریس به ایران میآورم وکار بجائی میرسد که در کیش آن زن ـ معروفه فرانسوی آمد و یک هتلی درست کرد و استخری درست کرد، طوریکه مثلا" زنها آنجا میرفتند و تا پ لس شنا میکردند و تمام اشخاص عیاش و خوش گذران و پولدار ایران هم میرفتند آنجا و به آنها تکلیف شده بود که ویلا بخرند و بروند از بازار این خانم فرانسوی جنس بخرند. دیگر کار بجائی رسیده بود که اصلا" این فساد رقیب وحریف نداشت. هرکاری میخواستند از راه فساد و از راه پول در ایران میشد بکنید، هرکاری.

این نیست که آن اشخاص اصلا" فاسد بشون نبودند. حکیم الملک فاسد بشو نبود. تقی زاده رفت وزن آلمانی هم گرفت، زن خارجی هم گرفت ولی فاسد بشو نبود اهل فساد نبود. آنجا در لندن وقتی هم سفیر بود و وقتی آدم آنجا میرفت یکنفر جوان ژیگولو در سفارت نمی دید اصلا" اهل این حرفها نبود، آنها اهل این حرفها نبودند. آن طبقه اشخاص بزرگان ایران همه شان مذهبی بودند، خیلی مذهبی بودند.

س ـ یک سئوالی که پیش میآید این است که چطور است که در یک زمانی میشد یک همچین رجال سیاسی را اسم برد امثال همین مرحوم حکیمی، تقی زاده و اینها ولی در اواخر دوران ـ محمدرضا شاه دیگر مثل اینکه در ظرف آن چهل سال یا پنجاه سال اخیر دیگر این جور آدمها اصلا" بوجود نیامدند. یک سری بودند و رفتند و دیگر جایشان مثل اینکه کسی نیامد.

ج ـ بودند اشخاص معتقد و اشخاص به مذهب اعتقاد داروبه اصول و به دیانت و به پرنسیپ های مورال دنیا اعتقاد دار بودند در ایران.

س ـ نسل بعد از حکیم الملک منظورم است.

ج ـ بله بودند اشخاصی. مثلا" یک آقائی را من می شناسم که بنام آقای علی معتمدی نمیدانم شما ایشان را می شناختید؟ وزیر هم شد چندین بار زمان شاه ولی این اواخر دیگر نه. این اواخر یک دفعه نایب التولیه مشهد شد بعد دیگر برکنار بود. اشخاصی بودند که اعتقادات مذهبی داشتند ولی دیگر همه جا مسخره شان میکردند، دیگر دستشان میانداختند دیگر توی مهمانی هائی که این طور عیش و عشرت و عیاشی بود جای آنها نبود، آنها را مسخره

میکردند، آنها درآنجا جای خودشان نمیدانستند. اصلاً" رفته‌رفته دیگر اصول اخلاقی هم در ایران از بین رفته‌بود ودلیلش هم اینست که آن جور اشخاصی که ضد آن حرفها را اعتقاد داشتند تعدادشان خیلی زیاد شده‌بود، اشخاصی که از راه دزدی زندگی میکردند، دزدی، رشوه‌دادن، رشوه‌گرفتن اینها دیگر رایج شده‌بود، دیگر چطور میتوانست یک کسی که اینطور حرفها را نمی پسندد وزیر بشود آنوقت مثلاً" فلان شوهرخواهر شاه دلال رسمی باشد و باید بدبرود توی وزارتخانه‌ها ویکهویک جاده‌ی چهار راه‌ها زتهران به‌بندرعباس به‌این آقا بدهند برای فرانسوی ها و هم از این دست بگیرد و از آن دست به‌فرانسوی ها بدهد و چندین میلیون هم یکهو باج بگیرد. دلالی ورشوه‌خواری وباج گرفتن وباج دادن واینها عجیب دیگر شهرت پیدا کرده‌بود. آدم دیگر نمی توانست با درستی زندگی کند. وقتی به خود بنده گفته شد در پلی تکنیک که باید اینقدر ماشین از فلان مملکت، از فلان کارخانه به فلان قیمت بخری ..

س- برای چه؟ کارگاه‌ها یتان؟

ج- بله برای کارگاه‌ها وبنده تمام این کارگاه‌ها را از ممالک خارجی برای پلی - تکنیک مجانی گرفته‌بودم. حالا میگفتند دیگر مجانی گرفتن که خبری نیست ولی این پول نفت را ما باید به‌همه‌ی ممالک تقسیم کنیم وبه‌فلان مملکت هم میرسد وباید بدهید، باید شما موافقت کنید.

س- این را به‌چه ترتیب به‌شما میگفتند؟

ج- صاف وپوست‌کنده.

س- یعنی یک آدمی میآمد وبه‌شما میگفت؟

ج- شخص نخست وزیر به‌بنده میگفت. میگفت که ما این پول نفت را باید به‌همه‌ی ممالک تقسیم کنیم. به‌مملکت بلژیک هم میرسد. من میدانم که از بلژیکی ها شما یکدفعه ماشین - آلات مجانی گرفتید ولی حالا دیگر آن مجانی را به‌ممالک عقب مانده دیگر میدهند، ما مملکتی هستیم که اینقدر پول داریم که نمیدانیم چکار کنیم. حالا به‌ما تکلیف شده که به‌همه بدهیم باید به‌همه ممالک بدهیم، از ممالک باید بخریم به‌هر قیمتی که آنها گفتند بخریم واین

چیزهائی را هم که میخواهیم درست است که شما ارزانترش را ممکن است از یک جای دیگر بگیرید. نه حالا امر براین داير شده است که ما به ممالک کمک کنیم وکمک بلاعوض کنیم
س- شما چه گفتید؟
ج - من گفتم نمیکنم. گفتم من اگر قرار باشد تمام این ۱۵۰ مدرسه ای را که برای آموزش وپرورش ساختم همه ماشین آلات وتجهیزات ومعلمین آنها را همه مجانی گرفتم. سایرین نمی گرفتند بمن ارتباطی نداشت ولی حالا شما بمن میگوئید اینکار را بکنید من نمی کنم.
س- چطور؟ صاف وپوست کنده؟
ج - بلی همینطور صاف وپوست کنده. گفت، " پس نمیشود با هم مثل اینکه همکاری کنیم." گفتم نه نمیشود. من خدمت خودم را کردم حالا اشخاص دیگر بیایند بکنند. من نمونه ی مدارس را درست کردم یک پلی تکنیک ساختم شما بروید ده تا از آنرا در ده نقطه ایران بسازید، احتیاجی نیست من بسازم. اینکارها شده است حالا شما بکنید. گفت، " خب حالا شما چی؟" گفتم من دیگرسن بازنشستگی هستم ومیخواهم بازنشسته بشوم ویک مدرسه برای خودم بسازم وبرای آن مدرسه مجانی از همه ماشین آلات بگیرم وبلاعوض کمک بگیرم وآن مدرسه را به اشخاصی تخصیص بدهم که پول ندارند بروند. دیگر به همه علنا " تکلیف میشد به همه تکلیف میشد. دیگر نمیشد. مثل این بود که شما دریک مرکز فحشاء ای یک زنی بخواهد با عفت وعصمت زندگی کند خب نمیشود باید از آنجا برود یک جای دیگر. اینست که از خدا متشکر هستم که مجبور نشدم به هیچ یک از پرنسیپ هایم تخطی بکنم. نه دزدی کردم نه رشوه دادم ونه رشوه گرفتم، نه کسی را منحرف کردم ونه دروغ گفتم ونه به مملکت خیانت کردم اینکارها را نکردم ولی خیلی خیلی مشکل بود.

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی

تاریخ مصاحبه : نهم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

س ـ درمورد بحثی که درمورد حکیمی کردید سرکار ...

ج ـ بله داشتیم آنجا یک بحثی میکردیم که جالب بود .

س ـ میخواهید توضیحات بیشتر بدهید؟ چه جنبه اش جالب بود؟

ج ـ همین میخواستم که این قسمت را ماشا یدبشکافیم که در ایران چه خواهد شد ، این اشخاصی که حالا هستند چه میشوند ، اینها آیا باز دومرتبه دورکسی جمع خواهند شد یا نه چون دوسه مرتبه زندگی سیاسی اینها قطع شد . حالا این زندگی سیاسی دیگر تمام شد یا باز شروع خواهد شد ؟ یا شرایط برای اینکه شروع بشود چیست ؟ خب اشخاصی مثل حکیم الملک فوت کرده است ، حسیبی که فوت نکرده ، بازرگان که فوت نکرده این اشخاص جبهه ملی اینها ، حزب ایران اینها ، جبهه ملی ها اینها چطور شدند؟ اینها چه شدند؟ آیا این قدرتها از بین رفته است . مثلا" یک کسی که من هنوز با او دوست هستم و او را می بینم مکی است . مکی یک پتانسیلی بود یک قدرتی بود ، یکموقعی مردم به این آدم اعتقاد داشتند و پی او بودند حالا رفته توی خانه اش و همینطور نشسته است .چشمش هم نمی بیند ونا راحت شده است ولی این یک پتانسیلی بودکه بدرد میخورد و امثال اینها خیلی هستند . هم دارودسته ی حزب ایرانی ها هستند ، هم جبهه ملی ها هستندوهم مصدقی ها هستند اینها همه هستند .

س ـ دکتربقائی را هم میدیدید؟

ج ـ دکتربقائی را مثلا" من می بینم .

س ـ اوچطوراست ؟

ج ـ اوسالم است دکتربقائی ولی اتحادیه‌ای یا حزبی ندارد. ولی هست وکاریش هم ندارند . اوهم به‌من خیلی محبت داردومن را می بینند . اینست که‌یک جاهائی‌الان دراین تاریخ کور است . مثلا" دکتربقائی باندازه‌ی کافی ازاوتا اینجا که‌من خوانده‌ام استفاده‌ای نشده است ، صحبتی نشده‌است . هیچ جا نگفته‌اید که‌دکتربقائی اینکارراکرده ، اینکاراکرده . .

س ـ بله کتاب بنده‌راکه‌دارم مینویسم میفرمائید

ج ـ بله آن کتابی که‌شما داریدمینویسید .

س ـ حالا اگراجازه‌بفرمائید برگردیم به‌آن نقطه‌ای که‌راجع به‌اموکارگری صحبت میکردیدو صحبت ازحکیم الملک شد . درزمان آقای ابوالقاسم نجم وکابینه‌ی حکیمی بودکه‌شاید یکی از اولین فعالیتهای فهم کارگری شما سرپرستی هیئتی بودکه‌به‌کنفرانس کاردرپاریس رفتید . دلم میخواست بدانم کداین افرادی که‌همراه‌خودتان بعنوان نماینده‌ی کارگر وکارفرما بردید کدام یک راخودتان شخصا" روی اعتقادخودتان انتخاب کردیدوبردیدو کدامیک بودندکه‌با طلاع سفارش شده‌بودندیا احیانا" تحمیل شده‌بودند؟

ج ـ بله عرض کنم‌که اگربه‌بنده‌گفته‌بودندبنشینید آدم صالح پیدا کن وبردار ببربه‌این مرکز علمی دنیا بنشینیدویک بحث علمی بکنید ، بحث اموکارگری کنیدراجع به‌اموکارگری من یک اشخاص دیگری را میبردم ، یک اشخاصی را میبردم که‌به‌فضلشان ، علمشان اخلاقشان تقوایشان ، قدرتشان اعتقاددا شته‌باشم . آنجوراشخاص مثلا" یکی جمالزاده‌را ما برده بودیم. ولی اشخاص دیگربایدهرکدام نماینده‌ی یک گروهی باشندکه‌ما عقیده‌داشتیم که آن گروه‌باید‌درایران ایجادبشود . مثلا" گروه‌کارفرمایان میخواستیم یک اتحادیه‌ی کارفرمائی درست شودواین اتحادیه‌ی کارفرمائی نمایش‌حقیقتا" طبقه‌ی خودشان باشد اینست که‌درطبقه‌ی کارفرمایان یکی ثقت الدوله‌دیبا بود . ثقت الدوله‌دیبا نماینده‌ی گروه‌مالکین وسرمایه‌داران، هتلداران ،صاحب‌مغازه‌ها ، مقاطعه‌کارهای راه بودند . نماینده‌بود ،کارخانه‌داشت ، کارگرداشت ، کارمیکردندوبودند .ولی ضمنا" پسراشراف

بـــود ، نمیدانم اطلاع داریدیا نه ، برادرمادری دکترمصدق است وازیک فامیـــل اعیانی قدیمی بودوتحصیل کرده اروپا ، تحصیل کرده خارج اینجورآدمی بود . البتـــه توی کنفرانس میتوانست حرف بزند ، فرانسه سرش میشد ، بی آبرونبود ولیکن نماینده کارفرمای چندیـــن هزارنفرکارگرداشته باشدواین حرفها نبود . ونماینده اتحادیه ی مقاطعه کاران بود ، مقاطعه کارهای جاده سازی وراه سازی بود . پس ما حقیقتا " یـــک کارفرما برده بودیم زباندان وتحصیلکرده هم بود ، اخلاقا " هم آدم فاسدونادرست ونابابی نبودواهل زدوبست سیاسی ودردسربرای ما ویدولت ایجادکندنبود که بـــرود وبا کمونیستها بسازدهم نبود . ولی دریک مجمع کارفرماهای اروپا اگرمی نشست صحبت میکرد آدم فهمیده ای بود ، ازماشین هم صحبت میشد میفهمیدچه هست ، ازکارگرهـــم صحبت میکردیم میدانست چیست ، اشکالات کارگری راهم عموما " میدانست چیســـت . بنابراین طوری نبودکه مسخره مان بکنند . ولی یک آدمی بودکه مظهریک دسته وطبقه ای بود ولی آنطوری هم که حقیقتا " یک نیروئی پشت اوباشدنبود .

س ـ خودش متمایل بودکه بیایدیا اینکه شما پیش او رفتید ؟

ج ـ نه خودش مایل بودوفوری بعدازجنگ بودوهمه نمیتوانستندبروندفرنگ ، خیلی هـــا دلشان میخواست بروندفرنگ . این یک اتفاق فوق العاده ای بودکه پیش آمدکه یک طیاره ای بیاید ، آنموقع طیاره پیدا نمیشد ، به تهران ویک عده ای رابرداردوبه پاریس ببـــرد آنجا هم با وجودیکه فوری بعدازجنگ بود به آنها هتل ورستوران وکارت آذوقه بدهنـــد وا ینها آنجا وضعشان خراب نباشدووضعشان خوب باشد ضمنا " دردسری هم برای دولـــت ایران ایجادنکنندوبنام دولت ایران هم یکوقتی مقاطعه کاری، کارکثیفی وزدوبندی نکنند . خلاصه دردسری برای ما ایجادنکنندولی حتی المقدورهم بما کمکی بکنندکـــه این کارفرمایان ایران همکه اینجا آمدندبلـــه سرشان میشدمنتهی اتحادیه ی هتـــل داران ، اتحادیه ی جاده سازی وشهرسازی نماینده آنها نماینده ی کارفرماهای ایـــران شده بود . نماینده ها راهم که دولت معرفی میکرد . ازطرف دولت ایران معرفی میشدنـــد

ازما خواسته بودندوما هم معرفی میکردیم ، نماینده اتحادیه های کارفرما های ایران .
س ـ کدام مقامات دولتی درانتخاب این افرادغیرازخودتان دخیل بودند؟
ج ـ ما با نخست وزیروووزرا مشورت میکردیم .
س ـ آنموقع مثل اینکه آقای صدربودند
ج ـ بله وضمنا " با نیکپورهم مشورت میکردیم . نیکپور رئیس اداره ی بازرگانـــی و تجارت وکارفرما های ایران بود .
س ـ که چه کسی را ببرید .
ج ـ که چه کسی را ببریم . این را ببریم چطوراست ؟ شماکه نمیتوانیدبیائید ، زبان هم نمی دانید ودردسربرای شما ایجادمیشود . چون این کارا ولش بودوممکن بوددردســـر برایشان ایجادشود وشایدهم توده ای هاتظاهراتی بکننـــد وکتک شان بزنند .
س ـ ضمنا " با جرات باید هم ...
ج ـ خب آنموقع ثقت الدوله مسن نبود ، چهل وپنج شش سالش بود تحصیل کرده خارج بـــود اروپا رفته فکرمیکرد . یکی دیگربنام مهندس غیوربودکه اوهم مرده است . اورئیـــس کارخانه مس غنی آباد بود . تحصیل کرده ومهندس بودواستخدام دولت شده بودودولت بـــه او کاردا ده بودبعنوان رئیس کارخانه مس . پس رئیس یک کارخانه شده بوداز طرف دولـــت ، نماینده سرمایه های دولت بودوپشتیبانش هم دولت بود . اوهم نوع کارفرمای دولتـــی بود . امثال اوممکن بودصدها آدم پیدا بکنداز رؤسای کارخانه هاوسازمانهای دولتـــی بعنوان کارفرمای دولتی . اوهم یکی ازآنها بود . مثلا" یکی دیگرازشرکت نفت آمده بود چون شرکت نفت نماینده صنایع بازدولتی ایران بود ، صنعت بزرگ .
س ـ یعنی با آن دونفر؟
ج ـ بله .
س ـ چه کسی بود ؟ من خاطرندارم .
ج ـ فوادروحانی که آنموقع مشاورشرکت نفت بود ولی آدم خیلی فاضلی بود . اصلا" شمـا فوادروحانی را می شناسید؟ بهائی بود ولی جزوبهائی های فوق العاده باایمان وجـــزو

اشخاص فوق العاده پاک وتمیز ، خیلی با ایمان ، خیلی فاضل وزبان فرانسه وانگلیسی را بخوبی میدانست . اشخاصی را که ما آنجا میبردیم حتما " میبایست زبان میدانستند ثقت الدوله هم تحصیل کرده سوئیس بود ، فرانسه میدانست .

س ـ کارگران را چطورانتخاب کردید ؟

ج ـ آنها را هم بازما انتخاب کردیم . دوتا ازاصفهان انتخاب کردیم ، امیرکیـــوان ویوسف افتخاری را ازتهران انتخاب کردیم ازدست چپی ها وتاجبخش ازکارگران دســت راستی وهمچنین داداش حکیم الملک بودکه مشاوربودوکس دیگری که مشاوربودجمال زاده بودکه بعنوان مشاورومطلع امورکارگری بودویکی هم فرمانفرمایان بودکه زبانــدان بودومشاورکارگران بود . اینها هرکدام مترجم یکی ازکارگران بودندومشاوران .

س ـ اوهم تعریف کرده است که علاقه ی اصلی او این بودکه یک سری به پاریس بیایـــدو بدانشگاه هش بزندوببیندکه دایراست یادایرنیست .

ج ـ بله دانشگا Beaux Arts میرفت که بروداّنجا آرشیتکت بشودواو هم یــک آدم میلیونرشدبعلت بنده . بعلت اینکه داداش شازده محمدولی میرزابود اوورا بردم وبه او محبت کردم ، اوجوان بودوتحصیلکرده وآمداینجا وکمکش کردیم رفت درمدرسه معماری پاریس ماندو کمک دومم بداو این بودکه اورا با آقای قره گوزلودرپاریس آشنایش کردیم ودختــــر آقای قره گوزلورا گرفت ، لیلی قره گوزلورا گرفت ، یک خانم میلیونری گرفت وکــارو بارش هم خیلی خوب شد . همه ی آنها که به آن سفرآمدندبه یک جائی رسیدند .

س ـ وقتـــــی حکـــومت صدرسرکارآمد مثل اینکه خیلی درگیری درمجلس پیش آمده بودبرسراینکه ایشان نخست وزیرقانونی هست یانیست .

ج ـ کی ؟

س ـ صدرالاشراف . ومثل اینکه خیلی ازوکلا ازجمله دکترمصدق اینها جلسه نیامدنــدو مجلس راازاکثریت انداختند . شما چیزی یادتان هست ؟

ج ـ بنده درامورسیاسی دخالت نمیکردم برای اینکه همیشه میدانستم موضوع چیســت . موضوع اینست که بایداین برودوآن بیاید . نخست وزیران همه شان همینطوربودنــد .

یکدفعه حکیم الملک هفت روز نخست وزیر شد، دولتها خیلی کوتاه بود دوماه سه ماه یکی را میآوردند میگذاشتند سر کار همینطور با او در مجلس بحث میکردند و خودشان داشتند باکس دیگر ساخت و پاخت میکردند با یکی دیگر که یکی دیگر را بیاورند.

س - آنطور که من در باره مرحوم صدر الاشراف خواندم انتقادات شدیدی است که نسبت به ایشان میکنند و عناوینی که به او میدهند به خاطر اینکه مثلاً" در باغشاه ایشان چکار کرده بود ولی در زمانی که ایشان نخست وزیر بود شما متصدی کارهای مهم بودید چه خاطره ای از ایشان دارید، ایشان چه جور مردی بود؟ چه جور نخست وزیری بود؟

ج - یک آدم خیلی قلدر و محکمی بود و معلوم بود که آنوقتها هم همینطور بوده است. یک آدم محکمی بود، قلدر و بزن بهادر و اهل مبارزه و اخلاقاً" هم تمام آن اخلاق های بد و خوب قدیمی ها را همه داشت. اهل پول و ساخت و پاخت و اهل رشوه دادن و رشوه گرفتن و همه اینها بود و ضمناً" آدمی هم بود که اهل سازش با توده ای ها و دست چپی ها نبود. بدون شک آنگلوفیل هم بود. حالا که میگوئیم دست راستی باید حقیقتش را بگوئیم باید بگوئیم آنگلوفیل که انگلیس ها میخواستند که دولت ایران دست حکومت دست راستی باشد که متمایل به انگلستان باشد که در نتیجه این سیاست نفت آنها حفظ شود. سیاست آنها فقط حفظ استقلال ایران، حفظ استقلال سیاسی ایران، دوری از دست چپی ها و توده ای ها و دادن امتیاز نفت برای همیشه به شرکت نفت و سازش با شرکت نفت بود. دولت ایران همش روی نفت و روی انگلیس ها می چرخید، رضا شاه هم همینطور بود. اگر رضا شاه از اول حاضر نشده بود با انگلیس ها بسازد که سر کار نمی آمد، اصلاً" دولت رضا شاه نمی آمد. اگر پسر رضا شاه هم حاضر نشده بود راجع به نفت با انگلیس ها سازش کند و کنار بیاید او هم پادشاه نمیشد. اینست که در ایران شرط باقی ماندن در سیاست و دوام سیاسی طرفداری انگلیس بود. احمدشاه هم همینطور بود، رضا شاه هم همینطور بود، محمدرضا شاه هم همینطور بود.

س - اگر بگوئیم که پشتیبان آقای صدر انگلیس ها بودند ولی در داخل چه گروههائی، چه شخصیتهائی، چه کسانی به اصلاح پشتیبانی میکردند؟

ج - همه اینها گروههای مذهبی و دسته های بازاری بودند. برای اینکه کسی در ایران

بماندبایداین گروهها با او باشند : باید انگلیسها باشند ، بایدبازاریها باشند نیکپور وتمام بازاریها با اوسازش وتوافق داشته باشندوچوب توی چرخش نکنندواشکالات اقتصادی برای اودرنیاورند . باید ضدکمونیستی باشد ، ضدتوده ای باشد بایدمذهبی باشد وعلناً" طرفدارمذهب باشد .

س - آنوقت سران مذهبی چه کسانی بودند ؟

ج - باامام جمعه وقت ، حاج آقاجمال

س - حاج آقاجمال ..

ج - حاج آقاجمال یکی ازسران مذهبی بود ، اواصفهانی بود ، بامدرس

س - کدام مدرس ؟

ج - مدرس معروف یعنی سیدحسن مدرس .

س - اوکه درزمان رضا شاه کشته شد .

ج - بله .

س - منظوردوره ای است که صدربرسرکاربود .

ج - درآن زمان سیدابوالقاسم کاشانی که جانشین مدرس بود . خلاصه طبقه ی بازاری وطبقه پائین ومساجدواینها را بایدداشته باشدکه هرروزبرایش دعاکنندوبه اودرمساجدفحش ندهند . به مساجدبرودو ..

س - پس هنوزقدرت شاه آنقدرنبودکه هرکسی ایشان اراده بکند نخست وزیر میشد . هنوز نظروهمراهی بقیه گروهها مؤثربود .

ج - بله . آنموقع هنوزنظرانگلیس ها وآمریکائیها وروسها درایران مؤثربود ، هرسه تای آنها مؤثربود . شاه درموقع جنگ زیاد نظری نداشت ، نظراستموابی ومشورتی داشت ، خارجی ها هم بااوصحبت نمیکردندوخیلی براومنت گذاشتندکه آمدندآنجا وباشاه یک جلسه صحبت کردند ، ملاقات کردند . آنموقع دولت ایران قدرتی پیدانکردمگربعدازاینکه روسها ازایران بیرون رفتندوپیشه وری قشونش رابیرون کشید . تاآنموقع شاه کم کم در- ارتش نفوذ پیداکردکه ارتش راهمراه خودش کردوآنوقت بدست آن ارتش واردمیدان شد

کم‌کم‌توی سرهرکسی خواست زدوقدرت را دردست خودش گرفت . اول که‌شاه‌قدرتی نداشت هیچگونه‌قدرتی نداشت .

س - بعداین آقای عباسقلی گلشائیان مثل اینکه‌زمان صدرالاشراف وزیرپیشه‌وهنر شده‌بود .

ج - بله وزیرپیشه‌وهنرشده‌بودوبعدوزیردارائی شد .

س - یعنی وزیرشمابود .

ج - وزیربنده‌بودهمانموقعی که‌بنده‌به‌کنفرانس کارزفته‌بودم .

س - اوچه‌جوروزیری بودوچه‌جورنظری داشت ؟

ج - اونسبت به‌بنده‌نظرش خیلی خوب بودونظرخوبی داشت .

س - نسبت به‌مسائل کارگری ؟

ج - اوهم فهمش بیشتربود چون خودش رئیس کارخانه‌بودیک مدتی دروزارت دارائی فهم‌و درک اوبیشتربود . ولی درآن زمان که‌نصرالملک ونجم‌الملک واینهارا صحبت کردیم همان دوره‌بودکه‌تمام کارها با هیئت حل‌اختلاف مرکب‌ازمرحوم دکترشیخ وادیب ووفا بود ، سه‌نفربودندکه‌وزارتخانه‌را می گرداندند . ادیب ووفارا هم اگرمیخواهیدبنویسید . دکتر شیخ وادیب ووفا . اینها تمام رؤسای وزارت پیشه وهنرآن زمان بودند . علاوه‌براین رئیس هریکی ازاین کارخانه‌ها هم یکی ازمهندسین دوستان مابودند . مثلاً" مهندس ابوذر رئیس یک کارخانه‌بود ، مهندس فریوروداروودسته‌ی معدنی ها رئیس قسمت معدن بودند ، مهندس زنگنه‌رئیس قسمت قندبود . یکنفرازطرف دولت رئیس میشدولی آناً " میشد کارفرما ونماینده‌سرمایه‌دولت .

س - ازکی بودکه‌خودشما واردحل اختلافات شدید ؟

ج - ازهمانموقع که‌قانون گذشت .

س - سؤال کردم که‌ازچه‌موقع واردکارشدید قبل ازاینکه‌وزارتخانه‌تأسیس بشودیا قوام‌السلطنه‌روی کاربیایدکه‌هنوزشما مشغول ...

ج - نخیر ماهمش هی خواهش میکردیم‌که‌ما را به‌بازی بگیرید ماهم هستیم‌وباما هم مشورت

کنید، با ماتبادل نظر کنید. اینجا همچین است، آنجا همچین است ما میخواهیم یک قانون بنویسیم.

س- ولی عملاً" ...

ج- ولی عملاً" کسی ما را بهبازی نمی گرفت .حتی آن رؤسای کارخانجات که همه دوستان من بودند، رفقای من بودندوتوی وزارت پیشه وهنربودندوبمن میگفتندخجالت بکش دست بردار ما ازتوخجالت میکشیم،توتحصیلکرده هستی . این تحصیلات را داری ، این تجربیات را داری کارگرکارگرچیست ؟ مرجع برای کارگرچیست ؟ من رئیس سیمان ها هستم، اورئیس قندها هست ، اورئیس پنبه ها هست هرکدا ما زما برای خودمان یک سمت وشغلی داریم وقتی کهبهشهرستانها برای گردش میرویم خجالت میکشیم. اصلاً" توآن عقب عقب ها مثل گداها را همیروی ، کسی طرف تونمی آید. آنوقت مثلا ورکه وزیربا یدمشورت کند ما است خواست میکنند نمی خواهدنمیکنند. میگفتم آنکس که میکندمحض خاطربابات است، محض خاطرفامیلت است والا توخودت با یدیک شخصیتی باشی . باوربفرمائیدتا روزی کهما روی صندلی معاونت وزارت کارننشستیم همه اصلاً" ازمن خجالت میکشیدند. یک آدم عقب- افتاده وازده من را تلقی میکردندویا یک آدم حادثه جوومااجراجو.میگفتنداگرمیخواهی وکیل هم بشوی بهبابات بگوکهیک کلام بهشاه یا صدرالاشراف بگوید وکیل میشوی ، لازم نیست کهتوبروی وکارگرپیداکنی وکارگران را جمع کنی وبخط کنی . اصلاً" کسی باور نمیکردکهاین کارجدی است ، این کار وظیفهدولتی است ، این کاریک آتیهای توی آن است اینها را کسی باورنمیکرد هیچکس باورنمیکرد.

س- خودشما چرا بهاین حرفها گوش نمیکردید ؟ چرا نمیرفتیدرئیس یک کارخانهبشوید؟

ج- من یک آدمی هستم کههمیشهیک آتش مقدسی درمن روشن میشودودرپی یک چیزی میروم، پی فکری میروم وفکرمنافع وسیاست ومقام و اینها کهنیستم دنبال فکربزرگی میروم. این همیشه دردزندگی بنده بود.

س- بعدازآقای گلشائیان گویا آقای هاشم صهبا مدت کوتاهی وزیرپیشهوهنربود؟

ج ـ بله آنموقع من نبودم خارج بودم. آنمدت آنقدرک تا ه بودکه نبودم. یک مدت هم سرلشکرشفائی بود نمیدانم میدانید؟

س ـ نخیرجائی ندیدم.

ج ـ اوهم رئیس کارخانجات نظامی بودبعدوقتی که شاه دوزورش رسید ازاوخواست که رئیس کارخانجات غیرنظامی هم بشودووزیرش کرد.

س ـ زمان کی بود؟ کدام نخست وزیر؟ یعنی صدر؟

ج ـ بله درهمان زمان صدر.

س ـ خب جالامیرسیم به یک مطلب بسیارجالب ومهم وآن روی کارآمدن قوام السلطنه است که وزیرمربوط به شما میشد آقای احمدعلی سپهراگراشتباه نکنم.

ج ـ بله آقای سپهر.

س ـ سرنخ بحث را خودتان ازاینجا بدست بگیریدوتوضیح بدهیدکه چطورشدکه، تاآنجا که یادتان هست، قوام السلطنه را نخست وزیرش کردندوبعدحکومت ایشان که آغاز شدچه اثری روی کارسرکاروپیشرفت عقایدتان گذاشت وهمینطوردرموردتأسیس وزارت کاروتقش مظفرفیروز.

ج ـ عرض کنم که قوام السلطنه مدتها میخواست نخست وزیربشودویکدفعه هم نخست وزیرشده بود. منتهی آندفعه یخش زیاد نگرفت. اینددفعه قوام السلطنه حس کردکه یک بادی درهوا است ویک جریانی درهوا است وآنهم اتحادیه های کارگری ونیروی کارگری وحزبهای متمایل به دست چپ است. گفت خب من چرااین را نچسبم. این رابچسبم ونماینده ی این قدرت بشوم. این بودکه روزبروزقدرت کارگران هی بیشترمیشدوهی مبارزه شدیدتر میشد. مبارزات حزب توده واتحادیه های دیگروا ینها زیادمیشد قوام السلطنه هم شروع کرد صحبت کردن درباره نهضت کارگری، راجع به نیروی کارگری، راجع به اتحادیه های کارگری وخلاصه وعده دادکه من قانون کاررا خواهم گذراندا گربیایم. این قانون کاری که هی میگوئیدنمیشود، چون دیگراینقدرمن گفته بودم که دیگرهمه قانون کاررا میگفتند منتهی نمیشد ولی دیگرچندین سال بودکه هی قانون کارمینوشتیم ومیدادیم مجلس

تصویب نمیشد ولی دولت بعدکه میآمد با زیکی دیگرمینوشتیم ومیدا دیم به‌مجلس ، این بودکه‌این شهرت شروع شده‌بود ، شهرت نهضتهای کارگری ، شهرت نیروهای کارگری و شهرت دولتهای متمایل به‌دست چپ ونیروهای کارگری شروع شده‌بود. قوام‌السلطنه هم‌کم‌کم‌داوطلب شد ولی قدرتی نبودکه‌پشت قوام‌السلطنه‌بزود. قوام‌السلطنه‌خودش قدرتی بود، نیروئی داشت ، شناخته‌شده‌بود ویک آدم سیاسی بود یک آدمی بودکه‌همه اورا می شناختند.

س - چه‌جورآدمی بود؟ راجع به او اگریک کمی ازسوابقش بفرمائید...

ج - آدم خیلی قوی بود، خیلی نترس‌بود، خیلی با هوش‌بود خیلی با استعدادوبا هوش وفهمیده‌بود، خیلی آقا منش وخیلی اهل بذل وبخشش وبزرگی واعیانی بود. اصلا" اعیان منش‌بود، اعیان صفت بود. وقتی اسم قوام‌السلطنه‌را میگفتندهمه‌قبول داشتند بنابراین یک آدم ناشناخته‌ای نبود. اصلا" آنموقع هرکس میآمدمیبایست اورا بشناسند حکیم الملک را همه‌می شناختند، صدرالاشراف هم همینطور. اینها را همه‌قبل ازمشروطیت می شناختند. درایران پرستیژ گذشته‌خیلی مهم بود، تاکسی میآمدواسمش‌را میبردند میگفتندچه‌کاره‌بوده؟ باباش چه‌کاره‌بوده؟ قبلا" چه‌کاره‌بوده؟ زمان مظفرالدین شاه چه‌کاره‌بوده؟ تاریخچه‌ی سیاسی اش‌را بایدبگویند نه‌اینکه‌یک کسی باشدهمینجوری بگویندکه‌تحصیلکرده‌سوربن است یا فلان است . اینجوری نمیشد. حتی دکترامینی وقتی میخواست بیاید درست است که‌تحصیلکرده‌بودوپسرامین الدوله‌بودولی دکترامینی..

س - مطالبی که‌درموردتبفرعن ایشان میگویند.

ج - بله خب آن تفرعن قدیم راداشت ، حالت اعیان منشی سابق راداشت .اعیان قدیم همه‌همین طوربودند.

س - مثلا" حکایت میکنندکه‌دردفترایشان اگرکسی میرفت‌یا صندلی نبودیا اینکه‌اجازه نشستن نداشت .

ج - بله‌ازاین جورعادات داشت ، ازاین اعیان منشی های قدیم داشت ، ازمکتب قدیم ایران .

س - راجع به قوام السلطنه میفرمودید.

ج - بله قوام السلطنه درست تیپی بود که آن زمان ایران می پسندید و می طلبید. می دانید چه شده بود در ایران؟ این هم باز یک فنومنی است، اینها فنومن هائی است که در ایران اتفاق افتاده است. رضا شاه آمد یکهو ایران یخ بست یعنی که دیگر تیپ حکیم الملک درست نشد برای اینکه همه افتادند توی ادارات و تحصیلکرده خارج و آمدند اینجا و جذب شدند توسط دستگاه رضا شاه و یکا را فتادند و شب و روز داردند برای مملکت کار میکنند. نه کسی اینها را می شناسد که کی هستند، نه کسی شهرت درست میکند و نه در سیاست وارد میشوند و نه بحثی میکنند، هیچی. امثال عموهای بنده و بنده و بعد هم نسل رضا شاه. ولی یک عده هم آنجا بودند که اشخاص چهل ساله چهل و پنج ساله بودند. آنها ئیکه کمتر بودند بیست ساله تا سی ساله بودند هنوز جنت مکان نشده بودند رضا شاه آنها را به بازی گرفت و توی کار انداختشان. آنها بیشتر نسل عموهای بنده بودند. ولی آن نسلی که قبل از آنها بودند یک مدتی رضا شاه از آنها کار کشید تا مدتی که مطابق ذوق او میتوانستند کار کنند بعد که دیگر دوران خدمت آنها تمام شد یا آنها را کشت و یا فرار کردند و بخارج رفتند.

یک طوری شدند و یا دیگر کاری شان نمیکردند آنموقع زیاد رسم نبود که مردم را تبعید کنند و بخارج بفرستند. آنها ماندند. حکیم الملک و نجم الملک و اینها همه ماندند. خب ماندند که از بین نرفتند. اینها ۶۰ ساله بودند وقتی که رضا شاه رفت ولی تمام اشخاص ۶۰ ساله هنوز میتوانستند کار کنند بخصوص در آن مقامات بالای مملکت. ضمنا " مقامات بالای مملکت هم بودند یعنی مردم آنها را می شناختند. حکیم الملک ۶۰ ساله بود هنوز میتوانست کار کند و ضمنا " مردم یادشان هست که ۱۵ سال پیش حکیم الملک وزیر آموزش و پرورش بود و تمام محله ی ما وقتی رد میشد به او سلام و تعظیم میکردند، توی مسجد که میرفتیم جلوی پای او همه بلند میشدند و احترام میگذاشتند، مردم او را می - شناختند. وثوق الدوله همچنین، قوام السلطنه همچنین. تمام اینها اشخاصی بودند که اعیان جوانهای آن زمان بودند که بعلت نفوذ پدرشان و نفوذ فامیلشان زود -

وزیرشده‌بودند. پسرمستوفی الممالک بود، پسروثوق الدوله‌بزرگ بود، پسرعین الدوله بود. اینها همه‌یک مقاماتی داشتند نیمچه‌اعیانی بودند اعیان جوانی بودندکه‌یکهو رضاشاه‌آنها راکنارگذاشته‌بودواینها درسکوت وآرامش ده‌پانزده‌سال زندگی کرده‌بودندو هرجوروهرچندسال که‌تواینسته‌بودند ولی مردم همه‌ی اینها را می شناختند. خارجی ها داخلی ها همه‌اینها را می شناختند. ولی روزگارچطورشد؟ یکدفعه‌شب وروزفرق کرد، یعنی امروزوفرداتمام آنهائی که‌دسته‌ی رضاشاه‌بودندبایدبروندویک دسته‌ی دیگربیاید بیایند. آن دسته‌پائین ومتوسط فرق نکردولی دسته‌ی بالای مملکت خب یکدفعه‌باید فرق کند، وزیرداراثی بایدفرق کند، وزیرآموزش وپرورش بایدفرق کند، معاونش هم بایدفرق کند، مدیرکلش هم بایدفرق کند. اینها بایدفرق کنند. یا اگرهم نباید از بین بروندولی موقتا" بایدیک خرده‌کناربروندوآنوقت یک دولت کوآلیسیون باید بیاید یعنی یک دولتی که‌زمان قبل ازرضاشاه‌رابه‌زمان کنونی بهم ببنددویکی بیاید که‌هم دوله‌ها وسلطنه‌ها وملک ها بشناسدوهم تیمسارفلان واینها را بشناسدوآنها را بهم ببندد، یک دولت فی مابین یابدبیاید. اینست که‌دراین زمان میبینیم جزاینکه قوام السلطنه‌بیایدچاره‌ی دیگری نبود واگرنشد نظام السلطنه‌مافی بیاید، نشدمثلا" وثوق السلطنه‌بیاید، نشد نیر الملک بیاید. این جورتیپ ها بایدبیایند. اشخاصی که هنوزنمردندولی هنوزهم بین ۶۵ سال تا ۷۰ سال دارند.

س- شما اطلاع داریدکه‌دردوران رضاشاه‌قوام السلطنه‌کجابود وچکارمیکرد؟ ایران بودیا تبعیدبود؟

ج- قوام السلطنه‌یک مدتی خارج بودودرخارج عیش وقمارمیکرد ودرمیزهای مونت کارلو صندلی مخصوص داشت ولی بکارسیاست هیچ دخالت نمیکرد. رضاشاه‌هم اگرکسی به‌سیاست دخالتی نمیکردهیچ کارش نداشت، مال خودش را بخورد.

س- شما هیچ آشنائی خانوادگی ویا دوستی شخصی با ایشان داشتید؟

ج- با فامیل وثوق الدوله. اینها فامیل هایشان با پدرما هم دوست بودند.

س - یعنی خودشما شخصا " قوام السلطنه را اصلا" دیده بودید؟

ج - نخیر، اختلاف سنی ما زیاد بود و منهم که از اروپا برگشتم دوسال بعد از آن دیگر جنگ شد. من اینقدر در ایران نبودم که...

س - یعنی جنگ شد.

ج - بله منظورم اینست که دوسال بعدش دیگر جنگ شد.

س - این آقای احمدعلی سپهر چه جور آدمی بود.

ج - احمدعلی سپهر جزو آن اشخاصی بود که توی دست و بال اعیان خیلی میدوید و می پلکید جزو آن کسانی بود که دنبال یکی دو تا بزرگان بود، دنبال یکی دو قوام السلطنه، حکیم الملک تمام اینها. جزو آنهائی بود که جوانهای بعد از آنها بود یعنی اشخاصی بودند که جوان بودند و در اروپا هم تحصیل کرده بودند و آمده بودند منتهی توی دست و پای اعیان می پلکیدند. آنوقتها غدغن نبود. مثلا" حکیم الملک روز جمعه یک جلسه ای داشت و مردم میرفتند و در جلسه ی حکیم الملک می نشستند و حرف گوش میکردند. بعد از آنجا میرفتند خانه ی قائم مقام رفیع، قائم مقام رفیع یک آدمی بود که متعین بود یک آخوندی بود که رشتی بود. حتی تا زمان محمدرضا شاه هم که هنوز نمرده بود جمعه ها خانه اش جلسه بود و مردم آنجا میرفتند و اوضاع و احوال روز را میگفتند و جریانات را میگفتند و حل و فصل میکردند و بحث سیاسی میکردند. اینها یک کلوبهای سیاسی خانه ای بود.

این آقای سپهر هم یک همچین آدمی بود، یک آدمی بود که تحصیلکرده ی خارج بود زبان میدانست و خیلی روشنفکر بود و خیلی هم حقه باز و زبل بود. حرف جمع کند خبر ببرد سازمان بدهد و از این کارها بکند. او از این اشخاص بود والبته تا زمان رضاشاه اینجور اشخاص را زیاد اهمیتی نمیدادند میگفتند باشند برای خودشان ولی بصرف اینکه این آدم شارلاتان است این آدم بدرد میخورد این آدم اهل زد و بند است، رضا شاه از آدم زد و بندچی اصلا" می پرهیزید، اینها را اصلا" بهشان رونمی دادند این هم بود و همینطور را ه میرفت و خبرک میگرفت و من او را خانه ی حکیم الملک دیده بودم و این ور و آن ور هم دیده بودمش. خبرکچی و زد و بندچی بودند ولی یکهو روزگار یک طوری شد که برای

این جورا شخاص دربار زشد. که این خبرک جمع کند و ببرد خانه‌ی قوام السلطنه و خبر بدهد و از آنجا برود خانه‌ی حکیم الملک هم خبر بدهد و از آنجا برود خانه‌ی رضا رفیع هم خبرک بدهد یعنی همه‌جا برود خبرک بدهد، این در برای او بازشد و این آدم هم افتاد به زد و بند. تملق همه‌را هم میگفت و همه‌را هم از قدیم می شناخت. دیگر گفتند خب این آدم بیست سی سال دارد میدود چرا معاون وزارتخانه نشود. بعد معاون وزارتخانه‌ی پیشه و هنر شد.

س- زمان؟

ج- زمان نصرالملک سپهر معاون شد و بعد وزیر شد.

س- توی همان وزارتخانه آمد بالا؟

ج- بله. ولی قبلا" توی شیلات هم یک مدتی کار کرده بود و رئیس شیلات بود.

س- یک نطق آتشین بر علیه کارفرمایان کرده بود در آن اوایل وزارتش.

ج- بله برای اینکه او از آنهائی بود که با روسها هم عشق بازی میکرد، خیلی با روسها بازی سیاسی میکرد، با انگلیس‌ها هم بازی سیاسی میکرد، با آمریکائیها هم بازی سیاسی میکرد. همه میدانستند که این همه‌جائی است و همه‌جا میرود و هیچکس هم به او زیاد نمی گرفتش همه از او می ترسیدند و لی چا " میگفتند بگذار بیاید ببینیم خبری دارد بیاید بدهد، ببینیم شاید کاری از دستش بر بیاید. آدم خیلی حقه‌بازی بود.

س- عاقبتش چه شد؟ پرونده‌ای چیزی مثل اینکه برایش درست کرده بودند یا اخراجش کردند چیزی شد؟

ج- نخیر، یواش یواش او را کنار گذاشتند، بعد رئیس شیلات شد و بعد رئیس یک چیز دیگر شد. همیشه آدم بی چیزی بود، دزد نبود. آدم بی چیزی بود و یک پولی به او میرساندند، یک حقوقی به او میرساندند که زندگی کند و بعد هم مرد.

س- مثل اینکه در امور کارگری در زمان حکومت قوام السلطنه...

ج- او خیلی خودش را به کارگران می بست، به توده‌ای ها هم خیلی می بست. همیشه به من میگفت آقای نفیسی شما تعریف مرا به اینها بکنید، خیلی دلش میخواست که از او تعریف بکنند بخصوص دلش میخواست روسها به او نظر محبت داشته باشند و جزو نوچه های

روسها باشد. ولیکن خیلی خودش را به‌دست چپی ها می بست ولی نه‌دست چپی‌ها نه‌کس دیگری اورا به‌بازی نمیگرفت، یعنی هیچ کس به‌او اطمینان نداشت. ولی او خیلی دلش میخواست که‌حکومت کارگری بشودوطوری بشودکه‌او رهبرکارگران بشودوضمناً "خبرروسها را بگیردوبه‌آمریکائیها بدهدوخبرآمریکائیها را بدروسها بدهد ازاین جوراشخاص بود.

س- حالا برویم سرمظفرفیروز. حالا که‌یواش یواش داریم به‌جلومیآئیم وتشکیل وزارت کارواینها هم راجع به‌مظفرفیروزشما توضیح بدهید.

ج - شما میدانیدکه‌مظفرفیروزهنوززنده‌است؟ پاریس است.

س- بله، با او هم مصاحبه‌کرده‌ایم.

ج - او خیلی آدم جالبی است برای اینکه‌اوآدم تحصیلکرده‌ای بود. تحصیلکرده‌وفهمیده وزباندان وعالم، انگلیسی فوق العاده‌خوب میداند. تحصیلش را درانگلستان کرده‌است. یک آدمی بودکه‌خیلی شم‌سیاسی داشت.

س- اوچطورازسیدضیاء زدبه‌قوام‌السلطنه؟

ج - اودنبال هرکسی که‌حاضربودکه‌به‌اوکاربدهدوقدرت بدهدرا میگرفت، هرکس که‌بود. او اول میخواست طرفدارانگلیس هابشودوکلاه‌پوستی سرش گذاشت وطرفدارانگلیسی ها ودست‌راستی ها واینها بود. ولی بعدوقتی که‌روسها پیدایشان شدوتوده‌ای ها پیدایشان شد یکدفعه‌کاسبکتی شد. اومیخواست ترقی کند، پیش برود، رهبربشود حالا بهرراهی شده‌هرکس شده.

س- وپهلوی ها را هم بیاندازد.

ج - بله. ضمناً "آن کینه‌پدرش را هم ازبین ببرد. یک شعری ازفردوسی هست که‌میگوید:

پدرکشته‌راکی بودآشتی پدرکشتی وتخم کین کاشتی

من درموردا وهمیشه‌این شعربیادم میافتاد. طوری کین نسبت به‌رضاشاه‌داشت، البته نسبت به‌اولادرضاشاه‌میگفت نه‌من با اینها کاری ندارم، با شاه‌وآنهای دیگرمن کاری ندارم، من دشمن رضاشاه‌بودم برای اینکه‌اوپدرمن راکشت. ولی پدرش هم همینطور بود. نصرت الدوله‌هم یک آدمی بود فوق العاده جاه طلب واینها میخواستند

حتی به‌سلطنت برسند وا ینها احمدشاه را لایق اینکا رنمی دانستند ولی خودشان خیلی لایق بودند، این شاه‌زاده‌ها بعضی هایشان خیلی باهوش وبااستعداد بودند. توی همین پسران فرمانفرما هم شما می بینید بعضی هایشان خیلی باهوش وبااستعداد بودند و اینها هستند. اوهم همینطوری بودومیخواست که‌بهرترتیبی شده‌قدرت را بدست بیاورد وچم رضاشاه را بدست بیاورد. کوشش هم کردولیکن، موفق هم شده‌بود تا وزارت رضاشاه خودش را رسانده‌بود، بعداز آنجا که‌یک خرده‌حوصله‌اش کم‌بود رفت یا فراسوی ها وایتالیائی ها وخارجی ها شروع به‌ساختن کردویک دفعه‌رضاشاه هم مچش را گرفته‌بود که‌اومیرودبه‌سفارت فرانسه که‌بعدا وراگرفتندوکشتند. چندین نفربودندکه‌رضاشاه میترسیدا ینها با خارجی ها بسازند چون خودش‌نه‌اینکه‌با خارجی ها ساخته‌بودوآمده‌بود حالا میترسیدکه‌اینها اگربروندبا خارجی ها بسازند خارجی ها با آنها بسازندوآنها را بیاورند. تیمورتاش اینطوربود ونصرت الدوله اینطوربودوصارم الدوله اینطوربود. منتهی صارم الدوله‌خودش را زیاد به‌آب وآتش نزد ورفت وپنهان شددرگوشه‌ی باغش در قاشلوی اصفهان.

س — درآن بهار اولی که‌قوام السلطنه‌برسرکاربود توی این گزارشات ذکرازاین میکنندکه‌برای اولین باردرایران رضا روستا بعنوان نماینده‌ی کارگران وآقای نیکپور بعنوان نماینده‌ی کارفرمایان دراتاق بازرگانی تهران جمع شدندونسبت به‌چندموضوع حل اختلاف کردند. آیا شما آن جلسات را بخاطردارید؟ یا درآن بودید؟

ج — این آن موقعی است که‌هنوزمن توی کارنیامده‌بودم. درآنموقع من هنوزدرقسمت کارخانجات بودم.

س — بیشترآقای پیروزدرآن کاردخالت داشتند؟

ج — بله. آنموقع من هنوزنیامده‌بودم.

س — خب راجع به‌مقدماتی که‌منجربه‌گذراندن تصویب قانون کارشد، ۱۸ مه ۱۹۴۶، گویا آن جلساتی که‌برای بررسی لایحه‌ومشورت با دستگاههای مختلف وبعدبردن آن به‌هیئت وزیران وقوام السلطنه‌تشکیل میشدکه‌گویا اگراشتباه نکنم دروزارت خارجه‌بود..

ج - بله دروزا رتخا رجه . هیئت دولت درآنجا تشکیل میشدوقوا ما لسلطنه همآنجا منــــزل دا شت .

س - راجع بهآن جلسات شما خا طرا تی دا ریدکه چه مقدما تی بود ؟

ج - بله ، آنجا دیگرشروع کا ربنـــده میشود .

س - خب بفرما ئید .

ج - دروزا رتخا رجه که یک طبقه با لا ا ست بنا م طبقه سکنی .

س - وزا رتخا رجه فعلی ؟

ج - بله . کهآنجا را سا خته بودندبرا ی ا ینکه وزیرخا رجه بتوا نندآنجا زندگی کند ، حتـــی زما ن رضا شا ه . دروزا رتخا رجه یک طبقهآن با لابود . بعدکه نخست وزیرا ن آمدندیکی یکی دهنشا ن برا ی ا ین آپا رتما ن فوق ا لعا ده لوکس با لای وزا رتخا رجه که آشپزخا نه ووسا ئــل پذیرا ئی وسا لنها ی پذیرا ئی مفصل دا شــت آب ا فتا د . همهآنجا منزلشا ن شـــد . ا ول قوا ما لسلطنهآنجا منزل کرد .

س - کدا م دوره ، دوره ی ا ولش ؟

ج - دوره ی ا ول . ا لبته قوا ما لسلطنه خودش خا نه دا شت . دردوره ی ا ول ا ول هم نـــه ، چون قوا ما لسلطنه دودور آمد ، آن دورا ول نه . ا ولش خودش یک خا نه دا شت درخیا بـــا ن کا خ یک ویلا طوری بودکهآنجا منزل دا شت که بعدهم آنرا سوزا ندند ، چا پیدند موقعی کـــه نخست وزیربود . آنهم یکی ا زروزها ی خیلی جا لب بود . بعدا " با یدبه شما بگویم . بله بعدهم که سپهبدزا هدی آمدآنجا منزل کرد . هرکس میآمدنخست وزیرمیشد آنجا منزل میکرد خیلی جا ی خوبی بود . یا آنجا یا مقا بلش با شگا ه ا فسرا ن که سپهبدزا هدی هم آنجا منـزل کرد . هردوجا را درزما ن رضا شا ه سا خته بودندخیلی لوکس وخیلی حسا بی برا ی ا ینکـــه وزیرجنگ ومهما ن هــا ی خا رجی وخا رجی ونخست وزیروا ینها آنجا بتوا نندزندگی کننـــد و دردوره ی قوا ما لسلطنهآنجا منزلش بودوهیئت دولت هم هما نجا توی هما ن آپا رتمــــا ن تشکیل میشد . زن وبچها ش توی خیا با ن کا خ بودند ولی خودش ا ینجا بودکه حفظش بهتـــر با شدوهم زندگی ا ش را حت تربا شد آنجا بود . ا ول که را جع بهقا نون کا ربحث شده بـــودو

تبلیغ زیادشده بودوقوام السلطنه هم این رایکی ازمقاصددولت خودش قرارداده بودکه ما برای امورکارگری میآئیم، برای پیشرفت امورکارگری میآئیم وقانون کاررا حتما" بتصویب میرسانیم ووقتی که هم آمددیگراینکارراپیرش نزدویه آن عمل کرد. آولا" - معاونش دکترامینی بودکه قوم وخویشش هم بود، دکترامینی داماد برادرقوام السلطنه است. برادرقوام السلطنه وثوق الدوله بودکه وثوق الدوله چندین دخترداشت که یکی ازآنها زن دکترامینی بود. این ارتباط را میدانستید؟

س - درست نمیدانستم.

ج - چندین دخترداشت که یکی ازآنها زن امیراعلم بود، یکی زن دکترامینی بود، یکی زن امیراعظم بود. اینها همه اشخاص بزرگی بودندکه دخترهای وثوق الدوله را گرفته بودندویکیش هم زن دکترامینی بودوازاین راه دکترامینی داماد قوام السلطنه بود درحقیقت. هروقت قوام السلطنه میآمدروی کار معلوم بودکه فرداً دکترامینی آنجا پیدایش میشود. دکترامینی بوداز طرف قوام السلطنه چون معاون نخست وزیربود، ازطرف قوام السلطنه بودووزیرداراِئی هم بود. دیگررضا روستا ونمایندگان حزب توده بودند، دیگرمثلاً ورین آنها اشخاص تحصیلکرده ای مانندرادمنش وجودت واینها بودند وما همه دریک کمیسیونهائی که تشکیل میدادیم به قانون کاررسیدگی میکردیم و پاک وتمیزش میکردیم وحورش میکردیم که یکشب به هیئت دولت برود. آنوقت یکشب همان عده آمدندپائین هیئت دولت نشستند. هیئت دولت بالا نشسته بودوماپائین نشسته بودیم. آنوقت موادقانون کاررا یکی یکی اینجا بتصویب نهائی این عده میرساندیم وهمه امضاء میکردیم وبعدمیدادیم بالا به دکترامینی. دکترامینی توی هیئت دولت میخواند اگراشکالی داشت با زهی بنده را صدا میکردندکه هی اینجا وآنجا رفع میکردیم و قانون کار مادهءماده نوشته شدوامضاء شدوبتصویب هیئت دولت گذشت. این قانون کار را من دارم ، این نسخه را. تنها نسخه ای که امضاء اشخاص هنوزپایش هست پیش من است واینهم توی مدرسه بودوموقعی که آمدندتمام کاغذهای بنده را گرفتندوبردند ولی پخش و پلاش نکردندواین جزوکاغذهایم که به شما گفتم درتمام دوران هرجا رفتم بعداززوزارت کارم

که به وزارت صنایع رفتم با خودم بردم. از آنجا هم به پلی تکنیک بردم و از آنجا به تکنیکوم بردم. همینطوری همه ی کاغذهای سیاسی ام با من هست، همه جا هست. حالا هم امیدوارم که یک جای محفوظی پیدا کنم که یک قسمت موزه ای درست کنم و همینطور از همه بگیرم و بگذارم آنجا و اگر وقتی اموربیطرفی پیش آمد و شما خواستید از طرف این دانشگاه به آنجا بروید و یک موزه ای درست کنید و اینها را هم به تمام اشخاص بگوئیم و بگوئیم که هر کس پرونده ی جالبی دارد بیاورد به اینجا بدهد و اینجا هم برای او حفظ میکنند و هم خودش و یا دوستانش بیایند بنشینند و حلاجی کنند و بنویسند و کامل کنند.

س - مظفر فیروز چه نقشی داشت در توی این جلسات؟

ج - مظفر فیروز در نوشتن قانون کار هیچ نقشی نداشت. روزی که بنده را گرفت برای همان قانون کار با هم گرفت. گفت، " شما که از اول تا حالا نوشتید و خودتان هم به کارهای سیاسی آن که دخالتی ندارید و این کارها را همه من بعهده شما میگذارم در وزارت کار و آن کارهای سیاسی و اجتماع با توده ای ها و شورای عالی کار و آنجا که بایستی بحث بشود آنجا کارفرما ها و سفرا و اینها خواهند بود.

س - این سفرای انگلیس و آمریکا نسبت به تشکیل وزارت کار چه نظری داشتند؟ موافق بودند؟ مخالف بودند؟

ج - والله اولش موافقتی نداشتند ولی بعد من دیگر اینقدر با همه چانه زده بودم که من را مستر غیبب میدانستند و همیشه میگفتند کارهای شما به کجا رسیده است و اینها. بعد دیگر طوری شده بود که این اواخر میگفتند شما تقریباً "پیشگوئی میکنید ، شما این حرفهائی که میزنید همه اش درست است و چرا نشود با ید بشود و ببینیم چه میشود، دیگر دست آخرش اینطور شده بود. و نمایندگان اتحادیه ها یشان هم وقتی که آمدند خیلی به آنها محبت کردم و استقبال از آنها کردم و به آنها راه و چاره را یاد میدادم و چیز میگفتم و افکار صحیح میدادم و با این و آن آشنا یشان میکردم، این بود که اینها همه طرفدار من شده بودند.

س - پس در آن جلسه بتصویب رسید.

ج - در آن جلسه بتصویب رسید چون هیئت دولت قوام السلطنه قدرت قانون نویسی داشت.

یعنی در ایران اینطوراست که وقتی که مجلس تعطیل میشود دولتی که در آن زمان هست این قدرت مجلس را میگیرد و آنها " میتواند بجای مجلس قانون بنویسد و اینها را تصویبنامه های دورهٔ فترت میگویند. خیلی قوانین هست که با تصویبنامه ی دوره ی فترت میگذرد. ولی این قانون نمیشود مگر اینکه مجلس باز بشود و بتصویب مجلس بگذرد ولی مادامی که مجلس باز نشده این تصویبنامه قدرت قانونی دارد چون تصویبنامه دوره ی فترت است ولی بایدبه تصویب مجلس هم برسد و در قانون کار هم اینطور شد. با تصویبنامه هیئت دولت چهار سال قانون کار ایران اجرا شد تا بالاخره به تصویب مجلس هم رسید.

س – قدم بعدی چه بود؟ روز بعد چه شد؟

ج – هیچی روز بعد رفتیم وشاه هم یکمحل کار بما داد. ولش یک دوسه روزی در دستگاه نخست وزیری رفتیم وآنجا نشستیم ولی بعد شاه بما یکی از کاخ ها را که چسبیده به خانه اش بود، عرض کردم خدمتتان، و لازم بود که ما ارتباطمان را با شاه داشته باشیم واو هم از خدا خواست که یکدفعه دست بیاندازد به وزارت کار ومنهم از خدا خواستم که یکهو ما یک قدرتی پشت ما بیاید. این بود که تمام این جریانات همه اش موقع شناسی های من بود همیشه یک آرزو داشتم وآن اینجا دوزارت کار رورسمی شدن قانون کار.ولی در این راه خیلی نقشه ها طرحهائی کردم، گذشت هائی کردم، ساخت وپاخت هائی کردم ومدتی هم با شاه ساختیم و از قدرت شاه استفاده کردیم، از قدرت قوام السلطنه استفاده کردیم. هرکسی یک قدرتی میشد بنده میگفتم چرا اورا پشت وزارت کار نیاوریم. یک قدرتی پشت وزارت کار بیا منهم قدرت کارگران را پشت تو میآورم. همش ساخت وپاخت بود.

س – درآنموقعی که این قانون کار داشت تهیه وتصویب میشد آیا شاه درجریان بود؟ یا اظهارنظری میکرد؟ پشتیبانی میکرد؟

ج – بله من به او میگفتم اصلاً میخواستم که پشتیبانی بکند، میخواستم توصیه به این وآن بکند. بعدکم کم شد که هیئت دولت درکاخ تشکیل بشود وآنوقت من آنجا هی میرفتم به شاه میگفتم که به وزیرپیشه وهنربگوئید قانون کار را بیاورد وشاه به او میگفت که

آئین نامه‌کار، یادم هست هی میگفت آئین نامه‌کار را بیاورو اومیآورد، آنموقعی بودکه‌گلشائیان بود.

س ـ آنموقع رسم شده‌بودکه‌دولت ...

ج ـ که‌بیایددرکاخ‌شاه‌وباحضورشاه‌دولت‌تشکیل بدهد.

س ـ درزمان صدرالاشراف.

ج ـ نه‌دیگر بعدازآن. درموقع صدرالاشراف اولش‌نه ولی بعداین اواخر یعنی اواخرصدرالاشراف که‌خودصدرالاشراف یکخرده‌ضعیف شده‌بودوشاه‌قوی ترشده‌بود هی رفته رفته‌شاه‌اینطوری بود هی قدرت‌نظامی هاوقدرتهای دیگررادورخودش‌جمع میکردوهی قوی میشدوبعدا" آن دیگری راکنارمیگذاشت. اول خب اصلا" جرأت نمیکردکه‌دخالت در کارها بکند ازدست قوام‌السلطنه ولی بعدا" قوام‌السلطنه‌چاره‌ای نداشت جزاینکه به‌شاه‌مراجعه‌کند. شاه‌کاری که‌کرداین بودکه‌قدرت نظامی ها را به‌پشت خودش‌بکشد، بعدقدرت مملکت را بکشددردست نظامی ها وبعدآن قدرت‌نظامی ها را بزندتوی سرهمه. ولی شاه‌مملکت را بزورنظامی ها گرفت.

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : نهم فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸

س- قبل از اینکه به نظامی ها برسید میخواستم برای اینکه جلسه‌ی امروز را به جائی برسانیم برسیم تا وقتی که مظفر فیروز اولین وزیر کار شد یعنی آن دوران بین مه ۱۹۴۶ که قانون کار تصویب شد و ماه ‌اوت که وزارت کار رسماً یک وزیر پیدا کرد، در این سه ماه دیگر رسماً " وزارت کار " که ایجاد نشده بود. به آن وزارت کار میگفتند؟

ج- چرا وزارت کار میگفتند.

س- به محض اینکه آن قانون کار تصویب شد؟

ج- بله بمحض اینکه تصویب شد ما از فردای آنروز اسم خودمان را وزارت کار گذاشتیم که دیگر اداره‌ی کل کار نباشیم.

س- ولی هنوز وزیری نداشت.

ج- نخیر بنده کفیلش بودم. یک حکمی از قوام السلطنه گرفته بودم وکفیلش بودم وتمام کارها را مینوشتم و امضاء میکردم ودیگر خیلی کارها را جدی گرفته بودم.

س- رفته بودید توی آن کاخی که..

ج- نخیر از فردای آنروز رفتیم توی آن اتاقی که پهلوی اتاق وزیر پیشه وهنر اتاق من بود یعنی اتاق مشاور.

س- همان اتاق خودتان بود.

ج- همان اتاق را اسمش را گذاشتیم وزارت کار ولی دیگر دنبال این افتادیم که آن کاخ را درست کنیم ، ومبلهای همان اتاق را برداشتیم وتوی زیرزمین آن کاخ گذاشتیم.

توی زیرزمین یکدست مبل ویک قالی بود صبح مظفرفیروزمیآمدمی نشست وبعدازظهر من می نشستم.

س- حالا این قبل ازموقعی است که مظفرفیروزوزیربشود.

ج- نه دیگربمحض اینکه وزیرشدآمدوبعدازکوچه نخست وزیری اینوروآنورشروع کردیم مبل وصندلی خریدن وکم کم آنجا رابا سروصورت وآبرو کردیم. ولی اول با همان یک دست مبلی که من دراتاقم دراتاق مشاوروزارت صنایع داشتم با همان وزارتخانه راتوی زیرزمین آن کاخی که جنب کاخ شاه بوددرآنجا درست کردیموازروزبعدمظفردیگرآمدآنجا نشست. اوآمدآنجا نشست وبعدهم دیگرکم کم اتاقها را مبله کردیم وکم کم کارمندجمع کردیم وکم کم دوستانم را جمع کردم واستخدام کردیم وانتقال دادیم وهمه رااز دستگاههای دولتی دیگرمنتقلشان میکردیم ومأمورشان میکردیم با همان بودجه ی خودشان میآمدند وزارت کار.

س- حالا باز هم بین این زمان تصویب قانون کاروزارت مظفرفیروز حداقل دو اتفاق مهم افتاده است که میخواستم ازخاطرات شما هم درآن مورد سئوال کنم یکی تأسیس حزب دموکرات که اگراشتباه نکنم تقریباً" یکماه بعدازتصویب قانون کار تأسیس شد. چه چیزی منجربه تأسیس این حزب شد. شما خب واردسیاست نبودیدولی این جریان چه بود؟

ج- یک قدرتی بودکه این قدرت را میخواستندجمع آوری کنندویک اسمی هم روی آن - بگذارندودرمقابل حزب توده. حزب توده چه داشت؟ یک اتحادیه کارگری داشت، شورای متحده مرکزی،ویک حزب داشت. حالا عین اینکارراقوام السلطنه برای دستگاه خودش کرد یعنی برای دست راستی ها کردوآنها دست چپی بودند. یک اتحادیه شورای کارگران میخواست، یک اتحادیه ی کارگری. خب آنا" تمام این بروبچه ها که هر کدامشان رئیس یک کارخانه بودندوضمنا" یک کارانتخاباتی هم بین خودشان کردند ویک رهبرکارگری هم پیدا کردندورهبران کارگران را همه جمع کردندوخودشان هم بدون اینکه رهبرکارگری آن کارخانه بشوند چون رئیس آن کارخانه بودند درآنجا شرکت کردند.

وبه این ترتیب یک مجموعه ای از رهبران کارگری تمام کارخانه ها جمع شد. حالا ضمنا " یک دستگاه سیاسی یک حزب میخواهد و این حزب هم درکنارش تشکیل شد و این رهبران کارگری مانع از این نبود که عضو باشند و عضو حزب هم باشند و عضو شورای حزب باشند ولی آنجا دیگر میتوانستند با کارفرماها با هم، با وزرا با هم یا همه توی شورای حزب با هم قاطی باشند. این بود که همه عضو حزب شدند، از خودجنا باشرف گرفته تا همه ی ما. همه میرفتیم آنجا دیگر همه برادر بودیم و هم مسلک بودیم هم قطار حزبی بودیم. پس یک حزب تشکیل شد و یک اتحادیه ی کارگری. این اتحادیه ی کارگری قدرت آن حزب بود هرآن به آن میگفتند اعتصاب کن میکرد و هرموقع میگفتند شلوغ کن میکرد ولی اتحادیه ی کارگری با حزب دوتا بود. آن کاری که عینا " حزب توده کرده بود. حزب توده هم عینا " شورای متحده مرکزی بود اتحادیه ی کارگری شان بود که تمام افرادشورایش همه کارگربودند ولی همین کارگرها میآمدند آنورخیابان توی حزب توده وعضوشورای حزب میشدند با کارفرما با هم، با وزیر با هم، همه با هم بودند. پس حزب قوام السلطنه تقویت شد به علت اینکه اتحادیه کارگری داشت وهرآن میگفت اعتصاب کنیم وهرموقع میگفت برویم آنها را بزنیم اجرا میشد.

س - مغز متفکر این حزب دموکرات و این برنامه چه کسانی بودند؟ چه افرادی بودند و اسم هایشان چیست؟

ج - همین هائی که اینجا بودند. حالا برایتان میخواهم اتفاقا " شروع به نوشتن این ها کردم چون حدس میزدم که موردا حتیاج خواهد بود. ولی همین ها بودند.

س - فکر میکنید مبتکر این فکر کی بود؟ آیا شناخته شده است؟

ج - مبتکرخودقوام السلطنه و آرامش بود. آرامش وهمین محمدولی میرزا فرمانفرمائیان اینها مغزهایشان بودند وخسروهدایت. خیلی ها بودند، تمام آنهائی که بودند همین نوری آشتیانی تمام اینها. شب که آنجا میرفتیم بنده هم بودم وزیرم هم بود، آنهای دیگرهم بودند.

س - مثلا" کاری که شروع میشود یک دوسه نفری هستند که زحمت اصلی را میکشند وباصطلاح نقشه آنرا میکشند. حالا میخواستم بدانم برای این کارکه بود؟

ج - آنچه‌که مربوط به‌کارگروکارخانه‌واینها بدانیدبدون اینکه‌بخواهم خودستائی بکنم فکرمن بود. اصلا" توده‌ای‌ها هم همچنین، آن یکی هم همینطور میآمدندوبامن مشورت میکردند.

س- کارسیاسی اش باکی بود؟

ج - کارسیاسی آن با مظفرفیروز، آرامش. ولی کارهای کارگری را خودقوام‌السلطنه هم تصمیم گرفته‌بودومیگفت به‌کارهای نفیسی زیادکاری نداشته‌باشید، به او کمک ومعاضدت بدهیدولی کاری به‌اوونداشته‌باشید شما کارهای سیاسی اش را بکنید ولی شما این چیزها سرتان نمیشودوقوانین بین المللی را نمیدانید، موضوعات را نمیدانید یکوقت یک اشتباهاتی میکنیدویک چیزی میگوئیداسباب دردسرمیشود. چون آن توده‌ای ها، بادگفت، اشتباه نمیکردند. آنها همه میرفتندبامغزهایشان مشورت میکردند باروسها مشورت میکردند یک دفعه‌حرف چرندنمی زدند هرموضوعی را ما درشورای عالی کارمطرح میکردیم میگفتند ما فردا جواب میدهیم. آنوقت میرفتندوبامغزهای خودشان فکرمیکردندوفردا میآمدندجواب میدادند.

خیلی سری اسمهائی را من نوشتم که‌چه‌کسانی بودند. اینها خیلی اسمها هستند.

س- خب بفرمائید.

ج - عرض کنم که‌رهبران حزب توده‌را که‌میدانید (؟) سیمونیان رهبرشورای متحده مرکزی بود. آرامش وپرتواعظم وابوالقاسم تفضلی ...

س- کدام پرتواعظم ؟

ج - ابوالقاسم پرتواعظم، همان کسی که‌آن کتاب را نوشته‌است. بعدنونهال تهرانی مهندس اردانی، مهندس تبریزی، مهندس سدهی، خسروهدایت، مهندس سهرابی مهندس‌قره‌گوزلو، مهندس فریور. وبالاتری ها هم قوام‌السلطنه، آرامش، سلمان اسدی، محمدولی فرمانفرمائیان، موسوی زاده، مهدی شریف امامی، صادقی که‌وکیل بودوبعدهم وزیرشد.

س- اینها همه‌درحزب دموکرات بودند.

ج- اینها همه بودند که شورای متحده را تشکیل دادند. خسرو هدایت، احمد مصدق، قزلباش

س- احمد مصدق؟

ج- بله.

س- او کجا بود؟

ج- او هم جزو حزب دموکرات بود.

س- مکی هم مثل اینکه بود؟

ج- بله مکی هم بود.

س- موضوع بعدی راجع به اعتصاب آبادان است که در آن تابستان اتفاق افتاد. آیا شما هنوز توی اموروزارت کار بحدکافی مستقر شده بودید که در آن کار دخالت داشته باشید؟

ج- بله در آن کار دخالت کردیم ولی مظفر فیروز خودش رفت. آنجا یک خرده زیاد جنبه‌ی سیاسی داشت و از شما چه پنهان بنده نمی خواستم بکارهای حزبی آنجا که باید نشست با انگلیس‌ها صحبت کرد صحبت کنم این بود که من نرفتم ولی مظفر فیروز رفت و در همان تیراندازی های آبادان آنجا بود ولی من نبودم. من در آن دوران کوتاه اعتصاب و تیراندازی و اینها دخالتی نداشتم.

س- حالا اگر ممکن است یک توضیحی بفرمائید تا آنجا که شما اطلاع داشتید چه شد که قوام السلطنه تصمیم گرفت که این سه نفر آقایان توده ای را وارد کابینه اش بکنند در آن تابستان؟

ج- این موضوع این بود که قوام السلطنه میخواست بهر قیمتی شده روسها ایران را تخلیه کنند بهر ترتیبی شده است. برای اینکار به روسیه رفت و در آنجا صحبت کرد که به چه شرایطی نفت را به آنها خواهد داد و به چه شرایطی چکار بکنند که آنها ایران را تخلیه بکنند و با خودش مظفر فیروز و عده دیگری را همراه برد، از توده ای ها هم برد و آنجا نشستند و صحبتهایشان را کردند. بالاخره قوام السلطنه به اینجا رسید که روسها از قوام السلطنه هفت تا وکیل و سه تا وزیر در کابینه خواستند برای اینکه ایران را تخلیه کنند.

س- این را من تا حالا نشنیده بودم.

ج ـ این را کمتر کسی هم میداند برای اینکه این جزو چیزهائی است که خود قوام السلطنه به بنده گفت و بخصوص وزارت کار را به توده ای ها بدهند. این را من خیلی مایلم اتفاقاً " که شما بنویسید برای اینکه من این را مستقیم از قوام السلطنه دارم و اصلاً" کسی آنرا نمیداند. روسها این قدرت را میخواستند در ایران بدستشان باشد...

س ـ چه وزارتخانه هائی را گفته بودند؟

ج ـ حالا بهتان میگویم که چرا آن را با من مشورت کرد. والا که روسها نمی رفتند با میول میدوا ندندو آمریکائی ها همکه نمیآ وردند مناسبا تشان را با روسها بهم بزنند محض خاطر ما. درست است که بمب اتم داشتند و اینها را هی از بمب اتم می ترساندند و همان موقع هم روسها حقیقتاً " از بمب اتم می ترسیدند ولی معذالک این حدرا که چیزی را با این زحمت بدست آوردند و رخنه کردند و نصف ایران را الان در دستشان هست یکدفعه ول کنند و بروند. این بود که قوام السلطنه بعقیده ی من فداکاری کرد و نقش بزرگی در اینکار داشت. شاه در آن قسمت نقش احساساتی داشت که احساسات مردم را تهییج کند و برود آذربایجان و مردم آذربایجان را تهییج کند از این جورکارها. ولی این نقشه نقشه ی قوام السلطنه بود. آنوقت قوام السلطنه این عده را برداشت و با خود برد آنجا و موافقت کرد که شش تا وکیل به اینها بدهد که انتخابات بکنند و در شمال ایران که در دست روسها بود معلوم بود که شش تا در میآیند، در انتخابات تهران هم آزادشان بگذارد و آنها هم عمل بکنند. اینستکه شش تا وکیل گیرشان بیاید. بعد گفتند که سه تا وزارتخانه هم بایدبدهی. آنوقت قوام السلطنه زرنگی کرد و گفت بگذارید برویم مشورت کنم. آمد تهران وگفت چاره ای نداریم و باید سه تا وزارتخانه را هم بدهیم. آنوقت با اشخاصی که مشورت کرد یکی از آنها هم با من بود. آنموقع وزارتخانه هنوز وزیر نداشت و با من مشورت کرد. من گفتم وزارت کار را نه اینکه من خودم به این وزارتخانه علاقه دارم و میگویم که این وزارت کار را شما ندهید، بالاخره برای من کار هست من با توده ای ها کار نخواهم کرد و میروم جای دیگر ولی این وزارتخانه را ندهید برای اینکه تمام امور کارگری در اینجا حل وفصل میشود و آتیه توی این وزارتخانه است و نظر دنیا به این

وزارتخانه است وشما این وزارتخانه را ندهید. آنوقت گفت پس چکار کنیم ؟ اینجا بودکه بنده یکهونقش اساسی ام را بازی کردم وگفتم اینجا را وزارتخانه کنید ومستقل کنید.

س - از پیشه وهنرجدا شود.

ج - بله . گفت که چرا ؟ گفتم برای اینکه آنها وزارت پیشه وهنررا میدانم میخواهند چون همه جا به فرهنگ علاقه دارندوبه بهداشت وبه صنایع برای اینکه اینجا هاست که جمعیت هست . الان هم خوشبختانه رتق وفتق امورکارگران هنوزتوی این وزارتخانه است ،هنوز آن وزارتخانه هیچی نیست . اینستکه الان اینها چشمشان به این وزارتخانه است من میدانم ایرج اسکندری اینها با من دوست هستندواینها بمن میگویندکه ما میآئیم این وزارتخانه وبتوهم میرسیم، محبت میکنیم وکارهایت را درست میکنیم ولی من نمی خواهم با آنها همکاری کنم. شما این وزارتخانه را بگیرید. این وزارتخانه هیچی ندارد نه جا دارد ،نه مبل دارد، نه اثاثیه دارد هیچی ندارد، نه کارمندندارد. فقط اسم خالی است ومن ودونفردیگرویک پیشخدمت . اینها را بردارید ببریدآنجا وآنها هم مسخره خواهندکرد که اینها ببینیدکه نفیسی با دونفررا برداشتندورفتند وکردندوزارت کار. آنها خیال میکنندکه همین جوری می مانیم ولی شما اگروزارت پیشه وهنررا بدون امورکارگری به ایرج اسکندری بدهید مثل این میماندکه یک گردوی توخالی داده باشید، تویش هیچ چیزی نیست .ما این را میآوریم اینجا ومی شکفیم وبزرگش میکنیم وبازش میکنیم وشما هم آدم جاه طلبی هستیدکمک خواهیدکردواینجا یک وزارتخانه ی بزرگی خواهدشد. پس شما وزارت کاررا بخواهیدوبگوئیدوزارت کاررا بمن بدهیدووزارت صنایع مال شما باشد، وزارت آموزش مال شما ووزارت بهداری مال شما . آنها هم خیلی خوشحال خواهندشد اینها همان چیزهائی است که درتمام دنیا سعی کرده اندوزارای کمونیست را دربهداری وبهداشت ، درصنایع ودرفرهنگ بگذارند. همینطورهم شد. روی این اصل شدکه وزارت کارآمداینطرف وآن سه تادستگاه رفتندجزووزارتخانه های کمونیستی ووزیرش کمونیست شد برای اینکه بعد شما میدانیدکه آنها راکنارمیگذارید ولی کارگرها را نمیتوانیدجداکنیدا گردستشان افتاد واین را هم قوام السلطنه ازما گوش کردووزارت کاررا گرفت درصورتیکه هیچ اهمیتی

نداشت و آنموقع مسخره‌ترین وزارتخانه‌ها بود.

س - چطور شدکه تبلیغات را آنوقت اسمش را گذاشتند وزارت کار و تبلیغات ؟

ج - آن را مظفرفیروز کرد. من علاقه‌ای به آن کار نداشتم ولی جزو مواقعی بودکه تسلیم شدم. می بایست من به مظفرفیروز یک آوانسی میدادم. مظفرفیروزهم فوق العاده تبلیغاتچی بود، اصلاً" روزنامه‌نویس بود ، روزنامه‌چی بود و من به آن قسمتها هیچ علاقه‌ای نداشتم و از روز اول با هم حل کردیم. گفتم امورکارگری وکارخانه‌واینها با من ، امورروزنامه‌وروزنامه‌نویسی وتبلیغات ورادیوواینها با شما .

س - پس چرا آقای آرامش توی این آمد؟

ج - او بعد آمدووقتی که هم آمدبعنوان تبلیغاتچی بود.

س - ایشان بعنوان معاون اول نیامد؟

ج - نخیر او آمدووزیرشد، معاون وزارت پیشه‌وهنربود. معاون آنجا بود بعدیکهو آمد اینجا . بعدازاینکه محمدولی میرزا از آنجا رفت وپست وزارت آنجا خالی شد این یکهوآمد جای مظفر.

س - قبل ازاینکه وزیربشوددروزارت کارنبودوازوزارت پیشه‌وهنرآمدآنجا .

ج - بله‌ازوزارت پیشه‌وهنرآمدآنجا ومعاون وزارت کاررا هم که‌من گرفته‌بودم.

س - پس بعدازاینکه مظفرفیروزوزیرشد...

ج - من را معاون کرد. روزآخری که‌آنجا بود آخرین کاری که‌کرد حکم معاونت من بود.

س - آنوقت یک معاون بیشترنبود.

ج - یکی بودبله .تا ده‌سال هم‌من همینطور یک معاون نگهش داشتم.

س - آنوقت چی شدکه‌اورفت اصفهان وآنجا حکومت نظامی اعلام کرد.

ج - بله این کارهای سیاسی بود، معاون نخست وزیربود هم کارهای سیاسی میکردوهم کارهای کارگری ومعاونت سیاسی نخست وزیررا هم‌حفظ کرده‌بود اینستکه‌پا میشدمیرفت گاهی اوقات ازاین کارها میکردولی درهیچ کجا ازاین کارهای سیاسی من همراهش نبودم.

س - خب ادعا بوده است که‌آنجا فداکار میخواست بمب سازی بکندوبعدفرارکرده‌وبه تهران آمده‌است .

ج ـ نخیر ولی میگفتند. فداکارها هل اینکارها نبود.

س ـ پس برای اودرآوردند.

ج ـ بله.

س ـ آنوقت چطور شدکه کابینه‌ای که توده‌ای ها درآن بودندمنحل شد؟

ج ـ بودند همینطور تا موقعی که قوام السلطنه تصمیم گرفت دیگربا توده‌ای ها همکاری نکنند، دیگرافرادکمونیست درکابینه‌اش نباشند.

س ـ اینکه‌درموردوزرای توده‌ای میگویندکه سعی کرده‌بودندکه‌اعضای حزبشان راداخل وزارتخانه‌ها بیاورندوپربکنند این راست است؟

ج ـ بله کوشش میکردند. همین اواخرهم کوشش میکردند، همین زمان حکومت اسلامی هم همینکارراکردند. وقتی واردشدندسعی کردندکه‌توده‌ای ها راجمع کنندویک نهضت توده‌ای درست کنند.

س ـ انتخاب محمدولی میرزا بعنوان وزیریک امرطبیعی بود بعنوان جانشین ...

ج ـ بله‌برای اینکه‌او هم جزوشورای مرکزی حزب بود. اعضای شورای مرکزی حالا باید وزیربشوندوکابینه‌بیاورندوحزب را وقتی تشکیل دادند محمدولی میرزاجزو شورای مرکزی حزب بودوبعدمیخواستنداانتخاب بشود ووکیل بشود. آن معلوم بودچیزموقتی است.

س ـ چندمدت بود؟

ج ـ سه‌چهارماه. تا موقعی که‌انتخابات شود. آنوقت هم اووکیل شدوهم مکی وکیل شد، خیلی ها سلمان اسدی، آنجاکه‌اسامی را میگفتم سلمان اسدی را به‌شماگفتم؟

س ـ بله.

ج ـ آنجاکه‌اسامی را میگفتم، آنهائی که‌جزوشورای حزب بودند.

س ـ بله. آنوقت که‌آقای فرمانفرمائیان که‌رفت آقای آرامش آمد. اوانتخابش روی چه‌حسابی بود؟

ج ـ اوهم برای اینکه‌ازشورای مرکزی حزب بود. میخواستندکارگران رادردست اوبگذارند

کارگران چه از لحاظ حزب و چه از لحاظ اتحادیه رهبرشان آرامش باشد.
س ـ حالا اگر ممکن است چند ماه به عقب برمیگردیم. وقتی اسکی تأسیس شد آیا آقای آرامش هم دخالتی در تأسیس آن داشت؟
ج ـ نه چندان. او اوایلش نه ولی رفته رفته آمد. او در وزارت پیشه و هنر بود، در قسمت صنایع آنجا و از آنجا به قسمت اتحادیه کارگری آمد که منهم خودم جزو رهبران کارگران هستم. با خسرو هدایت و همه اینها هم دوستی داشت.
ببینید چیزی که در زندگی بنده جالب است اینستکه همیشه فعال بودم ولی هیچوقت فعال سیاسی نبودم هیچوقت. تا سیاست میشد میگفتم من به سیاست کاری ندارم. کی نخست‌وزیر شود، کی وزیر شود، امروز کی باشد، فردا کی باشد من کاری نداشتم. من به پیشرفت اجتماعی کارگران و سازمانهای اجتماعی کارگران علاقمند بودم
س ـ قبل از اینکه بقیه مصاحبه‌ی امروز ادامه بدهیم مثل اینکه سرکار یک مطالبی یادداشت فرموده بودید از آن رساله‌ی بنده که میخواستید مطرح بفرمائید.
ج ـ بله. راجع به چند نفر آنطورکه بایستی صحبت نشده است چون اینها در وزارت کار خیلی بیشتر از این حق داشتند. یکی از آنها آقای دکتر شاپور بختیار است. آقای دکتر شاپور بختیار بعنوان مشاور به وزارت کار آمد و با بنده همکاری خیلی نزدیک داشت و با هم خیلی دوستی پیدا کردیم برای اینکه از لحاظ شخصیت و مقام علمی ایشان قابل توجه بودند و در قسمتهای کارگری برایشان حق قائل بودم. به وزارت کار که آمد اول مشاور بود و در تدوین مقررات و آئین نامه‌ها و قوانین کار و کارگری بنده با او مشورت میکردم و او هم چون فرانسه را خیلی خوب میدانست و انگلیسی را هم میدانست و با سازمان بین المللی کار در تماس بود و تمام این مقررات و آئین نامه‌های بین المللی را از آنجا اقتباس میکرد. رابطه‌مان هم با سازمان بین المللی کار توسط آقای جمالزاده برقرار بود و آنجا کار میکرد و جزو دفتر ایرانی آنجا بود و ما هم تمام این کتابها و آئین نامه‌ها و مقررات را هرچه میخواستیم توسط ایشان از سازمان بین المللی کار میگرفتیم، آقای دکتر شاپور بختیار هم اینها را حلاجی میکرد و با قوانین و مقررات ایران منطبق میکرد. بعد ایشان هم با چند نفر دیگر از جمله مرحوم آقای دکتر مهران ...

س ـ کدام دکترمهران ؟

ج ـ دکترمهران که وزیرآموزش وپرورش بود .

س ـ محمودمهران .

ج ـ بله محمودمهران . وآقای دکترجلالی ، آقای مهندس هوشنگ نیر نوری ، آقای حمیدنیر نوری اینها همه از اشخاصی بودندکه عضوشورای عالی کاربودند یعنی شورای عالی کارداشتیم که هرمقرراتی که میخواستیم بگذرانیم بهشورای عالی کارمیدادیم تهیه میکرد ، حلاجی میکردورتق وفتق میکردوبعدبه شورای عالی کارمیآمدوتصویب میشد وبعدازآنجا بهمراجع قانون نویسی میرفت وتهیه میشد ، حل وفسق میشدوبعدبه مجلس میرفت . پس آقای دکترشاپوربختیاردرشورای عالی کارهم مشارکت داشت وباآقایان دیگرتمام قوانین ومقررات وآئین نامه ها راباهم تدوین میکردند . پس درحقیقت مشاورفنی ما بودآقای دکتربختیاروآن آقایانی کهاسم بردم کههمهشان فوق العاده بیرگردن قانون گذاری کاردرایران حق دارند . بعدکهیکقدری تجربیات اداریش بیشترشد بندهایشان رامأموراداره ی کاردراصفهان کردم کهدراصفهان مقام دولتی باشدکهبین کارگروکارفرما آنجا حاکم بودوتمام اشکالات کاری وقانون کاررا اودرآنجا اداره یکندوبسیارآدم بالیاقتی بود ، بسیارآدم باجرات وباشهامتی بودودرمبارزات باحزب توده دکتربختیارهمیشهدرصف اول بودوحتی آنجا کهکسی جرات نمیکردبرودوبه اتحادیه های کارگری متعرض بشود ، حملهکهنمیشودگفت ولی خب متعرض شود ، وگیرهای کارها را رفع بکند درآنجا بین کارگران همیشه معروف بودکهدکتربختیارخودش نردهبا میگذاشتهومیرفتهتابلوی تودهای ها راپائین میآورده یاخودش بهاین اتحادیههای تودهای متعرض میشد . خیلی آدم باشهامتی بود ، خیلی آدم نترسی بود ، آدم پرجراتی بود ، آدم روشن وعالمی بود ، من خیلی برای اواحترام داشتم . بعدااز اتحادیههای کارگری اصفهان ....

س ـ رابطهاش باکارفرماها چطوربود ؟

ج ـ خیلی بی غرضانهوبی طمعانه . دکتربختیارخیلی شخص بی طمعی بودوهیچوقت نظری

به مال ومقام نداشت وبه درآمد کارخانجات واینها هیچ نظری نداشت . خیلی آدم بی نظری بود ، خیلی هم آدم نترسی بود. با زن وبچه اش چه در اصفهان وچه درآبادان همیشه با کمال شجاعت وبدون ترس دربحبوحه ی شورش وانقلاب کارگری آنجا بودواز چیزی نمی ترسید . بعداز اصفهان داوطلب شدکه به آبادان برودوآنجا هم که از بحبوحه واز کشمکش و از اعتصاب آبادان صحبت کردیم حزب واددا شتهایتان ، درصورتیکه دکتر بختیار درصف اول مبارزه بود با ازدکتر بختیار اسمی برده نشده است ، درصورتیکه دکتر بختیار درآن کار رل بزرگی داشت وخیلی فعالیت کردوخیلی مبارزه کرد. درتمام کشمکش های آبادان ودراعتصابات آبادان واردبود .

درجاهای دیگرهم هرموقع ماکشمکشی داشتیم ومبارزه ی شدیدی بود همیشه دکتر بختیار صف اول مبارزه بود . وبعقیده ی بنده وخیلی گردن کارگرها وجنبش های کارگری در ایران حق داردوخیلی هم فعالیت کرده است .

س - شما فقط درموردمبارزه اش با توده ای ها صحبت فرمودید . راجع به اینکه برای اتحادیه های کارگری مستقل ودرمقابل کارفرماها ایشان چه خدمتی انجام داده مطلبی نفرمودید .

ج - او همیشه داوطلب تقویت وپشتیبانی ازاتحادیه های مستقل بود ، مخالفت شدید با توده ای ها داشت ولی به اتحادیه های مستقل هم همیشه خیلی کمک میکردچه دراصفهان وچه درآبادان . ورویهمرفته همانطوریکه خدمت شما گفتم اتحادیه های توده ای تقویت زیادی لازم نداشتند چون آنها تقویت شده بودند ازارگانهای کمونیستی وارگانهای دست چپی فوق العاده تقویت میشدند . اتحادیه های مستقل کارگری بودکه احتیاج به کمک داشتندو آنها را می بایستی کمک کرد .

س - ولی ظاهرا " نه قبل ازایشان ونه درزمان ایشان ونه بعدازایشان اتحادیه ی مستقلی وجودنداشته بنابراین روشن نیست که ایشان نتیجه ی کمکش چه بود . مثلا" دراصفهان قبل ازاینکه ایشان بیاید آقای شمس صدری رئیس اتحادیه های کارگران بوده ، درزمان ایشان هم بوده وبعدازایشان هم بوده ...

ج - شمس صدری وامیرکیوان . ایشان آنهای دیگررا هم تقویت میکردند .

س ــ چه‌کسانی را .

ج ــ شمس‌صدری بود، امیرکیوان بود، کفعمی بود، صرافان بودکه‌جزو اتحادیه‌های مستقل بودودرزدوخوردبا حزب توده‌کشته‌شد. بله‌اینها یک چندنفری بودندکه‌دررأس جنبش کارگری مستقل بودند،درا صفهان .

س ــ ولی شمس صدری را اسم مستقل رویش‌نمی شودگذاشت . میشود؟

ج ــ یعنی ا وطرفدارکا رفرما ها بودولی خب‌ضدتوده‌ای بود ازاین جهت میگوئیم که...

س ــ پس مستقل مترادف بــــا ضدتوده‌ای است ، مستقل ازکا رفرما نیست .

ج ــ بله‌مستقل ا زکا رفرما نیست . چون بالاخره‌میبایستی که‌یکی ازاینها تقویت میکـــرد ، کی تقویت میکرد؟ کی به‌آنها کمک مالی میداد؟ کی به‌آنها درادارات وفعالیتهای اجتماعی کمک میکرد. یا یدیک کسی به‌آنها کمک میکردوآن هم کا رفرما ها بودند. دولت یا کارفرما ها . دولت هم همچنین ، دولت هم اگربه‌اینها کمک نمیکرداینها یک کسی را داشتند. اینها ئـی که‌توده‌ای نبودند البته‌مستقل نبودند، مستقل ا زکی ؟ مستقل ا زتوده‌ای ها بودند ولـیکن با یددستگا ههای دولتی ودستگا ههای کا رفرما ئی به‌این اتحادیه‌های مستقل کمکی میکردند واین کمک را هم ما میکردیم . وقتـــی میگویـــم دکتربختیا رهم کمک میکردبه‌اتحادیه‌ها کمک دولتی میکردچون نما ینده‌دولت بود .

س ــ پول هم به‌آنها میدادند؟

ج ــ دولت ؟

ج ــ نخیرپول نمیداد، پول را بیشترکا رفرما ها میدادندروی اشاره‌ی دولت ، روی تقویت دولت .

س ــ جزویادداشتها یتان یکی دکتربختیا ربودو...

ج ــ بله یکی دکتربختیا ربودویکی هم اینکه‌بعدازرضا شاه‌حکومت نظامی وفرمانداری نظامی تقریبا " درهمه‌ی ایران برقرا رشد ودرتهران سپهبدامیراحمدی بود که‌فرماندارنظامـــی تهران شدوفرماندا رنظامی کسی بودکه‌اقداماتی که‌بایستی فرمانداری بکندواستانداری ــ بکند چون آنموقع فرمانداری واستانداری نقش مهمی نداشتندوبا یدهمه‌ی اقدامات توسط

نظا می ها انجام بشود این بودکه فرماندار نظامی وحکومت نظامی درهمه جا دراپران بر قرار میشد. هرجا که شلوغ بود، هرجا که اغتشاشی بود، هرجا که جنبش شدیدی بود آنرا فرمانداری نظامی وحکومت نظامی جلویش میایستاد. اینستکه درهمه جای ایران هرکجا که یک جنبش توده ای یا جنبش شدیدی پیش میآمد همه جا حکومت نظامی اعلام میکردند. حکومت نظامی برقرار میشدوحاکم نظامی معین میشدوحکومت نظامی آنوقت مقرراتی داشت که مخصوص زمان جنگ بود، زمان اغتشاش بودوآن مقررات درایران برقرار میشد. اینستکه با یدبدانیم درایران تقریبا " درهمه جا بطورمتناوب حکومت نظامی تشکیل میشد.

س – این حکومت نظامی یا این فرمانده نظامی مربوط به کی بود؟ به کی گزارش میکردو ازکی دستورمیگرفت؟

ج – مربوط به وزارت جنگ، ستاد ارتش، دولت. دولت مقرراتی وضع میکردوحاکم نظامی معین میشدوآنها دستورمیدادند.

س – میخواستم بگویم حرف شنوئی فرمانده نظامی درمرحله نهائی ازنخست وزیربودیا ازشاه بود؟

ج – ازهردوبود چون شاه فرمانده کل قوا بودوآنها هم که جزوقوا بودندودستورات دولت را به آنها توسط دولت ابلاغ میشدوهمچنین دستورات توسط ستادکل هم به آنها داده میشدولی دستورات نظامی عموما " به سپاهیان داده میشد ولی فرمانده نظامی دستورراجع به همه کارها ومیرسید. راجع به هرموضوعی که جنبه ی انتظامی داشت فرمانده نظامی مجری آن بود. حتی شهربانی هم تابع فرمانده نظامی بود.

س – پس روابط امیرا حمدی وسپهبدرزم آرا چطوربود؟

ج – رزم آرا بیشتر کارهایش جنبه های نظامی داشت. اگرقشون کشی اگرکارنظامی اگر دستورات نظامی بایداجرا بشود آنها را به رکن دو ستاد ابلاغ میکرد. ولی ضمنا " رکن دوستاد موظف بودکه راجع به مطالب مختلف حادمملکتی هم اطلاعات کسب کنند. رکن دوستاد همه کاره بود. حبس میکرد، به کارها دخالت میکرد.

س ـ آنموقع رئیسش کی بود؟

ج ـ رکن دوستا د؟ رئیس آن رزم آرا بود. اول رکن دوستا دبودوبعدرئیس ستا دشد.

س ـ وقتی که ایشا ن رئیس ستا دشد رئیس رکن دوچه کسی شد؟ پا کروا ن ؟

ج ـ نخیر آنموقع آقا ی گیلانشا ه بود.

س ـ پس بعدا زرزم آرا گیلانشا ه رئیس رکن دوشد.

ج ـ بله که با رزم آرا هم کا رمیکرد.

س ـ میگویندکه رزم آرا هم خیلی توی کا رها ی کا رگری دخا لت دا شت.

ج ـ اوتوی همه کا رها دخا لت دا شت. رزم آرا تقریبا" وزرا را هم عزل ونصب میکـرد، درهمه ی کا رها دخا لت دا شت. توی وزا رت کا رهم با ما جروبحث دا شت.

س ـ چطوری ؟ نمونه ا ش را یا ذکرمثلی بفرما ئید.

ج ـ مثلا" همینکه میگفت بهترنبودبه کا رگرا ن درا صفها ن آزا دی بیشتری میدا دید، بهتر ا ین نبودکه کا رگرا ن با مثلا" کا رفرما ها خودشا ن بنشینندوکا رها را رتق وفتق بکننـد و شما دخا لت نمیکردید. همش ا ینجوری که بهترا ین نبودکه... درهمه کا رها دخا لـت میکرد، رزم آرا خیلی درا یرا ن متنفذ شده بود.

س ـ اینکه بین ا یشا ن وبه ا صطلاح ا رفع ا زیک طرف وا میرا حمدی ا زطرف دیگررقا بت و...

ج ـ بله ا رفع فوق ا لعا ده دست را ستی فکرمیکرد. ا رفع حتی یک حزب دست را ستی هـم تقریبا" یا یک جنبش دست را ستی هم درست کرده بودومهندس حا می وخیلی ا زمهندسین دیگر طرفدا را رفع بودند. هما نطوریکه یک دسته شا ن طرفدا ردست چپی ها بودند ا زمهندسیـن همینطوریک دسته شا ن طرفدا ردست را ستی ها بودندوآنها تا بع ا رفع بودند.

س ـ ا میرا حمدی چه طوربودوچه جورنظریا تی دا شت؟

ج ـ ا میرا حمدی بیشترجنبه ی وزیرجنگی دا شت. ا ووزیرجنگ بود، ا ونظا می قلدری بود برا ی کا رها ی نظا می، برا ی فعا لیت ها ی نظا می.

س ـ ا رفع چطورشدکه ا زسرکا ربرش دا شتند؟ شما درآن زما ن درجریا ن بودید؟

ج ـ بله. به کا رها ی سیا سی دیگرزیا ددخا لت میکرد یعنی جنبش ها ی دست را ستی را ـ

تقویت میکردوبه‌کارهای دست راستی واردشده‌بودورویهمرفته‌میخواست واردامورسیاسی بشودوشاه‌هم نمیخواست که‌نظامی ها واردامورسیاسی بشوند واوهم دراامورسیاسی خیلی واردشده‌بود.

آن نوشته‌هائی که‌آرامش وابوالقاسم پرتواعظم اینها راجع به‌حزب‌توده‌نوشتندمی خواستم که‌ببینم داریدیانه گفتید دارید.

س - بله جزوه‌ای بودبنام "اقدامات غیرقانونی"

ج - که‌آنجاآدم هم میکشندوعکس‌کشته‌ها هم هست. بله آنهم جالب است که‌ذکرشود. میخواستم ببینم نونهال تهرانی را ذکرکردیدیانه؟

س - کی بود؟

ج - نونهال تهرانی وکیل دادگستری بود. این نوشته‌ها را پرتواعظم وآرامش واینها با کمک نونهال تهرانی مینوشتند.

س - ایشان حیات دارند؟

ج - بله. وکیل است.

س - ایران است؟

ج - بله‌درتهران واین اواخرهم من دیدمش. دیگرارداقی ومهندس

س - ارداقی که‌بعد معاون شهرداری شد؟

ج - بله معاون شهرداری شد وپدرش‌هم جزو حزب‌دموکرات‌بود درزمان حکیم الملک و اینها.

س - زمان مشروطیت.

ج - بله.

س - آنوقت این ارداقی چه‌نقشی داشت؟

ج - اینها هردوتایشان توده‌ای بودند. هم تبریزی وهم ارداقی متمایل شدیدبه توده‌ای ها بودند.

س - که‌بعدا" هم همینطورماندندیا عوض شدند؟

ج ـ نه‌دیگر بعدعوض شدند. بعدرفتندجزوحزب قوام السلطنه‌یعنی حزب دموکرات شدنــــــدو دست راستی شدند.

س ـ آن علی امیدکه‌درا هوازبودشما یادتان هست؟ بعدا یشان هم مثل اینکه جزوحـــــزب دموکرات شده‌بودبا وجودیکه قبـــلا" توده‌ای بود. این را بخاطرندارید؟

ج ـ نخیر. من یادداشت میکنم وفکرمیکنم اگرهم شد ازدوستانم می پرسم. جزوتوده‌ای ها بـــود؟

س ـ بله اولش جزوتوده‌ای ها بود ولی بعدگویا جزوعضوحزب دموکرات ایران شده‌بود ولـــــی مطمئن نیستم. یادداشت بعدی شما درباره‌چیست؟

ج ـ دیگرراجع به لوئی سایان(Louis Saillant) که‌فرانسوی بود والعریـــــــــس (Alaris) که لبنانی بود.

س ـ آن بوریسف (Borisof) هم که‌روسی بود.

ج ـ بله روسی بود. هاریس انگلیسی بود، مالفت‌فرانسوی بودولوئی سایان که‌فرانســوی بـــود.

دیگرراجع به‌محمدحسن سدهی که‌آدم خیلی خوبی بـــود، خیلی درست وحسابی بود ولـــــی دست راستی بودوطرفدارکارفرماها بود ولی آدم خوبی بود. حسن سدهی.

س ـ بله. که‌اوهم دریکی ازجلسات کنفرانس کارخدمتتان آمده‌بود.

ج ـ بله. مهندس سدهـــی هم خیلی خوب بود ونماینده اسکی درکنفرانس‌های بین المللـــی کاربود. محسن خواجه‌نوری هم که‌آن مواقع همیشه دروزارت کاربوده وبا ما همکاری داشت. آنوقت مدیران کل معادن سهرابی، قره‌گوزلو و...

س ـ اینها را گفتید.

ج ـ حزب دموکرات را هم که‌گفتیم قوام السلطنه وآرامش و اسدی ومحمدولی میرزا وشریـــف امامی وموسوی زاده‌وصادقی که‌وکیل آذربایجان بود.

گفتیم که‌علاوه برخسروهدایت قزلباش را ذکر کردیم وبانکـــی را ذکرکردیم. عزت الله‌هدایت

را هم ذکرکردیم؟

س ــ عزت الله هدایت وخسروهدایت را من ارتباطشان را نفهمیدم.

ج ــ عزت الله بعدجانشین خسروهدایت شد.

س ــ اینها فامیل هستند؟

ج ــ بله اینها همه فامیل هدایت هستند. خسروهدایت پسرمخبرالدوله است واوپسرصنیع الدوله.

س ــ پس پسرعمو بودند.

ج ــ بله. یکیشان وزیرپست وتلگراف ناصرالدین شاه بود که مخبرالدوله بودوخبرهارا میرساند وآن دیگری صنیع الدوله بود که صنایع ایران را پایه گزاری کرد.

س ــ این یکخرده عجیب است که این دوپسرعمودرست دوکاررا پشت سرهم بکنند. اول خسرو هدایت رئیس راه آهن بشودوبعدرئیس اسکی بشودوبعد...

ج ــ اصلا" خسروهدایت اوراآوردوجانشین خودش کرد.

س ــ پس کوچکتربود.

ج ــ نخیرکوچکترهم نبود بلکه بزرگتربود ولی مقام سیاسی مثل مقام خسروهدایت نداشت. خسروهدایت آدم سیاسی بود ولی عزت الله خان هدایت نخیر.

س ــ یعنی بمحض اینکه خسروهدایت رفت عزت الله خان فوری جانشین اوشد.

ج ــ بله فوری عزت الله خان هدایت شد جانشین اوهم درحزب وهم دراتحادیه ی کارگری وهم درراه آهن.

آنوقت عزت الله خان هدایت را که نوشتید، قزلباش را نوشتید، بانکی را نوشتید.

س ــ حالا یک آقای بانکی دردولت جمهوری اسلامی هست....

ج ــ نه این اونیست. این آدم مسنی است ودرراه آهن بود.

س ــ قزلباش درراه آهن کارگربودیا سرکارگربود؟

ج ــ اواول کارگربودو بعدسرکارشدورفته رفته...

س ــ پس تحصیلاتی نداشت.

ج ــ تحصیلات نخیر، آدم عامی بود، آدم حادثه جوئی بود. به شما عرض کردم حتی آدم هم

کشته‌بود. آدم ماجراجوئی بود.

احمدمصدق را هم که‌قبلا" گفتم.

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی
تاریخ مصاحبه : چهاردهم فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۹

دردخانیات چه‌کسانی را شما گفتید؟

س ـ هیچکس را .

ج ـ یکی را که‌گفتیم پسرشازده‌بود .

س ـ آقای عضد . . .

ج ـ شازده‌عضدالسلطان .

س ـ آنموقع شغل آقای عضدچه‌بود؟

ج ـ دردخانیات کارمندبود .

س ـ باوجودیکه‌شازده بودند؟

ج ـ بله‌دیگه . کارمندبودوبه‌اوکارداده‌بودند . آنموقع شازده‌بودن عیبی نداشت ایرج اسکندری هم شازده‌بود .

س ـ نه‌منظور اینست که‌فکرکردم وضع مالی اش طوری بودکه‌احتیاج نداشت در دخانیات کارمندباشد .

ج ـ خب شازده‌عضدالسلطان هم زیادپولدارنبود . اینها تقریبا " ثروتشان ازبین رفته‌بود بعداز . . .

س ـ ایشان واقعا " طرفدارتوده‌ای ها بود؟

ج ـ یک آدمی بودکه‌درفرانسه‌تحصیلکرده‌بودوروشنفکربودوطرفداراین جورچیزها بودبطور کلی ، طرفدارکارگران بود .

آنوقت عباس میرزائی هم شازده بود، آیا میدانید؟

س – نخیر نمیدانستم.

ج – او هم از فامیل عباس میرزا بود.

س – همین عباس میرزائی که ریش داشت و وکیل مجلس شد؟

ج – بله. او هم نژاداً شازده بود یعنی خودش بمن گفت ما شازده هستیم ولی خب به وضعیت حقیری درآمده بودند و کارگرشده بودند. او حقیقتاً کارگرشده بود و حقوق میگرفت برای زندگی کردن.

س – او چه نقشی داشت زمانی که سرکار توی وزارت کار بودید؟

ج – او خیلی آدم روشنفکر و خوش بیانی بود، خیلی حرف میزد، خوب بلد بود حرف بزند و ما عضو شورای عالی کار ش کردیم. شورای عالی کار را نمیدانم برایتان گفتم یا نه؟

س – بله

ج – یک مرجعی بود که سه رکن در آن بودند: نمایندگان کارگران یکطرف میز می نشستند، نمایندگان کارفرماها یک طرف دیگر میز می نشستند و نمایندگان صنایع دولتی و وزارتخانه‌های صنعتی اینها هم یکطرف دیگر می نشستند. بالای میز هم وزیر کار می نشست و بنده. آنوقت یک مشاورینی هم که داشتیم آنها از وزارتخانه‌های مختلف بودند. حالا نمایندگان کارگران را اتحادیه‌های کارگری برای عضویت در شورای عالی کار معین میکردند. در شورای عالی کار هم هر مقرراتی وزارت کار میخواست بگذراند آنجا با مشورت این سه گروه تصویب میکرد و بعد هیئت عالی مستشاری هم ما داشتیم که آنجا این چندنفری که گفتم عضو آنجا بودند مثل دکتر محمود مهران و جلالی و نیر نوری و اینها هیئت عالی مستشاری.

س – به چه معنا؟

ج – هیئت عالی مستشاری یک هیئتی بودند برای مشاوره‌ی وزیر کار. وزیر کار هر چیزی را میخواست مطالعه بشود، ترجمه بشود، نوشته بشود به هیئت عالی مستشاری میفرستاد که آنجا یک عده‌ای از اشخاص تحصیلکرده بودند و مطالعه میکردند. از اشخاص تحصیلکرده

وفهمیده وزارتخانه های دولتی بودند. این هیئت عالی مستشاری مغزوزارتکاربود و برای محل مشورت وزارتکاروضمنا " محل مشورت شورای عالی کاروچیزی بودکه مطالبی که باید بشورای عالی کاربرود درهیئت عالی مستشاری تدوین میشد.

س - پس این عباس میرزائی جزوشورای عالی کاربود.....

ج - بله جزوشورای عالی کاربود نمایندگان کارگر. نمایندگان کارگر، نمایندگان کارفرما درشورای عالی کاربودند.

بعقیده ی بنده عباس میرزائی یک ... م خیلی فهمیده خیلی پخته ای بودوتا آخرهم بود وتا آخرهم با وزارتکارهمکاری میکرد تا این آخرآخر. ولی بعددیگرکم این اواخر که دیگروزارتکارنقش بهم ومؤثری نداشت .

س - وزارتکارنقش نداشت یا میرزائی نداشت ؟

ج - نه وزارتکارهم دیگرنداشت . اصلا" شاه دیگراروزشی برای وزارتکارقائل نبود. اصلا" برای قانون کاروسازمان کاروکارگران وجنبش کارگری واینها دیگراین اواخر شاه ارزشی برایش قائل نبود.

س - جزویادداشتهایتان چیزدیگری نیست ؟

ج - نخیر.

س - خب حالا که یادداشتهایتان تمام شدبنده میخواهم دومرتبه برگردم بتاریخ وزارت کاروتقریبا " دوره بدوره جلوبیائیم ودرضمن اگرمطالب بخصوصی هم بنظرتان میرسد بفرمائیدخیلی ممنون میشوم.

برگردیم بآن اولین وزیرکه آقای مظفرفیروزباشد. آقای مظفرفیروزچه جوروزیری بود؟ چه کارهائی درزمان او انجام شد؟

ج - خیلی آدم جاه طلبی بود، خیلی آدم تندوباجرارتی بودوخیلی باهوش بود. انگلیسی رافوق العاده خوب میدانست ، تحصیلات عالیه درانگلستان کرده بودیادرکمبریج یادراکسفرد

س - در Harrow مثل اینکه.

ج - بله در Harrow مدرسه عالی تحصیل کرده بود ولی انگلیسی رافوق العاده خوب

میدانست، خیلی خوب حرف میزد. خیلی هم جاه‌طلب بود مثل پدرش. اینها جاه‌طلب بودند و میخواستند به مقامات بالائی در ایران برسند وروی این جاه‌طلبی هم پدرش وهم خودش با شاه اختلاف پیدا کردند، با شاه‌ها اختلاف پیدا کردند.

س- آن سه ماهی که ایشان وزیر کار بود چه قدمهائی برداشته شد وچه کارهای اساسی انجام شد در وزارت کار؟

ج- در وزارت کار همین قوانین را توانست از هیئت دولت بگذرانند وآئین نامه‌ها و اینها را بگذرانند. خیلی صاحب نفوذ بود، توانست همه را به وزارت کار بکشاند، کارفرماها را به وزارت کار بکشاند، نفوذ وزارت کار را در کارخانجات در شهرستانها زیاد کند واشخاص سرشناس ومتنفذی مثل بختیاریها، قشقائی ها اینها همه را با فعالیتهای وزارت کار آشنا بکند ونفوذ وزارت کار را در آن شهرستانها زیاد کند.

س- در زمان ایشان بود که اسکی بوجود آمد؟

ج- بله، اتحادیه‌ها در زمان ایشان بود. اتحادیه‌های توده‌ای هم در زمان ایشان بوجود آمد.

س- بعد چه باعث شد که مظفر فیروز مستعفی شد؟

ج- رقابت با شاه میکرد ورقابتش طوری شد که شاه یک قدری نسبت به او سوء ظن پیدا کرده بود وبه قوام السلطنه تکلیف کرد که او را سفیر کند وبه مسکو بفرستد.

س- ولی قوام السلطنه به ایشان علاقه داشت.

ج- بله علاقه داشت. اول خیلی علاقه داشت، خیلی اعتقاد داشت.

س- قوام السلطنه تیپ آدمی بود که کارهایش را از کانال های مختلف انجام بدهد به این معنا که مثلاً" مطالبی به آقای فیروز بگوید وبگوید تو برو این کار را بکن ولی مثلاً" ضدش را به کس دیگری بگوید ومظفر فیروز اطلاع نداشته باشد؟

منظورم بیشتر آن نقشی است که آقای علا در سازمان ملل بازی میکرد ونقشی که آقای فیروز در تهران بازی میکرد وتا یک حدی با هم تضاد داشتند

وا ین روشن نیست که آیا این هردو سیاست در آن واحد به دستور قوام السلطنه انجام میشد یا اینکه از طرف دیگری بوده است ؟

ج ــ هردو . مظفرفیروز بدون شک توده ای ها را هم تقویت میکرد ضمن اینکه با توده ای ها هم مبارزه میکرد ولی یک نقش تقویت حزب توده را هم داشت . قوام السلطنه صدد رصد با حزب توده مخالف بود و نقش مخالف بازی میکرد ولی مظفرفیروز کج دار و مریز بازی میکرد . توده ای ها تا آخر نفهمیدند که مظفرفیروز برعلیه آنها تحریک میکند و یا آنها را تقویت میکند .

س ــ ولی این را خب به قوام السلطنه هم نسبت داده بودند که با روسها دارد می لاسد و به توده ای ها دارد رو میدهد .

ج ــ آن جنبه ی مظفرفیروز قوام السلطنه بود . تا آنجائی بود که از نظرات تبعیت میکرد و او را تقویت میکرد ، آن جنبه توده ای قوام السلطنه با مظفرفیروز بود . ولی آنوقت قوام ــ السلطنه اشخاص دیگری داشت مثل اعزاز نیک پی مثلاً . او دیگر صد در صد دل انگلیسی داشت . آنها همکاران دست راستی اش بودند . بعقیده ی من آرامش خیلی دلش میخواست طرفدار دست راستی ها باشد ، نقش توده ای هیچوقت بازی نمیکرد . شما عقیده تان چیست ؟ ما آرامش را اینطوری بحث کردیم ؟ آرامش را چه طوری بحث کردیم ؟ دست چپی بحث کردیم یا دست راستی ؟

س ــ من در این مورد بحثش یادم نیست که دست چپی بوده یا دست راستی .

ج ــ آرامش با روسها و با دست چپی ها بازی میکرد ولی تقویتشان نمیکرد و طرفدارشان نبود . برعکس تا آنجائی که زورش میرسید طرفدار انگلیسی ها و دست راستی بود . او یزدی بود و یزدی ها واصفهانی ها عموماً طرفدار انگلیسی ها هستند . وکلای یزدی مجلس همه طرفدار دست راستی ها بودند .

س ــ حالا که صحبت از آرامش شد سرکار راجع به سوابق آرامش چه اطلاعی دارید ؟ ایشان اصولاً از چه جور خانواده ای بود و چه تحصیلاتی داشت و چه سوابقی داشت قبل از اینکه بیاید و وزیر کار بشود .

ج - انگلیسی بلدبودوحرف میزد. تحصیلات فارسی وعربی و چیزنوشتن وا ینهاش خوب بود ولی تصورنمیکنم تحصیلات خیلی بالائی مثلا" درحقوقی ، درادبیاتی داشته باشد. یک تحصیلات متوسطی داشت ودرفارسی وعربی خوب بود ولیکن انگلیسی هم دیدم حرف میزند، حالا انگلیسی را درکجا یادگرفته بود نمیدانم لابدهمان یزدآنجا ها یادگرفته است ولی میدیدم که با انگلیسی ها حرف میزد.

س - درآن زمان ایشان با خواهرآقای شریف امامی ازدواج کرده بود وقتی که وزیربود؟

ج - بله.

س - آنموقع متاهل بود.

ج - بله.

س - انتخاب ایشان بعنوان وزیرکاریک امرطبیعی بنظرشما رسیدوقتی که انجام شد یا غیرمنتظره بود؟

ج - نه دیگر، جزوهمان انتخابا تی بود... آنموقع فراکسیون یزدی ها درمجلس خیلی قوی بودند مثل آسیدکاظم ، دکترطاهری وا ینها فراکسیون قوی بودند خب خیلی کارها را آنها میکرد ند و طرفدا رسیدضیاء الدین بود.

س - کی ؟

ج - آرامش.

س - آنوقت ایشان ازمعاونت وزارت پیشه وهنرهم ارتقاء پیدا کردبه وزارت کار.

ج - بله.

س - را بطه شما وایشان چطوربود؟ آیا قبلا" با هم کارکرده بودیدوآشنا بودید؟

ج - با هم آشنائی داشتیم ، دروزارت پیشه وهنرآنموقع من رئیس کارخانه بودم وایشان رئیس حسابداری بودندولی با هم دوستی داشتیم.

س - ازآن دوره ای که ایشان وزیرکاربودندشما چه خاطره ای دارید؟

ج - مثلا" دروزارت دارائی ، ایشان تمام سوابق شان درحسابداری دروزارت دارائی بودوحتی رئیس حسابداری وزارت پیشه وهنرهم شدوآمدآنجا وبا ما مهندسین روی هم ریخت

وطرفدار مهندسین شدو به ما کمک میکردوما اورا تقویت میکردیم .

س - ایشان عضو حزب دموکرات بود ؟

ج - بله عضو حزب دموکرات بود . اول که طرفدار حزب عدالت بود ، طرفدار سیدضیاء بود وخودش هم یزدی بود جزو طرفداران سیدضیاء بود .

س - آن دوره ای که ایشان وزیرکار بودشما چه خاطره ای از آن دوره دارید ؟ چه وقایعی ویا چه اقداماتی ؟ یکی آمدن آن هیئت از نمایندگان کارگران بین المللی بود به ایران .

ج - بله ویکی هم فرستادن ما به کنفرانس بین المللی کار و آمدن آن هیئت وفرستادن ما .

س - راجع به دستگیری رضا روستا که درزمان ایشان اتفاق افتاد شما چه خاطره ای دارید ؟ گویا رضا روستا با یکی دوتا از توده ای ها به شهربانی رفته بودکه درخواست بکنندکه یکی از دوستانشان آزاد شود وهمانجا خودش را دستگیر می کنند .

ج - بله این بود .

س - درآن موردخاطره ی بخصوصی دارید ؟

ج - خاطره ی بخصوصی ندارم . رضا روستا از این کارها میکردوخودش را بخطرمیانداخت وتوی کارها وارد میکرد ، ازحبس شدن هم نمیترسید .

س - او چه جور آدمی بود ؟

ج - رضا روستا ؟

س - آدم خیلی غدی بودوخیلی نترس بودوخیلی وارد به امورکارگری ، خیلی مبارز . او آدمی بودکه برای اینکار ساخته شده بود اصلا" برای اینکار تعلیمش داده بودند .

س - از آن نوع توده ای ها بودکه به ایران هم علاقه داشت یا ازنوعی بودکه باصطلاح طرفدار شوروی بود ؟

ج - طرفدارشوروی بود . از آن هائی بودکه صددرصدتابع نظرات شوروی ها بودوهرچه از این جهت پیش میآمد طرفدارش بود .

کلنل کاظم خان سیاح .

س - علت کلنل چه هست ؟

ج ـ اینها کلنل ژاندارمری بودند. چندنفربودندکه کلنل ژاندارمری بودندوبعدموقعی که سیدضیاءالدین آمدوکودتاکرد اینها جزوهمراهان سیدضیاءالدین درکودتاآمدند. یکی ماژورمنصورخان کیهان بود، اسم اورا شنیده اید؟

س ـ بله. اینها چه نقشی داشتندبازمانی که شما وزارت کاربودید؟

ج ـ اینها دوستان پدربنده درکابینه سیدضیاءالدین بودند. وقتی سیدضیاءالدین آمد وکودتاکرد پدربنده رهم آوردکه وزارت بهداری وامورخیریه را درست کند. اولین وزارت بهداری وصحیه وامورخیریه ایران را پدربنده درست کردزمان کابینه سیدضیاءالدین. آنوقت اینها هم یکیشان رئیس ژاندارمری بود، یکیشان فرمانده نظامی بود،وجزودوستان سیدضیاءالدین بودندواشخاصی که کودتاکرده بودندوبعدهم باسیدضیاءالدین بودند. یکیشان درشهرداری تهران بااوهمکاری میکرد، یکیشان دردستگاه دولتی بااو همکاری میکرد اینها جزوهمکاران سیدضیاءالدین بودند. بعدهم که سیدضیاءالدین حزب را درست کرداینها جزوحزب بودندوبعدهم اینهائی که جزوحزب عدالت شدندهمه طرفدارسیدضیاءالدین شدندازهمکاران ودوستان ایشان بودند. اینست که این آقایان مثل جمال امامی، سیاح، کیهان اینها تمام حزب عدالت وگروههای دست راستی راتشکیل دادندو بعدهم کارگران دست راستی. مثلاً" سیاح به وزارت پیشه وهنرآمدومدیرکل شدوامورصنایع وتکنوکارخانجات بااوبودند وهمینطوربچه ها ومهندسین وجوانان را هم دورخودش جمع کرده بود همان تاجبخش واینها همه جزودوستان سیاح شده بودند. آنوقت ماژورمسعودخان کیهان هم همچنین. اوهم خیلی به امورصنایع درهمان وزارتخانه نزدیک شده بود وبعدهم به اتحادیه های کارگری. وبعدهم اینها خیلی طرفداراین دونفرشده بودند همان اشخاص دست راستی راکه برایتان اسم بردم مثل جمال امامی ودشتی وسدهی وتمام آنهائی که دست راستی بودند واین دونفرهم جزواشخاصی هستندکه درصنعت ایران خدمت کردندوهم درکارخانجات دربارا اینها کارکردند، دردربارکارکردند بعنوان مطلع درامورصنایع وامور کارگری.

س ـ چطور شدکه آقای احمدآرامش راازوزارت کاربرداشتند؟

ج ـ آن اشخاصی که زیاد پیش میروند، زیاد با لا میروند اینها عموماً" اینطوری میشوند.
فرانسوی ها مثالی دارند که میگویند:
این حباب هوا آنقدر روی آب بالا میآید تا یکدفعه میترکد. حالا اینها هم همینطور.
اشخاصی هستند که خیلی درجنبه های اجتماعی پیش میروند هی پیش میروند تا یک جائی که دیگر میترکد.

س ـ ولی او که شش ماه بیشتر وزیر نبود؟

ج ـ ولی خب همان شش ماه خیلی تند رفت.

س ـ چکار کرد؟

ج ـ خیلی همه کار و در همه کارها میخواست دخالت کند، به همه کارها رسیدگی کند، در همه ی کارها اظهار نظر کند و پیش همه برود. پیش شاه برود، پیش قوام السلطنه برود، پیش این برود پیش آن برود. خب هم شاه نسبت به قوام السلطنه حسادت میکرد و هم قوام السلطنه نسبت به شاه.

س ـ کی از او ناراضی شده بود؟

ج ـ هم شاه و هم قوام السلطنه. همه سوءظن پیدا کرده بودند. وخیلی هم به انگلیسی ها نزدیک شده بود. به خیلی ها همین نمایندگان انگلیسی ها در شرکت نفت خیلی نزدیک شده بود با وابسته های کارسفارت انگلیس خیلی نزدیک شده بود.

س ـ آیا وقتی که بعداً" ایشان را به زندان انداختند و بعد هم آنطور که شهرت داشت توسط مامورین ساواک توی پارک فرح بقتل رساندندش، آیا ایشان تغییر شخصیت داده بود که این اتفاقات افتاد یا اینکه ریشه ی این افکار و این طرز فکر در زمانی هم که با شما کار میکرد مشهود بود؟

ج ـ نه دیگر این اواخر جداً" مخالف با شاه شده بود، مبارزه با شاه میکرد.

س ـ شما اطلاعی دارید که ایشان چطوری به این سمت رفت و چه باعث شد؟ آیا افکار با صلاح ..

ج ـ افراطی او را اگر میگذاشتند و هم آدمی بود که نمی خواست کنار برود و میخواست همه کاره باشد و میخواست در دستگاه دولتی باشد. منتهی این اواخر موضوع کارگری فقط نبود، او

خودش را میخواست به‌تمام امور مملکت وارد بکند.

س- ایشان به‌مقام ریاست‌سازمان برنامه‌هم رسید بعداز آنجا..

ج- بله تا آنجا هم رسید ولی خودش را قانع نمی‌دانست.

س- پس روی افکار سیاسی نبودکه‌ایشان مخالفت را پیش‌کشید اینطوری که‌شما میفرمائید..

ج- نخیر، یعنی اوهمیشه‌دا وطلب سیاست‌دست‌راستی بود ولی به‌مقامات سیاسی اش قانع نبودوهمیشه میخواست بیشترازآن باشد، همیشه میخواست توی همه‌کارها دخالت کندوتوی همه‌ی کارها باشد. واین جاه‌طلبی هم قوام‌السلطنه‌را ازا ورنجانیدوهم شاه‌را وهمه‌را، ابتهاج را هرکس‌را که‌بگوئید. خیلی باهوش‌وکاری وفعال بود وروی این اصل خودش را میرساندولی قانع نبودومیخواست مقامات دیگرهم داشته‌باشد.

س- این شایعات که‌ایشان با مقامات عراقی درتماس بود و حتی مطالبی مینوشت که دررادیوبغدا دبرعلیه‌شاه‌میخواندند..

ج- بله میگفتند. ازاوبعقیده‌ی من هرکاری برمیآمد. با آن جاه‌طلبی که‌داشت به همه‌کاری ممکن بوددست بزند.

س- پس‌احتمال اینکه‌با چپی ها روی هم ریخته‌باشد کمتربود؟

ج- این را تصورمیکنم برعکس‌اوهمیشه‌میخواست با دست‌راستی ها برعلیه‌دست‌چپی ها سازش‌بکند. اصلا" سیاستش‌این بود ، سیاست آنگلوفیلی یزدی ها واصفهانی ها را داشت.

س- جزوفراماسون ها هم شده‌بود یا اطلاعی ندارید؟ آن زمان که‌وزیرکاربود؟

ج- آن را نشنیدم. اوتابع کسی نمیشد. مثلا" بروددتابع شریف امامی بشودکه شریف امامی خودش‌تابع رئیس‌فراماسون ها باشد ازاین طورنبود.

س- آدم سرکشی بود.

ج- آدمی بودکه‌میگفت‌چرا خودم نباشم ، همه‌چیزدست‌خودم باشد. خیلی سرکش‌بود. حالا وزرای وزارت‌کاررا ذکرمیکنم وهرکدام بزای شما بیشترجالب است که‌دربا ره‌اش‌بحث شودمیگویم. اول آن سه‌چهارتائی که‌ذکرکردیم یعنی محمدولی میرزا فرمانفرمائیان

وقبل ازاومظفرفیروزوبعدآرامش وبعدازآرامش شماچه کسی راذکرکردید؟

س ـ سلمان اسدی .

ج ـ بله درست است .

س ـ میخواهید یک کمی راجع به اوحالا صحبت کنیم .

ج ـ بله . میخواستم یواش یواش بترتیب ..

س ـ بله حالا بترتیب بنده این اسامی خدمتتان ذکرمیکنم .

ج ـ راجع به آرامش به اندازه کافی صحبت کردیم وراجع به آنهای دیگرهم قبل ازاوذکر کردیم ولی سلمان اسدی ....

س ـ ایشان کی بودندوازکجا آمدند؟

ج ـ سلمان اسدی آدمی بودکه البته ازیک فامیل خیلی سرشناس وشناخته شده ای بنام اسدی هاکه خیلی معروف بودند بعدهم درزمان رضاشاه یک عائله ای درخراسان پیش آمد که درآن عائله ی خراسان که یک جا تظاهراتی برعلیه رضاشاه شدوکشف حجاب وملکه برای زیارت حضرت رضارفته بود آنجا یک تظاهراتی کردندورضاشاه خیلی عصبانی شدوپاشد همینطوربا چکمه رفت توی حرم وآنجا اسدی معروف که بزرگ این خاندان بودوآنموقع نایب التولیه بود اوراگرفت وآوردتهران ابتدا حبس واین چیزهاوبعدهم بقولی اوراکشتند . تمام این فامیل اسدی همه مغضوب بودند . این فامیل اسدی ضمنا" منسوب به فامیل فروغی بودندودخترهای فروغی زن پسرهای اسدی بودندوارتباط نزدیکی باهمداشتند .فامیل سرشناس خوبی بودند ، معروف بودند . سلمان اسدی هم توی دستگاه دولتی بودوتحصیلکرده ی انگلستان بودومدرسه آمریکائی هاوانگلیسی هم خوب میدانست وهمینطوردرمقامات دولتی هم بالا رفته بود . به وزارت دارائی آمدومعاون وزارت دارائی شدودروزارت دارائی مقامات بالائی داشت . بعدهم یک مدتی باقوام السلطنه خیلی نزدیک بودندوقوام السلطنه به او پیشنهادوکالت کرد ولی تاموقعی که به وکالت برسد وزیرکارشد . عقب وزیرکارمیگشتندواو هم وزیرکارشدوبنده هم بااودوستی داشتم وازخداخواستیم وآمدووزیرشد . آدم خیلی باهوشی هم بود . فقط یک عیب داشت خدارحمتش کندخیلی دروغگوبود ، خیلی . چاخان

میکرد، دروغ میگفت ولی خیلی فهمیده وبا هوش بود، آدم خوبی بود. دروزارتش هم سعی میکردکه چیزیا دبگیرد چیزبفهمد. ضمنا " هوشش هم با زبودوبا این وابسته‌های کاروا ینها هم میتوانست انگلیسی خوب صحبت کند، مجلات بخوانند، کتب وقوانیـــن و اینها را بخوانند. رویهمرفته خوب بودوآدم فهمیده ای بود.

س ـ مدت وزارتش چقدربود؟

ج ـ مدت وزارتش زیادطول نکشید چون رفت دنبال وکالت.

س ـ چطوربودکه آن زمان آقایان وکالت مجلس را به وزارت ترجیح میدادند؟

ج ـ بله برای اینکه وکالت میگفتندخب بعدازاین نخست وزیرباز هم هست، دیگرتا دو سال هستیم ولی آنروزها هی صحبت ازاین بودکه نخست وزیری ها عوض شوند، حکومتهـــا کوتاه مدت باشد. این بودکه همه ترجیح میدادند. بعلاوه ریسکی نداشت، وکیـل بودن کسی به آدم حمله ورنمیشد ولی وزیربودن همه ی روزنامه ها ووکلا وهمه به آدم حملـــه ور می شدند.

س ـ آنوقت احترام وکیل مجلس هم درحدوزیربود؟

ج ـ بله یک اندازه بود.

س ـ ولی دوران اخیرکه وکالت مجلس یک کارخیلی سطح پائینی بود.

ج ـ حالا بله. این اواخرهمه کارسطح پائین بود. وزارت بالاتربود، وکالت خیلی پائین بوداین اواخر. بله بعدا " دیگروکیل شد ودروکالتش هم موفق بود صحبت میکردوطرحهائی تهیه میکرد. آدم با فهمي بود، آدم با شعوری بود وکارهم تاحدی که میشدمیکرد.

س ـ آنوقت ایشان که رفت ...

ج ـ اجازه بفرمائید وقتی سلمان اسدی رفت بنظرم امیرتیمورکلالی آمد.

س ـ نه، وقتی اسدی رفت اینطورکه درمدارک منعکس است سرکارکفیل وزارت کارشدید ودر همان ایام بودکه گویاکارگران کوره پزخانه ها اعتصاب کردندودومرتبه آنطورکه مشهـــور است سرکاربرای اولین بارا عتصاب آنها را به رسمیت شناختیدوباکمکی که ازحوزشخـــص قوام السلطنه گرفتید موفق شدیدکه این اعتصاب را به نحورضایتبخشی خاتمه بدهیدوحتـــی

جلسه‌ی نهائی اش هم منزل خودآقای قوام السلطنه بود.

ج - بله. وکنی که‌رئیس‌کورە‌پزخانه‌ها بود کسی بودکه‌اسمش را به‌شماگفتم وآن عیسی بهزادی بود. اورئیس‌اتحادیه‌کارفرمائی کوره‌پزخانه‌ها بود واوراگرچه‌ما اول های های کردیم وبه‌کنفرانس‌بین‌المللی کارهم بردیمش‌جزوآن اسامی که‌به‌شماگفتم وجلسو کشیدیمش ولی بعددیدیم اومیخواهدحقوق کارگران راکسر بکندوبنفع نامشروعی کسر بکند این بودکه‌باا ومبارزه‌کردیم که‌برای اولین مرتبه بنده‌جبهه‌گرفتم بنفع کارگران. معمولا" من سعی میکردم بین دوطرف‌بی طرف‌باشم وباهم آشتی شان بدهم که‌باهم بسازند. ولی اینجا به‌ضررکارفرماها واین عیسی بهزادی که‌بامن دوست بود برعلیه اوجبهه‌گرفتیم وطرف‌کارگران راگرفتیم.

درکاریربنده‌دوقسمت هست که‌من ندیدم. شایدجزوبعدها باشد چیزهائی باشدکه‌بعدا " گفته‌شود. ولی بایدبگویم که‌بنده‌یکدفعه ازوزارت‌کاراستعفادادم نمیدانم شما شنیدیدیانه؟

س - این درکابینه‌ی چه‌کسی بود؟

ج - این درکابینه‌ی فروهربود.

س - پس به آن میرسم.

ج - وزیرفروهربودکه‌من بخاطربختیار، چون بختیاررئیس‌اداره‌کاردرآبادان بودوخیلی هم برعلیه‌توده‌ای ها فعالیت کرده‌بودوخوب پیش برده‌بود. ا ووقتی که‌آمدکه‌حالا تقاضای تشویق داشت فروهرتازه‌وزیرشده‌بودوآمده‌بودومیخواست قدرتی ازخودش‌نشان بدهد سراوداد میزد. وقتی دادزد بختیارگفت چرادادمیزنی. اوکه‌گفت چراداد میزنی فروهرهم بدمنصب‌وتازه‌وزیر دارائی هم بودوآمده‌بودوبدمنصب بودویکدفعه‌حکم انتظار خدمت به‌بختیاردادد. بنده‌هم که‌بختیارچشم وچراغم بودونورچشمم بودوتازه‌هم از مأموریت جنوب هم آمده‌بودوانتظارداشتم که‌تشویق شود ولی یکدفعه‌اخراجش‌کردند. وقتی که‌اوراییرون کردند منهم آنا " استعفا نوشتم ودادم. فروهرپاشد،چون باما نسبتی هم داشتندوبافامیل ماهم دوست‌بود وبامنهم دوست‌بود، وروی من رابوسیدو

وگفت چرا اینکارا میکنی ؟ بداست وتونباید موقعی که من وزیرهستم استعفا بدهی . گفتم شما یک کاربدی کردید یا این انتظارخدمت را لغوکنیدوبختیارا دومرتبه دعوتش کنیدیا من استعفا میدهم. گفت نه اگرمن اورا برگردانم آبرویم رفته است واوتوی روی من ایستاده است وبا من دادوبیداد کرده است وتوهم حالا بیا وصرفنظرکن ویک جوری از دلش درمیآوریم وبرای او جای دیگرکاردرست میکنیم. من استعفا دادم وازوزارت کار رفتم.

دیگرسروصدائی بلندشدوکارگران وکارفرماها ومردم همه چون دیدند کسی که این مدت وزارت کارراگردانده یکدفعه استعفا بدهدوکناربرود وبا وزیردربیافتد خیلی مهم بود. ولی من اینکارا کردم. ازمعاونت استعفا دادم ورفتم. او هم کس دیگری را معین نکردبعنوان معاونت وهمینطورهی این وآن را سراغ من میفرستاد ولی من قبول نکردم وایستادم ودوتائی یعنی بختیارومن دست بهم کردیم وبرعلیه وزیرشروع به مبارزه کردیم. آنقدرمبارزه کردیم که درکابینه ی ساعد، ساعدفروهررا برداشت ومن را کفیل کرد. یکی ازآن دودفعه ای که کفیل شدم یکیش آنموقع بودکه کفالت درکابینه ساعدرا گرفتم. آنوقت روزاولی که آمدم بختیاررا به وزارت کاردعوت کردم واورا مدیرکل کردم ودوتائی با هم شروع به کارکردن کردیم. که همینطوربا هم بودیم تا کابینه ی مصدق که آنوقت من رفتم به سازمان صنایع که وزارت صنایع را درست کردم وبختیار آمد دروزارت کاروکفالت وزارت کاررا گرفت، درزمان مصدق. ولی این رفتن بنده خیلی جنجال وهیاهوبه پا کرد. توی نوشته های هندلی یک جا دیدم صحبت از این اختلافات هست هست ولی خیلی همچنین ازما طرفداری شده وبخصوص اخراج بختیارو برای چی من استعفا دادم واینها ارزش بیشتراز این دارد چون اویکی ازمهره های حساس وزارت کاردرآنموقع بودکه آنوقت با او اینطوری رفتارکردند، با وزارت کارهم هرکس بدرفتاری میکرد دیگر من دشمن اش میشدم. او هم آمدوبا وزارت کاریکهو درافتا دویکی ازمهره های خوب بنده را اخراج کردوبعدمنهم استعفا دادم.

س- بعدازاینکه آقای سلمان اسدی ازوزارت کاررفتند...

ج بنظرمن ا میرتیمورکلالی آمد .

س ـ امیرتیمورکلالی زمان مصدق آمد .

ج ـ بله درست است .

س ـ حالا بنده وقایعی را که بعدا زآن اتفاق افتاد یعنی بعداززمان اسدی برای سرکار میخوانم وظاهرا " برای مدت چهارپنج ماه وزارت کاروزیری نداشته تا اینکه دکتر محمدسجادی آمد .

ج ـ دکتربخعی چی ؟

س ـ اوبعدازاومیآید . به این ترتیب است ، برای اینکه ازآنموقع بیشترازسی سال گذشته است ، که بعدازاینکه آقای اسدی رفتنداعتصاب کارگران کوره پزخانه بودکه من ذکرکردم . بعدازآن اقدامات شمادرزمینه ی ایجادیک نوع ا - ـ دوهمبستگی بین اتحادیه ی اسکی وامکاویکی دوتادیگربودوبعدتشکیل کنگره ای که اینها دورهم جمع بشوندواگرخاطرتان باشد آنموقع بین امکاواسکی اختلاف افتادوامکائی هاازکنگره خارج شدندوکنگره خودشان راتشکیل دادندووساطت های آقای Hird هم موثر واقع نشده بودوگویاآقای اعـزاز نیک پی دراین امربا خسروهدایت همکاری کردند که بااطلاع امیرکیوان راازآنجاجدایش بکنند . درهمین زمان بوده که آقای روستا راهم قوام السلطنه اززندان آزادمیکندوآقای فریدون کشاورز گویاصدهزارتومان وثیقه می سپارندوروستاآزادمیشود . دراین موقع بودکه بقوام السلطنه رأی عدم اعتمادمیدهندوآقای حکیمی سرکارمیآیدوآقای حکیمی آقای دکترمحمدسجادی رابعنوان وزیراقتصادملی وسرپرست وزارت کارمعین میکند .

ج ـ درست است .

س ـ حالا دراین مدتی که بنده بعضی ازوقایع راخدمت شماعرض کردم درآن زمینه شما چی بخاطردارید ؟ مخصوصا " رفتن قوام السلطنه که البته به مسائل کارگری ارتباط پیدا نمیکندولی چطورشدکه بالاخره قوام السلطنه آنقدروضعش ضعیف شدکه برخلاف میل خودش او . .

ج ـ یعنی دیگرپشتیبانی نداشت . شاه از طرفی فوق العاده قدرت پیدا کرده بود . شاه و نظامی ها درهمه جا منجمله دراتحادیه ی کارگری قدرت پیدا کرده بودند . دیگرکارگران هرکاری میکردند با نظرشاه بود ، دیگرهمش نظرات دربار بوددرهمه ی کارها . این بودکه دیگرقوام السلطنه (؟) زوری نداشت یعنی کجا اعمال زوربکند ، دربین کارگران که دیگرنمیتوانست ، دربین کشاورزان نمیتوانست . همه جا دست اوراکوتاه کرده بودند وهمه جا آیادی شاه که اکثرا" همه آنها نظامی ها بودندقدرت پیدا کردند .

س ـ غیرازرزم آرا دیگرازایادی شاه کی ها بودند؟

ج ـ همه دیگرهرکسی را بگوئید . نظامی ها ، فرمانده های قوا درشهرستانها ، فرمانده های نظامی درشهرها . همه جا نظامی ها همه کاره شده بودند . دیگرکم کم چندتا ازوزرا . امان الله میـــــــرزا جهانبانی ویک چندنفردیگرازوزرا ، انصاری وزیرراه ، محمدحسین فیروزا وهم نظامی بودووزیرشده بود .

س ـ او هم میانه اش با شاه خوب بود؟

ج ـ بله . نظامی بودند اینها همه با قدرت شاه قدرت گرفته بودند . اول همه با شاه میانه شان خوب بود همه به زورشاه قدرت گرفته بودند . بعدکه آمدند آنوقت یکی یکی خودشان را کنار کشیدند ولی اول همه طرفدارکمک به شاه بودندوشاه هم همه جا قدرت پیدا کرده بود .

س ـ چطورشدکه آقای حکیمی برای وزارت کاروزیرتعیین نکردوآقای سجادی را سرپرست کرد؟

ج ـ خب آنهم بیشترخواسته ی من بود . گفت ،" وزیرمیشوی ؟" گفتم من وزیرنمیشـــوم بگذارید همینطوری بی وزیربماند . ساعدهم بمن گفت که بیا وزیربشو . گفتم نه . همانموقع که سربختیار فروهروا برداشت ومن را معاون کفیل کرد .درحکمش اصلا" مینویســـد ،مادامی که وزیرتعیین نشده است شما درجلسات دولت شرکت میکنید . من سه تا حکم کفالت دارم یکـــی ازآنها ازساعداست ، یکی ازآنها ازدکترمصدق است که او هم مراتا مادامی که وزیرانتخـاب نشده مرا به کفالت انتخاب کرد ویکی هم زمان حکیمی بود .

س ـ درهمان موقعی که آقای سجادی سرپرست وزارت کارشدند گویا مأمورین اتحادیه اسکـــی

میریزندومرکزاتحادیه‌ی امکارا تسخیرمیکنندواینجا هم نوشته‌که‌سرباز‌ها هم تا ظـــــر بودندبدون اینکه‌دخالت کنند . علت اینکه میخواستندامکا را ازبین ببرندچه‌بــــود؟
ج ـ همین بازیک سیاست غلطی بودکه‌شاه‌درپیش گرفته‌بودکه‌نوری آشتیانی وآشتیانی ـ زاده‌واینها طرفدارمن نخواهندبود اینها طرفدارآخوندها هستند .
س ـ شاه‌میگفت .
ج ـ بله‌شاه‌میگفت . وما میگفتیم که‌نه‌آقا نصیحتشان میکنیم، هدایتشان میکنیـــم ولی اومیگفت اینها طرفدارمن نخواهندبود . خسروهدایت وشاه اینها همه‌به‌نــــوری ـ آشتیانی هیچ اطمینان نداشتندومیگفتنداینها طرفدارمانخواهندبود .
س ـ نوشته‌شده‌است که‌نوری آشتیانی یک مقداری هنوزاحساس همبستگی باقوام السلطنه داشت .
ج ـ بله تاآخراعتقاددا شت به‌قوام السلطنه، خیلی نسبت به‌قوام السلطنه‌باوفا بــــود .
س ـ چه‌باعث شده‌بودکه‌اصولا" آقای نوری آشتیانی توی خط اموکارگری بیایدʼ چـــه سوابقی ایشان داشت ؟ آیا ایشان کارگربود؟
ج ـ نخیر. آنموقع دیگریک میخ زوری بودوقدرتی بودواوهم که قدرت مذهبی داشـــت چون ...
س ـ من یادم ندارم راجع به‌سوابق خانوادگی ایشان چیزی فرموده‌باشید. ممکن است قدری توضیح دهید.
ج ـ اوازیک خانواده‌مذهبی بودوفامیل آشتیانی که‌یکی ازاین آقایان آشتیانی هــا ازعموی های ایشان شوهرخاله‌من است ، اینها چندتابرادربودندکه‌همه‌روحانی بودند، یکی ازآنها آمیرزاابراهیم آشتیانــی بود، آمیرزاهاشم آشتیانی بود، آمیرزامحمد باقرآشتیانی بود، آمیرزااحمدآشتیانی بود. اینها برادرهای آشتیانی بودندکــــه پدرشان یک مجتهدخیلی عالیقدری بود.
س ـ یک فخرالدین هم بودکه‌وکیل مجلس شد.
ج ـ فخرالدین ازبرادران طرازاول نیست ، ازپسرهای آنها است . اوهم عموی همیـــن

آقای نوری آشتیانی است . از عموهای او است . او هم وکیل مجلس بود .

س ـ درآنموقع این وابسته‌ی کارگری انگلیس لابد متوجه بودکه چرا اسکی میخواهد مکا را بکوبدواین ازکجا آب میخورد .

ج ـ بله آنها میدانستندوخیلی هم با دخالت اینطورروشن ویکسره شاه درهمه‌ی امور بخصوص درامورکارگری مخالف بودند

س ـ آیا هیچ سعی وکوششی شده بودکه سفیرانگلیس راجع به این مطالب با شاه صحبت بکند واورا متقاعدبکندکه

ج ـ حتما " . انگلیس ها علنی دخالت میکردند وا ندرز میدادند ولی جدی آنطوردخالت نمیکردندکه شاه دست بردارد . همش میگفتند Your Majesty بهتراست کــه توی این کارها دخالت نکنید .

س ـ بنظرشما چرا جدی ترنمیگفتند ؟

ج ـ خب دیگریک خرده رودربایستی میکردند . انگلیس ها همیشه یک خرده رودربایستی میکنندوآنطوربصراحتی که روسها وآمریکائیها صحبت میکنندصحبت نمیکنند .

س ـ آمریکائیها راجع به این موضوع نظرشان چه بود ؟

ج ـ همیشه با دخالت شاه مخالف بودند . با دخالت شاه ، دخالت اشرف جدا " مخالف بودند .

س ـ آمریکائیها .

ج ـ بله .

س ـ خب آنها چرا یک کاری نمیکردند؟ آنها چرا نمیرفتندبه‌شاه بگویند . . .

ج ـ لابد میگفتند .

س ـ یعنی شاه آنقدردرآن زمان قدرت داشت که‌با وجوداینکه سفیرآمریکا به او میگفت فلان کاررا نکن باز هم میکرد ؟ چطوربود ؟

ج ـ خب رودربایستی میکردند . شاه میگفت نه وما نمی کنیم ولی بعدمیکرد وآنها هم خجالت میکشیدندبگویندکه شما دخالت میکنید .

س ـ عرض کنم یکی از مطالبی که خیلی جالب است توی همین اسناد هم انگلیسی ها و هم آمریکائی ها اصراری بوده که سفیر آمریکا و سفیر انگلیس به نخست وزیران جدید در مورد حمایت از وزارت کار میکردند و تأکید میکردند مثلاً موقعی که آقای حکیمی نخست وزیر شد که شما دست از حمایت وزارت کار برندارید. علت علاقه‌ی اینها به وزارت کار چه بود؟

ج ـ همان تذکری بود که بنده به آنها میدادم که اینجا یک مرکزی است، یک نیروی کارگری است و این نیروی کارگری دست نخورده است، یک نیروئی است که اگر خوب تشکیل بشود یک نیروی قوی ای خواهد بود. من خیلی راجع به تقویت وزارت کار کوشش میکردم و در آن موقع هم دستگاههای مختلف دولتی هی به بنده کارهای خوب پیشنهاد میکردند که بابا بیا اینجا را ول کن و بگذار ما این را بهم بزنیم و شما هم ول کن. شما هر کاری که بخواهید منهم میگفتم نه. یا وزارت کار و یا هیچی، من هیچ کار دیگری جز وزارت کار قبول نمیکنم. تا آن موقعی که دیگر آنقدر کلافه شدم که خودم استعفا دادم.

س ـ آنوقت در این بین شرکت نفت نظرش راجع به وجود یا عدم وجود وزارت کار چه بود؟

ج ـ آنها هم موافق بودند. بالاخره همه‌پی یک مرجعی میگشتند. یک مرجعی باشد، مرکز قدرتی باشد که اختلافات را رفع کند و کارگران را هدایت کند و مملکت را در این راه پیش ببرد هم موافق بودند چون همش می ترسیدند که توی این خط ها بیافتد ولی به دست یک آدم ناشی و یا از یک راه غیرصحیحی. همش می ترسیدند از راه اتحادیه‌های غیرمسئول یا از راه مقامات دولتی غیرمسئول و غیرمطمئن توی این خط بیافتد این قدرتها پیش بیاید ولی دست یک آدمهای ناحسابی.

س ـ میشود گفت که فکر میکردند که وزارت کار یک سپربلائی برای شرکت نفت میشود؟

ج ـ یعنی دلشان میخواست یک سپربلائی بشود، همیشه دلشان میخواست که یک سپربلائی باشد که اگر یکوقت یک اشکالی بین شرکت نفت و کارگران پیش آمد وزارت کار بیاید وسط یعنی همان چیزی را که من همیشه میخواستم. من همیشه میخواستم وزارت کار مثلاً یک مرجعی بین کارگر و کارفرما باشد برای رفع اختلافات.

روایت کننده : آقای حبیب نفیسی

تاریخ مصاحبه : چهاردهم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۰

س - شرکت نفت هم همین را میخواست ؟

ج - میخواست بدون شک . ضمن اینکه ما دلمان میخواست از شرکت نفت داشتم یک چیزهائی بنفع کارگران بگیریم وازاین حیث ما سپربلا باشیم وما طرف مراجعه باشیم ضمناً " هم نمی خواستیم که شرکت نفت یک طوری باشد که هراتحادیه‌ای هرزهبری بتواند بیاید و سوءاستفاده کند از مقام خودش و یک بلائی سر شرکت نفت بیاورد چون بالاخره نفت منبع عایدی کلیه ایران بود . نفت مرجع پیشرفت اقتصادی ما بود . ما آنها را میخواستیم باشد و در دست ما باشد ، حقوق حسابی هم به کارگران هم بدهند ، منافع کارگران را هم درنظر بگیرند ولی شرکت نفت را از بین نبرند . نه اینکه چون مال انگلیسی هاست از بین نرود ، نه . ولی برای اینکه نفت ایران از ش بهره‌برداری بشود .

س - آنوقت چطور شد که آقای حکیمی رفت و آقای هژیر نخست وزیر شد ؟

ج - هژیر دیگر نفوذ شاه بود . والاحضرت اشرف و شاه . هژیر تقریباً " بوی فرند والاحضرت اشرف بود و خیلی هم آدم باهوشی بود ، خیلی آدم با استعدادی بود . از نوچه‌های جود حکیم الملک بود از اشخاصی بود که حکیم الملک به او خیلی محبت داشت و یک فصل مشترکی شد یک دلیل هم فکری شد بین شاه و حکیم الملک و قدیمی ها . هژیر نوچه‌ی همین قدیمی ها بود . نوچه‌ی حکیم الملک و تقی زاده و این دسته بود . به اینها هم حزب

عامیون میگفتند .

س ـ اجتماعیون ـ عامیون .

ج ـ عامیون . یکدفعه صحبت کردیم وشما پرسیدید اسم حزبشان چه بود؟ من آنموقع یادم نبود ولی حالا یکدفعه یادم افتاد که حزب عامیون بود . شما عامیون را شنیده بودید یا ...

س ـ من اجتماعیون ـ عامیون را شنیده بودم زمان مشروطه ولی بعد از جنگ اسم عامیون نشنیده بودم .

ج ـ عامیون از همان زمان مشروطه باقی ماند همانموقع تشکیل شد .

س ـ آقای هژیر جزو فراماسون ها هم بود؟

ج ـ بله . فراماسون وعامیون . از دسته ی حکیم الملک بودند ولی بعد یکدفعه تحت تأثیر Charm والاحضرت اشرف قرار گرفت وآنوقت والاحضرت اورا بطرف دسته خودش وپارتی های خودش کشید .

س ـ این آقای هژیر متأهل هم بود؟

ج ـ نخیر .

س ـ مجرد بود . خوش قیافه بود؟

ج ـ بله جزاینکه یک چشم نداشت یک چشمش کوربود ولی از آن یک چشم بگذریم آدم خوش هیکل وجوانی بود .

س ـ شایعاتی هم درمورد مناسبات ایشان با انگلیس ها وبخصوص خانم لمبتون هست .

ج ـ بله با میس لمبتون خیلی دوست بود . بله همینطوراست با میس لمبتون دوستی داشت وبا انگلیس ها هم آمیزش داشت . اصلا" درست همان دسته بود ، ازهمان تیپ بود . تیپ آنگلوفیل عامیون فراماسون ضدتوده ای بود درصورتیکه خیلی خوب روسی میدانست . درجوانی روسی یادگرفته بودوبا روسها کارکرده بود خیلی خوب روسی میدانست .توی وزارت پیشه وهنرکه یک مدتی وزیرما بود وقتی روسها میآمدندراجع به کارخانجات صحبت میکردند. آنموقع روسی صحبت میکردند .

س - او وزیر پیشه و هنر بود .

ج - بله . آنموقع وزیر ما شده بود .

س - آدم لایقی بود ؟

ج - خیلی . آدم با هوش و لایقی بود .

س - یعنی با کدام نخست وزیر میشود از لحاظ لیاقت او را میشود مقایسه کرد یعنی آن کسانی را که شما دیده بودید ؟ مثلا" از لحاظ لیاقت میشود او را با رزم آرا مقایسه کرد ؟

ج - بله اولش همینطور بود ولی بعد در نخست وزیریش از بس که فشار کار یا فشار مقاومت با او زیاد شد عاجز شده بود . بنده در او احساس میکردم عاجز شده است . دیگر گیج گیجی میخورد

س - چطور شد که ایشان وزیر کار معین نکرد ؟

ج - او هم محض خاطر من .

س - یعنی خودتان نمیخواستید وزیر بشوید ؟

ج - من که هیچوقت نمیخواستم وزیر بشوم ولی ضمنا" هم نمی خواستم کس دیگری وزیر بشود

س - آقا بالاسر نمی خواستید .

ج - بلی آقا بالاسر نمی خواستم . این بود که تا آنجائی که زورم میرسید در زمان هژیر هم بعلت حکیم الملک ، حکیم الملک گفت بگذارید نفیسی خودش کارش را بکند ولی هدایتش کنید .

س - شما با وجود اینکه دیگر دامادایشان نبودید کدورتی پیش نیامده بود .

ج - نخیر . او آدم خیلی فهمیده و خیلی خوبی بود .

س - چون گاهی وقتها توی ایران وقتی از این مسائل پیش میآید جواب سلام آدم را هم نمی دهند .

ج - بله در ایران هست . ولی بیشتر آن جبهه های زنانه است . جبهه ی زنانه بله خانم حکیم الملک با من هیچوقت مناسبتش خوب نبود و از اول با هم اختلاف داشتیم ولیکن حکیم الملک خودش نه ، بمن خیلی هم محبت داشت چون با پدرم خیلی دوست بودند و از بچگی با هم رفیق بودند و توی یک کوچه منزلمان بود و بمن محبت داشت .

س ــ درهمان دوره‌ای که آقای هژیرنخست‌وزیرشده‌بودکه‌آقای آشتیانی راحتی ازخود امکاهم بیرون کردند. یعنی اول ریختندوبه‌خودامکاضربه‌زدندوبعدازداخل خودامکا ایشان رابیرون کردند. این کارچه‌طوری انجام شد؟ ایشان وآقای افراشته‌راازآنجا بیرون کردند.

ج ــ دلیلش همان رقابت ونقاربا قوام‌السلطنه‌بود. حکیم الملک هم با قوام‌السلطنه‌نقار پیداکرد درصورتیکه‌اول جزواشخاصی بودکه‌طرفدارقوام‌السلطنه‌بودواول جزویک دسته و یک گروه‌بودندکه‌اصلاً" درکابینه‌ی اول قوام‌السلطنه‌حکیم الملک وزیرمشاوربود ولی بعد دیگرااختلاف پیداکردندومیخواستندتمام ایادی قوام‌السلطنه‌رابگذارندکناروبا یدگفت که‌نوری آشتیانی نسبت به‌قوام‌السلطنه‌خیلی آدم وفاداری بود.میخواستند دست قوام ــ السلطنه‌راکوتاه‌کنند.

س ــ قوام‌السلطنه‌هم گویااز اروپا نامه‌پراکنی میکردونسبت به‌موضوع مجلس مؤسسان بخصوص ازآقای حکیمی خرده‌میگرفت و آقای حکیمی نامه‌هائی درجواب به آقای قوام‌السلطنه‌نوشت که موجودهست.

ج ــ بله خب قوام‌السلطنه‌وشاه‌بجان هم افتاده‌بودند ولی حکیم الملک هم که‌نمیتوانست طرف قوام‌السلطنه‌رابگیردوشاه‌راول کندوطرف شاه‌راگرفته‌بودوقوام‌السلطنه‌هم به او حمله‌ورمیشد.

س ــ راجع به‌ترورهژیرشماخاطره‌ای دارید؟ یعنی آنروزکجا بودیدوچه‌طورخبرآنراشنیدید؟

ج ــ من اتفاقاً" درخیابان بودم یکمرتبه‌شنیدم هژیرکه‌توی مسجدبرای ختم رفته‌بود، مال رزم‌آراهم همینطور بود منتهی این مسجدشاه‌بود ومال هژیرمسجدسپهسالاربود. تیرش زدندوتاآمدندازتوی جمعیت زیادآوراازمسجدخارج کنندوببرند یک مقدارزیادی خون ازاو دفع شده‌بودووقتی که‌اورابه‌مریضخانه‌رساندند تقریباً" دیگردیرشده‌بود. ولی ازگروه فدائیان اسلام بودند. آنها هم هژیرازدندوهم رزم‌آرارا، این یک ترورمذهبی بود.

س ــ رابطه‌ی هژیربا شاه‌خوب بود؟

ج ــ خیلی خوب بود چون دیگرهمه‌کاره‌ی والاحضرت اشرف بود. والاحضرت اشرف هم آنموقع

خیلی نفوذروی شاه داشت این بودکه او را بیشتر بخاطراین زدندکه از قدرت شاه کاسته شود. مذهبی ها آنموقع میخواستندجلوبیایندوقدرت بگیرند وبابودن رزم آرا وهژیر واین دسته نمی توانستند والاحضرت اشرف هم سخت مخالف بودبا آن دسته بذهبی وبانفوذ مذهبی ها .

س ـ مذهبی ها آنموقع چه کسانی بودند؟

ج ـ آیت الله کاشانی بودکه آنموقع از همه نفوذش بیشتربود. بله او از همه بیشتربود.

س ـ بعدوقتی که آقای ساعدنخست وزیرشدند آقای محمدنخعی را بعنوان وزیرکار معرفی کردند.

ج ـ بله.

س ـ لابدآنجا دیگرزورتان نرسیدکه وزیرتعیین نکنند.

ج ـ بله. چون خودنخعی هم با خودم دوست بود وهیچ حرفی نداشتم که اووزیربشود. مثلاً سجادی یک آدمی بودکه سازش با اومشکل بود ولی با نخعی ازقدیم می توانستیم با هم بسازیم ، دوست ورفیق بودیم هنوزهم با هم رفیق هستیم.

س ـ درهمان ایام بودکه کنگره دوماًیکی تشکیل شداین دفعه، حالا که تقریباً " دیگر امکا دفع شده بود، طرفداران آقای خسروهدایت بجان عزیزقزلباش افتادندواو را هم بیرون کردند. اودیگرچرا ؟

ج ـ برای اینکه صددرصدحرف شنوی نداشت . اوهم یک آدم یک خرده گردن کلفتی بود، ناسازگاربود صددرصدسازش با خسروهدایت نداشت . خسروهدایت ودستگاه شاه اطاعت کامل می خواستند، هیچ راه سازشی نبود اطاعت کامل .

س ـ این مثلاً" نوددرصدی بود. همینطوردستانهائی هست که بعدآقای رزم آرا واینها به قزلباش پیغام دادندکه دیگربفکراینکه خودت مستقلاً" بروی ودسته راه بیاندازی نباش چون مااجازه نخواهیم داد. اینهم بنظرشما درست است ؟

ج ـ اینهم بله کاملاً" درست است برای اینکه آنموقع نمیشد یک کس دیگری بیایدو

داعیه‌ی ریاست‌واستقلال داشته‌باشد. بایدتابع خسروهدایت باشد . تا موقعی که‌طالع خسروهدایت هم برگشت ویکدفعه‌خودش را هم تبعیدبه‌فرانسه‌کردند .

س ـ این کی اتفاق افتاد. لابدبعدا " به آن میرسیم. چه‌موقع بودکه‌خسروهدایت وضعش بهم خورد .

ج ـ همین اوان بودکه‌خب لابدبعضی حرف‌شنوی های مختصررا نداشته‌وصددرصدتسلیم نبود ولی روبهمرفته‌خسروهدایت طالعش با میل والاحضرت اشرف می چرخیدوخب دیگریک موقعی هم شده‌بودکه‌یک رقبای احساساتی پیدا کرده‌بود، اشخاص دیگری جلوآمده‌بودند ودل والاحضرت اشرف را برده‌بودند .

س ـ ایشان به‌چه ترتیب ازاسکی رفت ؟

ج ـ یک موقعی خیلی کارش خراب شدودرپاریس خاویارمیفروخت ، اینطورکه‌کارش خراب شده‌بود .

س ـ یادتان هست اصلا" آثارآن خرابی وقتی که‌درتهران بود چطوری خودش را ظاهرکرد ؟

ج ـ من آنموقع خودم هم‌نبودم برای اینکه‌من خودم هم‌دیگربارزم‌آرا درگیرشده‌بودم‌و به‌آمریکا رفته‌بودم . دولت آمریه یعنی همین هندلی اینها مرا دعوت کرده‌بودند برای یک دوره‌ای که‌بیایم آمریکا ودورآمریکا بگردم واتحادیه‌های کارگری را ببینم .

س ـ پس این دوره‌ی اختلاف واشکالاتی که‌برای آقای خسروهدایت پیش آمده‌بوددرزمان نخست‌وزیری رزم‌آرا بود. ولی تاآنجاکه‌شما ازدوربالاخره‌شنیدید، چون به‌این موضوع علاقمندبودیدولابداخبارش بگوشتان میرسید، چه‌شده‌بودوبه‌چه‌ترتیبی این مسائل ...

ج ـ من شنیدم که‌دیگرموردمهرزیادوالاحضرت اشرف نیست ، موردمهردربارنیست و حتی دیگرکنارش‌گذاشته‌اند، وضع مالی اش خوب نیست ودرپاریس خاویارفروشی میکند . همان موقع خوانساری راهم ازوزارت کارکنارگذاشته‌بودند. درصورتیکه من خودم راسرخوانساری ازوزارت کارکنارگذاشتند ولی بعدخودا‌ورا هم کنارگذاشتند. من که به‌پاریس آمدم خوانساری آمدکه‌بیا خسروهدایت هم اینجاست وبدیدن اوبرویم . میخواهدبیایدبدیدن شما . آمددیدن ما ومنهم رفتم دیدنش .

س ـ چی میگفت ؟ گله اش چه بود ؟

ج ـ همین شکایت میکرد که اینهمه جان کندیم واینهمه زحمت کشیدیم وحالا به چه روزگاری افتادیم داریم خاویار فروشی میکنیم .

س ـ چه مدتی ایشان . .

ج ـ من خودم بیکار بودم او هم پاریس بود و خوانساری هم پاریس بود ولی من آمدم تهران . وقتی آمدم تهران بفاصله یک ماه رزم آرا کشته شد .

یکروزی من وزارت دربار بودم ورفته بودم نزد دکتر هومن . .

س ـ ایشان در آنموقع چه کاره بود ؟

ج ـ آنموقع معاون وزارت دربار بود . وقتی آنجا رفتم وخواستم برایم وقت بگیرد که شاه را ببینم یکهو دیدم سرآسیمه آمد وگفت پاشو برو کارت درست شد ، یارو کشته شد . گفتم کی ؟ گفت ، " رزم آرا " .

س ـ خوشحال شد .

ج ـ بله . یعنی دیگر اصلا" اوضاع بهم خورده بود . من آنجا بودم ولی دو روز بعدش فوری من وزیر شدم یعنی یا زکفیل شدم درکابینه ی علا . معاون کفیل شدم وبعد دیگر بودیم تا خسروهدایت واینها بعدا " برگشتند . . .

س ـ خسروهدایت کی برگشت ؟

ج ـ خسروهدایت بنظرم دیرتر برگشت چون من دیگر نبودم . من خودم بیشتر در وزارت کار نبودم بعد مصدق آمد ومن دوماه دیگر هم درکابینه ی او بودم ولی او دیگر حوصله اتحادیه واینها را نداشت ، یک جا هم شما توی کتابتان نوشته اید که مصدق گفته که من حوصله ی اتحادیه بازی را ندارم . درزمان او دیگر اتحادیه بازی از بین رفته بود .

س ـ ولی بعد خسروهدایت صاحب مقامات بالاتری هم شد . چطور شد که دومرتبه بختش برگشت ؟

ج ـ درچه زمانی ؟ درزمان مصدق ؟

س ـ نخیر بعد از مصدق که رئیس سازمان برنامه شد .

ج ـ بله آن دیگر بازهمه اش همان شاه و والاحضرت اشرف بودند . بازدومرتبه وضعش با والاحضرت

اشرف جورشد. او همیشه قدرت پشتش والاحضرت اشرف بودوشاه. برادرش هم که رتشبدهدایت بودواوهم همه کاره بود ولی بعددیگرزمان مصدق بطورکلی آن دوسال اتحادیه‌ی کارگری همه‌اش ازبین رفته‌بود، اتحادیه‌های کارگری ازبین رفته‌بود. یک مطلبی خوب شدیادم افتادومیخواهم به‌شما بگویم وآن مکی است. شما ازمکی توی کتابتان چیزی ننوشتید.

س ـ نقش‌ایشان چه‌بود؟

ج ـ نقش‌اوخیلی بود، نقش‌کارگری بود. تمام اتحادیه‌های کارگری آبادان رااو اداره میکرد، رهبرکارگران بود وکارگران راهمه‌اورهبری میکردوسخنرانی میکرد.

س ـ زمان مصدق.

ج ـ بله. درتمام دوران مصدق. مصدق تنها قدرتی که‌لازم داشت درنفت بود. در جاهای دیگرقدرت لازم نداشت. آن قدرت مذهبی کافی بود.یا مذهبی هاادا ره میکردندیا دولتی ها. ولیکن درشرکت نفت بودکه‌اتحادیه‌های کارگری داشت برای نظردنیا وآنجاها رامکی اداره میکردوبعددکتربختیار. دکتربختیاربرآزان جبهه ملی دروزارت کاربود. جبهه ملی ها هم بامن دوست بودندویکی ازدلائلی که‌من دکتربختیاررااینقدر تقویت میکردم این بودکه‌اوجزوجبهه ملی بود ومیگفتم به‌جبهه‌ملی کمک کنید ازلحاظ کارگری.او همه‌جاجبهه ملی راتقویت میکرد اینست که‌ازاین لحاظ هم دکتربختیار را ـ شما بیشتردرباره‌اش صحبت کنید بعنوان یک عامل جبهه ملی. اوطرفدارجبهه‌ملی بود، دوست‌افرادجبهه ملی بودوبا آنهاهمکاری وهمفکری میکرد. یک جابنویسید دکترشاپوربختیاروجبهه‌ملی.

س ـ آنوقت درهمین زمان ...

ج ـ آنوقت درهمین زمان دکتربختیارومکی راباهم بنویسید. مکی ودکتربختیارهردوی آنها بامن دوست بودندومن جبهه ملی رابآنها سپرده‌بودم‌ازلحاظ وزارت کاروکارگری.آنوقت مکی هم دروزارت کارمدیرکلش کرده‌بودم که‌بعدهم وکیلش کردیم ولی اول مدیرکل بود.

س ـ چه امور را به او سپرده بودید؟ مدیرکل چه اموری بود؟

ج ـ مدیرکل امور عمران بود. برای حل و فصل اختلافات نبود، مدیرکل عمران بود. ترقی و پیشرفت و آبادی. مدیرکل عمران او بود و بعد هم دیگر رفت و مقیم آبادان شد که آنجا هم تقریبا "رهبر کارگران بود.

س ـ چطور شد که این شورای امنیت در زمان ساعد تشکیل شد؟ که متشکل از شهردار تهران و ژاندارمری و شهربانی و رکن دو و تمام اینها بود. آنطور که نوشته شده گویا آنها زیاد در امور کارگری دخالت میکردند و بعد قرار شد که یک شورای امنیتی با شد که نماینده وزارت کار هم با شد که با اطلاع یک هم آهنگی بوجود بیاید. در آن زمینه چیز بخصوصی یادتان هست؟

ج ـ چیز بخصوصی نبود، کار عمده ای آنجا منداد ولی بود. یک شورای امنیت بود که اختلافات بین دستگاههای مختلف را در امور کارگری و اینها با حضور وزیر کار رفع کند. این را شما درکجا دیدید؟

س ـ این را بیشتر توی همان گزارشات هندلی و سفارت آمریکا.

بعد از آقای ساعد آقای علی منصور آمد ولی آقای منصور هم آقای نخعی را ابقا کردند در وزارت کار علت این چه بود؟ چون معمولا" نخست وزیر جدیدی که میآید بیشتر وزرا را عوض میکنند.

ج ـ اینهم با دکتر نخعی دوست بود. همکار پدرش بود و با پدرش همکاری داشت.

س ـ در آن زمان مثل اینکه مسئله ی بیکاری یکی از گرفتاریهای شما بود؟ میگویند هفت هزار کارگر جاده سازی تظاهراتی کرده بودند و چند تا شرکت ورشکست شده بودند و تظاهراتی شده بود و گویا زمان آقای منصور یک همچین محیطی بود.

ج ـ بله ولی خب زیاد حاد نبود طوری که توی چشم بزند.

س ـ تا آمدن آقای رزم آرا به نخست وزیری این برای شما غیرمنتظره بود که ایشان نخست وزیر شد یا انتظارش را داشتید؟

ج ـ نخیر همه انتظار آمدن رزم آرا را داشتند. رزم آرا روز بروز داشت قوی تر میشد و دو مرتبه ما هم با هم بحث کردیم سر خوانساری که او میگفت من شما را وزیر میکنم و خوانساری را معاون کنیم. من میگفتم نه من وزیر میشوم و نه حاضر هستم که با خوانساری کار کنم.

س ـ علت علاقه ایشان به خوانساری چه بود؟

ج ـ ایشان کوچک عبدلش بود.

س ـ چه بود؟

ج ـ کوچک عبدل یعنی دست نشانده. خیلی برایش کار میکرد و فعالیت میکرد. خوانساری آدم خیلی زرنگی بود. خیلی فعال بود و خیلی هم برای رزم آرا صمیمیت نشان میداد. من با آمدن رزم آرا در امور کارگری مخالف بودم. میگفتم تمام مملکت را اداره کنید ولی کارگران را انگولکشان نکنید و بگذارید باشند. هر کاری با وزارت کار دارید به ما بگوئید و ما میکنیم ولی شما به امور اتحادیه ها و امور کارگری کاری نداشته باشید. این اختلافش با من بود. خیلی هم به من اعتقاد داشت و محبت داشت. میگفت خب حالا یک مدتی به آمریکا بروید و مطالعه کنید. آمریکائی ها دعوتم کرده بودند. میگفت بروید مطالعه کنید.

س ـ این قبل از استعفایتان بود یا بعد از استعفایتان بود؟

ج ـ این بعد از استعفای من بود. من استعفا دادم که بعد ساعدمن را آورد. من با تفاق دکتر بختیار دو مرتبه توی وزارت کار آمدیم. من توی وزارت کار بودم تا زمان رزم آرا. رزم آرا من را برداشت و خوانساری را معاون وزارت کار کرد. دیگر تا آن زمان بودم آنوقت به آمریکا رفتم. به آمریکا رفتم و پنج شش ماه بودم و برگشتم که بلافاصله رزم آرا کشته شد.

س ـ شما وقتی که برگشتید آقای اسدالله علم وزیر کار بودند. چطور آقای علم را رزم آرا وزیر کار کرده بود؟

ج ـ عقب وزیر میگشتند چون من که حاضر نشدم. به من حتی تکلیف کردند در آمریکا به من تلگراف کردند که بیا و وزیر کار بشو. من حسب المعمول گفتم نه نمیشود. آنوقت به علم گفته بودند، علم هم دلش میخواست آنموقع وزیر بشود بحبوحه ی وزارتش بود..

س ـ خیلی جوان بود.

ج ـ خیلی جوان بود و وزارت کار تنها وزارتخانه ای بود که به ا و میخورد به جوانیش و کم

سابقه‌گیش . این بودکه اورا وزیرکارکردند . من وقتی که آمدم اووزیربودکه آمدخانه‌ی ما دیدن. اوهم با ما قوم‌وقویش بود . اوبا اصطلاح با جناق برادرمن بود دکتر ابوالقاسم نفیسی . آنها دخترهای قوام‌الملک شیرازی را داشتند . هردوی آنها دخترقوام را داشتند .

س - تا وقتی که این کنگره‌بزرگ کارگری تشکیل شدکه امیرکیوان وعزت‌الله‌هدایـــت و محمودمشاروعزیزقزلباش درآن شرکت داشتند شما دخالتی دروزارت کارنداشتید ؟

ج - نخیر، آنموقع من نماینده‌تشکیلات بین‌المللی کاردرتهران بودم که‌بعنـــوان نماینده‌سازمان بین‌المللی کارمیرفتم ودخالت میکردم ومی نشستم .

س - این آقای عزت‌الله‌هدایت هنوزرئیس راه‌آهن بود یا اینکه..

ج - رئیس راه‌آهن ورئیس اسکی بود . هردوتارا داشت . وعضوهیئت رئیسه حزب هم بود .

س - یعنی با رفتن آقای خسروهدایت همه‌ی این مشاغل را به‌ایشان داده‌بودند .

ج - بله . وخسروهدایت هم دیگراین مقامات را بدست نیاورد وقتی برگشت فقط صحبت ازوکالتش بود .

س - آنوقت رزم‌آرا که‌بقتل رسید آنموقع آقای حسین علا وزیرکارشدند و..

ج - هماتموقعی بودکـــه‌من دومرتبه‌آمدم وکفیل وزارت کارشدم . بعدازرزم آرامـــن آمدم وبودم تا زمان مصدق . زمان مصدق دومرتبه‌به‌وزارت صنایع رفتم .

س - پس سرکارکفیل وزارت کاربودیدوقتی که‌درآبادان این اعتصاب بزرگ بوقوع پیوست .

ج - بله من یادم هست که‌گزارش اعتصاب آبادان را من به‌علا دادم‌توسط منصور . منصـــور آنموقع جزودفترنخست وزیری بود ..

س - حسنعلی منصورکه‌بعدنخست وزیرشد ؟

ج - بله . یادم هست که‌به‌فرانسه‌هم این گزارش را داده‌بودم .

س - شما به‌فرانسه‌داده‌بودید؟

ج - بله‌من به‌فرانسه‌داده‌بودم به‌منصور . آنموقع نمی دانستم انگلیسی میداند یـــا نـــه .

س - چرا به‌فارسی نگفتید ؟

ج - که آن اشخاصی که پای تلفن هستند نفهمند.
س - دکتر بختیار آنموقع آبادان بود یا تهران بود؟
ج - آنموقع آبادان بود.
س - این در زمانی که این اعتصاب پیش آمد ایشان ..
ج - نخیر دکتر بختیار نبود فتح‌الله معتمدی بود.
س - اساس این اعتصاب چه بود؟ تحریکاتی هم درکار بود یا فقط جنبه‌ی اقتصادی و تقاضاهای کارگری بود؟
ج - خب تحریکات که همیشه بود. همیشه تحریکاتی بود.
س - خب چطور شده بود که بعد از این همه مدت که یک آرامش نسبی در آبادان برقرار بود یکدفعه این اعتصاب اتفاق افتاد؟
ج - برای اینکه از لحاظ مملکتی وضعی شده بود که اعصاب می پسندید. دیگر طوری شده بود که اوضاع می پسندید که اعتصابی رخ دهد.
س - این اعتصاب بالاخره چطور اتفاق افتاد؟
ج - وسط میافتادند و یک خرده این میگفت و یک خرده آن میداد و یک خرده او میگفت و یک خرده او می شنید. وسط میافتادند و بالاخره حل میشد.
س - تا آمدن دکتر مصدق . از آن چه خاطره‌ای دارید؟
ج - وقتی مصدق آمد همه چیز یکمرتبه ساکت شد برای اینکه همه میگفتند آن چیزی است که ما میخواهیم، آن چیزی است که مملکت می طلبد، آن چیزی است که بدرد مملکت میخورد، پس ما هم ساکت شویم ما هم کمک کنیم.
س - مصدق آنوقت آقای امیرتیمور را بعنوان وزیر کار آورد. اولین وزیر کار شد محمد ابراهیم امیرتیمور کلالی بود.
ج - بله
س - آنوقت سر کار چکار کردید؟
ج - من رفتم و از او خواهش کردم که، چون میخواستم سازمان صنایع را درست کنم...

س - یعنی دیگر وزارت کار نتوانستید بمانید.

ج - نخیر. یک مدتی رفتم سازمان برنامه و نقشه‌ی سازمان صنایع را ریختم و شورای صنایع آنجا هم حکمی بمن داد که من را مشاور خودش کرد در امور صنعتی. در آنجا شورای صنایع را تشکیل دادیم در سازمان برنامه و بعد هم شورای صنعتی را تشکیل دادیم.

س - چرا در وزارت کار نماندید؟

ج - دیدم دیگر آنجا نمیشود کار کرد. حدس زدم زمان مصدق دیگر زمان جنبش کارگری نیست و دیگر احتیاجی به وجود بنده نیست آنجور که آنوقتها بنده می توانستم در امور کارگری فعالیت کنم دیگر نمی توانم فعالیت کنم. اینجا هم میشود یک وزارتخانه ای مثل سایر وزارتخانه های دیگر، روتین. بعد از آن دیگر هیچوقت نمی خواستم برگردم چون بعد از آن دیگر عقیده داشتم اتحادیه‌ی کارگری دیگر تمام شد، دیگر جنبش آزاد کارگری تمام شد. همش دیگر یک کسی خواهد بود یا مصدق یا شاه یا کس دیگری خواهد بود.

(؟) آنطور که اتحادیه بتواند مؤثر در امور مملکت باشد دیگر نیست. آنوقت رفتم به وزارت صنایع و وزارت آموزش و پرورش جائی که بتوانم شخصیت خودم را نشان بدهم دیگر در وزارت کار نمی توانستم شخصیتی نشان بدهم. چکار کنم؟ بیمه‌های اجتماعی را که درست کرده بودم، اتحادیه‌های کارگری را که درست کرده بودم، قوانین کار را گذرانده بودیم. اینها تمام شده بود دیگر چیز تازه‌ای نبود.

س - راجع به قانون کار ۱۳۲۸ و نقشی که شما داشتید صحبتی نکردید. زمان چه کسی بود که بالاخره اولین قانون کار به تصویب مجلس رسید؟

ج - بعد از قوام السلطنه. در زمان قوام السلطنه بصورت تصویب نامه گذشت تصویب نامه‌ی هیئت دولت. بعد به مجلس فرستاده شد ولی قوام السلطنه خودش مجلس را نرسید تشکیل بدهد و او را انداختند ولی وکلا را انتخاب کرده بود و کاندید کرده بود. وکلایش که انتخاب شدند آن مجلس با کمک مکی که آنموقع دیگر از وزارت کار به مجلس رفته بود و از خود ما یعنی وزارت کار بود اینها همه انتخاب شدند بدست قوام السلطنه ولی برای خودش نتوانستند کار کنند رفتند به مجلس و با کمک مکی و وکلائی که ما در آنسال انجام دادیم، چون

انتخابات آنسال را هم همه وزارت کار کرد.

س- کدام سال را، آن دوره پانزدهم را؟

ج- آن دوره قوام السلطنه را.

س- چطوری؟

ج- انتخابات توسط اتحادیه های کارگری و مراجع نفوذی که داشتیم درهمه جا انتخابات را ما آنسال کردیم. قوام السلطنه با وجودی که انتخابات را کرده بود نتوانست مجلس خودش را افتتاح کند.

س- فکرکنم افتتاح کرده بود ولی زود رفت.

ج- افتتاح کرد ولی نتوانست رأی بگیرد، هیچگونه رأی نتوانست بگیرد. وقتی که رفت صحبت کند واستعفا بدهد، حتی حاضرشده بود که برود صحبت کند واستعفا بدهد ولی اینها نگذاشتند حتی مجلس تشکیل بشود که او استعفا بدهد. رفت پشت تریبون ایستاد و بعد نگذاشتند جلسه تشکیل بشود و از تریبون آمد پائین وصحبت نکرد و مجلس را ختم کردند.

س- درهرصورت زمان آقای سپا عدو آقای دکتر نخعی که وزیر کار بودند قانون کار از مجلس گذشت.

ج- بله.

س- آنوقت شما کی به وزارت آموزش وپرورش تشریف بردید واقدامات شما از چه زمانی درآنجا شروع شد؟ این بعد از مصدق بود؟

ج- وزارت آموزش وپرورش که بله. بعد از مصدق من وزارت صنایع را هم درست کردم، زمان زاهدی هم بودم.

س- یعنی به چه صورت درست کردید؟ وزارت پیشه وهنر که وجود داشت.

ج- ولی یک قانون گذراندیم جدا کردیم، حتی از بازرگانی جدا کردیم وشد وزارت بازرگانی وما یک وزارت صنایع ومعادن هم درست کردیم که منهم اول معاون کفیلش درزمان زاهدی بودم - روزهای آخر زمان زاهدی.

س - وزیرتان چه‌کسی بود؟

ج - من خودم دیگروزیرشدم. بعدکه‌ازتصویب مجلس‌گذشت وزیراول فروهر، دوم دکتر اردلان بودکه‌من با این دوتا بودم. بعدسومی با باشمل گنجه‌ای بودکه‌من نخواستم با او هم کارکنم‌واستعفادادم وبه‌وزارت آموزش وپرورش رفتم بعنوان معاون آنجارفتم ووزیرسوم با باشمل شد.

س - چطورشد که‌به‌وزارت فرهنگ رفتید؟

ج - که‌درهمان وزارت صنایع شروع به مدرسه‌صنعتی ساختن کرده‌بودم. من پیش‌خودم نقشه اینطوری کشیده‌بودم: نظری که‌برای خودم درزندگی طرح کرده‌بودم پیشرفت صنایع وتولیدبود. اول گفتم محیط کاری راباید حاضرکرد برای کار این بودکه وزارت کاروقانون کارومحیط کاری راامن وامان بکنیم. بعدبیائیم وزارت صنایع یعنی مرکزتولیدرادرست بکنیم آنهم وزارت صنایع رادرست کردم. وقتی آنجارا درست کردم دیدم مانیروی کاری نداریم آنوقت درهمان وزارت صنایعی که‌بودم شروع به‌ساختن مدرسه‌صنعتی کرده‌بودم ورفتم وزارت آموزش وپرورش وگفتم نه مدارس را باید اینجا درست کرد. آنوقت رفتم مدارس را آنجادرست کردم که‌نیروی صنعتی را هم تقویت کنیم. نیروی صنعتی ومحیط کاروتامین امنیت محیط کار. این سه‌تا را دروزارت کارودروزارت صنایع ودروزارت آموزش وپرورش انجام دادم.

س - پلی تکنیک راکی؟

ج - پلی تکنیک را همش توی وزارت آموزش وپرورش درست کردم. آنچه‌که‌آموزش‌بوددر آنجا درست کردیم.

س - چندسال شما دروزارت آموزش وپرورش بودید؟

ج - ۱۰ سال. تمام برنامه‌هایم تمام ده‌سال ده‌سال بوده‌است. ده‌سال وزارت کار، ده‌سال وزارت صنایع، ده‌سال وزارت آموزش وپرورش وده‌سال هم تکنیسکوم‌نفیسی همه‌ی برنامه‌هایم طویل المدت بود. مدتی نقشه‌میکشیدم وعمل میکردم.

س - شما رئیس پلی تکنیک هم جدااز وزارت فرهنگ یک مدتی بودید؟

ج - نه‌دیگر. هم معاون وزارت فرهنگ بودم وهم رئیس پلی تکنیک. صبحها وزارتخانه

کارمیکردم ومدارس متوسطه‌فنی را درست میکردم وبعدازظهرها درپلی تکنیک بودم. این اواخرکه‌حتی سه‌تا کارداشتم . یکی هم این بودکه‌وقتی آقای مرتضی صالحی به وزارت راه‌آمده‌بود آنجا هم با ایشان همکاری میکردم و ۱۰ مدرسه‌هم برای وزارت راه درست کردم با آمریکائی ها چون یک گروه‌آمریکائیها آمدندوبا آنها کارمیکردیم .

س ـ شما دریکی ازاین جلسات ذکرکردیدکه‌تمام پلی تکنیک ومدارس دیگررا مجانی گرفته‌بودید . این به‌چه‌ترتیب بود؟

ج ـ ازکمک های بلاعوض ، وامهای بلاعوض که‌میدادند میرفتم تقاضا میکردم . مثلاً" یک موقعی درسازمان ملل یک صندوق مخصوص درست شد ، که‌صندوق مخصوص کمک میکردبه‌همه‌ی مدارسی که‌پروژه‌برای ایجادمدارس دارندکمک میکرد . منهم آمدم و پروژه‌پلی تکنیک را به‌اینجا دادم وپولش را گرفتم. ازآلمانها هم گرفتم ، ازانگلیس ها هم گرفتم ، ازفرانسوی هاهم‌گرفتم . خیلی کمک های بلاعوض گرفتم .

س ـ قبلاً" گفتیدکه‌نخست وزیرشما را خواسته‌بودکه‌چرا ماشین آلات را ازبلژیک نمی ـ خرید .

ج ـ بله ، یعنی دست آخرهویدا بودکه‌میگفت ازآنهای دیگرهم با یدبخری . من میگفتم من نمی خرم من میگیرم . گفت نه اینددفعه‌بخر . من گفتم نمیخرم .

س ـ این دانشجویان پلی تکنیک شما به‌مقاماتی هم بعداً" رسیدند .

ج ـ بله الان خیلی ازآنها وزیرهستند .

س ـ همین الان دررژیم کنونی ؟

ج ـ بله‌وآمدنددردادگاه ازمن دفاع کردندوخیلی طرفداری ازمن کردند . درآمدن به خارج هم به‌من کمک کردندوهمه‌جا بمن کمک میکنند خیلی قدرشناس هستند .